

جلد ثانی
کتابت کذا
مسمیٰ بکذا
الفضل

بسم الله الرحمن الرحيم

بر مطالعہ کنندگان این کتاب مستطاب با فرو ثابت کہ سفینہ ایست پر از درہم
و مام ایام از زادن مانند و همانند آنها عقیقہ از کافہ اکابر و قاطبہ افاضل کہ
غواصان دریای تحقیق و مستخرجان جواهر تجدید و اندوختہ و اتیان ذوات
مخفی و مخفی ممانند کہ ارکان و بنیان سالمۃ المبانی بیت خطاطی اچھا
عماد و عمیدند کہ حراشہ از ادراک خطاطی ندوند یک نیست آیات مجد
و شرافتشان پیشتر از آن کہ در صفحات او را قیثب شود بر صفحات آفاق و مہمست
اقلا در کششہ ثلث بالاجماع و الاقناف شہنشاہ علی الاطلاق سلطان
بایسنقرانار اللہ برہانہ است ثانیاً در خطہ نسخہ علیق فرکاہ میرغاد است
روح اللہ روحہ العزیز ثالثاً در کشمیدہ نسخہ جناب میرزا احمد نیریزی
طاب ثراہ است رابعاً در کشہ شکستہ شت درویش عبدالمجید است
نور اللہ حرقہ شرح و وسعتی خالان خجستہ علامات سلطان بایسنقر و بود
یکوی مسابقت از ازل خطاطان و مکہمل نیک نگاران ساهرہ
ارض و مرز با عبارات فرخجستہ آلائق بیہمال و ہیناس با تفصیل با قاس

دیبجہ جلد ششم

وقیاس در مجلد اول کتاب امتحان الفضل ذکر کرده شد و بیان احوال نو
 نترین شیخ میرزا احمد و شت در ویش عبد المجید انشاء الله بمناسبت بفتح
 ما لا کلام فراز ازین عظام رب در مجل خود خواهد آمد و بمیل و ترجمه
 احوال تیمسار مہر عماد علیہ الرحمۃ من الملک الجواد و سایر اولاد و احفاد
 و خاتم زاد ہا و نلا میند بے بد و بدین ایشان کہ علم و حال بے ہمتا در شنو
 خط بر فرق فرقدین افراشند و بسا سخاریہا و معجزہ کاریہا اشکارا و عذرا
 نمودہ اند نیز و نیز در مجلد اول برشتہ مخیر و تذبیر در کشیدہ کشاکش
 و نون من بندہ معرکہ آرای ارباب کمال و یکہ ناز میدان شوال سنکلاخ
 ضیغم نال را کہ از موہبت تازہ و عاطفت ابی اندازہ حضرت خداوند جلالت
 عظمتہ چنان بر شنونتن شئون خطاطان شایفت کہ هیچ شغل لغایق
 آن نداشتہ و ہما را ہر یک از خوشنویسان معاصر و مغایر و نیک نگاران
 ذوالمناقب و المفاخر را مقام منیع و شائے رفیع گذاشتہ پایہ ایشانرا افزا و افزو
 بر ایوان میرساند و در عہد و عصرش بازار ہنر بنار کی رایج شد و اختر
 دانش عارج آمد و از مشاطگی خامہ عنبرین شما مہ اش کوش و گردن سنار
 و عروس خط و ربط زیب و زہور گرفت و از سواد خط درند زدن بطش مردم
 دیدہ اہل ہنر و شنائے پذیرفت پایہ شعر را بشعرا کشید و سلسلہ نظم
 بنطاق جواز رسید بالجامہ ارادہ و اراغہ و ہر ادہ چنانست کہ بالفاظ مائوس
 غیر رکیک و عبا پرد و رازنا فریدل نزدیک بے اطناب ممل و ایجاز محمل
 شرح و ہمہ گیر از حال و بیان احوال معتمد سحر بنائے رافرا ز نہاد نمودہ با
 وجہ وجیہ ابتدا کردہ بانتهاء رساند کہ بالآست قلال جالس سہر بر خطاطی
 و نسخہ جامعہ عالم کبیر است و مسودہ طلسم و کتاب تقدیر و از روی استخفا
 خلیفہ بر حق و جانشین مطلق میمر و مغفور است و درستیغ خوشنویس
 فروزندہ مہریت تابند و بر سپہر خطاطی مشعشع مہریت درخشند
 اینک عزم را جزم نمودہ زیل ہمت بر کمر زدہ ابلق بلاغت را بر اسفرسف تفسیر

احوال میرزا ابوتراب اصفهانی

و فرس فصاحت و ابر عرصه تفصیل هنر و بی آن جلیل الشان جهانیده
و گزارش حال فرخنده مالش را شاه بیت و بیت القصیده مجلد ثانی قرار
داده و اختیار نموده با کمال فصاحت و اختصار و غایت بلاغت و افصحا
کما یلیق بشانه الا شرف بروستی و بسطش افدام رفت باری در روز نخست
و عهد الست که شاهد وجود برار یکه شهود نشست و سلسله امکان هم
در پوست مشیت شیم باری چنین جاری کشت که تذکره خوشنویسان
و خطاطان که رکن اعظم بنی نوع انسانند بدست یاری من رهی فقیر و
حقیر و زنی عقیم و عقیر سنکلاخ دوران تمام کرد **نظم** ز شهریاران
هر یک یک آیت پدید * چنانکه مرز سلیمان نکین و از جم و جام * و بی
حراست هزاران هزار آیت نغز * که هر یک بود اعجاز بر به پیش اسام *
شعر هر چه بشاهان جهان داده اند * قتمت من بهتر از آن داده
اند * هر چه بنارند بدان سروران * جمله مراهست زیاده بر آن *
رباعی آنم که جهان چو حقه در مشت منست * وین قوت چو
ز قوت پشت منست * کونین و مکان و هر چه در عالم هست * در قبضه
قدرت دوانکشت منست * **جناب میرزا ابوتراب اصفهانی**
ملقب بر رئیس الخطاطین استادیت که سایه فضل و کمالش بر
فرق فرق خطاطان بنی آدم پاینده است و شمع خط و ربطش در بزم امکان
نافیام قیامت تابنده خوشنویس آرستی که خط همایونش تعوید دست نیک
نکاران جهانست و عبیر عباراتش معطر سازد ماغ فاضلان زمان هنر و
خطاطی که در حل مشکلات حقایق ممالک و اسعه خط فادرا آمد و در تدارک
معضلات دقایق درجات ربط ماهر برزگوار بی که زنگار غرض اینست دل مصفا
اوزانیر نداشنه و شعاع شهوت دیده دیانت او هرگز خیره نکشنه گوشه
نشینی که در زاویه قناعت همیشه سر بگریبان فراغت کشیدی و هنرینه
بوظیفه که از عالم غیب بدور سیدی آرمیدی بلند مقامی که اشعه اخبر
کمال از جمال بیهمال او لامع بود و لوا مع افتاب خطاطی از جبین مبینش
دانشوری که از زبده آرباب علم و حکمت آمد و از فدوه اصحاب دانش و معرفت
سحر بنانیه که از شجاعت کلکش کلهای فضل و کمال در روضه زندگانی
اکابر و اشراف شکفت و از آب خطوطش درخت بحث خواص و عوام نشو

اِحْوَالُ مِيرَا بُو تَرَابِ صَفَهَا

و نماید برفت **نظم** بنوك خامه ببند دره قضا و قدر * بنپر كلك بدوزد
لب جواب سوال * كرا بر خامه او قطره بر زمين بارد * بجای برك زبان بر
دمد ز شاخ نهال * چورای روشن او باشد افتاب سپهر * كرا افتاب امان
يابد از كسوف و زوال * نرا زوی كه بدان بار قدر او سنجند * سپهر كفته او
زيكد و زمين مثقال * ايامدا بهج تونقش بسته در او هام * و نايحامد تو
وقف كشته بر افوال * توانكبي كه سپهرت نپر و ز كیده نظير * توانكبي كه
خدايت نيا فریده همال * تو آدمي و همه دشمنان تو ابله پس * تو مهدي و
همه خاسدان تو دجال * بقدر رجاه و شرف از كمال بكذشتي * درست شد
كه كماليت از زراي كمال * فراز از فوت ساد را دمير عماد آن نيمسار بپايند
سار مسند نشين بزم آموزكاران ابن فن و فيضدار شريف و صدارت كز بن و رز
وزان هيز هنر لطيف كشت و صييت و صا صنعت و ري ان بنماي ساهر
ارض بسنطله و عرض رسيد و شند ف شادي و كوس سادي انسا فردر
ميان سفره مجسن كنات ماهر بر فراز سولان سمان بلند او اكر ديد و كشته
و سطرش را بهر افليم بهر كاكان باشان و فراهت و تعظيم بسياق ير مغان و بهر
ارمغان ميردند و از هر ديس و ديار دسنياران هوشيار جهه مشق و ادمات
نمودن و فرهنگ و تعليم اموختن بمقت و خدمتش ميآمدند و بندارا لادب مشتقا
ميشنا فند باري خطه و خطش شبا هت بهمار و مشاب هت بيشمار بگشيد
مير ميرد داشت و مير مغفور در آخر مشق ان دو بر نافر و بر رستم با ستم رستم دستان
مينكاشت و ان نصاب ملقب باند الفاب را هنر نيه بفرزند بي مخاطب ميساخت
نسبت نسبت شناس و خرد خرده دان در و ستا و ستاي انجيل الشان
بذكر اين سر و ادهاي بلاغت نشان رطب اللسان آمد **قطعه** اي هنر ميند
كه نرديك دوات و كلك تو * آب و آتش را صفاي چشمه كوثر بود * چون كه
تجر بر در دست قلم خصمت مدام * اشكبار و زرد رخسار و بریده سربود
ناهم كه هرفشان دست تو بر مردمان * لفظشان در شكر تو چون عقد پر
كوهر بود * بحر خط و كان علم و كوه عقلاست مدام * بحر و كوه و كان زو
پرد و سيم و زر بود * شهرت و بثلث ان بزرگوار در منون ميمون و منجون
هيون شاه عباس اجماع مكان بوقع پيوست ملك كنج و ملكاء اخم را محبت
و حدل تمام و خواهش و خواره ما الا كلام بار سن آراء و راه را في انفر ساد سافرا

اِحْوَالُ مُیْرَا ابُو ترابِ اصفهانی

ساد حاصل بون و خود را در سلك ندام آن زبده اَنام مُنسلک کرد ایند بواسطه
 لالس و میل قلبی که بآن خوشنویس آر پس که در حرابت کهر و مرا هص هنر مر
 اوزانه دیس است و مه لبیس داشت گاه کا هی بدار المشق آن پایه پرمایه تشریف
 شریف شاهانه را از آن می داشت و در فراز و نزد آن دبیر درواخ و درُست
 انبیر تعلیم می گرفت و به تمیق و تمشیق اشغال می فرمود و آن استاد را که
 و زوزان همه چون سحراره اند و او خ شاد تکلیف به پرموتی که سزا و سزاید
 این شیوه شریف شکر ف است از قطعه نوشتن و نامه تدبیر نمودن ترغیب
 تشویق می فرمود آنرا گاه ارسطودستگاه با فر تاش و ارسنگی و نابسی لبسته
 بزخارف و حطام دنیوی قبول نمی کرد و از روی بیخاری و بی نیازی و کمال
 استغنا استغنا می نمود و طریق انحصام و انزوای پیچود و بشدت و بحدت
 بدر و پشی و قناعت و توسنک مایل بود و با آنکه در شکاله شوال شنونتن
 مسلم زمن آمد و در فنون فیار فری خطاطی مقدم بینک نکاران جبهت
 سایر کمالات صوری و آرشى ایضا و ایدی بر معاصرين و معارضین تو فوق
 و برتری میجست خاصه و سامه در حراسم معارف و فرهنگ و عرفان و ذوق و
 راه و وجدان و در مدارج رسته و دوش سیر و سلوک و آنچه لازم و لازم
 است مرصع لوك را از بحر تعلقات نفسانیه و خلاصه از نقیذات نماند و
 جسمانی در این جناب را سامان و میسر شد پس از آن صاحب سار حرات عالیه
 و مطالب و افیه کشته بفر از درجه ارشاد ارتقا یافت **مشهوری** دل او
 چون سر خرد هشیار * تن او چون دل قضا بیدار * سر توحید اندرین
 کلشن * پیش جان عزیز او روشن * از پی طالبان نور یقین * خویشین
 وقف کرده در ره دین * دل او عالم معانی بود * لفظ او آب زندگانی بود *
 بفصاحت چو او سخن کفنی * مستمع زان حدیث در سفتی * دین مرقه زخوب
 کفشارش * بهمه جار سیده آثارش * کرده از بهر جان اهل هنر * درج هر
 يك سخن چو درج کهر * نفس معنی ز خط او در صدر * بود روز هفتنه
 در شب قدر * کلك او شد خزانة اسرار * مشق او را فرشته نظار * آب غم
 ز لطف خامه او است * کعبه اهل فضل مایه او است * خامه انجوبار شد
 بادست * سمط او ز یک قط پو است * و آنچه از اسفار و اسطار و دواوین
 نابد وین اشرف اسلاف انا لله براهنهم که بتشای و تولای صد و آفات

احوال میرزا ابوتراب اصفهانی

وخواهش و خواره و زراء و شوزاء در هنر و کهرطاف بخطوط قواعد مضبوطان
جناب کامل نصاب که در تغذیه بنین و نبات هنر و کمال سحابست و در تنمیه
نبات کهر و شوال ثواب در سمیر سپر و سیاحت امصار در اعصار و هنکام
کشت و کذا را فایم در اوان اسفار و مطالعه و مشاهدہ کرده ام بدین تفسیر و
تفصیل است دیوان فرید جهان فرکاه بدرالدین جامی عطر الله مرشد دیوان
بے نہایت زہبان تیمسار زین الدین خوشایه برد الله مضجعه دیوان بلاغت
نشان شت پور بهای جامی طیب الله ترابہ دیوان سپنجده معانی شیخ تاج
الدین خوانی طاب ثراه دیوان بدایع بنیان مولانا بدیع الزمان سبزواری نور الله
مجدته دیوان فصاحت مبان شیم ضیاء الدین سمنایه ملاء الله قبره نوراً دیوان
دلستان افق القضاہ لاغر سیستان اعلی الله مقامه دیوان سماحت بنیان
سکار رفیع الدین کرمانی رفع الله فی الخلد اعلامه دیوان اینس الجنان خواجہ
صدر الدین نیشابوری اعلی الله درجته دیوان سئالہ الارکان جنات نجیب
الدین جرافاد قانے عاملہ تعالیٰ بلطفہ النجیح دیوان بمیشل در کھان حضرت
نحر الدین ہرانی اسکندہ الله تعالیٰ فی بجو کہ جنانہ نابا قلام مختلفہ و رنگہا
منعدده در کاغذهای نلم و خوب و زرخنهای نغز و مرغوب در غایت قوت و خوش
قلبی و نہایت قدرت و معجز رمتی نوشته و نکاشته بودند تار و پود نساج
سطورش از تار موی کیسوی حور بود و نقاط پر موز و نکاتش از خال عکاس
و فنیات دار الخلود کلماتش چون کلام موزون قدان و شیرین دهنان شکر
ریز نمود و ظروف حروفش از ماء معین لطافت و قراح و زاح حلاوت لبریز جو
د لجوی سطورش چون جداول عین الحیات در جریان و سیلان بود و کتب
خام خوشترامش در منصب قرطاس با کمال جلالت و مهارت در جولان و
میلان **فکر** کمیٹ خامہ بمیدان نامہ چون بدواند * عنان خویش
کشد از نظارہ زایض کردون * الحق الیق و احریست کہ احرار خطاطان بے
نظیر و سان قانون خط آرائی و فنون استادی و ذرائی را از نساج کارگاه
ماند دستکاه خامہ انفرکاه فرشته گاہ آموخته و شایان و شایکانست کہ
کاتبان و سحر بنانان فواید و قواعد کتابت و فراہد خراب ضوابط خطاطی را
از سحر پر زاری و اعجاز طرازی کلک در رسالت آن دبیر بے خطیر تر بنیادان
امیر اند و خنہ دارند و این اشعار بکہ اشعار با علی مدارج بلاغت و اقصى مراتب

احوال میرزا ابوتراب صفه‌ها

فصاحت می‌نماید در تعریف و توصیف آن بایه پرمایه بسیار سزید و سزا و
 بهماز جد برو بجاست **نظم** چو جرم شمس همه عنصر توان نور است *
 چو ذات عقل همه جوهر توان هنر است * پراز خدنگ حواری همی بریزد از آنکه *
 همای کلک تر از روزگار زبر پراست * سحاب کلک تراکشه کمترین باران *
 محیط طبع ترا علم کهترین کهراست * ذکلك تو مکر اندیشه کرد کلک شکر *
 از آن قبل که نهاد دلش همه شکر است * **اشک افشان در خایمه**
عبر فشان در قوت انجنا بست چونکه زمانه منزل رنج و غم و عشا
 و محل محنت افت و بلا **بیت** بدین جهه ولاد از کثرت کتابت و قطعه نگاری و
 حرق آرائی عارضه بر وجود شریف و عنصر لطیف انجناست ستوده آداب عارض
 شده پهلوی ناکامی بر بستر ناتوان نهاد چنانچه اطباء محقق و حکمای مدقون
 هر چند در صحت آن مرض مبالغه بلیغ نمودند جوهر ذات ملائک صفات آن فرید
 روزگار را صحت و تندرستی دست نداد و قوی ضعیف کشته ضعف قوت گرفت
 و لوقه بلوقه باین ساعت بساعت مرض اشنداد بهر مرسایند و ادویه و اشره فایده
 و فرنج پذیر نشد سپس از آن که سین سامیش هر حله و منقله هشتاد و سه سپید
 در سنه هزار و هفتاد و دو روح شریفش ازین غارت سرای فانی بخطریره قدس
 و محل جاودانی انتقال و ارتحال فرمود **شعر** چنین است رسم سپهر بلند *
 فر نیست اقبال او را گزند * کل دولت از باغ دنیا که چید * که اسپیدی از خار
 نکبت ندید * چون شاگردان و تلمیذان و خطاطان و خوشنویسان آنحال را میا
 نمودند آواز گریه و افغان با وک ایوان کیوان رسانیدند و عیال و یال و اقربا و آل
 آنحضرت فلاتون فطرت پیرا هن صبر و اضطبار و شکنج و قرار را چاک زده آغا
 کریم و زاری و ناله و ناره و بیقراری نمودند و از دیدهای خونبار جوی آب ارغوان
 بر رخسارشان روان ساختند و زمانه در مصیبت آن در یکانه لباس سوگوار
 پوشیده نیل ملال بر روی متمکنان ربع مسکون کشیده و متوطنان ملای
 اعلی و عالم بالا بمصاحبت برایا بر پلاس ماتم نشسته در بحر حیرت مستغرق
 شدند **حزین** چو خون نیارید چشم سپهر * چرا گشت روشن در ماه و
 مهر * چرا سلك ایام درهم نشد * چرا ماه و سال جهان گم نشد * روزد بگر
 که هودج زر نگار خورشید از تحت کرم خاک بتخت فلک چهارم برآمد نیل نگاران
 و کشیده از آبان و سادات صاحب سعادت احرا و امنا دستار بندان و خیال

اَحوالِ میرزا ابوتراب اصفهانی

پرستان غنی و فقیر صغیر و کبیر اولاد و احفاد شاگردان و ورزدان مجتمع گشتند
و نعش بے غش آنوحید ز من را غسل و غسل دادند و بر منط سنت سنیه سید
المسئین صلی الله علیه و آله بجهیز و تکفین نمودند فرازا اتمام نماز و بجای
آوردن نیاز در جنب مسجد لبنان اصفهان خلدنشان در جوار هزار کثیر الانوار
خواجہ صابن الدین ترک رحمة الله علیه که آنفرگاه از محول عرفای و الامقام
و حکمای ذوی الاحترام و فضلالی دهر و علمای عصر بودند مدفون و مخزن
کردید نور الله مضجعه و عطر الله مرقدہ **خرشید** کهی فرو برم از داغ ابن مصیب
سر کهی براورم از درد ابن قطیعت آه * زرد بارخ زردم ز اشک دیده **مغیر** *
ز سؤك جامه كبود و زرنج جامه سیاه * کهی چو شمع شوم سوخته با خرب *
کهی جو ماه شوم کاسته با اول ماه * و مر قعاتی از ایشان که در ابران و روم نظر *
من بیند سنکلاخ بے بوم رسانیدند در آن مر قعات قطعات عدیده آن آموز
کار مؤید از کرد کار را دیده پیلوار پسندیده انصاف است که چنان درست و
درواخ نوا و نوشنه بودند که فراز و فوق بران متصور نیست و خطاطان از ابدان
پایه و مایه دس نه الحق نفیش و نظیرا مخطوط قواعد مضبوط از سحر بنانان
باوقار و قلمزنان نامدار کمتر دیده شده جادارد که خوشنویسان جهان جان را
نثار سطور مشکبارش سازند و مناسبست که خطاطان زمان سواد مداد
بجای مردمک دیده بر چشم گذارند باری از آنصور مر قعات بسیار رنگین و
بهار پر آذین که رشک نکار خانه چمن و غیرت سپهر برین بود چندی از آنها را
که دیده کل بعضی را چیده درین کلشن برشته شنودن در کشیدم **صورت**
قطعه ایست که آنجناب در تمام کتاب با ضرب ناب
جهت پای شاه به مال و هماس و سپهر سلطنت را
قباس حضرت شاه عباس باری و ازانک قدر بر وی است
تر قدر ملک متن و پو خاشیک که متن با قلم چهار در ازانک
و هامش با قلم کتابت نکار بجای در نهایت در قوت و در
کار نکار بریده بوی درند و افزای بصیرت ملحوظ امعان
نظر مرا کردید فری * گذارنده صیت خطوط شمار نه
کردون * رسیدہ نام بزرگ شما بهفت اقلیم
صورت قطعه ایست یاد شاها بر تو خواهم عرصه کردن حال

اِحْوَالُ مِيرِ ابُو ترابِ اصفهانی

خویش * بندگان پوشیده کی دارند حال از پادشا * دل ز افکار دق و افکار
 من در کار خود * روز و شب نالان و سرگردان بسان آسیا * نافه مشکین
 دهم تا کی خورم خون جگر * بلبل دستان سرایم چند باشم بپنوا * مه نیم
 ناکی خنوا هم در لباس مستعار * کل بنم زین رو بدان رو چند کرد انم قبا *
 کافرم کس هیچکس روزی با بی تازہ کرد * کشت امید مرا جز ابر احسان شما *
 کرده ام چون باد آمد شد بهر در لیک نیست * راستان هیچکس پر دامم کرد *
 عالم از انعام سلطان کشته مال و مال و من * چشم امید نوال کس چرا دارم چل
 ساحل عمان و آنکه منت سقا باب * سفره سلطان و آنکه کدیه بان از کدا *
 چون شبه بادم سیه رو کر بغیر از حضرت * بسته ام بر هیچ صاحب دولتی در
 تن * جاهل از یاقوت و عریان هیچ نشناسد و لے * جوهری داند بحد خویش
 هر یک را بها * حسن خطم زادین دعوی کواه است این کتاب * خود بهر عیب
 نخواهد بود هر یک را کوا * این سخن بر کوه اگر خوانم با فبال ز کوه * صد هزار
 احسن بر خیزد بجای هر صد * ای فلک بر من تو هر جور می که میخواهی بکن *
 من نخواهم رفت ازین حضرت بصد چندین جفا * ذره از خورشید و ظل از
 کوه بتوان دور کرد * لیک از خاک درش نتوان مرا کردن جدا * فو مرث
 قطعه ایست که جهت صد مرا عظم و وزیر را فخر در
 اظهار سوال و تمنای نوال با مرکب ثابت و نال بهمان
 بر رخ رخنه خنای خنای بهمار غریب و پنهان
 در نهایت قدرت و قوت بر شنبه تر شمرم کشیده
 بودند در جمعی که اکابر و اکابر همه حضور داشتند
 بنظر و بنظر و در سر ساینده فرد * هر جا که در غار
 خراسان هنر و ریست * مشتاق قطعه تو و محبت
 خط لست * صورت قطعه ایست بزرگوار و صد را ترا توانم
 گفت * شکایت زید چرخ خیس و دهر لیم * تو کعبه فضلای و اهل عالم
 جناب عالی توان بد زمانه هر یک * همه خورم ز جنای سپهر زخم درشت * همی
 کشم ز عنای زمانه رنج عظیم * بنات فکرم هستند بکجهان هم بکر *
 نکرده خطبه ایشان سخای هیچ کرم * چه سود در خیر بکرم که شد کرم عین
 چه سود زاده کلکم چو جود کشت عقیم * روا بود که بنایم بدین صحیفه که هست

اِجْوَالِ مِيزَانِ ابُو ترابِ جَنَّةِ

بدیع تر ز بهار و لطیف تر ز نسیم * سبک چو روح و خفیف و سلس چو طبع
 لطیف * روان چو ماء معین و قوی چو رای حکیم * بفر دولت اکنون
 چنان شود قلم * که همچو صیبت سخایت رسد بهفت اقلیم * شا کله
 قطعند ایست که در تنبیکه اهل جهان و اکاها نیدن
 ابلهان از اندر بیک سیرت و قیام سیرت با کلام
 دیر سیرت و لا شری در صافی تر از نهار و در بر مرغ
 مرغ خنجر فروت فردا علای فوخر حشر و میسطور فرموده
 بودند از هلا خطایش بخور خزان و ایشم ایشرو
 حاصل شد فرد * تا دور روزگار بود کام کام
 داشت * تا نام کاینات بود نام نام داشت * صورت
 قطعند ایست * ای بخیر نیک و بد گشت روزگار * از خواب
 غفلت آخر یک راه سیر بر آرد * در عالم فنا دل بر بقا مینهد * در کلبه
 عنایت ز اهلش طمع مدار * بر ساحل رحمتی برك سفر بیان * در منزل
 سپنجی تخم امل مکار * زین بیوفا جهان مطلب راحت که هست * شهید
 قهرین زهر و گلش هم نشین خار * هر که که شادمانه شوی از وفاق او *
 آن لحظه خویشین ز نفاقش نگاه دار * که چند هزار سر بودت همچو شاخ بید
 و رصده هزار دل بودت همچو کوکنار * میگردد آن همه سر همچون سر قلم *
 خون کیرد آن همه دل همچون دل انار * پایت ز زر چو قارون در کل شدیت
 از آن * بر نقره خنک چرخ چو عیسی نه سوار * بلبل نه منال درین آبگون
 قفس * محرم نه مباحش درین شیشه حصار * این در و غزل بی
 بدک درند قطعند ایست که با جز و زهر لیز بی نظری
 نظیر در تعریف تا از طنائ خود که در شرافت قد
 و طلافت خدای قهرین و انبیا نبی در بالون سرخ دل
 بند در لیسند بر روی صحن سیم سمرقندی در
 غایت تیر به و سپهر به نگاشته و رخسار سفید
 صقح در با سرخاب ناب کلکوند و از راسته بودند
 جلوه فرمای مطمح نظر مراقد و فرد * کردست خط
 نور سانس زره فخر * از دولت توانای نه هم بر سر

احوال میرزا نورالدین اصغر

راجست و اخذ آن همه جواهر زواهر در خور حوصله هر صیرفی ننگ حوصله
 نیست بر اینست که عنان خامه خود کامه را از ننگ و پوی وادی اطناب کشیده
 دارد و سر رشته ایجاز و اختصار از دست نداده پیرامن اطالت که موجب هلاک
 مستمعین است در نکرده **مضارع** که سنن نیست پسندیده در سخن ایجاز
 لهذا از آن همه هنر و کهر به بیان صنعت خطاطیش که عمده هنرهاست اکتفا
 رفت در توصیف این صنعت دهها ص که در میان صنایع چون در وسط نجوم
 است نایبده ماص که آن استاد چون خورشاد را حاصل بود همین قدر کافیت
 که در هر فیاض و فنی از فنون خطاطی و خوشنویسی بر شکال شاگردان
 قعید سعید تو فوق و برتری داشت بلکه از جمله زنان و جمله سحرینان
 عهد و عصر خویش در پیش بود با حسن رخسار و خوبی اطوار مقناطیس و
 جلب قلوب اهل دلان روزگار میکرد تا بدلهای نرم پاکان و سینه کرم نیگا
 چه رسد و تمامت محاسن و محامد بجل بخیب زامع شئی زاید دارا کشت از
شعر از چنان پرهیزد رفش گفت * کرچین نامور پیر نباشد * آفرین بر
 چین پسر که بحق * زینت مسند پدر باشد * باغ دانش بد و عزیز شد *
 و آن شجر را چین ثمر باشد * و این اشعار ابدار در در شاهوار نیز می این محل
 بسیار و بهمارشایان و شایکانست **نظم** بنهاد و بپرشت او به پدر ندا
 راست * پسر است عزیز ترا که بماند به پدر * تا جهانت همه کمر نشود نام و
 نشان * پدر ترا که خداوند چین داد پسر * چون آن دیار بر بناغان امیر در
 فضایل صوری و معنوی بر همکنان سبقت میجست بهمان جهت در کشتا
 خانه سرکار پادشاهی بملازمت و محرمیت عز خاص و شرف اختصاص یافت
 و بهین الامثال و الاقران ممتاز و مفتخر و سرافراز کشت شاه و الاجاه محض از
 راه خلوص قلبی و ارتباط معنوی که به پدر بی بد انحضرت خضر ربیب داشتند
 امر فرمودند که از هر محانه خاص دخیر ترا که چهره پر داز از لبد لفریبی آن بی
 بدل صورتی با فلام قدرت نه انکبخته و مانند مرغول دلاویز زلفش باد صبا دانه
 سنبل بر برگ کله نریخته و دست مشاطه بهار چون زلف و رخسارش بر برگ
 نستربنی نیا و میخنه **نظم** نگاری چین بد که کوئی درست * بگلنار
 رضوان رخا نشیشست * چو سوسه و سهای قد و رخساره ماه * یکی تاج بر سر
 زموی سیاه * روانش خرد بود و تن جان پاک * تو کوئی که بهره ندارد ز خا

اَجْوَالُ مِيزَانِ نَوْرِ الدِّينِ اَصْفِهَانِي

همه رخ پُر از گل همه چشم خواب * همه لب پُر از می بوی کلاب * دوا بروگان
 دو کیسو کند * بنا لا بکر دار سر بلند * دو چشمش بسان دوز کس بناغ
 خره تیر که برده از پُر زاغ * بحاله نکاح انساد نیکونواد در آوردند بنا بفرمود
 اعلیٰ حضرت شاهنشاهی قضاة و علما و اشراف و فضلا در مجلس هایون
 نشستند و در ساعتی مسعود بمقتضای شریعت غرا عقد بستند و هم
 در آن روزها در اوایل فصل بهار که سپاه رنجاچین و ازهار روی باطراف
 بسایتین و کنار جویبار نهاده بلبل بی تحمل بعشق سلطان کل گرفتار
 کشته رخت شکیبائی بباد فنا داد **شعر** چون ابر بهار شد که هزار *
 پُر کشت ز در کنار کلزار * بشکفت ز باد صبح لاله * آورد بزم کل پیاله
 افروخت ز تاب می برخ کل * برخاست فغان ز جان بلبل * شد شاخ شکو
 پُر ستاره * صد چشم کشاده در نظاره * شاه باجاه و قاه اشارت فرمود
 که در مرغزاری که قضای دلکشایش چون عرصه بهشت پُر کل و رنجاچین
 و هوای روح افزایش مانند نسیم اُردی بهشت فرح بخش دلتها غمین
 از نصارت رنایض حضرت آئینش سبزه زار سپهر شمساری بُردی و از
 لطافت آب عذوبت مآبش چشمه جوان غرق عرف نجلت شدی **نظم**
 لطیف و دلکش آب و هوایی * مبارک منزلی فرخنده جائی * درختان
 چون بتان برکشیده * بیکد بکرن خوی سرکشیده * نهال سرو کز جنت
 سبق داشت * خط خوی بهم در هر ورق داشت * وکلای عظام و امر
 جمشید احتشام چنانکه باید و شاید و غایت علوهت پادشاه بحر مکرر
 سزید و سزاوار نماید در تمهید مقدمات جشن حسن اهتمام بنفدیم
 رسانیدند و قبه خیمه و خرگاه و سراپرده بارگاه باولک مهر و ماه مرتفع
 گردانیدند و غایا و برابریستن آئین و آیین دسکره اسپهان جنت قرین
 مأمور شدند و تمامی اسوان و اسقاف دکانین را بدینای هفت رنگ و
 احناس روم و فرنک آرایش دادند بدینایبه تکلف سخوری و قاعده
 تصلف و مدح کسری که کاگان اصفهان را آنروز مانند عید نیر و زیور
 می نمود و مجلس کاخ را در وارسن رند را به انعقاد یافت و شاه لازبا لغزل
 جناب جواهر نیکار را در پهلوی بسان کل در چمن نشاند و اصناف اعطا
 و اقسام الطاف در باره انسا فر صاحب کالات و افر بجای آورده مشغول

احوال میرزا نورالدین اصفهانی

عیش و طرب و شادی بدون شغب شدند جام زاح و میخانی و عشا
 باده ارغوانی از کف ساقیان سیمین ساق زهره جبین دایره سابر کرد
 و از ناب شراب ناب در باغ غارض و غدار خوبان لاله های سیراب دمید و
 از فروغ طلعت ساقیان سیمین ساق و دلبران در سماء صباحت طاق بزم
 طرب کلزار بی خار از آرمیه نمود مغنیان خوش آواز بالخان مطربان نیل نواز
 نقش غم از لوح خاطر مردمان دیده ستم ستر دند سازندگان نغمه پرداز نو
 چنک و قانون ساز عک سودا از دماغ اهل جنون بیرون بردند **شعر**
 فروغ باده مجلس را بسیار است * زمستان بانك نوشا نوش برخاست *
 مغنی در مقام دلتوازی * باهنگ دغای شاه غازی * کشید از دل
 نوای روح پرور * بر قصه آمد ز صوتش چرخ اخضر * ز لحن دلکشای عود
 قانون * نشاط می پرستان گشت افزون * بزم پادشاه هفت اورنگ *
 بخند مت منجی شد قامت چنک * ار سبخی آراسته شد که کوی کای کیتی نور
 با آنکه سالها کرد کهان کرد دیده ندید و نفیض آنرا بدیده ندیده و کردون عالم
 کرد هر اند کرد مرکز خاک و اچاک را پیچوده شبیه و شبه آنرا مشاهده و اسبوتن
 نموده **فرکی** مجلسی چون بهشت جان پرور * اهل آن جمله صاحب امیر
 فراز از آستن ارسن خوان سالاران آغاز کشیدن اشربه و اطعمه کرده از
 خوانهای رنگارنگ که مشتمل بود بر نعمتهای کونا کون اتممندان مجلس ها بون
 رسانیدند که از ترجمه و میچوه کمیت آن مز بر دوزبان عاجز است و از وصف و سنا
 کیفیت آن بنان فصاحت بیان قاصر چون طوائف انام از اکل طعام فارغ گشتند
 و خدام بارگاه ستیغ احتشام سفره و ظروف را در نوشتند و در وقتی که عروس سیم
 اندام ماه تمام از فلک فیروزه قام نقاب از رخسار فایض الانوار بر گرفت آنجناب
 ناب اولو الالباب یعنی میرزا نورالدین ملقب بجواهر نیکار بحجره خاص خرامیده
 مقارنه بر جیس کامکاری بانا هیبداوج نامداری سمت وقوع پذیرفت و این
 اشعار ارد در شاهوار نامناسب حال با محبوب بمثال آغاز بخواندن نمود *
نظم خوشا با تو بیالین سرنهادن * شراب و شمع زاد بر نهادن * رخ
 مانند برك زعفرانرا * بروی چون گل احمر نهادن * لبان شکر نبت میکید
 زبان تا کام در شکر نهادن * بمهرت پای در گردن گرفتن * بنارت پشت بر ستر
 نهادن * دم جیب بل در مریم دمیدن * مسیحی تازه بر منبر نهادن * پس آنکه

احوال میرزا نورالدین اصفهانی

شاد و خرم با تود لبر * نشستن عود در محرم نهادن * روز یکم کز سرفنا *
 بر گرفت از چهره زیبا نضاب * بر تو اقبال بر عالم فکند * بر سب پر سروری شد
 کامیاب * پادشاه کردون غلام بر تخت بخت مراد و مرام نشسته اکثر ملازمت
 استان اقبال اشیان و اعناق و اعیان اصفهان کشتان نشان بپوشیدن جامه
 شاهي مفتخر و مباهي کرد ایندند و ضیاء و شمیسای عنایتش بر وجبات
 خالان نجسته مال انساد را دینهماس و همال تافله آن حاوی فضایل نفسا
 مشمول الطاف بیدریغ فرموده لقب جواهر نکاری را بوی ارزانی داشتند
 و در اندک زمانه نرفی زیاد کرده صاحب اختیار ملک و مال کشت و پایه قدر
 و منزلتش از اکثر ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشت آنچه از قطعات
 و مرقعات و اسطار و اسفار و کتب و ضیاء جواهر نکار که در سب پر سیر و اسفا
 امصار و اقالیم بنظر من بنده صاحب اسس سلیم سنکلاخ دوران در اطراف و
 اکناف عالم اندوم و ایران و عربستان و توران و دیلم رسیده ثبت و ضبط همک
 آثار بنان و سایر هنرهای آن نادره دوران از جزا مکان و قوه بی نوع انسا
 بیرونست تا چه بکنجایش این رساله رسد لهذا من باب **فکر** اب در یار ^{ان}
 همه نتوان کشید * هم بقدر تشنکی باید چشید * بذکر مجملی از مفصل
 از جمله و جمله رساله از شیخ نجم الدین کبری نور الله حریده در سب پر و سلوک
 و رساله لواج لسان العرفا مولانا جامی اسکنة الله الودود فی دار الخلود
 هر دو را با مرهم ارفتم مانند بر روی رت ترمه لانشده بسیار سطر و اعلى باشند
 شکر و زینکار خوشنیک کامل عیار و الا در بعضی محل و الام بطور کتابت
 از آن و در برخی مواقع و مقام بطریق قطع نکاری برشته ترسیم در کشید ^{بود}
 الحق میتوان گفت اعجاز و ناسمجریست مانوی طراز **نظم** زکات تو چکدار
 فطره بخاک مداد ز طبع تو بود ارزده در برابرش * ز خاک روید بسد همتی
 بجای گیاه ز ابریزد لو کو هم بجای مطر * و نیز کتاب کامل الصناعات
 سید میر عطاء الله اندلسی را افاض الله تعالی علیه من شایب رحمة الواسعة
 که در علم قوانین است و در شرح دقائق و کشف حقایق آن علم مران نسخه شریفه را
 نظیر و ندید نیست با کمال کتاب بر رخ رخنه خاسبا لیغ باز اب ناب مجر و
 تسطیر فرموده بودند از ملاحظه اش نهورم را نور و از مطالعة اش اسم را سر
 حاصل شد **شعر** تو هر زمان ز قلم صنعتی برانگیزی * که عاجز آید از و

احوال میرزا نورالدین اصفهانی

خاطر اولوالالباب * زین امان که نوشتند بر تو خطاطان * ز کار ماند همه
 دست و خامه کتاب * کتاب کشف الاسرار در هنر الاکسار شیخ احمد بون
 قدس سره العزیز را که در تحقیق علم عرفان کجاست شایکان و بوستان نیست مملو
 از کلهای الوان و مجوهرات جیست شایسته فرق ناجداران بر روی رت عادل
 شاه ملون بلون کاهی با سفیداب ناب با خامه عنبرین شمامه دودانک در دین
 افغان نوا و نوشته دیدم و زشت نمودم از نفحات کشیده حمیده اش دماغ اهل
 آنجا که بی آنکه معطر آمد و از تجلی شعاع زین و زبورش ارشاد الشمنان آن ابراء
 پاک منور گشت **نظم** خدای عزوجل تابیا فرید جهان * بزرگوار تر از تو
 نیافرید دیگر * تراست طلعت روشن چو بوستان ارم * تراست همت عالی
 چو آسمان ابر * کتاب کنز الفقراء و جزای اغنیاء طغرائی البسه الله بحلل
 الجنان که در علم کلام و فرزانه مصنفش را بد طولی و وسعت تمامست و فضای
 فضیلتش را فصح ما الکلام با کلام در رسالت دودانک بالون لا زور دی خوش
 زینک با خط نظیر زرین بطحقی که لطیف ترین و شریف ترین خطوطست بر عارض
 نفع چپاوی حنائی چنان و چونان بدیع و برنا و ظریف و بی مانا برشته ملو و نوق
 در آورده بودند که خطوط قواعد مضبوط استادان باستان در فرار و پیش آن
 نسبتا منسیا بود **شعر** سحر که ترا بکلام زیباست * میناح کوز معجزات
 است * هر ذره ز خط بی نظیرت * منظور جمیع ممکنات * رساله خلیل
 ابن احمد جبر را که واضع علم عروض است و آن مجموعه شریفه هم در همان فرس
 مزبور مدون و مبوب شده بر رخ رخنه خانبا لیغ با فلم مشکین رقم بسیار
 زابون و بهمار رابع بطور نیک و ظریف بدل نزدیک نه خفه و مه جل محرد بدام
 که فلم شکسته و دوات دهن بسته پیرامن تعریف و توصیف آن تواند گشت
 و سد هزار خیال پرست خیال و سکال تمامی محسنات آنرا بر صفحه ضمیر و کشتا
 نتواند بست **نظم** تا بجنبد محور کلک بجنبد * تا نکرده در توسن عزمت
 نکرده در زکار * نوک کلک آن کند با چشم بند خواهان که کرد * نوک بی همتن
 بادیده اسفندیار * رساله عروض سیف را که آن رساله شریفه الحق و هدیه در
 ادای مطلب معش و جهت جامعیت نسخه منتخب و منجبت ایست که کارنامه دانیان
 و بینایان آن فن فرم است بر بال فرط اس نارنجی با مرکب بر صاف و شفاف و ثابت
 صلاحیه شده نکاشته بودند و در آن شیوه شکر ستوده بسا استحار بها اشکارا

احوال میرزا نورالدین اصفهانی

و عذرا نموده که زوان و هزوان از مدح و تمده آن بجز و قصور خود معترفست
نظم ای زمین را ز بهر قطعه تو * آسمان بارها شنا کفنه * وی بالما
 خاطر و قاد * در اسرار اختران سفته * زاعدال بهار خامه تو * بوستان
 کمال بشکفته * **اشک افشانی خامه عنبر فشان در فون**
انجناب نیک ذات کوثر البست خامه دیر کیفیت حال انساد بر
 بناغان امیر را بدین منوال و منواع بسطک مجرب در میکشد که از غایت رحمت
 شطیر و نهایت اذیت ند بتر مرض سخت و صعبی مستولی و فرخاد ذات کثیر البرکان
 آن فرگاه فریغون دستگاه کشت و بر فراش نا توانی و ضعف و توانی افناد لوفه
 بلوقه عرض مرض بان جوهر پاک صفت امیزش گرفت و روز بروز الم سقم باز ذات
 میمنت صفات سمّت تداخل پذیرفت هر چند و اندا اطباء مدقق و حکمای محقق
 که عیسی دم بودند و مسیحی حاکم در مداوا و معالجه میفرمودند و اقسام ادویه انواع
 اغذیه مرتّب میداشتند فایده و فرخج از استعمال داود و او اشربه و غذا حاصل
 نمیکشت و باز و عکس و نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف خراج شهر بفش و
 برتراید و تضاعف مینهاد از وضع حال اطباء و از سیاق کیفیت حکما استنباط
 نمودند که غرضه اغراض شفا پذیر نیست و آن واقعه را چدر و چاره در کاران
 ند بتر بر نا و پیر و ناز از متهید صغیر و کبیر در گذشت و بزبان حال گفتند **مصرع**
 برخیز ای طبیب که بگذشت کار از آن * آن دیر در رست و پاک اندیخ است که
 مدبر طبیعت و بوم دست از تمشیت بدن شوم کوتاه گردانیده لهذا قطعه خوا
 و این فرد فرد از رخاشیه و هامش نقطه نکاشته **فکر** از من کنه آید
 من آنم * و از تو گرم آید و توانی * فر از آن اندی و چندی نگذشت که در
 سکران مون و فوت افناد ندای جنت نمای یا ایها النفس المطمئنه ارجع
 الی ربک راضیه مرضیه را استماع نموده لبیک اجابت و بیواز کفنه کلمه
 طیبه لا اله الا الله را در غایت و نغول سوز و کداز ادا فرموده مرغ روح کشیر
 الفئوحش از تنگنای قفس بدن و تن پرواز کرد **نظم** زین ششدری
 ثبات و فانی * بر طارم آسمان علم زد * رو کرد بملاک جاودانی * در وادی
 لامکان قدم زد * از دود آه منتسبان دودمان افتاب ستیغ خطاطی قطره
 عبات از سحاب نهورهای ایشان جاری و ساری گردید و فغان شاکر ذات و
 و رزان بغوش معنکفان سماوات رسید سپس از ملا خطه این حال پر ملال

احوال میرزا نورالدین صفا ہے

و مشاہدہ ہین احوال سراسر کلال ہما نر و مصیبت انگیز کہ منزل بلای الحی را
 محل و متوای نزول آن آفت سپہر خطاطی کردیدہ احببا و اصداقا اخلاص
 کیشان و ارادتمندان آن ذات بیسئون و سان و قلزنان و نیک نکاران انسانا
 ارم سان سدای ناله و ناره و فیر و فسوس را بر فلک ابوسر رسانیدند و جای
 آن بود و نوای شیون و شور را بر فلک الافلاک کشانیدند الحق مناسبت چنان
 می نمود از غیرت و حمیت این واقعه فرم فرا صبر و طاقت بر سول رسیدگان نما
 و از نأسف تالمہ ہین حادثہ جان کداز صرصر بے تابی و بے شبائی استین بر شمع
 زندگانیشان افشانند و والدہ غم دیدہ اش از دیدہ خونبار جوئی ارغوانی بر
 رخسار ارض و مرز روان ساختہ فریاد و زاری باولک فلک زنگاری رسانند
 آخر الامر ہمہ اوشان دست در حبل متین شکیبائی و اضطبار زدہ در لب
 سوکواری و تعزیه داری ناسد ہزار فریاد و فغان زاری جسد بے حسدان
 جناب ستودہ آداب را غسل و غسل دادہ و تجہیز و تکفین کردہ بایین شریعت
 یتیم سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ اجمعین بمصلی بردہ نماز بانیا خوانند
 و جنازہ مغفرت اندازہ اش را در جوار حرار و الد بر کوار در آن چیناک برتران
 افلاک در زیر خاک بے آک مدفون نمودند و جہت ترویج روح مطہرش لوازم
 اطعام و ختمات کلام ذوالجلال و الاکرام بجای آوردند بنوعی کہ نافیام قیامت
 احدی اسم کر سنکی را بر زبان نخواہد راند این اشعار مصوبت آثار در حشریہ
 آن نیک نکار بمانند و سار مؤبد از کردگار کہ در چنان مقام عالی و کعبہ را
 تالی منزل کردید درین محل و مکان بغایت شایان و شایکانست **نظم**
 ز اشک نلامیدان استان * بروی زمین جوہا شد روان * شد از شور
 شان عالمی در کردند * ز فریاد ایشان ملک دردمند * پے مرقد آن وحید
 زمان * زمین جمع کردید و شد آسمان * رسانید آن شوشہ ہا سرمکہ *
 دوشد کعبہ و آسمان کشت دہ * آنچه از خطوط قواعد مضبوط انسان
 صاحب کمالات وافر کہ پایہ خطش بمقامی رسیدہ کہ خطوط متقدمین
 و قسوط مناجرین را از درجہ اعتبار ساقط گردانیدہ چہ در کشخبران و
 زش در کل روم و قاہرہ مصر و سایر بلاد بنظر منبتہ بے شور و شرسنگلاخ
 ملقب بابوالبشر رسیدہ صورت آن نوشتجات اینست **ساز قطعہ**
ایست کد آن استای زبیدہ افان در جہان طاق جہت

احوال میرزا نورالدین اصفهانی

غیر عهد و عصر خود محتوی بر شکایت انزهار و
 ناسازگار به جهان و منطوی بر فخر و تمنا و
 عواطف و عوارف بیکرانه خسوف اندا باطلای محلو
 بیغش و قلم فاش بر رخ رخنه در و لک ابائی ز کشت
 در نهایت خشی و کشتی بر شنبه تر شمشیر بر سینه لسطیر
 کشیده بودند مطالعده اش فنیحت فزای سکینه هنر فزاید
 افرامد فرد جهانیان همه کرشوف بوستان دارند *
 مراستدیده بدیدار قطعه اش روشن صورت قطعه
 اینست خسوف و رفلک هیچ نمی پردازد * بمن خسته تو بک لحظه بکار
 پردازان * آسمان خواهد دم از خاک درت دور افکند * آفتابا نظر به بر من خاکی
 انداز * در شبان قدم صلب تراز کوه ولی * غم دوران زمانست غمی کوه
 کداز * بجز از غصه مرا نیست حق یعنی دلداری * بجز از ناله مرا نیست ندی
 دستان * هر کس بر در تو راهی و رسمی دارد * من بخوش خطیم از جمله افران
 ممتاز * دوش پیر خرد از روی نصیحت می گفت * درد و بدین سخن خوش
 بطریق ایچان * نابکی دست رازی کنی اکنون وقتست * که بکنی بنشین و
 کنی پای دراز * کامرانیت چنان باد که برد و رفلک * هیچ باقی نماند
 بجز از عمر دراز * فو کت چها قطعه ایست که از در بهر کنی
 خطیر بیکر جهت و نیز بهر بهر به نظیر لسطوف ضمیر و سیر بیکر
 با مشار لایزال امثال ایشان در تعریف معشوقه پرنیا
 بر تو صیفت مشوق نامزدان لب خویشتر با خامه شبر
 جامه بر روی رت همه در غایت زیبایی و زیبایی در رفقه
 و مرقوم فرموده بودند مرقوم و نه مرقوم هر مرقوم کرد
 فرد خط تو در هر نظر جلوه دیگر کند * افکند اندر
 ز من فتنه و غوغا و شور * شا کله قطعه ایست ای
 وزیر که ملک و جاه تراست * از سموات و ارض افزون عرض * از زمان
 شکایتی دارم * بر ضمیر تو کرد خواهم عرض * چون روا باشد ای خلاصه
 عصر * کی سرا باشد ای خلیفه ارض * که در ایام دولت تو کسی که دعا
 تو باشد او را فرض * نخورد هیچ چیز الا غم * نکند هیچ کار الا فرض *

احوال میرزا نورالدین جفها

صورت قطعاً اول در تعریف معشوق و اینست
 شب که بر تخت زمره چو گل افنی بقفا * وزد و بازو فکنی بر سر بالین هیکل *
 میبکینی کرد مه چارده یک هاله محیط * میبکشی کرد و کلزار دو سیمید جدول *
 جمن آرای کلستان جهان جل جلال * چهره پر از تصاویر از ل غر و جل *
 نشانده است نهالی چو تو در باغ وجود * نکشیده است مثالی چو تو از کلام *
 از ل * صورت قطعاً دوم چشمه نوش است یاد همان که تو داری *
 آب حیات است یا لبان که تو داری * آنچه تو داری ز لطف نام ندارد * چشم *
 بدان دوریاد از آنکه تو داری * در عجبم زان حدشهای لطیف * چون بد *
 آمد از آندها که تو داری * صورت قطعاً سیم باری برخ چون *
 ارغوان خوری ببر چون پرنیان * ماهی بلب چون ناردان سوری بقدر چون *
 نازون * نیرنگ چشم او فر بر سیمش از عنبر زره * زلفش همه کبند و کره *
 جعدش همه چین و شکن * تا از کنارم دور شد دل در برم رنجور شد *
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن * سائر قطعاً ایست *
 که در تجرد و تفرّد از هر دین هاند و تقو سدر تبدیل *
 خداوند یکانه با سائر سپید سر سپید کار خون و شکر *
 شکر بر روی صحن سیم سیم کند و در غایت و لا *
 و در لبندی عز و بر و مسطور و فرموده بودند ضیاء *
 افرازی ناظر صفا بخشای جناب طهر کشت فرد نماید *
 چیرچ از عل و فضل و صنعت و خط * که آن ندا دترا *
 ذوالجلال و الا کرام * صورت قطعاً اینست *
 خلق جز مکر و بند و بیج نیند * همه را از مودم ایچ نیند * دل بفضل و فضول *
 خلق میند * دل در و بند رستی از غم و بند * ناتوانی جز او مکیر بیار *
 خلق را هیچ در شمار میار * کار تو جز خدای نکشاید * بخدا از خلق ایچ *
 آید * کره همچون مچی نور کرو * همچو خورشید باش نهارو * مهر پیوسته *
 یک سواره بود * ماه باشد که با ستاره بود * جفت باشد خدای ندهد بار *
 فرد باشد خدای باشد یار * چکینی با چرخ بی معنی * بس ندیم تو شعر *
 چون شعر * بس جلیست کتاب با خردت * تا نکوید بخلق نیک و بدت *
 هرزه دان هم شریف و هم خس را * کوکبی کوکبی بود کس را بیچون نهابو

احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

زنی که زبده * کمزگوزی بود نیاری رزده * چون دلک شد بفرمودن شاد
 یزید شرم ده هزار بباد * در ندادن افراد منفرد متین را با
 مرزهای مختلف و رنگین در هر وی صفحه سیمین
 برشته تر شیم در کشیده و مرزبان و جهانر کلان بسط
 نسیمیط و صفت تر صیغ که او رده بود دند که دیده را این
 ملا خط داشت خط و افرو در انرا از مطالب العبادات فرج متکاثر
 حاصل آمد فرد سادان هفت کشور بدو د کلک
 کفنی * هر که می نهادی بر رخسار ختام زین را *
 صورت افراد منفرقه اینست * و در آن طاق که جفت است
 ترا سایه قد است * و آن جفت که طاق است ترا قوس دو ابرو و در
 آن غنچه کل بین که همی نازد بر بار * از خنده دزدیده فرو بسته دهان را
 و در شکل لاله نکر خال عنبرین بر لب * چون بار من که سرن لاف در دهان
 کبر * و در کل سرخ نوکته بر بار کوئی * برون کرده جوهری سرازیر
 چادر * و در چو دست دانا از روی نوع و س بشم * همی فرو کشد
 از لاله زار باد نقاب * و در عقود شبیم بر برك لاله پنداری * نكار
 من لب خود را گرفته در دندان * و در بکسترند عروسان باغ دامن
 خویش * چو ابر بر سرشان ز آستین که هر ریزد * و در کردم زخار
 ترکست مست * مستانه کشم بسنبلت دست * و در نوع و سنا
 چمن را دست ابر * پای تاسد در درو مر جان گرفت * و در درست
 کشت که جان منی بدین معنی * که تاز من بکسستی دگر نه پیوستی *
 و در جزای حسین عمل بین که روزگار همی * خراب می نکند بارگاه
 کسیر را * و در دنبال خودم میکشد آن ترکس جادو * من بند
 آن اهوی دنبال کشیده * میرزا محمد صالح ملک الکتاب
 الکتاب استادیست که از تفحات شمال خطش دماغ اطراف اهل
 عالم معطر آمد و از لغات اقباب کمالش دیده اصناف بنی نوع آدم منور
 صیت خدیو خطوطش بشش جهات جهان رسیده و آب فضل و کمالش
 برون مطلق بنی نوع انسان دویده فلک بحر دانش و کمال را عظیم لنگر
 کشت و فلک خط و ربط را مهر ضیا کسرت ذات منبع البرکاتش کو کبیست

احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

از افق آگاه می لامع و بشین شریفش خریست از فلک هوشمند می ساطع
 بزور فضایل نفسانی و خلیه کمالات روحانی آراسته بود و تجلی شمع
 شعورش بزم قدسیان نورساخته در خط و انشا و کیفیت مایشاء
 سرآمد اقران و در سخن طرازی و نکته سنجی اعجوبه زمانند در بابی حقیقت
 خط را در رست یتیم و بنای ربط را در کنیست عظیم از فکر کلکش چشمه
 خورشید فرو نه یافت و از بمن انگشت مبارکش انگشتری بر مشتتری پر تو
 انداخت ذات نجسته صفاتش از عالم صبی ثا عفو ان شیب از نوزت
 در خدمت اهل کمال و دانش بوده و نهال وجود بهبودش از لاله مهر
 و محبت نشو و نما نموده صییت صبر بر خامه اش نظام دهنده مصر و شتا
 است و حسن خطش زینت بخش مجا لیر خواص و عوام **نظم** بلفظ و
 کلام کوه را پیش و دست بحر و کان پرور * بنوک کلام مشک افشان
 و زای افتاب آسا * هنرمندان میگویم که یزدانی معاذ الله * ولیکن
 فاش میگویم که بی مثل و بی همتا * چنان در کینه ادراک تو عاجز گشت
 اوصاف * که از بس وحشت و حیرت نیارم دم زدن یارا * همه گویم که لا
 احصی چنان یارا که میدانم * که از پیرایه مستغنی است کوش و کردن
 حورا * سحر کرده طبعم شد از مدح تو پرورده * که بر پروردن کوه ترا
 دستی است چو در را * مسیر خامهات را باد در ارکان چنان حکمی *
 که بی مجر بر و ترکیب ناممکن بود اصلا * آنجناب نیک ذات و زاب فرزانه
 فرزند میرزا ابوتراب داد که تر جواهر نکار میرزا نورالدین است که فرگاه ملک
 الکتاب میرزا محمد صالح نیز برادر مهتر بالادش و الا کتساب مجمع خصال
 حمیده و منبع اخلا و خینده آمد آداب دان و خوش سیاق و آرسن آرا
 و شیرین مذاق بوده این مطلب و معنی ظاهر است و با هر کسی که تربیت
 یافت آنچنان بجل بحیب و دست پرورد اینچنین داد هنر گستر ادیب
 لبیب باشد کام و ناکام در فنون شوال و صنعت و اقسام کمال و حکمت اعجوبه
 زمان و احدثه دوران خواهد بود * به بزرگی چو سپهر است و بیباکی چو
 هوا * بنوشتن چو برادر بکتابت چو پدر * هم چنان چون دل برادر
 خود * شادمان بود از روان پدر * چونکه استاد تواند در همه کاری پدر
 است * چون پدر گشتی اندر همه کاری استاد * از همه خوش خطان عصر

احوال میرزا محمد صالح مملک الکتاب

جزا و * کس ندارد پدر بدین هنجار * قطعه ها چون عماد بنوشته * خامه
 پاک او برون ز شمار * و بنیز با برادر فرخنده سیر خود که هر دو فروزنده
 کوهر یک در جند و در خشنده اختر یک برج در کمالات روحانی و مقامات
 نفسانی مشاکل و مماثلند و سبقت کزین بر همه اقربان و امثال شیخ الحق
 دوبرادر فلک قر * چون جوزای کدل و دو سپهر * بوده دوبرادران ساده
 هر روز یکی مشیمه زاده * چون احمد و جبرئیل همدم * چون عیسی و
 آفتاب با هم * در ساحت شرق و غرب اسلام * آن مهر بلند و این مه
 تام * بی آنکه محاف در میان هست * در منزل اجتماع پیوست * دو کوهر
 دین دو کان امکان * بل هر دو دو کوهر از یکی کان * دو جهان چو دو
 کفه ترازوست * مختار زمان زبانه اوست * باذالابد الابد کران سر *
 آن کفه دین بدین دو کوهر * چون این تفتیر بختیر و نظیر و هین شکر ف
 نامه دلچسب و دلپذیر مشتمل بر تعریف و توصیف اوستادان خطست
 فحسب و فقط علی هذا دروستا و ستای هنرهای هوش زیاده و قران
 مبالغه نرفت قلم مشکین نقش مانند اهلوان خفا صفحات تفان را ارشک
 صحرای ختن ساخته و کلک کهر سلکش از غایت غیرت هیج حشرت بر دل
 دریاب انداخته خامه در بارش هما بون مرغیست که قار در منقار دارد
 و یا مبارک میغیست کزان عنبر و مشک بار و فیکف در بار نامه نال توانش
 مبالغه توان نمود که خضر خرد در میانان بی یانانش که کشته و ظا بر تیز
 پرواز و هم در هوای وسیع الفضایش پرفرو هشته در وصف قلم آنجناب است
نظم آن زرد تن لاغر کل خوار سیه سار * زرد است و نزار است چنین
 باشد کل خوان * همواره سیه سرش ببرند از ابراک * هم صورت ما را است
 ببرند سرهار * تا سرش نبریم نکند میل برفتن * چون سرش بریدی بود
 زود نکون سار * چون آتش زرد است و سیه سار و لیکن * این زاب شود
 زنده و آتش بر روزار * هر چند که زرد است سخنهاش سیاهست * کرچه
 سخن خلوی سیه نیست بکفتار * کنکست چو شد مانده و کویا چور و ارکشت
 زیرا که جدانیست ز کفتارش رفتار * مرغیست لیکن عجبی مرغ از ابراک *
 خوردنش همه قار است رفتنش بمنقار * مرغی که چو در دست جنبید مبه
 بیند * از جنبش او عقل ترا مردم هوشیار * تیر است که در رفتن سوار

احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

از افق آگاهی لامع و بشین شریفش اُخریست از فلک هوشمند بی ساطع
 بزور فضایل نفسانیه و خلیه کمالات روحانی آراسته بود و تجلی شمع
 شعورش بزم قدسیان را منور ساخته در خط و انشا و کیفیت مایشاء
 سرآمد اقران و در سخن طرازی و نکته سنجی اعجوبه زمانند در بای حقیقت
 خط زاده ریت یتیم و بنای ربط را رکنیست عظیم از فکر کلکش چشمه
 خورشید فروخته یافت و از من انکشت مبارکش انکشتی بر مشتقی بر تو
 انداخت ذات نجسته صفاتش از عالم صبی تا عفتوان شباب زانوزن
 در خدمت اهل کمال و دانش بوده و نهال وجود بهبودش از لال مهر
 و محبت نشو و نما نموده صیقل صبر بر خامه اش نظام دهنده مصر و شاعرا
 است و حسی خطش زینت بخش مجال خواص و عوام **نظم** بلفظ و
 کلام کوه را پیش و دست بحر و کان پرور * بنوک کلام مشک افشان
 و زای افتاب آسا * هنرمندان میگویم که یزدانی معاذ الله * ولیکن
 فاش میگویم که بی مثل و بی همتا * چنان در کنه ادراک تو عاجز گشت
 اوصاف * که از بس وحشت و حیرت نیارم دم زدن یارا * همه گویم که لا
 احصی چنان یار که میدانم * که از پیرایه مستغنی است کوش و کردن
 خورا * سزد که زاده طبع شد از مدح تو پرورده * که بر پروردن کوه ترا
 دستی است چون دریا * مسیر خامهات را باد در ارکان چنان حکمی *
 که بی تحریر او ترکیب ناممکن بود اصلاً * آنجناب نیک ذات و زاب فرزانه
 فرزند میرزا ابوتراب داد که تر جواهر نکاح میرزا نورالدین است که فرگاه ملک
 الکتاب میرزا محمد صالح نیز برادر مهتر بالاد و الا کتساب مجمع خصال
 حمیده و منبع اخلاص خنیده آمد آداب دان و خوش سیاق و آرسن آرا
 و شیرین مذاق بوده اینم طلب و معش ظاهر است و با هر کسی که تربیت
 یافته آنچنان بجل نجیب و دست پرورد اینچنین داد رهنر کست را دب
 لبیب باشد کام و ناکام در فون شوال و صنعت و اقسام کمال و حکمت اعجوبه
 زمان و اُحد و ثنه دوران خواهد بود * به بزرگی چو سپهر است و بیایگی چو
 هوا * بنوشتن چو برادر بکتابت چو پدر * هم چنان چون دل برادر
 خود * شادمان بود از روان پدر * چونکه استاد تواند ره کار پی
 است * چون پدر کشتی اندر همه کاری استاد * از همه خوش خطان عصر

احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

جزا و * کس ندارد پدیدین هینجار * قطعه ها چون عماد بنوشته * خامه
 پاک او برون ز شمار * و بنیز با برادر فرخنده سیر خود که هر دو فروزنده
 کوهر یک در چند و درخشنده اختر یک برج در کمالات روحانی و مقامات
 نفسانی مشاکل و مماثلند و سبقت کزین بر همه افزان و اماثل شیخ الحق
 دوبرادر فلک فر * چون جوزا یکدل و دو سپهر * بوده دوبرادران ساده
 هر روز یکی مشیمه زاده * چون احمد و جبرئیل همد * چون عیسی و
 آفتاب با هم * در ساحت شرف و غرب اسلام * آن مهر بلند و این مه
 تام * بی آنکه محاف در میان هست * در منزل اجتماع پیوست * دو کوهر
 دین دوکان امکان * بل هر دو دو کوهر از یکی کان * دو جهان چو دو
 کفه ترازوست * مختار زمان زبانه اوست * با ابد الابد کران سر *
 آن کفه دین بدین دو کوهر * چون این تفتیر بختیر و نظیر و هین شکر ف
 نامه دچسب و دلپذیر مشتمل بر تعریف و توصیف اوستادان خطست
 فحسب و فقط علی الهدا در وستاوستای هنرهای هورش زیاده و فزان
 مبالغه زلف قلم مشکین رقص مانند آهوان خفا صفحات تفانرا ارشک
 صحرای ختن ساخته و کلک که هر سلکش از غایت غیرت هیر حیرت بر دل
 دریاب انداخته خامه در بارش هما یون مرغیست که قار در منقار دارد
 و یا مبارک میغیست کز آن غنبر و مشک بار د فیکف در بار نامه نال توانش
 مبالغه توان نمود که خضر خرد در بیابان بی یانانش کم کشته و طا بر تیز
 پرواز و هم در هوای وسیع الفضایش پرفرو هشته در وصف قلم آنجنابست
نظم آن زرد تن لاغر کل خوار سیه سار * زرد است و نزار است چنین
 باشد کل خوار * همواره سیه سرش ببرند از ابراک * هم صورت ما راست
 ببرند سرمار * تا سرش نبریم نکند میل برفتن * چون سرش بریدی بود
 زود نکون سار * چون آتش زرد است و سیه سار و لیکن * این زاب شود
 زنده و آتش بمر زار * هر چند که زرد است سخنهاش سیاهست * که چه
 سخن خلای سیه نیست بکفتار * کنکست چو شد مانده و کویا چور واکشت
 زیرا که جدا نیست ز کفتارش زار * مرغیست لیکن عجبی مرغ ازیراک *
 خوردنش همه قار است رفتنش منقار * مرغی که چو در دست جنبید نه
 بختند * از جنبش او عقل ترا مردم هوشیار * تیراست که در رفتن سوار

احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

به پیش است * هر چند که هر تیر سپس دارد سوار * کلزار کند رفتن او غار صن
 دفتر * آنکه که بیرون آمد از آن کوفته کلزار * افزار تو نباشد سخنش کرچه
 روانیست * در دین که کشتی دیگر کند افزار * دشوار شود بانگ تو از خا
 بد هیلر و اسان شود آواز وی از بلخ به بلخار * دردست خردمند همه
 حکمت کو بد * جن ژاژ نخواید همه دردست سبکسار * هر کس که سخن گفت
 همه فخر بدو کرد * جن کا نزد دار و پیام آور مختار * دردست سخن پیشه
 یک کهنه در خنیش * بی بار ز دیدار و همه دین از هار * تا در نریز سرکش
 بار نیارد * زیرا چنین است ره و سیرت اشجار * غار است مرا و را عجم نادر
 در بند * خفتش نباشد همه الا که در آن غار * چون خفت در آن غار
 برون ناید از آن تا * بیرون نکشی سرش از آنجای چو کفتار * زازدل دانا
 بجز او خلق ندانند * زیرا که جن او را بدل اندر نبود بار * زازدل من بک
 سره یا بی همه ناو * زیرا که امین است و سخن دار و بی آزار * ای مرکب علم
 شجر حکمت لیکن * انکشت خردمند ترا مرکب رهوار * دیبای منقش
 بتو بافتند * معنیش بود نقش و هنر بود و سخن تار * دیبای تو بسیار به
 از دیبای رومیست * هر چند که دیبای ترانیست خردار * نایست دانست
 که پس از فضل مرحوم میر عماد همشیره زاده آن استاد زاد رشیدای شیرین
 نواد از خوف و هراس آنکه او نیز طعمه عقاب غضب سلطان کرد و از اصفهان
 جنت و اجتماع مکان بهندوستان تشریف برده بمخدمت کثیر السعادت
 پادشاه قدر دان شاه جهان مشرف شدند انشا الله همه هنر و آثار ملاذ و سیاه
 نهایت الثقات و مهر نایب بان میر نایب نموده بشین شریفش را معتمد شمرده
 در خلا و ملاذ در مقام دلداری و پرستاری برآمده زنت غبار و ملال
 از آینه بال آن بهمناس و همال زدوده تمنای قطع نکاری و التماس
 کتاب از آن فرمودند آن ناول انداز ادب که مسلم عجم بود و عرب بغیشت
 رشید بفرموده شاه ذی قاه مشغول بان شغل شریف شده همه هندوستان
 از خطوط رنجان چون روضه جنان ساختند اگر خواهم سرگذشت
 رشید و شاه جهان و هندوستان را بفصیل بنکارم سلسله سخن بدو
 و دیر باز خواهد کشید باری گذشته ازین معش و مطلب رای عالم آرای
 پادشاه سپهر ساس شاه عباس انار الله برهانه بر آن قرار گرفت که ملک

اجوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

الکتاب میرزا محمد صالح فرزند ارجمند میرزا ابوتراب ملقب بر رئیس الخطاطان
 بهندستان فرستاده که در پیر دُرست پاك انبیر خلیفه اعظم شمس شیدا
 قدس سره را فراز و باز بخدومت لازم المسرت اعلی حضرت شاهنشاهی
 آن حاوی فضایل نفسانی یعنی میرزا محمد صالح اصفهانی نور ضریحه
 بنا بر مودت شاه در ساعی مسعود روی دل از اصبهان کشتان نشان
 کرد اینده بعزم سفر هندوستان کمر بست **شعر** برای ثواب و
 بصدق دُرست * باهنگ رفتن کمر بست چست * در آورد یاد رک
 رکاب سمند * شد آن آفتاب سعادت بلند * این ابیات شمع و شمع
 ترا از آب نبات مران حصان صاعقه عنان را در خور و از در است *
نظم تعالی الله از توسن برق سیرش * که از نسل باد است و از
 صلب صرصر * دم افشانند و رو بد اجرام انجم * سُم افشارد و کوبد
 اندام اغبر * عرف ریزد از پیکرش گاه پویه * چو از ابر باران چو از چرخ اختر
 چو برقت اگر برق را بر بھی زین * چو و هم است اگر و هم کرد مصور * فلک
 ناز و مه سیر و که کوب و شمع بر * کم اسای و پرتاب و ره پوی و رهبر بشب
 بیند او هام اندر ضمائر * چو در روز اجرام بر چرخ اخضر * چنان کر مر بر
 کرد آفاق کرد * که پر کار بر کرد خط مدور * با آن چنان ملک هستی
 نور د * که باره عدم را نمایان شود در * فلک را که بسپرد چون سنا
 زمین را که طی کند چون سکندر * سفر سفر را بکسترده و راه هند
 پیش گرفته سپس از طی منازل و قطع مراحل در انکاهی که اعلام اضا
 کسرت در فضای هوا هویدا شد و سپهر پیل پیکر بهودج زر نکار
 خورشید مزین کشت **فرک** چو خورشید بر زد سرازیره راغ * زمین
 شد بگردار روشن چراغ * شهر شهره دهر شاه جهان آباد از میر مقدم
 شریفش غیرت بر برین ور شک نکار خانه صین کرد دید و تا چند گاه مانند
 لعل در صمیم کان و دزد در جوف صدف عمان اوقات فرخنده ساغات
 خود در آن بلد گذرانید از آنجایی که **فرک** نافه مشکین اگر بندش کنی
 در صد حصار * سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای او * شاه
 و الاجاه جنت مکان شاه جهان ازین عطیه عظمه و موهبت کبری
 آگاهی یافته مقدم شریفش را مغنم شمرده بار سال تحف شایسته و

احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

تبرکات نایسته مبادرت فرموده شرایط همان نوازی بروی جبهی که فراخور
 همت عالی نداشتش بود بجای آوردند اعیان حضرت واعناق دولت
 مجد مت انفرگاه ارسطودستگاه فرستاده بحرمت هرچه تمامتر وعظمت
 آنچه والا تر بار سن عالی رسانیدند و شاه قدر دان شاه جهان بنا بر التفات
 که به تیسار ملک الکتاب بهم رسانیدند و بجانب رشید داشتند از تشریف
 هر دو بسمت ایران مبالغت فرموده حضرت تبت میرزا محمد صالح
 ملک الکتاب را امر کردند که مشغول کتاب و قطعه نگاری و نوشتن کتب
 و مرقع آرائی باشند آن دبیر بریناغان امیر بنا به فرموده شاه ذیجاه وقاه از
 شنوختن قطعات زیبا و پیراین و نوشتن مرقعات پر نقش و نگار و دلنشین
 صفحه انرمین را مانند جلد برین رنگین و پراذین ساختند و قطعه هم مناسب
 حال خویش جهت شاه بلند دستگاه برشته مخیر و تسطیر در کشیدند و
 صورت اشعار آن قطعه اینست **نظم** سفر کردیم و بشکسته عهد
 قرین را * مکر میخیزد به بنیم چال سبلی را * ولی چو بشکند از هجر افر بارادل
 بسی خطر نبود نیز عهد فری را * مزاج کودکی از راه خاصیت بمذاف *
 هنوز طعم شکر مینهاد کسب را * ز خانمان بطریق جدا فکند که چشم *
 در آن بماند بحیرت سپهر اعلی را * مرا ز جور زمان تازه محنتی زاید * اگر
 چه حال معین شد است جلی را * بجور و محنت پیوسته کشته ام *
 خورسند * و ذاع کرده بکلی دیار و ماوی را * بدان غریبم اکنون که
 اختیار کنم * هم از طریق سلامت صلاح و تقوی را * برای تحفه نظارگان
 بیارم * محلهای عبارت عروس معنی را * اگر بدعوی دیگر برون
 بنیایم * نگاه داشته باشم طریق اولی را * چرا بشعر مجرد مفاجرت نکم *
 ز شاعر چه بد آمد جبر و اعشی را * سخن چه عرصه کنم با جماعی که ز
 جهل * زبانک خوشناسند نطق عیبی را * کز ار هزار هنر نیست راحت
 چه عجب * ز رنگ خویش نباشد نصیب حتی را * اگر چه طایفه پیش من
 در نیجی * بریشخند برون میبرند آری را * ولیکن اینهمه چندان بود
 که بکشایم * بدست سحر حقههای انشی را * بر آستانه شاه زمانه افشایم
 جواهر سخن خویش صدق دعوی را * خلاصه زمن سعد شاه والا آنکه
 سعادت از نظر اوست دین و دینی را * وجود آنکه جهانرا از ابتدای ظهور

اَحوالِ مِيرزا مُحَمَّد صَالِحِ مَلِكِ الْکِتَاب

بجای نور بصر داد چشم اعمر را * لطایف سخنش طبع نوش دارو داد * برای
 تربیت روح زهر افغی را * اگر صلابت او بانگ بر فلک بزند * بخالهی
 دهد اقرار لای عربی را * زهی تجربه ایام پی برون برده * بلطف و عنف
 تو اسباب خوف بشری را * بدست خویش قلم در کشیده مهنی عقل * بیک
 اشاره رایت هزار فتوی را * حدیث جود تراد ز زبان گرفته ملک * چنانکه
 قصه همچون و ذکر لیلی را * و کر عنایت لطف تو نیستی که از اوست *
 نعیم نامشاهی ریاض عقی را * عجب نباشد اگر بشند باد هیبت تو * زینج
 بار بکندی درخت طوبی را * اگر بماند سر به مخفته در گردون * اشارت
 تو معین شد است الهی را * کمال ذات تو از حد شرح مستغنی است *
 بماهتاب چه حاجت شب تجلی را * بزکوار امن بنده چون بقوت طبع
 دهم بمدح تو بالا اساس املا را * بخاکبای تو کان شاعری کنم در شعر *
 که پشت پای زند معجزات موسی را * حراب و رود در کتب نام باقی کوش *
 که این ذخیره بماند است معن و یحیی را * جزای حسن و عمل بین که روزگار
 هنوز * خراب می نکند بارگاه کسری را * همیشه تازره عقل بر عقول و
 نفوس * تقدیمی بود صورت هیولی را * ترا شرایط تقدیم جمع باد چنانکه
 که ابتدا بتو باشد عقول اولی را * مرا صیغه دیوان و فر مدحت تو *
 چنانکه طعنه زند کارگاه مانده را * و چون قطعات بشمار و مار و مرتعنا
 بی سان و سار جهة افلاک و اعظم آن دیس و دیار از نوک کلک در رسد
 در گذرانیدند رعنت تشریف آوردن با سبهان بهشت نشان پیدا شده بمیان
 تمام و الحاح مالا کلام از شاه مظفر لوا اجازت حاصل کرده بفرموده شان
 نفایس هندوستان و کلهای آن سر بوستان و تبرکات لایقه و تنسقات
 زایقه باطایفه از افاضل انام روی بدائم مقام فیض انجام آوردند قافله توفیق
 پادشاه متعال رفیق آن یکیناء یکا و بدرقه نایب مالک الملک لایزال هم
 عنان آن استناء مستحق ستا کرده بیکت توفیق رفیق و نخت همراه *
 اقبال ندیم و گاه بینگاه * انجام اشهب خوشخرام را بسوی اسبهان ارم سان
 انعطاف داده فراز از طی ثلال زاسیات و جبال شامخات چون در امان حضر
 و اهب العطیات نزدیک لهما بونگاه ولایت جی رسید که کوش هوش پدران و
 کوار و مادران ماه دیدار خبر وصول فرزندان را شنیدند دوچه امیدشان

احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

از آب یاری شحات سحاب حضرت باری بثمر سعادت بارور گشت و در ریاض تنگ
 آن دو معتکف زاویه فراق نسیم شریه وصال کلهای آمال و امانی و زنده مضمون
 این مقال را بر زبان و لسان افعال گشتند **شیخ** بازان که طلعت خورشید سها
 میرسد * چشم روشن شد که نور دیده ما میرسد * تا ابد با دانش روزگار
 دولتش * دولتی کن حضرت ایزد تعالی میرسد * و جناب رئیس الخطاطین میرزا
 ابوتراب عطر الله مرقدہ با فدام اشیای استقبال فرموده و بر سلامتی ذات
 نجسته صفات آن نور نهوار احرار لوازم محامد الهی بجای آوردند و هم چنین سلا
 و قضات و علما و موالی و احرار و زرا و صدور و سایر اهلای علم استقبال
 پرداختند و بشرایط نیاز و نیاز فایام نموده کمال اخلاص و اختصاص ظاهر
 ساختند و با الهی از حد تصور افزون و اهبتی از اندازه خیال بیرون وارد
 دار السلطنه اصفهان گردانیدند پس از چند روزی که آنجناب ملقب باند
 القاب یعنی میرزا محمد صالح ملک الکتاب از پنج راه و رفع ذاء برآوردند بخدمت
 ذیرفع پادشاه جنت مکان شاه عباس آسمان اساس مشرف شده انمقدا
 عطوفت و مهر پادشاه در باره آن دو برافرو و ویراظهار فرمودند که عزیزی بر آن
 بتصور در نکند و عزیزان خرد در بسجد و از چگونگی حالات هندوستان و
 تشریف نیاوردن شت رشید استفسر شدند و آن دانه انبار بهر نحو
 که با سلطان قدر دان شاه جهان مکالمه آن بکانه زمان گذشته بود معروض
 رای عالم آرای شاهنشاهی ساخت از مجلس همایون خورش بکاشانه خویشت
 مراجعت فرموده همواره با اعظم علمای خجسته صفات و افاحم خطاطان پسند
 سمات صحبت میداشتند و بیشتر اوقات شریفش را به تحقیق مسائل علمی و محدث
 رموزان خطی گذرانیده و همت والا همت را بر کتاب سعادت دنیوی و آخر
 گذاشتند **نظم** نشستی بار باب دانش مدام * ز کسب کالان جیبی حرام *
 نمودی خط نیک آموزگار * بچشمش به از خط رخسار یار * در دمان و او
 سیر و سیاحت کیهان به بینان در شهر و سامان خطوط قواعد مضبوط آن
 پایه پامایه زاد و مرتعات عدیده و قطعات خنیده به پیرنود و نظر مرسا
 الحق از لسان انصاف سخن صاف اینست که در این قطعہ نگاری و ترکیب سطر
 بندی و حر و قاف زاد و مکان و معان خویشین هم پیوستن توره و طور خاص
 و نو در داشتند که استاذان باستان را این برست و آیین نبوده و نیست بسیار

احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

شد و نیز و بهمار یا کیزه و دلا ویز نکاشنه مختصر تذکره از خطاطان و خوشنویسان
از ایشان در صفحه روزگار بیادگار مانده که همان مجموعه شریفه و نسخه لطیفه
اکنون و نون در فراز و نزد راقم بخط خود موجود است من بنده بی قدر و شان
سند کلاخ ویران و پریشان را بسبک و سیاق کتابت و مشفهای خفی
و جلی انصاحب یراعت و براعت نهایت اعتقاد و اعتقاد است هر کس قطعاً
آن دبیر سحر بریزد دیده و بر موزات این و رز با از رسیده و کتابت بنسبعلین
جله بالای در نضره متصل بسقاخانه حضرت امام هشتم امام رضا علیه السلام
التحیة والثناء که کشمیده جمیده انجناب ناب اولوالکباب است ملا محمد
و مشاهیده نموده خواهد دانست که قدرت و قوت آن ذات لطیف درین
فن شریف در چه پایه و بچه درجه بوده است **نظم** رای تو بر محیط
فلک خیمه زد چنانکه * کوچه که آفتاب دو و آسمان ده است * کس را فرزند
خویش نه بینی تو در هنر * از فخر پای بر سر آخن نهاده * کر بانکشت هنر
بنمایی * نقطه چون جسم پذیرد اقسام * آیا بچه فن توانمت خواندن *
کاند رهمه فن چو مردم یک فن * غرض ذات تو بود ار نه نکشتی * بنی آدم بکرنا
مکررم * لفظ نکرد مکرر و صفت توصیفی * طبع نباشد مکرر مدح
تو خورسند * **اشک افشانی قلم سیکر متر متر فوت**
انجنابست چون خیاط قضا جامه هرک بر قامت هر یک از فرزندان بنی
آدم بریده و راقم قدر و رسم فنا بر صفحه وجود اهل عالم کشیده بدین سبب انشاف
در کل کمالات ماهر را ناخوشی سخت و صعبی غرض بر لبین شریفش شد
برحمت ایزدی پیوست از مشاهیده این حال پر ملال از انهار و جد اول دیدگان
شاگردان و ویردان زلال کدورت روان کشت و از جویبار چشمانشان سرشک
اندوه و غم مسلسل در جریان چون آن خط کز آن که صد هزار ریز و رحمت شید
بر هزار باد از سر ای جهان روی بسرا بوستان جنان نهاد و شبستان عالم را
از نور وجود کرامی خود بی نور و ضیا کرد اینعد حضرات خوشنویسان و قلیک
نکاران که رکن رکن عالمند و صنف اعظم بنی نوع آدم از نوحه و افغان لوله
در کنبه هفت آسمان در انداختند و از عبون جوی همچون ورود سیمون
روان ساختند و آواز زاری و گریه در هر کنار و گوشه و آغاز ناله و نوحه در
هر کوی و کوچه بلند کردند ایندند آخر الامر رضا بقضای حق تعالی داده فرار

احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

از تعبیل و تکفین در جوار خزار پدید و برادر پاک که هر مدفون نمودند طیب الله
مدفنه و تلبیدن و میلاد و ان بر سر و سینه خود میزدند و این اشعار چون در
شاهوار زاد در مفارقت آن استاد چون خورشاد میخواندند **2** **المراثیه** ذات
کز زمانه نیاید فهمیم تر * سادی کز ستاره نه بید جلیم تر * ناکه برفت
رفت چو تیر از کمان جدا * هر کز فصیلتی نبود زین عظیم تر * دنیا بیتی بود
ز احرار پیش ازین * اکنون شد از مفارقت او بیتی تر * با آن که هم مرد جفا
کرد روزگار * از بی روزگار نباشد لبیم تر * در شرف و عزب نیست *
چو برهنه چنانکه * اندر جهان نبود زلفشان حکیم تر * با رحمت خدای
قرین باد زانکه بود * بر خلق هر زمان ز محبت رحیم تر * دل در جهان
منه که بمیرد هر آنکه زاد * کر هر چه بد ز نوح پیمبر قدیم تر * همچون مشتاق
بذار الفنا هر آنکه * پندارد او که هست و روزی مضیم تر * و صور
قطعات خوب و خوش و مرقعات دلپذیر و دلکش که در ملک زوم و خاک
ایران و مصر قاهره و باقی اقالیم از آن فرگاه فرشته گاه بنظر منبده و دارای
نظیم سنگ کلاخ صاحب آثار عظیم رسیده بود که بجهت خاقان مغفور کیم
ستان شاه عباس جنت مکان علیه الرحمه من الملک المشان و وزیر نظیر
آن روزگار بهمانند و سار و سایرین از معاصرين خویش برشته تحریر و تدویر
در پیوسته بودند اگر چه جا داشت که آن صور بتمامه درین کتاب با فروتاب
نوشته شود ولیکن بعلت رجحان قلت کلام بر تطویل بهمین چند و اند صورت
اکتفا رفت و بقید ترقیم و ترشیم در کشیده شد صورت قطع ایست
که چون نکفت صبا ی خلد و برق ضیای مهر عالم جان
کلش کند و ساخت جهان را و شیران بر یوستان طبع و
آسمان کلاک استای عهد و سلطان نظیر حکیم انور
ابو مردی که تا اسم سخن بر زبان آمده و سیم سخن سنجی
میان شب و مثال شرح و فضل و کمال عید است و در هر
آشوب و کفو و جوش عقیقه با قضای مقام و مناسبت
تمام خطاب بیای شاه آسمان کلاه نظار و دهان خود شاه
عباس آسمان اساس در مدنت شاگرد و مرد و افروغ
مرسوم معلوم بر رخ رخت خانبالبع و یا المالبغ با هر

اَحوالُ مِيرزا صالحِ مِلّالِ الْکِتابِ

مانند اُمر قمر فاشید در یک متن و در و حاشیه هر قمر
و در منشور کلان از قمر و قمر لیس ط خط منطوق و منوع
بودند مشهور در جهان بدین شد و در ساکنان سبنا
کلکت رفیع تربیت * طعنها دارند بر سگان خط
استوا * فوق مرت قطعاً نیست ای شهنشااهی که از روی
تفاخر بند وار * نعل اسبت اختران در گوش نه کردند * آفتا
رای و ابر دست کوهر نارتو * از از به نیازی جاودان قارون کنند *
بند زاشا کرد قزوینی است شیطان هیکلی * کاپچنان هیکل ندر کوه و
نه در هامون کنند * معده دارد که سیر برادر او امید نیست * در عدا
جوع کلبی کوه اگر معجون کنند * از نهیب او نهنگان رخ بر صحر اکشند *
کر شیاطین صورت امعاش بر ججون کنند * یکدم از خالی شود حلقش که
زهرش باد مار * راست چون دیوی بود کش انکره در کون کنند * از شره
کوئی همی جلوای صابونی خورد * کر خیمه نان او را جمله از صابون کنند *
حاش لله که همانند یک مه دیگر بشهر * آه و واویلا که این مشّت مساکین
چون کنند * کر نهیب معده او هر شبی تا بامداد * اهل شهر و روستا بر
نان همه افسون کنند * صاحب آخر جزای خیر باز خیر کن * کاند برین موسم
بسی خیرات کونا کون کنند * یا غلام چند را از بهر حبشش بر کمار *
تا شب چون آورند و دفع این ملعون کنند * یا بکش این کافر زن و سپی را
اشکار * یاد شاهان از به یک مصلحت صد خون کنند * یا بکوزان
پیش کر عالم بر آرد مخط کل * تا بسبلی از حد و عالمش بیرون کنند * یا بفر
اهل دیوان را که تا من بنده را * آنچه مجری دارم آنرا میکنم افزون کنند
درند قطعاً نیست که بجهت و نه بر نه بر به نظر و نظیر
آن پای تا باید فرید در نه بایند بر روی سخن سپهر سمرقند
یا خورش خرامر کلک بنظام و سلك تر فیم و تر شیم
کشیده بودند تماشا و نظام اش امر خاطر مر از نه
فرا و مرد مناظر مر قوت بخشا کشت و کرد مه چه
سان از مهر کرد نور هر شب بر فلك * مهر از آن
سان هم بکرد نور هر روز از مهت * شا کله

احوال میرزا صالح ملک الکتاب

قطعاً نیست ای صاحب معظم و دستور بی نظیر * وی اهل فضل را
 بهمه حال دستگیر * پیروزه سپهر بود زیر ملک آنکه * نام ترا کند چو
 نکین نقش بر ضمیر * ای روح پروری که شای تو خلق را * همچون
 نفس ز بهر حیاتست ناکزیر * فریاد رس مرا که بنزد تو می کنم * از جور
 روزگار همه ساله التّغیر * آنها که بر من ازستم چرخ می رود * بی
 باکی بر می رود الحق نه با صغیر * در کار فضل رنج کشیدم بدان هوس *
 نا باشد بدولت تو رتبت خیر * ترسم شکوفه اجل است این که بشکفد *
 بر شاخسار عمرم در نوبت اخیر * بی راجل چو یافت نفوذ از گزشت *
 که صد زره بود نکند دفع نیم پیر * دندان لقمه خای چو بر کام
 من نماند * بهر غذای من فلک از سر گرفت شیر * پیری خیر مایه
 حرکت اعجب * از موی کس شیند که آید برون خیر * دست از بی
 عصا بگمده شاخ میزنم * از بهر آنکه قوت یان نیست دستگیر * هر قلّه
 که بر سر او برف جا گرفت * بر دامش پدید شود چشمه و غدیر * بر قلّه
 سرم چو ز پیری نشست برف * شکفت اگر پدید شد از چشم آبگیر * عمر
 نیست هیچ مختار چو کرده ام * آنرا بخرج خدمت این صاحب کبر * **نک**
قطعاً بی شان و سوت نیست که اندیشه سحر تحریر در
تعریف معشوق پر نیان مو چو بشتن و بق صیف مشون
نار در آن لب کل روی هر شهر و شتن با خامه شبنم جا
بر رخ رخسار و لب تابان در نهان های زیبای و غایت عنای
بر شبنم ترشیم و رسته تر قمر در کشیده بود در انداز ملاحظه
و مشاهد اش حرر ملک دیده امری شنای و ضیای پذیرفت
فردی جهانیان همه کرشون بوستان دارند
حراست دیده بدیدار قطعۀ ان روشن و صورت
اشعار قطعاً نیست همی بنفشه دم در زیر زلف ان سر هنک *
 همی باینه چینی اندر آمدنک * از آن بنفشه که در زیر زلف دوست
 بسی نماند که بر لاله جای کرد دشتک * اگر بنفشه فروشی همی نخواهم
 کرد * مرا بنفشه بسند است زلف آن سر هنک * قوی دوزلف سیه
 رنگ او چو خفته دوزاغ * بر افتاب و کل هر یک گرفته بچنک کما کشت

احوال میرزا صالح ملک الکتاب

بهم باد و گونه پیر بدو * ازان دو گونه همه دل خلد بصلح و بجنک * بوخت
 صلح دل من خلد به پیر شره * بکاه جنک دل دشمنان به پیر خد نک *
 بتیر شرکان ز آهن فرو چکاند خون * چنانکه مهر پیولا دین را زد دل سنک *
 کشید خنجر جودش ز روی ز فی پوشت * زدوده بخشش دستش ز رو
 زادی زنک * خن بنهای پراز بس درم چو پروین جمع * همی پراکند از بس
 عطا چو هفت اورنگ * بسی نماند که شاه جهان برادر او * سر علامت
 او بکند زاندا از خر چنک * ببال حمله بهم برزند مصاف عدو * چنانکه
 چرخ بهم برزند مصاف کلنک * شجاعت از سربازی او بکیر نام *
 حرقت از سیروی همه بکیر سنک * زباز او بهراسد میان ابر عقاب *
 زیوز او برمد بر شخ بلند پلنک * بروز برم کند خوی او ز حنظل شهد *
 بروز برم کند خشم او ز شهد شرنک * سخنوران سخن پیش او فرو مانند *
 چنان کسی که به پیمان خورده باشد بنک * ز بس شتاب که جودش ابر
 خزان کند * درم همی نکند در خزان بهیج درنگ * فوریت قطع
 ایست که در شکایت از اینانی و از کار و زور کار و نا
 سائر کار به جهان ز جفا کار این اشعار همچو ز جهان
 شاهوای را با سراسر سبید سراسر دانک باطلای مخلو
 بر روی مرت تره لبس صاف و مصقول برشته برشته
 ندبیر و استخیر در کشیده بودند ملاحظه اش عالم عالم
 الم و غمرا از دل و محو نمود و جهان جهان فرغ
 فرغ را از خاطر برزد و در فرود جز خطت برینا
 عارض رت * دفتر صنع را که جامع شد * درند
 اشعار ابدار قطع بیتریند ایست نظم فغان
 ز کردش کردون دون سفله نواز * که بر مراد دل کیدان خر کرد *
 کسیکه لا یون شاهیت از خرد مندی * شود اسپر و ز افلاس درید
 کرد * کسیکه در خور افسار خربود او را * دهد کلاه زرو صاحب
 کم کرد * چه خوش موافق این گفته است این یمن * دو بیتکی که
 برابر باب زر کرد * کبریم طبع چو مفلس شود در اوین * درخت صوه
 تخی کشت بارور کرد * لبیم طبع چو مفلس شود از او بکیر * که مسترا

احوال میرزا صالح ملک الکتاب

چون رکش کند ترکردد * صورت افراد متفرق است کدام
نقشب ملقب باند القاب باقله برنده تر از قضم نه خفی
و قد جلی بر رویی نهج چینای بی با سفیداب ناب برشته
لسطیر و سیتند بر در کشیده بودند از ملا حظ
آنچنان خطوط قواعد مضبوط چند از نشاط و انبساط
را برادرست دارد که با کوزها و پیمانها از یکدیگر و فقا
کتر کسی را آنحال بهم رسد **فرزد** سلیمان جهان
است آنکه که امروز * زیاقوت خطت دارد *
ز کینی * و صورت از اشعار فصاحت آثار این
است **فرزد** ترسد هم فلک ز شبیخون هیبت * در پیش خویش
چند از آن ساخت از اثر * **فرزد** آنکه مرادش درم الفاختن *
پیشه او سوختن و ساختن * **فرزد** مرغ جانرا برون کند ز قفس *
باز قهرت چو در خلد منقار * **فرزد** شیر در پیشه ازدها در کوه *
بفکند از نهیب او پشتک * **فرزد** چو کوهی روان کشته بر شیناد *
عجب بین که بر باد کوه ایستاد * **فرزد** مردمی و رزوه کز آزار آزاده
مجوی * مردم او را دان کز آزار نیست * **فرزد** سوار هست تو
کوی ماه در میدان * سرعت از خم چو کان چرخ بر باید * **فرزد** مخالف
از چه که خود را چو سنک بی پنداشت * ز تاب آتش تیغش چو موم شد
بخسید * **فرزد** بزل کشته و لیکن بقدر قامت راست * بتن درستی
لیکن بچشمکان بیمار * **فرزد** روان بود که با این دانش و فضل * بود شرم
همی ز اهرم زند * **فرزد** کھی چون فرقدان شیفت دو پیکر سازد از ملک
قد * کھی چون توانان پیرت بدوزد هر دو را بر هم * **فرزد** در خون جگر بسته
تپیدم * تابوسه از لبش کییدم * **فرزد** در سر ایستان قدرت هیتا
نجم و فلک * شبی چندند بر برك كل نیلوفر * **فرزد** در حمله از
تکاورد شمن جدا کند * کیمت را بناح شش مهره از بغند * **فرزد**
در جوشن سحاب همیشه سنان برق * میلرند از هتیب زبان چو
خنجر * **فرزد** افتد ترا چو رای سوار بی روان بود * نه تو سن فلک بکف
تو نه د عنان * **فرزد** گریه بلا نارد در کوچه ماهیچه * از نان سپری

احوال بابونه کرجی

سازم وز بستره اما جی * فکر نهال فتح تو کن جوی تیغ آب خورد * بو
 حمله سرد سگال بارد هد * فکر همدنک ز رشک شد سر شکم *
 بکشاد وک مجه بجشکم * فکر سخای او زار و ز عطا و فاکند * سر شک
 ابر و نبات زمین و برك شجر * فکر بز کواری کاند در میان خطاطان
 پدید تر ز علم در میان صف سوار * چو سوار نیارد نکاشتن بهتلم * اگر
 چه باشد صورت کر بدیع نکار * بابونه کرجی ملقب به
 رشید پای صیفهانی استادیست که کلبن وجود مسعود شرانجی
 اسرار الهی سیر است و کوب ذات بهشتالش از مطالع انوار نامناهی نو
 یاب خوشنویس روشن ضمیر که ماه زود مسیر فلک از سرعت قلمش
 انکشت تعجب کزیدی و تیر راست تدبیر از غیرت ذهن صافیش بنان
 تفکر بدندان تحیر کرفی رشفه قلمش نقاش و ذایع اسرار است و نفحه
 دمش محیی بذایع آثار سخن بنانی که خورشید یست از سبتغ کمال ثابان
 و سپهر یست از کواکب فضل فروزان پیوسته هلال اقبالش مانند
 اقبال هلال روز افزون و افتاب کمالش چون کمال افتاب از و حممت
 نقصان مصون مجلسش مجمع ار باب روایت بود و محفلش مقصد اصحاب
 درایت نیک نگاری که خطه خط را بمرتبه جانست در تن و کشور ربط را
 بمنزله روانست در بدن هر سطرش رشک بهشت برین است و هر قطعه
 خنیده اش غیرت نکار خانه چین نظم بسی کلک تو شد فال مشرعی
 مسعود * ز عکس رای تو شد جرّم افتاب منیر * نوال دست تو بطلان
 منت خورشید * بسیج کلک تو عنوان نامه تقدیر * زهی بیان تو توجه
 زلف زافانون * خجی بنان تو آیات جود را تنبیس * که بود جز تو که در ملک
 فضل و ملک هنر * هر آنکه جست زایام یافت جن که نظیر * فکنده رای
 تو در خاک راه رایت مهر * نوشته کلک تو بر آب جوی آیت یتر * صبر بر کلک
 تو در نشر کشتگان هنر * ز نفخ صور زیادت همه کند تأثیر * ایابان تو
 آثار سحر زافانون * و نابیان تو آیات غیب را تعبیر * آن دیپر سحر سحر پروانه
 از بلب بلاغت تهر بر غلام زبده انام مرحوم میرزا ابوتراب و ازاد کرده آن نقاب
 ملقب باند الفایست از بدایت طفولیت و براترینت فرمود تا خط را بطوری
 که مطبوع طباع افند و طرنی که مقبول عقول آید کامل نمود بقسمی که معروف

احوال بابونه کرجی

کاکان کافیکهن و قد کورسان کسان هرا بخر کشته سر
 آمد روز کار و مسلم صغار و کبار گردیده از کلاک در سلکش بهر شهری
 هری به روان کشت و بهر تشنه بی از حرم مانند ماوار قش رشحه جاری شد
 و چون سفر موجب حصول مطالب عالیّه و مورت مقاصد عظیمه است
 سپس از آن بجهت تحصیل برخی از علوم و تکمیل بعضی از فنون و کسب
 اخلاق حسنه و صفات مستحسنه قصد و قزد هندستان نمود و بان
 دیار خلد آثار شهر یفت برد و در مقر حکومت شاه ذی قاه قطب شاه مستقر
 گردید و تقریب تمام و عزت مالاکلام از وی یافتند از ملکن زمین رکاب ظفر
 انساب بوده روز بروز آفتاب عزت و اقبال آن شهریار با جاه و جلال بر حیا
 احوالش تافت و در دست کبره خال از مسخره حیدر آباد نرخت بنیاد بنوعی
 محترم و معزز شد که اینگونه آفتاب اقبال از افق طالع احدی از نیک نگاران
 و کدی از خطاطان طلوع نموده در آن شهر شهرت و هر خطه خط از قلمش
 معمور آمد و درین فن از همه پیشتر معروف و مشهور شد مفاد این
 القلم و مایسترون از یراع همایونش لایح و ظاهر کشت و معجزه سبقت خلفه
 قلم بر تمامی مکونات عالم از خامه میمونش مکشوف و باهر شد نکات و رموزات
 خوشنویسی با بغایت ماهر و دانا بودند و اسرار و مخفیات خطاطی را بنهایت
 عالم و توانا وجودش پیرایه بخش کردن و کوش دانش و کهر و کوشواره آرای
 کوش صنعت و هنر آمد مصور نگارخانه جمال خط بود و محرر کمال ربط
 این چند چامه منظومه بدیعه که لغزیت بشدت لغز و نیک و هر قلم مشکین
 رقمش را کمال مناسبت داشت درین محل سمت نگارش یافت شعر
 چیست آن مرغی که دارد دوزبان در یکدهن * کاه دمسازیش این کاه
 غمازیش فن * کاه از عاشق بر معشوق آید در حدیث * کاهی از معشوق نباشد
 پیش عاشق در سخن * چون ز عاشق را زگوید عند لیب خوش نواست * چون
 ز جانان باز گوید تو بکسر شکن * زرد رویش همچو جان عاشقان رنج کش *
 لا غرضش تن چون میان دلبران سیم تن * باشد از زدل هر کس ز تابش رجا
 خود نیارد کرچه از دل بر زبان خویشان * بسته پای رفتن و اسوده از اسب
 دام * بی نیاز از دانه و فارغ ز رنج ناب زن * همچو غواصان شناور کاه در
 بحر حبش * همچو غزالان کاه مشک افشان بصرای ختن * کاه چون خضر

احوال بابونه کرجی ملقب بر شیدای اصفهانی

فند در چشمه ظلمات راه * که چو اسکندر بخت روم باشد تکیه زرت
 هست تاهستش مقام و هست تاهستش مکان * دست احباب ذکا و شست
 ارباب فطن * بیضهای کوهر بن آرد چو طاووس سپهر * اشیان و قبی که
 گیرد در کف فخر زمن * این کلام سعادت فرجام در تبیین و توضیح مطلب
 جید جدید است بیان آن مفصل و تفصیل همین مجمل آنکه چنانکه
 در برهان قاطع در ماده و ماده کلمه میرین مقید است که لفظ میرین اشنا
 بامیر خسرو دهلوی و امیر حسن دهلویست بدین سبب سلم بر خاطر فاتر
 و قلب قاصر حقیر مؤلف سنکالاخ صاحب آثار عظیم و محیی عظام
 و مهم رسید که اسامی سنای چند نفر است از ان باستان از اسلاف نیکو
 اوصاف اسکنهم الله الغفور فی دار السور که سنی و همنام و مشارکت اسمی
 توام و تمام دارند بهمان نهج که در برهان و کتب دیگر معهود و ضبط است
 نام نامیشان را با کلمه تشبیه درین تذکره شریفه با هم فراهم و ترکیب نموده شرح
 و مسطور دارد که این اثر و خبر ایضا و ایدی مثل سایر آثار از من بتدریج
 در روزگار یادگار ماند و علاقه بر آن بعد از این نظر کنندگان و بینندگان
 این مجموعه مدونه را بصیرت و استحضار مستوفی حاصل شود در هر
 مقام و الام در انجمن فصحا یا کتب فضلا در هر چین از احیان که اسم شریفه
 انصاحبان کوهر درج کمال و اختر برج شوال مذکور شود بدانند که
 مقصود چیست و اشاره بکیست **و صورت تفصیل مزبور**
اینست علی بن اشاره بعلی بن بواب و میر علی تبریزی واضع
سلطانین مراد سلطان علی مشهدی و سلطان محمد خندان نشابوری
 میباشد **میرین** جناب میر علی هرویست بافرگاه میر عماد قزوینی
عبدین ملا عبد الله طباطبائی و میر عبد الله پسر میر علی تبریزی واضع
رضایین ملا علی رضای عباسی است و ملا محمد رضای امامی قلندری
امیر خلیل قلندر هروی و مسکین قلندر تبریزی است **یحیی** یحیی
 اشاره بمیر یحیی همشیره زاده میر عماد قزوینی است و میر زایحیی خاتم زاده
 میر ظاهر وحید تخلص قزوینی **مرشیدین** کنایه از رشیدای
 دیلمی است و رشیدای اصفهانی که اکنون و نون بر شرح و بسط احوال خجسته
 مقالش کوشیده میشود **باقرین** میر باقر پدر میر علی هروی و آقا محمد

احوال بابونه کرجی ملقب بر شیدا اصفها

باقر اصفها بے مقصود است **ترا بپن** یکی میرزا ابوتراب خلیفه و دیگر میرزا
 نوابی اصفها بے است که هر دو از معتبرین تلمیذان میرعماد **ندصالحتین**
 میرزا صالح پسر میرزا ابوتراب و میرزا صالح خاتون آبادیست **نورین** اش
 بمیرزا نورزاد صدرالشریعه اصفها بے و میرزا نورالدین پسر میرزا ابوتراب
 اصفها نیست **ابراہیمین** میر ابراہیم پسر میرعماد و اقا ابراہیم می است
حسینین حسن خان شاملو و میرزا حسن کرمانی است **خانین** میرزا
 محمد خان اصفها بے و حاجی علی خان توسرکانیست **درویشین** اشاره
 بدرویش جمیدظالمی بے و ملا درویش استاد فن تعلیق نویسی است **احمدین**
 کنایه از میرزا احمد نیریزی و میرزا احمد شاملو است **شفیعین** میرزا شفیع
 معروف بمیرزا کوچک شیرازیست و میرزا شفیع خوشنویس تبریز بے بر صاحبنا
 انصاف که خارج از حمله تعصب اند و اعتداف واضح و لایحسب بل کا
 لشمس بے اربعه النهار در پیش هر غافل و هوشیار مبین و مبرهن که این
 بنده در سنین و شهور با سه موفور لیل و نهار اچه قدر هادرا انتشار محامد
 حضرات خوشنویسان زمان و ذکر مناقب جماعت سحر بیانان دماز مسعا
 جیبله بعمل آورده بنوعی که از صیت این اوصاف اطراف و اکناف از قاف
 ناقاف پراز صداست **فکر** کلا قدرت ز دنیا مسم سکه کشف هنر *
 طرح این طرز چنین از لطف بر ذایه نشست * عمریست که در تجدد نشا
 از قعد دریای بے پایان سخن افتد رجوا هر کلام بدست آورده که هیچ کس
 بے بکنه آن نبرده **فکر** و بے جن زیرکان این را ندانند * در بجا زیر کرد
 زیر کی نیست * همیشه و همنسبه در هر ملک و اقلیم که اقامت داشته جن
 این شغل شریف کاری و بغیر از این طلب مینف فیاری نداشته همارا
 با اشارات شافیه و عبارات و امینه محیی آثار بدایع آنها شده بلکه جمله
 عظام رقیمه بودند که بنازکی از نفحه قلم مشکین رستم و نطق عیشویه
 دمم جان در کالبدشان دمیده **نظم** اگر نه کلاک من شد ناف اهو *
 و کر نه طبع من شد ابر اذر * چرا بار د بطن این در دریا * چرا بر ذر نوک
 این مشک اذفر * نقش بندگان قضا و قدر در فراعمر * سکه بر نام در عالم
 بالا زده اند * سرفزان همه فن در طلب خط نکو * دست در دامن
 کلک بتمنا زده اند * تا امروز احدی از متقدمین مصنفین و متاخرین

اجوال رشتیدای اجنهها

مؤلفین تحقیق این مطلب را بدین قسم نه پیوده و کدی بمفتاح و افلید معرفت
 ابواب معضلات اثرانگشوده زیرا که فهم هر کس و هر شخص بوالهوس بدامن
 وصل انهمه نکات مخفیّه و رموزات، مرموزه دست رس نیست **شیعر**
 آنم که زیر شهپر شاهین کلام من خوش خفته است مرغ همنر با
 فراغبال **فسانه** کشت و کهن شد حدیث **میر عیاد** سخن نواز که
 نور احلا و تیست دکر **شبنیده** ام که حدیثی که آن دوباره شود *****
 چو صبر کرد تلخ ارچه خوش بود چو شکرت **سد تیست** مدید و عهد است
 لب بعبید که کنجشک و اسیر قفس بلا و بسته دام عنا کردید و کبوتر
 وار در مضارب اضطراب افشاده در بحر حیرت غوطه و زود در ربای
 فیکرت شناورم **رباعی** خالیست مرا چنانکه دشمن خواهد *****
 بنانید **ه** ای که فرقت تن خواهد **ناکامی** عمر خودا کر بسط دهتم *****
 بن بد غازندگی من خواهد **دیمان** دزاد و روزگار دیر باز اسکند **د**
 بر مشرف و مغرب شتافتم آخر خضر سان از زلال روح بخش خط و ربط حیات
 جاویدان یافتم تا از هر چمنی کلی و از هر خرمز سنبل و از هر گوشه
 توشه و از هر باغ خوشه بدست آورده جواهر منشوره و در منشوره زادر
 تعریف نیک نکاران جمع و منظم نمودم استادان سپهر هنر ای که از فیض
 نسیم غامشان غنچه تمنای خطاطان بر کلشن مراد با حسن وجه شکفت
 و از پر تو عنایت و احسانشان درخت بخت خوشنویسان و سخنرانان در
 بوستان مقصود و مراد بر وجه مرغوب سربلک کشید و از رشحات کلام
 در رسلکشان گلستان قلمزبان سیراب شد و از فیض غمام قلمشان نهال
 امال و آماهی نیک نکاران شاداب گشت برگزیدگان خالق افلاک و انجم اند
 و مسلم خطاطان اقلیم چهارم هنر ورگشایده نکاران که از امواج بحر بیکران
 قلمشان مشاقان و خطاطان هر یک بنصیب کامل و خط شامل رسید
 اند جا دارد که خوشنویسان جهان جانرا نثار سطور مشکبارشان سازند
 و سواد مدادشان را بجای مردمک دیده بر چشم نهند خطوط قواعد مضبوط
 بنوعی مینکاشند که دوست و دشمن زبان بحسین و افرین میکشادند **نظم**
 از نظام خطشان شد کار کیتی با نظام **وزن** کار کلکشان شد کار عالم
 چون نکار **بیک** سطر حد مرده رازنده سازند **خط** جانفرشان که آب

احوال بابونه کرچی

حیاست * بنحصر و مشک ناب و لو مکنون بهم * هر سه هنگام کتابت
 زیرا فلام آوردند کلدسته بند کشتن معنی سنگی کلاخ از همه مستغنی
 از شمامه این خبر دماغ جان جهانیا نرا بر بنوجه معطر سازد **شعر**
 کند که قاید توفیق یاری * بمفتاح قلم از لطف باری * کشاید قلعه
 بجزیرا چست * نکرد در کربان همتم سست * از موهبت تازه و غاطف
 ای انداز خدایند پی با عبارات عنبر آکین و استعارات فصاحت قرین
 شرح و وسعتی حالات خجسته علامات نیک نگاران با کمال اشیاف
 استباق مینماید و تفصیل احوالشانرا بر وجه مینکار د که بیاض آن نسخه
 اصل روز وصل عاشقانست و سواد آن مسوده سواد مشک بپرد لا و بر
 پر بچه رکان از رایحه الفاظ عنبر بارشان ریاچین بر مشام جان حنا
 کمالان میرسد و از روح افزای معانی غالیشان نفس روح الایمن
 رخا نه بر کالب فسرده دانشمندان دمیده کرد **نظم** عجب نبود اگر
 احیا کند خضر و مسیحارا * کتاب من که روح آمد حیات جاودانه را *
 چون من نشود هر که بشغلم بنزد دست * زن مرد نکرد به نگو بست
 دستار * از نیم کلک شد کشت اما بی سیراب * این نه کلکست مکر ناپره
 جود و سخاست * چون او ستاد پیرورد هرگز * فلک در کنار و بر آفرینش
 فلم من که و اصفیست عظیم * زیرا نکشت من گرفته فرار * روزی خوش
 خطان از او زاید * چون ز انفاس کرد آبتن * بدانه و طنطنه ظهورش
 لبش جهات جهان رسید و کج که و کوبه آواز برورش گوش زد ساکنان
 کهان کردید زلزله بر ساکنان سپهر دوار افکند و لوله بر ستارگان ثوابت
 و سیار بگردها لای ابدار و جواهر افکار که هر یک کوهر کران بهائی بودند
 روزگارها در پس پرده حجاب و خلوت سرائی خفا مخفی و مخفی محمد الله از اثر
 خامه مشکین جامه ام در کمال از استیگی با کسوت الفاظ متین و لباس
 عبارات رنگین زیب و زیور یافت و بنوعی آراسته و پیراسته کردید که حنا
 بی مساحتش از شقایق حقایق خط و لطایف دقایق ربط حیرت فرای حقایق
 جنان و غیرت فرای روضه رضوان کشت و در نظر دانا یان فلاطون بیست
 و دانشمندان ارسطاطالیس منش فیلسوفان فیثاغورث صفت و هندسیان
 ارشمیدس معرفت موقع قبول پذیرفت **نظم** طراوت یافت از نوباع و

احوال بابونه کرچی

بستان * شد از کلکم کتابه چون گلستان * صبح عینی دم جهان مرده را
 دل زنده ساخت * کوشا روح الله آمد بر زمین از آسمان * بر کاخ کمال
 که مباداش قصوری * این کریم نه پایه افلاک قصیر است * فراز و زاید
 ازین رحمت در ظرف طبیعت نکند * **فرک** تن مسکین من بکد اخ چون
 موم * دل غمکین من بشکافت چون نار * سپس از آنکه هندوی دریا
 نشین ترتیب ترکیب اسامی سامی است از آن باستان را ترن بین داد اکنون
 انکام آن آمد که با تمام احوال ان وجودی که صاحب کار نامه است و رفیع خامه و
 مالک فیاضی است و بدیع خامه یعنی شت رشیدای اصفهانی معروف
 و خنیده بابونه کرچی بر وجه اجمل و طریق اکمل پیردازد و تتمه شرح
 و نمیزی چال و یراز یور اخیام و کسوت انجام پوشانیده اظهار محض و الشمنه
 سازد محقق و مدح خیس هماناد فراز از آنکه آن فرزند جوان بحث جهان پیرو
 جهان فریاد را **فرزانه** فرزند بی نظیر در اکثر بلاد هندستان قطعات
 از گلستان ارم دلکشاتر و مرقعات از بوستان فردوس روح افزا تر نوشتند
 در مطلق هندستان با انواع دانش و کهر و بینش و هنر موصوف و باقسام
 حسن خط و لطف طبع معروف کشند مسند خط و ربط بر یور فضاحت و
 بلاغت ایشان جمال یافت و صدر ارسن شیوه و شوال بفرغ تربیتشان کمال
 پذیرفت **نظم** لطف طبعش داد با هم آب و آتش را قرار * حشر خطش
 کرد با هم نور و ظلمت را **فرین** * افنا بی روی بنمود از سپهر خط و ربط * کز فرغ
 ماه رخسارش منور شد جهان * از نهیب خامه او شیر بر صحرای گذشت *
 زین قبل باشد همه ساله به پیشه در نهان * مدتها جیب و دامان اهل آن
 سامان ارم سان را از لای شاهوار پند و نصایح سودمند و عیار بر میانند
 و درند مملو نمودند خطوط از آسته و مرقعات پراسته مانند عروس نوخته
 بهمار و بسیار در آن دیار جنت آثار بیاد کار گذاردند خطوط قواعد مضبوط
 در بلده حیدرآباد و سایر بلاد اعناق و اعیان جواهر سان کحل الجواهر عیان
 خود نموده بزبان حال میکشند **فرک** درین پیشه شیر ظفر پیشه اوست
 اگر هست شیرینی درین پیشه اوست * بالجملة جناب رشید از روزگار ها
 نا کمال عزت و اعتبار حال بدین منواع و منوال میکشد که خبر موت و فوت
 فرگاه میرزا ابونور اب رییس الخطاطین رحمة الله علیه بوی رسید بواسطه اسنا

احوال بابونه کرچی

و شاگردی و پاس حقوق و نمک شناسی که پیش دانشمندان حکیم حق عظیم
 است و انجناب نیک ذات و زاب زاید الوصف بر بر صفت میسختنه و حالت
 متصف و موصوف بودند از اجتماع این خبر و حشث اثر افتد و قد رمت الم و
 متأسف کشند که صبح و شام بلکه علی الدوام از راه حسن عهد و وفادار
 کار و فیارش بکر به و زاری و ندبه و بیقراری و نوحه و سوگواری سید عتا
 بساعت و لوقه بلوقه جزع و گریستن زامیا فرود هر چند عظماء و زعماء خطاطان
 و خوشنویسان آن بلد خاطر پسند فرقه بفرقه و جوقه بجوقه بدیدن انسا فرود
 کل کمالات ماهر آمده تسلیه و تسکین میدادند چدر و چاره نمی بخشید و برآ
 تضرع و زاری باین فرید میزد که گشته می گفت **فکر** بدین بر سینه زخم
 هر چه درین بادیه سناست * بدین بر چشم نهم هر چه درین ناحیه خا * نا اینکه
 از کثرت حزن و شدت محراب صدق و ابیضت عیناه من الحزن گشته هر دو
 چشمش از حلیه نور بصیر غا طل و غاری شد و کوئی این اشعار فصاحت شعار
 مناسب حال خود خطاب بچشم خویشین نموده میسرفد **شعر** کوری چشم
 خود بدعا خواستم ز دور * منک خدا برا که شد آن نیز مستجاب * خازن شد این
 مفله من در و لعل را * و اکنون نمی کند نظر اندر خط و کتاب * سیاره شد
 پدید آمد از شفق * خورشید با صر جوف و رفت در حجاب * باران اشک خانه
 چشم خراب کرد * از بهر آنکه از شهرش بود فتح باب * بر سیخها کتاب اگر بد
 بین * بر بک چشم من مره جون بسخ بر کتاب * چشم کل شکفته و اشک
 کلاب کر * هرگز مباد کس جو من اندر کل و کلاب * بر آسمان چشم من
 از اشک آبله است * سیاره و ثوابت بیعد و بحجاب * این هم ز جور هاست
 که دور زمانه کرد * در چشم یار مستی و در چشم من شراب * مانم بچشم بسته
 کا و خراس لیک * هستم ز آب چشم چو خر مانده در خلایب * در پرده مشیم
 خون خورده چون جنین * طفلی که ظاهر است بر او حلیه شباب * پس از
 از اندی و چندی که یتیمشید ای اصفهانی معروف ببابونه کرچی را
 بر آن قرار و فیار و کار بود و اوقات شریف تو را بدین تلخی و سختی میگذرانید
 فرا از زمان و دمانی که آنفرگاه ارسطو دست و دستگاه که خطوطش را تا به
 فرود دست دست میزدند در آن سر زمین تمکث و تربت فرمود در همان
 مکان و معان بعثت علیه الم برتن بردم مریض شد و پهلوی بهلوانی را

ایحوال بابونه کرجی

که حکمتن وارد راسفرف هندی و صنعت کسبری بر غرض ارض نیامده
 بود برستی نانوای و نوانی گذاشت حراج موفور الالبهاجش سمت تغیر و تبدل
 پذیرفت اصناف مواد فاسد بر شهرستان بدن آن بی بدیل اسپیلایافت و
 جنود نامعدود امن و سلامت بیکبارگی از کشور طبیعت روی بر ثافت اطبا
 حاذق و حکمای صادق هر چند در معالجه و عزاوله سعی نامحصور و جد و
 جهد موفور بظهور رسانیدند بجای نرسید و اصلا و مطلقا فایده و فرخنج
 نبخشید بلکه بومافومما اشداد پذیرفت و اسباب مرض قوی و قوی ضعیف
 کشته استقامت ذات ملک صفات روی با مخراف آورد بالاخره بر طبق آیه
 وانی هدایه فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون درسته
 عجز و نود و پنج بحسب اقتضای قضا متوجه عالم عقبی گردیده رشته حیاتش
 بمقراض فنا انقطاع یافته از عالم فنا بعالَم بقا پیوست رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ **وکر**
 چرخ فلک آنرا که بر افراخت بر انداخت * اینست جهان را صفت و سیرت و عادت
 خوشنویسان و نیک نگاران قلمزنان و خط کراران اَشْهَرُ شَهْرُهُ دَهْرُ اَزْهَوُلِ
 آن احوال پر ملال در ناله و نفیر آمد سیلاب خون از فواره دیده چون جو
 جیمون و نهر سیمون روان کردند در آن روز سحاب بمصاحبت اصحاب تعزیت
 توفان باران عیان گردانید در حقیقت و هر ایند در آن روز محنت اندوز
 صبحه صبح محشر در معشر بشر و فرغ اکبر در عالم اصغر ظاهر گشت ندبه و
 نفیر امیر و وزیر و صغیر و کبیر از اول فلک ایشردر گذشت و چون طوایف
 انام از خواص و عوام سداى نوحه و زاری بفلک زنگاری و از صعوبت
 مهاجرت آن استاد نیک نهاد عنان اصطبار و شکیبائی از دست داده
 نانا له و ناره قبر برکشند روز دیگر که مهم سازان قضا و قدر محقق زرین
 پیکر خورشید خاور بر ایجاب شهرستان سپهر خضر اکشید شاگردان و
 تلمیذان کاتبان و مشاققان دستار بندان و خیال پرستان احرا و امنا در باب
 فلم و اصحاب قضم اعیان و اعناق و ضیع و شریعت صغیر و کبیر از ناس و نات
 مجتمع گردیده نعش بیغش آنچو شنویش اریس را بقانون سنت سنیه سید
 المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیه هم اجمعین غسل و غسل
 دادند و تجهیز و تکفین نمودند سپس از آن جنازه آنجا بر ابر جنازه نهاد
 نماز با صد عجز و نیاز گذاردند و در مکان مخصوص مدفونش ساختند گذشت

احوال رشیدی اصفهان

از فراغت تکفین و تدفین و ختمات کلام ملک علام و مرخصی حقاظ و قاریان
 مخلفان و مترفکات و یزاکم مبلغ سه عجز تومان بود ثبت کرده ضبط نمودند که
 در شهر اصفهان کشتان نشان بوارث شرعیش برسانند لیکن در کیر و ذار دکن
 بتاراج و تارات رفت روح الله روحه العزیز **نظم در رشید آه و افغان**
 از جفای آسمان کور امدام * شیوه شد جور و جفا و شیمه شد بیداد و
 کین * منقطع کردید امطار عنایت از فلک * مرتفع کردید آثار سعادت از
 زمین * خوشنویسی ز عرصه عالم بیرون کشید * کابیتی از ساخت آفاق
 شد رخت کزین * آنکه بود از رشح خام او عمارت اجزعه نوش * توانکه
 بود از رشک بزم او رشید احم نشین * دید چون وضع جهان و جای
 آرامش نیافت * خصمی چرخ از مقابل خشم اخرد در کمین * هر کجا
 آورد و کفندش ای خلد اشیان * هر کجا بنهاد پا کفندش ای جنت
 مبین * تو غمین اینجا و شادان یاد و صلت قدسیان * تو غریب اینجا
 عنکین از فراغت حور عین * کشت راجع سوی مرجع کرد با اصل اتصال
 ذره شد با آفتاب و قطره با دریا قریب * فتارغ او در جنت و عالم زهرش
 در دنیا * شاد او در خلد خلیج در غمش اندوهنکین * از صور آنچه
 از قطعات بدایعه و صنیعه و مرقعات عجیبه و غریبه آن اسناد که هنر فردا
 همه چون سحراره اند و او خد شاد که سمنند سربع السیر خام خوشخرامش در
 سپریس قراطیس بی نظیر و لبیس جولان نموده دیده و بنظر دقت رسیده
 صورت چندی و فورت اندی از آنها برداشته درین کجینه جواهر دینیه
 بجهت دوام و قوام نام آن زبده انام محرز داشتیم که تا بعد از این در قرون آتی
 بدگر خیر متذکر گردد و از جمله قطعه بیقرینیه **بالطیف و**
نضیف ترین ظاوس محلول کبرئیل و امیر محفل کاوش
بود در روی رت مصقول مشکبنا خامه جلی بفرموده
رای جهان از رای هند قطب شاه طاب شاه برشته
لق و نمون در او زده دیدم که خرد خورده دان این
تماشای این انکشت تعجب بداند از تحیر فرو برد فرد
ناصنع خلد جمله به یکبار به بیند * خلد
شده ناظر بخطوطش ز چپ و راست * صورت

احوال رشیدای اصفهانی

قطع شاه اینست شاهانخانه رها کرده ام پیتی چند * ضعیف
 بیکدو بی مرچو دانه خشخاش * اگر چه اهل صلاحند جمله لیک از
 فخر * شدند بیسر سامان چو مردم قلاش * منم حواله که رزق این
 ضعیفی چند * که کاش نیستی وجه سود گفتن کاش * ز بینوائی ایشان
 چو یاد میارم * همی رسد بدل زار من هزار خدراش * بلطف شاملت
 ای شاه بند زار یاب * که تا خفته نیازی من نکرد دفاش *
 سان قطع است که بفر گفت و نیز بر آصف تدبیر
 و دستور و روشن ضمیر بابر نکهای مختلف بادر
 مؤلف نشد و بانو ک خامنه مرد فامر چو کرجو
 سطور را چون جدا و لایب حیات در سطوح قطعات
 جابر و سار به فرموده بودند مشاهد و نظار
 افشای فکر با عطار د بسرخامه سخن تانند گفت
 چون که یازد بسوی کلاک دوانکشت کبر
 و فخرت قطع اینست بهر صدر امیر بخنیا را * فلک اینست
 بی رای تو دوزان * چو تو هرگز نبودی و نباشد * جوان بحث و سخن
 طبع و سخن دان * همی احسان کنی با خلق دایم * ازان کردست ایزد
 با تو احسان * همی داری عزیز آزادگانرا * ز بهر این عزت کرده بزدان
 کون پرشد ز اقبال بقول * ز نام من هم ایران و توران * بقول تو مرا
 بشناخت خسرو * بسع تو مرا بنواخت سلطان * بتعریفی که کردی پیش
 تحتم * سر بختم رسانیدی بکپوان * اگر تعریف خوب تو نبود
 چه دانستی مراد از ای کیهان * رسید از تو بد آنجا پایه من * که من
 بند ندارم فایه آن * نران فرموده در غیبت من * که شکر آن توانم
 گفتن آسان * ولیکن جز بچونین تربتها * جهازی را مستخر کردنتوان
 چگونه شکر تو گویم که طبع * شدست از مکر نهی تو حیران * نرا
 هستم ز جان و دیده و دل * دعا گو و هوا خواه و ثنا خوان * چو هر تمکین
 که باید داری امروز * بکن در حقم آنچه آید ز امکان * چنان دانم که
 خواهد یافت هر روز * ازین پس تا مراد رتن بود جان * ز تعریف تو فرج
 دگر کون * ز تحسین تو تمکینی دگر سان * شاگرد قطع است

احوال رشیدی اصفهانی

که با امر امیر کبیر در نایب و برکنیده بنزیر که از امراء اواخر
 و اوایل متن قطع در تعریف معشوق و معشوقه المینا
 و در و خاشکی در بر اعتبار بر دفا قافیه و جها بن جان
 در صفحه برت سفید با مرکب ثابت بخط بی خط و خطا
 آن استثناء مستحق صد هزاران سنا محرز در دیدار چنان
 و چون نان بدیع و زریبا و لطیف و رعنا برشته محرز
 در او مرد که بود در اندک مدتی و تمده تماهی محسنات
 آن قطع خنده و مکث لبستندیده در برین کجیند
 نکند و مکیال خیال میز از جلال الشرا در لبستند
 بلکه مجلد علاجه باید فرد ز هیبت قلم تو عدو
 بهفت اقلیم * رگونه قلم تو شده است زار و
 نزار * و صورت متن قطع در تعریف معشوق و
 اینست همی برارد مشکین خطش سران کلنار * چونمدایره بر دور
 زلف دایره وار * همی به پیچد زلفش چو مار بر رخ او * هر آینه چو بر
 آتش بود به پیچد مار * دوزاخ لاله پرستند کرد لاله ستان * بکر لاله
 فرو برده قیر کون منقار * که بنفشه چرند و که سمن سپرند * که نیکار
 کردند و که طراز نیکار * که چو سلسله کردند گاه چون چوکان * که مشعل
 که پای کوب و که عطار * و صورت در و خاشکی اینست خاشکی
 اول دنیا جیفه است اهل دنیا * اکثر چو سکان جیفه خواره * جیفه
 میان و جیفه خواران * رو کرده در روز هر کناره * یکد بکر را بر خم
 دندان * کرده سر و روی پاره پاره * ازاده ازان میانه بیرون * نباشد
 ز کناره در نظاره * که تو مثل شماره کبر * انطایفه را هزار باره *
 اوزابه نشین فراغت * بیرون یاب از آن شماره * در زند خاشکی
 در بکر اینست چند کوئی که دولت و دولت * زین هوس تو هلاک
 خواهی شد * من گرفتم که خود ز دولت نیز * از سمک بر سماک خواهی
 شد * نه ازین خاکدان مردم خوار * غایت زبر خاک خواهی شد * سنا
 قطع اینست در ناسان کار * و در کار و در کار و
 چرخ جفا کار سفید پیرو سر شعلده فیما و قبایل او

احوال بابونه رنجی

بزرگان کانا و دبا برش برداشتمندان و دانادریکین
 و یو جاشید متن قطع با قلم در و دانک جلی و حاشیه
 با قلم شکسته خفی باشند کف شکر و شفاف در و
 برت برهه مصفوق و صاف برشته بنیون و تبنیق در
 او رده بود و ندر هفت فرای خاطر اند و هکیم کشند
 گفتن فرد تا بنجوم اینفلک آراستند * قیمت
 صاحب هنران کاستند * صورت متن قطع
 اینست فلک با اهل معنی خود بکبر است * نبر من دارد او این ظلمتها *
 مکن ایچرخ و یا ماهم نظر کن * که هر کس از تو در کار است الا * مکر بر جاهلان
 و قنست کارت * نیم من تا بدین حد نیز دانا * ندانم چرخ با من در چه کبر است *
 مکر باز هر بگرفته است مارا * چنان سیرم ز جان کر غصه هر روز * کم صد
 ده کذر بر مرک عمدا * چرا از بهر دانش رنج بر دهم * چرا بسوده بی بخیم سودا *
 فلم زانا فلان خاک بر سر * چرا نه چنک زن بودم درینا * و جاهت در دروغ
 است و قلب * برای العین می بین آشکارا * که از بهر روعی صبح کاذب *
 ز پیش صبح صادق کشت پیدا * تو ای دل اینک از من پند بشنو * اگر هست
 بکار خویش دانا * چو کردون سفته پرور کشت و خس و ست * خس و سفته
 توان کشتن نه خاشا * برو ملک قناعت جوی زیرا * در انعام نه بدنی فقر
 اصلا * ترا چون هیچ حق بر قضا نیست * نه زشت از قضا چندین تقاضا *
 تو کردی کوئی حکمت خانه سازی * نباشد با جهانت هیچ پروا * ز درویش
 بده تو آب حکمت * ز خاموشی حیات جان گویا * مکن با چرخ نیک و بد
 حوالت * که این از هیچ غافل نیست زیبا * فلک سرکشه و بی اختیار است *
 چرا با او هیچ داری محاکا * فلک را بر خلاف حکم تقدیر * بعد از حسن
 کشتن نیست یارا * در ندر و قطع بی مثل و مشابهت
 در تمثیل که در کاغذ عادی شا هیچ بدید و عدل
 با هند و در نایشین خویشتن با برنجار بی سون
 و سائر در یک متن و یک هاشم برشته شنونتن
 در کشیده بود و ندر نظیر در لید بر شل مغز هیوس در خوان
 چشم فلک در آب ببند فرد مار فلکست جامه تو

احوال بابونه کرجی

کنج ملک است نامه تو **صورت متن** قطع اینست
 آن شنیدستی که روزی زیر کی بابلهی * گفت کاین والی شهر ما کدای
 بی حیاست * گفت چون باشد کدای آن کز کلاهش تکه * صد چو مار از دهان
 بل ساطع برك و نواست * گفت ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده * کان
 همه برك و نواذانی که او را از کجاست * در و مر و اربد طوقش اشک اطفال
 من است * لعل و باقوت ستامش خون ایام شماست * آنکه نا آب سبو
 پیوسته از ما خواسته است * کبریا ندانم غرض استخوانش زان ماست *
 خواستن کدیه است خواهی عشر دان خواهی زکوة * زانکه کرده نام بنهی
 یک حقیقت زارواست * چون کدای چیزی دیگر نیست جن خواهندی * هر
 خواهد که سلیمانست و کز قارون کداست * **فورت هیا مش قطع**
 بیهوشی اینست اگر عمر هاردم بد شست * بود همدم حوریان در
 بهشت * دران محفل پر صفار و زو شب * ز جبریل کبر دفون ادب *
 بدان اعطادم که انجام کار * نکرد دازا و جزدی اشکار * **شاکله**
 این اوزار متفرقه را در قطعات متعدده و مرقعات
 متبدله در بلاد کثیره است و می و می و سیران و تو
 عربستان و فرنگستان با الی این مختلفه ملاحظه و
 مشاهده کردی در حقیقت هر اید که جهان نور
 هنرمند چو رشید سان شرف و عزت کیهان را ببیناید
 مانند الخطوط قواعد مضبوط طرازی و تلیف و ترکیب
 کلمات و درست نویسی و نشست حرفا فاست را نه بیند
 و نیابد فزنی طرازی جامه صنعت نکار خامه است
 رسیده از در بعد ادتایه بدی حرم * **فورت افراد**
 متفرقه اینست فزنی باذاتاب جاهت در ارتفاع چندان * روز
 قیامت اید در سایه زوالش * فزنی از هیب کلک آتش سیر آتش رنگ
 تو * آب کرد کوه را در روی تیغ ابدار * فزنی کوه تو بر خاطر ابدال
 گذشتی * در علم ازل چنک زدی خاطر ابدال * فزنی ترسد همی
 فلك ز شب بخون هیبت * در پیش خویش خندق از آن ساخت از این *
 فزنی عروس فکر تو خاتون آن شبستانست * که مطبخ نیست در و افتاب

احوال میرزا یحیی همشیرزاده میرزا طاهر حید

ماه مردور * **فرز** نخست بار که بر تن تو گذشت فلک * بریده کشت شب
 روزان ز یکد بکر * **فرز** تانه بید ماه رویت از غیرت افتاب * میکشد
 هر ماه میل آتشین در چشم ماه * **فرز** کرد بشخوده رخ خود آن نکار *
 کشت کلزارش بر نل لاله زار * **فرز** بنام دولت توان کتاب کردم نظم *
 که هر قصیده و قطعه اش به از هزاران هزار * **فرز** چون خرج خویش فروز تر
 زد دخل خویش کند * ز درو سیم خانه هنی شود ناچار * **فرز** یکی الوده
 باشد که شهر را بیا لاید * چو از کاوان یکی باشد که کاوان را کند ریخن **فرز**
 بار ولایت کنه از پشت خویش * بیش بدین شغل متاز و مدن * **فرز** دوش
 در کلشن به بلبل کفتم ای بهوده کوی * بازار آخید تا چند ناله و فریاد کن
فرز ایاسر و من در ملک و پوی آنم * که فرغند واری بر پیچم بتو بر * **فرز**
 سر و ز لاف که زین با قدم و پیش قدم * کو قدم پیش نه و پیش قدم خوش بخرام
فرز فی اوفند آنرا که سر روی تو بیند * زان خلم و از آن بهج چکان بر سر
 رویت * **فرز** دل مخالف ملک از هسیب ناخج او * چو روز نیست برو تافه
 بشب مهتاب * **فرز** دیدار خواست چشم زمانه ز قدر او * در گوش او نه
 قضای ترانیا * **فرز** از نیکین بیرون جهد چون باد روز معرکه * کر کی
 کوید ز بهر از مون او را که همان * جناب میرزا یحیی اصناف
ملقب باذکیب الخطاطین خاتم الزاده میرزا طاهر
و حید قزوینی خوشنویس ارجمندی است که ریاض امال ارباب قلم
 از رشحات کلام که در بارش محض و شادابست و اصحاب دانش و ارباب پیش
 در ظل رافت و احسانش مسرور و کامیاب طبع نقادش در صفا و قدرت غیرت
 افزای آب و آتش و شایع ذهن و قادش از حسن بلاغت بسان سخنان سبحا
 مطبوع دلکش **فرز** پیش طبع پاکش آب افشوده * نزد فهم تیزش آتش حده
 از مل اصحاب احباب دایره و دوله وار بر کرد آن مرکز و مدر دایره وجود اخیا
 میکشند و مکمل فضلالی زمان و عقلای اکناف کهان چون سمط
 جوزا و عقد ثریا در مجلس عالی و محفل مغالیشان فراز و فراهم می آمدند
 بحر ایقان از سخاب حقایقش قطره بود و خورشید آسمان در جنب خاطر انورش
 ذره ریاض ریاضت و عبودیت را باب اخلاص سر سبز و سیراب مینمودند و جز
 کوه شب چراغ عرفان را در لیاالی ظلمات در مخزن باطن و راه روشن نمیدادند

احوال میراجیه همیشه زاده میرزا طاهر وحید

دلش منبع فیض عرفان آمد و جانفش مخزن جواهر و ایشان اگر و اصف تمامی عمر و
داد خود را در انشاء این مطلب معین سخن گوید چنان نماید که هنوز در ابتداء
حکایت یابد مقیاس و معیار کمال و شوالش به تفرنگ بخرد و میزان جلالت قدر
مکیال خیال در نسجد بالجملة آنچه اشرف ناس و ناث را بکاراید جامعیت داشتند
از خط و ربط فون شعر و انشا ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء ادهم خامه اهل
جهان در تعریف ذات مستجمع الحسناتش لنکست و پهن دشت صفحہ امکان
در توصیف وجود کامل الصفاش نیک این اشعار فصاحت آثار که از بهر طبع
کوهر یار مقدر سخنور نیست که در طر و نورند زان و طور و ات و ری سخن سازی
و معجزه پردازی نموده در تعریف آنجوهر مجرد و کوهر مؤید که عالمش جز عالم
آب و خاک و صورتش غیر معنی پاک نبود در نیم مقام والام سخت شایسته شایان
آمد نظم هفت دیوان مدون که بود نامش چرخ * هست از دفتر افشا
توی کجند و رف * نولک کلک برخ ماه بر افکنده کلف * مشک حبت بت چرخ
در افکنده لهن * عرف اندر و رف لاله نرا ز لاله بود * بلکه از خجلت کلزار
خط کرده عرف * از در تربیت و علم توانم دادن * فرسیم رخ همارا بحمام و
عقعوں * خاک خرگاه تو صد مرتبه از تسنیم * فرش ایوان تو سد بار به از
استبرو * مجل از مفصل احوال آن استاد که در فصاحت و بلاغت یکی از
استادان ماهر و مسلم است و در خط و ربط خنیده و مشهور بلاد عالم آنکه و
در قصبه اصفهان کشتان نشان از کم عدم بعرضه وجود قدم و چون حضرت
خداوند و دود سعادت و لادت این ولود مسعود بر قدر و خطر پدید و زکوارش
برافزود هنوزش جای بکھواره بود که هر کس و کد مشاهده چهره مانند مهرش را
مینهود پدید و الا که را بر شد و رشادتش بشارت همه گفت و بدین سبب سلم آن
فرزند ارجمند را مثنویان و نزد یکانش عزیز تر از جان و پر ویز تر از روح روان داشت
این فرد فرید را که بهر از داری آبدار و خوبتر از لالی شاهوار است از زبان
زبان بالفظ کوهر یار در رنثار جاری و ساری مینهودند **فری** ای در جهان
شرفیت را ز روح در بدن * وی در زمان عزیز تر از نور در بصر * فراز از آنکه
افتاب زکاتش از افق سعادت برد مید و شکوفه شان شرح شبایش شکفتن
آغاز نهاد از معلم پیلی عتاب خورد و مدتی از ایام درانشهر مسرت فرجام که مشرع
امال از باب کمال و مرجع افاضل اهل خالص مشغول تعلم کشت بسبب جوهر

ادراک و فطرت پاک که در آن مشافطانت و نکاو مصدر فراست و دهافراز و فرا
بود ساعتی از عمر شریفش بطلالت نرفت و روزگار جلیل القدرش را با کسالت
باز بچه نشمرد لیل و نهار اوقات فرخنده انابتش را صرف حروف کرم و نحو
بنحو نمود از کمال کیاست و کربزه و نهایت جودت و جربزه که باوری بود در
اندک زمانه بواسطه جد و جهد و اذیه و سعی درست و اهتمام کافی در کسب فنون
ادب و فهم اعراب و اشتقاق لغت عرب مشهور بین الانام و مذکور السنه افوا
خاص و عام شد **فکر** کسی را که ایند بود یاورش * همیشه در خشان بود آخر
و در چهارده سالگی بنای خط بنحوی تعالیق نوشتن را گذاشتند در مشق خط
و ضبط ربط استبداد بدوام و استعداد تمام داشتند و از تعب طلب روز و شب
خود را خستند و نوعی استقامت و استقامت بر خویشین بستند که در عرض دو
سال از مراحل امثال تجاوز کرده محبوب و محترم خورد و کلان اهالی انسانان
از مسمان گردید **فکر** معروف کشت از خط او خاندان او * چون از سنخای خانم
طی خاندان طی * از سخنان نمکین و خطوط رنگین شوری بران شهر پرشکوه
و این در انداختند که افاسی و ادانی را شیفته کمال و الفسده جمال خویشین
ساختند بلکه از شنونین قطعات پر زیب و زین و نوشتن مرتعات با آرایش و پیرایه
اند بار خلد آثار را آراسته تر از رسته فرخار و غیرت نگار خانه فندها نمودند این
اشعار معجز آثار را در ویژه و خصوص خط و ربط آن دبیر سحر محیر بر موبد از کردگار
درین محل سخت مناسب یافته نهاد در نیمکان و معان مرقوم خامه سیه جا
کشت **شعر** توی که خط تو خوشتر از لؤلؤ است * توی که لفظ تو
بهتر از ریشهوار است * چکومت که توی یکده تاز عرصه کلاک * که مثل
شبه تو امر و زنا پدیدار است * زانفهای غزال غزل نرادر توان * و روق
همه چون طبلهای عطار است * بیاض سطر تور نکین چو غارض دلبر *
سواد خط تو مشکین چو زلف دلدار است * بسج خام تر از شنهایی دل بودا *
بساط خط تر از ریشهایی جان نارا است * پس از بروز اینگونه هنرهای نمایان
و ظهور هین قسم اثرهای شایسته و شایکان که هر یک کبج با داور بیت که بر اینکا
بدست نیفتد و در خور حوصله و مودر که هنرنیک حوصله در نکند و روی
از کانا و کامل و انبوهی از دانا و جاهل و انواع مختلفه انام از خواص و عوام مجتد
آن استا چون خرساد جمع آمدند و از خوردی سال و زیاده هنر و کمالش در

دها دانش فراز جمع نحو
محو اول بمعنی میل است نحو
ثانی بمعنی طریقت و نحو ثالث
علم نحو است که معروف و متداول
جربزه معرب کربزه که حدت
ذهن است دمان زمان
سامان شهرستان نظیر
و مانند افاجیه اشراق تنو
نوشتن زین زینت رسته
نارار ویژه خصوص سخت
معان جای خام فلم هین
این معروف شایکان نشانه
کانا جاهل غر شاد افشا

احوال میرزا یحیی هاشمی زاده میرزا طاهر وحید

تعجب و تحیر فرمودند و مانند خطوط قواعد مضبوطه با قهر و جبر در ذرات صبران
یکدگر گرفته چون کاغذ زرد دست بدست می بردند **قطعه** اگر امارت کبریا
خواهد وصف خطش را * نگارش آورد از صد هزاران یک صفحه در * هفت
باشد زنده کردن بدیوانخانه و دفتر * همانا می نیارد کرد تخریر خط خویش *
همه کس بر نویسند روز و شب تا در که محشر * خرد را گفته روزی بمید حشر چاه
بسر * کشید اهی و کفنا کی خنیده مرد دانشگر * اگر چون پهل کوشم ده زبان
باشد خدا داد * که چون جذ را صم کنک استم اندر مدح انشود * لهر کشور که
اندر روی بود یک قطعه از خطش * نسوزد ماهی از آتش نمیرد زاب سامندر *
نادر تمامی شهر مشهور افتاد و دانسته و معروف از ناب و نواحه شدند حتی
معلوماتشان مشهورای و مذکور خاطر مانند بجز آخر قدیم قدر دان انهد
و عصر کشته انساطان اعظم و ملک افخم که کهنه کیهان فانی را نوجوان فرزند
بود و قصر سلطنت را طافد پس بلند در دم با حضار آن کوکب رخشان آسمان
زبردستی که خطوطش را دست بدست تا فرود دست می بردند اشارت فرمودند
پس از ادراک سعادت حضور از کثرت فهم و ادراک در همان اوان جوانی که معنی
هوش و تجربه بود بشرف ملازمت و رتبه منادمت خاص اختصاص یافت و بحالت
مهر طلعت داران سرفراز شدند و همواره از محاورات جمیده و محاضرات پسند
مطبوع طبع و مقبول قلب انشه نشا خلا بق امید گاه آمد و همیشه از سخنان
غریب نیک با عبارات دور از ثنا و بدیل نزدیک که فزون از حساب و قاس و برون
از اندازه و قیاس عربی و فارسی در ذهن حاضر بود خاطر اعلا شت شهر ناری را
خرسند میداشتند روج بروج از جانب سبئی الجواب مفتخر شده سز نخیل
بمخرج برین و چهر سپاس دار بر خا ک رفین سود و چندی و اندی نکد شت
که کثرت بعد اولی و مرتبه بعد اخری فرضیاء عنایت بیغایت آن یادشاجم جاه که
سلطانی بود مرتبه و هنر نواز باشوکتش ذکر کاوس کی بود و با همتش نام خانم ط
شامل حال فرخنده مال انساد را دیه مال و همناس کشته مشمول الطاف بی
در ببع فرموده لقب ادیب الخطاطین را بوی ارزانی داشته و در ان شهر شهره دهر
نوعی مجتهد و معترف گردید که شرح و تفسیر تقصیلش زیاده از آنست که نامداد
مداد و اعمال قلم و دوات توان از عهده نگارش آن بیرون آمد **شعر** عطار
از پی وصف سواد حسن خطش * بیاض دفتر خود را بسوی که مسطر زد * سخن

هفتصد و شصت و یک مداد و خامه از انشاواران دربار

امار کبر محاسب بر آتش آتش
ورنیت چاه سخن خنیده
پسندیده دانشگر عالم و دانا
پهل کوش سوسن سامندر
سمندر معروف آقا خسته
اذنات کثرت فیه نواحه
عظما قوم قدیم یاد شاه
کیهان جهان طافد پس
ابوان شاه فرود ستان
بنگاه است که ولا یستبان
ارهند و سنا هما و همیشه
فانس اندازه شت حضرت
روج روز اند چند قر
روشانی ساد مخفف
استاد زاد سخن و همناس
فرین و نظیر و سستی شرح

کتاب تذکرة الخطاطین

وصف

بوصف خطش چون زخاطر کم سزند * ز مطلع سخنم آفتاب سر برزد * در زمان
 قلیل بلیل نرقی وافر کرده پایتقد و منزلتش از ارکان دولت واعیان حضرت
 درگذشت از رؤس معارف اعیان و وجوه مشاهیر کهان کردید مدتها از
 بحر پیکران کشیده نگاری که از هر موجش هزار در شاهوار و لؤلؤی ابدار
 بر کنار میر میخند جیب و کنار اهاالی آن بلد خاطر پسند از صاحبان خط
 و ربط مملو ساختند **فرکن** خطش آن در بای بی پایان که چون آید موج *
 خلق را دامان و جیب آکنده از کوه کند * روز بروز آفتاب فضل و کمالش بر
 وجنات خلایق هر یک از خطاطان و نیات نکاران بر تافته بیکان یکان ایشان
 دبی شان را بدم و قلم نواختند در میان افاضل جهان بفضیلت مشهور گشت
 و در نیام خوشنویسان دمان بر بی قهر بی مذکور **نظم** اگر ز قلم خط تو
 قطره میچکد * درون کوزه دوزخ لهب شود اشتو * ز بهر ناپاکی ناز و بود مد
 تو * بر ند غار سخن شاعران ز غوره من * سپس از مدتی نو ابر اشتغال را بر
 متابعت ابواب اجداد یعنی شیوه عامله و حکومت اشتغال داشته گاهی بمعاشرت
 خوشنویسان و مصاحبت اعیان و اختیار و گاهی بر تق و فوق مهمات روزگار
 همت گماشتند و زیر عجب هم النظیر می بودند که در بسط بساط معذلت فوری نگردند
 و نقص و قصور **شیخ** در آورد ملکی بزیر قلم * کر و بر وجودی نیامد الم
 رضای حق اول نکه داشتی * دگر پایش فرمان شه داشتی * از وفور سخا
 وجود معن زانده و خاتم طائی را منفعل نمود و در ترفیه حال علما و فضلا سعه
 و اهتمام تمام منظور فرمود بمرتبه که برخی از مورخان و بعضی از صاحبان تذکره
 و برادر سلاک اولیا و زمره مقرران درگاه خدا محسوب داشته اند باری بسبب
 کار دانی و جوهر ذانی که با وی بود در مدت حکومتش کارهای نمایان از او می به
 ظهور رسید قریب بچهار ده سال بدولت و اقبال گذرانید چون کارش در علو
 شان و نفاذ فرمان بغایت و نفوذ رسید روی در تراجع نهاد چنانکه گفته اند
 اذا انتهى الامر الى الكمال عاد الى الزوال بسعایت اضداد و حساد نهاد یا بسبب
 غدنی و اححاف اولاد و احفادش سامه و خاصه از معارضه پیشکار سفله
 آن ثانی ابن مقله یعنی میرزا یحیی ادیب الخطاطان از شغل و عمل استعفا فرمود
 اندکی کارش بسبب عزل بنجر می و عزل انجامید اوقایه ببعث فراغت که عین مقصود
 نیت و کمال راحت بود بسر برد **نقد** بر العزیز العظیم اما چون از کرم خداوند

بلیل مراد بلیل کهان
 جهان کشیده خط آنها
 میان دمان زمان اشتو
 ذغال غار بنه غوره
 بنه ناشکفته نغول
 غایت سعایت بد کوئی
 غیر کردنت سامه بمعنی
 خاصه خرمی خوار می و ذک
 خزل شکسته

احوال میراجی همیشه نازده طاهر و حید

در آن روز مقسوم و مقدر و راست و طریق تحصیلش غیر محصور بفضل فرگاه
 و اهب العطیات در آن سنوات عزلت بهتر و خوشتر از سابق بکوری چشم آن
 همکار منافق بطریق شایسته و لایق بروسعت معیشت موقوف گردید در آن آنکا
 عزلت و فراغت که شنت شرفش ببالا رسید از تمتعات دنیوی محروم آمد علاناً
 شیب و اما زان شب خوخت هویدا و پدیدار گشت بر خاطر دریا مقاطرش خطوط نمود
 که سواى اثرهای قطعات و مرصعات اثر و حیرت پیکر ایضا و ایدیه یادگار گذارد زب
 و ابر که آثار و ارمحال و انتفال آشکار و غند داشت لکن این در علم لغت که بهترین
 بهترین علومست جمع و تدوین نمود که ارباب فضل را بضره و صاحبان فهم را
 تذکره است اولاد امجادش که حاکم بلاد و مالک رقاب عباد بودند و بنی اعمام
 والا الامشان که در خط و ربط جاهی عربض و منبع و فضل بارع رفیع داشتند
 و در انومان کوی فره و سبقت از امثال و افران میر بودند قرا و زیاده از انست که آثار
 کبر و هم از عهد شمار و مار ایشان بر آید نایاب منحصراً رسید ولی چون از اشخاص منتخب
 و منتخب روزگار ندیدند کراسامی چند نفر از ایشان مبادرت رفت از جمله و جمله میر
 عبد الغنی از اهل تفریش که خالی از فهم و فضل و خاوی از لطف طبع نبوده و غنی
 تخلص داشته در فنون شعر و چامه هر چه می گفته نمونه سحر بوده و له حلال و افکار
 ابکارش از زیبایی همه در غنج و دلال عمده زاده این بزرگوار است این رباعی که بهر از
 بهاء ربیع مسکونست و در تعریف و توصیف فرگاه میر عیاد علیه الرحمة من الله الملك
 الجواد برشته نظم در کشیده شده از آنجا است **شعر** تا کلاک نو در نوشتن
 اعجاز نماست * بر معنی اگر لفظ ناز را و است * هر دایره ترا فلک حلقه بکوش
 هر مد ترا مدت ایام بهاست * **امیر الامراء العظام و نینجا خوانان الکرام حسین**
 بزرگی که از اکابر رجال بهمانند و ساراند یار خلد آثار است در زمان شاه مینومکا
 شاه عباس ما ضی انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میرانه بعلت و لاد مردانک و شجاعت
 که کرات عدیده از وی بظهور رسیده و همواره اوقات حکومت یکبار از ولایات و
 مضافات از ربابیکان بایشان مرجوع و مفوض بود و بواسطه راستی و بسبب رجب
 تو تقریب تمام و عزت و مان مالا کلام در مقت شاه ذقیاه داشتند چونانکه حسب
 الامر بسفارت و حجاب هند و بار تشریف برد و آنچه و زش لازمه ماموریت بود
 در آن خدمت بعل و فیار آورد بسیا وجود و بشین ادبی سیرت و مردی طینت
 بودند اخرا الامر بر پاکی فطرت دست از حکومت و سایر مشاغل دافار فانی باز

فرگاه حضرت اکام هتکام
 شنت سن حیر اثر ایدیه
 ایضا اثر ابرامعنه زیر اعلا
 اشکار الام مقام نابغ
 تفوق کننده بر غیر پسند
 فضل کمال فره سبقت از
 زیاده اما کبر محاسبه مار
 شما حله حله معرفت خاوی
 خاله چاه غزل و مطلق
 فرگاه حضرت سار نظهر
 لاد علت همواره همواره
 از ربابیکان ادرا بجان تو
 خود مان بزبان هندک معنه
 حرم است مقت خدمت
 ماه جاد چونانکه چنانکه
 هند فبار هند و ستان
 زش بمعنه چیه فیار شغل
 بشین ذات دافار روزگار

کتاب تذکره الخطاطین

داشته

داشته بر تحصیل مراتب آخرت و در نیک سرگرم شدند و گوشه انزوا اختیار نموده
پوسته و پد را بر بصریت علما و فضلا و ففرا و شعرا به ذوی الاحرام مشغول گردیدند
مشار الیه جد و فرجد مادری جناب ادیب الخطاطین است آن امیر و الاشان
ثرایمان غار بی داشتند بسیار وسیع و حوض خانه بنا نموده بودند بهمار و بیج
فکر صحنش از صحن خلد دارد غار * سقفش از سقف چرخ دارد نیک *
از رفعت بنا و وسعت فضا و خوبی آب و هوا و کثرت اماکن به ما ناها ناها و ما ناها
بهشت موعود در دنیا موجود گشته بود از تقدیرات و دیک های بیاید و قضا
سبحانه آن چنان غارت غالیه که **فکر** در عالم وصفش بجهانی برسید
کاندر نظر مهرب و جهان مخضر آمد * به بیع صحیح شرع بجناب میر میرود
مغفور میر عماد علیه الرحمة من الجواد منتقل شده بود و این رباعی که از نایب
طبع کوهر ناران امیر جلیل المفاخر است و الحق در طرز سخنوری و واثوری
داد سخن را بکمال زیبایی داده بفرموده و فرگفت ایشان میر عماد مرحوم بقلم بر نه
تراز قلم جلی در کتابه حوض خانه مشار الیه مرقون و مرقوم فرموده بودند و بنا
اینست **رباعی** بچند در زهد چو احباب زدیم * آخر نقشی بکنج نایاب زدیم
ناشبه ز تسبیح و ز ابر خیزد * بر دیم بهمنخانه و بر آب زدیم * میرزایقی که در اوایل
جلوس شد شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بود و ذات و جم ارجند داشت
و در مطلق کمال و شوال بهره مند خصوصاً در نوشتن خط و کشیده و نسخ عالی
خط بطلان بر خطوط خوش نویسان آن زمان در کشید و شاگرد و ور دار شد میر
عماد مغفور محسوب هستند و دمانکش کشیده وزارت لاهیجان با وی بود که
و بعد ترقی فرموده شیر و وزیر اصفهان شد و در همان منصب استغلال
و استقرار داشتند پس از سن و سال زیاد جان بجهان آفرین داد معزیه الیه
عم اگر جناب میرزا یحیی بوده این رباعی را که زابیده طبع و قادی و ذهن نقاد
استاد را در چون خورشاد میر عماد علیه الرحمة من الله الملك الجواد است بهمنگاه
خود جناب میرزا یحیی میر میرود در قطعه با اسم آنحضرت خضر رتبت نوشته
بودند بنظر م رسید **رباعی** جان از من و بوسه از تو بستان و بده * زین
داد و ستد مشویشمان و بده * شیرین سخن نیست نیست شنای تلخ * کرد
لب شکرین بگردان و بده حتماً لا والله تخلص شیرازی برادر شمس مشهور
و خنیک به بینی که شاگرد ارشد میر عمادند و خط و کشیده و نسخ تعلیق داشت

در نیک آخرت پد را همیشه
فرجد پد را و جد مقام
بهار نایب مانای اول بیج
نظیر مانای ثانی بهمن
دک تقدیرات سخن
فرگفت فرموده قلم کشید
مرقون مرقوم شد حضرت
هم ذات سوال صنعت
کشیده خط و زده شاگرد
دمانکش روزگار شیر
وزیر را از حکیم خورشاد
افان خنیکه معروف
کشته خط

و بحدت خوب بنویشتند و سفر هندستان کرده بسبب سعت مشرب در آن
کشخوار اعتبار تمام بهم رسانیدند و سپس از آن خارجت کرده در اصفهان
بهشت نشان ساکن گشته در زمان شاه جنت و اجاج مکان شاه عباس
ثانی وزیر محال زراعت ارامنه شدند و بعد برقی فرموده وزیر مازندران کرد
بهمان منصب فوت یافتند از بختی اعام این خوشنویس اریس والا الام است
رباعی را در قطعه به پیرینه دیدم که میر میرور اسکنه الله الغفور فی دار السور
بنما و استدعاء جلال برشته ندیر درسته تخریر در کشیدن بودند رباعی
از خلق زمانه پاکشیدن خوشتر * در گوشه عزلت ارمیدن خوشتر * زمانه
ضیاء علاج چشم نکنی * اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر * فرار از فراغت
از تالیف لغت و استیفا از فیار حکومت نا آنکه مدتهای مدید دست از
نامه نگاری و خط آرایی در کشیده داشتند کما فی السابق باز بنای شنونتن
قطعات و نوشتن مرقعات گذاردند یا للعبج با وجودیکه بکلی تارک و ذاهل
شده بودند زیرا که جوهر خط مثل رنگ حنا و رقون عرصیست اگر دارای
انصفت موارست و مداومت نکند در زمان قلیل بلیل زایل خواهد شد
نا آنهمه بعید العهدی و متروک بودن باز مثل اول بل رزین و صیدن تازان میبکا
بالجملة روزگارها در آن شهر شهره و مضافات و منضماتش رایت افشار
باوج سپهر و آرا فرا داشتند بلکه شهرت و بشتش در ساهره ارض بسطله و
عرض رسید زبان بر زبان اهالی روزگار در تمکده و مدح آن سحر نگار و مرقا
خطاب بان جناب میخواند فرمود خاوندان در ملک و دولت زبی که باشد
بیتمولک * همچون بیجان و جان بیعقل و جامه بی فربز * بعد از مدتی که
بدین قانون و قانون اوقات فرخنده سافات خود را صرف صرف هنر و کمال
نمودند ذات مهر و مهیر صفاتش بحاق احراق افشاده و از افاق اعتدال منحرف
گشته بطرف کسوف و بال و خسوف زوال گرایید اشک افشانی
کَلْکُ دُرِّ سِلْکِ دُرِّ قَوْتِ وَ مَوْتِ الْبُخْتِ بَابِ
أَوْ لَوْ أَلْبَابِ سِتِّ فَرْدِ سِیَاهِ بَادِ زَبَانِش کَرِی مَحَابَبِ بَادِ
زبان بر شیه ات کَلْکُ سر بریده من * تفصیل این واقعه مصیبت خبر و توضیح
همین حادثه وحشت اثر این که در دیار فانی و روزگار جا فی کیست که از حجاب امان
و امانی قدح شادمانی نوشید و راح افراح در کشید که آخر الامر زمان بی امان

محدث شدت کشتی اعلیم
اجاج بهشت اریس ذانا
الام مقام تدبیر تخریر
درسته صفت فرار اریس
فی السفل شنونتن
نوشتن ذاهل تارک ابر
زیرا بلیل مراد قلیل
است درین و رصین هر
محکم بشت شهرت شفا
دوی زین بسطله طو
تمده مدح فربز سجا
خامه قانون قانون مهیر
ماه رقون بر وزن حبو
حنا دقار جهان

از کاس بایس او را شراب ناب غم و الم بر مقدار جانش بچشایند و در جویبار عمر عزیز و
 پرویز کدام سر و قدی سر بالا کشید که باد خزان خریف جهان که اجل نامند و بر
 از استقامت و موزونی خم و منحنی و چم نکرد ایند **فکر** هر چند که سیر و کشد
 طوبی وار * از باد فنا بر او فدا آخر کار * تبیین این محنت و الم را فلم مشکین
 رضم بدین منوال و منواع برشته متجز بر در می کشد که آن استاد چون خرشاد
 را در از زحمت جمع لغات و مشقت نوشتن قطعات و کثرت و انبیهی خیالات
 مرض سخت و صعبی غرض ذات نجسته صفات گشته بستی شدن اقسام
 اعراض و انواع او جاع بریشین شریفش فرخاد و مستولی کردید یکی از حکمای
 عیسی دم و اطبای مسیحا قدم **نظم** حکیمی که سده متین علاجش * مینا
 حیات و اجل بود حایل * مسیحا دی کرد مش روح رفته * شدی باز در
 پیکر مرغ بسمل * در معالجه و جزا و له آن مرض سعه موفور بنجوم و ظهور ستا
 ولی فایده و فرخنج نه بچشید حضرت مولانا پس از ملاحظه وقوع این واقعه غریبه
 سزنجیب تفکر فرموده دانستند که از شعبده بازی چرخ بوقلمون حال دیگر
 کون است ظاهر اوقات خود را با مکالمه احباب و اصدا قاصد نموده و باطن با سو
 عالم ارواح همراز و باروخانیان عالم اشباح دمساز بوده اما در سفر آخرت و
 مترصد ارتحال این دار ملال گردیده مشغول وصیت کشند سپس از فراغت
 از وصایای خویش انفک کشید که روح پرفوقش از قفس قالب طیران نموده
 فرمان یافت رحمة الله علیه یال و عیال ضیین وزن خوشنویسان و خطاطان
 قلمزبان و نیک نگاران و سایر معارف و اعیان از مشاهد این حال از جنج
 دیدگان شهلارشتهای مروارید بر صفحات رخسار زعفران سار فرود یخند
 سایر اولاد و احفاد آن سحر آفرین و الاثر اذ ناله و ناره و ندبه و نوچه را بغوش مقیم
 عالم بالا رسانیدند بدیشایه تکلف سخنوری اگر از جهت انواقعه هابله ستیغ
 نیز کرد از رفتار بازی ایستاد جای آن بود و اگر از صعوبت اتحاد ششماه عالم
 نورد بر لاد میافاد لایق می نمود افتاب را مهر نشاید خواند که بعد از او طالع کشت
 و بگرام را شدید الا انتقام نباید گفت که از خون ریزی چرخ مشعبد در گذشت
فکر اینچنین واقعه حادث و نگاه هنوز * چرخ گردان و فلک روشن شود
 انور * روز دیگر اعیان و اعناق شاگردان و ورژان کاتبان و مشافان دستا
 بندان و خیال پرستان و سایر خوشیان و منسوبان همه شان در لباس سوکواری

پرویز عزیز بر چم منجی منجی
 منواع منوال خرشاد افشا
 را در حکیم انبه مخففات
 انبه است غرض کاتب
 فرخاد مستولی جزا و له
 معالجه نجوم ظهور ستا
 فایده قفس نفس معرفت
 فرمان کنایه از نو کشتن
 عیال ضیین زن و فرزند
 فلز کاتب ناظر مشا
 ناره ناله اعناق اشرف
 رسید قوم و دشاکرد
 دستار بندار باب غماهم
 خیال پرست شاعر منته
 لاذ حال ستیغ سیهر

نشسته و مجتمع گشته نقش بخیل تحضرت خضر رتبت را بست سنیّه حضرت
 سید المرسلین غسل و غسل داده تجهیز و تکفین نمودند عظام و زغادر پس پیش
 جنازه مغفرت اندازد قدم بر خاک نهاده و ضیع و شریف در برداشتن بیکدیگر فر
 و سبقت میجسند از دحام خلاص در آن روز بر تپه بود که در میدان اصفهان کشتا
 نشان با آن همه فتنه و وسعت بر زیر بیکدیگر افتاده از هجوم خاص و عام بردن جثا
 دشوار بود در مسجد جامع علما و فضلاء ی بلد بر آن جنازه محفوظ بر تخت حلی موت
 نماز با تضرع و نیاز گذارده در زاویه یکی از بقعات متبرکه ائمه دین دفین ساختند
 و چند روز با طعام و اندروج بختمات کلام معجز نظام پرداختند اسکنه الغفور
 فی دار السور **نظم در المریثه** سخنران جهان افروز یحیی الهی ز منکر
 که در خط او آویزه گوش جهان بادا * شب آمد روز عمرش رازد و را آسمان ناکه
 چو شب پیوسته یارب پیر روی آسمان بادا * بچشم هست او پست آمد عالم خاکی
 بقصر جنتش هر جا که غایب مکان بادا * چو تفسند از رخ خورشید در روز جزا
 تنها * بفرش از لوی عفو الهی سایبان بادا * ز خارستان عالم رفت اگر دامن
 کشان بیرون * بروی سبز و کل در جان دامن کشان بادا * همای اوچ او
 کر زود در قید اجل آمد * بشاخ سیده و طوبیش دایم آشیان بادا * اگر از
 صدر محفل کرد در کنج لحد ماوا * برو کنج لحد یارب فضای گلستان بادا *
 در سمیر سیر و سیاحت بلدان و هنگام کشت و کزار کهان خطوط ضوابط مربوط
 انخوش نویسنده ای که هرنیه از حیرت اثر ساسر سبک سیر نیز سرش در صفحہ سخن
 سیم دراری شاهوار ظهور می نمود در مر قعات بسیار خنیده و قطعات به نام پسند
 بر نیر بود و نظرم رسانیدند از جمله رساله شیخ نجم الدین زاری قدس سره العزیز را
 بقلم دو دانک بشدت بدیع و بر نابرسنه ملو و موق در آورده بود در قاهره مصر
 که میان و نیام امصار مانند عروس هر هفت روز زینت مزین و محلیست در
 فراز و نری یکی از پاشایان تابشان مع سایر قطعات و مر قعات و بعضی فقرات دیگر
 از کتابت نگاری و خط آرائی بدیده دقت دیدم و از حد افرون و اوزون پسندید
 و صورت اند و فورت چند از آن مکاتیب برداشتم الحق مثل استاذان تابستان سنج
 شیرین و دلنشین و بسی رزین و حصین نگاشته بودند خام خوشخرام ناگون
 از نبشتن محسنات کشیده های آن همام انام در صفحات اوراق علی الدوام بسر
 دو انست و زبان حقیر فقیر مؤلف صاحب سفینه کهر هرنیه از ذکر خیرش رافاق

زغما عظام کشتا بهشت
 غوش گوش معرفت
 سبغ سپهر لاد خاک
 فرم سبقت اند چندا
 روح روز نفسید کرم
 شدن سمیر و فان الرب
 عاقل و دانا هرنیه همیشه
 ساسر قلم صفحہ سیم کنا
 از کاغذ سفید دراری
 جمع در است خنیده پسند
 بهمار بیستای نیر بود
 نظر بر نا خوب ملو و موق
 هر دو و مخر بر نیام میان
 قرار از نرد اوزون افرون
 حیرت اثر اند چند فورت
 صورت تابستان قدیم
 در زین حصین هر دو و موق
 محکم و استوار خام قلم است
 کشیده خط هرنیه خنیه

مدام عذب البیان است و رطب اللسان **فر** مبادا غیر ذکرش بر زبانم * که از
 ذکرش چنین رطب اللسانم * اینک بشنوندن صور چندی ازان صورتها که
 ضبط و ثبت لازم و لازم بود شروع کرده آمد از جمله **در** نند قطع دایست که
 اشعار بلاغت آثار انقصید که تمام مطلع منو چهره شصت
 کلامه میر طلعت و مهر چهر است امتیاز و انمیانر قصیده
 مد کور در میان قضاید قدما کالشمس و وسط السماء
 ظاهر و باهر از استناء مستحویست باحسب تمنای یکی این
 اصدا در وی رت بهر بسیار عرض اعلای بطریق
 کتابت نکاحی در غایت سحر کار به مرقوم و مرقوم فرموده
 بودند مشهور و معروف هنر کزین منظر در دیدگان جهان بدین
 کردید **فر** ز هیبت قلم تو عدو بهفت اقلیم * بگونه
 قلم زرد تو شده است نزار * **در** نند اشعار قطع دایست
نظم ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد * زان ده مرا که رنگش چون جلنا
 باشد * می ده چهار ساغر تا خوشکوار باشد * زیرا که طبع مردم هم بر چهار
 باشد * نمی دروغ کفتم این چه شمار باشد * باری بنید خوردن کمران
 هزار باشد * ناده خوریم روشن تار و زکار باشد * خاصه که ماه روعی
 اندر کنار باشد * ساه که روز دولت مسعود یار باشد * خاصه که باد
 خوردن با بختیار باشد * میراجل که کارش یاکار زار باشد * نادر میان
 مجلس نادر شکار باشد * ناین جهان بجای است او را و قار باشد * او با سرور
 باشد او با یار باشد * لشکر شکار باشد لشکر کزار باشد * دینار بخش
 باشد دینار بار باشد * هم حق شناس باشد هم حق کزار باشد * هم در بد و بدی
 اسپاس دار باشد * در کارهای دینی با کرد کار باشد * در بارهای عقبی با اعتبار
 باشد * شکرش عزیز باشد دینار خوار باشد * از فقر فقر باشد از غار غار باشد
 جشن سده امیر رسم کبار باشد * این این کوثر و اسفند یار باشد * چیدن
 قوارش کوئی بخار باشد * رخسیدن شعاعش کوئی شعار باشد * میر جلیل
 می خور نانو بهار باشد * نافند لب نکاری کز قند هار باشد * خورشید رو
 باشد سبزه عذار باشد * از پای تاب فرقت رنگ و نگر باشد * بر لحن خند ساز
 کش ز پر زار باشد * زیرش درشت باشد بم اسوار باشد * دستا نهایی چنگش

شنوندن نوشتن لازم
 لازم در نند صور چهار
 ماه انمیان امتیاز است
 رت کاغذ مرقوم مرقوم
 هور جنیم ساقی خاصه
 مرقوم غزلی پیشوا دینا
 توانگر به جلنا مرقوم
 نادر کار سده نام چشمت
 که فارسیان روز دهم
 میگردند این محقق این
 چید خرامین قوا و اکشا
 دست است

احوال میرزا یحیی هشتاد و نهمین طاهر و حید

سبزه بهار باشد * نوروز کی فبادی و ازادوار باشد * تا گوش خور و یان با
 گوشوار باشد * تا جنک و تا نصیب باز و الفقار باشد * تا کام و چشم باشد
 تا گوشوار باشد * تا بوستان و سبزی تا کامکار باشد * تا بی قرار کردن
 اندر مدار باشد * و اندر مدار کردن کس را قرار باشد * تا شغل سعد باشد
 با اختیار باشد * چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد * ذاتش هفت باشد
 عز اشکار باشد * و اندر پناه این در زینهار باشد * صورت قطع
 ایست که بجهت امیر کبیر * از ابراهیم خان خوشبختن باخام
 خوش شجره خجی در مری فی فرط اسفرینگی زمره نوعی شسته
 شنونتن در کشیده دیدم که بتفصیل و بجزئی در نیاید
 الحق بر اکثر * از مالک فرط طاس و قلم صفت براعت و سبقت قدم
 دارند از ایست که چهره لوائی جهان کشای خطشان خجسته
 خط خال با وج و اول فلك الافلاك و از تحت سمک
 تا بسماک افراخته شده و صیت شهرت و بتلدش فضا
 عالم را پر ساختند فرد همه کس از قضا و قدر برسد و
 باز * ز نواک خام تو ترسد همه قضا و قدر * صورت
 قطع دایمست نظم * نوروز روز خجی بی عدد بود * روز طواف
 ساق خورشید خد بود * مجلس بیباغ ناید بردن که باغ را * مفرش کنون
 ز کوه و مسند زند بود * آن برکهای شاسپرم پیش شاخ او * چون صد
 هزار همزه که بر طرف مد بود * ترکس بسان حلقه زنجیر زنگر * کاند رصیا
 حلقه زرین و تد بود * اندر میان لاله دلی هست عنبرین * دل عنبرین
 بود چو عقیقین جسد بود * این خالک هست والد و کل باشد شرفلد * پس
 رشد والدی که لطیفش ولد بود * ابر که فشانرا هر روز بیت باز * خندید
 کرپستن جزو مد بود * خورشید چون نبرده جیبی که با جیب * کا هیش
 جنک و صلح کھی وصل و ضد بود * چشم خجسته را مژه زرد و میان سیا *
 پرده زبر جبین و عقیقین رمد بود * سنبل بسان زلفی با پی و با عقود *
 زلف آن نکو بود که بدود رعد بود * با دام چون پیای بار دبر و زباد * چون
 دست داد احمد عبد الصمد بود * شاگرد قطع دایمست کن بجهت
 غایب از عرفای نمایان فاضلی از فضلای کهان بر مرغ

سبزه بهار در موسیقی است
 توانیست نوروز اسم بخت
 ازادوار اسم چنانست و موسیقی
 دمان زمان خام خام است
 شنونتن نوشتن براعت
 تقوین بر طرف و فضل کمال
 اولک اوج بخت شهرت
 داستان سرود و غنچه پریم
 ز کوله و زلفهای پدید
 و علم خام قلم ند نوعی از
 عطر تابست شاسپرم و حلقه
 شاه سمره و مجمع زنجار
 و تد مینج خجسته کل همیشه
 بهار رنگ بختین مینج
 در چشم شاکله صورت
 کهان جهان

رخند الوان ریشیوه شد ریشید باغایت بدیع و برنا با فم
 مدجلی و ندرجفی ریشته مجری و ریشته لشجیر در کشیده
 بودند از سحر انکیزی ساسا سحرش سحر بنانان و نیک
 نکال از ریش خوی جگلت نشسته بادی بن از حش معجری
 و فرجود کاریش یکسره ماتر کر فنداندا کر خوشنویس
 عالم و خطا طاز بنی نوع از رجم عشوند و بخوانند که
 تعریف قطعات فری و تو صیف مرععات مرغن و سابر
 او صاف فرزند حساب انخطاط ملقت باندا القاب را
 بحد مجری و حیرت هر فرزند از عهد و صف عشق
 از عشیر و کجی از کثیر از نوانند بر آیند فرد خوشخطان
 جمله شکارند و توی باز سید * تاجهان بود و
 بود مرغ بود طعمه باز * ساکله اشعار قطعه دیدست
 نظم روزی بس خرمست می کیر از نامداد * هیچ بهانه نماد ایند داد تو د
 بزجه خواهی که خوش برن و خوش مجور * انده فردا میر کیتی خواست باد
 رفنه فرمودنی مانده فرمودنی * بوده همه بودنی کلک فروایستاد *
 برجه تابر جهیم جام بکف برهیم * تن بجای اندر دهیم کاری صعب وفاد *
 بار در خوشاب باز راستن شهاب * وزدم حوت افتاب روی بیالانهاد *
 مرغ دل انکیز کشت باد سمن بیز کشت * بلبل شب خیز کشت کبک کلور
 کشاد * بلبل باغی بناغ دوش توائی بزد * خوبتر از بار بد نیک تر از باشتا
 وقت سحر که چکا خوش بزند بر تکا و * ساعی کی کنج ساعی کی کنج باد *
 رعد تیره زن است برون کمان افکن است * وفط طرب کردنت می خورک نوش
 باد * قوس قزح قوس وار کیتی فردوس وار * کبک در پی کوس وار کرد کلور
 زباد * باغ پراز حمله شد راغ پراز حله شد * دشت پراز دجله شد کوه پراز
 از مشک ساد * زان می عتاب کون در قدح آبکون * سافیه مهتاب کون ترک
 حورنی نژاد * ویره توی در کهر سخته توی در هنر * نقطه توی در سمران
 نکت سینه باد * ای بدل ذوالنزن بوالحسن ابن حسن * فاعل فعل حسن
 صاحب دو کف زاد * درهم کاری صبور و زهره عیبی نفور * کالبذوزن
 کالبذوزن زاد * فضل و کرم کردنت جود و سخاوردنت * دولت شاکر

رغمه کاغذ شست خضر مرنا
 خوب مہ بمعنی که حرف نفی است
 رسته صفت سافیه سحر بنانان
 خوشنویسان بمعنی بل فرجود
 معجری مرغن مرغن اندر حید
 باد بنیت و نابود کلک مرغن
 ایضا اشاره بحدث لازم الدین
 جنت الفلم بما هو کان و بکون
 استن مخفف استین است
 نازید اسم مطرب خضر مرغن
 است که جهر و می اصل نو
 باشتا جوانامداد مطرب بود
 که درون خود عدد بدل انداشت
 چکا و مرعیت بقدر کجند
 خوش و از که اورا بصر ابو
 المبح کو بند نکا و اسم برده
 است در موسیقی کنج کاو کنج
 باد از لغات موسیقی اندیشه
 طبل و دهل راغ نامنه
 ساد خالص بیک رنگ ترک
 معشوق نژاد اصل و پره
 خصوص کهر اصل و نسب
 سخته سنجیده و مورد
 سنده باد کنا بیت از حکا
 که حکیم از ریشه بر شنبه نظم
 در کشیده کالبذوزن
 لاد خاک

احوال آقا حسین لواسانی

نشست جوهر عقل استاد ای عوض آفتاب رُوز و شبان تاب تاب تو بمثل
چون عقاب خاسد ملعون خاد گفته امت مدحتی خویتر از لعلبتی سخن
نکو حکمتی چون حکم بومعاد جابزه خواهم یکی که بدی اندکی کردند
پیشگی زانزد خواهم عیاذ سیم تویی من رسید جامه نیامد دید
جامه ببايد کشید جام ببايد داد ناظر و مطربست مشرب با مغربست
ناهم و بتر بست امل و استار باد بنشین خورشید و ارمی خورشید و ارمی
فرخ و امید و ارمی چون پسر کعباد **آقا حسین لواسانی ملقب به**
روز قیون بزکوار بست که دیده روزگار در زیارتی مثل و عدیل آفرگاه ارسطو
دستگاه زاندید و سحر نگار بست که مادر در عناقلی نظیر و خطیر اندک بر بناغان
امیر زان و دیک استاد دیت که بکمالان صوری معنوی آراسته بود و بجلیه شمر و
ادب پیراسته ضیا بخشی که پسر پای جشمش از جان سرشته میندانی گفت که انشا
و یافشته یکینانی که رعنا غزال دشت کمال آمد و یکنا نهای حقیقه شوال خوش سبها
جوانی که هنوز سینه خط بر کرد غدارش ندید و بر طرف گلستان رخسارش اصل
ور میخانه سر کشید معشوقی که رخسارش مانند اختر آسمان در رخشان کشت و نجم
نجات از فلک جالش تابان دلا زان که کوئے غبار جواهر قدسیه ایست که از بالای
آسمان بر زمین بچینه و یاسی کربیب بفالب از وی بشر بچینه و ذوقی که از اکثر قیون
لهجری بر بود و وجه طبعش با فنام کمالان صاحب ثمر خوشنویستی که افتخار اعظم
خطاطان نزدیک و دور است و خلاصه نیک نگاران اعضا و دهور **نظم مرع**
کز اشیا نه خط تو بر برد از اخزان چرخ بپاشند آرزوش فراز هر سر شاخ کلی خط
ترا فرو نراست چو بلبل هزار مدح ساری چو در مدح خط تو عاجز مانم عطار
بمن کلام و دفتر فرستد که چرخ خورده کار بکرد ده هزار قرن هر که چنین دبیر
در چنگ نایدش بتر کردون زنی مدح خط و طش چو قلم هم کشاده لب و هم بسته
میان خواهد بود توان دبیر هنر آوری که مادر در هر بساها چو تو فرزند نیاید
بخت نرزد ای که در وصف نیاید صفت حسن خط و ربکونید صفاتش توان
کرد شمار شای خط شریف نمیتوانم گفت که ره نمی برد انجاف یاس و هم و خیا
حسن خط آن استاد که قطعاتش از غرائب صنایع و عجایب بدایع در الواح ضمائر
خوشنویسان محرر و فصاحت تهر بر آن سحبان شهادت آلسنه و افواه ناسند کو
و مقرب محول خطاطان با ستادی و رادی و قوت و قدرت قلم مانند قضم آن بزرگ

خاد کلان بومعاد معاد
رازیست که از جلد عرنا
عیاذ بر روزن نماز بچینه
النجا و پناه استاد باد
شهر استر آباد
مثل عدیل مثل نظیر آفرگاه
حضرت دستگاه علم و حکمت
خطیر در شرافت و نظیر بکاف
کاتب یکینا اشعار معلّم شوا
صنعت ستها روزگار زاد
حکیم قضم شمشیر

کتاب تذکره الخطاطین

هذان

احوال آقا حسین لواستانی

مهران و سترک جهان متفقند و تمامی پیشوایان این فن شریف و صنعت لطیف
 به پیش قدمی آنجلیل صاحب نام جلیل معتقدان جمله معروفین مسلمین قبله
 الکتاب اخوند ملا علی رضای عباسی اعلی الله مقامه بوده و چند و اندی در
 خدمت کثیر السعادت آن برگزیده آفاق مشوق و مشغول نموده اخوند معزی اله
 انصاحب ربك نيك كه حيت صنعت و ريش بنهار دور و نزدیک رسیده
 مشمول توجهات شایان و قطعات نمایان میفرمود و آنافا نادر تعلیم و تربیت
 او میفرموده و عقد خاطر شراب انکشت محبت کشادی در هر حال مشارالیه را
 بسا پروردان و شاگردان ترجیح صریح دادی و آن فرهمند هوشیار و لبیب
 زیرک سادرحسن و ملاح و وجاهت و صباحت مسلم روزگار خوش بوده
 و از همه محبوبان و رزمه اهوزان معاصرین خود ز پیش شرح و وسعتی این حکایت
 انست و توضیح و دیماس همین مطلب و محدس چنان که آنجناب ملقب به
 دوفنون در شرح شباب درشت شاه جیجاه شاه عباس فلك کرپاس اسکنه
 الله الغفور فی دار السور در سلك پیشخدمتان منسلک بود و در خدمت
 برعموم اهل خلوت تقوی و سبقت می نمود و تیسرا ظل الله بواسطه و جاهت
 و حسن شمایل و محامد خصایل زاید الوصف ویرا مایل بودند و بان فونهای
 جویبار جوانی اناس ثانی خطاب فرمودی و علی الدوام آن جوان فرخنده فرمای
 بسبب حسن منظر منظور نظر حرمت کسرت داشتی و همت ملوکانه تربیت آن
 تازن تانیکانه کما شستی و چون فرگاه فلاطون فطرت اخوند ملا علی رضای
 عباسی عطر الله مرقده غالب اوقات شرف اندوز حضور ملا طفت دستور شای
 جمشید دستگاه بود و آن غیر عالم پناه آن فرستانی کونهاد را علی الرغم استی
 زاد تیسرا امیر عماد علیه الرحمه از مقرین حضرت و معتمد علیه خدمت خود
 میفرمود و قدوة الفدما اخوند معزی اله مشهور بدوفنون راهبیشه و هنرینه
 در حضور معدلت دستور سلطان مذکور میدید از مشاهد جمال خورشید
 مثالش بخاطر حکمت مآثر آن جمع فضایل و مفاخر میل و محبت وافر حاصل آمد
نظم در او هم اثر کرد میل بشر * نه میل چو کوناه بیدان بشر * از آسایش
 آنکه خبر داشت * که در روی آن مه نظر داشت * **شعر** گویند نظر برو
 خوابان * نصیحت نه آن نظر که ما راست * در روی تو سر صنع بچون *
 چون آب در آبکینه پیدا است * چشم چپ خوشتن برارم * تادیده نه بیند

آنچه چند مشغ مشوق ربك
 بحث باشد نه تار مجموع قد
 نیکد فرهند عاقل رسته
 مجموع اهوز معشوق رسته
 شرح دیماس توضیح همین
 ابن محدس مطلب شرح
 اول جوانی ست حضرت
 اناس ابا معرفت تاز معرفت
 فرگاه نیز حضرت غیر پادشاه
 فرستاد بمعنی حکم زادای حکم
 تیسرا حضرت هنرینه همیشه

مستم بامتحان الفضیلا

احوال آقا حسین لوائی

بجز راست شاه جنت و احاج آرامگاه مراتب عشق اخوند مشارالیه را بدو فتو
تفرس فرمود از آنجا که در باره آنجناب جلالتاب حسن ظن بلیغ داشت داشت
که مهر محبت انسان سعادت نشان بان جوان ملاحت ارکان حقیقی را بمعنی
نه سرسبز و مجاری لهذا از بیک آن نخل جوان روضه زیبائی را بان پیر روشن بای
که چمن پیرای باغ حقیقت و هرایند بود و اگذاشت و به طیب نفس و صمیم قلب مقرر
داشت که همه اوقات و روزه ساعات مواظب خدمت حضرت معزیه الیه باشد
و از حسن تربیت آن دبیر بجز طبر و نظیر بیکیل نفس و تحصیل کالات صورتی و جمعی
مساعی جمیله مقبول دارد خاصه و سامه اوقات کرای خویش را صرف صرف
مشق نماید و درین باب بهیچ وجه من الوجوه غفلت و فرغول و کسالت را که مانع
و حاجز از اکتساب کالات و ارتقاء بدرجات عالیّه هنر و شوال شریف خواهد
بود بخود راه ندهد و جناب ستوده آداب اخوند معظم الیه بمقتضای فرمان
مهرمان عشق و کیمیا در تعلیم و تمشیق آن نظر کرده پادشاهی اهل و کوتاهی
ندیدی و آن سر و سیم سیمار از بر دیگر نلییدن و میلان و آن خود بر کنز بدی جان که
از او پرویز و عزیز تر در وجهان چه نیست در بدل کردن راه آن حور هور لقا مضا
نمی کرد تا بتعلیم علم و تمشیق و تخیق خط چه رسد و زین و زیباست این نظم در
بزم **نظم** بذل جان و جبه ترک نام و شنک * در طریق عشق اول منزلت *
از جوهر گران بهای عقل و هوش چهره و پر موته نفیس تر نخواهد بود در تعریف
و توصیف آن کوهر تابناک که در چند چیناک در قرآن مجید ربانیه و فرمان همد
سبحانی کلام معجز نظام افلا تعقلون وارد شده از باب درایت و اصحاب کیاست
کفایتست بموجب نص این آیه که همه معلوم و مستفاد میگردد که عمده مطالب و
مآرب دو جهانی بدون تعقل و ره نمائی عقول و نسبت های سلیمه صورت
نمی بندد و درین باب ندیم حضرت باری خواجه بزرگوار خواجه عبدالله انصاری
عطر الله مرقده چه خوب گفته و در این معنی چه زیاده بیکوترین وجهی سفینه الهی
هر که را عقل دادی چه ندادی و آنرا که عقل ندادی پس چه دادی **نظم**
که خدای تن بشر عقل است * از همه کار ناخبر عقل است * مغر عقلست و دیگران
ثقل اند * پیر عقلست و خاکیان طفلند * اول از آفریدها عقلست * برتر
از بر کنزیدها عقلست * عقل هم قادر است و هم مقدور * عقل هم امر است و هم
مأمور * عقل هم کوهر است و هم کاست * هم رسول است و هم نه که با است *

احاج بهشتی ساد است
امینی بمعنی حقیقی هرایند
رغمه مجموع خطیر نظیر
جمعی معنوی سامه نما
و مخصوص فرغول غفلت
حاجز مانع شوال هنر
کیمیا عشق میلان بمعنی
شاکر پرویز عزیز و کر
هور افشای تخیق برین
در کتابت زین چه هوش
عقل پر موته چهره و شوی
چیناک مقام نسبت
بمعنی عقل چم بمعنی
باشد

کتاب تذکره الخطاطین

اَحْوَالِ اَفَاحِشِيْنَ لَوَا سَجَا

عقل شاهست دیکران خشمند * زانکه در مرتبت ز عقل کنند * مشرق افشا
عقل ازل * مغرب او خدای عزوجل * عقل چون پرکشاد زاع هوُس * در
کشد چون نذر و سحر رخس * اینهمه عقل را مسلم کشت * آسمان عقل و
روح سلم کشت * عقل را هیچ مدح نتوان گفت * جز بدو در مدح نتوان
سُفت * بالجملة شایسته و سون عقل بینشها و لا تعد و لا تحصى است با اینهمه
مقامات عالیه و درجات متعالیه که از برای عقل ثابت شد بی معاونت
و معاضدت عشق احری از و متمشی نمیشود این خود سهلست عقل و ففوق
در مقابل عشق و کیمیا مغلوب و مقهور و در پس پرده و جنب عجز و انکسار
محبوب مستور خواهد بود چه چسبانست این افراد و ابیات شهمی و شیرین تر
از شهد و نبات **فکر** ما جزای عقل پرسیدم ز عشق * گفت مغرولست
فرمایش نیست **نظم** در جبهانی که عشق کوید راز * عقل باشد
در انجمنان غماز * عشق بر تر ز عقل و از جانست * لی مع الله وقت مردان
است * هر کجا عشق چهره بنماید * عقل را جان بجمه بر باید * هر کجا بطق
عشق بر زددم * عقل را حرف در رخ بدم * عقل خود مدد عیشت ره عشق
شیر او هست کم ز رویه عشق * عقل در پیش عشق سک و راست * عقل در
راه عشق بیکار است * عشق چون نقش بست عقل سترد * عشق چون رو
داد عقل ببرد * و اشته عقل صغوه کبر بود * کر کس عشق باز پیر بود * عقل
در کوی عشق نابیناست * غافل کار بو علی سیناست * عشق چون روی داد
عقل شکست * پای عاشق دودست عقل بست * سبب و لا دچ نیست
باعث و رون کدامت که جناب اقدس سجانه جلّت قدرته از قصص انبیای
اولو العزم هیچ و ایچ یک را مجاز قصه حضرت یوسف علیه السلام احسن القصص
نفرموده ابراهیم از آن را محله عشق استشمام میشود و در حقیقت و هر اندک کار
عشق و کیمیا بود کردن کوه بیستون نزوت و قدرت کوه کن مفتون الحاصل
تربیت انجوان مستهزید و ففون اسباب عذیده افراز و الفنج کردید تا بدین مقام
والام رسید اول اصل کوهر و اسعداد دوم توجه شاه بنک نهاد سیم عشق
استاد زاد و بغیران هنر و احد بر این کیفیت مفد و رو میسر نکردید چون ابراشع
بی نظیر و فام در مدح خام خوشخرام و خط قواعد مضبوط ان زنده انام مناسب
سپرد بود لهذا مرقوم و محرر آمد **نظم** چالاک ترا ز عصای موسی *

سون شایسته و ففوق
عقل کیمیا عشق محبت
محبته پرده شهمی شیرین
لا دجهت و سبب رون
باعث و علت ایچ هیچ
ابرایمه زبانه باشد هر اندک
حقیقت افراز و الفنج هر
محبته فراهم و جمع باشد
الام مقام زاد حکیم خام
محبته فام
قام نظیر سپرد لاف

مُسَمِّ بِاَمْتِحَانِ الْفِضَالِ

احوال آقا حسین لواسینی

فرخ فلنت که مآرب * نام تو چو آفتاب معروف * کام تو چو روزگار غالب *
 کردن بستایش تو مایل * اخضر بر پرستش تو راغب * اودان تو درج پر
 جواهر * الواح تو برج پر کواکب * مجموع مکارم و معالی * قانون مفاخر و
 مناقب * ممدوح اکابر و سلاطین * مشهور مشارف و مغارب * آثار ترا
 ائمه عاشق * اخبار ترا ملوک طالب * شیرینی خط از نوادر * زیبایی
 مشقت از غرایب * معمور ز خامهات اقبالیم * خرد و در ترا هزار کتاب * روشن
 بتو کشت شغل کبیتی * شارف ز تو کشت شمس غارب * جناب فضایل اکثرا
 عمده کتاب اخوند ملا علی رضای عباسی قدس سره العزیز برای نیازی سر
 نیاز و نیاز خوشترین در قطعات مضامین بدیع و مناسب بی نگاشته از آنجمله
 این غزل و چامه را با خامه جواهر نگار در قطعه بی شبهه و لبیب در کاغذ و
 نهج بسیار نفیس نبشته بودند در مرقعی که دولیت و شست شش قطعه همه
 از استادان باستان بود و وجهان مران مرقع را بهاملا خط کرده آمد چون صورت
 این قطعه شایسته و بایسته و سزاوار بود این مقام نمود بدین لادان در دین
 موقع و موضع برشته برشته و تخریر و تسطیر در کشیده شد **صورت**
قطعه ماه من جریع مرا بر زرع حق افشان کند * چون بریر لعل مراد بد
 پنهان کند * چون بتابد زلف او بر غار خش کوئی همی * برمه و روشن شب
 ناریک مشک افشان کند * سازد از زلف و زخ هر ساعتی چو کان کوی *
 نادل و پشت مرا چون کوی و چو کان کند * گرنیارد کرد جولان برمه نابند
 شب * پس چرا زلفش همی بر غار خش جولان کند * کریم از هجران او دشوار
 کرد کار من * وصل او بر من همه دشوارها انسان کند * و مراد ردی دهد
 زنجیر عنبر یار او * لعل شکر یار او آن درد را در مان کند * عشق او قصد دل
 کرد و نکشتم زو جدا * هم نکردم زو جدا اگر نیز قصد جان کند * حاش لله عشق را
 بر جان نباشد هیچ دست * خاصه بر جان کسی کو خدمت سلطان کند *
 در پایان قطعه این رقم را مرقوم و مرقون فرمودند بجهت معشوق خوشتر انابر
 نانی در همه شئون آقا حسین لواسانی ملقب بدوفنون نوشته شد این کلامه
 و مطلب پر وضوح دارد پیشکار و دستیار بی که استاد و معلم میل به تربیت
 داشته باشد در اندک وقتی با علای درجه کمال خواهد رسید و گذشته
 ازین نزدک و حکایت حضرت دوفنون قومه و آن از مشق و قطعه نگاری و

زمره و شاکر نیازی مشق
 چامه غزل لبیب نظیر نهج
 کاغذ شست شصت عدد
 معروف باستان گذشت
 باشد لادجهت مرقون تو
 آثار ایاز معروف کلامه
 مطلب پیشکار شاکر
 دستیار نابند نزدک حکا
 قومه ساعت

کتاب تذکره الخطاطین

کتابت

احوال آقا حسین لوائی

کتاب و مرقع از آیه فرعون و فرانس نمبر بودند آثار نهار و عظیم از آنجناب حاج
 العظیم بظهور پیوست که در امکان ایچیک از استادان این سوال شریف نبوی
 و نیست از آنجمله کتاب باب مدرسه حاجی قرچقاپیک در بازار صباغان در صفها
 بامریاد شاه و الاجاه نبشته اند و کتابهای دیگر هم که ریخته و پاشیده شده بود
 در آن شهر و شتن بنظر من بنده پریشان در زمن رسید که وصفشان بکفت
 در نیاید و چند ورق از مظهر الحایب شیخ کامکار شیخ عطار عطر الله مرقد
 و اند صفحه از جواهر الاسرار شیخ اذری اعلى الله مقامه و دو ورق از رساله
 اطباء الذهب شیخ شرف الدین فضل الله برد الله مضجعه و سه صفحه از کشف حقائق
 و شرح دقایق شیخ محمد الدین مشهور بدایه طیب الله مشهده و هفت و هشت رباعی
 از بابا افضل کاشی نور الله مرقد در حاشیه و هامش کتب و اوراق نوشته و نکاشه
 بودند که در سمیر سیر و سیاحت اقالیم بنظر من بنده سنکلاخ صاحب اس سلیم
 رسید الحق جز بر دوزبان این بمقدار از بیان تعریف و توصیف آنجواهر آید
 عاجز آمد **نظم** نیست جز کلاک تو کر کلاک بود مشک افشان * نیست جز طبع
 تو کر طبع بود کوهر یار * باز کلاک تو بهر جا که پیروا زاید * سرفروزد دد بد خواه تو
 چون بویت یار * تو چنانی که در آفاق ترا نیست نظیر * بصفاء و بحیا و بوفاء و بوفار *
 ده ره از نه فلک ایام شنید است حرمج * که توئی واسطه هفت و شش و پنج و چها
 خامه نیز توفان و زمین است و زمان * عزت ذات شریف شرف لیل و نهار *
 کر چه فرعون لعین خصم تو در بحر بود * خامه موسویت کرد بر آرد ز بخار * و این
 نوا و نوشتجات را بنیز بفرمان و فر کفت پادشاه و عصقو عصر بر شنه بحر برد
 کشیده بودند و آن سافر در میان سفره مجس کتاب ماه را ازین سبب سلم ملقب
 بد و فون نموده اند که در مکمل کالات و از قمل مقالات چه در علوم و چه در
 خطوط زش در نظم و زش در نثر در عهد و عصر خود بد و بدید و ندید و ندید
 ناری جهانی از فطانت و زکاوت بودند و اسمانی از شرافت و سعادت در روزگار
 خوش بے مثل و مثیل کشند و داغ حسرت بر دل معارضین معا صبرین گذاشتند
 از بس خردمند و هوشیار و فرزانه و درست کار آمدند کوئی کوهر پاکش سرشته
 هنر بود و هنرش کرامتیه تراز کوهر از کمال اصابت تدبیر و اضاات رای منیر چندان
 بنکات و دقایق خط و ربط توانا که همانا و صفش بتجرب در نیاید و مدحش بنفر بر
 نکند **فرمان** بر خالق سایه فلک ابر رحمتست بر ذات اقدس تو بزرگی مسلمست

فرعون و فرانس هر دو معنیست
 نهار بزرگ ایچ هیچ معنیست
 سوال صنعت شتن شهر
 اند چند هاش حاشیه سمیر
 زمان اس قلب منیر فلم نوا
 نوشته بنیز نروای فر کفت
 حکم و فرمان عصقو معنیست
 سافر کاتب سفر کتاب سلم
 سبب مکمل مجموع از مکمل
 زش بمعنی معروف بد و ندید
 هر دو بمعنی مثل و مانندند
 ایضا بمعنی شبیه و نظیر مثل
 شبیه

مُسَمَّی بَابُ مَنَاجَانِ الْفُضْلَا

احوال آفا جیسین لو اسکیا

و بسبب حسن و جمال ظاهر و فرط کمالات صوری و معنوی و قرب و منزلت در
حضرت کرد و ن بسطت شت شهرناری بمصدوقه ان الانسان ليطغى ان رآه
استغنى كلاله کمال بر تارک اقبال کج نهاده و بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ اوزاه یا
حالت استغنا و عدم اعتنا بر بشین شهر نفس مستولی کشت چنانکه اکثر از او ان بل
وین یکسر از زمان مُشد کر این فرد فرید بودند **فکر** کاش کابن مقله بودی در
جهان * تا بیا لیدی خطم بر مقلدین * بدانکه اغلب اوقات که اعالی الفناء سنان
ندارند بدین شوا ندان و علل است که از بد و خلقت خویشین مطلع نیستند لهذا لازم
و لازم آمد که شمه و شرفه از مخفیون این مطلب و محدس بطور تفصیل بر وجه اجمال
شرح داده شود تا شخص از بدایت خلقت خود خیر و از حالت چهار کانه عناء و وجود
مستحضر و بصیر شود از جمله و جمله همین جوان دلستان که شرح حالش رفت در کلاک
در رسالت کردید تا از کیفیت خلقت و روز نخست و مخزن وجود مطلع نگرد و از ابدا
بدیهی است که ذات باین جامعیت ابتدا از کبر و نخوت و هسته و فرغت خالی و خاوی
نبوده هرگز و هرگز به پیر این شکر این زبانی نخواهد کرد بد تا بر الفناء او براد این
افاجی چه رسد و ایضا و آید بر برابر باب حی و اصحاب الهی محفی و مدخسن نیست که این
کونه صاحبان کمال و مالکان جمال که چهره بپا بش مهر قدسی بر نیاید سر و جلو
و خراجی مانند طاووس نذر و که در وجه ارض بسطله و عرض حرکت و هیئت و جنبش
و نظیش دارند از روزی که مستوفات بطن عوزات بوده اند تا بساعته از ایام که در مهد
و کنار ام رام و آرام گرفته و بر آسوده اند چه قدر هاضمات مر اخص طمی کرده اند تا
پس از وصول و بلوغ ایام رضاع بظلام و توانا به بر قعود و قیام نرفته نموده از نوادر
ایام و عجایب شهور و اعوام شده اند بملاحظه استحضار این درجات و کلام معجز
نظام من عرف نفسه فقد عرف ربه و منظومه بدیهه **نظم** آسمانهاست در ولایت
جان * کار فرمای آسمان جهان * در ره روح پست و بالاهاست * کوههای بلند
دریاهاست * ذکر تکون و خلقت انسان که در دیچه حضرت رحمانیت بهمان
وضع و ترتیبی که فحول حکما سوخته شده اند درین محل و معان مستحسن و زیبان
نمود و شرح و تمییزی آن بدین تاویل و تفصیل است بعد از حصول نطفه از اغذیه
ارضیه و انفعال آن از اصلا بآباء بارحام امهات در آن حال البته دیفه از فلك
ظالم خواهد بود و در آن زمان فلك برهسانی و شکله باست و از فلك و کواکب نیز فلك
در فلك خورانشکل بدان نطفه پیوند دو این نطفه چون در رحم قرار کرد و خورجین

شت حضرت بشین ذات بر
مثل بل اذ نرفه است شوند
علت لازم محدس طلب
جمله جمله معرفت مخزن
خاوی خالی هرگز هرگز
ایضا مدخسن محفی است
سنتله طول هیئت حرکت
نطیش ایضا حرکت مر اخص
مراتب فطام بر وزن کتاب
انقطاع طفل از شیر عوام جمع
عام است که سال باسد معا
مکان زیبا خوب و زیبا نمید
سرخ
حی و مخفی هر دو عقل

کتاب تذکره الخطاطین

احوال افا حسیں لو اسکی

کرد آید اور از بر نک خویش گرداند و بجزارت رحم این نطفه کف کند و خون علقه شود
 و بندد و زحل بر این علقه مستولی کرد و اکثر بر آنند که مدت استیلائی آن زیاد
 بر یک ماه نیست و ابتدا بر زحل کنند بجهت آنکه فلک او اعظم از فلک سایر کواکبت
 و معدن حکمت حکما و حدس فیلسوفانست پس بنفدیم اولی بود و در این مدت نطفه
 هیچ حرکتی نباشد از آنکه زحل سرد و خشکست قوت ماسکه مینند باوست و سبب
 حیات گرم و نرمی نباشد پس چون ماه دوم شود تدبیر شش بر او بود که فلک او زیر فلک
 زحل است و استیلا او را باشد و از قوت روحانی مشترک قوتی در علقه بدید آید
 و حرکتی در او مانند اختلاج پیدا شود و در بنوفت زن بحال آگاه کرد و نادرتد بر
 مشترکیت حرارت بفرزاید و اختلاج غلبه کند پس ماه سیم غلبه روحانی و حرارت
 نباشد پس گوشت پاره سرخ شود و حرارت در او مستحکم گردد تا و فیئکه ماه سیم تمام
 شود در چهارم تدبیر افتا بر او باشد که فلک را بمشابه دلست در انسان و استیلا
 او را بود و بروحانیت آن روحی در روی ظاهر شود بنفس خویش حرکت زیرا که آفتا
 جان عالم سفلی و دل عالم علویست و رئیس کواکب و سبب وجود حیوان و نبات و
 معادنست و چون روحانیت او بدان پیوند د جان حیوانی در روی پدید آید و این
 تدبیر از آفتاب اگر چه در حق هر حیوانی عام است اما انسان را خاص نباشد و در
 وقتی که نطفه در رحم افتاده البتہ آفتاب موضعی بوده و الا آن که تدبیر باور سبب
 سه برج تمام قطع نموده و در این یکجا دیگر که تدبیر او راست یک برج دیگر قطع نماید
 چهار برج بخدای چهار طبع نباشد پس از بروج آنچه آفتاب قطع نموده یکی آتش
 یکی خاکی یکی آبی یکی باد بی چهار طبع تمام باشد و از این سبب در نطفه نیز چها
 طبع موجود گردد و بدین اتمام شود و درین حال او را جنین نامند بعد از تمام شدن
 ماه چهارم نوبت زهره را باشد که سعد اصغر است و او خداوند نفس و تصویر است
 در این وقت او را تمام صورت و تمام خلقت کند چشم و گوش و بینی و آلت شرم و مجرای
 بول و ثقل و مفاصل در او بهم رسد و جنین درین حین هر دو زانو بسینه سر زانو
 نهاده هر دو دست بر روی باز گرفته و بازوها به پهلوان افتاده باشد ولیکن او را آن
 قدر حس نباشد که رنجشی ازین قسم نشستن بد و رسد و درین قسم نشستن سربست
 که جن بصاحبان سزاوار نیست و ناف او بناف مادر بسته تا بدان پیوسته بخود غذا
 کشد و روی او در پشت مادر اگر راست و بجانب شکم اگر مادی باشد و چون تدبیر عظم
 رسد و روحانیت او بدان پیوند د او را بجنینش را وارد دست و پای را از یکشد زبان

مستم بامتحان الفصلا

اجوال اقا حسین لوانی

در دهان بگردانند و نفس بند و گاهی بخسبد و گاهی بیدار گردد و ثانویت بقمر در ماه رسد و استیلا او را بود و حانیت فرید و پیوندد و در این ماه جنین فرزند شود و پشت او سخته گردد و از حرکت بجهت سرعت قمر نیا ساید و تنگی جای و بدی غذای خود را بفهمد و اگر هیند نجوم در وقت سقوط نطفه مقضی خروج شده باشد و کواکب صالحه جمله آنجا بوده باشند در این وقت قصد بیرون آمدن نمایند و در این وقت آفتاب هفت برج قطع نموده باشد و اگر در این ماه بیرون نیاید دیگر ناره تدبیر بر خجل رسد و آفتاب بیج هشتم منتقل شود که خانه مرگ و مسقط النطفه است در این حال فرزند ثقیل شود و از حرکت باز ماند و سترپی بروی غالب گردد و اگر در این ماه بیرون آید و اگر نه در عمر وی کوفاه باشد و اگر بیرون نیاید ماه نهم تدبیر مشتری رسد که سعد اکبر است و آفتاب نیز در این ماه بیج هفتم رسد که خانه سفر نفل و تحویل است و بر تثبیت طالع مسقط نطفه باشد و سعادت بیک جامع شوند یکی سعادت مشتری و دوم سعادت نظر آفتاب پس مزاج فرزند معتدل شود بسبب آنکه آفتاب و مرتبه قوت عناصر را بر داده و در این دمان دویست و چهل درجه از مجموع دوره فلك قطع شده صد و بیست و چهار دیگر مانده باشد بر عقلا می دهد و دانش پژوهان سعادت بهر زاویه روشن و باهر و مبرهن است که نفس نفیس انسان از وقت قنوط در مهد تا وقت قنوط در محد چه قدر معال و عوالم باید طی کند تا او را انسان و ایسان کامل توان گفت **نظم** ایکه نطفه بودی در رحم * سال دیگر طفل کشته شیر خوار * مدتی بالا گرفت در بلوغ سر بالا شدی سیمین غدار * هم چنین نامرد نام آورد شدی * فارس میدان مرد کارزار * دیروز و دین شخص و شکل نازنین * خاک خواهد کشتن و خاکش غبار * این همه هیچست چون بی بگذرد * تحت و تحت و امر و کبر و دار * حکیم بیدار دل هوشیار مغز یابد که از نشاء باده جاه و بزرگی سر مست نکرد و در جولا نکا این دنیا ی دینی پای اندیشه اش نلغزد چون جندی جواد نیکو خرام قلم در مضمار سخن کزاری بقدر توان و طاقت نک و ناز نمود اکنون و نون همه سوی سخن مقصد خوشین رویم آن استاد که با عل درجه افشام خوشنویسی و باقصری مراتب خطاطی فایض کشته و بقلم اندیشه بجز فکر صنعت و پسته بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر چهره نوشته مدتها از آثار ساسر و سار مست افشان شهر شهره دهر اصفهان کشان شان را مملو و بیاسان از فریبها و خطوط قواعد مضبوطش جهان اربعه آن ملک مانند جنات اربعه زمین زهت روضه ابرم یافت و حرمت حرم عطیه کف با نوالش چون بر توافاب شامل حا

دانش پخته طالب علم قنوط
قوناق بستن طفل را گوید
قنوط نومیست ایسان انسان
جواد اسب نون محقق اکو
است ساسر قلم ساسر قلم
کشاهشت بیام مملو و پر
آن حرف اشاره است طاسد
ان

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال آقا حسین لواسی

شیخ و شاب شد و کجینه دل فیض آثارش مخزن حقایق اولوالالباب کوش هو
 نلامده از بنا هیچ بحر خاطر فضایل مآثرش و نکات دقیقه و جواهر انیفه کران بار
 کشت و پاییز قدر و منزلتش در طریق سلوک این فن از امثال و افران در گذشت
 خوشنویسان عالم آمد و عمده خطاطان بنی آدم بالجمله و صفش زیاده از چند و چون
 و آنچه در حوصله خیال و سگال کجند زیاده و افزون این اشعار اورد در شاهوار که
 از غایت شایسته الفاظ و نهایت آراستگی معانی بر نو و نوشتجات آن استاد
 مناسبت تمام و لیافت مالا کلام دارد در نیمه مقام و الام سخت سزاوار و سزید آمد
نظم از دوسه انکشت نش ورنه که دیده است * از دوسه انکشت کلک
 اینهمه شکر * برورف نه فلک ز کلک عطار * صفحه مشق ترا نهاده برابر *
 بسکه نوشت و نشد چو خط بد یکت * باز فرشت لوح و کرد مکرر * مقلدین
 مقله بی تراشه کلک * هر سرخرکان او بر او شده نشتر * میر عجم مهتر عرب که
 ندارد * در عرب و در عجم نظیر و برابر * آنکه نیابرتیا بزرگ و نکونام * و آنکه
 پدر بر پدر سخی و دلاور * نظم که جز در ثنای اوست مثنی * شتر که جز بر نثار
 اوست مکرر * آمده اخبر بر همنای مردم * رای وی آمد بر همنای اختر *
 ای ز همه مهتران تو مهتر و کامل * وی ز همه کاملان تو کامل و مهتر * نام ترا بر
 سفینه کن بنویسند * با صفت حلم تو نخواهد لنگر * اشک افشان جامه
سید جامه در فوق و موت آن نو جوان ز خط کز اندر در
 ستانست چون در گلشن زمانه هیچ کلی بدست مجوبه نیفتاد که از عقب
 خار ناکامی در پایش نشکست و در دار النشاط عالم پر مکر و بهانه پیمانه سرور بکام
 رسید که از در سرخار سرخویش بدست خود نیست **فرز** در دهر کجاست
 صبحگاهی * کش نیست ز پی شب سیاهی * خامه خوش تفریر شرح این طلب معش
 برین وجه مجرب مینماید که آن خوشنویس از پس آنکه بقامت سرخویمان بودند و بجه
 افتاب خشان از کثرت شنونن و مشقت مطالعه کتب و ضبار و نوشتن و دیگر
 صدمات روزگار و زور کار مرض سخت و صعبی غرض آن ملائک صفاتش کردید
 و چون این خبر و کشت اثر سمع مبارک پادشاه ایام و ریبه اسلام رسید خاطر
 مقاطر علی حضرت شهریار بر هيجان آمده همان آن بز شکان مجرب و طبیبان
 مجذوب بر مداوا و معالجه بر گماشتند با وجودیکه اطباء که در خدمتش بودند و در
 نداوی دید بیضامین نمودند ابداد و بهر و اثر ثباتها مفید نبودند و مطلقا موار فاسد

اینق نیک سگال خیا
 از د نظیر و مانند نوا
 نوشته را د حکیم و نو
 الام مقام سزید سزاوار
 خط کز ارکاتب معش
 مطلب آریس زیر
 غافل شنونن نوشتن
 ضبار کتب ریبه پادشا
 بز شک طبیب

مُسَمِّ بِأَمْنِجَانِ الْفُضَيْلَا

اجوال آقا حسین لوانی

از پیش شریفش منقطع نکشت فکر و جودش لاغر و رخ زعفران شد * چو
 مخوران تن او نوان شد * فر از آنکه کار از ندبهر صغیر و کبیر و برنا و پیر رکدشت
 از غلبه مرض داشت که حال نوع دیگر است و نقد حیات در تصرف قضا و قدر
 مشغول وصیت کشته افر با و خوششان و شاگردان و میلادان را بصبر و شکیبایی
 امر کرده و معتبر نمایند از مخاطب ساخته این رباعی را که بهتر از بهاء ربیع مسکونست
 انشاد داشتند **رباعی** روزی که نه شادی نه شیون باشد * نردست و قلم نه
 جان و تن باشد * بر خاطر دوستان دهد یاد مرا * خطی که بیاد کار از من باشد *
 سپس از آنکه از اوضاع و ضایا فراغت بهر مسایید رخت حیات ازین سبک بی ثبات
 فانی در کشیده های روح هما یون انش و نونهای بوستان خطاطی یعنی بر کزنده
 نویسند حضرت سبحانی فرگاه آقا حسین لوانی رفیق مسافران آنجهان کردید
 در جنت الماوی مقام گرفت خطاطان و مشوق آریان تلمیذان و مزدوران افسر
 عزت بر خاک مدلت افکندند عیال و مال اقربا و آل ضییر و زن روی نازنین و کپس
 مشکین بدست بطافه بر کردند طوایف انام از خواص عوام افسوسها خورده از بس
 گریه و زاری غلغله در سپهر ننگاری انداختند در آن روز علامت روز سنجید در
 مدینه مدونه مانند اسبها بهر صفت و وضوح پیوست در آن آن بموافقت اصحاب تعزیت
 فلک نیز اشک افشان بود و از قوارهای سحاب قطرات باران سیلان می نمود بالاخر
 علما و حکما عرفا و شرفا سادات و قضات فضلا و فضلاء دبا و بلغا اعناق و اعیان و شای
 اعظم و افخم آن شهر مجتمع گشته عیال و آل آنجهان را از فریاد و فغان و ناله منع نموده
 شریفش را غسل و غسل داده و تجهیز و تکفین کرده در مسجد جامع اصفهان خلد نشا
 نماز با تضرع و نیاز گذاردند و در قبرستان تحفه فولاد جسد آنساز را در زیر لاد
 در جوار منار کثیر الانوار و طبالابرار تیمسار غار عالم میرا بوالقاسم قدر رسیک طیب الله
 مدینه مدفون ساختند گذشت از آنکه این خبر مصیبت اند و عالم سوز با طراف
 و اکناف پیچید شعله اندوه در کانون درون و مه آریاب کمال و قاطبه اصحاب شوال
 مخزون کردید شرح و نمیرای محنت و مصیبت آن ناولک اندازاد که مسلم عجم بود و
 عرب پیش از آنست که بزبان قلم ذواللسانین بر صفحه قرطاس و الوجهین مخزن
 توان کرد **فکر** درین باب هر چند گویم سخن * نکرد دزدل دور زنک حزن *
 حضرت شهر ناری سه روز در تعزیت سرای یکی از معتمدان استان سپهر
 ناسا بر اصحاب تعزیت در مصیبت سهیم بودند و از مفارقت آن استاد چون خورشید

پیشین ذات فرار پس میلاد
 شاکر سبک ده روزن
 فرگاه حضرت مرید شاکر
 یال فرزند ضییر زن مکه
 هشت اسبها اصفهان
 ناله ناله لاد خاک بتمسار
 حضرت گذشت بعد کانون
 آنسازان رفته همه نمیر شرح
 ناولک اندازاد که معلم و استاد
 خورشید افسان
 اعناق اعیان

احوال آقا حسین لواستی

بادرد و الم قرین و ندیم در محافل متعدده که برای عزاداری برپا بود حفظ و قاری
در تمامی محافل هر یک بجای خویش برنشسته و در غد و و روح و مسا و صبا
بر بلاوت مشغول گشتند در مدت یک هفته لیل و نهار را در مساجد معتبر شهر
مربور از اطعمه و اشراف کونا کون که تمامی ماکول و مشروب و اغاذی کو ارا و لطیف
مرغوب بود آنقدر و قدر صرف شد که فافله جوع از معدله کرسنگان نا انراض
دوران رخت بر بست و من بعد تار و ز قیامت احدی از مستحقین اسم کرسنگار
برزبان نخواهد آورد **مرحمت الله علیه و علی من یدکره بالرحمة**
نظم در المشرقی در یغاه پر مرده شد ناکه ای * کل باغ دولت بر روز جوانی *
جهان ترا شرم ناید که بی او * کنی قصه سربا کل کستان * بهر پیران سر خود جوان
کبی پس * بقبر از جوانان جوانی ستانی * خرامنده سربا کو تا چه بودت * که
امروز کرد چمن ناچای * نشسته است شا جهان بار داده * تو غائب چرائی همانا
ندان * نه بکران اسوده را بر نشینی * نه جعد پیر و لیده را بر فشانی * ره دور
در پیش داری و ترسم * کزین نوبت اندر سفر دیرمانی * تو بس چایکه در سوار پی
ولیکن * چو چوبین بود مرکب چون دوانی * ز بالای چرخست نام تو کر چه *
ز بر زمین میدهند نشانی * بنالید اید وستان و بگرید * بر آن طلعت
خوب و فرکیانی * بخندای بداندیش او از وفاتش * ز چنگال حرکت ار برستان
توانی * چه شادی بمرکش که آخر ترا هم * دهد دور کردن ازین دوستان *
آنچه از قطعات آن دیو نیک اندیز و هر چه از مرقعات آن نیک نکاری نظر و نظیر
که در استهای سیاحت در کتخ ایران و کشور ترکستان و کل روم و ایراء عربستان
دیده ام دیده و بهر نود و نظیر رسید به بعضی از آنها که اشعارشان بدیع و فرشی
از آنها که ابیاتشان رفیع بود و قید و ضبط او شان درین کتاب اندر لازم و لازم
مینمود جهت یاد کاری دوستان بر شنه و تحریک و رسته تسطیر در کشیده شد
نا صاحبان حال و مالکان کمال را از ملاحظه شان حظی کامل و فبضی شامل
حاصل آید **صورت قطع است که جبهه سلطان باشو کت و**
شان شاله عباس جنت و انجارج مکان ابن اشعار مرد
شاهوار بر مری رخت خانبالغ بسیار عریض اعلای
نامنرینا بابر انجارج خوش هنجار بطریق کتابت نکای
ند خف و صیجلی در غایت سحر کار بی مرقوم و مرقوم

غد و صبح روح شام انبهر
کبش و مذهب آن بختی است
که حرف اشاره باشد نظر
سها روزگار کتخ کتور
کل دولت از خاک نپوش
دقت نظر فرشم بعضی قسم
اوشان ایشان اندر کتخ
لازم لازم رسته صفای
بهشت از نظیر و فاند
رخته کاغذ مکه قلم هجا
رنگ مکه نه که حرف نفی است
مرقوم مرقوم
قد مقدار دوستان بیاله
شراف

مسمی بامتحان لفضیلا

احوال اقا حسین لوانجا

فرموده بودند اینچه در تعریف و تقصیف الخطوط
قواعد مضبوط نوشته شود بسیار گمست بلکه در
حقیقت و هر ایند بمنزله قطره اثر تو فان شود بدیه هم
فرزد ز کلاک تو که هر خیزد بدان سیرت که در ازیم ن
طبع تو هنر زاید بدانگونه که ز از کان صورت
قطعه اینست نظم خد بواجب خدائی که صنعش نهد جوهر روح
در درج کالب بتعظیم احمد که با آنجلالت نکه داشتش در حصار عناک
بیایک اولاد حیدر که بودند ندوی هدایت نجوم ثواب بتعظیم انعام
سلطان باذل بالای والای رزاق و اهب که ناشد سرم زانستان تو
خالی نشد استین من از اشک غایب شایب بکارم در آورد ورنه بیک
بارگی بودم از شعر تاب اگر مدح جاه تو گویم نکویم بامید مر سوم و حرص
موجب و ل چشم دارم که از دولت تو مراتب فراید برابر مراتب الاناکست
خوبان مه روی خذ نک بلا از میان حواجب سراسر تر آباد ناهید مطرب
جناب تر آباد خورشید حاجب فوئرت قطعه ایست که جهانباز
اکرم و لیزر الفخر صدر اعظم بشپوه و شیره اسناد الکلاک الکلا
مق لا نامیر علی هر وی علی الله مقامه بر فی رت دولت
آبادی با سائر در نشر بر از سطور را با نر اب بعضی
باسفید اب ناب بسلاک شنونتن و سمط نوشتن در کشید
بودند الحق خیزد و نر با نر خط کز از نر و نر کار در مده
و تمده آن رخشنده جول هر ابدا نر بعجز و قصور خویشتن
معروف آید فرد جام کبیتی نمای شد کلاکت که همه هر
چه هست بنماید فوئرت قطعه اینست نظم محیط کوه
و قاراقاب ابر عطا که آسمان بزرگی و اخری دادی رسوم ظلم و قوانین عدل
در عالم بقیع و کلاک تو بر داشتی و بنهادی زدست خیل سخایت که غارت
کان کرد نشسته است که در حصار پولادی خدایکایکبارگی بقیادام
ضعف حال و توانا حال من نیفادی کنون زمانه که شاگردای ست مرا
زدر که تو جدا میکند با ستادی زخانهای عناک خلل پذیر تراست مرا
سراسر اقامت زست بنیادی قبول کرده از بنده کش کنی آزاد بجان خواجه

هر ایند حقیقت توان
طوفان معروف عناک
جمع عنکبوتست تمده نمد
فوئرت صورت لیزر غافل
و دانا و نر مخصوص رت
کاغذ سائر قلم ز ران طلا
محلول ناب خالص سمط
رشته که بدان فرارید
مزر قلم خط کز از کاتب
مدح مدح که تعریف است
شنونتن نوشتن

کتاب تذکره الخطاطین

احوال اقا حسین لوانی

که دبی شب مخفیتم از شادی * پس از غلامی ده ساله کشته ام راضی * ز بند کیت
 بیک سطر خط ازادی * بسان سوسن اگر بنده را کنی آزاد * بصد زبان کم از بندگی
 ازادی * همیشه تا که جهان و جهانیان نباشند * پناه و پشت جهان و جهانیان
 بادی * سان اشعار میمانند و ساهست در مذهب دست دافار
 فانی و جهان جانی که ابیات شمع و شیرین تر از جیب نباتش در سر
 فنون شعری شاعر میسر است و لی خلایق و سخنان عذراش چشمت
 اسلوب نظم و سلاست الفاظ و درقت معانی همانند معشوق
 سر پای غنچ و دلال چند انکدا کر کوفه که کردی نکشان نظم را از خنجر
 بپای نوع آدمی در دق و در ایام عالم جمع میشوند و بجوای هند
 او صاف فرزند قاسم و قیاس انظر ایضاً به ممالک هماس را بخد
 متحرک و خیر تقیر در او میروند هنوز و نوز میروند از عهد ده
 مدله عشره از عشیر و کمان کشان بر اینید بخوانه و خواهش
 راست کو بی از راست کار از من بایین شیوه خوشتر است
 بومتری در و هامش برشته متحرک و رسته لسطیر در کشیده
 در اشند متن قطعه بخط لسطیر حاشیه اول و بکشیده
 حاشیه دوم بکشیده و حیدر شیخ از سحر انکیزه خامر خوش
 خامش خوش بنویس از در خوش که جلت نشسته بل و بن از
 غیرت خطوط قواعد مضبوطش بکسر در بر و خوش بستاند فرد
 کاتب صانع بهر صفحه خط خوب نوشت * بهتر از خط توانیسا
 در کرمی ننکاشت * سان اشعار متین قطعه اینست نظم
 بچه ماند جهان نکر برباب * سپس او تو چون روی بشاب * چون شد کنند
 خلق غره بدو * همه خورد و بزرگ و کودک و شاب * زانکه مدهوش کشند اند
 همه * اندرین خیمه چهار طناب * کردند به طنابهاش بپین * جلای خاک و
 باد و آتش و آب * بر مثال یکی فینله شدی * چند کردی بسایه و مهتاب *
 خوش خوش آن کند پیر بیرون کرد * از دهان تو درهای خوشات * و از نفا
 عقیق رنگ ترا * کرد خوش خوش بر زتاب خضاب * پس خویشت کشید پنجه را
 برامید شراب سوی اب * کر نه مست وقت آن آمد * که بدانی سر بر از شراب *
 و بر بستم که جهان بشیر شست * بر بنا کوشهات پر غراب * ماندی اکنون خجل

سان صورت سار نظیر
 و مانند دافار و در کار شمع
 شیرین کرد نکشان نظم کتابه
 از اکابر شعراست دکره دابر
 قاسم قیاس فرزند شعر
 همال مانند هماس ایضا
 و مانند نوز مخفف هنوز
 مدله تعریف خوانه خواهش
 بومیک هامش رسته صف
 کشته خط کشیده ایضا
 خام قلم بن حرف نفیس مثل
 بل ساد اسناد ساد صورت

مستم با امتحان الفضیلا

احوال افاضیسن لوانیا

چوان مفلِس * که شب کج بید اندر خواب * صورت حاشیه اول قطع
 اینست چشم از خواب بیهوشی بکشا * خوشتن را بجوی و اندر یاب *
 دین درون شوای خج کوش * که پیر و از برداشت عقاب * همان کن که کر
 پرسندت * زان توای در ست داد جواب * زاتش حوص از وهنم مکر دل
 نکهدار چون نور متاب * کاتش از چون فروخته شد * کرد بایدت رو خوش
 کباب * چون ببینی که بی بدندت * طمع و حرص خوی بد چو کلاب * بحر
 خطا چون نادانان * مفروشای پس جلال و صواب * بر خطاها مکر خدای نکر
 با تو اندر کتاب خویش خطاب * باتن خود حساب خویش بکن * کرمقریه بر و جش
 حساب * مرغ درویش بیکناه مگیر * که بیکر در اعراب عقاب * خود نه بین
 مکر عذاب عنا * چون نمای و راعنا و عذاب * فو کمرت حاشیه دوم
 قطع اینست ای سپرده عنان دل بخطا * تنه آباد و دل خراب بیاب *
 همچو کرکان ر بودن پیشه است * نسبتی داری از کلاب و ذئاب * خوی کرکان
 همه کنی پیدا * که چه پوشیده جسد بشیاب * در شباب بوده از درویش * که
 بدست ایدت بهشت و ثواب * تخم اگر جو بود جوار دبار * بچه سنجاب زاید از
 سنجاب * چون از آن روز بر نیندیشی * که بریده شود در او انساب * و ندرو
 بر کناه کار بعدل * قطره ناید مکر بلا از سحاب * چونکه از خیل دیونگر نری *
 در حصار مسبب الاسباب * از پی اسب جبرئیل بروی * تا نگیرد دیوزیر کاب
 توز غوغای عامه بکندای * خوشتن را حذر کن و مشتاب * بس نمانده است
 کافاب خدای * سر مغرب بر و ن کند ز حجاب * سپس یار بند نماز مکن * که
 بخفته است مار در محراب * که شود سخت زود بولعین * زیر غلین بو تراب
 تراب * بر زه دین حق تو پیش از صبح * خوش همی رو برو شنی مهتاب * اندران
 شعر حجت جوی * چون توی تشنه با جلاب و کلاب * نوع و سیست اینکه ان
 رویش * خاطر او بر و کشیده نصاب * شاکله قطع ایست در تعریف
 خرد خورده زان و هدمت شراب خراب کند خاندان که بتما
 و تقی یک از در و ستان اندمان بر روی رت زهد با فدا
 بالوان شدت زریان و زربا با سیه سردی سر از در پیکر
 خوشتن بسک شونتن در کشیده بودند انقطع حمیده از
 کثرت زینت و آرایش مانند عرفی سر پرا زینت و زینت نظر امد

سپس پس عنان رخ نور
 صورت بیاب خراب سخت
 بسیا شاکله صورت دما
 زبان رت کاغذ زیان
 خوب و نیک سیم ستر کلم
 شونتن نوشتن

احوال آفا حسیکن لوانجا

فرد کر قطعہ تو خود نہ عروبی است پس چرا * اطراف او
 همیشه پراز زرو کوهر است * شاکله قطعہ نیست نظم
 کشف عقل بنودی ترا * نام که بردی که ستودی ترا * عقل مسخاساز
 ستمکش * کر نه چرخه خیر بود حل در مکش * یازده عقل بر نوور کبر * یازده رش
 دامن خود دور کبر * مست مکن عقل ادب ساز * طعمه کجشک مدہ باز *
 می که حلال آمدہ در هر مقام * دشمنی عقل تو کردش حرام * کر چه می اندو
 جہان را برد * این محور را بخواجہ کہ آنرا برد * می نمکی دان جگر اینجہ * بر جگر
 بی نمکان ریجہ * کو خبرت باید چرخه محور * کر ہر چیزت کند بی خبر
 انمرد کہ چرخه چشید * کش قلم بے خبر بے در کشید * در ند قطعہ نیست
 در تعریف معشوق و معشوق کہ این اشعار بنیکو طراز با کلاک
 اعجاز و انبساط و صفای صفا بشیو و اثر استاد المنقذ
 و المناجین فرکاہ ملا محمد حسین تبرہ عطر اللہ ترہ در نہا
 قوت و غایت قدرت برشتہ برشتہ تر شمر در کشیدہ بودند فراز
 از فرین و فریش فرہ سرفراخ و اغنیاء شرفک مینای کنبہ خصل
 بر افراشتہ فرد صبر کلک تو خون ارغنون نواز شود *
 ز شوق کردد جگر را صم بطبع سمیع * در ند قطعہ نیست نظم
 راحت جانت رفتن باد لاری بصر * عین در مانت گفتن در دنا غمگنا
 هر که آباد لستان عیش میافند زمانے * کو غنیمت دان کہ نادر در کند افند شکا
 هر کہ منظور ندارد عمر ضایع میگذارد * اختیار اینست رباب ایکہ ذاری اختیار
 عشق در عالم بنودی کر بنودی روی نیبا * ورنہ گل بودی بلبل بر شاخسار
 باری اندازہ دارم بردل از سودای عشقت * آخرای بے رحم باری از دل بردار بود
 رفتن دل می باید گفتن جان میفراید * با چنین حسن لطافت چون کند
 پرہیزکاری * هیچکال از افرا متعذره و اشعار مبدی را آن خط
 کل کہ صد ہزار ہزار رحمت شینہ برش بر خیزد بر وی نفجھا
 نفیس ملو منہ الوان مختلفہ با افلا مہنفا و تہ سبک و سیما و ہر یک
 از استادان باستانا بسلك سطر و ہر شنبہ تجرہ در کشیدہ بودند
 در کشک کل امضا بے نفوذ و نظرمہ سببند ملا حظہ ہذا

شاکلہ صورت در نہا
 مشوق لا غرہدن خام قلم
 خالص خاصہ فرکاہ حضرت
 تر شیم تجرہ فراز پس فرہ
 محقق افزین فرہش محبت
 فرہ سببہ ہیکل صورت مبدی
 مفرقہ خط کار کاتب ریز
 شینہ بر اسم خداست نفج کاغذ
 باستانا کھنہ و قدیم نیز بود

نظر

مسئله امتحان الفضیلا

احوال افاضیسن لواسی

آنها انواع مرغ را اندر دل محنت منزل بر دود و قسام سر و فرج
 بخاطر محبت مظاهر افزود هیکل افراد منفرقه ایست زمانه که در
 چون تو مکر چه باشد چکونه یارم گفت آن زمانه را عذار * فکر می میان عالم و جاهل
 تفاوت اینقدر است که این کشیده عنایت آن کشته مهار * فکر می همه
 نیزه داران بیدخ سوار * بجان جنک جو شیر رویه شکار * فکر می کرفی نفس فرما
 دشت * کفش بیاور که بهشتان دشت * فکر می غافل کجا رود که جهاندار ظلم کشت
 محل از کجا خور که کیاز هرناب شد * فکر می پرسد همه کس جن ملک الموت مرا *
 وقت است که او نیز قدم بر بجه کند * فکر می چون فرج دهن باز و چو کون کنده دماغ
 چون کبر بنان دراز و چون خایه دودل * فکر می چون نظم نظامی که چیخ کهن * ندارد
 چو او هیچ زیبا سخن * فکر می سبک تر آید اندر ترازی همت * همه متاع غرور
 جهان ز یکشغال * فکر می یاد بر آمد بشا خهای درخشان * بر سر میخواره بر ککل
 بفن آید * فکر می جوع سرمست تو از خون دل من هر زمان * نوک پیر غمزه را چو لعل
 پیکان کند * فکر می مرد ثابت قدم است که از جان رود * کرچه سر کشته بود کرد و بین
 همچو فلک * فکر می تا چند فسله کوچه در برزم میکساران * با هر ل سحره کشته مانند
 فضله خورای * فکر می متاز و مبارز و مناز و مرغ * چه تازی برنج و چه نازی
 بکنج * فکر می علم چه بود فری میگردن کعبه از باطل * نه کتاب رزق شیطان جمله
 از برداشتن * فکر می شیر کردن ز هیبتش کاواست * او ستاد ز مانش میلداست
 فکر می نیست مبارک ستم انیکختن * آب خود و خون کسان و بختن * فکر می مرا فوق
 طاعت بخش و حظ ده ز رویشی * چنان خطی که از هر دو جهانم باشد استغنا * فکر
 چو سار و سیا انکس * نشیند * که از پس کوید آنچه از پیش بدیند * فکر می جان ابرو
 پرست باضمیر * نکذرد یاد پادشاه وزیر * فکر می بیک پای لنگ و بیک دست شل
 بیک چشم کور و بیک چشم کاذب * فکر می زلفش که شکل حلقه هر موش عفریت
 مار نیست دم بریده مبر سویی مار دست * فکر می نادیده روز کاری از آن رسم دان نه
 از بی برو کار شود مرد رسم دان * فکر می با مدادان پیشم آمد یار از راه کدوخ * باد
 چشم پر خمار و ز کبیر من شوخ * فکر می نطق سحبان که افصح عربیت * روستا
 زاده لسان منست * فکر می از صحبت آنکس پیهم * کو باشد کاه نرم و که تیز * فکر
 مرا از تو فرخنج جز در نیست * چو من در جهان سوخته مرد نیست * فکر می دشمن
 جان من آمد شعر چندش پرورم * ای مسلمانان فغان از جور دشمن پروری *

ریح هم و غم بیدخ بجه
 است تند و تیز فانی
 افشاندن و پاشیدن
 کوبیدن میلاد و شاکر کا
 بجه احوال است کدوخ
 بجه تمام و کرامه است
 فرخنج بجه حصه و نصیب
 فسله مثل و حکایت

اِحْوَالُ مِيرزا مُحَمَّد طاهر عَمَّا الدَّوْلَةِ

فَرَدی گویند که هر چه بجهنم بود خوش * ای عشق چه چیز که خوشی در همه
 هنگام **فَرَدی** بر و ن کن ز دل نقش خواب و خیال * مشو سکنه ملک مال و
 منال **فَرَدی** چه خوش گفت آن لها و وری بطوسه * چو مرگ خر بود سگ
 عربی **فَرَدی** بهر چه آر پی از نیک از بد بجای * بد از خوشتر از نیک از
 خدای **فَرَدی** بط ز خورد غوطه در زلال بحر سیمای * بر آب از جنبش او
 شد حباب بیعد پیدا **فَرَدی** زاله خورشید شعله بار داکر * بر جعد برف
 خاطر بغم **میرزا محمد طاهر عَمَّا الدَّوْلَةِ** استادیست که
 نفوس خطوط عنبرینش سبب حظوظ اهل تمکین است و جواهر جوفش باعث آسایش
 قلوب عمکین بزور فضل و ادب آراسته بود و بحال کمال و نسب پیراسته در استیلا
 فصاحت دستور بی نظیر و در قوالیب بلاغت امیر بر هر چه کبیر در بحر سخفوری
 کرا نمایه و بر جو بیار سروری سروری بلند شرافت جواهر بدیع سخن و واقف
 دانستنه های نو و کهن **فَرَدی** از باب علم و فتوی و مقید در تعظیم اصحاب زهد و
 تقوی در او ابل حال در وقت ذی سعادت اسناد ستوده افعال امیر هالک دلی
 رحمة الله علیه مشق فرمودی و در او آخر کار کوی سبقت خطاطی از همه
 استادان سلف و خلف در بودی انا مل اعجاز شماییش در شیرین کاری زبنا
 نکاری این صنعت شکر شکرین قلم و خامه عنبرین شما مآش بر صفحه رخسار
 کاغذ زرین رقم شیوه اش از آینه خطوطش پیدا و انوار اعجاز سرانگشتش
 از چهره کلکش هویدا زینبائی خط و در بطش در زدادانی و افای صی مشهور و ذکر فضل
 و کمالاتش در السنه و افواه اشراف اطراف مذکور پیر خرد در پیش دانش شیبه کود
 دبستان نمود و افعال حکیمان روشن روان در حضور حضرتش مشیل اطوار مستی
 رای و شنش در لیا له حوادث کسان ستاره راه نمای آمد و قلم قضم مانند ش در
 قطع مفاصل مخالفین درند دست قضا ستاره رخشان سبتج جلال بود و
 خر و شان بهر نغول کمال زبده ارکان عالم امکان کشت و بچشند خرابی بحر و کان
 آثار شجاعتش در اطراف عالم ظاهر و انوار سخاوتش بر اکفاف جهابا هر گاه کوشش
 چون شیر همه شجاعت و هنگام همانند بر همه سخاوت تابنده مانند آفتاب بر وضع
 و شریف و شتابنده چون باد بر قوی ضعیف کوه در پای جود بود و در پای کوه
 جود صاحب دولت مبارک و مستقیم و مالک منزلت رفیع و قویم بدوام تجرّع نماینده
 کاسات مدام و مدام مضاحبت فرماینده بایشان سیم ساق و کل اندام با وجود حسن

سکنه بجهنم فریب و فریب
 خورده باشد بطرنگ
 از آفتابست
 وقت خدمت شکر خوب
 افایه اشرف مشیل شبیه
 قضم شمشیر در زنده ماند
 سبتج آسمان نغول قعر
 همانند مانند بدوام پو
 مدام شرافت

مُسَمَّی بَامِنْجَانِ الْفَضِلَا

احوال میرزا محمد طاهر اعظم الدوله

خط بلطف طبع موصوف بود و بصحبت اهل عیش و طرب مشغوف براق برق رفتا
و هم در هوای ادراک کمالش بال و پرویخته و رخس خیال در میدان تصور شوا
پرده جگر را کسینجه مناسب سازان بزرگوار و نفس نفیس آن امیر دلیه عالم مقدار
این اشعار را باز سازا بر رخسار بن با بید نکاشت و منجوق واث وری فرستاد
بر قیغ رفیع میباید افراشت **نظم** صیت خطش بر فتنه در عالم * نه پرش بوده
در روش نه قدم * نفس معنی ز خط او در صدر * هست روز نهفته در شب
قد * خوش نکه کن بچشم عقل و یقین * در خطش صد نکار خانه چین * پرده
معجزات ناب درید * معجزه زین صفت کسی نشنید * خامه او چو بار شد باد سب
سمط لؤلؤ ز یک نطفه * زمزم لطف آب خامه اوست * کعبه اهل فضل نام اوست
بینی آنکه چو خواجه کلک رُبود * تا کند عقل را ز جان خشنود * هندوی مشک
جامه عنبر فام * بر رخ روم هشته رایت شام * قلم او سخی تر از کوثر * منظر او بچی تر
از مخبر خامه او ز سحر برق طاس * شب روزی نکاشت از انفاس * درج کرده چو
دین میان کناه * معنی اندر میان خط سیاه * اندران خط و کلک و فضل و کمال *
دست ز برزخ مبانده خیال * کرده از بهر جان اهل هنر * درج هر یک سخن
چو درج کهر * مجلس بزفش از بهشت اش * روز ز زمش نمونه رنقر * دست و
تیغش چو پای جهل بیست * هیبتش کردن عدو بشکست * در مصافی که
پای نفش دردی * آت دولت که دست او بر دی * چون نشستی مبارگاه جلال *
چون نمودی بخلق ماه کمال * ازین دشمنان بکندی سر * بر سر دستافشانند
زر * کرده منضم بهم بدیع و قلم * تا بشجاعت سخاوت اندر هم * مانده آباد از سخا
کفش * خاندان هنر هم از شرفش * همتش بحر بخش و ملک گذار * فطنتش فتنه سوز
لیل و نهار * هم درخت هنر از ویر بار * هم زبان شتا از و در کار * آنکه گوید بحد او
سخنی چون صدف پر کهر کند دهنی * بختم امر و ز همتای آمد * که مد بخش مرا
بجای آمد * قطعاتش را در اکثر مقامات دیده ام و بر بست خطوط و کشیده هاشا
بسیار پسندیده بشدت رزین و رصین و ستوار نویس در این اسلوب مرغوب
حرا اهل قلم و مرهم را در روزگار خوش پیشوا و رئیس بود و با حکما و علما و عهده
عصر هنرینه و همیشه سخاوت حکیمه و علمیه را پیش نهاد خود داشته و در این
قصیده و حکامه آرای و آذین غزل و چامه سرای مدام و پیرام علم بعبدلی بر فرفرا
کردن کشان نظم افراشته در ذهن و ذکاوت نظیر نال زابلی بر اقران مقدم و در فم

سمط رشتن فراید
شوال هنر ساقم ساق
و بر بنا چو مرغ خورشید منجوق
علم و آن سخن فرشتا حکیم
رفیع فلک نفس بکسوف
معنی حرکت نباشد و جمع آن
انفاس است بر وزن اشعار
بر بست قاعده کشیده خط
رزین و رصین و ستوار
هر سه معنی حکم و متین مرهم
قلم هنرینه همیشه حکامه مصید
آذین این پیرام مدام فرا
همه کردن کشان نظم غول غزل
چامه غزل و مطلق سخن

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد طاهر اعظم الدوله

و فرست هم مانند و مانند فرید فارابی از همه اکابر مسلم بنابر این اوصاف جبر نامیرا
و انصاف آن دبیر بر بناغان امیر را بجهت امر خطیر و عظیم بکل دولت روم سینه
و رسالت مأمور فرمودند سرکار میرزا طاهر ظاهر حسب و پاکیزه نسب که یکی از
مُعتمد شاگردان امیر مالک دیلمی است هنگام تشریف فرمائی بصوب و سوی کشور
روم حسب الامر سلطان قدر شاه طهماسب صفوی طاب ثراه مکتوبه در
تهنیت نامه دوستانه بجنکار روم محرر داشته و خود حامل همان مسجل کشته طول
آن نامه مودت ختامه از راه محفیق و ندقیق که تعیین نمودند هفتاد ذرع بود
و عرضش چهار ذرع مجموع سطورش دو هزار و هشتاد سطر بشمار و مار آمد از
حضرات خوشنویسان احدی و از خطاطان کدی درین پهنه پهنای قلم و قد
نکذارد اند مکر و فرید بدیکه شیم امیر محمد است که احوال آن یکنیاء یکنا در مجلد
اول امتحان الفضل برشته تر شیم در کشیده شد انجانب نیک ذات و زاب نامه
پر کلام امیر تهور کورگان البسه الله بجلال الجنان بسوی سلطان مصر نوشتند
که هفتاد کن طول آن بود و سه کن عرض تمامی سطورش هزار و هفتصد و پنجاه
صورت سطر پذیرفت و دیگر به همین اندر زباز راست که مرکز دوله اهل کمال
اعظم الدوله از طرف شاه طهماسب صفوی طاب ثراه بسوی سلطان سلیم
ملکاء روم و ملکوتاء آن مرز و بوم نکاشتند در و فیث که جمشید خورشید پر تو
النفات بر درجه شرف انداخت و نقش بند نامیه فضائی صحرا و دشت را از شکفتن
کله و دریا حین رشک نگار خانه سین ساخت **نظم** کرد چون ابرهای نیسایه* در
چمن باز کوهر افشایه* زاله بالید همچو در خوشاب* لاله شد ساغر می پر از می ناب*
رخ بر افروخت غنچه مستور* چشم بکشد ترکس مخمور* سلطان کل بقصد شکار
دل بلبل پیکان خاوار چون شرکان بنان لاله غدار ستر تنمود و نسیم فروزد بین رواج
مشکین فواج از هار وادرا طرف هامون و کوهستان منتشر گردانید و روح تازه بستان
بنات نبات رسانید **نظم** فصل بهاران که ز فیض غمام* کشت جهان غیرت
دار السلام* روی زمین خرمی از سر گرفت* صحن چمن زینب دیگر گرفت* در
ساعت سعادت نشان بزم سفارت روم کمر بست و برخاک خوشترام جهان نور
نشست **شعر** روان شد باقبال شاه جهان* سعادت مساعد ظفر همعنا*
جنیبت کشانش سران عظام* بفرمانبر می مفتخر هر کدام* فرار از قطع مراحل و خم
منازل شهر شهید دهر تیر بر از فرج لبریز از فر نزل خویشان غیرت مرغزار افلاک

فرار از جتر باد شاکل دولت
استیلا که ایلمی کریم بنای کاتب
کشور افیلم همانند مانند مار
سمار گدکس پهنه میدان
شیم حضرت میکیا استار معلم
یکنا به نظیر تر شیم تیر بر زاب
صفت کلامه مطلب سامان
اندز نامه از قدر و بهادوله
دایره ملک آباد شاه است بلعد
ملکوتایض بر بان زند شهانشا
سین چمن فرار پس تم قطع
فر حشمت
سامان طرف

مستم با امتحان الفضل

احوال میرزا محمد طاهر اعظمی والدوله

ساخت بنا بعد وبت ناولطافت هوا که مطبوع بوم شریفش و فساد چند روزی
 در آن شهر شوم و لم حاصل کرد ایند این اشعار صفا آثار در وصف چگونگی انتشار
 درین محل و سار بسیار بموقع و بجاست **قطعه** مکوی شهر یکی آسمان کن
 افرازش * عیان شدی چو یکی کوی توده اغبر * زبس مثانت اسیب کنبد
 هرمان * زبس زانت آشوب سدا سکندر * زبانه اش که دو صد دره فراز نور
 سپهر * بیک مثابه نمودی دو کار و یروز بر * چنان رفیع که بر قعر ژرف خند
 او * نوافی ز بلندای فروغ هفت اختر * سپس از استراحت و فراغت از کسالت
 و رفع رنج راه از آن بنگاه و گاه کد مت و حرکت فرموده مسافات پرافات را پی در پی
 پیهمه بکنار دریا بار لنگر افکن کرد دیدند چون خبر وصول از رسول بسمع ملکوت
 بهم سار رسید امر فرمودند که معتبران درگاه فلک اشنباه و مقر بان بارگاه جلالت
 اندباه قیصری از صد و دوز و زوا و امرا و امانا کشور زبانیان با احتشام و کردن فرازان
 با احترام همگان پیشباز با عزاز نمودند آن جری عری و بری از عریه زاد رسال
 بهمشال نشاندند از آن فرز با از نظیش و حرکت داده روی بهما یونگاه اسلامبول
 نهادند **شعر** کشتی آتش روان در آب می بینی چو باد * میرد دینی ناچاران و رنج
 بادبان و بطناب بی ریس * تار سی بر ساحل دریا از آواز خوش * در هر اس
 افند دل شیر و روان * گذشت از اندروز بشهر قسطنطنیه که درست آسمان نیست
 بر زمین و یا خود زمینی است بر فراز آسمان فرار گرفته وارد کشند **نظم** چون
 رسید انبوی دریا در زمین دید او عیان * ناله ذات البروج چرخ را بدیشک
 ظن * مرکز اسلام در عالم که میخواهی هموست * وند را و هفتاد و دو ملت جویم
 پرچین * عرص و طول آن بلد را از بزرگی در جهان * نیست و افق هیچکس جزو
 سر و علن * ناله اسکندر بی بینی در آنجا پادشاه * چون سلیمان بر سر درین دولت
 تکیه زن * پادشاه برو بجز آتش نارنج بخش * آنکه پر نایج سلطانیش سوده بر
 پرن * کان برو بجز رابر داخ دست با دلش * نه زرو سیخی معدن مانند و بی در
 در عدن * دره الشاح سلاطین جهان سلطان سلیم * آنکه اندر حکم او از صوره
 ناهد یمن * فیض او برد و زرد یک جهان یکسا بود * هیچو فیض آفتاب از باختر
 نافرین * پای تخت او ست خرم کلسنا نه کاندروست * عند لیلیان نغمه زن بیشتا
 زاغ و زغن * قصر هابینی در آن عالی تر از قصر سپهر * مهر و ماه از هر طرف تابان
 رخسار حسن * غرورها چون غرغهای صحن جنت ذلکشا * شور و سپهرها در آنجا سخن

نا اب بوم طبیعت شوم و لرزه
 و فراغت شاز شهر سار و
 و مکان مثابه جمعیتا سپس
 پس افرا بلند و ژرف و عینو
 بنگاه یعنی محل گاه مکان کد
 حرکت دریا بار دریا بی ریس
 ملکوتی بر وزن محمودا پادشا
 کشور زبانیان یعنی بزرگاست
 همگان مجموع جرم سفیر
 خصوصاً سال کشتی فرنگ
 دریا از عریه و بهمان طیش
 حرکت هابونگاه پای تخت
 اند چند پرچین چو نلشن
 خرقه بر پر تو شعاع پرن

بروین
فران بالا

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد طاهر اعتماد الدوله

در انجمن * ماه رویان فرنگی جمله چون سر روان * و وصف شرکان تمامی جان
 شکار و صف شکن * در سپهر دلبره هر دهره چون اختر * ناریستان لعل
 نسیم بر و سیمین دقن * سیم کون تن شان میان حله های رنگ رنگ *
 چون مقشّر مغز یاد امست اندر نستر * بر کمرهای چومو بسته کمر چین از حور *
 وز کمر چین امده بر لعلت چین طعنه زن * افتاب آسمان کویم کرایش از ار و است *
 افتاب ارباده نوشد یا یوشد پیرهن * در میان حقه یا قوتشان در زمین * بر زمین
 درهای ایشان نقد جان کمتر * منطقه بر بسته بر مو شاهدی کابنه کمر غنچه
 بنشاند بر رو لعلتی کابنه دهن * روز و روز چنان جمعیتی دست داده بود که
 نظیر و نقیش آنرا از منته سابقه و قرون سالفه هرگز و هرگز چشم هیچ
 دیده و ندیده بر چو نان جمعیتی نیوفاده بحشمتی آنچه والا تر و بعلّمتی هر چه بالا تر
 در این بیقریبی که طاف سپهر آساوروان فلک فرسای او از غایت زهت مشا
 بهشت برین بود و در شک نگر خانه سپین قرار گرفتند این دو فرد حکیم انوری مر
 مکان و معانی اشایان و شایگانست بیکت جد صورت منصور به باغی و سر
 یا بهشی که بدنیا فرستاده خدای * که بعینه چو بهشتی بجهان که جهان * عمر
 کاهست و تو بر عکس جهان عمر افزای * چنانچه عادت دولت علیه عثمانیه است
 پس از مدت مدیدی آن افتخار اعظم نزدیک و دور و هوشمندان اعضا و دهو
 هها مثال سدان از ار سن هما یون سمدوری ساختند پس از تقبیل آستان
 آسمان نشان مراسم رسالت را بجا آورده از هر مقوله کف و شنف و تفریر او
 بحر را کاینده شرح و منکشف داشتند و هر کدام از آن مکادم و مطالب
 سؤال بسزا کردند و پاسخ بر او شنیدند و شت شریار اشدّت از رسوم و ادب
 دانی آن و افد در زمانه واحد از خوش آمد سامه و خاصه از سبک مجرب و حسن
 تسطیر نامه که جناب اعتماد الدوله بخط مانند زرین بط خود تحریر فرموده و
 حاملش بنیر و نیز بود فوق الغایه مسرور و مبتهج گردیده زاید الوصف بر تعظیم
 و تهنیتش بر فرود و در حقیقت و هر اید جای عالم عالم احرام و جهان جهان
 اکرام را داشت زیرا و این نامه که هفتاد ذرع طول و یکذرع و نیم عرض داشتند با
 مقنن نویسنده میخواست که در ترکیب بندگی سطر از آن و سایر در نای
 که در فنون کشفیده نگاری منظور است بر آن نسق که در اکابر سبق از سحر نای
 معول است مراعات کند و با حسن وجه و جیه با انجام رساند الحق در رعایت

نقش مانند هرگز هرگز این
 مکان سپین چین معامقام
 شایان شایگان هرگز و شایان
 و لایق سدان از ار سن مجلس
 سمدور سلطان تقبیل بوسید
 نت حصرت مکادم مطالب
 لایق شریار چو سبک اباد شاه
 و افد معر رسول سخته سنجید
 فقر و فقر معروف شاخصه
 زرین خط کنایه ارفاق با سنجید
 نیز تهنیت تعظیم هر اید خفیه
 کتیده خط

مسمی بامینان الفضلا

احوال میرزا محمد طاهر اعظم الدوله

این شیوه ستوده که ایشان سرچشمه و مسلول داشته اند احدی از ادبای خط و کلام
 از اصحاب بکط را دعوی برابری نابخشودنی بخاطر نمایی این اشعار بلاغت آنان
 در مدح و تمده آن دبیر سحر کردار از زبان کوهرا نشان تمیضا سلطان جاری و سجا
 کردید نظم سفیر بلخی جهان دیده * خردمند دانا پسندیده * جهاندار نا
 اینجهان آفرید * سفیری چو تودر جهان کس ندید * زیانت تر از دست گفتن کفر *
 کهر سخنه هرگز نیارد ضرر * تو کوئی که گفتارت از گفتراست * بیانت ز جاما اسفون
 تراست * شکر را کین گونه کمتر بود * سرش ز افسر ماه برتر بود * در آن انجمن نور نا
 منی * بهر نیک و بد ترجان منی * سپس از سپری ساختن حکایات مذکور *
 بخواره و خواهش ریه روم مشغول مرقع نگاری و قطعه آرائی گشتند نوا
 نغز و زیبا و نوشتجات بدیع و رعنا و خطوط و کشفه های بهمان برنا از نوک نال آن
 بی همتا و همال جفته یاوند بلند آوند جاری گشت که تعریفش نوشتن در بابستین
 و توصیفش بشنودن شاخ زرین در دست نیاید و در این الام و مقام این افراد نیست
 بی نظیر و پام زاد و تعریف و توصیف آن زبده انام باب تله باید نبشت شعر زهی
 خط تو خورشیدی که پنهان نیست انوارش * خجسته کلک تو در نای که پیدان نیست
 پایانش * فکر که از خط جهان ملک بوی بوستان باید * که از لفظ هفت
 کلک طعم نیشکر کرد * فکر که آفتاب از کلک زرین بر رخ سپهرین ماه * خوشنویس
 وصف خط روح افزای ترا * فکر که شعاع حسن خط از میان خبر سیاه *
 چون نور طلعت بوسف عیان ز ظلمت چاه * فکر که ز رسم جاد و رسم ترسم چو وصف
 خط او گویم * که کلک از لطف او اندر بنام جانور کرد * در اوقات کتاب و تحریر
 از بابت تردماغه اندر بر بنامان امیر شاه ذیجاه و قاه امر فرمودند در فضل بها
 النسال که دست قضا رهن را لباس نگاری در بر کرده عارض چمن را بخط زبر
 جد فام سبزه ارسته و عرصه جهان را از انواع گل و ریاحین مانند سپهر برین
 بنیور زهره و پروین منجلی گردانیده در مرغزاری که عذوبت آبش خاصیت
 چشمه تسنیم ظاهر نمود و لطافت هواش چون نسیم آردی بهشت جان نوبه
 پیکر فشرده داده اساس عیش و طرب انداختند و بترتیب جشن و شادی
 پرداختند ابواب فرج و نشاط گشاده گشت و بادیه کلرنگ از دست سافیان
 شوخ و شنک در گردش آمد نغمه عود و چنگ از ساز مطربان خوش اهنگ
 بلند گردید و صدای های ماهوی مستان بکره اثر رسید نظم رز دست

کد کس تمده مدح تمیضا
 حضرت سخته سنجیده
 سپس پس خواره خواهش
 ریه سلطان نوا نوشته
 کشفه خط بهمان آیینا
 نیک نال نغمه همتا فاند
 یاوند یادش آوند تخت است
 هندوئی زبانین کنایه از
 قلم شنودن نوشتن شاخ
 زرین عالم است الام مقام
 نشت خوب نیک تله طلال
 معرفت نیست نوشتن
 بنامان کتابان قاه جاره
 مخفف آراسته
 تعذر دفتر سپری تمام و امر
 نام نظیر و مانند

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد طاهر عماد الدوله

سافیان ماه دیدار * شرابی چون لب نوشین دلداری * بزم پادشاهی کشت دایر *
 فروغش روشنی بخش ضمائر * رسا ز مطربان زهره اهنک * برآمد صوغود
 نغمه چنک * و بنیز این شکرین قطعه نظم در صفت سلاف و شایان بزم در
 سینه ام نهاده یافتم **قطعه** خورشید از شعاعش بر چرخ منکشف * ناپید
 از نسیمش افشاده درخار * کوئی جمال ساقی از عکس نوراو * در ریت در نشا
 بیاقوت آیدار * بدین منواع و منوال تاسه سال در وقت ذیرفت آن حصیر
 که هر غنی و فقیر را دستگیر بودند با حیثت بهمار و حشمت بی شمار برده تا آنکه
 از جانب کشور خدای ایران شاه جنّت مکان بر جوع و عودان الوک افسر سرملوک
 صادر کردید در فضل خزان که خسر و خاور بمنزل میزان مجویل نموده کریم تابستان
 روی در فضا ن نهاد و بلبل از صعوبت هجرت لاله و کل لال کشته ترک لغمه
 سرای کرد و لشکر برد بنای دست برد باور از اشجار کذار دند **شعر** ریخت
 بر اطراف بسایتن شجر * از نفس سرد خزان برک و بر * کل زغم هجر نسیم بهار *
 بر زبر خاک بیفتاد زار * با نفوذ نامعدود و خراوات قیمتی و اسبان تازی
 شامی و اجناس روی و روی کتب نفیسه و اقیسه کامیاب کامران بطرف
 طرف ملک ارشی که کنون با ایران صانها الله عن طوارق الحدّثان معروفست
 مراجعت و معاودت فرمودند فراز از انفضای مدتی اند و قطع وقت مراجع
 چند بقضای فرج فرای حی وارد کشند و در هنگام ساعته سعد هماهنگ
 اسبها را از کومای کمال خوشتن منور ساخت بدون تربت و تمکّث بحدّ
 پادشاه فردوس را امکاه مشرف شده مطالب مکادم رسالت را هر آنچه
 مکالمه با ملکا و روم صورت پذیرفته بود از بدایت تا نهایت معروض رای عالم
 از ای شهر یاری داشتند مجلات و افره از جواهر البسه فاخره و غیره که
 جمله کی از مصنوعات ثمین و جمله کی از منجیات کزین آن صفحات بهشت این
 بود پیش نهاد یتیمسار سلطان نمود مراتب کفایت و خدمتگذاری مراسم در آ
 و درست کاری جناب اعماد الدوله در حضور معدّلت ظهور ملوکانه مکشوف
 و منظور کشته نهاد تحف همادی و هدایای مرسلات از جانب دولت علیه
 روم را که در خور و از در اوضاع سلطنت بود بخود معظم الیه باز گذار فرمودند
 و بعد از آن بویژ و محض مرحمت شاهانه بنزب جلیل اعتماد الدوله کی دیوان
 اعلیٰ سرافراز و مبااهی کردید فراز از آن جواب نامه خنکار و روم را که مشتمل بود بر

بیز نیز سلاف بضم جمعیت
 منواع بمعنی منوال مقتصد
 حصیر بمعنی پادشاهیست
 عظمت بهما بیضا کشور خدا
 ملک الوک ایلی خزان جو
 طغ جانب فراز پس اند چند
 مَب بمعنی قطع حی بکسر و لایه
 اصفهانت هماهنگ نگاه دارا
 کوکا افتاب تربت و تمکّث و
 تفعل هر که و بمعنی درنگ و توقّف
 است مکادم مطالب ملکا و
 رسا نادش ازین زینت همای
 حضرت از در لایق همادی
 نمایی تربت لقب ویر محض
 فراز پس
 نهاد همه جمله جمله است

مُسَمِّی بامُحَمَّدَانِ الْفَضِیْلَا

احوال میرزا محمد ظاهر عثماني الدوله

الحاج ویکانی دولتین علیتین ایضا وایدی از نظر مانند مهر انور تیمیاسلطان
در کذا زانید نظر بر آنکه مضامین تفریق در آن نامه پرکامه مندرج و مندرج
بود زانیده از انداز متجز و تفریق بر خاطر مبارک شد شهر یاری را خرسند نمود و
علی الفور امر و مقرر شد که قریب بهشتاد نسخ معده از روی همان رساله و نامه
مودت خنامه تیمیاسلطان سلیم نسخها برداشته با کثر مالک محروسه قلمرو
شاهنشاهی کسبیل و روانه دارند تا معلوم قاطبه جان نشان از حوزه سلطنت
از مالکین فرط اس و قلم و حاملین قصه و علم و سایر و غایا و برابا باشد که این هر دو
سلطان ذی شان تا چه پایه با هم رایگان و مهر نماند گذشت از اینها از غرات
شادی و کثرت انبساطی که تیمیاسلطان را حاصل شد آنمهر سپهر کمال و بد
فلک شوال را در اغوش کشیده سه مرتبه سرودوی اوس را بوس داده بردست
راست خود نشاندند جشنی نمودند که صدای سوزاز کوه طور و جبل نور در کذا
در وصف انجناب زکاب مانند اناب ناب از منقار قار سنکالاخ خاکسار جاری
گشت **نظم** نشسته بر شاه بردست راست * تو کوئی زبان و دل یاد شاست
نشستند و جیستند هر کونه رای * سخنرا نه سر بود و پیدانه پای * همه کونه دستا
بر فروخت * دل بد سکا لان ز غیبت لبوخت * یکجشن کردند کرمهر ماه *
ستاره ببارید بر جشنگاه * همه بود با باده جام جم * که روزی نکشت از دلش کام *
که چومهر در خشنده بر آسمان * همه رفت دانا میان مهان * بکفتا که امر و زور
من است * بلند آسمان دلفروز من است * چو کاکم ز کفتار مشکین شود * سخنها
جان معنی آگین شود * چو کسترده باشم بهر جهانام * زبان بر کشم چون حسام از نیام *
هر آنکس که دارد هشر رای دین * شب روز بر من کند افزین * هزار دستان خامه
در کلسان نامه بدن تو امر نم است که آن ادیب دانا و ارباب توانا که بجای از شرح کلکش
بچه است بسباق و سبک سابق بشوال شریف خوشین پر داخت و شندف شاد
از طریف استاد بی بر فراز رفیع رفیع بواخت جالس اورنگ رقم گشت و فارس شهر نک
قلم سخن سنجان هنر پیشه را استاد غث و سمین بود و جوهر یان خرد و بدیش را
معطی در همین اگر دانش آسمانستی اینک افتابش و اگر هنر بوستانستی اینک سنج
بفدرت و قوت قلم در روزگار مسلم آمد و بهر بند و نهی مرفه بر همه خطاطان مقلد
کوهر کفش صدی که بجرها در میان دارد و سلسال طبعش مجری که کوهرها در میان
کذا در کلشن نگارش را دم بدم از کلاک دو دم سوسن ده زبان رو بایندی پیکر

اینها ایضا تیمیاس حضرت نامه
مکتوب کامه مطلب مندرج
مندرج شد حضرت کسبیل
روان داشتند قصه شمشیر
گذشت بعد غرات کثرت
شوال صنعت اوس چو در
بجای آمیست سلا صدق
جبل طور اسم کو هیست فابین
مدینه و شام زکاب مرکب
اناب چو سحاب مشک را کوفت
منقار قار کنایه از تو ک قلم
مرکب دار میباش هشر حقیقت
هوش است که عقل است نوا
نغمه ارباب عاقل شوال هنر
و صنعت شتافت طبل زور
فران بالا رفیع آسمان مرفه
سلسال اب عذب
بندیشه اندیشه

احوال میرزا محمد طاهر اعتماد الدوله

گذارش را پس از اطلال زو نیکار کلام اکسوس منقش بیان پوشانیده در دولتین
 علیتین در میان مهران و کیهان مانند آفتاب تابان معروف و درارسن فضیلت و انجمن
 بلغافصاحت بیان و ذلالت لسان موصوف خطوط ابغایت خوش نوشته و پیوسته
 بمنزله الطاف سلاطین مفتخر کشته سخن بر کلکش لا الواح بضامنوداردست مؤسست
 و سلك تفریرش از عقد لاله الفاظ فضلا داخلت بخشای دم عیسوی روح و شو
 در خلا و ملا هم نداشت لوقه و لمح غفلت و غیبت هرگز روانداشته چنان مصر
 و مجد در تخریر و تدبیر بودند که در لیل و نهار بیکدفعه نهار میل فرمودن کفای
 نمودندی زبان از تفریر و وصف انجذاب لال و ابراد مدح انحضرت بیرون از قوه مفا
 نظم ای زکات تو راست کار جهان * قلم محور و مدار جهان * جنبش خامه
 تو خواهد داد * بکر از هفته قرار جهان * رو که سپهر غم خامه تو نشد * بفریاد
 شکار جهان * دشمنی که عدا در دم نیست * ناردش چرخ در شمار جهان * خاک
 از ظل خامه تو نشد * هیچ دیار در دیار جهان * بر محاکم کمال تو زده اند * حرفه
 شد از عیار جهان * کر جهان خواستار تو بندی * نشدی امن خواستار جهان
 و صور اشعار یک در مرآت و قطعات بخطوط قواعد مضبوط آرایش بر زم جهان
 و آسایش قلوب مهران حضرت اعتماد الدوله در سیر و سیاحت امصار در
 اعصاب نظر رسیده و چون آن اشعار در نزد شعر شناس هر فردی عالمی را بهاسنبل
 و بن هر دو عالم بیهای یک حرفش سزا و بنیاد مفاصل آنها سخنور را بهره کامل و
 حصه شامل حاصل خواهد آمد بدین بواعث و علل لازم و لازم دیده که صور
 بعضی از آن قطعات و فواید پرخی از مرآت پس از اتمام احوال آن کو هر صد
 دلمه و شمع محفل خاطر ها نوشته شود و آنچه اسفار و ضبار که در طی هر چه
 از آنها ظرفی از شراب معانی مندرج و در شکن هر سطر به سطر از جلال هنر
 بود که بجهت دوسلطان ذوی الافندارد و لک علیه روم و ایران و صد و روز را
 این دو اقلیم با ساز و سامان و هر چه کتب بدیع و نسخ شریف که بخوازه و خواهش در ما
 باهوش و هنر و کاگان با دانش و فرهنگ برشته تمیق و تمیق در کشید بودند
 بدین تفسیر و تفصیل است مخضر دیوان ابو منصور عبد الرشید هر چه کتب بدیع
 دیوان فرید دوزان ابواللیث طبره منتخب دیوان حمید اجل بدرالدین غریب
 لب دیوان حکیم کامل سعید طایه برگزیده های دیوان حضرت فخرالدین جرجانی
 قدر قلیله از دیوان سعد الدوله والدین سعد سلمان فراهم چند و در آن دیوان

گذارش کد زانید و اذ انموتون
 بهر قسم و شرح و تفسیر اکسوس
 چو امسون نوع از دیباچه
 بسیا نفیس باشد از سحر و جلال
 ذلالت بفتح فصاحت و پیوسته
 غیوت غفلت تدبیر و تحریر
 از آنک تحت بندش اندیشه
 روح و شوش و روز لوقه
 ساعت خواستار طالع سحر
 زمان بر حرف ترقیب مثل
 بل بنیر مندرج و اجاب
 کتب ضیاء ایام بجمع کتب
 بجمع مندرج است شاسا
 و نفع و فایده و صلاح جنک
 سامان نظام و انداز کار و
 تمنا هنر از ادب و قصدا
 کاگان مرکز ماف هنر عقل
 تمیق و ترید بکتاب تمیق
 ترتیب نظم و نثر و فواید

مستم با منجان الفیضیلا

احوال میرزا محمد طاهر اعظم الدوله

مخبر خوش محترم شمس الدین منصور بن محمود قاضی ترمذی خلاصه دیوان حمید
الملک والدین سید القضاة عمر بن محمود بن قضا بدغرای صدراجل شهاب
الدوله والدین شرف الملک باخرزی غزالیات لغز عبد الرحمن عطارد ابور
و باعینات سید اجل شرف الدین حسن بن ناصر علوی مشوینات حکیم فاضل
شهاب الدین رجاء الغزنوی و نسخه در علم عروض از تصنیفات اجل افضل
ابوبکر بن محمد روحانی قدس سره الغزینی در ستیاء آن استا خامه با نثار این افراد
غزاکه هم مصرع از آنها مانند مهر منید راست پرداخت **نظم** بیه نکاشت کشتا
که در تکلف و زنگ شود ز دید نشان دید هانکارستان **فکر** همه فرشی
زاید شهاب خامه تو بکاه مخیر اندر لباس هیزمن **فکر** بود در قوم فضیلا
به نقش خط تو مثبت شود حروف شمایل بولک کلک تو معجم **فکر** کو
خزانه ای عروض است نامرات کشته زمین کلک تو پر در شاهاوار **فکر**
کوهر تیغ سلاطین که شدی فالک رقاب **فکر** نبود بی خامهات براوز کوهر در رشتا
فکر نوک کلک کز هر نکه او در سواد **فکر** روشنای در سواد دیده با بد
کردش **فکر** جهانیان بخطوط تو آفرین گویند **فکر** اگر چه حاجت نبود ترا بید
کسان **فکر** بود برنامه صنعت هیزیه نام تو عنوان **فکر** شود در روضه دانش
همیشه فضل تو سوسن **فکر** وصف او بر سنک بند بی موم کرد در دما
مدح او بر خاک خوانی چشمه کوثر شود **فکر** دهان ز ذکرش همچون صدق
پراز لؤلؤ زبان ز شکرش چون نیشکر پراز شکر **فکر** افشانی کلک
فکر سلك در فوق البجانب نیک ذات و ناز است
افسوس که سیتیغ غذا را از باب دولت و اقبال زادر موقوف افتاد و اسفلالک
استوده و برقرار نمی گذارد و فریاد که ستیاء ستمکار هموار تخم ازارد در فضای
خمیر مرتفیان مدارج اختیار می کار **نظم** یارب چرا اساس بقا استوار نیست
در کلشن زمانه امید قرار نیست **فکر** کردون همیشه چنک جفا ساز می کند
باهیج هم نفس نفسی ساز کار نیست **فکر** در خانه سپهر ندیدم ستاره **فکر** محنت
و بال دل او فکار نیست **فکر** خامه را از نکارش اینم طلب دل نیست در غرقاب خون
غوطه و رول نیست لبر از ناله های خارا کداز شورا و این قصه پر غصه را در
ظروف الفاظ و حروف ریخته بر خطاطان پمودن امر نیست بسیار دشوار و بار
کشان صحایف را بر بار مخیر این حکایت غم افراد را و ردن کار نیست بیرون از خبر

سیامدح هیزیه همیشه
ستیاء روزگار فکار
ستیغ سپهر ناز صفت

احوال میرزا محمد طاهر غمناک الدوله

کفار چه نذکار با واقعه بس حکم کداز است و قوم ابن مصیبت نامرطافت پرداز
 شیعر خواهم که ز غصه مشکلی بنویسم * و ز درد فراق مجملی بنویسم * کودل
 که از انحال غم شرح دهم * کو خامه کرد و زد دل بنویسم * بتجل این قضیه هایله
 و مختصر همین حادثه شامله و افالم مشکین رقم بدین نوع بسلاک متحرر میکشد
 فرار از آنکه آنفرگاه از سطود ستگاه که بزبان درازی قلش زبان همه حرف کبران
 کونه بود عمر عزیز را بجز تمام گذرانیده و سمنند تیز و فوار حیات را از خدستین
 برجهانیده در هفتاد و هفتاد و پنج مرغ روح مطهرش ففسر غالب شکسته از
 شکنائی هیکل جسمانی بمنتهات جهان جاودانی پرواز نمود فری لا یوفی باغ
 جهان آن کل سیراب نبود * برد از اینجا بکستان هشتادش رضوان * از عزت
 این واقعه غم افزا عیال و یال آن هماس و هماس همال را طاق و قرار نماند و از ناسف
 همین حادثه جان کنایه صریح بیتابی استین بر شمع زندگانی اولاد و احفاد آن استا
 مانند خورشاد بر افشاند آتش غم از کانون درون سینه هاشان زبانه کشید و دست
 الم کریبان طافشان را چاک کرد ایندی که بدست بیتابی موی پریشان ساخت
 و دیگر به از غایت شور و بهیجاری کلاه از سر بر انداخت بنای صوری هر یک از
 هجوم سکیل سر شک روی بو برای نهاده و سر و روی هر کدام از ضرب طیا بچه
 کلکون و ارغوانی نمود هر ناله که از ده خطاطان و خوشنویسان در آنغری خانکرا
 بر آمدلهای اوج سعادت را صغیر می شد و همراه که از راه شاکردان و وردان در
 ماتم پر غنا سر زرد و خشی غزالان فیوضات را کند ستیجی کشت آن بکیر اطا بر
 هوش از آشیان سر پریده و این دیگر به رخ بس منزل بخودی کشیده کران کران
 این ابیات را ادا نمودند شیعر ای ناکهان کر بچه از خلق آه آه * بعد از تو خلق
 در که کمریزند وای وای * بیدست تو فلاح مخیزد ز هیچ دست * بی رای تو
 صلاح نیاید ز هیچ رای * ضایع شدند بیمد دکلک را د تو * چندین غریب و
 بیگس در مانده و کدای * تابکر به زسوک فلمهای ریزه ات * بشکست تیر
 چرخ سرخوش چند جای * براسب دم بریده و زین نکون خوش * کر بنده بیخ
 ابلق کرد و بن بهای های * آخر الامر همه اصحاب مصوب و رمله ارباب تعزیت
 بقضای حق تعالی رضا داده اعظام امر و امانا و اخم صد و روز و نماهی ساد
 صاحب سعادات و قضیض قضا و الا در جات عرفا و حکما علما و فضلا اعناق و
 اعیان سحرینان و خطاطان خواص و عوام و تلامذ ان زبده انام بتجل و حشمتی که خا

همین این فراق پس فرگاه
 حضرت دستگاه حکمت
 نال فرزند و اولاد خورشاد
 آفتاب دله دل راه بخت
 باطن است هماس همال
 ورد شاکر مصوبت مصیبت
 رقمه مجموع قضیض بخت
 اعناق امینا سحرینان
 خوشنویس تلام شاکر

مُسَمِّی بامِنْجَانِ الْفُضْلَا

احوال میرزا محمد طاهر غنی الدیوة

بلاغت قرین از تفریر آن بجز و قصور خود اعتراف دارد به بجهیز و تکفین جسد
 مطهرش پرداختند پس از اتمام جنازه مغفرت اندازد و در محفنه نهاده برداشند
 در آن حین شاه و الاجاه با صد هزار ناله و آه این فرد را بزبان مبارک جاری ساختند
 فردی برخاست عالم هنر و فضل از میان * و اکنون بسوگ او همه عالم نشسته اند *
 و بنماز گاه فرود آوردند و بر تابوت محفوف بر حمت حی لا یموت نماز گذاردند و انگور
 کان کهر و هنر را بحقیق که از رخام بی نظیر و فام بنا یافته بود بردند و بطریق سنت
 سنیه حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه مانند لعل تابناک بخازن خاک
 سپردند نفسسه الله ببحار رحمت الواسعه و در آن مصیبت عظمی و غریب کبری
 دخت بی اخ و بی سلك مرور بد بالماس مره سفته و این اشعار اندوه اندوز بر سر
 قبرا انجناب کهنه نظم ای جان جهان تمام ناخوش بیتیو * بعد از تو پریشان
 مشوش بیتیو * رفی تو و من بیتیو بماندم فریاد * در خاک تو و منم در آتش بیتیو *
 و چنانچه معهود است با طعام فقر و مساکن و ضعفا و ختمات کلام معجز نظام ابد
 سبحانه و تعالی قیام نمودند و این چند سرفرا در عرشه آن استاد کرد و انش بفسام
 فردوس معطر باد درست و بجا اتفاق افتاد **نظم** در بیع آنسپهر سخا و کرم *
 پناه کرام از عرب تا عجم * در بیع آنسرافراز و الا کهر * تواننده اهل فضل و هنر *
 در بیع آن امارت پناه می که بود * دلش کان احسان کفش بحر جود * در بیع آنکه
 بودی بهر صبح و شام * برارنده حاجت خاص عام * در بیع آنکه ایام ناسازگار
 ندارد بنای وفا استوار * صورتش قطعدا یست که از نرل فتنه اعلاظ
 اعیان جهت سلطان قدر در آنر عصر خف و لیشتن در هر می
 رخسار خانبا البیع بسینا اعلی با قلم در و دانک باطلای محلول
 بهمانند و مانا بر شنه * بجز و سرشته استطیر در کشیده و مانا بر
 تمام و آنرا بش فالاکلام مذهب محمد و نور مودره بود در نرل مطا
 اش لهو و مرزبان و استمر اسف و رخا صلا آمد فردی چون قاصد
 است کلاک و زنا بنم زمد ختش * آن بی که چون دوان نهکم
 مهر بردهن * صورتش ایشعابر قطعدا یست داود ایران مدارا
 شهر نازا خسروا * ای غبار استان سرفه چشم ترم * کار من از دست رفت و غافل
 از کار من * از ضرورت چند خرم بر زبان میاورم * نخل طورم لیک خشک از فحظ
 سال مردی * طوبی باغ هشتم لیک بی بار و ترم * مکتبی میخواستم در خورد همت

حیدر قبر و خزان نام شبیه
 و نظیر دخت محقق دخت
 اکت مانند و نظیر سواد
 کلام منظوم رخنه کاغذ
 همانند مانند مانا نظیر
 مانند رسته صفت نهو
 چشم آن قلب

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد طاهر عثماني الدوله

ای دبیغ * رستم بی کر و تیغ جبریل بی پریم * نرفلک برد رکعت دارند هر یک خدایت
 من که اینجا هرزه کردم از کدامین کترم * لطف کردی منصبی ادبی و ممنونم و لی *
 دمبدم در کار بی پر کار خود حیران ترم * نفع نه خر سوم نه عزت نه استقلال نه *
 محلا شرمندۀ کلاک دوا و دفرم * از پریشانی غلام و نوکر از من شد نفور * نیست
 کس که قطره آب کلو سازد ترم * بسکه و جبه چاکر و خر سوم بر من جمع شد * چو شتر
 در زیر بار ساربان و مهترم * چون ندارم هیچ چیز از چایلو به چاره نیست * سائبان
 غلام مهترم را که ترم * پیش ازین میسند بیسلمان و سرگردان مرا * رخصتی کرد
 هرزه کارم شفقتی کردی که * خط آزادی اگر لایق نیم در بندگی * سر خط مر سوم
 اگر بهر غلامی در خورم * قصه کوته طاقت محنت ندارم پیش ازین * رخصتم ده
 که بخوابی داد چیز دیگرم * در نزد قطعه ایست که جهت اجل الفخند
 صدر اعظم دولت علیّه اینر خاناتها الله عن طول و الحداثا
 بر روی رت دولت آبادی با الوان مختلفه بامد منعمانم نه خفی
 و هر جل نکاشند بودند اگر خواهم و جفا کار و اتم بر بخت خطوط
 قول غده مضبوط انقطع ببقیر نیل بجهت عربی بحیز نیل از رت
 از عهد و صف عشره اعشاره از نوا نمزایم فرد خط مشکی
 او بر لوح کافور * چو زلف عنبرین بر طلعت چور * در نزد قطعه
 انیسبت دولت عالی بکام صدر اجل باد * مملکت از رای او بلند محل باد *
 نابقوام احتیاج دارد دولت * ذات و فایر ورش قوام دول باد * نابظام افتخار
 جوید ملت * کوهر او در جهان برای مثل باد * ذکر جلوسش طراز عمر اید شد
 نعمت و صلش سترای خوان امل باد * خلق جهان را بمجلس چو بهشندش * از کف
 چون کوثرش جلی و حلال باد * صدر اجل باد نام او وز نامش * جایکه دشمنان
 صدر اجل باد * شاکله قطعه ایست که جهت سلطان جلیل
 الشانم و مرو خداوند از بومر باهندوی در نایشین که بند
 بسبانم بود و همه ما را صحن بر روی صحن سیم سلطانی که
 توان گفتن رخند خانبا الیغ اولست و اف ثانی با محلول طلای
 اش به بر شنبه لونی و نمون در کشیده بودند بلا لامر و خلافت
 روی انصاف کنی بود شایکان که بر اینکان بدست هر عینی و کوری
 نحوا هدا افتاد هر سطرش رشک بهشت عدن و پایۀ شرم در

در نزد صورت رت کاغذ
 مده فلم ثانی حرف نفا
 بمغنه نه عرفت و پیش قوم
 شاکله صورت هندوی
 در نایشین کنایه از فلام است
 مده حرف نفاست عینه نه با
 بسبان صحن محکم صحن سیم
 کنایه از کاغذ سفید رخنه
 کاغذ لونی و نمون بمغنه بخبر
 لام بمغنه خلافت بهشت عدن
 بهشت از الحلود عدن دار
 الملك بمن است عینه نادان

میسر با میخان الفضلا

احوال میرزا محمد طاهر عماد الدوله

عدن نظر آمد فرد بنان کرد در تخریر کمال فیض او عاجز
 زبان کرد در تخریر صفات ذات او الکن * شاکله قطع نیست
 نظم زهی مسخر حکمت ز ماه ناماهی * شاهی ستاره شکار و سپهر درگاه
 توی که از سبب نشت قسط روزی خلق * بدست نشت کرافزای و و کرگاه
 چو بندگان مه و خورشید بر درت شب و روز * نشسته اند بهر خدمت که فرمانی *
 توان ستاره شکاری که شیر پیشه چرخ * ز بیم بیخ تو تن در دهد به رو باهی بچشم
 پر خردی چون خرد در او باهی * برف خوش سخن چون سخن در او باهی * شکست نامده
 در هیچ روی از حشمت * مکر نظره و جعد بشان بغایت * کجی رسد مه و خورشید
 کند می لعل * بروز پیش تو خورشید می و شب ماهی * خدا بکافران داد که خدمت تو مل
 مقدس بر اغراض مالی و جاهی * زمانه سرنشتم کرد و گفت خیره چو * فساد بی از د
 شاه جهان بکمر آهی * جواب دادم و گفتم که سبک باز اندیش * کزین میان منم یا تو
 محطی و ساهی اگر فزاید ام از خدمتش شبان روزی * کزیده ام بدعا خدمت سحر
 کاهی * مرا چو شاه کزیدست و شاهزادان * نه من و بندگی افم نه شاه از شاه *
 رسید موسم نور و زود دشمنان ز حسد * همی نهند نفسهای سر دیماهی * بر غم
 اعدا عت دراز باد از آنکه * نکیر از پی خفاس روز کو تا می * برام و بخی بران حکم
 باز مانده که نیز * زمانه را بنود جز تو آمر و نا می * فو کت این بر با عیانت مرا که
 هر کدام از این بابها * ربع مسیکو بر بر است بخواند و خوا هیش
 صدر عظمی و ق لیت علی و فرم در یکم تن و یو هامش با بر نک
 کلکون نشد خوشتر نک با کلک در هر سلك بر شست تر شیم
 و رست تر قیمر در کشیده بودند از ملاحظه محسنات نکات
 مهنه صنعت و برش فوق الغایه سر و جوی ای انداز بن
 دل محبت منبر لم جاصل آمد نظم قلمش هست چو نیر بر سر
 پیکان بد و شاخ * اند و شاخش زروای چو فضا و قدر
 است * کلک هرگز نشیند سپر ظلم شود * کلک او خلق
 جهان تراز بلاها سپر است * فو کت این بر با عیانت نیست زای
 نه که چاره ساز هر غم باشد * یاری نه که راز دار و محرر باشد * بیغم نه کزو
 لاف مسلم باشد * مردم بیجهان پس بچه خرم باشد * یا ما سر خصم را بگویم
 بسنک * نایا و تن ما بدار سازد او ناک * القصه درین سراجیه بر نهر نک *

فورت صورت خوانده خوا
 بولک تر شیم تخریر رسته
 صف مهنه بمعنی صنعت
 چو سرور آید بمعنی که
 حرف نه است

احوال میرزا محمد طاهر غنیما الدوله

لیک مرده بنام به که چند زنده به نیک * تا چند زجان مستمند اندیش * تا کی
 ز جهان پر کنند اندیشی * چندی که توان ستد ز تو کالبد است * یکمزه که کویش
 چند اندیشی * که ترک وجود غم فرایند کنی * که از روی حیات پائیده کنی *
 آینه عمر خواهی از رفته فرون * در رفته چه کردی که در آینه کنی * خاک و
 ترا مشک ختن دانستم * خاری و ترا گل چین دانستم * در داکه من آنم که تو می
 دانستی * افسوس توان نه که من دانستم * خافان را طعنه زنی هرگاه * کو کس
 طلبد بکون بخوبی راهی * کون حق مر جان نشود هر ماهی * کون از پس نه ماه
 نراید ماهی * این کهنه رباط را که عالم نامست * آرام که ابلق صبح و شامست
 بر میست که و اما ندیده صد چشید است * کور بست که تکیه گاه صد بهر است
 زور سیم است از زمین بر تابد * چندان تابد که روز روشن تابد * بر حسب توان
 خویش اگر بشناید * ایام گذشته را به نیک در یابد * ای محسن چو مرغ زحل بیک
 گاه * چون بتر منافع نه سپید و نه سیاه * چون زهره غری چو مشیری غری مجا *
 عمار چو آفتاب و تمام چو ماه * آنم که همه حق پر پوشید تنم * ناسود ز خابیدن شکر
 دهنم * امر و بدلق و لغمه هر هنرم * بگردش روزگار کوری که منم * امشب منم
 صحبت آنسر و بلند * می را ز لبش چاشنی داده چو قند * ایشب اگر هزار کار راست
 مرو * وی صبح کرت هزار شاد بخت مخند * در بند تو ای شاه فلک شه باید *
 تابند تو پای ناجداری ساید * مردی که ز پشت سعد سلمان زاید * کر زهر شود
 ملک ترا چه کزاید * در از روی کل نوروزم * در حشرت آن نکار عالم سور
 از شمع سه کونه کاری آموزم * میگردم و میگردم و میگردم * کمر لاف ز تنم که یار
 خوشخوست نه * با ما بوفاد عهد بنیکوست نه * وین نادره ترک از برای تو مرا * شهر
 همه دشمنند و تو دوست نه * این کل گفت دست کفزاری بوده است * وین غنچه
 سرانگشت نکاری بوده است * این خار که بردامن کل چنک زده است * دست
 که بردامن باری بوده است * شما ایل قطعه ایست که جهت معشوق
 خویشین که دلبر بود نازک بدن و سیمین تن و ترفیع شراب
 ناب در روی مرتب تر صد بشدت خوب و مرغوب با حرکت ثابت
 صاف و شفاف در روی متن و درو هامش برشته و تجریر و سست
 ندیدم در کشیده بخت زیبان و بدیع بنظر آمد از روی افشا
 خطوط قواعد مضبوطش را یک لخت و محکم و سخن نبشته

غری چو خورن فاحشه
 شمایل صورت زنت کاغذ
 بویک هامش حاشیه
 رسته صفت بخت شد
 زیبان و بیاد بخت

مستم بامنهان الفضلا

احوال میرزا محمد طاهر عماد الدوله

دیدم فکر قطره بارید ز ابر خامه ات * بین بظلمات و رون ابر حیا
 شما یل قطع کنم تعریف معشوق آیدست نظم ای مجوی بر بشار
 کابل و کشمیر مهر * مردم از بس کاوری در وعده ها ناخیز خبر * کوثر کرد در سپهر عشق
 تو هر ماه ماه * خون دل هر شب کند از چشم من صد راه راه * چون بظرف جوی
 بنماید گل خود روی روی * جای نامعشوق می خوردن کنار جوی جوی * ایضا
 تعریف معشوق چون دایره خطیست ترا بر رخ زیبا * چون غالیه خالیست
 ترا بر لب شیرین * آرام جها نه بد و با قوت روان بخش * آشوب زمانه بد و هاروت
 جهان بین * از غم آنست بلای من و همجور * و ز خنده ایست شقای من مسکین
 نیز صیف محبوب سرفی چو قدت در چمن تنه نباشد * کل همچو رخ خوب
 تو البته نباشد * دربی که بود لایق آویزه کوش * سوراخ کم با مره کمره نشنا
 باید که بد و زند فیا از کل سوری * ناخلفت نیبای تو از لته نباشد * اشکل
 شما یل که تو کافر بچه داری * در چمن و خطا و ختن و خنه نباشد * در جنت و
 فردوس کسی را نکند از د * ناخط غلامی تو اش فته نباشد * چون موی شد از فکر
 میان قد خسر * نا همچو قیبت خنک و کته نباشد * مدح شربت ناب
 برخیز و به بخانه خرام ای بیت کشمیر * می خور که می کرد اندوه جوان پیر * زان نامد
 هر کوهر و زان کاشف اسرار * کز رطل همه خندد چون برف لبش بکیر * کمر روی
 بسنک آرد سنبل دمد از سنک * و در کوته بپذیرد شنکف شود پیر * هیکل
 قطع ایست که بتمنا ای درستی از دروشتنا جان و صدیقی
 از صد قاء و جان با خامه عنبرین شما مگر صیحه صحرای سیم با
 شنکف شکف بطور کتابت انرا به برشته تر شمر در او زده
 بودند چامر خوشخام در تجید کشمیده این زبده انا من میجر از سکوت
 چندی چامر و بغیر از خاموشی علاج و دیدندید فکر و صیف
 خامه و خطیش بکارگاه سخن * هزار رنگ پر نیان خیال
 صوکر و قطع آیدست همه درگاه خسروان در ایست * یکصد و بی و
 صد هزار نهنگ * کشنی آید و دران دریا * نفعند هیچ صاحب فرهنگ *
 یک که نهد هد و بجان سندن * هر زمان باشد ش هزارا هنگ * در پناه خو
 نشین که خرد * کردن آراست پالا هنگ * سنا افراد منفرقه که در نوا
 و نوبتجات جناب عماد الدوله علیه الرحمة در بلاد متعه

صحن سیم کنایه از کاغذ سفید
 شکوفه خوب و نیک ترشیم
 مجهر خام قلم کشید خط
 چادر چاره وید چو بند غلام
 مده معرب پسته هیکل صو
 پالا هنگ افشار سنان صو
 نوا نوشته
 سوطه و خطا

اِحْوَالِ امِيرِ نِهَادِ بِيكِ مُلِقَبِ بِحَالِ جَهَانَ

نَبَا الْوَلِي مُتَبَدِّلَةٌ دَر قَرِاطِيسِ هَلَوْنِ بِالْوَانِ مَخْلَقَةٌ نَبَا افلاحي که
 ضبطش بحضرة احصاء مَرِنِيَايد بنظر سَكِيدَه بدین تفصیل
 و تفسیر است **شعر** آن اثرها که از تودَر عالم * مانده اند
 در میان خطاطان * اثرش بچوئی بخواهد شد *
 در اقالیم خاصه در ایران * **فرمود** هرگز کسی که خانه مردم خراب
 کرد * آباد بعد از آن نبود خانمان او * **فرمود** چهار نعلش محکم شده به
 چارده میخ * چو زیر شان زده بجم اندرون چهار هلال * **فرمود** نه سوز
 که بنایش سست توانم * نه دلبری که بدستش دلی توانم داد * **فرمود** گر چون
 دل عاشقان بسته شک * گمانی چو ابروی خوبان بچنگ * **فرمود** اگر کز کوه
 نریم برد مشر غایت ضعف * بسان رشته تواند گذشتن از سوزن * **فرمود**
 بشادی بران و به بپکی بری * برادی بخش و بشادی بخور * **فرمود** منور
 دست من که ستون زخم شده است * زان پس که چند سال بو صفت قلم
 گرفت * **فرمود** ز سُرُخِ رُوئی عدلش ازین سپس در باغ * دم صبا نکند ز
 روی بَرکِ خزان * **فرمود** از حیل پنهان شود در سایه پریشه * و ز هیز
 جولان کند در گوشه چشم ذباب * **فرمود** رنجور چگونگی اش توانم دیدن *
 آنکس که همه درد مراد رمان بود * **فرمود** در داکه ز بهر تو همه عالم را * **فرمود**
 بدادیم و تود در دست نه * **فرمود** مرگ حاکمند به از مرگ طبیعی بدتر است *
 زانکه هر لحظه باشد وین بجز یکبار نیست * **فرمود** ایستد ساکن چون حلقه
 پرگار و بسیم * دایره سازد بر خاک چونوک پرگار * **فرمود** زیاده از سرت اریک
 کله بدست آری * بجا کپای قناعت که در دست باشد * **فرمود** نعل می بینند
 روزی تو ستانت را بروم * حلقه که شد از آن در گوش قیصر یافتند * **فرمود**
 مرا ز نان جو خویش چهره کاخی به * که از شراب حریفان سفله کلناری *
فرمود بدانیش مردم سرفکنده به * درخت بد از پیچ برکنده به * **فرمود**
 اگر ما زاید زن بار دار * به از آدمی زاده دیوسار * **فرمود** هر آنکه صورت
 شهوت فرای تو بیند * ز راه دیده چو طاموس میکند انزال * **فرمود** اگر ش
 بر مزار افند راه * مرده در کور محکم گردد * **امیر نهادهای بیک ملقب**
بحکمال جهان خوشنویسی است که هموار از رشتان سحاب کلات کوهر ناز
 و قطرات غمام خام کوهر نثار را بر فضل و کمال خوشنویسان و کلمات را به حلال

متبذره متعدده قرطیس
 جمع قرطاس است که کاغذ باشد
 ذناب پشه
 خام قلم

مُسَمَّی بَامِتَحَانِ الْفُضْلَا

احوال امیر نهاد بیک ملقب بحال جهان

خطاطانرا مخضر و زبان کرد ایند امیر چه که ظلال جلال او بی پایان بود و کمال
و سوال او فرا بسته و فراوان خط کزاری که خطش محضر قبول بخط مسلم
رسا بنده و ربطش ریشه در زمین دلهاد و ایند محقق که زبان حق
بیانش اُلی ابواب معانی آمد و کلام بلاغت انجاش مبین دقایق صحت
اسماء خطاطی که بحسن خط و دانش از اعظم خطاطان دهر و افخم خوش
نویسان عصر خود ممتاز و مستثنی کشت و جمال خالص بحلیه فصاحت و
بلاغت خزن و محلی مؤیدی که بدستیار بی کار فرمای توفیق ازلی در تعبیر
ویرانی آب و گل وجود خویش کوشیده و ازین شوند شند ف شادی بر فراز
فلک الافلاک کو بیید استادی که کلاز خط و ربط را از خار طغیان مخالفان
پیراسته داشته و از زرب کلاک زمین قطعات زار شک جنان ساخن این
لغز لغز و خوب و اشعار پسندیده و مرغوب که فی الحقیقه لا یوق قلم عنبرین رقم
اند بیکر که برقع انداز چهره تحقیق خطست و نکته پرداز معنی ندقیق ربط و بند
درین موقع و موضع بحال اتفاق افتاد **نظم** چه بیکر است ز تیر سبهر یافته
قدر **بشکل** تیر کز و ملک داست کشته چو تیر **کجا** بکرید ز کالبد بچند
جان **کجا** بیار کد در آسمان بنار د تیر **ز** نادرات خواطر نشان دهد بشک
ز مشکلات ضمنا بر خبر دهد بصیر **هر** آنچه طبع براندیشد او کند تالیف **هر**
آنچه و هم فرا زارد او کند تفسیر **و** این قریضهای غرا و نظمهای زیبا در وصف
آن استاء مستحق ستاد دین کال از نوک نال چون نای ذلال جاری کشت
نظم هنر ز خد مت طبع تو یافته است شرف **کهر** ز صحت دست تو
یافته است **شمن** جهان تن است و تو جان جهان که زنده به دست **جهان** جی
که بجانست زندگان **تن** **بمدحت** تو زبان زمانه تر بود است **از** آن زمان که
ترا تر شد **لب** بلین **فر** قلم آن سخن سنج دستان **سرا** که دار خبرهای
عرب فرا لا چنین میسر آید که اصل آن دبیر بریناغان امیر علی اختلاف القولین
از کلیایکان و باز همدان است خواهر و خواهر زاده امیر کبیر امیر کونه نیک قاجار
داروغه قزوین هشتادین است و آن امیر د لیر درست پاك انبیر صاحب حمام معروفت
که در کتابه سر در او استاد زاد میر عماد علیه الرحمة من الملك الجواد قطعه شعر
بکشسته شریف خوشترین بسلك شنونتن در کشیده انداز جمله انقطعه این سه فرد
فرید است **نظم** بر امیر کونه بیک میمون نادر **این** غمارت بحق آل رسول **هر**

سوال صنعت فرا بسته زاده
و افزون خط کز انکتاب
بضم اول کلید شوند علق
شکست طبل بر زرب
طلای محلول قریض شعرا
استا محقق استا سنا بکسر
مدح و وصف کال مقام
نا آلب بناغ کاتب خواهر
زاده آدین انبیر کیش
و مذهب زاد سخنور کشته
خط شنونتن نوشتن

اِحْوَالِ اَمِيرِنَهَادِيكَ مُلَقَّبَتُ بِمُحَالِ الْجَنَانِ

در روی رود صفا یابد * بدعا گوئی اش شود مشغول * مغریمه الیه از اجله سیلا
 و شاگردان میر میر و دوسر آمد خوشنویسان اعصار و دهور بود در فون خط
 و ربط استاد است و در فصاحت و بلاغت ادیب اریب شیرین نواد سیاق خط
 در آیین و آذین خطاطی اختراع نمود که ساد را دمیغاد و سایر خوشنویسان و سحر
 بنانان معجب و متحیر مانند شاعر ایار سیده بدان منزلت که هر ساعت *
 ز خامه توجها نرا هزارا عجا است * عقاب چرخ که کیتی شکار مخلص است *
 بدو چون تو کو ترا سی مضراست * اگر ز فضل و هنر مانند در جهان رمی *
 سبب تویی که در تو سرای انسا است * ز بهر خدمت اید ز کارگاه رحم *
 هر آن لطیفه که در مستقر اصلا است * هنر پرست دهری که ملک و
 ملت را * تفاخر است بنامت چه جای القاب است * مخفی و مخفی مماند در
 تعریف و توصیف خط و کشمیده خوشنویسان که سبق ذکر یافت و سعی و
 اهتمام بلیغ رفت که فلان در صنعت و در خطاطی بی خطیر و نظیر و بهمان
 در قوت و قدرت خط و کشسه نکاری بیعدیل و بدیل بود کسی با آنها برابری
 و همسر نمی توانست نمود مظنون کسان نباشد چنانکه اینضمون واحد در
 مواد اشخاص عیدیده واقع شده لا محاله همین هم سخن از آید و این رمی رند
 را بی لغو و خلافت و لاف و کزاف حاشا و کلا نه چنین است بلکه در حقیقت
 و هر ایند هر یک از اینها در عالم خوشنویسی خود بی بد و بدید و در جهان فضل
 و کمال آید و ندید بود و اند چون که حسن صورت عبارت اخری حسن
 باشد بحد و حساب است حسن خط بهر بهمان قرار است و چونان که صفات لا
 تعد و لا محصی شد بدی همی است که صفات بی ذوات چون عرض بدون جوهر
 متحقق و موجود نمیشود پس لاجرم اصحاب صورت خوب و ارباب کشمید
 مرغوب باندازه حسن خد و نیگوئی خط خواهد بود و این معنی و چم کمال وضوح
 دارد که هیچ یک از افراد بی نوع بشر در ذات و صفت شبیه و نظیر یکدیگر
 نیستند ازین سیاق ثابت شد که هر یک در عالم خوشنویسی خوشتر از هم اند
 و طاق بوده اند بی و بهم آری و نعم هر کراجنی شعور و زور باشد و اندک ناممل
 و تفکر نماید خواهد دانست که خلایق علی الاطلاق جلت قدرته انهم مخلوقا
 خلق نموده مطلقا و اصلا شباهت بیکدیگر ندارند و بواسطه اختلافی که
 در هیات با هم دارند از یکدیگر امتیاز و باز یافته اند و هر یک از

ساختم از لطف خویش خای
 بلطافت قبول هر مقبول
 صبح

اَتَمُّنَ اَبْنِ نَسَا اسْتِشَا
 مِیْلَاو شاکرد اریب زبرک
 و غافل نواد زبان سخن
 خوشنویس مخفی مخفی کشید
 خط و در صنعت خطیر
 در شرافت و نظیر بدیل
 صوص همین این رقه
 هم رند سخن طراپند
 حقیقت بد و بدید نظیر
 و مانند ند و ندید به نظیر
 و مانند چوگان چنان خط
 خط بنیز نیز آید بهر
 که حسن نفع است جم معنی
 همانند مانند بهم مثل
 نعم معنی اریب زور شعور
 ناز امتیاز
 زاد حکیم کنسه خط

مُسَمَّی بَامِثْحَانِ الْفَضْلِ

احوال امیرنهاد بیك ملقب بحال جهان

ممکنات خرابن دارد که در حیز قدرت فرگاه احدیت عز اسمہ مخزون و مکنون است که
بحکمت بالغه خود بافضای قابلیت اهل عالم نازل میفرماید چنانکه مفاد آیت
وانه هدایت و مامن شیء لا یعتدنا جزائیة و ما ننزلہ الا بقدر معلوم دلیل است واضح
و حجتی لایح و این معنی و آرش دقیق است اندک نامی لازم و لازم دارد علی ای حال
این استاد بی مثال در خطاطی قدرت و قوت تمام و استعداد و اسبنداد ما الا کلام
داشت و غالب تو را و خود را چنان شبیه بخط میرنماید مینکاشند که بر خود
مشبه میشود **نظم** نکتهای هفتگانه در خط تو همچو اسرار غیبی و تنزیل
از برای نثار خط تو خرج عقد کوهر کشاده از اکیلل که چه نامت بحسن خط
علم است داری از فضل بر جهان تفضیل از پی چشم حاسد تو شهاب
عمرها نافه در آتش میل خامه ان طالبان صنعت را فیض بخشد بهر که
هست چونیل اسم ترا کسی بخواند لبیم ابر را کس همی نکفت بخیل و دیگران
کی بیایه تورسند پشه را چون بود مهابت پیل صلاصل بوستان سخور
و شهباز اوج معنی کسری یعنی ساسر سحر کار مانوی نیز در توصیف و تعریف
خط آن عریف باضماد این اشعار فصاحت شعار بلاغت دثار از جان و دله
پر داخل **نظم** مدح خط تو یا کس نمیتوانم کف که غیر تم نکارد که بشود
اغیار مزاهر از زبان فصیح با لیبی که وصف خط ترا کفتم یکی ز هزار
براید از ظلمات دوات خامه تو چنانکه میر و داب حیاتش از صفار ز بحر کلات
تو امر و ز در فضای جهان همه سفینه در میر و دبدر با بار اکابر همه غاله نهان
کردن طوع و بر استان کمال چون بدکان صغار فر از از حصول این مطالب
وصول بدین مقاصد تیمسار امیرنهاد بیك خواستار دختر نیل با خرمی و هم
بنو چهره از ندیده میر عماد بسبب سطوت و صلاحیت که حضرت جمال جهان
امیرنهاد بیك داشت هر اس و هر از از آنجناب نموده نبیره به نظر و نظیر خود آن
ساد داد و داد و نهادین که نهاد را داد خود ساخت و آن نازنینی بود که رخسارش
از گلزار نکو ناز و قدش از باغ خو به خرامان سروی در سپهر صباحت ماه
تمام آمد و برفلک ملاحت خورشید بی خوش اندام دوزلفش هر یک غنچه بر
ماه پیچیده و بامشکین سنبلی بر روی افتاب غلطیده ماه چهارده شب از رشک
جالش خجل و سر و کمر از غیبت تدابا اعتدالش پای در کل **رباعی** هر شب مه
نوسوی فروغ نازد ما همچو جمال تو جلال سازد در یان زدهم شب که بخود پردازد

درگاه حضرت آتش معنی لایب
لازم استبداد نهانکاری
اینها و مغرور شد تو خویشت
شربت و مملد صلاصل رو
لبلبل جمیع فاخته است سلا
قلم عریف رقیب و لبیا معنی
دثار شکوه و شعاع جلاله جان
معروف دله دل معنی در زبان
در کباب و لایب که در کشت
باشد فراز پس تیمسار حضرت
نیکه دختر پسر هر از سر نیم
نظر مانند شایسته از حکیم
خواستار خواستگار و طلب
کنده ارشک و رشک

احوال امیرنهاد بیك ملقب بحال حنا

بیند که چو تو نیست ز غم بگذارد * اگر طره بر افشاید و کر خساره بنماید * زهر رشک
شب تاری خجسته شرم مه روشن * بنارد چون بنازی تو لطافت را طریج ردل
بجند چون بخندی تو ملاحت را روان در تن * این سافر صاحب کمالان وافر را
با وجودیکه نبهت میسر عماد در حباله نکاح وی بود و سمت تعلیم و تلمذ داشت
همیشه و هنرینه طریق مخالفت و مخالفت با ایشان می نمود اکثر اوقات در حضور
فرگاه شاه با آن استاد خینه که خوش خروش و خلیش از خاک مطبق با خراش
رسیده در باب خط مباحثه ها و مجادله می کرد و بر اذات بسیار میسر عماد در
شیوه قبله الکتاب میسر علی هر وی استاد الکل الکل سلطان علی مشهدی
وارد می ساخت و شت شاه طاب ثراه از جناب جلاله کتاب اخوند ملا علی رضای
عباسی قدس سره تصدیق میخواست آن نظامی چون با میسر عماد عداوت میورزید
جانبی از میسر نبهت کونهاد نهاد بیك می کرد ازین سبب سلم هیر حقد و حسد فدا
بهن داماد و اسناد اشتغال داشت ماری گذشت ازین مطلب و مکدم آنجناب
سرفاد سر لای چون جلاله رفیع شاعر و وفای وری کینه مسلط و مسلم بودند
و قضاید و چغامهای غرا از طبع و قادی و ذهن نهادشان تراوش می نمود چنانکه از
جانب سنی الجواب شاه و الاجاه و قاده ملقب بلقب ثانی خا فانی شده قضیده و حکامه
بشدت بدیع و بلیغ بفرموده شک شاه در خصوص عروسی خویشین در پاسخ و جواب
ابوالفرج رومی روح الله روحه برشته نظم در کشیده بخط و کشیده خود بنام
ورقمه نوشته حقیر مالک دراری نظم سنکلاخ صاحب آثار عظیم در حین
سیر و سیاحت انقضیه حمیده را در شهر نایر قند هار بخط خود آن دیبر بر
بنامان امیر دیده اگر چه سزاو سزید نمود که تمامی آن چغانه غزو و پسندیده
نقل کرده اید و لیک چون منظور بیان احوال خطاطان به مال است فحسب
علی هذا باین چند چامه که مشته از نمونه خروار است اکفارف نظم چون
برك شكوفه زدم باد بهاری * بریزان و فشان بر سر خلقند در مر * در حمله
افبال نشانداست فلك باز * امروز عروس خط و داماد فلم را * مانا که تو کو بی ز
برای ملک فضل * تقدیر بباراست همه مسند جم را * از غایت شادی و فرح
در صف این عیش * خود کوس و دهل نیز دریدند شکم را * سراسر آفاق پر از روضه
سوداست * زین سور بکستند در دهر و حر مر * نارا است شد از برک و نوافامت
عشر * بر پای ندیدند نه جور و نه ستم * کسی که استیناس بشعر شناسه دارد

سافر کاتب فرگاه حضرت خلیف
قلم شت حضرت نظامی عالم و
ذات سلم سبب هیر آتش مکه
مطلب سرفاد شعر جلاله
بوده فرجه صنعت عجیب و آفت
سخن بدین نیز چغامه قضیده
هنرینه همدسته خینه پسند
خاک مطبق کنایه از کرم خاک
زین خراس خرات کنایه از آسمان
قاده حاکم حکامه قضیده شک
حضرت کشیده خط و رقمه مجموع
دراری جمع در می که کوکب عظیم
نورانی باشد سزید سزای
کاتب چغانه انقضیه قضیده حاکمه
مطلق شعر اعظم از قضیده و قول
شهریار سواد اعظم

میسر نامیجان الفصلا

احوال امیرنهاد بیك مُلقب بحال جهان

میفهمد که قدرت و قوت طبع آن امیر در سخنوری نظیر ظهیر رچه پاییز و مایه
و چون امیر نهاد بیك بامیر فالالام علی الدوام در مقام مناقشه و منازعه
بوده و هیچ وجه من الوجوه حقوق و مساعی جمیده آن مخیر بر سحر و جادو
زاد امیر عماد را ملاحظه نموده همانرا طریق عناد پیش میبرد و حال آنکه
در بدایت حال بوساطت امیر مغفور مبرور در خطه خط لوائی شهرت و شایسته
افراخت و متحمل مشقتهای شاقه گردید تا و بران منظور نظر پادشاه خلافت امیر
ساخت لهذا ازین رهگذر استاد چون خورشاد امیر عماد علیه الرحمه من الملک
الجواد شدت و محبت از او آرزو خاطر گردید قطعه که خواجه ابوالغلائی خیر
اسکنه الله الغفور فی دار السور در هجو و جرسفت حکیم خافای شیروانی نور
ضربحه که هم شاکر و هم دامادش بوده کفنه همان قطعه را امیر مبرور در قطعه
پسندیده همه را نوشته کونا کنایه آنرا داماد و شاکر خود امیر نهاد بیك اشا
فرموده بودند حقیر مؤلف آنرا در میان و ناف مرئی که صد و هشتاد پارچه
قطعه داشت هشت پارچه از آن خط امیر نهاد بیك و چهارده قطعه خط امیر
عماد مرحوم بود دیدم چون مناسب این مقام است بدین رو و درون بنامه بر شنبه
تجرب و درسته تسطیر در کشیده شد و هی هذه **نظم** من اندم که از ماد
دهر زادم * بفضل و هنر در جهان او ستادم * تراشست سالت کر خاک
اران * بود شانزده تابش روان فزادم * چوپیه ضعیفم شناکوی خسرو نکوم
که کیخسرو و کفیلادم * توای افضل الدین اگر راست پرسی * بجان عزیزت
که از تو نشادم * تو خود قره العین و فرزند مائے * منت هم پدر خوانده هم
او ستادم * چور غیب نمودی بشاکر دی من * بتو تحفه از وصله و سیم
دادم * بجای تو بسیار کردم نکوئی * ترا دخر و مال و شهرت بدادم * کمر زابه
تعلیم و شفقت بدستم * زبان تو بر شاعر بر کشادم * چو شاعر شدی بر دست
پیش خافان * بخافانیت من لقب بر نهادم * به بیزان بکفتم که من کدام اورا
و کر کفنه ام نیست بالله بیادم * تو هر دم بر من چه جوئی چو اتش * نه تو آب و
اتش نه من خال و بادم * بجای یکی ره دو صد ره بگویم * نکادم نکادم نکادم
نکادم * و کر پر بجدی که البته کفنی * بکادم بکادم بکادم * ایضا **نظم**
عمرم بمچشم خویش تن از روی مردی * جادادش که باشد از اغیار ناپدید *
از آب دیده نخل و قدش پرورش گرفت * چونانکه همچو سرو و کل از ناز سر کشید *

الام مقام مخیر و عالم و دانشمند
شلت شهرت خورشاد افغان
نجات شدت جگر معرفت
جسفت بمعنی هجو است
نواف وسط رفته
مجموع همه هر یک خربند در بنا
ملت طویل نیمه خضرات
رو و درون سبک و علت رسته
صفت از جلال ساد
استاد زاد سخنور شکست
عقد معرفت

کتاب تذکره المخطاطین

احوال امیرنهاد بیك ملقب بجمال جهان

چون طفل اشك عاقلان شوخ شوخ چشم * از چشم من برآمد و بر روی من
دوید * راقم این سفسنیه کهر هرنیه بلاغت قرینه چنین گوید که روزگار در آن
زمان دیر باز امیرالامراء عالیقدر ایتیه امیرنهاد بیكونهادر حضرت کرد
بسطت اقدس علیه حضرت شهر یاری وقع رفیع تمام و محل منبع مالاکلام در خود
واز در آمد و بواسطه آن رابطه محسود دور و نزدیک بودند و مشهور ایران و
توروی با وجو اتهمه تقرب و اعتبار خارج از قیاس و قاس که در حضرت ملک
الملوک بی همال و هماس شت شاه عباس مرورا حاصل بود بنابر پاکی فطرت
وصافه طینت و یزایی از اهل سلوک میکنند که هرنیه زمین خاطر را بخاروب
بی تعلی میروفت و نفس سرکش را همیشه بار یا ضات شاقه سر میگوشت بدین علل
و بواعت و بسبب آنکه در علم حساب پای مردمی توفیق بشدت دیفو میکنند و از
فرط زکات جبلی عقل کلش هندسه کیستی را در لوقه و لمح مفر و میگرد و در
سیاق بنیر در زیر قبه قمر طاق بود در سفر یکله سلطان سلاطین جهان با پای پنا
از شهر اسبهان کشتان نشان بزم زیارت شه نشاه افلیم خراسان اعنی علی بن موسی
الرضا علیه و علی ابائمه الفاتحیه و الشنا بکشن خربور تشریف فرما شدند و بی
نیز در جز و ملن همین رکاب ظفر انساب ملنرم و محسوب کشت پس از ورود بدان
ارض مسعود در انکام اقامت در ارض قدس و مشهد مقدس که بنیت المقدس
ثانی نامند همین رباعی را که بهتر از بهاء ربیع مسکونست **رباعی** عین عدم
الم بود عالم دون * زنهادر در و مجوی آرام و سکون * چون اکثر جز و جز و عالم
اکست * رفینم ازین الم و ل غرقه بخون * و از نشایج طبع استاد الكل فی الكل
شیم سلطان علی المشهدی عطر الله مشهده است و در سر سناک خرا ایشان رباعی
مد کور را مولانا محمد که او بی نیز از هنرمندان انعهد و عصر بوده بخط خوش خویش
نکاشنه اند در قطعه بهرنیه دیدم که حضرت امیرنهاد بیك آن رباعی را در انقطعه
نخسته و در ذیل خطوط مکتوب خود رقم نموده که من این رباعی را از روی سنک خرا
جناب استاد الاعظم و ملاذ الاکره مولانا سلطان علی که قبر شریفشان در یابین
متصل بابوان امیر علی شیر علیه الرحمه من الله الفد براتفاق افاده اخذ و فرار کنم
و مجیز تجر بر دستگیر در آوردم بر عقلای دهر و دانش پژوهان معرفت بهر رویش
و پوشیده نیست اگر چه نیمه سلطان علی در علم خطاطی خارج از ارکان رکن خط
کنار نیست و ل ملاحظه شان و حرمت خطوط قواعد مضبوط ایشان در میان

دیر باز در از اندر لایق بنیر نیز
قاس قیاس هماس نظیر و فاسد
شت حضرت هرنیه همیشه
ساعت کشتا هشت کشترا اعلی
انکام هنگام شیم اراه تحسین
و حرف تعظیم است اوی او فزا
اخذ دانش پژوه طالب علم است
روپوش پنهان پوشیده تمیضا
حضرت خطکار کاتب است

مستم بامتحان الفاضلا

احوال امیر نهاد بیک ملقب بحال جهان

نمای سحر پنهان و رمة مهتر خوشنودیان فوق الغایة مسلم و بر همه مقدم است
 بالاجماع والاتقان علی الاطلاق بلند مقامیست که اشعه اخر کمال از جمال
 همال اولامع بوده و لوا مع افتاب خطاطی از جبین مبینش ساطع مقدر خوش
 نویس است که از رشحات غمام قلم اش کلشن کاتبان کیهان مانند بهشت کشته
 از نسومات کلزار فضلش باغ دانش هنر و دان عنبر سرشت **فکر** نسیم کلام و
 هر که وزیده * مجسم مرده جان نودمیده * شما هم آثار فضایل آن بزرگوار نه
 چندان بمشام طوایف انسان رسیده که احتیاج بروستی و بیان جهانبین
 جهان داشنه باشد بالجملة تفصیل با پای پیاده رفتن شهنشاه غازی شاه
 عباس ماضی بعزم زیارت با تجملات شاهانه بدون آنکه از عظمت و ابهت
 سلطنت سرموئی کاسته شود بدین منواع و منوالست در آغاز سال میمنت مالک
 اودیل مطابق سکنه سبع و الف و بعضها موافق سکنه عشر و الف که سال پانزدهم
 جلوس نمایون بود چون پادشاه کردون دستگاه نذر فرموده بودند که یکم
 از دار السلطنة اسبهان ارم سان پیاده زیارت روضه مطهره مقدسه امام
 الحسن و الانس بصوب و سوی مشهد مقدس معلی بقصد و قصد تلبیس انسان
 سپهر یغیان سلطان خراسان روحی و روح من بروح فداه روانه شوند خاطر
 خورشید مظاهر خدیو را یام و ریخته اسلام بدان علاقه گرفت که وعده را بوفنا
 و نذر را با دار ساینده مقصود خویش را بجا آرند ما بدان سعادت عظمی فایز
 گردند بنا بر آن روزی در دمانی که خسر و زین سلب از افق شرع سر برزد
نظم دگر و زچون خسر و خاوی * برآمد برین طاق نیلوفر * در فضل
 که بهار دل از آخری افزای کلشن روزگار کشته مهوشان چون سیه چمن
 زهره جبین فتنه کوئی آغاز نهادند و لاله و گل چون خورشید رخان خطا و چین
 بانگهت عنبرین صحن زمانه دار نکین ساختند درهای آرزو بروی خلافت باز
 کردند و هوسناکان ناده نشاط مستعد تجرع جرعه های شادکامی از پاله
 شدند نسیم اردی بهشتی با شمیم گل و زایچه سنبل ایمنه در ریاض چین
 وزیدن گرفت **نظم** چو کشت رایت نور و آسمان فرسای * زمانه لاله سنا
 کشت و دهر لاله ستای * شمیم سنبل و گل در دماغ جان پیچید * بهار عطر
 فشان کشت و عینیه نافه کشای * کشید جرعه مکر در پیاله لاله * که کشت سنا
 کل بی حجاب چهره نمای * در چنین هنگام نشاط افزا شهر بار جهان پیرا اغیشت

سحر پنهان خوشنود کیهان
 جهان و سکنه شرح جهانبین
 جمع جهانبین است که شخص ذی
 و جزی را گویند منواع منوال
 سنا نظیر و مانند فرمودند
 تلبیس بوسید خدیو را پادشاه
 ریخته سلطان دمانی
 سلب جامه شت حضرت
 رمة مجموع

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال امیرنهاد بیك مَلِك بَیْجَالِ جَهَان

اشرف ارفع اعلى از دولت خان مبارکه باسایه ابرو ترشح هوا با عالم عالم شوق و
جهان جهان آرزو و اعتقاد مرحله و منقله پیمانی آغاز نهاد روح اول از
شهر مسجد طویچه که در بیرون شهر واقعست تشریف بردند و از آنجا بموضع
دولت آباد که چهار فرسنگست رفتند مقرر شد هر کس از ارکان دولت و این
ملت میل و خدل زیارت داشته باشند سواره مرافقت نمایند با حدی از احاد
افراد ناس از عوام و خواص تکلیف پیاده رفتن فرمودند زیرا و اینرا که نذر مذکور
ویره و مخصوص ذات ملائک صفات مبارک بود اما از ملازمان حضرت و مقرر
بساط عزت احتراماً چند نفر بی ناستی نمودند و بی هرگاه از پیاده رفتن بستوه بی
آمدند سوار میشدند اما اندک نفر از اینها پیاده در طریق ملازم بودند
مطلقاً سوار بی نکردند میرزا هدایت الله نواده بیگم نانای محمد زمان سلطان بایند
مشهور و خنیده بکاوی و مهتر سلیمان رکاب دار باشی رفقاء ثلث حزب و رطنا بی
بدست گرفته دوازده هزار ذرع را که بکفر سنج شریعت راه بی پیاموند عده المنجم
ملاجلال منجم بزدی حساب آنرا نگاه میداشتند تا مشخص کند که هر روز چه مقدار
راه طی میکرد و و ایضا و اید بی معلوم شود که از صفاهان تا مشهد چند فرسخ شریعت
واردی معلی بقاعده مقرر کوچ بر کوچ میرفت و حضرت اعلی بر پنج مذکور قطع مشا
میکرد و بدین و تیره قطع طلال راسیه و جبال شامخ کرده در عرض بیست و هشت
روز آنچنان مسافت بعید را طی فرموده بهم معنائی توفیق حضرت سبحانی داخل
مشهد مقدس معلی و روضه مطهره منزه شد با دراک سعادت طواف زیارت
آنمرد منور و مشهد معطر بیکه **فرمان** بیک طواف در ش از قول رسول مدنی تا بحقیقت
حج نافله یکسان آمد * فایز کشته تارک مباهات برفرت فرقدین سودند و در روز
هشت مشال که محل اجابت دعا و محبب فوضات عالم بالاست در کمال خضوع و
خشوع با دای نماز و نیاز از اشتغال نموده بدرگاه فرکا خالق الارض و السماء بعرص
حاجات و ملائک و مطالب نبوی و ماری با خرویی زبان کشوده گذشت از در یافت
سعادت و ادراک آثار استجابت بچهار باغ مشهد مقدس که دولخان مبارکه است
تشریف برده بسعادت و اقبال نزول و اجلال فرمودند نارنج واقع که از واردات
طبع را قهر و فزون بود درین محل ثبت افتاد **نظم** غلام شاه مردان شاه عجب
شه والا کهر خافان امجد بطوف مرقد شاه خراسان پیاده رفت با اخلاص
بیجد چو صدقش بود رهبر یافت توفیق که فایز شد بدان فرخنده مقصد *

منقله مرحله روح روز
خدل میل ایرا بمنعزیرا
ویره خاصه مخصوص اند
چند خنیده مشهور اند
بمعنی ایضا است راسیه عالم
شامخ بلند بی کو است
فرگاه حضرت ماری طفا
و مطالب گذشت بعد

مُسَمِّی بامُحَمَّدَانِ لِفِصْلَا

احوال امیرنهاد بیک ملقب بحاج احمد

چو از ملک صفاهان روبرو کرد * بدان مطلب سید از بخت سرمد * و بپر عقل
 بهر نیل نامی * نوشت این نکته بر طاق زبرجد * پیاده رفت شد تاریخ رفت
 ز اصفهان پیاده تا مشهد * الحق از بدایت ظهور اسلام تا کنون و تون هجری
 از سلاطین نامدار موفق باین سعادت نشده و بدین طریق امری که جز بیا بر روی
 توفیق بدان اقدام نتوان نمود تأیید نیافته **فکر** توفیق بهانه است اگر غارم راهی *
 بشتاب که سرهای توفیق شناسست * و در آن سفر خیریت خبرهای همدش بر فرق فرین
 عموم زائرین از منظرهای غیر جناح جناح بکسرت و هم زار در ظل عاطفت و نعمت
 اصطناعتش پیر در چنانکه خاطر احدی و کدی از زحمت و مشقت سفر خسته نگشته
 در کمال خوشنودی و نهایت خوشنودی باز یارت مقبول بر کشته این نوع و گونه
 سعادت زیارت با فراغت بدان جامعیت بفرمان روانان و کشور خدایان دیگر
 دست نداده در روضه الصفا مسطور است که از قیامه روم هر قل که پادشاه
 ملت مضار را داشت نذر کرده بود که از قسطنطنیه که دارالملکش بود برهنه بای بیجا
 بطواف بیت المقدس بود انکام ایفاء نذر هر روز خدمتگذاران و خادمین در
 راه فرشهای ملون و دنیا گسترانیده کل و ریحان بر روی فرشهای آمیزه و او بطریق
 سیر باند و هم صحبتها قدمی چندی نهاد تا آنکه بیست و نوزده را ناد و ماه بدین
 طریقی طی کردند و لیکن پادشاه اسلام درین محل و مقام هر روز پای بله دار میبایست
 برخاک و سنگ میگذاشتند و بارتکاب مشقات شاقه صعوبات راه را بپیموده از منزل
 متعارف باز نمیآمدند **مضارع** بیبین تفاوت راه از کجاست تا بیکجا * و در قطعه
 بی نظیر بنظر حقیر رسید که امیرنهاد بیک در آن قطعه غرض جمیده بصری باین
 فطره داشت که این بتد او قالی که سلطان کهکشان عنان پای پیاده بعزم
 زیارت خورشید خراسان شریف فرمای آسمان ارمسان که فاصله کبرای ملکین
 ایران و ترکستان است کشند کمترین کتاب بمنصب کبابدارچی برقرار کشند و جز
 ملنقین گردید و در روز ورود بدان ارض مسعود این قطعه را که بهر از افطاع
 مالک غالمست برشته تسطیر در کشیده از نظر فرامند مهر انور بقیه سلطانی
 گذرانیده صورت قطعه اینست **نظم** الهی تو این شاه و الانبیا که هست
 از کهان و مهان یادگار * بر اورنگ شاهیش پاینده دار * دلش ز بنور بقیان
 زنده دار * بدارش بر اورنگ فرماید * کبری زینبش تحت شاهنشاهی
 خدا بحق زمین و زمان * که از بهر آسایش انس و جان * بعبور طبعی و سازش

نوع مختلف الگوشت حشر
 اصطناعت تربیت کردن آن
 گذشت گونه نوع کشور خدا
 سلطان انکام هنگام لیکن
 لکن معروف خورشید پادشاه
 سامان شهرستان نظیر
 گونه نوع تمییز حضرت

احوال امیرنهاد بیك ملقب بحاج اجمنا

او جهان را جوان دار از اقبال او * القصه اشرف اقدس اعلا آن زمستان را در
 مشهد معلی توقف فرموده ماه رجب شعبان و رمضان را که اشهر حرم و ایام و ایام
 متبرکه که اندر آن ارض اقدس در وضیه مفید سن طاعت و عبادت گذرانیده و شهادت
 شاهد و مبعث استغناخ و برات و لیلة القدر که افضل لیالی و ایام مخصوصه
 است در آن وضیه مفید سه و بقعه متبرکه احیاء داشته از اول نام ناشام بمحمت
 خادمی سرشمع گرفتن پدرام قیام نموده در قیام خدمتکار برابطریون
 جانفشانی مهمل و معطل نمیکذاشتند چندی و اندکی عنان خامه خود کا
 بطفت و خضایل و فضایل امیرالاعظم امیرنهاد بیك والا الام منعطف و
 مصروف کشت اکنون و ایدون هنگام آن آمد که شمه و شرمه از فون و موزایشان
 بزبان سیه سمد و لسان ساری و جاری کرد **قطعه** از توصیف آن کوهر
 بها * سرشته حرف کردم رها * در فوت او را کشم کر بسلک * چون تقارط
 شود نواک کلاک * نمیدانم تن کدام تن است که کذاخته شعله تعب و نیست و دل
 کدام دلست که نشانه سهام کرب او نه بلکه بر آتش بلای او در هزار دله هزار دل
 کبابست از دود ببلای او در هزار دله هزار دید پر آب **شعر** در مریع
 دهر کن نشاط آمده پاک * دهقان اجل نریخت خنجم هلاک * چون دانه کندم
 هم زمان بادل چاک * از خاک برآمدند و رفتند بخاک * تبیین اینوا مع حاسو
 و تفصیل همین حادثه محنت اندوز آنکه سپس از آن که انصاحب براعت و براعت از
 قطعان و مرقعات بدیع نوا و نوشتجات رفیع جهازی را غیرت خلد برین و غیرت حسا
 سین ساخت مرض مزمنی در غایت بخت و نهایت شدت بریشین شریف آنکوهر
 مینف غارض کشته آن غارض مارض کردید از شنیدن این احوال پر ملال و وجود
 اعلا حضرت شاهنشاه ناجر و جلالت از اندوه و غم مال مال کشت دردم از اطراف
 جوانب طبای حاذق عیسی دم و حکمای مدق خضر قدم حاضر کرده در معالجه
 سعی و تلاش نمودند فایده و فرخنج نپذیرفت **نظم** طبیبان بگردش چوپران
 جمع ز تب کرم استاد مانند شمع * تن نازک از صحبت بت ببات * که کرمی باطن
 بود بس عذاب * مدت دو ماه صاحب فرارش بوده هر روز ضعف قوی شده و قوی
 ضعیف میشد اقربا و خویشان و سایر دوستان و محبان از صورت صعوبت انحال
 حیران و پریشان احوال مانده بر آتش محنت جو شیدند و از صحبت انجناب ناب اولوا
 الالباب نومید شده باملاء این دو بیت بی نظیر و ساز پر سوز و کداز منظم گشتند

آن حرف اشاره است مثل آن
 شاهد جمعه نام مخفی
 ملاقات اند چند الام معاً
 ایدون اکنون سیه سمد
 همین این که حرف اشاره است
 پدرام همیشه و مدام طفت
 طرب بر آغ فلم براعت تفوق
 مرغیر نوا نوشته سین چین
 معروف بحدت شدت بشین
 ذات آن حرف اشاره است مثل
 آن غارض کانت حوشیون
 فرخنج مانده
 سنا بطریقه

اِحْوَالِ اَمِيرِنَهَادِيكُ مَلِكِ بَحَالِ حِيَا

نظم در داکه زمانه ناتوان ساخت ترا بر بستر ناتوانی انداخت ترا از ضعف چنان
 شدی که بر بالینت صد بار اجل آمد نشناخت ترا لوقه بلوقه و لمحہ بلمحہ مرض
 اشنداد پذیرفت و کار از تدبیر بر ناپیر و صغیر و کبیر در گذشت تا اینکه آن آفتاب
 سپهر خطاطی از برج عز و اقبال بمغرب فنا و زوال عزم غروب نموده و رخسار
 بر بسته بجهان جاودا انداخت و در خطا بر افداس نامقربان درگاه انس هم
 مجلس گشت رحمة الله علیه از ملا حظہ این حادثہ وحشت انگیز حیرت آمیز عیال
 و نال و عشیرہ و آل آن بیہماس و ہمال عنان اصطبار از دست دادند ہمہ شان چون
 کبوتران بچنگال شاہین بلا و وبال شکسته و از قطرات اشک خونین عقد
 ثرابر دامان زمین کسسته نوحہ و ندبہ را از او کمرہ زمہریر در گذرانیدند خزان
 محنت و الم مغل امید خوشنویسان را برک و نوا ساخت و حصر صر ماتم دو حجتیا
 خطاطان را از پای در انداخت شاگردان و ورڈان آن بر کزیدہ دوران افتد و قد
 نالہ و نارہ نموده و خودشان را بر خاکہ الت افکندند کہ سیدلاب خونین اشک بہ
 محنت الشری و دوداہ باوج ثراب رسید **نظم** فلک کشت چون شیشہ بر ہم زده
 زمین سربس کشت ماتم کدہ زد و در آن دست کوہر نشان بدی کلک اشک
 خونین روان **نظم** علی الصباخ کہ خورشید نور بر پلاس ماتم نشست و کبود کردون راد
 بر انداخت با مر شاہ جنت مکان مامی سادات صاحب سعادت و قضاہ و الادراجات
 امرای عظام و خوانین کردون احتشام اشرف و اکابر و اعیان و اعناق و فرق انام
 از خواص و عوام مجتمع کشتہ بجمہل ہرچہ تمام تر و عزت و عظمت اینچہ و الا تر
 کہ خامہ سیکہ جامہ بلاغت قرین از تقریر و تخریر و صف آن بجز خود مغرست از زمین
 برداشند و ہمہ شان متعاقب جنازہ روان شدند این اشعار مصیبت آثار درین موضع
 و موقع مناسب بود **شعر** بر اطراف نعش نیرکان روان * و زایشان روان تر
 سرشک روان * سران در قفاش بسر کردہ خاک * ہمہ در غراسینہ ہا کردہ
 چاک * ز چشم فلک اختر تابانک * فرور یخت چون اشک رنگین بخاک * و بر
 نماز گاہ برودہ غسل و غسل داده بر مجہر و تکفین انجسد بچسد مشغول کشند
 پس از فراغت بابتصرع و نیاز بنا بوث محفوف بر حمت حی لا یموت گذارده آنکوہر
 کان کہر و ہنر الجفیرہ کہ جہنہ ہمہ کار حضرت شدہ بود بردند و بطریق سنت
 سنۃ حضرت خیر البرہ علیہ السلام و النبیۃ مانند لعل تابانک بخازن خاک
 سپردند و چند روج ختمات ملک غلام و خیرات و مبرات و اطعام فقر و مسکین

سپار مثل و مانند لوقہ
 ساعت نال عیال ہما
 مانند اوک اوج قد قد
 نالہ و نارہ و زدا کردات
 اعناق اشرف و اکابر قوم
 روج روز مغرب
 حفیرہ قبر نزار

احوال امیر نهاد بیگ ملقب بحال جهان

و اینام بتقدیم رسانیدند این چاههای پراز چم غم در مرثیه آن سرفراز درامان
منقار قار این خاکسار در گذشت **نظم** مرثیه اندام ناخود آنکس
چون بمیرد * که خطش باشد آنند کاید * در آن ساعت که تورا زاد مردی * بحال
کردی اجل را میزبان * سیه شد از بروج سعادت * تبه شد کوه در رج
معانی * ندانم ناغز تران تو چونند * ز نیمه اوفات ناکهانی * همه گریه چو
ابر بهاری * همه نالند چون باد خزان * مکان صد و میران بود ازین پیش
کنون باشد ترا سبکی مکنای * میان خاک بتره چند خیس * بر سر سنگ خاره
اندمان * مگر آنکه نه ز اندازه خویش * که تو در خورد جان و چهای * نبودت
در همه آفاق همتا * نبودت از همه احرار ثانی * دهاد این در جزای را بختا *
که تو شایسته دار جانی * آنچه از قطعات و مرقات آنهم سپهر خط و مهر
ربط یغی فرگاه فلاطون جمال جهان و کمال کهان امیر نهاد بیگ و اعفاد و
اعفاد در سیم سیر و سیاحت اقالیم سبعة بتره بود من کیده رسید از حیر
حصه و حد و عدا حصا افزون و اوز و نست و لم حسب الضربه که درین سفینه
کهر هرنیه مشهود و معهود است ثبت و ضبط صور بعضی از انقطعات و مرقات
درین کتاب مستطاب مستحسن نمود **صورت** قطعه ایست که حجت
شاهنشاه سکندر شیان شاه عباس جنت و اجاج
مکان بر روی رت تهره پر قیمت بهانا الوان بسیا زیبا
و زیبا با سید سرشار در یک در نهایت قدرت و قوت
و بشدت نیز و سیه برشته برشته تر شیم در کشید
بود بنوعی که از تماشای لکشا و مشاهد همد مرده
نور بخشای از جلال جبرند حاصل آمد فردی جن مدح
تو تر کنده بود هر چه نویسم * کردم قلم از یافه و تر کنده
شکسته **صورت** قطعه جماله ایست **نظم** ای خداوند
که پر شد کسب پیروزه ز رنگ * کوش تا کوش صدای کوش و نصرت * دامن این
زمان پر شد رفیع بخشیت * کردن کردن دون پر شد ز بار منت * خیمه
قدر ترا کیتی چو خاک انداز گشت * فلکه آمد فلک بر سایبان همت * یادش
بنده در حضرت برسم عرصه داشت * انبساطی بینماید بر امید رحمت * قرب
چل سالت تا سگان شرق و غرب را * طبع چاکر میکند در کوش مدحت * ران

چاه غزل و شعر مطلق چم
معنی منقار قار کنایه از نول
فلست مجیر ماه سیع سپهر
فرگاه حضرت کهان جهان
اعفاد اعفاد سیم زشتا
نیر بود وقت نظر از نون
افزون اجاج بهشت دن کا
زیبان خوب زیبا سید سر
قلم تر شیم ز نیم جلال فرح
جبرند کیش سیری بیخبر
تر کنده دروغ و بهوده و مکر
وند و بر
اند چند هرنیه خزیه

میسر با منجان الفضلا

اِحْوَالِ امِيرِنَهَادِيكَ مُلَقَّبُ بِحَالِ جِهَانِ

جهان پر کرده ام از شکر شکرت که من * بسته خون در استخوان چون بسته نقر
 نعمت * در ثنای حضرت عهد جوانی کشت صرف * نوبت پیرم رسید اکنون
 بامر حضرت * کوشه خواهم گرفتن تا اگر عمرم بود * چند روزی بگذرانم در
 دعای دل و لبت * علت پیرم وضعف پا و درد در چشم و جسم * می برد در دست
 من بنده را از صحبتت * کفنه ام در باب خود فصل دوسه از اجواب * چشم دارم
 بنده از درگاه کرد و چشمش * فوجت قطعه ایست که جبهه
 در ستوبر اعظم و سینه را که مرا بر این شعاع طاعت خدای شاه
 بر منی عاقل شاهی که هماره ها سبب و شوق و شوق عالمی الملك
 حضرت عاقل امی عیدید همنا ناخام خوی سحر آمد و دانک
 بساک شنوختن و بر سینه نشستن مرا و زنده بودند الحوجج
 بود مخفون از کنج شایگان و کجینه مشحون از خول هلال
 هر کلمه اش غیت در عذرت و رشک عقیوت من بنظر آمد فرد
 ساد از نوک کلاک تو بر زده هم که هر * حرمی مکر ز قدر و زدن
 نوشته * فوجت قطعه جیات و بر این نیست نظم ایام
 نوالی که ابر در یاد دل * بهایهای ز دست تو بارها بگریست * بهر کجا که کنی روی
 فتح پیش روت * که پشت فتح بروی مبارک تو قویست * خدایکامان بنده قدیم
 توام * بحال بنده ازین پیش نایدت نکرست * کسی که در ورق بخشش تو
 ثابت نیست * سه چار سال پیای بغیر چاکر نیست * ز دل فاقه و از طعن
 مردمان هر دم * مرا ابدار نوعی که خوش توانم زیست * وظیفه که ازین پیش
 داشتم آن نیز * نمیدهند ازین پس وظیفه من چیست * زیاده نادران
 عطیه کبری * شمار عمر تو و هر عطیه صد و بیست * سان قطعه
 ایست که اندر یکم بزرگ مهر و اسطوق قدر بود ندو فلاطو
 منشرح الصدور بقیع رضی عنک که تفاسیل قضا مین کیمیا
 و محبت این از کس تفاسیل کرد نکشان نظم است جهت
 معشوق و معشوق و القامه خوشتر تا بر تاراب ناب بر روی
 زهر بساک شنوختن در کشیده بودند رفعت و زرشان
 شرح از اندر دزد و فرج کلا افزود فرد باب زرجو تو
 نام استادان * ز خون دیده کنم رنگ از غوان کاغذ

فوق صورت سنو در پیش
 سید قوم جهان مرقد هلال
 نظیر و پیر خاصه عبدل میل
 خام فله شنوختن نوشتن
 صف ساد استافورت صنو
 از بر عاقل و بزرگ سا صورت
 بزرگ مهر ابودر جهر قریب
 شعر تقاضیه قلاوه و کردن
 کرد نکشان نظم کنایه از کلام
 شعر است مشوق لاف کردن
 زاب طلاء محلول رت کا
 زشت رویت زرج عنم

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیرنهاد بیک ملک بنگال جہا

سان قطعہ دیدست نکار خانہ چہن است یاشکفہ بہار * مہ دو
 پنج چہار است یاب فرخار * نشستہ بودم دوش از فراقش اندھکین *
 بطبع کوہر سنج و بدیدہ لو لو بار * چون لفکانش کردم زخم کف سینه
 چوغار ضینش کردم ز خون دیدہ نکار * در آمد از در حجرہ بصد ہزار
 کشتی * فرو نشست بہ پیشم چو صد ہزار نکار * ہزار کونہ کلنار بر مہ و
 پروین * ہزار سلسلہ مشک بر کل و کلنار * بروی کردہ ہمہ حجرہ بوستا
 ارم * بزلف کردہ ہمہ خانہ کلبہ عطار * در آن میان کہ ہمہ بوستہ دادش
 بر لب * ہزار بار غلط کردم از میانہ شمار * شا کلد قطعہ ایست
 کہ اشعار مانند آمدی شایہواش از نایب طبع مقدر
 سخنو کر لیت کہ فکرش جاسوس طباہ غیب ناموس
 مالک شرف در کار علوم و جل رسوم و فہوم سر آمد انباہ
 و زکار بشمار و اما نہ زند انقبلا قبلہ و بہیمہ تیمم سحر
 بنانان در نصیحت و نیکوئی و ستیان بروی نفی و ولت
 آبادی بشیوہ حمیدہ مقندای مترسلین جناب میر علی
 تبریز کہ واضع خط نسخ تعلیم است بر شتہ لون و نمون
 در او مردہ بوی زند الحون پایہ اسنعداد و پایہ اسنخفاون
 و اہلیت بار شد و رشاد کہ در نہاد حضرت امیرنہاد بیک
 مکنون از بہر شہنشاہن اپخان قطعہ پسندیدہ میتوان
 اسنڈباط نمود فوق الغایہ مطبوع طبع مشکل پسندم
 افشار فرزد کلکت چو در معارج صنعت قدم زند بردو
 افشار نہد ز افشار دست * شا کلد قطعہ دیدست
 سخن کوہمت برادر وار * کرنیوشی و دارم باور * در خرابان کہ کدز چہ
 نہ چون مزاج شراب الک شر * پیش ہر دون مکن چو چہر پشت * پایہ
 ہر سفلہ مکیہ چوزر * سوی بالا کرای ہچو شرار * کرد پستی مکر ہچو
 مطر مرہانرا مباح ہچو قلم * ہر میانرا مباح ہچو کمر * کرد میان کرائے
 ہچو سخا * سوی مردان کراہ ہچو ہنر * تن خویش از سر کھان در دزد
 جان خویش از محی مہان پروں * نزد دوان توئے ہمیشہ چو جھل * عافلا
 زان کنند از تو حذر * از درون کج مباح چون زنجیر * تا نماہے برون چو

سان صورت کشے خود و خوش
 شا کلد صورت آرد نظیر
 جل کل کہ ہمہ باشد اما رہا
 سخن نشان خوشنویس نیک
 نصیحت نفع کاغذ لونی و نمون
 ہجرہ شہنشاہن موشن
 جل معطم ہجرہ ناموس لارڈ
 کرا ز بد خاہند

میسرہ بامتحان الفضلا

احوال امیرنمایک ملکوت بحال جهان

حلقه در* بی زرو سیاهی ای برادرانکه* شوخ چشم تو نیست چون عجب
 دانی از عیبها چه عیب عیان* دانه از عیلهها چه علم هدر* نعمت نی و
 بخشش بچند* دولت نی و همت بی جر* لقبی که چه هست ز شجین
 هستی از هر چه هست بکوتر خادمانند نامشان کافور* لیک رخشان
 سینه تراز عنب* مهر بهتر ز ماه لیک بلفظ* ماده آید یکی و دیگر نر*
 چنک در شاخ هر می میهن* توجه دانه زنج بول و مکر* باشند
 ناز طبع یای نور* باشند از شاخ عمر یای بر* ورنه بگذارانکه میکند رد*
 خیر چون شر و منفعت چون خس* چون تو دانا بسی است کرد جهان* تنگدل
 زین سپهر هینا و* چون هم بازی و همی بالی* بخت بد را باز با اختر*
 هیکل این افراد منفرقه و اشعار متشبه در اکو از متعدد
 در قطعات متبدله با افلاک مختلفه بدر بنور و نظر
 رسیده بر حرا از انقطاع در بنام نامی اسرار می استاد
 مراد میر عمار عطر الله مرقد و فرمود کرد و بود در معرفت
 تو صیفت کلاک که سلاک و شبیه نگار می انخط کرار
 هم بر می و هم بر می بامیه صبر و برداشت همین قدر و قدر کانی
 و بسر است که هیچکس از فحول خطاطان عصر و خوش
 نویسان در هر در شبیه نویشتن و یقادر بر بار و وقت
 گرفتن نبودند بدین سبب و سبب قید صوفی افلاک و انرا
 نولک نال مزینده پریشان احوال درین محل صوت و حرکت
 پذیرفت و کرد فروغ خط انفلک از تقاضا* بخور داده
 سر مشق خط شعاع* صورت افراد نیستت فرد بخور
 دل فاعلت کن همیشه سرخ رو باشد* که از خون جگر سیراب شد لعل بخش
 فرد هوس بین که چندین هزار آدمی* هفتاد از در جان و زرد ز می فرد
 بسعی قناعت روزی نمیشود افزون* چرا بگویش بیایده شوی بشکون*
 فرد او استاد و استادان زمانه غصه* غصه دین و دلش عیب بی
 غش و فتن فرد دل درویش سر اسیمه هست* طره دوست پشولیکه
 خوش است فرد من که در عالم نمیکند ز فرط کبریا* روشنست این همچو خو
 کین خانه نبود در خورم فرد بر مصر نطق طبعی مضراست* زیر نطق هزار ستار

عجب ز کس هیکل صورت آکوا
 جمع کوره بخت شهادت متبدله
 منفرقه بنور و وقت نظر کس
 سبب نال فلم زنی محض بین
 است بشکون در کبر و خویض
 شدت بشولیکه بر شیاران
 بولک و مکر لیت و لعل که امید
 متشبه منفرقه مدقار

احوال میر سیاحی ملقب بجواہر

فکر و صف توانست کز زلفان تو گفتیم من بمیان راست تر زلفان بیابتم
 فکر هیچ خونے نیست درد و رتوانی الا جام می * هیچ سرکش نیست در عهد
 توان زلف یار فکر لاد را بر بنای محکم نه * که نکهدار لاد بنیاد است
 فکر حلقه زنجیر ز کرش چون بجنبش در فساد * آسمان را زرنه از هیبت
 اعضا نایتم فکر چه گاه فکر بر بنای نقش بر م * دهم بنو ک قلم انظام چون
 پرکش فکر طفیل ماست فلک همی بکار بریم * چرا شویم بهر حاجتی کلاه
 فلک فکر خوشا حال لحاف و بسترا هنک * که میگرد هر شب در برت
 ننگ فکر سیب مانند چراغ نیست درخشان ز درخت * روز روشن
 بسر شاخ که دید است چراغ فکر کز تن هینکام با سولک و درد * به از
 خنک ناهینکام و سرد میر سیاحی ملقب بجواہر فکر
 استاد نیست که از ارشک جواهر خطوطش پاکند در مانی و لال بد خشان
 برای پنهان شدن بطون معادن میجویند و از غار و غیرت کوهرهای کلان
 لالی بعلت شرمساری طریق تحریر پویند کلشن طبعش از نسیم فیض الهی
 هم اغوش طلوت و بهمن خاطرش کلهای رنگارنگ صنعت و محنت نابضا
 کشت اطوارش لپسند دور و نزدیک و اوضاع عشق مقبول ترک و تازیانه آمد
 منطقی داشت بهر کو با کو با و خلعی مانند عنبر سارا و عنبر بویا خوشنویسی
 بود فصیح الیحه و کثیر البهجه که نظیر و نقیضش را در زیر این کنبه خضرا
 و فراز بود غبرانه دیده دید و مه غوشه شبنمه هم از احضرتش از رجو
 و جوه و اهل حال و رؤس و اعیان ادب و ارباب کمال خالی و خاوی نبود
 از فرط هوش و هنک و وفور دانش و فرهنگ مشهور شیخ و شاب کشت
 و مشهور اقران و انراب چون افتاب لطف الهی از در بهجه افق فامش بر توان
 کرد بد عرصه جهان از طلوع فجر خطوطش روشن شد و فضای رُبَع
 مسکون از شعاع قطوطش کلشن از جمیع فضا بل بهر وانی یافته و در طریق
 تحقیق بخدم آگاهی شتافته خطاطان چون خط نیکیوش را دیدند آواز
 تحسین بفلک نخستین و آغاز آفرین میخرج برین رسانیدند نهایت و حسن
 نه در بیان آید و بعد از محامدش مبه بر زبان آید مناسب حال و جاور در
 و ستاوستای خط آن همال به هماس این ابیان شیرین رشیدی از شهد
 و قد و نبات را در خیطه خاطر مخزون یافتیم نظم پیش شکرهای کلاک

ارشک رشک معروف پاکند
 نایوت لال لعل غار غیرت
 مهنت صنعت تازیانه تاجیک
 کوبای اول زبانت کوبای ثانی
 کوبیده نقیض نظیر مبه بهمن
 که حرفت نفیست غوش کوشش
 هم از همواره خاوی خال فقط
 کتب آغاز آواز جاور حال است
 و ستاوستا هر دو مدح هماس
 همال شعی شیرین
 زلفان زبان معروف تر زلفان
 ترخان لاد دیوار بنیادین
 دیوار و عمارت برن محقق برین
 ستر آهنگ لحاف و نوشک آت
 فران فوق فرهنگ ادب هنک
 عقل انراب امثال و هم سالا

مستبک امتحان الفضلا

احوال میسای و جی ملقب بجواهر رستم

همچو نبات * راست چو پسته دهان دریده شود قند * قطره از فیض لبست دجله
بنماد * ذره از حلم لبست کوه دماوند * ای قلم تو میان هر حق و باطل * کشت خمر
چو وقت بدینه سو کند * مادح کلک تو هر که بونگورای * ببین خط تو هر که
هست خردمند * قدرت قلم و قوت ملقاتش از همه خطاطان و کشیده نگاران
بیشتر است و نراک و ظرافت خطش از همه خوشنویسان و سحرینان افزونتر
کوهر پاکش سرشته هنر کشت و هنرش کرانمایه تر از کهر شاهد خط از مداد
خامدش سرمه سلیمان کشیده و صفحه کاغذ از آثار سار مشکبارش زده داوید پوشیده
در انکام مشق کردن و هنگام کتابت نمودن بمرتبه کثیر المبالغه بوده که مادر عزیز
و پرویزش در زمان اکل غذا و زمان جوع بی پروا نماند و الهه میهنموده بدهاش می
کذاشتند که مباد از مشق و کتابت خود باز ماند با جمله انجناب نیک ذات و زاب
از نیک نگاران یگانه و از جمله هنرمندان زمانه بوده اند در فنون خط زاهد الوصف
و افق و قاهر و بر موزان و نکات آن مسلط بود و ماهریت او قات خوشتر از بنوشتن
و شنودن مصروف داشتی و همدای همت بجز برون تدبیر کتابت کاشی در تنسيق
امر تنسيق و تنظیم شغل تنسيق بخط و لوقه غفلت و عطلت روانداشتی پدرام خوا
پنجگانه ظاهر و مدام کار گذاران قوای باطنی تو را وقف نگارش قطعات و از اش
مرقعات فرموده سبحان الله حرص و ولعی که آن ناول انداز ادب که مسلم عجم بود
و عرب ربن شوال شریف داشه اند عشره از اغشا انرا در او سنادان دیگر چشم فلک
ندیده و کوش روزگار نشنیده همین اهتمام و اصرار آن بر کزیده انرا در ربن فن و فیا
برهان و اوند است بر اسنادی آگاه و برین روزگار زحیه ظاهر است با هر **مضارع**
کار نیکو کردن از پر کردنت * و بالبدیهه اقدام به شغل و سوال جز با اقدام سعه و اجتهاد
کامل ضایع و باطل خواهد بود نص صریح و فرکت فصیح لیسر لا انسان الا ما سعه
مؤید این مصداق و مقوی همین محدث و مطلبست در تعریف و توصیف خامه آن
بزرگوار این اشعار مانند در شاهوار از رشاق و سلاست لفظ با آن بر قرص فقر
باید نوشت **نظم** خامه او پیاده ایست و آن * که سوار هزار میدانست * سر برده
دو نول او کوپ * خیم شراست و در دودرمانست * در جهان باد و آن زربش *
نونه سیم ساده هدایاست * کلک او بر و رای او مهر است * دل او بجز طبع او
کانست * باری اندر سحر سحر بر در اسفر سیم این فن شریف فارسی که ناز و در سپر
هی صنعت لطیف اسوار بغایت ممتاز بود بمکمل دلا و زان و قلمزبان و از قلم

ملقات قلم کشیده خط رسته
مجموع سحرینان خوشنویس
سار قلم انکام هنگام بریز
کریم دمان زمان بر و اصبر
طاعت زاب صفت جمله همه
رت به شهنش بر زبان زند
و بازند بجز نوشتن است تدبیر
تجرب لوقه ساعت پدرام بود
تو خود ناول انداز ادب اسناد
و معلم سوال صنعت فیا
شغل او ند حجت و تد صنعت
انقدر قیمت فرکت حکم آ
محدث مطلب اسفر شریف میدا
اسب و این سوال صنعت در شتا
زیبای و اکوید سپر بر میدان
همین این اسوار سوار مکمل
مجموع قلمزبان کاتب از قلم همه
همدای همه و هم تنسيق تنسيق
ترتیب نظم و از این کتاب

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میر ساجی ملقب بحواہر رزم

هنرمندان خط کز ازان معارضین معاصرین تو فوق مجت دستمان در
پای پیل غضب قلمش پست بودند و دوستان از نشاء صهبای خست
سرمست الحق در آوردگاه خطاطی هموار کردند و باستان فلم که دم
از نثر خطی رستم میرد در عرصه خط و کشف فارسی نگذاشت همواره قاید
هدایت از پیشش روان بود و توفیق سمانی از پیش روان خوشنویسی که ایت
رحمت الهی کشت و منشأ فیض نامناهی باغبی و درویش همی ساختی و بیگانه
و خویش را همی نواختی خطوط قواعد مضبوطش چون خط دلفریب خویار بجا
روحست و مایه صد کونه فتح و فتوح این اشعار مانند جمان شاهوار که از غنا
شایستگی الفاظ و نهایت آراستگی معانی مناسبت تمام و لیاقت مالا کلام
بود و وصف خطوط صفایح و قیووط صحایف و نوشتجات اسناد را در دار کردن
الام و مقام سخت سزاوار و سندی آمد **نظم** ز خط آن سواد دیده پر نور
بیاض صفحه اش نور علی نور * زهر سطرش دل آرام * دگر یافت * زهر خورش
خر دگام دگر یافت * خط مشکین او بر لوح کافور * چو در پای درختان سبزه
نور * بود هر دستان ز بوستان * ز هرستان ز کزاری نشانی * هزاران
نازه کل در وی شکفته * دو صد ترکس بمهد ناز خفته * هر آن حرفی که در
وی چشمه و اراست * ز معنی موج زن یک چشمه سار است * نال نجسته
مقال کیفیت حال آنست و ده افعال را بدین منواع و منوال برشته تجز و
رسته تدبیر در میکشد بایست دانست که اندر بر بنایان امیر اعتقاد
تمام و اعتقاد مالا کلام بر خط مانند زین بط فائد هر کاتب و سالک امیر
مالک دلیله داشتند و همیشه از روی خطوط قواعد مضبوط ایشان مشق
میکردند و آن جلیل الشان درین حرف لطیف و شغل شریف اول کسبست
که استاد زاد میر عماد بنای شاگردی و تعلم را در وقت انحصرت خضر رقت
نهاد شرح و وسع حالات نیکو علامات طریق خط را سالک مولا نامیر مالک
در مجلد اول کتاب امتحان الفضل برشته ترسیم در کشیده شد نظر بر آنکه
دهر ماده و ماده اطالک کلام موجب ملالت انام است مگر در تجید و تحمید
حبیب لبیب لهذا من بنده حقیر و فقیر اعمر من نوح و انور من بوح سکن
دوزان همین قدر و قدر محضر فضلی زمان و اذکیای دوزان عرضه
میدارد پس از آنکه مولا نامیر مالک دلیلی را میران پاپه فضل و کمال از حد

هموار در طرف مقابل در
سمان آسمان خط کار کاتب
تو خود کشف خط جمان مراد
قسط و کتب الام مقام سبزه
سزا نال قلم منواع منوال
رسته صف تدبیر بحر ایت
بنای کاتب مکت خدمت و ست
شرح ترسیم تجز و ماده ماد
بوح افتاب ساد استوار
میدان اعتقاد اعتقاد است
زین بط کنایه از خورشید
نقد بمعنی قدر است

مُسَمَّی بامتحان الفضل

اعتقاد

احوال میر سیاحی ملقب بجواهر کرم

اعمال برکذشت و همانند هلال انکشت نمای صاحبنا خط و شوال کشت
در خدمت ذریعت سلطان اسکندر شان شاه طهماسب صفوی انار الله
برهان اعتبار کله بهم رسانیده کنایه آن پادشاه باجاه و قاه مثل آیت منصوب
مخصوصی بود و قبی از اوقات در سال سی از سلطنت آن بر گردیده خالو افلاک
و انجم دوازدهم شهر جمادیه الاولی سنه هفصد و شصت پنج هجریه علی هاجر
الاف التحیه در سمت شمال شهر قزوین باغی بنا نمودند با شمع عرصه کرم
و ارتفاع در زوئه هم در وسعت فضا و خوئی آب هوا و رفعت بنا و تعداد توابع و
مضافات و تکاثر مخارج و بیوتات بمشابهی که نظیر دلپذیرش را دیده کردن
ندیده و مهندس این سقف مقرنس چین بنای نکشیده در تفریح باغ و ترطیب
دماغ هر چه بخی با صدیقی و هر چه بقی با شیفی در فضای گوشه و کنارش
بسیر و کشت مشغول آمدند القصه چون باغ مذکور در غایت زیبای نهایت
زیبای طرح شده بود موسوم بباغ سعادت آباد شد و در مدح و ستایش
شعر گفتند **هر که** باب جنت که دل از او شاد است در باغ سعادت آباد
است سپس از آنکه باغ مذکور بانجام و اختتام رسید قاضی جهان و امر
و وزیر و قورچیان و مقریان و سایر باریافتگان باب همایون ناسی بر باب
عالی سلطانیه نموده هر یک منازل بی نظیر و عمارات دلپذیر در جانب شمال
کر وین معروف بقبرین احداث نموده سواد مصر اعظمی بهم رسید بمرتبه که خط
مبارک شت شاهنشاهی شوقند کشته در جنب باغ مزبور عمارت عالییه
رفیعیه مشتمل بر منازل درون و بیرون و مسکن و سکون عبید و اهل خدمت
از عالی و دون و سایر عمارات جهه ولاد دولت خانه مبارک که بنا فرموده می
بجعفر آباد کرد ایند عمارت مزبور بطوری انجام کرای کردید که قابلیت جلوس
شاه سعید جنت آرامگاه پیدا کرد و ما دام الحیات در تعمیر و تزین انقطاع
خلد برین نهایت سعی و غایت اجتهاد بذل میفرمودند لاجرم فضای دل
کشایش چون عرصه بر برین پر کل و ریاحین شد و هوای نسیم افزایش
مانند نسیم اردی بهشت فرج بخش دل غمکین سور و اطراف شهر از رونق
عمارات چون باغ ارم بر شکفت و دامن و کنارش نزهت کلزار بهشت پذیرفت
از فرو شکوه زیبای دامن البرز شد و قباب و مناظرش ارشاد عرف بیک
معمور و غار و غیرت سقف مرفوع کشت مشتمل بر اعماد مکین و اضلاع و چین

قاه جاه ستا مدح شت
حضرت همانند مانند
لادجهت و سبب برهشتا
شوال هنر نسیم اول بخت
روح و نجاسیم ثانی هوا
صبحگاه فرشت شمع
ار شک رشک معروف غار
غمر سور اطراف شهر
قباب بر وزن کتاب جمع قباب
که بخت کیندها باشد

کتاب تذکره الخطاطین

احوال مہر ساجی ملقب بجواہر رم

نابکد ز پی نعت تاب کریم و سعت هما ناجتہ عرضہا السموات والارض نظم
 رفعتش چندانکہ ہر قدر آسمان سر بر کشد * بشنود از پایہ قدرش ندای لا من
 کردم از پیر خرد محفوق سطح بام وی * کف میباید سپہرے کرد بر کرد و
 فلیس * صفہ و ایوانش چون دل مردان مجرد پر نور و صحن و بستانشان
 طیب ہوا مانند خاطر توانگران انباشتہ نشاط و سرور از نرخت باض
 خضر اب پیش سبزہ زار سپہر شمساری برد و از لطافت آب عدوت
 مابش چشمہ حیوان عرف خجالت برجین آورد کنکرہ عمارات دلپذیرش
 زبان طعن بر خورن و سدیر دراز کرد و قصور خالی و خاوی از قصورش
 از هفت کنبہ مستدیر کوی تقوی برد اطراف جدا اول خیابان از لالہ و
 شیرین در کانون و تشرین طراوت نیسان ایار یافت و لب جویبارش و آذر
 و آذر مانند بخابہ پرنکار دیم جانتراش تن خاکرا بمنزلہ جان شد و ہم خاکش
 خاصیت آب حیوان پذیرفت قطعات درون و بیرون آن کلشن بہشت عنون
 از نازہ نہالان با شمر و با جین نکھت اثر روضہ ارم آمد و از عمارت سپہر
 منظر حوزہ حرم **نظم** قصر آراستہ چون باغ ارم بلکہ بشد * بردل
 باغ ارم از غم آن داغ الم * کوئے آن باغ بہشتی است کہ چون باغ بہشت *
 بے غم آمدہ در طینت خاکش مدغم * آبش از عکس شفا بق چو شرب در
 جام * و اندران کنبہ کردان چو حبابے بریم * بالجملة از آب ہوا و روح فضا
 و قدر و عظمت و وضع و بنا **فکر** مجمل عالم تفصیل جہان بود آن
 قصر * خواہد این معنی تفصیل کہ کفتم مجمل * دار السلطنہ فروین مصر
 عصر شد و ہر مان آن مصر همان قصر قاضی عطاء اللہ رازی برادر قاضی محمد
 صاحب دریک مصرع دو تارنج پیدا کردہ بسلاک نظم در آورده **شعر**
 زہی قصر یار نعت شاہ عالی * کہ شد استانش بکوان مقابل * چوشہ
 بر فرازش رود عقل کوید * کلیمی کرفتہ است در طور منزل * پی سال نام
 آن فکر کردم * ذبک مصرع آمد دو تارنج حاصل * شہ از سال تارنج پر
 کفتم * بہشت برین است خیر المنازل * کتابہ عمارات عالیہ بہنامہ بخط
 مانند زین بطیمسار امیر مالک دہلی روح اللہ روحہ العزیز صورت تجریر
 و فوریت تدبیر پذیرفت حضرت مولانا دران ہنگام در مشہد مقدس و
 روضہ رضیہ رضویہ علی مشرفھا الف الف السلام والتحیہ در کتب خانہ

خاوی خالہ حور نق نام حضرت
 کہ ستار حکیم بحکم نعمان بن مند
 مجتہ بہرام کورد در یک مرتبہ
 سنامود و عثمان نک قصر انرا
 حور نک نام کرد بدیعہ جان نشین
 بطعام خوردن و معرب آن حور
 است دویم را کہ سہ کند منظر
 بود مجتہ عبادت خانہ بہرام شا
 بود سہ دیر کنند و معرب آن
 سدیر است چہ دیر زبان بہرام
 کنبہ است تشرین اسم دو ماہ
 روحی است در خان تشرین اول
 و تشرین نا از کانون ایض اسم
 دو ماہ روحی است کانون اول
 و کانون نا از کوئید ایار ما
 سیم از ماہہای روحی است
 انوار اول ماہ بہار است آن
 ماہہا روحی از نام سیم ما
 پابیز زین کتب خانہ ارفنا
 است تہمت حضرت فوریت
 صورت تدبیر تجریر

مستم با منجان الفضلا

احوال میر ساجی ملقب بجواہر رقیہ

نواب مستطاب ابو الفتح میرزا شریف داشتند و بتعلیم خط آن شیم اشتغال می
ورزیدند شاهنشاه عالمیان پناه بسبب سلم کتابه ابوان خلد نشان و آرايش
چهل ستون دولتخانه مبارکه زیب و زینت و سایر عمارات سلطانیه آن
بلده و بحجّه فاخره از کشتی خراسان آبخان خطاط بانام و نشان زاد رکمال
احترام و اکرام با عظمت هر چه تمام تر و حرمت آرایش بالا تر طلب فرموده
بها بونکاه قزوین آورده بدان امر اہم و خدمت الزم واداشتند و التّجّاب
بیک ذات و ذاب نابشوق و شغف تمام بربنوی برائے رابعه البراعه بانجام
انها اقدام نموده باحسن وجه و جیہ با تمام رسانید از حسن تحریر و لطف
تسطیر از کمال جامعیت با فروضیا و مزید قیمت و بها مصری جامع و نورپی
لامع ساخت و کثرت بعد اوّل و مرّ بعد اخیر بے سر و مفارقت و خراخت آنفرخنده
کاخ را باو ک فلک الافلاک بر افراخت جمیع از شعرا و ظرفا و خط کزازان با
صدق و صفادرمدا بچ آنخطوط زیبا قضاید و مدایح غرا ساختند و تاریخ
آنخطوط و کشیدہ ہا را ہر کدام علی قدر مراتبہم و تاریخ سال انجام و بنا بے
انرا بمضامین بلند و عبا برد لکش و بیاہنای اغز و اسلوب بیک بنظم آوردند
از رومہ بلاد و ممالک قلم و سلطنتی بحض و ویرہ بین اظهار هنر حضرت مولانا
امیر مالک دہلی رحمۃ اللہ علیہ کہ حمل بر اعجاز عیسوی و ید بیضای موسوی
بہمسار مولانا میبوان کرد ہدایا و تحف فراوان از صنوف خطاطان بحضرت
سپہر فزایش فرستاده شد باری خطوطی نوشتند کہ تا کنون از متقدّمین
و نوّان از متوسطّین شنیدہ نشدہ و از متأخّرین و معاصرین دیدہ نکردہ ہم
ایدون ذکر خبرش بر صفحہات اوہام و افہام خواص و عوام مسطور است و در السنہ
وافواہ مذکور بالجملة بجلال قدر جناب مولانا زایدہ از اینہاست چون ذکر
تفصیلش درین محل برخلاف مقصود بود بدین سبب سلم فلم کونہ رقم بہان
قدر نکارش اکفانمود مخفی و مخفی بنہاناد در جلد اول کتاب امتحان الفضل
بر شنبہ تحریر در کشیدہ شد کہ مولانا امیر مالک دہلی در دستگیرہ خالی و خاوی
از مسجّرہ کا شان بریز و رحمت حضرت حی سبحان واصل شد و لیک در تاریخ
بدین شرح و ہمراہ فوت جناب مولانا بنظر حقیر مؤلف رسید کہ در سنہ ۹۶۹
شصت و نہ مولانا امیر مالک دہلی کہ از افاضل زمان و در اکثر علوم سرآمد اکفان
وافران بود و در فہمہ شعر و حسن خط و لطف اخلاط و شیوہ درویشی

شیم لفظ تعظیم است سلم سبب
بحجّہ بلکہ کتب اقلیم زینت
بمعنی خہ ہما بونکاه دار السلطہ
ذات صفت زینت براف
براعت تصویق بر غیر مزارعت
مفارقت اولک اوج خط کزاز
کاتب کشیدہ خط عبا
عبادت و بر محض رومہ
بیمسا حضرت نوّان محقق کون
دستگیرہ شہر خاوی خالی
رہن رحمت ہمراہ
رابعہ حسن و فضل ہر چیز
ایدون بکسر ہنر
و این ساعت

کتاب تذکرۃ المخطّطین

احوال میر ساجی ملقب بجواهر رقیه

عبدیل و بدیل نداشت ازین عالم فانی کسری جاودانی رحلت فرمود بحضرت تنبه
 واستحضار مطالعه کنندگان از اختلاف روایتین بذکر و بسط این نکته
 مبارک رفت بعضی از ادبای برخی از بلغاد رفوت فرگاه مولانا درین الام و
 مقام گفته اند **نظم** صد حیف از جهان رفت مالک یکانه عصر *
 خطاط بود و شاعر و رویش بود و سالک * نایوت عصر خود بود روزی که
 از جهان رفت * تاریخ فوت او شد نایوت عصر مالک * و در بلده طبعه ظل
 ازین قرون در جوار مقبره کل کلزار مصطفوی و سر جو بار مرتضوی امام
 زاده اعظم واجب التعظیم شاهزاده آزاد و داد و دین شاهزاده حسین سلم
 الله علیه مدفون شد نور الله مضجعه و ورد مجمع فرزانکه خامه سیه جا
 ازین اینک جناب استا اعظم جواهر رفیع چندی شاکردی اندی و وردی
 مولانا امیر مالک دلی را قبول و اختیار فرمود مع ذکر ملحقات و منضمات آن امر
 اهم بر وجه اکل و اتم فراغت و تفصی حاصل نمود اکنون و نون انکام آن آمد
 که بهمدستی قلم برنده تر از قلم بر شریح و وسعتی تمه احوال آن بهیستایمانند
 سار کوشیده شود مدغمس مدغمس همانا د سپس از آنکه فص نکین خطاط
 و نص مبین خوشنویسی بنام ناجی انخوشنویس ارپسی که نزدیس است او را و مبه
 لبیس مخموم و مرقوم کشت و بواسطه خدیر خطش همیشه پر نوعنایت سلاطین
 عصر و عهد ساحت افزا مال و اما نه او کردید اکثر اوقات را با سنکتاب است
 نسخهای نافه و تاب کذرا نیندند و همگی آنها را با پای نوشند که احدی از خطاطان
 و کدیر از نویسندگان بحال انکار نماید و هم چنین مدد دراز و روزگار دیر باز
 قطعات ساس بدیع اسلوب حرقات بغایت تغز و مرغوب از نوک شامش کبارش
 جاری ساری شد بطون مؤلفات و متون مصنفات بملاو از محامد و مشحون
 از منافع ایشان چون شرح و همسیر از ناجی آنرا خارج از قدرت و قوت قلم صد
 رفیع یافتند لهذا به پیرایه تفصیلش نکشیم **اشک افشانی خامه سیه**
جامه رفوت و موت المحضرت فلاطون فطر لست
 در دراز پایا دارد دنیا هر سور و اما می در عقبست و هر راجتی را زجی متعاف هر
 نهاده را ایل در پی و هر بهاری بستان بفصل دبی هر کمالی را زوالیست و هر
 بدایی را نهایتی **نظم** کس نوش نکرد است ز خجانه دوزان * یک جام فا
 کاجرا و در جفا * روی دل ازین شاهد بد مهر بگردان * کاجا که خالست یقین

عبدیل نظیر بدیل عوض الام
 مقام فرگاه حضرت ظل هشت
 ازین زینت ازایش فرزانین اند
 چند ورد شاکر ایدون اکنون
 سلم حقه محبه نفع نفع مراغه
 از امر خیر شر تون محقق کن
 انکام هنگام فضا شمشیر
 و سست شرح نیت حضرت
 مانند مدغمس مدغمس هر دو
 بهیستایمانند است ازین غافل و نا
 دلی نظیر و مانند مبه حرف
 نفع است بهیستایمانند شب و نظیر
 خدیر حسن قشکوه و عظمت
 تاب نور و ضیا کد کس دیر باز
 مدت طویل ساس لطیف
 قلم همسیر از ترجمه

احوال مہربان و جی ملیک بجواہر روم

دان کہ و فانیست * نال شکستہ بال نیکین اینہما قال را بدین منوال و منواع در
 سلاک محض پروتدیر می کشد کہ اینجناب ناب اولوالالباب را بواسطہ مبارک غہ
 در مشق خط و کثرت مشقت تحصیل ربط و بسیاری بیداری در شب مزاج
 موفور الالبہا جس تغیر یافتہ سودای وافر بوجود ذہن و آسافر در کل کالان
 ماهر طاری کشتہ آشفہ طبیعت و پریشان دماغ گردیدہ و از مردم قطع الفت
 کردہ گوشہ عزلت و انزوا اختیار فرمودند در حین اینحال اصناف مواد قضا
 کہ از علاج یکی دیگر ہم فوی ترمیکشت بر پیشین شریفان عارض عارض شد
 و اشنداد عرض بجائی رسید کہ قوہ ماسکہ از ماسک عاجز گردید و آنفرکاه
 ارسطودستگاه بسکرات موت افتادہ زبان اطہام بیان بادای کلمہ و زنجبہ
 توحید کردان داشت و پس از لمحہ آن درری نور افشان دانش و شوال از اولک
 کمال رکوع خضیض و بال نهاد و آن ماه نابان فلک فضل و ہنرمخت خسوف
 مبلا کشتہ رخ بفا سباد فنا داد و بلبل روح مطہرش ازین خارستان محمد
 بکسنتا استراحت پرواز نمود **قطر** لایق باغ جہان آن کل سپرباب نبود *
 برد از پنجاب گلستان ہشتاد و شش رضوان * ابد ریح آن رخ زیبای جہان افروخت
 همچو خورشید بر آن قامت چون سر و روان * از وقوع اینواعظہ عظمیٰ خزان
 محنت و الم مغل امید افرا و خوششان دیدہ ستم را بے برک و نواساخت و صبر
 مصیبت و ماتم دو حہ غمناک و نال و شا کردان پراز غصہ و وردان مملو از غم
 از پای در انداخت امیر و وزیر و صغیر و کبیر خطاطان و خوشنویسان نیان کاران
 و خط کز آن مانند کبوتران افتادہ از چنک شاہین با پرو نال شکستہ و ستر
 اندوہ و خستہ در زیر پر یکدیگر ہر دہ از ابر بہار دید ہاشان باران خونبار بارید
 و باد ملی چون در بای خون خالک ہامون را بر سر یچند و در انشب طلت سحرا
 بموافقت اصحاب مصیبت توفان باران عیان گردانید **شعر** کردون بدود *
 حادثہ عالم سیاه کرد * ایام خالک بر سر خورشید ماہ کرد * ایچرخ بجایا بجہ
 شرم و کدام رو * خواہی بروی مردم دانا نگاہ کرد * صبح روز دیگر کہ خورشید
 انور تر یلاس ماتم نشستہ لباس بود رنگ پرنرنگ را در بر انداخت علما و فضلا
 احرا و منا حکما و عفا را باب انش و اصحاب پیش اولاد و اخفاء و الخط کز آن
 کہ سکہ ہزار و ہزار رحمت شید ہرش بر مزار باد بہ تجہیز و تکفین آن اسنادی
 فہرین پرداز خند و جسد مطہر شراد در محل مخصوصی مدفون ساختند چونانکہ

نال قلم منواع منوال ندیر
 محضر سامن کاتب بشین دا
 عارضہ دستگاہ علم و حکمت
 زنجبہ کلمہ و سخن فرکاہ خضر
 زبان زبان معرفت شوال
 صنعت و ہنر و ددنا کرات
 خط کز او کاتب سد صد معرف
 ریر رحمت شید ہر اسمیست
 اللہ جوانان جہان
 اولک اوج بال مراد عیال
 توفان طوفان معرف

کتاب تذکرۃ الخطاطین

احوال میرساوچی مُلقب بجواهرم

دستور است بلوازم سوکواری مشغول شدند و اخنام کلام ملک علام بجا
 آوردند غمسه الله بنجار رحمته الواسعه في الميراثية انجین واقع حادث
 و آنکاه هنوز چرخ گردان و غمروشن خورشید انور * ننگ ناکت ز
 شعاع ای قمر باد مسکین * شرم باد زمداری فلک خیره نکر * بیوفادهر
 چه انکیزد ازینگونه جفا * آبکون چرخ چه افروزد ازینسان اذ * خود
 جن او را بجهان شاید کردن مرجع * ناجن او را بجهان زبید خواند بخت
 چون کنم ذکر کمالا تش چون کوش اجل * هست زانواع مقالات بنی آدم
 کر * آنکه مستوجب مدحت بودی زنده نماند * پس از این خاک سیه
 بر سر کلک و دفر * آنچه از خطوط دلنشین و قوط نمکین آن زبده و بر
 کزیده کتاب سعادت اکساب از قطعات و مرتعات و با * نوشتجات که
 در اطراف و اکناف ملک عرب و عجم و دولت روم و سایر اقالیم ملاحظه
 کرده ام و قید و ثبت آنها درین نسخه مجال کنجایش داشت صورت چند
 از آنها مندرج و صورت انداز آن صورت مندرج کردید تا ببیند کان و خوانندگان
 از دیدن و خواندن آن اشعار فصیح و بلیغ حظی کامل حاصل آید **فکر**
 نقش دو جهان محوشد از لوح ضمیرم * چون کحل خطش بر ورف دیده
 کشیدم * صورت در و قطع دایست یک در بر و در یک
 در بر که جهت سلطان عظم و در او مرا کر شاهنشاهی
 کبی ستان شاه عباس جنت و اجتماع مکان بر رخ خند
 خانبا بلغ پر و بهابا الوان کوانا کو زبشت زبیا با
 سار در ترشار در یو متن و در و هاشم بر شند بر شمر
 و رسته تر فتم در کشید که بودند از ملاحظه اش دیده را
 نور اصل و از ملاحظه اش در لایس و ر و جو را به انداره
 حاصل مد صورت قطع بر اینست نظم خرا عظم
 سلطان سلاطین عباس * کانه کو بد بضرورت فلکش آن آرد * عکس
 رایش خوان هر نور که انجم بخشد * فیض جودش دان هر نقد که از کان آرد *
 جام ز بار چون دست بعثت یازد * تیغ سرپاشد چون روی بمیدان
 آرد * خاصکانش رایش هدیه که فیض سازد * بندگانش رایش تحفه که خاقا
 آرد * زه زه ایشاه که از بهر کمان و بهرت * فلک از پیر و کمان ترکش و قران *

فقط کتب مندرج مندرج
 صورت صورت اجاج هشت
 رخنه کاغذ ساقلم بوباک
 هاشم خاشیه ترشیم ترشیم
 رسته صف جور شرف را
 به که هر یک نفیست زه آرد
 قران غلاف شمشیر و قران

مستم با منان فیضیلا

احوال میر ساجی ملقب بجواہر زم

آرد لا جور دیست حسامت که چودشمن از بیم کهر با کون شد از و بسد و
 مرجان آرد زاسپین چون بد بیضا بنمائی کردون دامن صبح ز غیرت
 بکمر بیان آرد بهر تعویذ تو نشکفت که پیل سرمست ناخن شبر زیان ازین
 دندان آرد خسر و احاجتم اینست که یزدان بکرم بنام اندر کف سایه یزدان
 آرد بجلال تو که کردون همه عالم بر من بی جمال تو همه نیک چو زندان آرد
 من ندارم طمع آنکه بجوید شاهم یا حدیثم بزبان که افشان آرد لیک در خاطر
 آید که دیر خاصه نام این که شده در آخر فرمان آرد در بارم اگر شاه زیسته
 عراق ابر کز دار بلالای خراسان آرد حسادت کرچه ادب نیست بر او بخنده
 باد هم بدان رشنه که از چاه ز نندان آرد صورت قطع که در
 ستر مرا واقعست اینست نظم روزیکه طبع خال پذیرد مزاج
 خون جائے که جرم کوه کزیند ره سفر اندر زند فنا بکمر بیان عمر چنک
 کبر قضا از بیم اجل دامن قدر از مع بیغ باد بر رخ بر خورد حسام و ز کرد حربه
 روز بسد رکشد سپر ناکه ز قلبگاه بران چو افتاب کز بیمت افتاب در افتد
 بباختر بر باره که چون بشنا بد بر آسمان از غره اش طلوع کند کوکب ظفر
 آتش مزاج و کوه توان و هوا نهاد کیتی کنار و بحر نورد و زمین سپر کرسو
 افتاب بشایه عنان او بی بر خند بد زوه و اندر جهد بخور بید فلک تراچو
 زمانه با مروی یابد ترا زمانه چو کردون بکروفر فو کمرت قطع است
 که جهت صدر بد بر اعظم و وزیر لیزر افخند بن جامهای
 غزال بشیو شک رشیدان با محلول طلا بر فیضی شربت
 بسیار فردا علانی خوشنیک با خامر حق شجر آمد و دنانیک
 یک متن و بوها مشرب شربت تجر و رستند تندر کشته
 دیدم ملا خطا شرح در دیده رفو رنجش و مشاهد اش
 در کشا اند نظم آن اثرها که از تو در عالم مانده اند
 میان خطاطان اسم تو منقطع نخواهد شد در
 اقبالیم خاصه در ابران فو کمرت قطع اینست نظم
 بزرگوار صد را خدای داند و بس که چون همه کذر دخال من بسرو علن چو
 نیست کار من از هیچگونه نظم پذیر ضرورت مرا نظم حال خود کردن
 منم بطاس فلک در برای هر لقمه هزار زخم بخاطر رسیده چون هاون عجب

بن دندان کنایه از اطاعت
 انضیاد است از غیر غافل و
 زبرک جامه مطلق سخن
 شت حضرت بسد مرجان
 زبان خشمناک و درند
 دمان زمان فوریت طور
 دت کاغذ یونیک هاشم
 حاشیه رسته صفه اند
 نهم بر خام فلم فوریت طور

کتاب تذکره الخطاطین

احوال مہربان و جی ملیقت بجواہر تم

آنکہ چو خایبہ کشت آن لہنہ * بروں کشد زدہا نم برای دیگر تن * فروز کار
 از آن بر کنار ایستادم * کہ بس ضعیفم دامن دراز چون سوسن * بسان قطره بجا
 او فند ز جور فلک * چو ابر هر کہ ترقی کند ز بحر سخن * بمنجوری غم کارم از آنکہ
 گہ کاہی * بدامن فلک باز می فند دامن * بجز من از کرمت هر کہ هست محظوظ
 است * لطیف طبع و کران جان و زیرک و کودن * زمن چہ نادرہ صادر شد
 است نادانم * کہ از چہ رویم مستوجب فنون سخن * دعا و مدحت بیگاہ و
 من بگذار * حقون خدمت مو رو و مکاتب مفکن * درین سفر کہ در او
 انجان کہ معلومست * بسے کشیدم رنج دل و عنای بدن * ز کونہ کونہ
 مشقت کشیدہ ام پیوست * کہ ذکر آن بود از روی عقل مستحسن * بیان
 دو سال کہ در خدمت تو کوشیدم * بحسن عہد تو هرگز نداشتم این
 ظن * کہ چون لواحق خدمت بود بسابقہ ضم * بود نصیب من از در کہ تو
 جو و حزن * نکشت نان من افزون و جرم من اینست * کہ نیست نزد تو
 بی ابر ز من یکش * تفضل ہم فرمودہ کہ خود چون * چہ منجوری کجا
 چہ پیشہ داری و فن * بدین امید بر میو دم این نشیب قرار * بدین هوس
 بر میدم من از دیار و وطن * امید من بتو آخر کجا بود چو مرا * ز جام جود تو
 دردی دهند اول دن * فراغت ترا این زمان بحمد اللہ * زندگانی و
 از حرکت صد ہزار چو من * نہال جاہ تو سر سبز و نازہ میباید * زمانہ کو
 کہ دلفریخ خرمی بر کن * سان قطعہ ایست کہ اشعار ابد است
 در تعریف زلف معشوق مشوق القامہ تو صیف شراب
 ناب است در قطعہ بر مری کاغذ و لکتاب آردی بشیر
 ستودہ ہمسا سلطان غلہ مشہدی عطر اللہ مشہدہ
 ناشکر و شکر شفاف و صاف در یک متن و ہو
 ہا مشرب کلک در مرسلک لعل نمون فرمودہ پس این
 مشاہدہ افتد و قدر جد و دین بر خاطر افشردہ و دل
 بزم خنود کہ نامی کدورت مثل کہ در از فلک عین
 بزد و فرزد خور دزد ز نور عسل و ضلہ رنج قلت
 لاجرم نص شفا امده در شان عسل * سان قطعہ
 کہ در تعریف زلف معشوقست اینست نظم ای زلف

دن خبیکہ در روی شراب غریب
 سان صورت مشوق دلیبر
 نازک اندام لاغر بدن ناب
 خالص تمیض خضر شکر
 خوب سیک ہو یک لعل نمون
 تخرید قد مدد دہ و جد است
 بلکہ و پشمرکہ بجای افشردہ

مستہ بامیان الفضیلا

احوال میرسیا و حلی ملقب بجواهر زم

دلبر من دل بند و دل شکر ہے * کہ در میان کله کہ در بر شکر ہے * کرچہ برنگ
 عنبر سرفاہ طر ہے * و کرچہ بلون شہ ہشتا قمر ہے * عیون را علی مرغ را
 زہی * خورشید را سپر ہے ناہید را کمر ہے * محال عشوہ دہی مکار دام
 لہی * مثال خیرہ کیشہ طرار پاک بری * خفتان نہ بصفت پس چون شکستہ
 تنی * چوکان نہ بعتل پس چون حمیدہ سر ہے * ہنگام تیغ زدن خفتان
 آن صہی * در گاہ کوئی زدن چوکان آن سپر ہے * بر طرف مہ شبہ یاماہ یک
 شبہ * کزنہ کے مثلہ و زخفکے سمر ہے * بر پرنیان شکنی یا پرنیان شکنی *
 برار عنوان سپر ہے یا ارغوان سپر ہے * سنان قطعہ کہ در تو صیف
 شرابست اینست نظم شراب لعل مرفوع بجام کف کہ من جہار
 کوہر ماند چہار جای تمام * زمرہ اندر تا کہ عہد ہم اندر غرب * سہل در خیم
 اقبالہ اندر جام * مرا حرام کہ کوید کہ وفات خوردن من * حلال زادہ برو زاید
 از ناساج حرام * شا کلد قطعہ اینست کہ اشعار نیکو طرازش را
 بجوانہ و خواہش کی از سحر بنیان از من لبشوقہ خوشین
 بر ہے از سطور رش را با سفید اب تاب بعضی با سرباب با خاصہ
 سحر چہ از نر خفہ و صہ جلد در یک متن و در حاشیہ بسک
 نقش و شوق نیت در کشیدہ بودندا الحق قلم مشکین
 زہر از عہدہ و صفت قوت محرق و نکارش مدح قدرت
 ند بر عیشہ از عیشہ کہ از کثیر خطوط فوقاعد مضبوط
 آن اسنای مانند خورشید نوا ندید فری مد کلکت کر
 کند در بای عمارت آمد * موجش از دعتبر کوہر بلانا
 بعد از این * شا کلد قطعہ اینست نظم نماذبتہ ہے در
 ترکش فلک کہ قضا سودا ز سرانکشت امحار نکسود * اسید عمرہ با یان
 طفرہ العینی * نہ بخت شد بقرار و نہ چشم فتنہ غنہ * بر غم حاسد بد خواہد بین
 دشمن دوست * شو جلیع خندہ زہم خندہای ہر الود * ز بس ترا کہ احداث
 در ساری جود * بجز بکنہ عدم در پی توان اسود * بحسن ندیدہ از مہ کلف
 توانم برد * ہمینو انم از تیغ بخت زنگ زدود * بافتاب عطار دچہ الفان کم *
 کھے کہ تیغ و قلم کار نایدم فرمود * حسود کوشد تا فضل من بیوشد لبک * کجا
 تواند خورشید را بکل اندود * ز تیغ کوہر دار نیام فرساید * مرا از تیغ زبان

دن خمیکہ در و شراب غنہ
 سمر حکایت غرب
 انکور یا بچ کہ از خوشہ بر سپر
 شا کلد صورت خوانہ خوش
 ز من محففت زمان زراب
 طلای محلول مہ حرف
 است بخت نہ ندیدہ بجز
 خورشاد افتاب ترا کہ خج شد
 استار بر و ہمد بکر کلف شہ
 امچہ در زرد
 سنان صورت سوس
 نوشتن

احوال میسایوجی ملقب بجواهر تم

این نیام تن فرسود * بدان خدای که بر خوان پادشاه او * بنم پشه رسد کاسه
 سحرورد * که نزد همت من بس تفاوت نکند * از آنچه چرخ بمن داد باز من بر تو *
 نه خاک هستیم از آتش غرور بکاست * نه آب هست در پای مخوتم افرو * مرا
 تواضع طبع عزیزی آمد لیک * مد لیسست تواضع بنزد سفله نمود * نه از تواضع
 باشد زبون دون بودن * نه حلم باشد خوردن قصار دست جهود * همی که بر من
 ازین قوم چون پری ناهن * که مگر بر از من چو دوزخ فل اعود * شعر در
 فخر کبری منم که چشمه خورشید گاه نظم سخن * ز شرم آتش طبعم عرق شود در *
 خوی * زد دل بر و ن کند آن تلخی که عادت اوست * بیاد لفظ من از در پیاورد
 می * بر پیش خوان حدیثم شکر بدو ای * کمر بر بند دو بر پای ایستد چون فی *
 خدای داند اگر من ز شعر هیچ کس * بقصد مظلمه برده ام باو بی * مرا که چون
 بسخن خوان نظم از ابرم * بود نواله او جدی * سفره بیزه جدی * چگونگی
 دهم لقمه فرو بردن * که خاطر دیگر کرده باشد او را * مگر نواد طرا
 که در مجاری فکر * نه ممکنست که کس احتراز کرد از وی * دوراه رو که بر اهر
 روند در یک سمت * عجب نباشد اگر او فندی در پی * شمایل قطعه
 ایست که سخنانش جان معرفت و مغز حکمت بحسب تمییز
 غایت از راه یقین و کامله از کلمه باهند و کد و نا نشین
 وی سخن سیم سمرقندی بلزنگار خوش هنجار در ملک متن
 و یک حاشیه برشته تر شمر در کشیده بود ند هر سطرش
 رشک بر برین بود و غیرت نکا خانی چمن فرد نگار خانه
 صنعت بر آع جان بخش * کشاده نامه دولت خطوط
 دجوت * شمایل متن قطعه اینست نظم زاکر کرد سر و ن
 زلفش * کشتک خوش خشک دید و بکفت * کای همان نو و همان کهن
 زلف برشت هر چه خواه کن * علت زلف تو محبوب و برشت * کرم ابروی
 خنده کشت * بی سبب راز می بین دانم * هم از سنن جانم و تانم از هزار
 هزار به یک تو * زانکه اندک نباشد اندک تو * شعله از تو صد هزار
 اختر * قطره از تو صد هزار اختر * مرد نبود کسی که در غم خور * در یمن آباد
 از زنی کمتر * شمایل حاشیه قطعه اینست نظم در قصه
 شنیده ام که ابله پس * روزی سه هزار تن میداد * کردند از او سوال گان

غزلیه طبیعی

شمایل صورت هند و دریا
 نشین کنایه از قلم است سخن
 سیم کنایه از کاغذ سفید است
 هنجار رنگ ترشیم ز فم آ
 بر هشت بر آع قلم صد صد
 معروف

میسایوجی بامتحان الفضا

احوال میر ساجی ملقب بجواہر رم

چیت * از بہر کہ مینہ رستی این باد * کفتا کہ ہزار این بریشش * کو ملک ہد
 پیور و داماد * پس وجہ معاش خویش از ایشان * خواہد بتصرع و بفرایان * ثلث
 دگرش بریش آنکس * کورنج کشید و کج بنہاد * زن کج نہ خورد و نہ خوراند *
 خود کشت خراب و وارث آباد * یک ثلث دگر کہ ماند باقی * بر ریش کسی کہ دل
 بزن داد * صورت این افراد متعدد * و بیات متبدل *
 آنجناب نیک ذات و نواب با افلاک * کو نا کو نہ رقی و قاطب *
 ملوک و بالوان متفاوت * در غایت سلاست نہایت * نفاست
 تجریم و تدبیر غوری * بودند در بلاد مختلفہ بنظر سید ضیا
 افزای ناظر و غمزدای خاطر صنایع * مظاہر مرکشت قطعہ
 از کلاک تو صحنہ جانہا منقش است * با خط تو جواہر
 کا نہا محتر است * شرم آید مہ کہ کویمہ دریا و افتاب *
 با کلاک تیز و خط منیر بر اثر است * صورت افراد اینست
 نظم مرکان کین چو بوزہ کرد سر طایر چرخ * فراہم آورد از سہم تیرا و پروبال
 فرد کار گاہ نطق را طبع چو شاہی کند * لفظ زبیدار و معنی بود و کلکہ
 بفتیری * فرد مابین دو بروی توان نقطہ خال * چون کوکب مخسف ضیا
 دو ہلال * فرد از آن ہر یک بانک بر جم زدہی * و کردم زدہی بر سرش
 ہم زدہی * فرد بہ تیر از چشم نابینا سپیدی پال * بر باید نہ کہ نہ دیدہ بیانا
 نہ نابینا خبر دارد * فرد دلخسہ و محروم پی خسہ و کمرہ * کر بان بہ
 سپیدہ دم و نالان بسحر گاہ * فرد بر شاخ بقم خشمش ناگاہ چوبکدشت *
 خون خشک شد اندر تن او شاخ بقم را * فرد ہزار کونہ کل از شاخ چہرہ
 بنمودند * چو لعنہاں کل اندام نازک از یا چنک * فرد لشکر شاہ بہر کین
 جنبید * نای رو بین و کوس بفریبید * قسم آن آب قناعت زدہ بر آتش حرص
 کہ سراسر کرہ خاک نماید بادم * فرد آورد بیابانی کہ مبادا کہ خوری ہی *
 مستک شوی عریذہ آغازی افند * فرد توی کزیر تو رایت بہ بیند دیدہ
 اکہ * فرد زان در نہاد سنک آتش در شب یلدا * فرد چون کج نہ ہم بفرق
 خرد افسر بیان * از مدح شہ آفاقہ نہ ہم بر سر زبان * فرد دندان بقطر ہا
 شب ہم ماند * کاندردہن غنچہ بخندان افند * فرد اگر صبا سخن لفظ او
 کند در باغ * نبات مصر شود در مذاہن غنجال * فرد آب خونین فکند

متبدلہ متعددہ ز آب صفہ
 تدبیر محیر بفتیری کار گاہ
 جولاہ ہم جمعہ دستبرد
 دستا کیہ زدن است پیچیدہ
 در ماندہ و غا جرشہ را کویند
 یا چنک جمعہ پیچہ استا بید
 یعنی صد او کمر و شرک
 افند بمعنی چنک وجد است
 اناۃ بضم ہمزہ بمعنی فرق ناخ
 غنجال میوہ ترش کوهی

اورش

کتاب تذکرۃ النحطاء طین

أَحْوالُ مُبِينَاتٍ لِلدِّينِ مُلَقَّبَةً بِشَهَابِ الْخَطِّ

[illegible][illegible]

مُسَمَّيْنِ بِأَمْتَانِ الْفَضِيلَا

جلیس

احوال میر نور الدین ملقب بشهاب الخطا

بدست تافرو دست کشیده این اشعاع آبدار چون کوه شاهوار شایگان و شایان
خط مانند زرین بطن بدیع الجمال بذایع نگار خواهد بود **نظم در مدح**
از نظام خط او شد کار کیتی با نظام * و زنگار کلاک او شد کار عالم چون نگار
چون فلم کبر بود روح الایمنش در زمین * چون عنان کیر بود بخت بلندش
بر بسیار * مشک خوار و کوهرا افشا ست کلاک اندر کفش * چون بود کوهرا فشا
کلکی که باشد مشک خوار * جز بدست چون توی معجز نباشد از فلم * تنج بدست
مرضی معجز نباشد ذوالفقار * لا دان سادان لا هیجان خلد نشاست و میل
ارشد میر عماد مرحوم بوده پای خط و کشف را بجای گذاشت و بیایر رسانید که
شاگردان و وردان دیگر را ان مقام و الام دسرس نبوده و در انصنت لطیف
مهنش شریف بحدی قدرت و قوت یافت که سایر دستیاران و پیشکاران را سامان
و میسر نشد بدین سبب سلم سادان چون خورشاد میر عماد اکثر قطعات نور با سلم
و نام نایم انجناب نیک ذات و زاب رحم میفرموده حسن تجریر و لطف تدبیرش همگرا
و درجه نرفتمود که همه خوشنویسان همانند ذریه بودند و او افتاب ربه بدیع
نگاران مانند ستارگانند و او ماهتاب مدام مجلس الایس مرجع طوائف اشرف
اشراط انام آمد و علی الدوام عبیه علیه اش مجمع افاحم و اعظم ایام و چون دست
بر نامه و خامه برآمده میبردند در سرعت نگارش سحر و فرهست مینمودند بل و
ید بیضا میفرمودند و بیایه چست چایک مینوشند اگر صفحی مشقه که با نصد
و کلمه در آن مرقوم هنوز و نوز نقطه اول خشک نشده قطعه با را پستی بیایان
رسید که نقاش اندیشه از کشیدن تمثال حرفاتش عاجز آمدی و زبان نکه
دان فکر پیشه از تعریف و توصیف حسن کلماتش قاصر گشتی **فکر خط او**
چون خط خوان دلربایی * نقطه اش از خال جانان یاد کار * و بواسطه سرعت
فلم و قدرت و فم شاعباس جنت و اجاج مکان آن نقاب ملقب باندا لغاب بلبق
شهاب الخطاطین ملقب فرمودند آن استاکه مظهر خطوط سحر آثار است مصدا
قطوط معجز نگار و شرح اسلوبی در فو اعد و قوانین ابن فن و فیار کزین بوده که در
سایر محول سادان نبوده و در فضایل و کالات هاس و هور خاصه و ساد در شعر
فهمی و تالیخ دانی و انشا و املا و فصاحت و بلاغت فرید دمانه و وحید یگانه بوده
نیز و نیز در شنونتن و نوشتن خط و صفش زیاده و فرزان است که در بنموضع
موقع خیال و سگال نفریزان توان بست و زوان خام را بتجرب و نند بتفصیل

فرودست اسم ولایت بنگاله شایان
و شایگان لایق و شادان زرین
کنایه از افتاب لاد اصل میلاد
شاگرد شاستاکه خط و زده
شاگرد الام مقادس مخففت
مهنش صنعت در شیا شاگرد
پیشکار شاگرد سامان میسر
سبب خورشاد افتاب تو خود زاب
صفت تدبیر تجریر همانند ماند
رسمه مجموع امه دوات زجبه کله
ماهتاب ماه و قمر زان زبان
معروف فرهست سحر بل و بن
هرم و لفظ رفیقیت اجاج جنت
نقاب عالم ربانی اند خند آن
حرف اشاره است قطوط کتب
شاهان هاس و هور دیگر و نیز
سنا خاصه بنیز شنونتن
نوشتن سگال فکر زان زبان
معروف دمان زمان فراز زاده
فیاد شغل نوز هنوز تدبیر
اشراط اشرا

کتاب تذکره الخطاطین

احوال مبرزان نورالدين قبله الخطاطين

ان توان گشتاين اشعار فصاحت اثار در تعریف درفش از فرش بخر قلم قضم
مانندش مناسب آمد نظم ان عقد های ر که سر خامه تراست اندر
خرانه افراسیاب نیست * مدوح و مادی چون توحه اندید و نیک
کنم و هیچم حجاب نیست بر عارضه را این معنی بدح تو جو قطره های شکر
کلمه خضاب نیست مع هذه المراتب از عطیت و موهبت تیسار سبلان
اورایوسف ثانی گفتدی ز شد زان زمان و دمان در حتما منظر و رشاقه
پیکر و دیگر لربای و زیلای و ملاحت نظر و خطیر و نند و نیدنداشد
شهر شهر که هر اصفهان گشتا نشان که دران و ان نصفه اش میخواندند چنان
گفته اند صحیفه پر د از حوادث روزگار یعنی کلاک بدایع نکار چنین سخن
سرائی می نماید که بر مظارعه کتبد کان صد و رخایف امتحان الفضلا و
امینا از العقلا از دانش گران و دانش و زان رو پوش و پوشیده بهمانا غرت
کارهای که بفرگاه یوسف ثانی در روزگار شاعیان اسماز کرباس دست
داد احک و کی بر جای انکار نیست این کار منوط بر فضل حضرت سبط و مرقط
بر نمایند بهمان ربانی بود و فط و الافرا و فرهم آمدن ان نوع و کونا جلال
و اوضاع ظاهر با اجتماع شاکلا لایحی و معنوی معا و نیک فضل خاص حاصل بود
صورت پذیر نخواهد بود خلاصه شرح و نمایی تمامی احوال ان اوستادانی همار
همال طویل الذیل است ذکر همگی خارج از قوه مقال آنچه از صور قطعات و قوت
مرجات ایشان که دراکو از متعدد و امضا متبذد بنظر من بنده که هستا بر انبای مانه
این فرید فرید رامیسرید فری نوی نجامن غنچه نوبهار منم گفته یار بنی از زوگا
رسید در این سفینه بلاغت قریبه سمک نکارش جللی کنایش نداشت لهذا
محض امینا و امینا زشیدن که صورت قطعه که بهجه شاعران جم است
بعضی سبطی است از باطاون محلول و بر حجب بل با نرستان بر روی
صحن شمس قندی بشک میصقول با قلم و دانان در نیک
من و بروی هایش شست تر شمس و شست تر قمر که کشیده بود
اکفای فتنه هر طایفه این استا ثبات ضبط موقوف بر الحوی صلیه قوت
و ان و نیک خلد ملاح چنان از اسل نقطه بر بقیه و قیاس
نهاده بود ند که کثیر خطی از خطوط استا ان با نرستان ابدان کشید
و خوشی مشاهد شده نظم چنان فکند که کو به هنر و قوت

قوت صورت او را هیچ کوزه به حق
شمار است مبتدیه متعدد است
اینها امینان طاونس فقره و راب
طالع حلول صحن سیم کاغذ سفید
هاتش حاشیه قرشیم
نویز بسته صحن ترقیم ایضا
نویز همدان و زون افزون
باستان قدیم و گذشته کثرت
و نیک مبهمة که کوی نقاشی
سوار یکسر سنجید گزیده نوی
از ناز بر نیک است با کاف و ناز
هرزه و مرزه شرده چو هرزه و نیک
و برهنه ندان و بر قوت قوت
کریم شده گفته شکافه شده
یا کاف غریه

احوال ملا عبد الجبار ملقب بکبد الصمد

که خوش خطان ز پیش پدیش رنگا یونید محو تر قطعه خطا
 نظم ای بزمک دوشنا همواره در دارالسلام و بی زومت شمشاپوسند
 دارالفرار اسما نزار و زوشب خجده مک تونیش شغل اخرا نرسال مک خراطعه
 تونیشکار و رجز این باشد هراس نایش تو دارند باز اخرا نرسال مسخر اسما نرا
 از مدار شاعباس معجز الدین الدینا که هست اهل دین و خلق دنیا را معین
 میسبحا دولت و نایب صوره باشد میسبحم نعمت و همچو کوه طوبی باشد پایدار
 اوست ز شاهان جوشن المسلمین ادا ذکر و اوست ز شاهان امیر المؤمنین را
 بخینا مه سحاب همرا و ز اجرامی باشد شریک نه شرایی کین و ز اجرامی باشد
 خمار مرکب تو که بگاه حمل نعل بکند زان کند کف الخضید چو نیک کردون سوار
 همو سیم غ از هیبت نیا و کز بادیه همچو سیم از هراس تیغ او در مرغزار در سرفراز
 گزده مهره کرد ناباید در تیشیران شرزه زهره کرد بیکر از ای لباش خضر
 از هیبت رخ و زخم کز تو جان او فتنه چو نادر و مغر و کشته چو مار از سر تیغ
 زمر در نک مارا سبب نبره کشته جان چو از عکس ز عرچشم مار زان ز سینه
 خاره آمد معدن سیم سفید زان ز خاک نبره آمد مسکن ز عیار این سیم بیدل
 دسوق شده انرا پناه و ان ز ترس جود طبع تو شد اسلا ترا حضا بینکان هم شکر
 لشکر ترا بیکان هر زمان بر هم فکند به کشور بولای سوار بر کت کاران بخشود
 بوقت انتقام با جفا جوان لطف بگا اعتماد ای بجاهک ملت عالی فروزه
 اعتبار وی بکونت دولت عالی نموده افتخار شاد باشای خاضع تو عالم
 کون و فضا دیرزی محافظ تو خالق لیل و نهار خرم مدح و ثنائی شدی
 سر و علن و زدم شکر و دعا است با هر شغل و کار بازبان من ثنائی تو بود
 جفت باروان من دعا تو بود پیوست یار کشت بشعر به بحسب تو شهر
 هم محل کشت باز هر زمی کن تو نشرم هم جوار اند زخم بار دولت را که دارم ایجب
 مهربان و مدح شاخ و حمد بیک شکر بار کرده فرموده در حصیر و غیبت نریدها
 بیفاس تقویتهای شمار لاجرم در مجلسی ازادگان حاضر شوند اینجکایت نامه
 من با فیامتای دکار نابود با محبت دولت جفت مقرون یمن و یسر ناباشد در فضیله
 چون یمن هرگز هیا بزم ساز و ناده نوشا کون که کشتک از تکرک بوسنا
 زینج زنگ اسما ن کافور بار بانکار مهران در روزگار مهران خوش
 خوش بود پیوسته نوشیدنت شراب خوش کوار*

سخن بیان خوشنویس قلندر
 کاتب دکند مانند رعنا
 رئیس دستم هوش
 همکشت نیام وسط سوال
 هنر شای بلد دست خون
 هنر و سفره و طبع کسار
 قلم فر شوکت و شکوه

احوال ابدال الجبار ملقب بصد الصدور

ملا عبد الجبار ملقب بصد الصدور خطاطیست که چون آفتاب دنیا
 هر وجودی درین ارملاال سربع الزوال است بد رجاء و جلال هر موجود غم
 شان بر شرف انتقال نظم هر کس که مقیم شد درین دار فنا شد عازم انشراح
 خاوند بقا باقی نبود کسی بعالَم ابد جز ذات خدائی که ندارد همشا بدین
 سبب سلم خاک خوشحرام قلم زاد در میدان سخن گذاری این المبحولان در آورد
 که از شدت و تجدد نکارش قطعات و غایت مشیقت تمییز و تنسیخ و مرقعات
 آن ذات ماهر در کل کمالات و اعراض مرض بر ذات ملایک صفات مستوی
 و فرخاد شده بر فراش ناتوانی و بکثر نابسا مانی افادند لحظه بلحظه و لحظه
 مرض شدند و از دیار بهر سنا پیدا طباى فراطون فطرت و حکمای ارسطو طیفند
 در چدر و چاره آن در دواء و دوا و غذا مرتب نمودند و مبالغه بلیغ و اهنام تمام
 بجای آوردند فایده و فرخج پذیر شدند تا اینکه در هزار و شصت چهار نگاه هادم
 اللذات دوا سبک بر سرش تاخ و مجله آخرت مراد منزل ساخت روان مطمئن
 از خاریت اجهان بکائنات اجنان انتقال فرمود رحمة الله علیه فریاد بود که
 در باغ عمر از آن هیچ کس نبود اندک بقا در شرح شباب عفتوان جوان نهال
 زندگانی آن خط کز آن که سد هزار ریز و رحمت شید برش بر خراز باز از صحر خود
 روزگار زور کار از برای در افاد و در مبادی اوقات عمر و داد امانت حیوان
 نجر بر سحر بحر ازاو که کمال روی بخصیض و بال نهاده بیک اینست همیشه
 عادت چرخ نبود چون بیخچ نید زوال ارد زود چون پیراهن یوسف حیاء البخت
 که غریب مصر خطاطی بود در چنگ کرک اجل چاک شد پس از مشاهده اینحال قرار
 آرام و هال زما در وید روحال انسا در نظیر و هال که روح پرور و فو خوش بانوار قدس نو
 باد برفت و از کبر و زاری فوحه و ندیه و بقیار پی شربا و نم خون الودعیون به تحال
 رسانیدند شاگردان و وردان از وقوع اینحال پر وحشت بر آتش محنت میخوشتند و اه
 آتشین از کوره دل میکشید و فرق انام از خواص غوام خصوصاً خوشنویسان و سحر نیان
 و نیک نکاران و خطاطان جوانه انفرگاه فرخ تزار اید ذکره باین اشعار در شاهلو
 متذکره کشتند نظم کل صبحدم از چمن بر آشفتم برینخت بابا دصبا خاک این کز
 برینخت بد عهد که هر برین که کل در یکدم سر بر زد و عین کشت و بشکفت برینخت
 اخر الامر همه غیال و یال و رمة عشیت و ال مکمل تلمیذان و میلاوان و ارم
 فیضیان و بلیغان بمضمون این مصرع دست توکل در دامن تو سل اسوار کرده

سخن بیان خوشنویس قلم
 کاتب دندمانند ز غما
 و نسیب فسیل قلم هر نیمه
 همیشه نیلام وسط سوال
 هر سبب سلم دست خوش
 هر کس که مقیم شد درین دار فنا
 قلم هر شوکت و شکوه

سلم سبب بخت شد تنبیه
 و تنسیق هر کس که در کاتب
 رات عالم ربانی فرخاد غایت
 چکر علاج ذاء در دفر خج نفع
 وفاد شرح اول جولان خط کوار
 کاتب ریز و رحمت غریب عالم و فاضل
 سد صد عده معرفت داد سن
 و سال شیکد بر آسبستار آسماء
 الله اولد اوج هال قرار ساد
 اوستاد هال بطیر بر ضیاء و نور
 مدبر ناله و درد شاگرد سحر نیان
 حوسنویسان فرگاه حصر اورد
 نظیر یال غیال رمة جمیع است
 مکمل جمیع میلا و شاگرد
 از مل مطلق

احوال املا عبد الجبار ملقب بصد الصدور

مصرع این جهان همیشه بوده است چنین راه و راه صبر و شکیبایی پیش گرفتند
و جنازه انتخاب ناب و لوا الا لباب غیسل و غیسل داده در محل مخصوصی که از روضه
جنان یاد میدادند فرمودند و بنحمان کلام ملک علام و اطفا فراق ایتام شو
رویح چندا شغال نمودند و از بسیاری حیرت و بهمانی حسرت که همدای ما تم
زدگان حاصل گشت روان که هر بار و هر فرات در گذشتار بترتم این ابیات فصاحت از
کشودند و میسر کردند شعری کوان فصاحت خرد و عقل کاردان کوان بلاغند
هنر فرای دورین کوان نوشتن خط مانند افتاب بگذشته شهر گشت زبیر چرخ
هفتمین در ماتم تو جامه درید است آسمان در حسرت تو طره برید است خود
عیان منسوخ شدند لوح کرم اینا میبد معدوم شد زبیر شرف کوه عین
حله ارفدی همی کرد ما خرم یکم از تن تو بصد جان نازنین در ایتام سیر
و سیاحت آنچه از قطعات رنگین دلش این اسناد که خطوط قواعد ضبوط
مروغ جان و مفرج روان است دیده ام و بشمار و بهمار خنیکه و پسند که در بخور
نیکو زند و ندیدند نداشتند صورت اندی از آنها در این اوراق پریشان که آید از راه
نمای ارباب آستان و مشکوه حال دلاری خوزان جناست مندرج و مندرج
کردید تا ناظرین را حین تماشا و رجوع اکاهی کامل حاصل کرد و صوق قطع
ایست که چهار شاهنشاهی که تیشا شاه عباس جناب اجاج
مکان در صفی حرم خانبا بالغ پر قیمت بهمار رنگهای
پسینا بر نیایند بر نیایند بر نیایند بر نیایند بر نیایند بر نیایند
و بشدت و بشدت و بشدت و بشدت و بشدت و بشدت و بشدت و بشدت
در کشیده بوی ند بستم که تماشا شایش گشت کشا و شاه اهل اش
مرم در دیده را شمشاد انجشا آمد فرم نقش نیکان قلدر اکر
رنگهای مختلف نقش با قوت خطک نایز چهر رنگین
بسته اندک صورت قطع اندکست سپهر مرتبه شاهها
چو رفت بر لغ شاه که بنده باز نماند ز پای بوس رکاب اگر چه برک و انوائی
نداشتم لکن شدیم بحکم اشارت مصاحب اصحاب جوهر بود که ناظم میهم
در طریقی قیام بنده ببعد از دید شاه صواب میهم راهی بجای از سخن نیست
کبری مخت خراج و دو خان سیم و اسباب محقق است شمار که بنده را چه
قدر از این سه چیز نصیب است و از آن سه چیز نصیب امید هست که نوعی

و اس راه بهمار بیاشو و روح
شب و روز معروف و نامشروع
همی آمد چند روان زبان هران
این اخیکه پسندیده ند و ندید
مانند نظیر قدیمی عوض و بدل
مندرج مندرج اجاج همست
بخند کاغذی باریا ساز عالم
نجات شکست سیر نیز ترسیم
نیز بر فشار بر وزن هفت نثار
معرف گشت کشف کاف و سر دل
قلب شیدا چو میخا نور و ضیا
بر لغ فرمان

اِحوالِ مُلّا عبد الجبارِ مُلقب بصدِّ الدِّ

کند عنایت شاه * که نباشم ایمن و آسوده در همه ابواب * بدو لنت شود آزاد کردن
 ز قروض * بهمتت شود آسوده خاطر م ز عقاب * همیشه تابه بیاض نهاری *
 آیند * مسودات لیل از برای ضبط حساب * حساب عمر و بقای تو باد چندا
 که در محاسبه عاجز شوند کک و کتاب * صورتن قطع دایست که
 جهت و زهر بل عظمی و لبر کرا فخر صدر الد و لذت انیقرضها
 غزاله از صفی حکن سیم سیم قندی بسیار سطر و اعلا
 لبش یوسف شش رشید با خامر خوسر از نکاشت تبوی درند
 الحق و خرنیه بودی حملوانزلای متلائی و هنرنیه فالامال از
 جوا هنر و فاهر که هر سطرش رشک بهشت برین و غیرت
 نکا خانبه چین بنظر اهد فرد ز رشک خط کهر زای
 و سست در بار * که روز و شب کره از موجش او فند برین
 سنا بر قطع اینست خدایکان وزیران ملک اصف قدر * زهی نهاد
 نهاد تو عقل را بنیاد * غبار ادهم کک تو عین شهت * غلام سنبیل خلق تو سون
 آزاد * ز صنع تربیت زای بنده پرور تست * هر د که پیر فلک را نژاده دارد یاد *
 کرا ز شما مئه خلعت صبا اثر یابد * شود بنفشه محزون چو کل از آن شمشاد *
 زبان لاله از آن شد بهیر آلوده * که او حکایت خلق تو میکند با باد * خدایکانا
 احوال من ز دور فلک * بصورتیت که احوال دشمنان تو باد * الا غلی و سه
 زین پیش داشت بنده تو * بوجه قرض یکایک بقرض خواهان داد * کون تصو
 آن میکند که بر تابد * بسوی خانر عنان غرمت از بغداد * پیاده رخ بره آورده
 ماندم از حیرت * توشه سوار و اسبی بک باید داد * شا کله قطع است
 که در سخنانش عذوق بت ابر لال است حلاوت سحر حلال
 انر حثیت اسلوب نظم و سلاست الفاظ و حلاوت معانی
 و لطافت بیان محو و مضحای ز طایر و افانر بلغای مانر نکشت
 حیرت در دهنان دارند بخوا هوش و خول از غار و انر عرفای
 ز طایر بلغای بر و بی رت بره بسک لشطیر و رشید مجر
 در کشیده بودی نند از ملا حظتاش تن افسردی امر را جابر
 در پدید ز رفانر در قرق را قد فرد از لحاظ خط و روح
 افرای آن دانا دپیر * این تن افسردی را کوئی در صد جان

لبر غافل و ذریک قریض شعر
 صحن سیم کاغذ سفید شش خط
 خام قلم هنرنیه مراد و خرنیه
 سان مانند و نظیر شا کله صوت
 دمان زمان جواره خوا هشت
 رت کاغذ سحر حلال کلام مضی
 نون بروزن بدن من معروف

مُسَمِّی بامُتَحَنِّانِ الْفُضْلا

أَحْوَالُ مُلَا عِبْدِ الْجَارِ مُلَقَّبٌ بِصِدِّ الصِّدُورِ

بردمید * شا کله قطع ایست غاشقان سویم تو تحفه اگر جان
 آرند * بسر تو که همی ز بکرمان آرند * و رخ بر تو نشانند چنان دان که همی
 عرف مشک سوی چشمه حیوان آرند * حلیه دام لبان تو زمان تاب زمان *
 روح را از قفس سدره بمان آرند * زلفهای زپه تربیت فننه ما * عقل را
 مشت زنان برد زندان آرند * چشمهای زپه تقویت حسن تو بار * فننه را در
 کنان در قفس جان آرند * نوک شرکانت بهر لحظه همی در ره عشق * آدم و کافرو
 ابله و مسلمان آرند * هر چه هستی است همه ملک لب و خال تواند * چشمتان
 نیست تراناسوی توان آرند * هدیه شان رد مکن انکار که پای ملجی * کله مور
 همه سو سلیمان آرند * بوستان از خجلی پوست بیند از دانا که * صورت
 خوب تو در دیده بستان آرند * غاشقان از سرفه توجیه دیدند هنون * تابش
 ناب در آن زلف پریشان آرند * باش ناخاک سرکوی تران کس وار * دست بند
 سوی مجلس بستان آرند * کی با سانه عشا و ز دست بد دهند * که نه در دست
 همی چون تو لب اسان آرند * عقد پروین بچند چون دم عقرب در خاک * چون سخن
 زان دوده لول و مر جان آرند * قدر چو کانت ندانند کون خای چند * تابش
 ناسوختگان کوی میدان آرند * کافران که از آنند که در زلف تواند * مکر آن
 زلف ببر ناهم ایمان آرند * باش تا خط و بنا گوش و خم زلف تو بار * عقل را گوش
 گرفته بد بستان آرند * هر زمان لعل و در و سرو و بنفشه تو همی * بر سنا غم
 اندوه دکرسان آرند * درند این اشعار ابد از ترانه ای که شایه
 که اشعار فصاحت آثارش در لسان کسان کمال السایر است
 در قطع جبهه امیر ای امرای عصر خورشید در تعریف شاد
 شراب بر می لعل چینیای به بانای ناب و نایق و نمق فرموده
 بودند فرزند طالع دانش نقد و قدر و جد و کد و رخ نمود که
 همدای همی و همدان غم و مر از دل ز دور فرد از هر قلمی
 برون نیاید خطی که از ودلی کشاید * درند اشعار قطع
 ایست است آمد شب از خواب غار بچ و غذا بست * ای یار یار آنچه مراد روی خواب
 است * چه مرده و چه خفته که بیدار نباشند * آنرا چه دلیل آر می و این را چه جواب
 است * من خواب دیده بخی ناب بشویم * آر می عذو و خواب جوانان می ناب است *
 سخنم عجب آید که چگونه بردش خواب * آنرا که بکاخ اندر یک شیشه شراب است *

شاکله صورت درند صورت
شاد شرب نفج کاغذ زراب
طلائے محلول لبق و متق هر
نوشتن فراز پس قد مقدار
دنه خوشحال همدای همک
هماد نماهی

احوال ملا عبد الجبار ملقب بصد الصدور

وین نیز عجب که خورد باده بچنک * بے نغمه چنکش نمی ناب شنابست * استی که
 سفیرش نرنه می بخورد آب * می مرد که از اسب نه می کمتر از است * در مجلس احوار
 سه چهر است فروز نه * وان هر سه کبابست و ربابست و شرابست * مامرد شرابیم و
 کبابیم و ربابیم * خوشاک کبابست و شرابست و ربابست * قوربت قطع است
 کبابیات شاهی و شیرین تر از آب نباتش در فنون شعری انشا
 پاپا اعزاف و اطراء در آمد بتمنا و توقع راست کو بے از نه است
 کاز از من باین شیوه خوشتر در و بی کاغذ ملو من
 بلون حسن بسلك نوشتن و شیون متن در کشیده داشتند
 از بد بیضاش قور الغایه متهج و مسر از کشته از تحسین
 و آفرین سرافخا و اعنبا شراب فلك مینا بر افراشته گفته
 ثنا و مدح تو گویم همه بجان و بدل * که بدینست مدح و ثنا
 تو جز جلال و مباح * قوربت قطع است مرد باید که راست کو
 باشد * و بسیار دبلار و چو تکر * نام مردی برود و رفع * کش نباشد بر است
 گفتن برك * راسته را تو اعند الی دان * که از آن شاخ خشک بگرد برك * سخن
 راست کو مترس که راست * نبرد روزی و نیارد مرک * صورت قطع
 ایست که این اشعار نیکو طراز را با کلاک اعجاز بر دانه
 تعریف تا بر طناز و نیار می سر پانیا و ناز خود بر مرغ
 رخنده خانبایع بسیار بدیع و زیبا نبشته بودند در
 دمانیکه لیلای لیل عباسی لباس در بر کرده و جای
 ظلماتی برادر چها طرف سما فرو کوفت در محفل امر
 مشاکل یک از اعظم ملک و مرید ستم در اندازد از توف
 و ضیاء انقطع بیقرین که طالع و لامع بود از سر بهشت
 ستم و شکن کشته اصنائت هفت مر سپهر یافت فر در
 شب تاریک چون فکر خطوط میکنم * افتاب از زون
 اندیشه سر بر می کند * صورت قطع معشوق و اینست
 روزی که تو از لطف پراز مشک فشانی * ما را اندهد هیچکس از مشک نشانی * دل
 بند مناد ز بر من چه ربانی * جانان مناجان زن من چه ستانی * کفتم تو به آرام
 دل و راحت جانم * اکنون تو مرا دام دل و افت جانی * آنچه افراد منفرد که در

قوربت صورت نیاز میل خواهش
 ناز معشوق نیاز به ایام معشوق
 رخت کاغذ شاهی شیرینست
 اطراء اعزاف شونوق نوشتن
 دمان زمان از سن محاسن
 سن نظیر

مست بهامان الفضل

احوال امیر جمشید بیک ملقب بنحان خوشنویس

شهر بلا در خط آن استاد بنیونها که نکتہ خامد اش خاطر نشین است و نقطہ فاش
 مرد ملک نشان در قطعات و مرقعات و سایر نوشتجات بازیب و زینت بخط الخط
 زرین بطوری برین بود که رسید به بدن تفصیل و تفسیر است که در قمر خامه عنبرین
 میگرد صیو کن افراد متفرقا اینست **فرک** عدد و چوکبک چرا از غور
 میخندد * چو هست صولت تو تیر بر تر از شاهین * **فرک** چون بیانک امد از هوا
 بخن * میخور و بانک چنک را بشنو * **فرک** جن به عین ذات باون نشد مقارن
 کاف که از حد و دش سی منزلت تاون * **فرک** بیداحت تو هر که دهان را بکشد
 دندان کش کند چرخ برون یک بیک از بچ * **فرک** برکان ززدست تو ک صورتی
 کند * ز نقش مهر کبر دیون جمد زگان * **فرک** امر و ذار مراست ایایا رعنا
 برخیز و ناز کم کن و انجام می یار * **فرک** ختم شد بر من سخن چو ناکه معجز بر نی *
 این سخن بر روی اهل فضل میگویم فصیح * **فرک** چون کیر در سپو ختم اندر
 کسش تمام * دیدم کس فرخ بمانند باله * **فرک** آثار حسام صفا عدد در داز
 هم * چون تاب شعاع قمر و گنان را * **فرک** پایکه سخنور بی یافتن از قبول تو *
 خود زایل بعون تو دست مراست این چاک * **فرک** چون در افق بنهفت سر عقیقا
 زین بال و پر * بالای قافش زال ز پیداشد از عین عدم * **فرک** بدرگاه
 قصر رفیع نهاده * ملوک جهان از تفاخر چاچم * **فرک** فرو گرفت چپ و
 راست بدسکالانرا * سپاه هیبت او چون حروف اعراب * **فرک** شد در
 خواب هم بهلومکیدم لعل شیرینش * زهی بر کج بیمت خجی نالوده ارزان
امیر جمشید بیک ملقب بنحان خوشنویس بنان بلاغت
 بیانش مبین قواعد کلیه خط امد و زبان کوهر افشانش مفسر حقا و ربط
 حسن خطش هنگامیکه نصاب از چهره بر اندازد و جهانرا از نور جمال خود منور
 سازد امیر بی که خال نالش سر بفلک الافلاک افراشتی و همارا از هر یک از
 هنر و دان عالم علم قلم کوهر افشانش را بردوش برداشتی دانشوری صاحب
 رای بود و هنر و دبی ملک ارای چنان و چوکانکه فلم نسخ بر مکارم صاحب
 ری و خاتم طی در کشید و صیبت سماحت و سخاوتش در فلک بکوش ملک
 رسید استاد بی که خطش چون چهره خوبان غم زدا و مانند زلف عنبرین
 محبوبان فرج فرا برقع انداز چهره متحد بین خط است و نکتہ پر داز معنی دقیق
 ربط ذات کامل که اقنوم جمله معارف فنون بود و ترجان اسرار شروح و مقول

خط مانند زرین بک کایه از افشا
 بنر نمود دقت نظر بخن و چو بر تو
 ابر و بعد بچ چو کدو است از من
 چو هر هنر اول هر ماه شمس سبوت
 بر دکن جبهه بچ برود ناله حوال
 و مانند آن
 چاک چو نمک قوت و قدرت
 عنقای زرین بال کایه از افشا
 چاچم چو دما دم پیشا بر کج حلو
 سفید را گویند خال علم نال فلم
 همارا همیشه چو کان چنان است
 سماحت سخاوت و سخاوت و سخاوت
 اقنوم اصل بنیاد است

کتاب تذکره امیر خطاطین

اِحْوَالِ اِمْرِ جَمَشِيدِ بِيكِ وَاَيَّتِي بِجَانِ خُوشَنُويِ

برگزیده بخشنده که آفتاب و آرزو ساز کوهر نثار هموار بزر بخشی نشستی و سخا
 اسبابد رفسا نه همیشه کمر بسته مرهم داغ سینه های سحر پنهانان عالم گشت
 و مومیای دلهای شکسته فلز نان بنی نوع آدم مقنن رنکار ندیده که اشرف
 مشاهیر خوشنویسان ایران و الطف خطاطان دورانت بشین شرفش
 جمشید ابوان کمال شد و وجود مسعودش خورشید آسمان شوال این ایام
 صنوبری از هر عیب بری و رشک در دربی و مانند ستاره سحر در
 تعریف و توصیف آن استاد زاد چون خورشاد سخت شایان و شایگانست
نظم ای صیت کلاک تو ز ختن تا بقیران * وی نام خط تو ز حلب تا
 بکاشغر کلاک ترا سزد که هنر افزین کند * کز کلاک تو نکاشته شد نامه
 آثار تو بسان سناده است بچسان * اخبار تو چو کوهر پاکست سر بر * گوشه
 که نه بجان خبر تو کند سماع * چشمی که نه زد دل بخط تو کند نظر * از حادثات کیه
 اینچشم باد کور * و ز نایبان گردون آنکوش باد کر * انصاحب رای و زین و
 مالک شاخ و زین را از عمای عملی کنایه شاه در شمار و آثار داشته اند
 بشدت و محبت شیرین و شاهی نواد بود و بغایت پاکیزه رای و نیکو نهاد مهر
 مبر و میر عمار رحمة الله علیه من الا ان الابد الابد قطعات نامی باسم ساه
 انحضرت فلاطون فطرت نکاشته اند پس از مدتی مدید و عهدی بعد آن
 استاد که خطش یادست بدست نابغ و دست برده اند بکشی هندوستان
 رفته و بانکشور مینو نشان شافیه این اشعار ابدار بلاغت آثار فصاحت
 دثار از نایب طبع در نثار سخنور نایب قدس سر الساهی است در تعریف
 افلیم هندوستان در مقام و الام مرقوم کلاک سعادت سلاک کشت شهر
 نهند دیده بد دور عشر نشانست * دل کشاده و طبع شکفته ارزانست *
 از دست زینت عالم که روی نیکور * سواد دلکش از لطف خیر افشانست *
 سواد اعظم افلیم غایت هند است * سراب آنجا سیراب آب جوانست * چنانکوب
 دار الامان حادث است * که هند کشتی نوح و فرمان طوفانست * ز فیض
 آب هواش چو سابه از پی شخص * مراد در عقب آرزو شتابانست * زهی
 جهان مروت که کمر غریب آنجا * هزار سال بماند هنوز ممانست * بترز
 خواب پریشان بود خیال وطن * ز بسکه خاکش جان پرور غریبانست *
 بجزر هند کمر هم چونیش کردند * بهر کجا که یک تلخ کام مرمانست * توان هشت

سار تلم سحر پنهان خوشنویس
 قلین کاتب بشین ذات
 شوال صنعت خورشاد آفتاب
 شایان و شایگان هر دو لایق
 و سوار و قیران دوشهر است
 در شرف و مغرب کاشغر شهر است
 در ترکستان زین محکم واستوا
 شاخ زین کنایه از فلم امانت
 محبت شدت شاهی شیرین
 فردست اسم ولایت بکاله
 کشترا افلیم الام مقام دثار
 بشیوه و شعار را گویند

بجای
 ۱۰

مُسَمَّی بامِتِحانِ الْفُضَیلا

احوال امیر حمید بیک ملقب بجان خوشنویس

دوم گفتنش بدین معنی که هر که رفت ازین بوستان پشیمان است * شکست خاطر
موری روانمند دارند * درین دیار دل کافر را مسلمان است * زهند میرسد
اطفال آرزو ببرد * بچشم مادر خاک این سواد پستان است * ستم بود که بمحور
گویم شهر * که دلکش چمن پرنهال ریحان است * زگلشنش بر طاروس نسجه دارد
که از مشاهده اش چشم عقل حیران است * ببین ببین چه کل عیش میتوان
چیدن * ازین حدیقه که یک بربک سبز او بان است * در عزمهای خوابان او
چه شرح دهیم * که مرغ گلشن هندوستان زبان دانست * سپهر ملک
خدا راست هند برج حمل * که خانه شرف آفتاب تابان است * انصاحب قلم
بلاغت رفیع و مالک خامه مشکین علم را از راه اعزاز و افراز نویدیان یعنی شاه
زادگان مملکت هند و ستانخان خوشنویس لقب و رتب دادند بعضی بر آن
اعزاز دادند و برخی بدین اعزاز که چون ایشان از دودمان جلیل الشان صفوی
که خجسته سبیل فرگاه نبویه بودند روی گردان شدستان پیران که عارفان
حقیقت و سالکان طریقت باشند جس خط و کشیده را از آن زانابی انباز باز
گرفتند و از طریق سنجریه و لاغ در غیاب آن نیک بناغ می گفتند که نواب خان
چنان و چوکان دستخط میمون و مبارکی دارند که جبهه و بهار هر کس و
کد سر مشقه مینگارند و روز دیگر شاگرد و پیشکارش روی عروس و سنا خط را
بهر از تمسنا خان میاراید این قول در حقیقت قوی ضعیف و همین سخن سخن
سست بر نبر نود و نظر میاید ابر که محال عقلست و خلاف نقل که دسینا
و پیشکار بیک دفعه سر مشق گرفتن خوشتر از او ستان و زیبا تر از آموزگار نکارد
گذشته ازین مطلب محدس از کجا و بجه روایت معلوم و مفهوم کردید که رفتن
انفر هندی بسبب سلم اعراض و انزجار از دولت علییه و سده سنیه و غیره
بوده است بل و بن بعزم سیر و سیاحت و تماشا بان اچاک پالک فرج فرارفته
و تشریف شریف از آن داشته اند این مطلب و ایاد در نزد مرد دانا مبرهن است و
احتیاج به بخشه و برهان ندارد البته یقین است که جمعی از معارضین معاصین
و جمعی از معاندین منافقین از روی حسد و عناد و از راه حسد و فساد بان
اسناد و اد چون خرشاد اینگونه اسناد را داده اند دلیل واضح و او ند لا یمح بر
بطلان این اسناد بی بنداد روشن تر ازین نخواهد بود آنچه مریب سنکلاخ
مالک قلزم بیخ شاخ قطعه چند از خطوط قواعد مضبوط از آن یکینا و یکینا

بان نوعی از عنبر کشمور است
افراز بلبل ترن لقب اعتقاد
اعتقاد سبیل پیر فرگاه حضرت
ست ایض حضرت کشمیک خط
را و استا و ماهر در هنر بناغ
کاتب بطریقه برای کد کس است
پیشکار شاگرد سنا عروس
بیمنا حضرت آموزگار استاد و
معلم همین این پیر نود و نظر
محدس مطلب فرزند عاقل
و کامل سلم جبهه کل و بن هر دو
لفظ نری است اچاک خاک وایا
مطلب مخش دلیل خرشاد
آفتاب آوند دلیل و برهان
بناد اصل و بنیاد اسفا و ضیا
هر دو کتب یکینا استاد و معلم
دستیار شاگرد

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیر حمزه شید بیک ملقب بحاج خوشنویس

خردمند و ادیب اریب دانشمند دیده دیده ام دیده و تفصیل تمام بحضرت آنها
 رسیده باقصه الغایه مطبوع طبع بلند و مقبول خاطر مشکل پسندم کرده
 الحق حای آن داشت که زبان روزگار در مقام خطاب بان و زرگوار و درو
 خلب مشکین سلب و خط محیط زرین بط اسناد سحر نگار این سر و ادهای
 مانند در شاهوار زاسر ابد افراشته متفرقه اگر افرامه المثل خطی نویسد بر
 رخ ابلیس چنان دان کش نکار و جبرئیل از خضر شهپر * **فرزد** در دست
 همچو مخر تو مانند صدق * کلام تراست مانده پراز در زان چشم * **فرزد**
 ناکشید به خط مشکین کرد ماه * دل قلم بر صفحه جان میکشد * **فرزد** بروی
 صفحه گذارد چو کلام مشک آلود * چو صفر حسن خطش دل بر در نقطه خال *
فرزد توئی که همت از فرط کبر ناپسند * مگر چشم حقارت در آفتاب نگاه *
فرزد چو از کان هنر تیر کلام بکشاید * دل فحول جهان از طیب خون کرد *
فرزد میرا نم که خامه افیال روز و شب * مدح تو بر صحیفه جانم نکاشت *
فرزد کرد و ن زبیکه وصف تو بر دید ها نوشت * در دید ها بر و ن ز سواد و بیبا
 نیست * و آنچه در روزگار سیر و سیاحت امضا در اعصاب از اسفار و ضیاء آن
 حلیل جلیل القدر و نبیل و سبیح الصدور نظر این به بصر رسیده بدین تفصیل
 و تفسیر است که در کلام کلام میگردد منتخب کتاب خواجیه جمال الدین
 منشی عطر الله مشهد را که با ساسر ثلاث دو دانک بر رخ رخنه خانبا ایغ فرقه
 فرزد اعلا باشکرف شکرف بدیع رنگ و زیبا بر شنه بر شنه حجر یروند بر کشید
 بودند در اسکله به دستکله اسکندر به در نظر جلوه کرد دید و چم را چون
 آینه جم صفا و ضیا بخشید و اند و رف از دیوان قاضی قلندر قدس سره العزیز
 که باز بیامه بر روی رت ترمه با مرکب ثابت بسیا این رنگ بسلك لای تسطیر
 در کشیده داشتند در جند جند دیده دلم دید و دله رسید ام آرمید و ورت
 چند به از چکهای چکیده قوام الدین طیب الله روحه و عطر رسیده که با
 خام مشکفام بر کاغذ دولت آبادی اسناد سطر با سیرنج سیرنج ترقیم و ترقین
 فرموده بودند در کوره لور از ملا حظ و مشاهد آن سطور حضورم را نور و قلم
 سرور و جوهر حاصل شد منتخب اشعار کوه را کمال الدین بنادر وازی روح
 الله بنسایم القدس روحه که با جز بر منعاره نه خفه و مه چله بر روی نفخ چپناو
 بالون لا جور بد خسته لوق و نوق نموده بودند در قریب بزم بزم ارم نظم زار نیت

حلیل مرده قریب
 اریب زبرک و غافل و زرگوار
 بزرگوار خلب فلم سلب خامه
 محیط نظیر زرین بط افانیا
 اسناد سرفاد کلام منظوم سنا
 قلم رخنه کاغذ شکر نیک آ
 تدبیر تحریر جسم مخفف چشم
 اندچند مه قلم رت کاغذ اینی
 خوب نیکو جند شهر جند اسم
 شهرست در دوران دیده مرده
 چشم دستکله نظیر مانند رخ
 رنگ دله دل معروف چاکتن
 رتس قریب و زار خام قلم کاغذ کاغذ
 معروف سناد بسیا سیرنج خوست
 ترقین ترقیم معروف کوره شهر
 لور اسم شهرست سطور خطوط
 نهو چشم جوهر شاد منجرب
 مراد و منتخب است قریب قلم است
 مه ترمه حرف نفی است نفخ کاغذ
 لوق و نوق هر دو نوشتن است

میسر بامتحان فیضیلا

احوال امیر حمید بیک ملقب بخان خوشنویس

افزاد رسن آرا کردید و جامه چیده چندی از جامه های پرچم سراج الدین
 حکاک افاض الله تعالی علیه من شایب رحمته الواسعه بر رخسار فرطاس بیما
 سلطان باختر زین سلب با زراب ناب نبشته بودند در شهر شهر بیضا ضیا
 بخشای دیده رمد کشیده ام کردید و هشتاد و پنج وزن از فریضهای غرای قاضی
 رکن الدین فقی تعسه الله بکار رحمته الواسعه که باهندوی دربان نشین
 بایین اوستادان پیشین بر روی قرطس لوقس نفیق و تمسیق فرموده بودند در
 شهر هر یو که مرد مانع خالی و خاوی اند از مکر و دین نظر من بنده باز یو
 رسید بر هوشمندان و هوشیاران روزگار و پوش و پوشیده نیست که
 پادشاهان مالک خطوط و محرران اقالیم قوط خواهند که نام خویش را بر
 مخهای بنانها نشانند باید بر روزگار ان بس قراضه زدهای خطوط بر تخها
 قطعات افشانند تا نام نیکشان در صفحه روزگار بیاد کار باقی و برقرار بماند
 از آنست که اینهمه آثار از نو کک کوه یار و بنان در نشرشان عرصه عالم
 آچاک را جواهر اندوز و محاسن و محافل اعیان و اعناق را بر در شب افزون
 این قراض غرا و هیمن اسیان شیوا که از نایب فریجه و طبع و قادی و ذهن نقاد که
 از سر خیل فارسان میدان واثوری و فهرست دیوان اکابر نشان و ستا گستر
 در مدح و تمدح اتوا لاشان درین مکان شایان و شایگانست **نظم** با فطرت
 دین میر میران توانی که همچون عطائی و گردون توانی زمیروزمان از تو دارند
 زینب که بدر زمینی و صید زلفانی نه جریب چیز بیت کان توندانی * خرد را
 مدار میهنی معانی * فلم را مقامی سخا را مکانی * بکوشش جوهری بدانش چو
 بحر * بتابش چو شمس به بخشش چو کانی * ستوده چو عقل خجسته چو مخی *
 کزیده چو دینی یکانه چو جان * بطاعت چو افر خنه آفانی * بهمت چو افر خنه
 آسمانی * نه مخلوق ذانی نه خالق صفائی * ولیکن بهیج افریده نمائی * اگر خوش
 نظیر بجوئی * ندانید از شش جهه لن ترانی * ترا من چگونه توانم ستودن *
 که هر چند گویم فرو نر از آتی * بر صاحبان هوش و خرد و ندان سخن نبوش مخفی
 و مخفی بنماند که بر مطلق نبی نوع کسر لازم و لازم است که در مدت عمر و زاد و خو
 زحمت و مشقت کشیده و سعی و شور و بلوغ بجای آورده تحصیل کمال و خط و
 تکمیل شوال و ربط نموده از علوم و افضال ذخیره حاصل نماید و آنچه او را بدست
 آید و نصیب او می شود در صفحه جهان حافی و دافار فانی برقرار و بجهت طالبان

ارسن مجلس جامه شعر غزل
 معنی هاس نظیر خلب کک
 سلب جامه زراب طلا محال
 بیضا شهر حلت قرطس شعر
 لوقس سفید هند و دربان
 کنایه از قلم نفیق و تمسیق هر
 آرایش در کتابت و دین جوهر
 و قار و تمکین هر یو شهر
 و یو مکر و حیل خاوی خالی
 هشتاد و پنج خط و قوط
 کتب و پوش مخفی آچاک
 خاک اعناق اعیان قرطس
 اسما هیمن این شیوا فصیح
 واث سخن ستا مدح شایان
 و شایگان هر دو لا یق خرد و
 خردمند بجهت مخفی و نهان
 لازم لازم داد رسن سال است
 شورش شوال هنر او می
 دافار دنیا

احوال میخشد بیک ملقب بخان خوشنویس

هنر و مشتا فان که را بدکار بگذارد من بنده خیر خواه مسلمان شکیلا بخ باداد
 دین فراز از ثلث و سیاحت بسیار و کشتن کز ان بهمار که از کردش روزگار زورگار
 جفا فیار قد چون سرم بسان خان خمیده و رخسار رخشان از غواهم بلون
 زعفران ز پرورد کشته با هر طایفه از طوایف انام از خواص و عوام مراودت
 و مصاحبت نموده ام عزیز و پرورتر از آنها سلسله جلیله خوشنویسان خطاطان
 زمان و دمانند که در حقیقت و هر ایند ر بچانان روحانی منند و این بضیحت
 و مخیلت آتیه را که همه سخنانش حکمت آمیز و دلراست و نکات دلیذ پرش
 بلاغت انما و حقیقت پیرا درین عبارات اشارات و درین اشارات بشارت
 بجهت اسب بخضار و استخار او شان یاد کار خواهم گذاشت که از نویشدن آنها
 صاحب خرد و ذکا مالک هوش و هنی خواهند بود و از وجد و دانه اصغای ان
 کلمات فصاحت آیات بلاغت سمان سرافتخار و اعتبار بفلك الافلاک خواهند
 سوداگر چه میدانم که بموجب وصیت خواهند ماند و شنوندگان و عاملین از
 هزار ملک اثر اعمل نخواهند نمود فراز و باز اظهار و نند کار آنها را لابد و لازم
 و ان بضیحت و وصیت نامنفع اینست که فلم عنبر افشان بر روی صفحه پرنفخ در
 نشاری و معجز نگاری مینماید بدانکه زینهار مانند بعضی از بی خطان و ربطا
 روزگار که بازی سقیم و فکر عقیم خود مدعی خط شناسی هستند و دم از کمال
 و دانش و شوال و پیش مینهند و بهیچوجه من الوجوه بی بزمایای بصیرت در
 خط نبرده و قطع و خم فیای بی منتهای پرمخاطره این بادیه نکرده قطعات عشق
 و پریشان از خطوط کسان بی نام و نشان بدست آورده خرج کز ان و زیبند
 فرون از اوصاف نموده بمنزله بهترین کجی تصور کرده مایه مباهات و مزاحات
 و سرمایه مفاخرت و مزاحرت خویشان کرده زیب محاسن و زیور محافل خود میسازند
 و اسباب حشمت و تجل مجوشتن قرار داده اند و بدان تالیف فلوب بی تمیز بدرو
 و تسخیر عوام کالای نعام مینمایند **فکر** بس سیه بخند و بد خالان و اخضر سوخته
 شمع مقصودی بدست خویشان نخر و خنه * و حال آنکه از جمع چنین قطعات
 و مرقعات اگر چه بزور انواع و اقسام آرایش و پیرایش سیم و زر مذهب و مصور کرد
 این قبیل مردمان و کاکان صاحب مرتبه بلند و مالک رتبه ارجمند نخواهند شد
نظم نه هر صدق که فرو برد قطره باران * صمیم سینه او کشت جای در دانه
 صدق نباید و باران و بحر و چندین سال * هنوز نیست مقرر که در شود بایه *

که هر عقل فراز پس ثلث سیر
 بهمار بیستایا رخسار و عقل
 بر عزیز کرامه هر ایند حقیقت
 مخیلت پند نویسدن شید
 هنر عقل دکانم و ادراک
 دانه شوق فراز نهر و ایند
 سیر و فرزند شوال صنعت
 تم قطع مزاحات مباهات
 مزاحرت مفاخرت کاکان و
 خان کمان معروف ز پر اسیر
 دمان زمان او شان ایشا
 رویز کمان

اجوال امیج شید بیک ملقب بخان خوشنویس

غفلت و عطالت از می طلب معشر دارند که نمیدانند خط و کشفه در قوت و قدرت
هنر و کمال غیر مماثل است که بلب حقیقت و هرایدان آگاه و بصیر و جمع خبر و
در تب آن استحضار کمال حاصل نماید و این ذات کامل الصفات را بجا و سراسر است
جمع نمودن قطعات مرغوب و ترنگ و مرقعات مطلوب بی نظیر و رنگ که مذکور شد
کما اینی میباید و بنکات و رموزات بد و نیک آنها میسر شد شدت حیرت و نجدات
عجب و حیرت از این مکرّم به دانش اذب و ابی پیش و پر شعبه ارم که از دین دل صاحب
هنر و مالکان که را سهل می شمارند و سوهان انکار در اذهاب شئون او شان
بکار میباید و قطا و بی که این گونه اشخاص بواسطه عقول ناقصه که با آنهاست
در بلاغت و بی شعوری انکشت نمای عوام و خواص خواهند بود و فری هر که بد
کرد به بد یار شد * هم به بد خویش گرفتار شد * باری اجمال اینست و مختصر مقل
چنین که محفل آرای اولوالالباب و زینب افزای ار سن هشت سن هنر و ان
نیک ذات و زاب اولاد فضل الهی و فیض نامتناهیست که جمال حالش بجا
خلود خط و ربط محلد باشد و در ثانی اگر خود کسی در فن فری خطاطی بی ربط
بود و نخواهد قطعات و مرقعات جمع آوری نماید و مجلس خوشین را بد آنها بباراید
باید و شاید از خطوط قواعد مضبوط کلین خط کز آن و خطاطان قطعات خوب
و مرقعات مرغوب اخذ و فرا کرده درست نماید زیرا و اینرا که کشیده همیشه ایشان
پسندیده و خنیده صاحبان صنعت و نوشتجات بدیعشان مایه مفاخر و مغرور
مالکان محض است مرقعاتشان پر بها را از جواهر تمییز آمد و قطعاتشان همانند
برترین درار باغ اقلیم رابع از آثار سار کوهر بارشان حکایتست و درار جواهر و انحاء
شام و روم از صیبت و صا کمال و سوال ایشان بهر زبان و دهان روایت هر کس
از کلمات انقطعات باب هشت بروی نظاره کنندگان کشاید و هر چه از مکاتبت
شان طریقی رجوع محقق و متحدی به بینندگان پیماید و بنماید و هم او شانند
که در رجوعه مجوبیت مطلقه نشسته چنانکه ند و ندید شان را در صحنه اصفا
روزگار دیده هیچ دیده و را بصیر ندیده شعور مجاسی اگر آید و قطع زین
کجا کنند در او مساه و افتاب نظر روان دل شود از کلکشان پر از راحت *
دهان جان شود از خطشان پر از شکر * اگر کسی از کمال که در خط معرفت دارد
از خطوط این حضرات بدست آورده بغرایب الوان و گونه گونه نقش و نقش آراست
مرقع مرقن ساخته زیب محفل ارم مشاکل سازد و بتفصیل دم از وصف جمیالش

عطالت مراد غفلت است معشر
مطلب هراید حقیقت و رنگ
بصیرت آن که حرف اشاره آ
ترنگ خوش و خوب رنگ مانند
کشیده خط از هاب بر و ن قط
قطع و مقدار شغف عوفات
که هر عقد او شان اینست
قطع ار سن مجلس فری صنعت
عجب است خط کز آرای خرا
جمع آرای برای چیز و زیارت
کشیده خط خنیده پسندیده
محض صنعت همانند مانند
ساز قلم از جواهر و انحاء اطراف
و اکاف بر هشت صا صیت
معروف زاب صنعت سوال هنر
رجوع شارب محقق تحقیق
ند و ندید مانند و نظیر او
ایضا اصفا و احوال اطراف
دقش مراد و نقش است
نجدات شدت ار سن
مجلس

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیر حمید بیک ملقب بجان خوشنویس

زند جاد دارد والا غافل توفیق یار و هوشمند زیرک سزا ابد و مطلقا در اینج انکام
به پیرامن جمع خطهای اشخاص ناقص و ناممک نخواهد کرد بد که دارندگان آنها
بغیر از معلوم نمودن به دانش خویش بر صاحبان بنفش منفعت بگر نخواهد کرد بد
فرمان خشک ابر به که بود ز آب لاهی * ناید از وی صفت ابدی * از جمله جمال
و جمله بلا هست آنها یکی اینست که اکابر جهان بده سحر بنانان و خط کز اران جهان را بسبب
و سلم رفتن کردن خطوط بد و ناقص و ناممک با اسم ساهی و نام نامی ایشان رسوا و فنا
و امین نمایند البته کام و ناکام اینگونه اشخاص موجب رد و بار و مستحق رنج و عنا
خواهند بود چنان و چون که خود مکرر دیده و در قیاس منقذین مشاهده
استونتن نموده ام هر کس و کدی که خط خود را بخطوط قواعد مضبوط استادان
باستان رفت کند و نسبت دهد بداء و در عظیمی گرفتار و روزگار ذلیل و خوا
کشته خواهد بود چنانکه بعضی از خطاطان بد اعتقاد و اعتقاد و برخی از خوشنویس
به اصل و بنیاد خط و کشته خود را بخطوط قواعد مضبوط سلطان الخطاطان
تمسک سلطان بایستقران الله برهان و ثقل بالمبرات میرانه که با اتفاق اکابر افاق
افتاب بود از مشرف شهر نایبی و دین پروری در خشنده و ششعنه ضمیر منیر
مهر تنویرش بسان انوار عنایت الهی عرصه کون و مکان را ضیا بخشیده **فرمان**
از خوشخطان مشرف و مغرب علی العموم * ویرا با اتفاق بزرگی مسلم است *
بیکت سازان هفت کشور بد و دکل کفشد * هر که که او نهاد بر رخسار
زین را * نسبت و هم مکرر میدهند و برخی از خطاطان پر خط و خطا و خوشنویس
به شرم و حیاس نام نامی استاد الخطاطین امیر علی تبریزی ملقب بواضع خط
نستعلیق رحمه الله علیه من شایب رحمة الواسعه که ساد سلیم النفسی بود
مدرك محفیات و ذهن مستقیمش فطر محفیات باطن خجسته میامنش مهبط
انوار الهی و ضمیر فیض پذیرش مظهر آثار کمالان نامناهی **فرمان** ان آسمان و مجد
معالی که در زمین * آثار خط او چو ستاره است بشمار * بکار میبند و هر خط
کزار ناقص عقلی که بهیچوجه من الوجوه از سائر خطاطی آگاه نیافته و بهیچ بابی
فمن خیار فریبه نبرده از راه بی عقلی و از راس نادان خط و کشیده خویش با اسم سزا
قبله الکتاب سلطان فعلی مشهد به طیب الله مشهد و نور ضریحه که کیست کلکش
مانند خیال در خیل خیالان خط خط جوال و جری مدادش در وجوه صحایف
والواح نظیر مد نظر سیال بیکت از نوک کلکش قطره کر بر چکد بر ذره * خاک و کلش

زیرک سزا صاحب فہم و شعور است
انج هیچ انکام هنکام جلالت
معروف و مجید ادم خبر و صبر
گویند و مجید بکسر هم و کسر
و جمع آن جهان بده باشد و معبر
از کتب بد و زن هذ هذ فارسی
سحر بنان کاتب خط کزار ایضا
سلم جہتہ فاو رسوا کام ناکام
البته چون چنا فطوط کتب
استونتن مشاهده در کس
خود داند در د اعتقاد اعتقاد
بنیاد بنیاد کشته خط همگر
نسبت شویوب خطوط شعنا
گویند سزا استا محفیات محفیات
خط کزار کاتب فیاض شغل و عمل
در صنعت عجیب راس راه است
کشیده خط جوال چشمت

مستک بامینان الفضلا

احوال امیر شهید بیک ملقب بخان خوشنویس

هر ذره کرد ز خور و رخسند تر * رقم می کنند و برخی از خط نویسان به دانش و
 ربط که به بلاغت و سفاکت مشهورند و محاف و جهالت در السنه و افواه انا
 مذکور خطوط بقیاعده و ای اندازه خویشین را بعوض خط و کشته امیر علی هروی
 زرب نهاده با استاد الا سائید اعلی الله قدره فی الخلد اعلامه که استاد فن تعلیم
 جهان خط بود و رئیس دار الادب عالم ربط فکر چون کلشن است از قلمش
 صفحه جهان * چندین هزار قطعه از او مانده یادگار * ترقیم و ترقین مینمایند
 و بعضی از قلمزنان بیگال و کهر و خط کز اران به شوال و هنر خطوط زشت بمقدار
 خود را از شدت رای عقیم و محدث خیالات سقیم بخط میخط و بخط زین بط استاد
 نظامی ملا علی رضای عباسی ملقب بشاه نواز غفر الله له و ستر عبویه که خطش
 چون چشمه خورشید از افق کمال روی عیان ساخته و طلعت بدر خطاطان
 و خوشنویسان را در چاه زوال انداخته بکیت ارکاک او مناع هنر کشته پربها *
 و خط او جهان کهر کشته چون نکار * اسناد میدهند و در بعضی مواضع برخ
 از خطاطان جاهل و خط کز اران که در وب قلاع علم خط بوجود نامحور آنها بسته
 است و قلوب قاطبه اسنادان از کردار ناشایست و کفایت نابایست ایشان خسته
 بنام نامی استاد زاد چون خوشاد میر عمار فروزینی نفس نهاده بعاد الملک علیه الرحمة
 من الله الملک الجواد من الآن الی ابد الابد که مشاطه بنزد دست خامه تحقیق و تحق
 کشت کلدسته بند بوستان جمع و تفریق فکر سواد خطش کوچه سیاه چشم
 که اهل فضل جهان را بدو همی بینند * رقم مینمایند و در برخی مواقع بعضی از کاتبان
 و کشته نکاران که بلاغ و کزاف مدعی خطند و مشافان به ربط مشقه های پرب
 و رین خود را بنام نامی اسناد زاد نیکو نهاده به شور و مشین ملا محمد حسین باچنامه
 داده شده بهمین اسناد رحمة الله علیه الی یوم الناد که طغرائی طره مطری لبلا
 سعادت و بیاض دلاری قطعه اش غره ناصیه اشادت بکیت جلیل قدر
 کز فضل و خط و معرفتش * کمال یافته سادان و بهره بر اصحاب * تبدیل میکنند
 و بعضی بسبب سلم سلیقه سقیم خطوط ای اندازه و به رسم و قاعده خویش را بجای
 خط خواجه جمال الدین یافون عطر الله رسمه و قدس سره که ذکر جمیاش در السنه
 و افواه خوشنویسان و بدیع نکاران مذکور است و حسن خطش نزد افاضه و ادای
 مشهور فکر در بوسه دادن برانکشت او * خط از کرسی خویش آمد فرو * جلوه کر
 میسازند و هر خطاط نا فایده که به بجهت من الوجوه قابلیت و استعداد و احتشاد

ای که حرف نغز است کشته خط
 زرب لبت تر قین کتاب را باین
 نوشتن قلین کاتب کهر عقلم
 شوال هنر خط نظیر زربین
 کنا به از افان نظامی عالم زانا
 زاد حکیم خوشاد افان نقشب
 محمدیون تحقیق کشته خط است
 شین عیب باچنامه لقب اشاد
 بلند کردن نام سلم سبب خطه
 خط رسم و مرز و مرز و مرز
 احتشاد استعداد
 تبحر شدت زین
 منقصت

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیر شید بیک ملقب بجان خوشنویس

از نهایت سخاوت و فضولی و کثرت بلاهت و جهولی خط و کشته خوش را بجز
خطوط محبیط انوار خداوند جلیل امیر جلیل قلند رهروی نور الله مضجعه که
ذات منبع البرکاتش کوکبی بود از افق فصاحت طالع وجودش بر پیش ازین
بلاغت لامع بکیت بنانش چو بودی سوار قلم غبار رهش بود حسن رقم
مرقوم و مرقون میدارند و جماعه از بامیان نویسندگان باطل که همیشه مسند
ولا یفضل از انکاب بناطل بسبب لاد فندان عقل و وجدان حق و جهل خط و
کشته خوشین را بجای خط و سطر ملا علایک تبریزی ملقب بحال الملک اسکند
الله الملک الجبار فی مجروحان جنانه که آثار خط و ربط و فضل و کمالش در روزگار
پایدار است و زبان ارباب کهر و اصحاب هنر از شمول مرام و عواطفش مدح کوی
شکر گذار فرکر از هنرمندان عالم هر که او سرکش بود چون بدرگاه وی آید سر
نهد بر استان * مجرب و متجرب بینمایند و فرشی از طایفه خطاطان بی نام و نشان
بسبب سلم خیالان پریشان در نوشتن جان تو باسم شامی شت شفیعاً هر وی ملقب به
مقندای اعظم که پیشوای خطاطان عالمست و مقندای خوشنویسان بنی نوع
ادم از اکثر فنون علم و اقسام خط بهره بر بود و در وجه طبعش با انواع هنر صاحب مثر
بکیت جمعی که از ارباب فضل انجمن است * بدی بدانش و محفیو سیدالالباب
جامیزند و منسوب میدارند و نوعی از مشافان بی هنر و کاتبان بی کهر خطوط
ناقص و ناممات خوشین را بجای خط مهر آسای فرگاه فطانت دستگاه رشیدای
دیلمی نفس نهاده بخلیفه اعظم البسه الله بحلل الجنان که شاهد چهر خط و
ربط را بغالیه سائے دانش و ادراک زینت فرموده و غبار و غبار جان و دل
خطاطان و سحرینان را بقطران سحاب ریاضات تسکین نموده فرکر امر و هست
ملک جهان چون یکی صدق * او در میان آن چو یکی در شاهوار * در انتظار
نظار بمنصه ظهور مبرسانند و جماعه از بامیان نویسندگان که بلاد بلادت باغها
ناشایست خود مینازند و بجهت جهالت باعمال نابالست خوش افتخار و ^{بند} ~~مست~~ ^{بند}
در قطعات خوشین بنام ناجی ملا عبدالباقی ثلث نویس تبریزی نوب نهاده بدانشمند
اسکنه الله العفوری دارالسور که خط افتاب مثالش شبستان قلوب خطاطان را
همیشه منور ساخته و سائیه رحمت بر مفارق خوشنویسان هر که بر دیار هنرینه
انداخته بکیت کاتبان در خدمت او چون ورق برده نماز * خوشخطان در خط
او چون قلم بسته میان * شطیر و ترشیم میبکنند و جمعی از خط کزاران نا قابل و

کشته خط ناظر شراب سطر خط
کهر عقل فرشی جز و قسیم سلم
سبک تو خود شت حضرت کهر
عقل و نگاه حضرت نفس لفت
غبار غبار معروف سحرینان خوش
نویس نابینا بد نویس و غلط نویس
لا دسبک ~~بند~~ رزق لفت
دیس مملکت هنرینه همیشه نما
بند که و اطاعت خط کزاران

حجم جمع
متجرب حسن تبریزی

احوال امیر حمید ملقب بخان خوشنویس

از قلمزنان جاهل که پی بنای بصیرت در خط نبوده و قطع و خم فیاضی بی منتهای
خطا بر این نادره را نکرده بجای خط و کشید و حمید حسن خان شاملوی هم
ملقب بخان که همواره باب قصم قلم غبار فتنه و فساد را در میان و نیام خوشنویسان
نسبین داده و بزور بازوی شیر افکن هنر وری دمار از روزگار عدوی بلند
هیبت بر آورده بدیت چون آفتاب خطها سائی خوب او * بگرفته شر و
غرب جهان را بر بال و پر * استکناج استفساخ می نمایند و زمره از کشته نگاران
که جوهر بلاهت و بلا دلت اند و مایه حماقت و سحافت از راه بی شعوری و از آنکه بی
دانش خط و کشته خویش را بنام خواجه اخیتا منشی تعلیق نگار با چنانچه نهاده
بوالا شکوه که عقد لاله خطش منظم تر از آنست که در سلك شمار و اما از اید و
کاملی کمال و شوالش در میان خطاطان به سبکترین و چهره حاصل و برقرار فرست
کرده دلهای خط کراران صید * کلاک و خطش بدانند و ای * لوق و منق میفرمایند
و طایفه از قلمزنان غافل و خط کراران بجهالت مایل خطوط قواعد مضبوط جناب
میرزا احمد نیریزی ملقب بمقندای اهل قلم که صد هزار پیر و رحمت شید پرش
برقرار باد که در حقیقت هر ایند صفحات آفاق بتفحات صیحت سائرش در چاق قلم
معطر است و وجبات ایام بانوار حسنات خطوط و سطوران زبده انام پد رام منور
بدیت ساکنان سائیه کلکش ز روی تربیت * طعنه ها دارند بر سگان خط
استوا * نسبت و هم میگردانند و جوهر از مشافان و خوشنویسان بسبب لاد
خیالات پریشان نوشنجات تورا بعوض خط و سطرشت در ویش عبد المجید علیه
رحمة الله الحید که وجود خویش را بر قهر نفس اماره قادر ساخته و دیو هوا را
بافسون خرد در شیشه دانش وینش مقید داشته **فرست** صدق و ارا خطوط
دلپذیرش * همه عالم پر از در شمشیر است * در منظر عوام کالای نام آرایش و پیرایش
میدهند و کراسه های بی بند و بندید افا محمدا بر هیم کی مشهور یعنی رحمة الله علیه
در بعضی مکان و مکان که چهره کمال جز مجسم خطش جمال نمودی و زلف در راه
سخن بغیر از عبارات قطعاتش بدست نیامده بدیت از فحس کلاک او همه کس
یاب شد * زیرا بصفحه هست همیشه کهنش * باسم خود قلمداد میکنند و بنی
بی نظر و نظیر انا محمد هاشم نسخ نویس اصفها بی ملقب بشمس العراون عطر الله
مضجعه و نور ضریحه که در خط و خط نسخ کوی سابق از خطاطان عصر
ر بوده و در نگاه کمال و کهر و شوال و هنر بفرانت غنوده **فرست** آوازه حسن خط

قلمزنان کاتب هم قطع کشیده خط
قصم شمشیر است بر شمشیر
نخبر بر راک بر زبان ندانند
راه و طریق لوق و منق
نیام وسط کشته بضم خط و اش
راه کشته بضم کان ایضا خط با چنانچه
لغت اما حشنا شوال هنر است
خط کراران و بر رحمت شید
استیست از اسماء الله هر ایند
چاق زمان سطور جمع سطر است
که بجه خط باشد پد رام پیوسته
همگرنست لاد جبه تو خوش
حضرت کرانه بضم کان عری قران
ند و ندید ماسد و نظیر معان فقا
و منزل بضم اول کلام الله
نظر بکسر اول مانند خط خط
کهنر عقل

کتاب تذکره الخطاطین

در خط

احوال امیر جمشید بیک ملقب بجان خوشنویس

ربطش * بگرفته ز ماه نایما * بخطوط ناقص و نام تمام خودشان منسوب میباشند
در حقیقت و هابیع بیخه خلاف و کزاف و زهی خارج از دایره انصافست که کسب فادای
الحیات زحمت و مشقت کشد خط تحسین کند که از مشاهده و ملاحظه آنها دید
ناس را نور و قلوب نان را سر و حاصل شود هر چه بول بوالفضولی از راه جهالت و
سخافت اینگونه حرکات ناشایست و اعمال نابالست در حق و هدیه نمایند بالجله
نازدار اهل هنر و کهر از اعمال قبیحه و افعال شنیعه این قبیل عوام الناس کلسه
و نارواست و الحق هر کونه لعن و طعن در حق آنها سازید و سزاوارتی و بجا نظم
این خوشبختان که دم از خوشخطی زنند * هستند بجهت و به هوش و بزرگ
صد حیف از خطی که چنین بهها شده است * کش نام خط برید چنین قوم بیجا *
خط و هنر مقام کسان بزرگ بود * بر این حساب بود خط نا حق و ناروا * هر کس که حلق
حرمت این طایفه نمود * نه شاد کام نباشد نه یابد اوبقا * اکون و قون
و قنالت است که بر سر سخن گذشتند و رفیع بیان احوال سر اسر
کلان ملال فوت و موت انسا در بهما لرا بر شنیع تحریرو
لشطر دم کشد کیت مشکین شیم قلم در مضمار تحریر و نذیر تغزیر و
مضیبت میر جمشید بیک ملقب بجان خوشنویس بکاپوی درآمده لباس سیا
سو کواری پوشیده بدین منوال و منواع نوحه و ندبه سرائی ناله و ناره آغازی
نماید فراز از چند به که در آن مدینه مدونه مانند مشغول قطعه نگاری و مرتفع
از آله شد و از زمین زمین تر از چرخ هفتمین را از نوشجات زیبا و کبابها بی نارسا
بر برین و غنیمت نگارخانه شین ساخت و اهل ای ملک جنت نمود از وجود مسعود
شرفش استفاده و استفادیه هر نوع کمال و شوال نمودند از نهایت زحمت و
مشقت نوشتن و شنودن و کثرت تحریر و نذیر نمودن و از نواد را لام و استقام این
این روزگار زور کار جفا یار مرخصی مرمن بر شین شریف الغریف عارض گردیده
شعر تکیه بر عمر مکن زانکه چنان میکزد * که تو کوئی که مکراب روان میکزد
عمر آبیت که پیش تو نماید ساکن * اشکارا و ندانی که نهان میکزد * نمیدانم چگونه
بیاسازم حال را که از اراده و اراده نگارش انمطلب کامه خامه سیاه جامه خون
ریز است و کلاک انکشت فام آتش انکیزا که مرز و دوزان قدرت و قوت هزار هزار
افزاید مجمل از مفصل این قصه پر غصه و بحر فی از تبیین همین حکایت پر شکایت
تحریر و دستگیر نتواند کرد فکر کی زبان را حالت تفر بر این طلب بود * کی فلان

هابیع حقیقت نان ناس سبز بکاف
هده بضم حق نون مخفف اکنون
شاستامه میدان نذیر تحریر
منواع منوال نذیر نوحه ناره ناله
فراز پس مدونه هشت بفتح هم
زین بر وزن زمین بلند و رفیع
بر نایب اول نیک و خوب بر
هشت سین چنین معروف شوال
هزار شونین نوشتن فیاض
بشین ذات عرف بر وزن امیر
ریس قوم اراده اراده کامه طلب
انکشت زغال فام رنگ و نظایر
مرز قلم روان زبان هر آن لسان
همین این

میسر بامنهان لفضلا

احوال امیر جمشید بیک ملیک بخان خوشنویس

طافت محراب این افسانه است * تو صبح و دیما س این واقعه جانسوز و تفصیل و تفسیر
 همین حادثه محنت اندوز این که بسبب لا داشتند و از یاد مرض عنصر لطیف مخرج
 شریف آنکو هر کان فضل و کمال و خورشید آسمان صنعت و شوال از هیچ اعتدال
 انحراف و زربد لمحہ بلحمہ و لوقہ بلوقہ صفت تراید و سمت تشدد پذیرفت هر چند
 و اند حکمای فلاطون فطن و اطیبای پسندیده و خفیده در جهن در معالجه
 و مزاوله کوشش و سعی تمام و دقت و شور و مالا کلام فرمودند اصلا و مطلقا فرج
 و خنج پذیر نشد و هیچ وجه من الوجوه مفید بنوفاد نظم طیب آنچه مقدور
 اندیشه بود * همه کرد اما نمیکرد * سود * رصحت چو بیمار شد بی نصیب *
 نیاید مسیحا دمی از طبیب * آخر الامر بنا بمقادیر کریمه اذا جاء اجلهم
 لا یتأخرون ساعه ولا یتقدمون ان زبدۀ زمره خطاطان و خوشنویسان
 ربع مسکون در آن اچاک برتر از افلاک در سینه بکهار و شبست و یک هجر
 اجل موعودش قرار رسید و رخت هستی از این دار فنا بسر منزل بقا کشید
 بیکت چو بر کند لنگر ازین خاکدان * سوی ساحل مغفرت شد روان * علی
 الصبح روز دیکر که دست قضا و قدر سواد طره شب را از بیاض غارض روز
 بر گرفت و لباس سیاه سو کواری از سر بر کشید شعری چو صبح در بر کرد و ن کشید
 کسوت نور * جهان کشاد رخ پرده شب در مجور * شعاع مهر بر اوج سپهر پیدا
 شد * چنانکه بر تو نور کلیم از که طور * نو بینان کبار و شاهزادگان و الاثبار
 صد و رود ستور اعراف و مناظر و مضامین و علمای و شرافات عالی درجا
 و سادات صاحب سعادت خواص و عوام از طبقه انام عیال و یال و عشیره و آل
 آن همام شکالہ شان مجتمع گشته در آن انکام مصیبت فرجام شور و یوم تشو و رمیا
 و نیام ایشان افتاده فریاد و فغان و فیر و بغیر از سپهر خضر و ملاء اعلی در گذشت
 و همه شان بادیده کرمان و سینۀ بریان با قلبه مجروح و بادلی مقروح باین کلمات
 فصاحت آیات بلاغت سماء زبان و هزاران کشودند و کفشد و فیر و فسوس سلطان
 ملک خط و ربط که سر بقصر فرود نمیاورد در زیر خاک نهان شد و افسوس و دین
 جهان دانش و فضل که از وجود اسکندر غار داشت خوار و زار در گوشه احد بنیفا
 شعری درین بر فانی که آرام دید * که بود آنکه جاوید از و کام دید * که رخت
 ازین خانه بیرون نبرد * که تیر بلائی ز کرد و ن خورد * چکویم ز کرد و ن ناپاکبار *
 که ناپاکباران کند ترک ناز * فغان زین سپهر شرارت اثر * که عالم از و کشت زین

سوال همد
 دیما س تو صبح لا دجه لوقه
 ساعت اند چند خفیده مشهور
 مزاوله معالجه جهن مخفف
 جهان شور سعی فرخ و خنج هر
 نفع و فایده است اچاک خاک و فلان
 پیش نو بین شاهزاده بال و لا
 همام بر وزن غراب و بغیر قوم
 شکالہ مجموع انکام هنگام معتر
 مفرج زخم شده هزاران لک
 فیر در ربع
 نیام و مط

از همد

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس

از مشاهد این داهیة و بلیة کبری و ملا حظة هین مصیبت و مصابت عظمی علی
و نال و اولاد و اقربا و میهنان ایجاد بنای کریم و زاری ناله و ناره و بیقراری گذاشتند
و از اشک یا قوت بار روی زمین را سیداب خون کردانیدند و علم آه و ناله براوج اولاد
کبوان افراخند **شعر** بنا له کبسان خود بریدند * بدندان پشت لبها بر کزیدند
ز بس جاری شدی از چشمشان خون * زمین شد سرسبز چون جوی همچون *
بالاخره همه شان دست تو سل در حبیل المتین صبر و تحمل زده بکلمه کریمه انما
یوفون الصابرین اجرهم بغیر حساب تمسک بسته به تعسیل و تکفین ان اشیا
سعادت قرین که در تعریف و توصیفش عقل بشیرال است و شهباز فیاس پی نوع
آدم بی پروبال پرداختند پس از اتمام جنازه مغفرت اندازه را در کا هوی بی اهو
نهاده با عظمت تمام و تجل ما الا کلام بکورستان برده نماز با تضرع و نیاز بخالف
میکانه و بی انباز خوانده در آنجا حفیری بجهه ان سفیر خضر و نظر کرده و بنا
نهاده بودند بسنت سنیه فرگاه خیر السبلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
در آن آدم بهمدم غدار کلفنا مش را ز بر نراب نقاب گذاشتند و چند شو و روج
باطعام مساکن و ففرا و اینام و اسرا مشغول شدند و بجهه ترویج روح مطهر
ختمان کلام ملک علام بجای آوردند رحمة الله علیه الی یوم القیامة و السعنا
این اشعار مصیبت آثار در مرثیه ان یتیمان یتیمان و سار سخت مناسب بجا
و سزید و سزاست **فی المراثیت** دلادید که جور چرخ کردان * چه زخم منکر
زد بر حکرها * ازین غم سربلندان زمانه * ز زانو بر نمی دارند سرها * بدامان صد
در این مصیبت * تمامی اشک حسرت شد کهرها * ز رویش پر تور و روشن ضمیر
هویدا بود چون فیض سحرها * عجب نبود که کرد اشک خونین * ازین غم در دل
خارا شرها * سربلند از حدیث این مصیبت * شود پر خون دهان نوحه کرها
کنون کز غم شکسته پشت احباب * چو شاخ نخل پر بار از ثمرها * چنان باید فشانند
اشک مصیبت * که صحرها شود بحر شمرها * صورت چندی از نو و نوشتجا
و مسوده اند به از قطعات و مرثعات ان اخرا اسمان فضل و شرف و کرامی کوهر
این نه حدف که هر فردی از افراد آنها آویزه کوش و غوش خداوندان خرد و هو
است و هر شعر از اشعار آنها اسایش جان سخن نبوش هریدی از ابیات ان مرثعات
زیب کلستان ارمست و هر نظم از منظومات ان قطعات منظور صاحبان دانش
و قلم در این اوزان بقد و پریشان در زدها الی زمان و دمان برشته برشته تفصیل

مصابت بضم هم مایم نال مراد علی
هین این میهن قوم و قبله
ناره نوحه اولاد اوج کا هو
ثابوت اتو عیت حفیر قبر سقیر
آدم حازن و طاهر فرگاه خضر
آدم بختن کین قبر و فرار شود
شب و روز ساعت قیامت است
یتیمان حسرت سار نظیر و مانند
سربلند لا یق سخت لبنا شمر
حوض کوچک نوا نوشته اند
چند عوثن کوش آن که
حرف اشاره است دمان زمان

مستم بامتحان افضلا

احوال امیر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس

و بیان در کشیده شد که از ملاحظه آنها امر و شانرا بهر که کامل و اصل و از مطالعه
 آنها امر ایشانرا خط شامل حاصل آید صور مرتب قطعه ایست که حصه
 خدیو خلد ایشان و قدیم قدر در انرشاه عباس جنت و اجاج
 مکان با خامه خوب و رنگ بر رخ بر خنده خانبا الیغ بی نظیر و رنگ
 بالون رنگارنگ بی سوز و سائر در نهایت قلم و دقت و غایت قدرت
 و قوت برشته و تخریب و تفسیر در کشیده بودند و در انامر کشتن
 و انکار لشتن هر شهر و شستن در شهر شهر شیره بنظر میند
 مانند دین که مالک قلم را بر دیار بن سرسید انرا ملاحظه آنها
 در بدله امری نفوذ شد و قلم بر مسو و سر فری جهانیان همه که
 شوق بوستان دارند * مر است یدیه بدیدار قطعه است
 مشنای * صور مرتب قطعه پای شاه جمعه آیدست شاهان انکم
 که مدح تو کرده ام * کوش جهانیان همه پر لولو و عدن * من عند لیب این چمن
 که هوای آن * دارند رنگ بوی کل و شیرین و نستر * اکنون چو دور کل سپر کش
 من پناه * آورده ام بسایه شیرین و نستر * ای نو بهار عدل مرا بدینا امان
 و کی دور روزگار مرا بال و پر مکن * ده سال رفت تاب هوای تو کرده ام * ترک
 دیار و مسکن و ماوای خویشتن * بیده ام چو نافه چینی اهل خویش * بر
 کنده ام چو لعل بدخشنه دل از وطن * مکن از ضایع که بسیه در مدح تو * در
 کوش روزگار نخواهم گذاشتن * کار و زمین کنند برای دوام تو * شاهان روزگار
 تو سل بخط من * رخساره عروس زمانه نیاف زب * الا بجز دسبه مشاطه
 چو من * حسن کلام انوری است اینکه میکند * تا این زمان حکایت احسان
 بوالحسن * باقی بقول شاعر طوبی است در جهان * ناموس شیر مردی کاوش
 لکمتن * افشاده بود بلبل کلام من از نوا * بازش بهار مدح تو آورد در سخن
 ناد حد یقه فلک سبز آبیون * روید صبح و شام کل زرد و نستر * کلزار
 دولت تو که دارد نسیم خلد * آزاد باد تا ابد از صحر محن * فوت مرتب قطعه ایست
 که برای وزیر اعظم در وقت خویش و لایزال خنجر از هر طرف
 بر سر در منصب پیش بر و ای قرطس سفید صاف با جویها
 قرمز خوش رنگ فرقی از حد او صاف نویشتند بودند که
 که نایز چشمه انما ضیا بخشا و قلم را فرج فلز کردید و الحقیقه

آن که حرف اشاره است
 ایشان ایشان خدیو بادشا
 قدیم بر وزن سبکت بادشا
 بر وزن کشتاد هشت جت ترک
 بکر اول خوب خوش رفته رستم
 اول کاغذ رنگ بر وزن شک
 مثل و مانند سون و شامانند
 و نظیر لشتن بفتح اول سیر کرد
 شستن بر وزن دهن شهر دین
 نام فرشته است که حافظ قلست
 ذیبا دین اسمیست از اسماء الله
 قوت بر وزن دولت صورت
 لایزال عاقل و دانا رفته همه طرس
 قرطاس معروف کوزه بر وزن لوله
 شهر را گویند

اجوال امیج مشید بیک ملیف مجان خوشنوس

لایون و سرافا رفود کبا انخطوط قوا عده مضبوطا با فله نوس
 برف جنات جور نکازند فورت قطع و نه بر این نیست
 ای وزیر پی که کر نکاک تو ابر * داشتی ماهه در چکانیده * که عیال کف
 تو کشته از * از کدایش وار هانیده * بر تو کر نیستی مدار جهان * چرخ کرد جهان
 نکریده * دوش کفشد در دپایه هست * خواجه را کاش بنده نشیندی *
 در چشمش اگر امان دادی * آمدی پای خواجه بوسیددی * بنده کردیدی
 لایون دیدن شما دیدی * بسر دیده آمدی پیش * دیده بر پای خواجه مالید
 دیده خوش را دوا کردی * درد پایش بدیده بر چید * شاکله قطعاتیست
 که در مدح جعد معشوق پر عنج و دل لال در تعریف و تقصیف
 شاعر ناب این بانی نکیز و اشعار نکیز و سنکیز را بنا
 بخوا هوش خواند ادبی از ادبای زمین خوشین با قلم در
 زانک بر روی صفحه برت تره بسکاو بهما خوشنوس لالون
 ال بسک لال تحریف ند ببرد سراف رفود در شاعر نظر
 و ساکن اس سیکلمه صفا بخشید و از خلا خطره مشاهیر
 آنها را در قیده امر از مبد فرک تا صنیع خدا جمله بر یکبار
 به بیند * خلفه شده ناظر بخطوطش ز چپ و راست
 شاکله قطع کرد در تعریف زلف معشوقست اینست
 ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی * دست دست نشت کر با
 ساحران یکسان کنی * کاه بر ماه دوهفته کرد مشک آری بدید * کاه مخور
 در غایب پنهان کنی * هم زره پوشه و هم چوکان زنی برار غوان * خوشتر با که
 زره سازی و که چوکان کنی * بشکنی بر خوشین تا فدر عنبر شکسته * خوشتر
 لرزان کنی تا نرخ مشک از زان کنی * نیستی توانه بر آتش چرا غلطی نمی
 پروانه کرد شمع چون جولان کنی * چون بخواجه کشت کرد شکاه تو دیبا بود * چون
 بخواجه خفت بالین لاله نعمان کنی * قطع بر دق میر در مدح و تمدا
 شراب فاب چه ساق چنان در عکس پیدا شود * راست پنداری پری
 در شاخ مرغان شد نهان * جام مرفارید کون چون کان باقوست از آن * که چه
 اصل او ز مرد کون برون آمد ز کان * نیست ماه و مهر و مشک و بان از و بان
 زانک ماه و نور مهر و طبع مشک و بوی بان * قطع بر سیم در و خفت

فورت صورت
 لایون غافل و بیک نمده
 شاکله صورت نادر نکیز
 کلام منظوم خوانه تمنا
 رت بضم اول کاغذ بهما
 دینا تدبیر بر وزن و بهجته
 عجمی شار شهر سار نظیر
 اس بضم اول قلب دله
 دل معروف بان نوعی از
 معطر است

مسمی بامیجان الفضیلا

احوال امیر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس

علم برکشای آفتاب بلند * خرامان شوای ابر مشکین پرند * بنال ای دل رعد چون
 کوس شاه * بخندای تن برق چون صبحگاه * سبارای هوا طهر ابر * بکیرای
 صباد رخوشا برا * بر آید راز قعر ربای خویش * بتاج سر شاه کن جای خویش
 در ندان اشعار کو هر خیز لعل با بر را که از نبو شید انبیا
 ز هر که زهر اهرج و انبساط و شادی و شغف و نشاط
 آمدی و منشی کردی و زیارت عارف بدیع و عباد امین عشق
 نکران و حیران کشتی بجهت یگی از فارس سنان فرزند فرست
 و صاحبان حکمت و معرفت با فضل اسنوار و طباطبائی
 صفحہ پر نغمه بس فرای نکاشتند بوی دند در شهر چه نظیر
 دیو کبر الشهبان و لیت آبادی که کاغذ و قوت آبادی بد آنجا
 منسوبست در بنگاه یکی از نو پندیان با جاه و فاه به بنو
 و نظر هر رسید در حقیقت و هابیع از خطوط منفذین
 با نر این و این مشاهد و سبب نکر در و ضیا بخشا
 در نکر در بدی امر نکر در بدی فکر در سایه خورشید افلاک
 اگر افتد برابر جای باران زان سپس خورشید بارد
 از سحاب * در نکر در قطع ایدست آن چیت معلق شده از کنبه
 خضر * کرد چو یکی زور و زبر سر را * چون خاکی او بجهت از لوح زبرجد
 چون حلقه انیکه بر صفحه مینا * چون ابروی لیل بنشان دادن مجنون * چون
 قامت و امون ز جدا ماندن عذرا * چون برورف سیم کشته دایره از زرد * چون بر سر
 یک دایره طغرا * چون ماهی کرد نه که افتد بکه موج * در ساحل دریا و کند میل
 بدریا * پیچیده بترکیب چو خلد خال نگارین * بار یک بصورت چو میان بت
 یغا * رخشنده بد انسان که مکنکام تکلم * ناکه لب خود باز کند ز یکی زرقا *
 مانند یک دایره ز که بشابد * یک ثلث از آن بر طرف جامه دیبا * مانند اشکل
 که از بهر ملاوا * بر نبض غلیظان شود انکشت اطبا * نایشکل کانی که مکنکام
 دلیر * کیرند بکف نام و زان در صف هیجا * مایه وی سیمین بد و دیدار سر
 تعجیل * ناکه بیفکند یکی شاخ بصیرا * ناکشته نزار او زرها کردن منزل *
 یا خود شده لاغر ز جدا کشتن همتا * مایه چو دوانی که بود از زرقا خالص در پیش
 جلال الوزراء صاحب والا * این فراد فرید پهل که در نکر در

پرند چو کند نافه ابرویش است
 در نکر در صورت نبو شیدک
 شنیدن مغش کردن کنایه
 عطار و طباطبائی بکسر اول محکم
 و اسنوار بنگاه منزل نو پندیان
 شاهزادگان فاه به بنو
 در نکر در هابیع حقیقت ازین
 این اسبوفتن ملا خط است
 زرقا بر وزن طبا بیغ و کور
 فرد بیشل و مانند فرید بیکانه
 و همتا

کتاب تذکره امیر جمشید بیک

احوال امیر ترابا علیه الرحمة

وانشاء و پیش سر و پای سربلندی اندازد از نهایی لغو یافت
 و حرفا برید در نهایت صافی و صفای نبشتند بودند در
 قطعات عدیده و حرقه عانی که چشم کسی ندیده در شهرها
 قند هائید در دست یکی از نجیبان و ناخدا اهل و زکات
 منظور نظر شد و مقبول طبع بلند و مطبوع خاطر
 مشکل پسند مکرر بد فکر در حسن رقم نیست کسی
 با تو مشارک خط تو بود با تو و با تو همه هالک
 صورت و حلیت افراد متفرقا نیست فکر افتاب از جام لطف
 جرعه خورد است از آن بر در و دیوار می افتد چو مستان خراب فکر
 قطره زار کاف داد تو شاهها تشویرده قلزم و عیان و حیط است فکر
 هوای زلفه باران بر آب دایره می کشند پرکاری فکر هنک از و فغان
 اسد و بحر از و مجروش پلنگ از و بهر طیب است و ببر از و بهر نهار فکر کاه
 رهواری چو کبک و کاه جولان چون عقاب کاه برجستن چو زاغ و کاه بر کشتن
 چو باز فکر کبر کران دجله کس نام او برد آب انگیین ناب شود کل کل
 انگیین فکر کرد مشک است که بر کرد و فریخته یا بنفشه است که بر در آهن
 کل ریخته فکر بر در قدرت فلك صد بار می گفت این سخن کین حرف
 پوش سیاح لتب در رسید فکر با رخ اگر بزور کند دست در کمر
 بختش در آورد بزمن پشت آسمان فکر تو آهوی تشار و کنار منت
 حرم آرام کبر بامن و از من چنین مشم فکر از آن سمند تو فربه سرین
 بود کاج اش و عشق داغ تو آید جمله سوی کف فکر از سیف است
 رونق دین محمدی ایتوکه ده شاه که کلام حسام است فکر مرکب و نون
 ماند از کیتی چو نقد بر محال کرد و رسد کیتی از خاک حرم و آب پاش فکر
 کشیده قامت و کل روی و مشکبوی و پست خیمه بینی و چچاخ قد و کنده نور
 منم امیر ترابا استادیست که حسن خط و طش غمزای خاطر اهل کلال
 آمد و رونق سطورش زینب افزای حدایق آمال از باب کمال خطاط مؤید
 که از محض لطف خدای افریده و در حجره عصمت در دامن دایه عفت پرورش
 دیده ماهر و د که در طرف باغ جالش مرغزار بی بود پیران بنفشه و ریحان کرد
 کل از رخسارش بوستانه سراسر سنبلستان صاحب بختی که افتاب بخت

فکر پیش و مانند فرید بیکانه
 و یکناوات سخن سواد شعر
 شهر بار سواد اعظم تحفه بر وزن
 قرعه بر کزیده ناخدا بر وزن
 مرده سخنور و منکلم حلیت بر وزن
 قدرت صورت ارکاء باران
 و ترشح تشویر خیال و شرمسار
 نهار بکسر ترس بیم کران کنار
 کناره کل انگیین ترکیب است
 کل فند که از کل و انگیین سازند
 لتب عبد البطن شتم نفر و نون
 ایتوکه بر وزن بیرون مرده و حرم
 خبر است پاش رعایت و حفظ
 خیمه چو شسته بینی که پسته
 خلط آن روان باشد چچاخ بر وزن
 چچاف حمیده و منحنی نور پیران
 دهن است

مستم بامتحان الفضلا

احوال امیر ترابا علیه الرحمة

بلندش از مطلع الطاف الهی طالع کشت و کوب افبالش زافق سعادت بنا
 مناهی لامع هنروری که از ناصیه مهنوش علامان فضل و کمال ظاهر
 آمد و از جبهه هماهوش آثار صنعت و شوال باهر بر و مند وجودی که کل و
 و دانش مرا و راهزنی بر بار است و شکوفه شوکت و بینش ویرا همیشه بر شاخسار
 بدیع خال که از رفتار قامت رعنائش سر و سهری پای در کل و از گفتار لعل
 جان فرازش غنچه کل سوری بغایت منفعل خطاطی که زایان خط و ربط
 از بسط خال بفلک الافلاک بر افراشت و آیات کمال و هنر بر جباه کواکب
 و نجوم بنکاشت بز کوارنی که در کفش کعبه خانات خلافت بود و حضرتش
 مرجع ارباب حقان خردمند به که در ذکر انبهای خرد زاده و کوشاوه کوش
 هوش کشیده و معانی نفیسه را چون روح جاودانه ممد حیات جسمانی
 دیده دگر که طراوت عذارش غیرت کبریا طریقه بود و لوا مع رخسار شریک
 ماه و مشتر به سخوری که تفحات را چنان کلامش مشام جان اهل کمال را رشک
 فردوس برین ساخت و لمعات جواهر خط و طش کوش و دل خطاطان را غیرت و ادب
 ایمن گردانیدی **نظم** بوهم از دل کشم عدم بر آری راز * بکاک بر بدو
 نیک فلک ببندی راه * چو خط و ربط ترا آسمان بدید چه گفت * ز هفت
 قدر لا اله الا الله * بجز تفکر مدح تو نیست در او هام * بجز حکایت خط و
 نیست در افواه * راستانه ایوان کسری اندر ملک * ترافع تراست آستان
 درگاه * زمان نیابد جزد عدم ترا بد کوی * زمین نه بیند جزد رشک
 ترا بد خواه * نشای قلمت سحر ساز و معجزه زای * لطایف سخنت جانفزای
 حاسد کاه * بکاک مشکل گردون کشای و دشمن بند * بخامه حرمت
 ایمان فرای و کفر تباه * موافقت چو معالی ندیم شادی و غر * مخالف
 معادی ضربن ناله و آه * اصل انجناب نیک ذات و زاب از اصفهان کشتا
 نشانت در قلم خط نسخ تعلیق مختار از تلام زبده انام ملا فاضل رحمة الله
 علیه بوده اما بعد از تکمیل دین فن شریف و صنعت لطیف صد چون فرگاه
 فاضلی فیض از و میردند دست مبارک و مهنوش داشت که هر کس از آن سافر
 صاحب کالات وافر تعلیم گرفته خوشنویس مسلم و ماهر کشیده در نوشتن خضر
 امیر ترابا بنظر مرسیده که در خانه خود نشسته بودم که مرحوم میر غلام باقا
 رشید همشیره زاده اش از در قهوه خانه گذشتند بخاطر من بنده رسید

شوال صنعت و هنر هنرینه
 همیشه زان صنعت کشتا
 بهشت تلام نلایند فرگاه
 حضرت سافر کاتب

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیر ترابا علیه الرحمة

که اگر میرعماد صفای باطنی دارند بقهوه خانه تشریف خواهند آورد با آنکه چند
 قدم رفته بودند باز گشته بقهوه خانه آمده قهوه میل فرمودند بعد بر خا
 کفشد که در خانه ماهم اینجا نزد یکست فقیر ترابا متدبّه شده روز دیگر بمنزل
 ایشان رفته در بالا خانه که بر سر در میرم بود بود مکان ساخته دوازده سال
 حرکت نکردم چنانکه کلیمی که در زیر من بود خای پای من سوراخ شده معلوم است
 که اینگونه زحمت و مشقت در قوه ایج احدی از احادیثی نوع بشر نبوده و نیست
 که دوازده سال علی الا اتصال در یک جانشینه مشغول تحصیل خط باشد
 باری شب و روز همی نکاشته و لحظه تعطیل در تکمیل خط روانداشی آنچه
 پهلوی فراش فراغت نهاد و زفان فرو بسته زانکشا دیده از شاهده این
 و آن بسته داشت و از غوغای دوعالم رسته هر شب شمع خاطر افزونی و
 روغن مغز پیراغ دیده سوخته تا آنکه حضرت حق جل و علی مراد و مطلبش را که
 عبارت از حسن خط باشد در بسط خاک بر آورده و نامش را از فلک الافلاک
 گذارینده در حقیقت و هرا بنده افتد بر روی خاک نشسته و شعشعه نور
 خطش از افلاک گذشته صفحه آینه دل را بصیقل زحمت زدوده و بر
 کمالان دیگر خط افروز خاطر دریا مقاطرش از سر و ش غیبی الهام
 پذیر و طبع شریفش وارسته از تعلقات و کوشه کبر بود این افراد متفرقه
 و چند سر واد متعدده درین موقع و موضع بشدت سزید و سزاست **نظم**
 اینجا بیشتی ز روی مرتبت زابنای عصر کافان از فاه و چرخ از خاک
 کعبه از کشت * تو در درج کمالی و برج فضل و شرف * درین یکی بفضایل
 در آن دگر بفنون * سعادت فلکی طیبت تو چون بسرشت * نمود از دل
 از دست مجمع البحرین * در بزرگی ز روی نسبت قدر * ذات از کل آفرینش
 پیش * کرامت کان رو بودی جای بر کبکی * از قدر و از شرافت بودی مکان
 تو * هست در دیده من خوبتر از روز سپید * روی خرمی که بنوک قلمت کش
 سیاه * غم من بنده چنانست که نا آخر عمر * کم از بهر شرف خط شریف
 تو نگاه * چون آنحضرت فراطون فطرت کوی سبقت و برتری از همه شاگردان
 و تلمیذان مرحوم میرعماد ربود و ذات پسندیده سماتش مانند افان عالمنا
 در بسط زمین اشهار یافت میر علیه الرحمة قطع از خطوط ان دبیر بختی و
 نظیر ان بنظر فیض منظر شاه جنت مکان آسمان کرپاس شاه عباس انا را الله

ایج هیچ معروف هراسند
 حقیقت زفان زبان معر
 خدیر حسن سزید لایق
 سر واد کلام منظوم است
 خطیر شخص در شرافت
 نظیر را گویند

میرعماد امیر ترابا علیه الرحمة

احوال امیر ترابا علیه الرحمة

برهانه رسانید که شاه باجاه و قاه محسین از حد و عدافرون و توصیف از شما
 و امارت و برون فرموده و بانعامان و افر و خلعنهای فاخر و معزز کرد اینده فرمایش
 و فر گفت کشت که سالی دو بیت تومان از دیوان اعلیٰ بعلوان موجب با انجناب
 رسانند تا آنکه هر روز بکتابخانه خاصه رفته بفرغت و صمیم قلب مشغول
 بنکاشتن اخبار نفیسه و اسفار و قطعات و مرقات پسندیده شوند آن سحر
 معجز نشان دست قبول بردیده اخلاص و بندگی نهاده هر روز بقرار فرموده مشغول
 نوشتن و شنوختن شدند و کتابهای بس سیک و بدیع و قطعات بشدت خوب
 و منیع برشته میگردید و تسطیر کشیده بنظر شریف شاه بلند گاه رسانیدند
 بنیر نوازشات بیکران شاهانه و اصناف الطاف ملوکانه اختصاص یافته
 قعین نمودند که سیصد دیگر بر موجب سالیان افروخته که مجموع پانصد تومان
 مستمر و برقرار دارند و ایضا و آید که اگر شد که ذخیره ای از برای انحصار
 خورشیدی بود در سایه عفت پرورده و ماهی در پرده عصمت قرار گرفته
 در انجمن ماه روان افنا بود در میان انجم و در کشتن سمن بوان خوری در
 صورت مردم بنظاره مهر غار خش آفتاب سپهر و وار همه جسم چشم کشتی
 و از شرم رخسار فایض الا نوارش ماه تابان نقاب سحاب بر روی خود کشیده
 هر که رخسارش را دید که انکاشتی که بدست بر سر شمشاد طلوع نموده و هر که
 قدش را نکریدی پنداشتی که سر و دست آفتاب بر آورده **نظم** برین فزون
 کون سطح ملبع * مه از شرم جمال او مقنع * نهد کردون نشاز آینه روی
 همه ز رهنای انجم در نرازوی * چو بنماید که هر از درج با قوت * شود دل را
 مفرج روح را قوت * حدیثش کو هر چه از لعل ناب * دهانش ذره در افتجا
 باغ دلبره سروی خرامان * کل نورسته در سر چشمه جان * مبارک جسم
 از جان آفریده * سراسر مردمی چون نور دیده * جهت یتیم امیر ترابا که سرو
 سبزی از شک خوشخامش پای در کل بود و نبضه مشکین از غیرت زلفین
 سایش بغایت منفعل چشم مردم از هر کران بوی نکران و او چون سرو روان در
 میان مردم روان هنگام راه رفتن بهمین و سیار متمایل و در نظاره اش از هر سو
 دلها بالالش مایل هر که او را دیدی از شوقش پیراهن بر تن خود دریدی به لطف و
 این حضرت خیر المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعین عقد خواندند سپس
 از چند روز در زمانه که سلطان ربیع با عندال هو افرمان داد و سبزه و گل و لاله

قاه باجاه امارت شمار فر گفت
 حکم و فرمایش سحرینان خوش
 بود کلاه تخت بنیر نیر
 معروف آید ایضا علوا
 عنوان اسفار جمع سطر است
 که کتب باشد شنوختن نوی
 ضبار چشم کتابها بنمناحت

کتاب تذکره انجمن طین

احوال امیر ترابا علیه الرحمة

و سُبُل در فضای دشت و صحرا برد مید و جمشید خورشید از دستان انخانه خوت
 علم خشمک و عظمت بر افراخته متوجه منزل حمل کشت و از اهتر از نسایم فروزدین
 کلزار و بسایین روی زمین در رضارت و طراوت از برترین برگدشت در
 تعریف بهائیس چو بشکفت بارد کز کل بباغ * بر افروخت لاله بسای چراغ
 بر افراخت جمشید کردون مکان * بر بروج حمل رایت ز نشان * در ربار شد
 ابراردی بهشت * فضای چمن کشت همچون بهشت * شاه سکندر در سنگا
 فرمودند که بنای عروسه نهاده ارسن عیش و نشاط طرح انداختند و مطربان
 زهره جبین در لباسهای کونا کون کائال اللؤلؤ المکنون مجلس انس از ان
 غارض چون افتاب ارشک کلزار ارم کرد اینده از غلغله شادی و فرح
 ناهید را برقص در آوردند و مغنیان طرب ساز نغمه آغاز پرده اندوه از روی
 دل خواص و عوام ترکشاده بنواختن چنک و عود و نغمه مشغول گشتند و بان
 شادی کشاده لعبهای عزیز و شعبدها عجیب انبختند مجلس ارشن جشن
 و بساط نشاط با حسن و چه انبساط یافت و انوار لهجت و مسرت بابلغ صورت
 بر وجنان حالان مردم شهر اصفهان بر تافت فرود نشاط و سرور انچنان
 عام شد * که رسم غم از دهر کینام شد * و با مرشاه محفل خاص دیگر مرتب
 ساختند که جمعی کثیر از علما و قضات و مولای و جمعی غفیر از اشراف و اشراف
 و اعالی مجتمع گشته مشغول عیش و سرور و فرح و شادی و جوور شدند
 و چند روزا غذیه لذیذه و اطعمه لطیفه که دیده بینا در زیر کبند مینا نظیر
 انها را ندیده بود مرتب و مهیا نمودند در وصف طعام نظم
 مهیا کشت خوانهای مریض * بنعمتهای کونا کون ملمع * ز ظرف سیم و زر کردید
 بر خوان * سپهر پر ز مهر و ماه تابان * به ظرف طعام از نیک دیگر * زلیخو
 ترشی و حلوا و شکر * ز اطباء برنج آمد در انسور * کواکب سان هزاران قبه
 نور * ز بریان و کباب بره و قاز * ز مردم کشت پنهان صورت آن * ندانم چون
 کنم و صف خر عفر * طبقها بود پر از دیره زر * جبین قلیه ز یکی بود پر نور *
 ز روغن چون سواد دیده خور * فرازان در زمانه که جمشید روشن چهران
 بزم سپهر غارم حمله مغرب کشته نقش استیفاء لذات بر لوح ضمیر نکاشت و
 مشاطه روزگار کیسوی مشکبوی شبشان زده نقاب حجاب از پیش روی
 عروسان شبستان آسمان برداشت آن امیر عالی جناب باطلعته چون افتاب

دستگاه قدرت و قوت
 و کثرت اسباب اموال و
 جمعیت اهتر از حرکت کثرت
 بر یکباره بهشت ارسن مجلس
 ارشک و شک معرفت
 اشراط اشراف ارش بر
 و زدن حبش مجلس جنور
 سرور
 شرار پس

مسمی بامتحان الفضل

احوال امیر ترابا علیه الرحمة

بحجرت مهد عفت ناب خرامیده مقارن بر جبهس سعادت و کامران بناباناهید اولک
 عصمت و نامداری سمیت وقوع پذیرفت و بدست مهر پانچ بند از شرفال امان و امن
 برکشادند **نظم** پس آنکه آن امیر نیک اندیش * کشید آن سپهر تن را جانب
 خویش * نهاد انکشت بر کام امیدش * از آن شد لعل کون درج سقیدش *
 دوی در حقه از نفره افکند * کز آن در حقه شد باقوت مانند * بالماس
 نجلد کوهره سفت * سخن زین پیش اینجا کی توان گفت * صباح روزد بکره
 خورشید فیض کسیر بر سر سرافرازی برآمده از انوار انعام عام پیکر وجود
 حاضران بزم شهود را بلباسهای رنگارنگ بیاراست پادشاه لازم الاغزان
 در غایت نعم و ناز بر مسند مشید سلطنت و سرافرازی قرار گرفته فرمود
 که ارکان دولت و اعیان ملت نفوذ ابض و احمر و عقود دوز و کوهر بر سر تیشا
 سر و قد شار و بشار کردند بدیت چنان افشانند کوهر دست مردم * تو کفنی از
 فلک می بارد انجم * و آن دبیر بریناغان امیر نابکم مرصع و خلع مایع مفتخر و منصب
 امیر الامر ای سرافراز ساختند احرا و اعیان علما و خوشنویسان از باب که و کمال
 و اصحاب هنر و شوال اصناف فرف برابا و اقسام طوائف رعا صغیر و کبیر برناوید
 غلغله شادی و مبارکباد بشارتگاه ناهید رسانیده گفتند **نظم** که ای
 از نورایت چرخ روشن * زخمت صفحه کاغذ خیزن * مبارک باد بر تو ابر و
 غلام تو سپهر اینوسی * بزمیت باد دایر جام خورشید * یکی از ساقیان باد ناهید
 رخت از ساغر اقبال کلکون * عدویت را دل ازاد بار برون * انجناب ناب
 اولوالالباب بعد از ملاحظه انعامات بیکران و مشاهد توجّهات بپایان
 پادشاه ناجاه و قاه بمقام شکر گذاری و منت پذیری برآمده این شعاع ابدار
 فصاحت اثار را که مناسبت تمام و لیاقت مالاکلام باحوال
 خویشتر در اندیشه و بی ترهه بانرا اب ناب با قلم برنده ناز
 قلم در قطع بغایت نیک و دلپسند و بنهایت بدیع و
 خوش آیند که کاغذ بلند شاخ خط برادر مزین قطع
 عرصه صفحه بجای رسانیده و مستی نگار بریده و تمام کرد که
 کند فکر در خردمند بکنکر که کمال سپهر مثالش نتواند
 رسید و بانرا بلند پیر از صاحبان صنعت و شوال و از
 قصر فرجش نوال ندیدد گذشت از انواع نقش و نقشه

شرفال شلوار معرفت
 اولک اوج قران پرست
 بشار بکسر اول شاعر
 بمقتضای حضرت بناغ کاتب
 که هر عقد شوال صنعت
 و هنر قاه جاه رت کاغذ
 ذاب طلای محلول قسم
 شمشیر دقش نقش است
 گذشت بعد
 ناهید در خرد

احوال امیر ابا علیہ الرحمہ

بنام تر از نظر کیمیا اثر شهنشاه خلایق پناه در گذر آید
 فرد کوهی هیز بنامه و نام تو حاصلست * بی نام
 نامہ تو نباشد همی هیز * صورت و قطعہ پای شا اینست
 نظم اگر کمال بجاہ اند راست و جاہ ہمال * مرابین کہ بیہی جمال اربکال
 من آنکسم کہ فغانم بچرخ و زہر رسید * ز جود آن ملک کور مال دار دمال
 ہمہ کس از قبل نیستی فغان دارند * کہ ضعیفی و بیچارگی سستی حال * روا
 بود کہ ز بس بار شکر نعمت شاه * فغان کنم کہ ملالہ گرفت ازین اموال * چہ
 شعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه * جن آنکہ خواہم گفتن ز کبر و غنج و دلال
 بس اہمک کہ نہ لولہ فرو ختم بسلم * بس اہمک کہ نہ کوہ فر و ختم بحوال *
 بس اہمک کہ نہ کوہ در سرخ کشت ہیز * کہ کہمیاست کہو ہیچکس ندید مثال
 بس اہمک کہ نہ قرآن و معجز آوردم * کہ ذوالجلال ش چندین جلال داد و کمال
 بس اہمک کہ زمانہ عیال طاعت نش * بمن رہی چہ رسد زین ہمہ زمانہ
 عیال * بس اہمک کہ ضیاع من و عقار حرا * نہ آفتاب مساحت کند نہ باد شا
 بس اہمک کہ ترا صد ہزار سال بقاست * قیاس کہو بقدر رسال بخش اموال
 بس اہمک کہ جہان سر بسر حدیث منست * میان حاسد و ناخاسد ہمیشہ
 جلال * بس اہمک کہ سخایت نہ کنج سنجہ کان * ملوکرا ہمہ معیار باشد و
 شفال * ایا ملک توا زین آفتاب زادتری * زبان ہر کہ نیارد دلیل با دا
 لال * نہ آفتاب بچندین ہزار سال کند * ہمیشہ زر کہ دہی بہر من ہے
 ہر سال * ہمہ بشایدم اکنون بفر دولت شاه * کنز آفتاب کم ناج و ماہ نو
 خلخال * صواب کرد کہ پیدا نکرد ہر دو جہان * یکا نہ از دادر بی نظیر
 ہمال * و کہ نہ ہر دو جہانرا کف تو بخشیدی * امید بندہ نماند ہی بقاد
 منعال * بہر کجا خرد است و بہر کجا ہزارست * ہمہ ز دانش و کردار تو زنند
 مثال * خرد ہنر نکند نان کیرد از تو اثر * ہنرا اثر نکند نان کیرد از تو سوال *
 ہوا کہ بہر تو بیند بر آید ش دندان * ز بیم تیغ تو تیرہ بود دل کافر * بنوردن
 تو روشن شود دل ابدال * رسال و ماہ نویسند مردمان تاریخ * ز تو نویسند
 تاریخ خوشین مہ و سال * ہمہ خدای ز بہر بقای دولت تو * از آفرینش
 بہر کنند فنا و زوال * یکہ درخت برآمد ز جود تو بفلک * کہ برک او ہمہ
 جاہست و بار او ہمہ مال * زمین ز بیم تو سیمین ہے کند چہرہ * ہوا ز زرق

داد سخن و خوانند
 سوال صنعت و ہنر

ہا اہل کمال
 ہا اہل کمال
 ہا اہل کمال

مسی بامیجان الفضیلا

دین

احوال امیر ترابا علیه الرحمة

زین همه کند اشکال * اگر نه عمر من از بهر خدمت * حرام کردم بر خویشان
 حلال * ز عمر هر چه جوید بجز که خدمت تو * بداشت بوز خپه خواهد بزار سپین
 غزال * همیشه نافک است و جهان و جانور است * همه بخندد احوال بر سر
 آمال * دوام دولت را با تو باد مهر و وفا * قوام نعمت را با تو باد قرب وصال *
 بنی اسیر مرتهن و فقیر میخیزد سیکال * از همه معاصین اسن که از
 شنوشتن شتون خوشنویشان و از نوشتن فنون شیوه نیک نکاران جسم
 عزیز و پرورش چون هلال با نخلال رسیده درین چند اوراق بجز اهل
 اذواق میرساند در یکی از بلاد اندر عید اخچ که یومی از معتبرین اعیاد منبر
 عظیمه اسلامیه است عبادت معهود که در هر شهر و شستن معول و معهود
 است جمیع کثیر از صاحبان خط و ربط و جمعی غفیر از مالکان ربط و خط بحسب
 طبع و عادت بدیدن من بنی مجتنب از دنائت و محتر از خست در آمدن پس
 از ادای مراسم رؤوفان رسمیه و تعارفات عرفیه ملاحظه کتاب چنانکه مطلوب
 و مرغوب طباع عامه ناس خاصه و سامه اشخاص ذوی الاغراض و اخصاص
 است خوشنویسی از نیام و میان ایشان دست بکتاب تذکره الخطاطین مسک
 با منحن الفضل که هنوز و هنوز بحلیه طبع محل نبوده برده و احوال امیر ترابا علیه
 الرحمة را کسوده مطالعه نمود سپس از آن زبان بثناء جمیل و ذکر جزیل شتاب
 ترابا بر کسود و فقرات ارادت و ارادت خود را در حق و هدیه او بر سر و بعد از آن
 دمانه را قلم را مخاطب ساخته این مضامین خواشت این از زبانش جاری ساز
 کردید که اگر چه احدی بواسطه قصور و بر وفتم خویشان با آن فرگاه فلاطون
 دستگاه ثاب حجرات و مبارات ندارد و بحسب الضروده کاهه که با مثال این
 بندکان ملاقات دارند الجا واضطرار مطالب مکادم مهمه او شان را باید قبول
 بیواز فرمایند و چنان و چوکان ندانند که این ره و رخی بمقامات هر کدام از
 خوشنویسان اطلاع نداشته راه و راه و ذاک تعصیشان را میسپارد سبب اینکه
 میرزا ابوتراب اصفهانی را خلیفه و پیر و خوار و بد کرده اید و امیر ترابا را این همه
 قدرت و رده قوت و دکنایت ببقدر چه بوده و حال و جا و آنکه مصرع چه نسبت
 خاک را با عالم پاک * پس از استماع اینگونه سوال ناصواب در پاسخ و جواب کفتم
 اگر زین در تذکره تصریح بمنزبت و ترجیح هیچکدام از آن هنرمندان والا الام نشسته
 ساد را در عباد میرزا ابوتراب را خلیفه و جانشین خویشان ساخته اند مع ذلک

احوال جمع اجل است شنوشتن
 نوشتن خوشنویش خوشنویس
 پرویز کرامی بویک شستن
 بلبلان زند و بازند شهر
 سامه خاصه اغراض اخصاص
 نیام میان نور مخفف نوشتن
 حضرت از آن شناسانیدن
 هدیه حق دمان زبان و براد
 فرگاه حضرت دستگاه علم و حکمت
 کجالات دشمنها مبارات معنا
 مکادم مطالب او شان ایشان
 بیواز قبول و احابت چوکان چنان
 ره و رخی هر دو عبودیت بنده
 ذاک راه بزبان زند و بازند
 پیر خلیفه و جانشین خوار و بد
 رده همه جا و حال پاسخ جواب
 زین چه الام مقام ساد
 استاد زاد حکیم
 جزیل بیضا

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیر ابا علیه الرحمة

هر کدام از اینها در عالم خط و ربط خسر نابطل و علمند و مقصد او پیشوای خطاطان
و خوشنویسان مطلق ام سبخان الله اشخاصی که هیچ رنج تعب ندیده و در صقع
دوایر مراکز فهم نکر دیده بمحض و ویژه این که چند و اند سطر نوشت و به ایچ
وجه بود و تار نکات خط را در کارگاه استاد بی برشت بافتضای خبث ذراع
و تنگی بال و باغ زوان و قاحت اثر انرا با برادات بارده در حق افاضل روزگار
که بسالیان دراز و در نیاز در تحصیل قنوط و تکمیل خطوط بغایت و بغول
مجد بوده در مجالس عوام و محافل خواص بر کشاده بهر طرف و طرف پیچودانه
دواند و عبارات به موقع و عبارات ناشایست و کلمات ایه اصل و نابایست بسمع
ناس و ناس رساند با وجود اینکه اخفاء شئون صاحبان هنر و مالکان کهر
که در هر عهد و قرن قمر العین اهل زمان و مغنم اهل دور اند از افتضا
انصاف و سلیقه اشرف دور است و از شیم کرمیه ارباب دانش مجبور به
هیئات که شاه ادراک ایشان را پیل مست نادان از اسب تعقل معانی پیاده
نموده و وزیر خرد ایشان در بساط درک حقایق بر زمین عجز رخ سوده و
در تصرفات عقلیه مان و در درک مدرکات علمیه لاند لاجرم ندر از حد
عالم حقایق کوشون را خبر است و مه از ندیق و وجود قایق آنها را احبر و اثر
اکثر بل و بن یکسر از عالم هنر عبید و دور و درک حرابت دانش و کهر ربه
شعورند صنوف حیف و اسف از نادان بد حالت صاحب کسالت که بلب
مطلب و مخ مقصد نرسیده کلمات انکار در حق و فضلالی احرار میگوید
و راه جهالت و راس ضلالت می پوید حسن حکایت آنکه از مراتب عالیان
فضلالی نامدار خط کامل و از مراهص خوشخطان کامکار رضیب شامل
بدست نیاورده و پی براه اکناه افاضل اولی الفضایل و نیک نگاران خوش
خصایل نبوده و شی از شمه روایح فواج کلزار فواضل بخیشوم نسپرد
و باد دوزخ از دوان رفیجان و مقامات منیجات خوشنویسان ذبی
شان دست رسی نداشته و عیب عبار کبار را استشمام نموده همارا
اهانت و استهزاء و ضلال را شیوه خود می شمارد و هنرینه کینه سحر بنانان
در لوح خاطر به خست طبیعت می نگارد نایسته علی العباد ما یا ایتهم من
رسول الا کافوا به یستهنون علی هذا هنر و زکاه و خبر و دبیر مطلع و صبر
از انهم امور اینست که بفراسخ ازین فروزها و صفات ردیله تبر می نماید زیرا

صقع بضم سین و نون و ای و نیره
محض مخصوص اند چند ایچ
هیچ زوان زبان معرفت و بر
نار مدت طویل تعول نهایت
کد سعه و کوشش طف طرف
عبار جمع عبارت ایه بمعنی که
حرف نفع است نان ناس کهر عقل
مخدیق محقق کوشون بفتح
میم و ضم شین بلفظ زند و ناز
ضمیم جمع غایب است که بمعنی ایشان
و آنها باشد جبر اثر راس راه
مراهص مراتب اکناه مکنه طبع
رسیدن مه نکر حرف نفع
بل و بن هر دو لفظ بر قیاس
نوش نویسن هنرینه همیشه
سحر بنان خوشنویس است
فروزها صفات
قنوط جمع قنط بکسر است که کذا
گویند

مستکام بخار الفضلا

احوال امیر ترا با علیہ الرحمہ

و ابراکه از نسل ظاهر وجود با استعداد و احتشاد ظاهر و ادهم قلم مشکین رقم
بدست یاری سنان لسان در حال مقال بدم و قدح هنرمندان نشازد
هر کس و کد این مرتبه مینعه زاندارد هرگز و هرگز رخ رخنه را بخت بر خطوط
نخارد که با پای لنگ بعرصه جنک نمیتوان رفت و با پرگاه ساحل بارگاه
نشان رفت **مطالع** هزار نکته بار یکبار ز فواید نجاست * یکران خامه دوزن
هر مقند ز نکارنده اگر چه در اسفرت سفرت و سپهر بند بپوشان برق جهش
شنا بان باشد و قصب السبق قلم مشک بهش اگر زش بلطف شطیر حسن
تحریر سحر آمیز و کوه ریز ابد با وجود اینگونه مظهرت هیچ و قعی و ایچ شایه
بجهت اهل هین ناب ذمیه در طباع اهل فضیلت هویدا و ویدا نمیشود و
محررات سبکین و رنگین اسش مانند نقش ماء معین مینماید و بجای و هن
و زوال مورد ابتلا اید گذشت از اینها الضاحی بوم شوم و کاهل جاهل آگاه
کرده کفتم نگاه ژرف درین حرف باید کرد شایع احوال افاضل رجال را
و زینهار از کذب بدمال لازم و لازم نیست زیرا که اعتبار آدمی و ابرافتنار انسان
بصدقت و امنهان او بکذب آری و نعم بله و بهم هر دو این بزرگواران کوه
هنر و دیر بطور شایسته و شایکان از میدان ر بوده اند و له امتیاز و امتیاز
شان از هم بهمان میزان است که کلام معجز نظام السابقون السابقون اولئک
المقربون دلالت دارد چنانکه گفته اند الفضل للمقدم و چون رشته کلام
در تحقیق این مطلب و معسر بدین معان و مقام کشید شخص سائل از روشن
ناهنجار خویشان منفعل و نادم کردید و بجهت آگاه نمودن اهل ارسن که
فضای زمن بودند و جهن خامه ابرامه و دست السوی نام برده کفتم
نظم همای من ای باز تو بگو تکلم * تذرو من ای کبک طاووس بیکر * چو
بلبل برون آواز ز نای آواز * چو طوطی فروز پر از کام شکر * و شباهت و هجا
خط هر دو استادان که از کمال هوش و هنر و وفور دانش و فرهنگ مشهور
عوام و خواص و مذکور السنه و افواه ناسند چند و اند سطور نبشته بر زمین
فرو هستم و در تشخیص باز و تمیز کشمیدهای هر دو استادان لای انبان که کدام
یک نیک نکاشته دانشمندان انجمن را حکم قرار دادیم که بدقت هر چه تمامتر
غور و سر و رسیدگی نموده حکم فرمایند و چون بامعان نظر فرمود بصیر شبیه
خطوط هر دو استادان را مشاهده و اسبوتن نمودند تفاوت خطوط را اشخاص

ابرا از نسل احتشاد استعداد
کد کس هرگز بخت هرگز رخنه
کاغذ سپهر میدان تدبیر
سنان مانند ریش چرخ هیچ
زاد صفت ویدا هویدا گذشت
بعد بوم طبیعت ژرف امتعا
نظر و غور کردنت زینهار
اجتناب اهل از لادب لازم
امنهان خواری بهم بخت بک
شایکان شایسته امتیاز
امیاز معسر مطلب معاملا
ارسن مجلس جهن مخفف خفا
امه دوات هنر عقل و هنر
دانش و شعور اند چند بار
تشخیص کشمیده خط بپرو
دقت نظر اسبوتن ملا

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیر ابا علیه الرحمة

جاهل و مجود بعیان و شهود دیدند معلوم نمودند که قدر و خط جناب میرزا
ابو تراب خلیفه الخطاطین تا چه پایه برتر و بهتر است بر مته شیوه حمیده و بر این
داده گفتند انصاف احسن اوصافست الحق باب تحقیق همین است که کشوده اید
و زاهد بقوف جز این نیست که بهموده اید هر چه برای مبارک قرار گرفته همان
اصوبست و آنچه که بر خاطر خطر خطور نموده همچنان اولی و انسب شیعر
شد فکرهای بکرم لوح و کتاب بر زبان * چون حرف نقطه زان فکر بر رو
دفتر آمد * هست آبدار تیغم چون ذوالفقار حیدر * زان روی بر منافق
شمشیر و خنجر آمد * تا بوی خط خوبم افناد در خواسان * باد صبا از مشرق
نابیشک و عنبر آمد * بر کن ز دام تن دل ای جان که صید ما شد * مرغی که
جبر پایش در سایه برآمد * اشک فشانی خامی مشکین عالم آمد
است در قوت آنرا و کاندازد بکرم مسکرم عجز بود
عرب اقبال دار ملال مانند کمال آفتاب سریع الزوال است و آفتاب جاه
و جلال مثال سایه غمام بر شرف انفعال کدام دل است که از اندوه بلا با پاره
نیست وجه نام جانست که در وقت نزول قضایا بیچاره نه فرزد ایدل صبر
باشد که از مرک چاره نیست * کوسینه کز بن غم و اندوه پاره نیست *
تبیین اینمقال و تفصیل همین اجمال آنکه آن دیو در دست و پا که انبهر از انکا
قطعات بی نظیر و سار و محنت و مشقت روزگار زور کار مرخص در غایت صیغ
روی نموده مزاج موفور الا بنهاجش از جاده اعتدال منحرف شده بسحر
اعتدال رسید و ضعف قوت گرفته قوی ضعیف گشت اطبای حاذق و حکما
صادق چند آنکه درازاله انعلت اشغال نمودند صبح صبح از مطلع مراد
طلوع نکرد و لشکر حزن و اندوه در شهرستان بدن انجناب تا ختن آورد
چون ایام حیاتش بممات نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار دنیا بر زمین
غالب گشت چنانکه شیوه مقبول مقبلاست بر تصدیع عمر گذشته تاسف
تلهفت خورده و دست در دامن عنایت ازلی زده و محضرت بر زبان پناه آورد
و مدد توفیق از جناب حق جل و علا خواسته از سر تضرع و انکسار بر زبان
اعتذار و استغفار بیان نمود شیعر از وجود خود ندیدم هیچ سود *
آنچه کردم آنچه گفتم هیچ بود * چون توانستم ندانستم چه سود * چونکه دانستم
توانستم نبود * سپس از چند روز شیعر بوقت آنکه طاووسان انجم *

حجود منکر رفته مجموع ناوله
اندازادک استاد و معلم
آنچه که حرف نفر است آینه
کیش و مذهب سار مانند
همین این

میسر با مینان الفضیلا

احوال امیر ترابا علیه الرحمة

بکستر کردند بر کردون پرودم * جهانرا رخ بپیراندود کردند * زماهی تا بجه پُرود
 کردند * صبح دولتش بشام محنت مبدل گشت و غوش هوشش صغیر عفتاب
 اجل را شنیده مرغ روح شریفش قفص قالب شکسته در خطایر قدس و ریاض
 انس منزل کز بد خوشنویسان و خطاطان بدست اضطراب لباس شکیبائی
 پاره کردند ایندند و خود را بر خاک راه افکنده سیلاب و فراشک بخت الشری و
 دود آه باو کثرت یار رسانیدند و شاگردان و وزدان بادلی چون کوره زردگر
 کرم آه سرد از دل پرورد کرد کشیدند و از بوتهای دیدها لوله های اشک بر خا
 شان روان ساختند آنجناب ناب اولوالالباب را پدید پیر بس ضعیف و نحیف و
 که بدشت ناله و ناله و ناری و بیقراری می نمود چون پادشاه داد کرجع و رفع
 آن پیر فروت را بنوشیدند بحضرت خود خوانده این فرد فرید را مناسب مقام
 و الام حجة بسط خاطر او اذ فرمودند بیکت در مضیبت ناله که کن کین جرجع
 ماند بدانک * بره را میبرد کرد و اشنالم میگرد کرد * آخر الامر قضیض نشان
 بقضای حق تعالی رضا داده بتجهیز تکفین جسد بچسبش پرداختند پسران
 انمام جنازه مغفرت اندازد را در محقق نهاده برداشتند اعظم امر او اناخیم
 و ذراء از باب بیفش و اصحاب دانش تمامی ولایت و قضات و سادات صاحب
 سعادت حکما و علما شعرا و ادبا خواص و عوام صغیر و کبیر انام بر بتخل و حشمتی
 که خامه بلاغت قهرین از قهر بر آن بجز و قصور خویشین اغواف دارد بعقب
 فراع جنازه روان شدند و بر تابوت محفوف بر حمت حی لاموت نماز گذارد
 آنکو هر کان هنر و کهر را بمقبور که بلاد همین کار بنا یافته بود بردند و بخاران
 خاکش سپردند **نظم** ایچرخ جهان خرابی از کینه تست * بیداد کریم
 عادت دیرینه تست * ای خاک اگر سینه تو بشکافند * بس کوهر قیمتی که در
 سینه تست * زبان زمان در مرثیه آن بر گزیده امکان این اشعار مانند در
 شاهوار را مرقع بود **نظم** **المراثیه** پسر از مرگ جوانان کل مماناد *
 پس از کل در چمن بلبل بخواناد * بحسرت در زمین رفت آن کل نو * صبا بر
 خاک لاکش کل دماناد * بتلخی رفت ازین دنیای شیرین * و لال فیض
 فیض در حلقش چکاناد * جزای تشنه مریدن در غم دوست * شراب از
 دست پیغمبر سناناد * در آن عالم خدای از عالم غیب * شارر حلقش
 بر سرفشاناد * هر آنکش دل نمیسوزد بدین درد * خدایش هم بر آن آتش

غوش کوش معروف قفص
 قفص معروف قفس سیلاب
 اولک اوج و زرد شاگرد دل
 دل و قلب بوتر بوطه معروف
 پدید بکسر اول مخفف پدید است
 ناله ناله بنوشیدن شنید
 و گوش دادن الام مقام است
 اشنالم نام رضه بمقتضی است
 و شدت در امر قضیض
 همه فراع عقب که مرقع است
 لاد جهت

کتاب تذکره انجمن طایفین

احوال امیر نواب علیہ الرحمۃ

نشاند * روان پاک اور حضرت حق * باوج روح راحت کسترا ناد * دروان سیر
 و سیاحت اقالیم که دلم از جور و جفای روزگار بدو نیم بود آنچه از قطعات و خفا
 منقش و مذہب کہ نظیر آنها در آینه خاطر هیچ موصو و موند ہی ہرگز جال ننمودہ
 بود بخط آن خط کار کہ صد ہزار رحمت شید یرش بر خزان باد بنظر مر بندہ پریشان
 سنکلاخ بے نام و نشان رسیدہ صور انقطعات بدین قرار است در بندہ قطعہ
 ایست کہ چہتر و نہ ہرگز ہرگز دانی بیری و ہر تو انا صد
 الدق لہ ابن اشعار جو ز جہان شہا ہوا ہر انا بنر تجا خوش
 ہنجا ہر مرغ رختہ چاہا یلغ در شکایت باجر ہر فانی ہند
 ما ہر مرغ خوش ہشتن ہشتن سشنو نشتن در کشیدہ بود ہند
 انصاف انست کہ او صاف انقطعہ جمیدہ بحیرہ تجر و حد
 تفرہ ہر مرغ خواہد آمد ہر انا ہر کہ انشا فر در میان سہرہ
 بحسن کتابت ماہر شقہ لوی جہان کشای خط را از جہان
 خط خاں باق ک فلک الافلاک و از تحت سماء بفت
 سماء افر خندہ بود ہند فری بر فشانند اسنین رقص تا
 دامن ماہ * ہر کردار دست افتد قطعہ از خط تو *
 در بند اشعار قطعہ و نہ ہر ایست نظم کرای مرکز جو دو عالم
 معنی * وی صورت لطف فرزدانی * ابروی ترا کہ نمی بید * بکشای کہ
 ز چین پیشانی * روئے کہ جہان بروہی دیدم * بچہ چراز من بگردانی * بر من
 متغیر از چہ کشتستی * تو ہم ہشت قوام دین مانے * دادم بدہ از تو داد میخواہم
 زہرا کہ براہل علم سلطانی * تا چند قفا خورم زہر ناکس * آخر تو نہ خاک صفا ہائے
 مرکبست مرا ہر آنکہ می پرسد * اخی تو چرا حریف حمانے * بر مرد چور روزگار شدہ
 آنجا ناید بکار لغمانے * ند بہر صلاح کار من سہلست * دانے چہ کنی سر بچہ بچانے *
 بد نام مکن مرا کہ زشت آید * بردوش ملک رذای شیطانے * کہ بیکہم نہ مرد انصاف
 و را بکہم نہ مرد احسانے * زاو ل زچہ باسواب خدمت * بود ہم بر بن کرامت ازانے
 آنکہ زچہ بی شواہب تہمت * ماندم ہم در مقام حیرانے * کہ اہل ہنر ہم چہ پرورد
 و مرد بدم زچہ پشیمانے * نیکو نبود ز بیج بر کندن * شاخی کہ بدست خویش ہشتا
 انکار کہ من خود از درابم * انصاف بدہ کہ لا بق آنے * خود گیر کہ من خیانتہ کردم *
 یا از سر قصد یا از نادانی * معصوم بنید آدمی از سہو * ما آنکہ نرفت ہم تو میدانی * عمر

خط کار کتابت

شید یر از اسماء اللہ است
 صورت لہر ز دانا و ہوشمند
 ویرہ فہم و ادراک جہان
 ہنجا رنگ و لون رخنہ
 کاغذ مرغ قلم ارقم مار
 منقش شونین نوشتار
 ابرا زہرا سافر کتابت
 سفرہ جمع است بچہ کتاب
 اولک اوج درند صورت
 شت حضرت شواہب جمع
 شایکہ است بچہ امیرش
 و نشی

میتہ بامتحان الفضلا

کری

عمری که بجز مدح و ثناء کردم * تو نهش باز داد نوالی * سوسن اگر از مدح ایندیش
 یابد ز حواس نطق سبحانی * فوثر قطعه ایست که در بر صفای لبر
 ز بیا منظر نامرکت بس شفاف و صاف بر روی قرطاس
 سلطان با اشعار شیوای با بربک معانی با مدح و جلال
 مخفی با بربک نه در غزل نه در غزل نه چنان برشته بسطیر
 و رسته تجرید در آفریده بودند که از ذوق و حسن خطیش
 هماره در یوست نیکو و رعایت حرمت کشیدند هائی و بهر
 منظور نموده در موانع نه بماند از مین آسمان در نسیم
 فرد در از روی خطت هوش مهربان هر شب * ز سینه
 تابکم چند بار میامد * فوثر قطعه ایست فظم اگر ندید
 از مشک پیش لاله سپر * همی نکر بسوی اند و زلف لاله سپر * رخس بودی که لاله نوها
 کند * اگر حذر کند از چشم بدر و است حذر * ندیده کس که ز هیچ آتش بنفشه دمید *
 از آتش رخ او چون دمدم بنفشه تر * اگر شکفت بود لاله شکفته بدی * بنفشه که ز
 آتش دمدم شکفتی تر * خطش بنفشه و از شرمان بنفشه همی * بنفشه چمن و باغ و بستان
 سر * بدان بنفشه فراید جمال و باغ و بهار * بدین بنفشه فراید جمال شمس و قمر *
 که از بنفشه همیشه ز خاک روید و آب * بنفشه رخ او بدین کند ز گل بستر * از آن
 لاله که بشکفت بر دو غارض او * جمال را خطر افروزد و حسن را زیور * و ز بنفشه
 که بر غارض رخس بدید * از آتش دل من برفلک رسید شر * اگر ترا هوس لاله و
 بنفشه کند * بخط غارض اند لبر نکر * متمم مدحی این غزل را در
 قطعه دیگر نکاشتند بودند * نه بحر و بحر عطا و نه ابر و ابر نوال * بجز
 چرخ علو و نه کوه و کوه جگر * علی علو و علی کوشش و علی بخشش * نی خصال و نی
 سیرت و نی کوهر * ز بهر دیدن روی تو و ستایش تو * شریف کشنه زبان و غیرین
 کشنه بصر * اگر نه فضل و هنر نسبت از دل تو کنند * و زین جهان که تفریب کند
 بفضل و هنر * هم از جهان و پیش است و قدر تو ز جهان * ز کان بهست و کرچه کان
 بود کوهر * ز روز کاری و بیشک ز روز کاری * زابر بار و بیشک بهست زابر مطر *
 خمیر تو شناسد محل حرمت تو * هر آینه شناسد صدق محل در * اگر چه صد
 ترابند کان فراوانند * بمن بود همه ذکر تو زنده تا محشر * شاکی و طعنه ایست
 که الفاظ شاهی شیر پیش غل و بیابان زلال و جلا و سحر

فوتر صورت شیوا فصیح
 و بلیغ مرقم رسته صفت
 مرقم حرف نفاست بمعنی کشید
 بر وزن فیهید بمعنی خط کشید
 صورت جگر غم و غصه شاکله
 صورت شاهی شیرین است
 هوش دل و جان

احوال امیر ترابا علیه الرحمة

حلال دارم بالقرآن بر روی کاغذ الالبغی با قلم جلی در یکمتر
 و یو حاشیه بخواند و خوا هشت کی از دروستان خلیه بسلاک
 ترفیر و ترقین در کشیده بودند هنگام تماشا ای کشیده
 شرفش اعدا مخدوف و مقهور میشدند و اجبا خویشان
 و مسویر حقا که تعریف خط آنرا بجز لای حق در لب دریا
 مشن پیور دست و لاسر بسو هانر سو در فرزد تراند که
 بکر دش در اوری افلام که نیست دایره چون خط
 بمرکز خاک شاکیه قطع نیست نظم بوستان کل فضل و بر
 بستان هنر سیف دین ای وجود تو هنرها موجود بکر فکر دل صاحب
 بر باید چون ز کیم عدم امده سوی صحرای وجود مهر رایت چو بر افلیم هنر سایه
 طالع اهل هنر شد منوجه بصعود ذهن و قادر توان سلاک معانی که نظم بکسر
 بیان باز کشاد است عقود نادرا فلیم هنر نوبت شایسته نند بده کشاد دل
 جان همچو امان محمود کردند بتر فلک با تو دم از شعر بلند خرد از بانك دهل فرق
 کند نغمه عود و رخصد میبرد از رای تو خورشید رواست به هنر آنکه کشن نیست
 در افان حود پیش صاحب نظران بر سر بازار هنر کو هر چه کان بنود نظم توانا شد
 مردود و طعمه نرد من آوردی از غایت لطف روی برخاک نهاد آب حیاتش
 بسجود کرچه یک تافیه دالست و به کو هر جود سیف از انقطع غلام همه خلق
 نمود الماس فرجی کرده و دستار زمین بخدا که جن او نیست خرد را معبود بیک
 که درین خیمه نه پشت فلک قرص خورشید کاجش بود و صبح عود کنز تو جان
 باز ندارم ز مرقت لیکن چکنم دست رسی نیست مراد در خور جود سنان قطعان
 چند نیست که بر رخ خنده خطای حنائی بمنای شیخ فاضل
 کامد خراسان بالقرآن ناله نوحی در یکمتر و در هاشم بن محض اطاعت
 و حق کد آنرا به انعام جلیل الشان با سائر سچا خود سچا بیک
 و کو هر افشانه نمود به بودند از سواد خط دل را بش زلف خوبان
 نرک طاهر می نمود و آبروی کاندانان دست آنرا کاندان بر می
 کشید قری خطی چنان نبشنه ابر کاغذ حیرت آراسته بگونه
 دیبای شوشی سنان قطعات نیست نظم زان خوبه که کس
 خیال تو کند یامه پیغمبر وصال تو کند شاید که با فر پندش خود نازد ابر

المالیع اسم شهریت بود
 خوانده خوا هشت ترقین
 ترقین در خط کشر خط
 سنان صورت رخنه کاغذ
 هاشم حاشیه سار فم
 شاکیه صورت ابر بر مرق

مسمی بامتحان الفضلا

چو تماشای جمال تو کند * اندازد در ایمنم خور نژاد * کرد رُج تو بر بود زمانه بکه
 داد * مانا که بر پیش دریا بنهاد * بنمود باو که در چپین باید زاد * از آب کِلک
 نیافریدند ایحور * آورد در آفرینش خالق نور * خاک از مشك بهشت و آب ار
 کوثر * باد از دم عیسی آتش از شعله طور * کرنا که خدا دهد بمن مال فَره * بکشاید
 انکار فر بسته کره * ترکی بخرم که هر که ببیند گوید * اینجا که تو از خون خردار تو
 به * ای آنکه بحسن در لطافت ماهی * هر چند که کوتاه قدی دلخواهی * شاخ گل
 از پستی خود غار مدام * عمر من از بهر همین کوتاه * صورت بر قطعه دیگر
 بهواد رنگر که لشکر برف * میکند اندر او همه پروان * راست همچون کبوتران سفید
 راه کم کرد کان ز هیبت باز * کر خراجی بر من بر تو فشانم جان را * که نشاود کرم در خور
 نابالای تویی * خانه خالی و می روشن من عاشق و مست * همه اسباب طرب هست
 تو در میبایی * ایفلک ما اسیر بند تو ایم * فکر ما را ازین نکوتر کن * دور فقیه مختلف
 اوضاع * وضع ما را بهم برابری کن * یابیا موز مردی او را * یا مرا نیز مثل او خرن *
 کراز کتاب دعوی دانش کند کیست * صد و قرار رسد که زند تخته بر سرست * دود
 چراغ خوردن اگر دانش آورد * باید چراغدان بنشیند بر ابرت * صورت بر قطعه
 در بکسر دلا صدق امانت کزین که نایاب * امان ز جبهه این کو ریشیت بیسربن *
 چو خامه باش که نکر فنه میکند هر دم * کنار صفحه پراز کوهر خوشاب سخن صورت
 قطعه دیگر نظم * چه بر مخم سیلا باد اگر من * روی طمع او دم بسیم و زر کس *
 ناوک دلد و نور دیده من باد * کر بودم چشم یاری از سپر کس * قطع حیاتم شود
 اگر بضرورت * دست درازی کنم بیا حضر کس * بشکندم خویش که از پی حاجت *
 پای تمنای من رسد بدر کس * شما یل قطعه ایست که مکتب قطعه مشتعل
 بر سر هر خواستین جهت ضعف چشم و حاشیه در و صف سخن
 بر وی نفخ چینه وی با ترنگ کلک و زیشد خوش رنگ نکاشد
 کلک در سبک داشتند بودند ملخ و مشهوری در کردی بحق
 است صاحب قلم که امت فرو مال خامه مشکین علم است که طایفه
 صنعت مهندش عرصه عالم را فرا گرفته فرد اسیر دام خط
 زان شد دست نه دل * که هست خط تو چون زلف دلبران دیگر
 شما یل قطعه اینست * یک کلک کشد ز شعله خویش * سمره در دیده اولوا
 الا بضای * اندکی سمره وعده ام زادی * درو فایش درنگ شد بسینا * نور دیده

فَره بکسر عجب پُشیا شمایل
 صورت نفخ کاغذ مهنت
 صنعت

احوال امیر ابا علیه الرحمة

۸ غلامی قزل

ز سمره افروغ شد * بود مروی ز سید ابرار * سره توفرو دیدل من * شد دوشیم
 در انتظار چهار * عدم سره تو چشم افروغ * از وجودش قیاس کن انوار * پیش
 از نیم دوشیم روشن بود * دارم اکنون چهار دیک تار * این زمان بایدت دوشید
 داد * شد ز تاجرت این زبان در کار * ضعف آن کربور نقرستی * نصف شب زان
 پیش بمل فضا صانست * کردت دادت بود دشوار * صورت خاشی قطع
 در کف سخن نظم * سخن شهر یاریست غای مکان * که حکمش بود بر سران
 جان * دلش پای تحت وز بانش وز بر * دیارش خیال و دماغش سهریر * سپاهش
 معانی زهم جمله به * زده لفظ و هر نقطه منجزه * فلم نبره او بنان نبره دار * پیش
 اندیشه معنی شکار * صورت این افراد منفردی از بلاد منعده * در
 قطعات حیدر * و هر قطعات بشدت پسندیده بر وی کاغذ های
 ملون بالوان مختلفه با خطوط مبدعه بعضی با خامه جلی و برخی
 با فلک خفیه بخط بی خط و خطاء از اسما مستحسنة و ستیا بنظر من
 از طلا خط و مشاهداتش فون العایه و فرج و جوارج انداز
 بر اس سلیم حاصل اهل صورت افراد ایدست فری زانظار قدم چون
 هلال میگردید پیا له تاز توای افتاب میگردید فری پشت پای زدم دوعالم
 یکقدم بود این دوفرستگم فری برین نتوان رفت زویرانه عالم * هر جا که روی
 داخل این کهنه و باطست فری محمد سال و فصل او چهار است * علی زان
 فصلها فصل بهار است * فری همیشه نعمت شاهان چشیده ام شور است *
 نمک بقاعده در شورای درویش است * فری کریمه ام کرسبب خنده او شد عجب *
 ابر هر چند که کربدرخ کلشن خندد * فری چشم برداشتن از روی عزیزان صعب *
 و ز برین شدن از ملک جهان اینهمه نیست * فری افکن برخ نقاب که دیو
 پر شده است * روشن مکن چراغ که پروانه پر شده است * فری هر کج دلم را سپهر کرده
 تصرف و ویرانه دلم وقف بر اولاد ز کور است * فری مغرور باین مشو که خواندی و بی
 زانو ز حد زکن که و رف بر کرد * فری در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد * اندیشه
 مکن صاحب اینخانه بزرگست * فری ترسم باین نازکت اسبب ساند * امروز فای
 بر نك كل خارا است * فری اگر که نزم برد مشن کثرت ضعف * کسان رشنه تواند
 کدشتن از سوزن * فری از غنچه لعاش هوس بوسه نمودم * خندید چو گل گفت ز یاد
 از دهن پشت * فری یک بوسه از رخ ده و یک بوسه از لب * ماهر و راجشیده

متبدله متفرقه است
 بکسر مدح آیه جمیع
 که حرف نفاست است
 قلب

میت با امتحان الفضلا

بکرم

احوال میرزا ابوالبقا ملقب بستم الخطاط

بگویم کدام به * فکر ندانم کجا آمد شد خلق است و میدانم * که هر دم از ساری این
 جهان آن رفت و این آمد * فکر ماطفل مکنیم و بود که به کار ما * ایدل بگوشت تا
 سبق خود روان کنیم * فکر روح در قالب انسان ز پی معرفتست * کرده اند این تله
 در خاک که عنقا گیرند * فکر سراپای ترا یکپاره چون زلف * سیه مستانه نگریم
 در اغوش * فکر ندیده قطره خون از جگر برآورده * بدیدن تودل از دیده سر بر
 آورده * فکر در انتظار ای شکر دل شکوفه وار * چشم سفید گشت و تودر دیده
 بوده * فکر بهار میرود امان سبزه خط تو * زمانه سر خط تعلیم صد چمن دارد *
 فکر محرم درد نهانم کس درین محفل نبود * در میان انجمن عمرم بتنهائی گذشت
 فکر از هیچکس مجز و زبانه ندیده ایم * خلق زمانه راه کو بازبان یکبست *
 فکر بر زمین برد فرو خجلت محاجانم * بی زری کرد بمن آنچه بقارون زد کرد * فکر
 خط سبزش پوشدار سینه بخدا ترا چه عم * برک بی پوشند بر رواز لطافت میوه راه
 فکر اینقدر رفیعی که من از بی زبانه برده ام * ترسم آخر شکر خاموشی کند بر کو مرا *
 فکر نتوان شناخت نیک و بد هر سرشت را * هرگز کیسه بخوانده خط سر نوشت را *
 فکر پیوند الف توجو ثار نظاره است * ناچشم میری بهام این رشنه پاره است *
 فکر چو تونی که بکاغذ کنند باد صبا * غبار کوی تو بر برک نایمن دارد * فکر
 کنا میم از آفت شهرت برهائید * کاری که فلک کرد بکام دل ما این بود * میرزا *
 ابوالبقا ملقب بستم الخطاطین شادستر کسبت که بنوک کلاک نقطه از
 دایره دیده عطار د بر دارد و بزخم نیش خامه قضا رفار نور از چشم خورشید برارد
 ذات کامله که بهر جانب قلم سخنکاران دبیر پرکار در حرکت آمد به کام و مرام نمازان
 بی اینان بظهور بوسی و بلا پنجه رای زین و فکر و رین او افضا نمودی صورت
 بستی انجمله جواهر لایم کشند و جمله مشاهیر نام استاد هنر و ری که هنرینه دستان
 از شحات کتاب ساسرش مانند گل در بهار خندان بودند و همیشه دشمنان از
 سربهی صحر قلمش چون برک سید درخشان بر شاخ عمر لزان مبارک وجودی که
 ذاتش آفتاب بود که کس از شعاع او محروم نماندی دل و دستش غماهی مینمود که
 ترشح وی پست و بلند را در پافیه نهنگ جهان بلع ضاعت آمد و زه شیر بیشه و قفا
 جواهر زواهر منشورش کاشال اللؤلؤ المکنون زبور گوش سخنوران فصاحت شعرا
 بود و نوادر عقود منظوماتش کانهنن الیا قوت و المرجان خربین رخسار ابکار غرا این
 نمود عطیه گفت بانوالش چون بر توافاب شامل حال شبنم و شاب کشت و کجینم دل

شترک بزرگ تلدار شاکرد
 درین محکم جا هیر عظمنا
 جمله جمله هنرینه همیشه
 ساسر بستم ثالث قلم است
 منشور پر لکنه شد

احوال میرزا ابوالقاسم نقشبندی سیم الخطا

فیض آثارش مخزن حقابن اولوالالباب بزرگوار مخبر سحر مری که بنور فضل و عرفان
سرآمد اصحاب جد و حال است و بطایف کفزار و محاسن کردار بزرگترین صاحبان کمال
برازندگ مسندار جند فضل و دانش میکشند و تواننده قانون سعادت و نیش **نظم**
امام مملکت مقتدای بشر ز بحر کرامت کرامی که ز اسرار آفاق و انفس خیر یک از
حریدان او پیچ پیر حکیم جهان افضل روزگار که کردی فضیلت باو افتخار *
زمین را چنان خطش آراسته که از آسمان رونما خواسته چه صنعت زدستش
هنر کند ز انکشت کو کره اهر کند خطی خامه صنعتش وضع ساخت که نظاره
دیدن آن نواخت کل صنعت از کلاک همچون بهار دمیبدی همه تازه و آبدار *
چمن آرای باغ این سخن و نصارت بخش فضای همین کلشن فران را مختصر مدح
و تمکین آن بکه ناز عرصه سحر نگاری و شهسوار اسفر سف خط کراری عنان خضا
فلم را بطفت و طرف جحرای وسیع فضای مجلی از مفصل احوال ستوده اطوار آن
بزرگوار کرد اینده و ابلق کف کوئی سخن بسوی شرحه از خضایل مخصوصه اش **نظم**
بدینسان رفرد کلاک صداقت نشان میسازد که انجناب نیات ذات و ذاب از او ابل
سن شباب تا او اخر عمر پر شتاب لحظه و لمحہ افعال و اغفال در اوقات فرخنده ساعا
خود روانداشته و چشمه خاطر عا طرا بخاشاک تعافات هرگز و هرگز نبیناشده
تا آنکه خورشید خطش چون خرد خورده بین عالم کبر شد و مکارم کمالش مانند معجا
و نیکین دل پذیر تکمیل خط و تحصیل ربط را در خدمت و وقت خطاطی نظیر
فرین ملا محمد امین مشهک نمودند فر از آن قصد و فرده هند وستان فرمودند
پس از ورود بدان سرزمین جنت این اظهار هنر خویشین نهال محبت خطش
در هر دل ریشه دوانیده و آواز قدرت و قوت فلامش را عطار دبدل و غوش
خطاط رسانیده از مشرق کلکش از مل خطوط همچون افتاب طالع کشت دل پاکش
مکمل حرف و صنایع را جامع در آن ابراء پاک در بند و تیری و قدرت مر قمشه
آفاق شد و در خدی بر خط در میان اکفاء و اقارن طاف بنوعیکه در فرگاه پادشا
باجاه و قاه قدر دان شاه جهان اعنبا تمام و تقرب مالا کلام بهم رسانیدند خط
بطوریه مقبول و محبوب لها آمد که قطعاتش را خوشنویسان و سحر بیانان مانند
میستان بدستان میگردانیدند و همار از دریای خیال بجوار نال بانوال بسے
لاله بی هماس و همال بدر آورده آویزه گوش کردن خطاطان و خط کران میگرد
نظم وجودی جو تو جامع آفتاب نیاید بدینا مکر افتاب خط خوشتران

نخبر عالم همین این
فران پس مده مدح
اسفر سف میدان خطکار
کاتب حصا است طفت
طرف شرحه شمه زان
صفت هرگز هرگز آ
مقت خدمت فرازین
فرده قصد غوش کوش
از مل همه مکمل مجو
ایرا خاک مرقم قلم خط
حسن فرگاه حضرت
قاه جاه نال قلم هاس
همال نویسن نویسن
خطکار کاتب

مُسَمِّی بامِ تَحَنُّنِ الْفَضْلِ

عارض

احوال میز ابوالقاسم لقب برستیم الخطاطین

عارضه لبراست * که سطرش زنجیر لکش تراست * نکرده قلم گز خطت سخن * شود
نقطه ناف غزال ختن * خطوطی که از لعل نور و تاب * کند پنجه دین پنجه آفتاب *
چنان نور بخش و صفا کس تراست * که در شب آتش نمایان تراست * همای سعادت
چو جود مکان * ابر نوک کلک کند آشیان * اگر صد زبان وام کبر قلم * ثنایت
نکند ضبط و قلم * کفون به که از راه این داستان * کیت قلم را بتابم عنان * محاسب
الامرا نشاء جمشید دستگاه کتاب مستطاب امیر کبیر امیر حسن دهلوی از زاده
کلاک جواهر سلاک آن است که خطوط قواعد مضبوطش پربهار از جواهر شیر است
و قطعات و مرقعاتش معاینه خلد برین انجام کراخی کردید و مبلغ خطیر بطا و ثن
و نقاشی و صحافی آن کتاب با فر و تاب صرف شد که کیفیت شرح و کمیت خیر این بر
بیان در نکند و اگر بخوایم تمامی و صاف از آتش آنرا بر نکارم این کتاب بر نشاء کلا
د دیگر درین باب مدون باید مرین که روشن خمیر سنی کلاخ ملقب بدیر کبیر مرقعات
بغایت رنگین و قطعات بشدت سنگین در نشین و نوشجات شریف و بدیع و شایا
مشفهای لطیف و منبع که از قلم کرامت رقم و خامه مشکین علم آن دیر خوش تحریر
بلاغت تقریر جاری و ساری شده بیایه و مایه که مزیدی بر آن منصور نیستیم
و هزار فرین و فریش بروی پسندیدیم چون مضمون این اشعار ابدار که از زاده طبع
شاعر ماهر نیست در تعریف و توصیف خامه مشکباران بر کوار شایسته و شایان
یافتم لهذا بقید مجر و دستپدر کشیده داشتم شیعر کلاک هنر پرور معجز بیان *
کرد عین آنچه بداند ز نهان * سحر قلم معجزه آثار شد * تابور و خامه که بر آرد شد *
صفحه زرشک قلمش خرمست * معجزه و سحر تمام همد مست * هست همیشه قلمش
نشان * بهر سر انجام امور جهان * کلاک چو بر عاج شود مشک سائی * معجزه و سحر
شود رخ نمائی * تربت اهل هنر کام اوست * زبور عنوان سخن نام اوست * بعد از
مدت منمادی بواسطه انزجار و انضجار بسینا و از ردی بهما را از آن شاه جم افشار
و طبقات علمای عظام و جاهیه مشاهیر خطاطان آن ایام و سایر اهالی انداز ارضا
و کبار که مراد حاصل آمد در عهد خاقان خلد آشیان شت شاه عباس جنت اجماع
مکان از هند و سنابلک ارشی یعنی بایران زمین معاودت نمود پس از ورود بدان
ارض مسعود از آنجا بی که این پادشاه رضوان از امکاه قدایی بودند قدر دان که خود
و بزرگ اهل هنر و اسحقان را اینگونه و در مقام صاحبان کمال و شوال دار هین
بذل و انفاق خویش همه ساخته و همی که اهل خط و ربط از قبض اصطناع و اکرام و ملا

ابوالمحسن بر قریه و عظمت
تاب و شنای وضیاء
تشریح فرین مخففاً و فرین
فریش تحسین انضجار و
خاطر همایر بیجا جواهر
عظما و بزرگان آن معین
حرف اشاره است قدام برین
شاد سلطان شت خضر
اجاج هشت رقمه همه شوال
صنعت اصطناع تربت
شایان لایق

اِحْوَالُ مِيرَا ابوالبقا مُلقَّب بِرُستِم الخطاطین

وانعام ایشان فیض دهند و بهر باب میشدند بدین شوند و علت آنقدر و قدر اغراض
که در باره فرگاه نامهر و وفا ابوالمکارم میرزا ابوالبقا مبدول گشت و حق هیچیک از کتابا
و بناغان دیگر که در دولت و کل ایران بودند خاصه و سامه در هماهونگاه یعنی در
پای تخت شهر اصفهان عشره از اعشار آن بظهور و نجوم نرسوست و چندان نلد
که آن غیر عالم پناه و ریشه خلافت امیدگاه بمحض عواطف و اشفاق خاطر خطیر
خورشید اشراف آن برگزیده آفاق را با دازه بازه و لفظ بارینیت و غازه مُلقَّب بلبق
رستم الخطاطین فرموده پایه اعتبار و افتخارشان از خواجه تاشان و هم قطاران
در گذارینده آفاقا نابرخشمت و حیثیتش بر فرد و بوسبیله آن محنت پسندیده و حر
حمیده در ظل رعایت و سامه رحمت نامتناهی شت شهناهی بر اسود و بقدر مراتب
خطوطش و ابست مقرر فرمود و آنقدرها آثار و تفرینات از سحر انگیزه آن وزیر کوا
در صفحه روزگار باقی ماند که از دیگر اکابر گشته نگاران نماید تفصیل تمامی آن امور
اتفاقیه موجب تطویل بلاطائل است **نظم** انکشا از شهاب بدندان کرد سپهر
جائے که بارگاه کمالش بپاشود * چشم امید را هوس خط خوب اوست * چون مفلس
که در طلب کیمیا شود * کرد و ن چو بر بلندای قبال بدیندش * دستا آفتاب فرخ
جدا شود * از شر خط او که جهان روشدست از او * آینه مہ از وطن خود جدا
شود * آنجا که بردباری او پای بفرست * تاب توان سد سکندر رهبا شود * نالو
دست همتش از حاصل ذوکون * کف الخضید نکین کی از حنا شود * باری در آن
آچاک پاک بی عیب آک یعنی در دسکر خال از مسخره اسبها کشتا نشان که بر کج
نصف جهان مشهور و مذکور است مدتها مانند بودن شمس در سامه ابر رحمت که
از نظرها محجوب و عموم ناس مطلوب در یکی از قصور بی نقص و قصور نیمسا سلطان
مکان داشتند و در چنان از اعیان که با فحول فرهندان خط معارضات و مکالمات
و مکابرات از طرفین در پی پوست بر قاطبه و قضیض آنها فائق آمده احدی و کدی
بان نقاب مُلقَّب باندا القاب یا زای هم بری و همسری نبوده حتی آنکه بر استاراد مهر
عقاد مغفور و بر که رکن رکن و عماد متین اساس زین و رصین این صنعت کزین
دلنشین است بمقام معارضه و مجادله برآمده پهلوی پهلوی می ساییده و آقا
رشید او میرزا ابوتراب نهایت عداوت و غایت مخالفت داشته و پادشاه اسلام پنا
شت شاعباس جنت آرامگاه در غالب وفات جناب او می را بر چه دادی و مرافعات
خالش را پیش تر از دیگران منظور فرمود که حقیر مر قعائے که در دولت ایران و کل رو

شوند علت قد مقدار فرگاه
حضرت بنام کاتب کل دولت
سامه خاصه غیر بر روز غیر
پادشاه ریشه پادشاه دار
لفظ غازه اواره خواجه تاش
هم قطار حیثیت شمت
مہنت صنعت شت حضرت
وزر کوار بر کوار کشته خط
نجوم ظهور آن بمعنی آنست
که حرف اشاره باشد در سکره
شهر آچاک خالک آک عیب
کشتا هست بنیما حضرت
فرهند هر دمنده و غافل
قضیض مجموع و همه کد کس
نقاب خال و تاج اند چند
داد حکم و سخنور زین رصین
هر دو محکم او می او کل دولت

مُسَمَّی بامتحان الفیضیلا

احوال میرزا ابوالقاسم ملقب بربیع الخطاطین

و ابراء عربستان و سایر بلدان از توران و غیره و قاهره مصر دیده ام در میان و نیام
 بسیاری از آن مرغان خطی خط و خطای شیم میرزا ابوالقاسم بنظر آمده و حق
 هده است که رستم و فراسیایان نگاریده و استحقاق و شایستگی همین لقب داشته
 بالجله آنچه نوشته قرص و پنجه و محکم و ریخته بنظر و نیز نوکم رسیده و شبوه و ثره
 خاصه در روش قلم ریز و کتابت از آن دارد که مخصوص بادیشان است و بن وایدی ایضا
 و رف چند به و صفحه اند که از کتاب خسرو شیرین امیر خسرو دهلوی که در هند و بار
 از نوک ساسکبارش جاری و ساخته ملاحظه و مشاهده نمودم انضامینوا کتب
 که از مقام اعجاب گذشته بسجده و الام اعجاز رسیده و هر چه کتابت از دیگر کتابها
 ایران مشاهده شده بان استحکام مشهورم و وفادار در ستا و شای خود و خط بنظر
 و نظیرش چون این اشعار پذیر مناسبتی داشت بکارش پذیرفت **نظم سائیه**
 دستش که نبود جز ید الله فوق آن * هست بر کلک و قلم چون سائیه بال هما * ساکنان
 سائیه کلک ز فیض تربیت * طعنه ها دارند بر سگان خط اسنوا * راستی خامهات
 از کج روی باز آردش * کر نه کلک تو پیر چرخ را کرد عصا * نابادم پشت بر پشت بزم
 سروری * صدر را شایسته چون بسم الله اندر اسبدا * هیچ جا از نزه و شمشیر کوتاهی
 نکرد * هست کلک رایتن رکهای غیرت نالها * بز قاطبه فرقه قلمزان مخفی و مخفی
 بنما ناد که فلم کتابت نگاری در میان کرده خوشنویسان شایسته خطیر و شغل نیست و غیر
 و مداومت بر آن همواره در نیام ایشان ساری و جاریست چنانکه رسته اکابر خط کرا را
 از استاد الا سابتد سلطان علی مشهدی و میر علی هروی و اسناد را د میر غماد و آقا
 رشید و فرگاه میرزا احمد نیری و جناب درویش عبد المجید و دیگر استادان این
 شغل و شوال این کمال را داشته اغلب اوقات فرخنده ساعات خودشان را بکتابت کتب
 گذرانیده و الا از نوشتن و شنونتن خطوط جله و سیامشوق خفه حاصل بغیر از کتابت
 و نوشتن کتب قوراموان نخواهد بود نه بینی که اکثر کتب اشعار و اخبار و سیر و آثار که
 در خراب عامر سلاطین ضبط است و مبالغ خطیر خارج از اندازه قاس و فیاس برزیده
 و آرایش آنها مصروف نموده اند همانا از خطوط قواعد مضبوط استادان باست است
 که همیشه در غریب کلمات آنها یتیمه و قلاید العقیان کاتبان عصر و دره التاج بناغان
 دهر است و بکنندگان و مطالع نمایند کان خط کاف و افزو بهمه و اف متکاثران او برند
 و از آن علل و شونان همیشه آن نسخ شریفه مطارج افکار و مطارج انظار هنرمندان
 دماست اکثر از آن صاحب صنعتان در شبانه روزی بکهنه رایت نوشته و هرگز

ایرا حاله نیام میاشتم حضرت
 هده حق بنر خود دقت نظر و
 مخصوص اند که ایضا هند و بار
 هند و ساسا قلم الام مقام
 شک حضرت نیام میاشتم
 خطیر در شرافت بنظر قلم
 کاتب مدحش بهمان نوبت نوی
 و نیز عظیم رسته همه خط کرا
 کاتب فرگاه حضرت را د حکیم است
 شوال صنعت شنونتن نوشتن
 قاس اندازه تابستان فدایم یتیمه
 باز و بند قلاید کردن بندها
 عقیان از جابغ کاتب شونان
 علمها مطارج جمع مطارج است که
 نظر باشد مطارج جمع مطارج است
 دمان زمان

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا ابوالبقا ملقب برستم الخطاطین

باز و انکشت و پنجه و مشتشان رنجه نکشته از آنست که وضع و شریف خداوندان
خط سحر خط عبودیتشان از بر نوشته اند و پیروی ایشان از دل و جان کرده اند باید
نویسندگان مدام در غدد و رواج و مشا و صباح از همه جهت فراغت بهم رسانیده
دامن صفحات اسفار و ضبار را از عقود لای منضوده و درازی شاهوار خط خف
رشت لجه عدن و غیرت ساحل یمن سازند و علی الدوام بر بحر و تندرستی در
دهند و از کتابت آرا و کشته نگاری ایشان را ملائمت دست ندهد تا خطوطشان
مطبوع طباع و مقبول عقلا گردد که عروة الوثقی و غایه قصوای خط همین است و لا
بخیاال خام و محض نوشتن چند حرف یاء معکوس و سیاه مشق مخوس و سوار
کردن کلمات چند و حرفات اند بر زبر یکدیگر پیرامین اینچنین مطلب بزرگ و مهم
ست که نکرده اند و بدان سبک و سیاقی که سادان سابق سلوک نموده اند بهما
مسلك رفتار نمایند فکر قطع این مرحله بی هم هر چه خضر مکن * ظلما است بر سر
از خطر که راهی هم چنانکه کتب کثیره و نواد و نوشتجات متعدده مفیده از جناب ابوب
البقا نرب نهاده برستم الخطاطین در سیم سیر و سیاحت اقالیم بدین تفصیل و تفسیر
بنظر من بنده رسیده دیوان نجسته بنیان حکیم عسجدی را بر رخ رخنه خانباغ
بی نظیر و نظیر و بقیمت خطی که بمعاونت جز بر بنی کوطر نش روی صفحه از شنک
شکرت لعل بدخشا و صفت ناقوت و مانای گرفته بود محرر یافتم الحق خطش
لؤلؤ مشور بنظر آمد و رشک کلبه کمطور خامه عنبرین شما آمد از ذکر نیت و طراش
بعجز و قصور خود معرفت کشته الجاء در وصفش بان بانشار این اشعار ابدار کشتا
نظمی برون و توش از تصویر و ترنم * سبق برده ز صور مخا نه چین * طراش
خط بعالی در کشیده * که مثلش دیده دوران ندیده * ز کار و ستادان مصور
بنقاشی همه در دهر نادر * ز صنعت بر درون و توی دیوان * بهر سو مجلس
نمایان * دیوان بی سون و سان عمیق بخارای را بر رخسار فیج خنائی بهم رنگ خنا
بجربک نهنگ خوش اهنگ مشکبار باز بخار خوش هنجار برشته لعل و نمق در
کشیده بودند در قاهره مصر ملحوظ کرد بدان تماشای خطوط و زیب و زیور
قواعد مضبوطش دیده و مد دیده ام منور کشته کفتم شیخ چه خطست که شد
رشت باغ ارم * بزینت و روش چوبیک حرم * بخوبی و فوش چو خویان شنگ *
بجناهم ناخوان کرده رنگ * چو خط بنان صفحه اش دلکشا * چو مهر مهان کشت
او غم زدا * دیوان بستان بستان مهستی که با سحر و کوشش هندوی در بانشین برآید

غدد و صبح رواج شام اسفا
وضعا هر دو کتب منضود
بر کزیده و برشته کشیده شد
نظیر تحریر اند چند کشته
خط قصوی غایه شسته
بزرگ ستا استا توانوشه
نرب لقب سیمیز زبان است
رنه کاغذ نظر نظیر
خطی عالی مرز قلم شکرت
بمعنی خوب و غیر نشود
پراکنده شده سون و سان
هر دو نظیر همانند تیغ کاغذ
نهنگ کنایه از نام است
هنگار لون و رنگ الحق
مق هر دو و تحریر هندوی
در بانشین کنایه از قلم است

احوال میرزا ابوالبقا ملقب برستم الخطاطین

صحن سیم ستم قدیمی بعضی از سطور او باز آب و برخی بالا شود و سفیداب صورت
تسطیر بدین گونه بود در خاک پالک عربستان خلد نشان بنظم جلوه کر شد در هند
سازی انجمن مهارت و قدرت بکار برده بودند که سحر سازان ما به فرهنگ جا
طرازان چنین فرنگ صد هزار آفرین گفتند و نیز مانند فرانس باد صبا که در بهاران
بسیط زمین با بفرشهای رنگارنگ آراید و باغبان صنم چون جهان را بیکلای کونا کون
برپایید همان گونه میان سطور از زین آرایش گلزار بنظر آمد و حواشی از زینت پریش
لاله زار فرد چه نقشه کشیدی که صورت تکران * چو صورت بماند ند حیران از آن *
کتاب باناب آب خواجه عصمت بخارا ای را با قصب که پای کمر و نفس چه نقص شدت
صاف و شفاف با خط نظیر زرین بطن خوشین بر رخ رجل المایع شدت زیبا چنان
چونان بدیع و برنا بر شده شنونتن در کشیده بودند که خطوط سایر ساداتان این فن
در فراز خط ایشان شبیه مشقه های صبدیان دبستان می نمود **نظم** خطش چون
خط نیکوان دل فریب * ز دل برده آرام و صبر و شکیب * بود کلکش انجاد وی بو
العجب * که بر روی روز افکند زلف شب * دیوان بانام و نشان دققی طوسی که نوکل
کلشن فضا حستش شکفته غنچه بوستان بلاغت بقلم قدرت روم و خدی بر خط آن
استاد که خامه مصرع بسکش توتی شکر خای هند وستان بلاغت و خاطر سحر
خضر جوان نمای منبع سلاست بر روی قرطاس ولت آبادی بیما هاس و همال ملون
بلون آل با مرکب شدت بی همانند و مانا مانند رخسار خوبان زیبا و رعنا در نظر
مستحسن نمود در حقیقت کتابی بود کویا نقش بنیان ابداع بنوک قلم اختراع انجمن
خط را بکمال حسن با بستگی و غایت لطف و شایستگی بر کشیده اند **فرد** هر دل که
نیست بر خط خط نهاده سر * چون زلف نیکوان همه بر بیج تاب باد * **انشاء**
افشا بی خامه سبک جامه در رفیع و موقت اند بکر بنایان
امیر است چون هر موجودی که لذت حیات چشید بنایان از هر همت را باید نوشید
ورخت هستی از دار الغر و فنا بدار السرور بخواهد کشید لهذا انخط کرار نیکو همت
از زهدت اسبونتن اسفار و ضیاء و شدت شنونتن مرقعات و قطعات و از کثرت تفکر
خیالان کالات مرض سنج و صیغه بر ذات ملک صفاتش عارض شده انغراض مراض
کر دید **فرد** مزاجی که دهر است از آن مستقیم * شد از امضا طبع سقیم * چون
این خبر و حشت اثر سمع مبارک سلطان قدر دان رسید برشکان محراب و طبیبان محمد
برمدا و او معالجه برکشانند **نظم** طبیبان همه یکدل و یک زبان * برین رای کشند

صحن سیم کتاب از کاغذ سفید
نواب طلای محلول لا شود
لا جورد معروف فرهنگ عقل
و دانش نفس بکسوف مرکب
زین خط کتاب از آفتابست جل
کاغذ بر نا خوب شنونتن نوشتن
فرجه صنعت عجب فرار نرزد
خدی بر حسن قصب فلم هاس
همال مانا نظیر بناغ کاتب
هنجا روشن خط کرار کاتب
اسبونتن ملاحظه اسفار و
کتب شنونتن نوشتن طارن
کاتب است بر شک طبیب
مارض مریض

کتاب تذکره الخطاطین

احوالِ مَیْرَا ابوالبقا مُلقب بِرُتَبِ الخَطِاطِینِ

همدستان * که خون باید از دانه کشید * که خفت درین کلفت آمد پدید * دُوبُت
 یکینای که کرد خون * چو مرغان که آید ز دریا برون * بر اهل هنر خوشدل شد حرام *
 بغم مبتلا شد چهر خاص و چهر عام * ز هر چه زنگ شادی پدید * تبسم زلفهای مردم
 رسید * مرضها هم حمله ناسازگار * وی اندر میان از کشاکش نزار * چو طاف بحد
 نهایت رسید * بدار الفنا رخت هسته کشید * از پی نعم بله و بهم سر پیچید پیرا
 بدست تدبیر توان یافت و از قضا نازل به هیچ وجه نجات توان یافت ازین مصیبت
 عظمی و داهی که می که شرح و تمیز ای آن بشنودن و گفتن درست و راست
 نیاید سخن ناانرا ناج شرافت و مکرمت از سر بیفتاد دستا بندان و خیال پرستان از
 صدمت مجبور به طاقت شکیبایی نماید از هول انوائعه عظیمه پرده نشینان لباس
 کواری پوشیدند و سلسله مویان رخسار خورشید آثار خراشیدند صبحه صبح
 و فرع اکبر در عالم اصغر ظاهر گشت ندبه و نفیر امیر و وزیر و صغیر و کبیر از اوج فلک ابر
 در گذشت روز دیگر که از صدمه انخادش هایل خسر خاور گریان افق چاک زد و
 تغربت انخوشنوسان پس لباس نیلگون در بر افکند ناله و ناره و ندبه و نوا از سایر عیال
 و یال و قوم و قبله بر هفتم سما برخاست صورت بوم یفر الموعود من اخیه و امیر و امیه و حبه
 و بینه جلوه گشت طوایف انام از خواص و عوام آواز بوحه و آغاز ناری بر فلک زنگار
 رسانیدند و چون فضا کار خود کرده بود غیر تاسف و حسرت فایده دیگر بران روی نمود
 آخر الامر همکنان دست در جمل المین صبر و اضطبار زده سادات صاحب سعادت و قضا
 عالی در جان عرفا و علما و ذوا امر خوشنویسان و خطاطان و کافه رعایا و قاطبه برابا
 مجمع گشته جنازه مغفرت اندازد انمغفور مبرور و انمازگاه برده جسد بچسبش را
 غسل و غسل داده و بجهت و تکفین نموده باین سُنَّتِ سَنَبِیَّهِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِینِ سَلَّمَ
 علیه السلام اجمعین بران تابوت محفوف بر حمت حتی لا موت نماز بانصرع و نیاز گذارده
 آنچه آن در تابناک را بخازن خاک بر سبیل امانت سپردند که پس از چندی بعبان
 عرش در جان حمل و تحویل و بجهت ترویج روح مطهرش لوازم اطعام طعام و خنای
 کلام ذوالجلال والا کرام چند آنکه مافوقش بتصور در نیاید و بوجه در نکند بجا
 آوردند اللهم ارحمه و تجاوز عما تعلم منه نظم فی المشرق فغان از سپهر
 شرافت اثر * که عالمی گشت دیر و زبر * در یغان خورشید اوج کمال * که شد خاک
 او از انقباجال * هماسایه برداشت زین اشیان * سعادت سفر کرد زین خاکدان *
 جهانرا کج نیست بگذر ز خا * چه کنی ندارد چه سازی بمار * همه ناله راه کردون

شنودن نوشتن
 به هم معنی است و آیه
 یکینای اسناد و معلم نمید
 شرح سخن بیان خوشنویس
 دستار بندان از باب غماهم
 خیال پرستان شغل از لب
 ز برک و دانا ناره ناله است
 نال عیال آغاز اول است
 همکنان هم جنبنا اضطبا
 صبر است

مُسَمَّی بامِ تَحْجَانِ الْفُضَیْلَا

احوال امیرنا بوالبقا ملقب بستم الخطاطین

گرفت * فلك بادعاد ر شبخون گرفت * کون روز بازار ماتم رسید * صلاهی مضیبت
 بعالم رسید * آنچه از قطعات ان حضرت خضر بقبت و هر چه از مرقعات آن خطا
 فراطون فطرت که در ستهای سیاحت در دولت قوی شوکت ایران و مملکت نافر
 و زهت ترکستان و عربستان بی نظیر و سنا و اقلیم خوش آمد و بوم روم بملا حظ و
 مشاهده آمد رسید * بعضی از آنها که ابیاتشان بدیع و برخی از ایشان که اشعارشان
 رفیع بود صورت چندی از آنها جهت یادگار بی دوستان دیرین نسخه شریف ثبت و ضبط
 کردند تا صاحبان حال و مالکان جاه و جلال را از مطالعه شان حظوظات روحانی
 حاصل شود صورتی قطعه ایست که در هندوستان چهل و هشت سلطان
 قدس در شاه جهان ابن ابیات شهری شیرین تر از ابیات نابرابر
 رخ خند خانیا بالغ پیر و بهایا به زیبا باشد گرفت شکر شفا
 و صاف بطریق کتاب نگار بی ندرت و جلی در غایت کمال و
 نهایت معجزه نگار بی بشیوه جمیده استانی ندرت دید عبدلشید
 در تلی برشته امون و فوق در کشیده بودند مدتی و تمده خطوط و کتب
 و تلیق حروفات در معانی مکان خود را قطعه پسندیده زیاده
 از آن بود که در بیخو صنع و موقع خیال اسکاال تقریر از توایز و زیباتر
 خامه سبک جامه را بتجارب تفاسیل از توایز کشائی نظم و نکل
 نیک در ملک آن کنی تو * که در عمران نکرد ست از کف و دم
 با عجز از عصی موسی عمران * با عجب عا عیسی حریم صورت
 قطعه ایست نظم خسرو از دور زمان حی مان نصیب بنده کرد *
 این زمان چندان امان میخواهم از دور زمان * کاسمان بار در چون چشم
 روشن کند * دیدم بخت من از خاک ره آن استان * در غمیکه حدیثم زان
 گویم سخن * نیز میترسم که در کیر زبان ناکه از آن * آتش دل در درون پوشیده
 میدارم و لیک * از شکاف خانه بیرون میرود هر دم دُخان * تا تاب آتش خورشید
 هر ماهی نهد * نفره خنک آسمان را داغ تو بر روی زان * دولت را ناابد بادا
 رکاب اندر رکاب * موکت را با ظفر یاد اعدان اندر عنان * فوقت قطعه
 ایست که جهت دستور اکرم و سنو را خنجر صدر اعظم بشیوه
 و شکر استاد الکاتب الکامل مولانا سلطانعلی المشهد بی عطر الله
 مشیده بروی مرتبه بهما رسیدیده با خامه عنین شمامه بعضی

آن حرف اشاره است بجهت آن
 ستمها و زکار و ترشتمت و شکوه
 سان نظیر و مانند ستمهای شیرین
 و خسته کافه مده فم شکر و هوا
 و نیک مده بجهت نه که حرف نفع آ
 ندرت دید نظیر و مانند امون و فوق
 مخیر مده و تمده هر دو ملج
 معانی مکان اسکاال خیالات
 فوق صورت سنو رسید
 ویژه مخصوص زت کاغذ است
 بهما رسید

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا ابوالبقا ملقب برستم الخطاطین

انرسطوس شرازان را برنج با سفیداناب برشته بجز و برشته
 ندیدم در کشیده دیدم از تماشا ای رنگ آینه خطوطش منور
 کشت و از زینب زینب ندهیب خوشتر کیش در مانع جانم معطر
 نظم هر که دیده فروغ خط ترا * دیده بر افشای نکشوده *
 از زمین بوس خوشخطان جهان * استان تو کشته فرسوده
 فو تر قطع اینست نظم ایاصدری که خورشید فلک را * بر پیش
 رای تو بر خال خداست * سخای تو فروز از ابرو بجا است * عطای تو برون
 از حد و عداست * عجب نبود که بخش و بخش * که در اینهم با جز و مد است *
 معاذ الله که کس بر خاطر آرد * که در طبع تو هرگز منع و رداست * ولیکن تا همه
 عالم بدانند * که حرمان من اینجا ناچه حداست * در نداشتی هم چون خان
 شاهوار از قطعات مراد در عرف معشوق و معشوق باخام
 خوشتر از مراد و صحن سیم سمرقندی بی عبدل و بدید با جربا
 بی مثبک سواد بشوید حمیده استاد المفاصیل و المتاخرین خط
 کز این نقص شین فلا محمد حسین تبریزی عطر الله ترهت در بی
 متن و هاشم زینبایت قدرتی و قوت برشته تر شمر در کشیده
 یافتیم در حقیقت هر چند چند اندر خطاطی که قطعاً از اینجا
 و چند از خوشنویسی که خط انرسطوس انحضرت نداشتی فردی * تو
 سحرش بخوانی و من معجزه * هر خط که از کلام جادوی اوست *
 در ندمتین قطع معشوق اینست نظم کلک نرید چو بکاشغراندر
 سربالاد چو بکاشغراندر * هست دوزلفش همیشه پرشکر و بند * بند و شکن
 در شده بیکد کراندر * خوبتر از عارضش ندید و نه بیند * هیچکس پر نیان بشوشر
 اندر * در ندها مثل او اینست نظم ای خط بوسه عنبر تر و شکر * و
 بلبل زلف شکر تر و عنبر * سه و دوتا اخرت بریزد و باقوت * ریخت بی بر د و کهر
 من اختر * سیم سربین ترا اگر بفروشد * من بدو هم سنک او فر شمرم ز * در
 حاشیه در و میر اینست نظم بموی و روی نگارم نگاه باید کرد * اگر خط
 ظلم را که ندیده بهام * ظلم شکفت نماید نشسته کرد ضیا * ضیا بدیع نماید نهفته
 زیر ظلم * اگر نکرد هوا چشم من چو ابر بهار * و نکرد قضا روی تو چو باغ ارم * زر
 تو بچه معنی همی بود کل * ز چشم من بچه معنی همی بیایدنم * سان اشعاع بیاند

ذلک طلای محلول ناب
 خالص رسته صف تلای
 بجز در صورت تجار و
 معشوق لایزال خام قلم
 صحن سیم کانی از کاغذ سفید
 بدیل عوج سوزن عدل
 چو مخفف از چون اوست
 شین عیب خط کز کاتب
 بویک هاشم حاشیه
 تر شیم زرقم هرا بید حقیقت
 در ندم صورت سان صورت

الحوال میزنا ابوالبقاملقب برسم الخطاطین

سائر این و قطع حمیده را یکبار با سفیدان به میان فردا علی و دیگر
 بالاجور بی نظیر مانا بر وی فرط اس غادر شاه بی همار و همک
 با سید سرشار در یک خوش در یک تن و یو هاشم نشت برود
 این فری اضا ف بلا الامر و خلاف اشعار مانند شاه و افرو
 ابدل شرا از سلاست لفاظ و لطافت معنی سزید و سزاوارست
 که بابت نه بر رخسار خود رشید جاوید نکارند سائر اشعار مکت
 قطع اینست نظم از درم چون صورت دولت در آمد مست حسن * هندی
 دبی شبانسنکین دل نامهربان * لب چود را قوت جان رخسار چون در باده شیر
 زلف چون بر لاله سنبل خط چو براتش دختان * زهرش اندر لب حیوان ناوکش در
 شست مست * روزش اندر پیر شب پولادش اندر پرنیان * سائر اشعار
 اینست نظم بدود عود همی ماند ابرو این عجب است * که دود عود نکافور
 باشد استن * چنین که جوشن سیمین آب بی بینم * چکونه کار کند بیخ خور بران
 جوشن * برهنه بود جهان مدتی و در زبی ابر * بدوخت از بی عالم سپید
 اگر چشمه خضر است و پرده ظلمات * چرا در بر نهانست چشمه روشن * بهار
 باده روشن اگر چه تیره هواست * که چون پاله بی روشنت دیدم من *
 شاکله افراد متفرقه و اشعار منبذره ایست که از استاد مرقع
 ساد با الوان نکی و افلاک مختلفه بیخ افروز در قطعات پراپین
 و از بن و بنی شجاعت پراپین و نکار بن نکاشته بودند ضیا افرا
 ناظر و غمزدای خاطر که در بد الحق خطوطش خالی از حمت
 و عیوبست و جاوید از شوالیب و ربوب فرد * کرده دلهای
 خط کز ازان صید * کلاک و خطت بدانند و دای * شاکله افراد
 متفرقه اینست فردی نربانی و زهره هشت برابر سزبان * این بهر و وسنا بود
 آن بهر دشمنان * فردی لبمن ساعد سیمین بهمین جینم * لبش شبیه است لب
 سمن را بنی * فردی چه زنیافکنه است آن مرد هشیار * که کسر بادت سزبانکه
 فردی ز دوسه بدل و دیده در نشا ختمت * بدان که بن دویسندیده تر نبود وطن
 فردی بد نفس مباشر بدکان باش * و ز فتنه و مکر در امان باش * فردی چه خوش
 گفت این مثل مرد جهان کرد * که در پراپید در ستاید جوان مرد * فردی من از ادبی
 دانم که دارد سیرت نیکو * مرا چه مصلحت با آن که این کبر است و آن ترسا * فردی

سائر نظیر و مانند بهمار بیانات
 همارش همار سیه سرفلم لامه
 کزاف و لان سزید لایق هاشم
 حاشیه شاکله صورت مشاده
 متفرقه دقه مجموع سافر کالک
 این پراپین سیک و خوب خادیم
 خالی نشا ختم معنی نشاندست
 شوالیب جمع شایب است ربوب جمع
 رب است و صمت عیب است

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد حاشیہ و خطاط

دل از نیک و بد زمان باشد * زانکه هشیار بد کان باشد * فرید اگر ز خاطر من
ابر قطره بر دارد * بجای گل سرتوتی بر و ن دهد ز نهال * فرید جهان چون
دکان بریشم کش است * از ونهی آب و دگر آتش است * فرید هر دیر و عالم و شاعر کرد
طوس بود * چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود * میرزا محمد خاوری
مشهور بشیخی خطاطین اسنادیست که وجود مسعودش از زبیدی
زمره خوشنویسان زمان بود و مجسّم کرد از ولطف کفّار سر آمد سرفرازان دوز
مؤیدی که اسرار لوامع سبحانی از جبین مبین و ظاهر کشت و انوار سواطع بر دانی از
طلعت می باهر خوشنویسی که خوشی بر شکارش صید دلهای تلمیذان هنر پرور
آمد و هجرت زانکه دامش تالیف قلوب شاگردان صنعت کسّتر عیال است که یکدم به جا
مدام و ساقی کل اندام رام و آرام نگرفت و آنجی به ماع روح افزا و مغنی پرده سرای سیرت
پاک ذاتی که هرگز سهره حقد و حسد در دیده جان و دل نکشیده و آتش خشم و شعله
غضب در دماغ نفس طبیعت نفروخته عاشق پیشه که هموار هوای عشق مغیّب چکان در
سرداشت از پناه محبتشان هنرینه دل پُر از منوچهر چهره که چهرش چون مهر مدام فروز
بود و سپهر سیار مراد و متصل بند که سحر نای که پیوسته سحر حلال از کلاک به مثال در
نوال اینکینه و شکرهای مصری بر صفحه کاغذ خطای ترا د بامداد چینی و افلام و سطح
ریخته این اشعار در دُر شاهاوار در تعریف آن عریف غایت بلاغت لفظ و نهایت
ملاحت مغنی را دارد نظم ز کلاک او عجب دارم که هنگام هنرمندی * همه عالم ز بر دارد
ز کس نایافته نلقین * اگر چه پیغ روین را شناسد هر کیس قاطع * حسام کلاک اوقاع
تراست از پیغ و از روین * چو از دیوان خطاطان بفهمان هنرمندان * بدست زر
فشان اندر گرفته کلاک مشک آکین * شدند بر سپهر و بر زمین از بهر تحسینش
ستاره جمله کوهر باب و مردم جمله کوهر چین * چو از نازک قدم سازد بود مظلوم راحت
چو از قطران که نبارد دهد آشوب را سکین * کجا اسرار دولت را بر او املا کند
خاطر * چو در دستش روان کرد و بگوید به زبان در چین * کفایت که شود محسوس
بر شکل یکی میزان * نباشد جز کف و کلکش مراد و گفته و شاهین * والد ماجدش
از اهل اصفهان مسقط الرأس شهر نقش هندوستان در خدمت شت رشید
کرده تا از عمده خوشنویسان عهد و زبده خطاطان عصر خویش گردیده در غایت
قدرت و قوت قلم و در قواعد و ضوابط خوشنویسی مسلط و مستلّم روزگار بوده
بر حسن خط خدیر خد نبی داشت که مدام خون در دل عساف دوفون میکداشت

هنرینه همیشه سحر حلال کلام مضیّع
تولّد طوطی معروف است
سحرینان خوشنویس و اسط
شهریت نزدیک بغداد که قلم
خوب منسوب بانجامت درند
مانند عریف سید و رئیس
زوبین بر وزن چوبین خرب
کوچک کجا بخضر هر کجا و هر
محلات شت حضرت خدی
حسن

میرزا محمد خاوری فیضیلا

احوال میرزا محمد بن خا میله و شمس الحطاط

از چشم خواب آلودش چشم خلع بجواب و از زلف نابدارش چنان جمعی بی تاب غم فراش
غمازد از شیخ و شاب طره طرارش شوند دلهای خواب کلشن و ویش رشک کلستان
ایرم و سنبیل موبش نافه بخش آهوان حرم در او ابل جوانی که غدار مشکین بر غدار دل
نشیش بود میله کفنی که فلم قدرت از خط سینه ها له برد و رماه کشیده افتاب ملا
از مشرف صبا حتش پیداست و کو کب حسن از افق جهه آتش هویدا سر و کسم از غیرت قد با
اعدا لش پای در کل آمد و ماه چهار ده شب از رشک جمال بمیشا لش سرافکنده و حجل
این اشعا از شاعر است که در پیداکردن مضامین بکر صاحب معانی دقیق و خفیه است
و خلعت مدلولهای دل ازای وی بر قامت الفاظ رسا و فی نظم کر نسیم زلف
رخسارش رسد بر آسمان * سنبله پر سنبیل و نسیم پر نسیم کند * و رکذ زیاید
زمانه بر لبش باد صبا * هرنبات تلخ را باد صبا شیرین کند * چون زخم زلف بنماید
نکارین روی خویش * خانها را چون نکارستان هندی و چین کند * من غلام الخط
مشکین که کوئی مورچه * پای مشک آلود بر برك کل نسیم نهاد * هر دلی که سر کشی
نهاد سر بر هیچ خط * ز بر زلف او همه سر بر خط مشکین نهاد * تا نیوسیدم لب
شیرین او نشناختم * کاز داب زند کانی در لب شیرین نهاد * الحاصل از مشاهد
و اسبوتن هر دو خط دلفریش که عبارت از کشیده دید و خط خدا باشد ملا خط کنند
خطی همار و بهره بی امار دست میداد که تفصیل آن حالت تبهر بر بیان و تخریر بیان در
نکته عجیب تر آنکه هم صاحب قلم آمد و نیز ضارب قضم خانه جلیل الشان بود و کرانسیا
قوی بنیان در اسب نازی و چوکان نازی و تیر اندازی از امثال و همال امنیازو
امنیاز کل داشتند اغلب اوقات طبعش بسواری مایل و در صید افکنه صیادی بود
کامل در انکام کشت و کنار کههان که در مانده مکانم در کشور روم بود و زمانه ابشخو روم در
کشخو ایران مرطعات و قطعات صنیع و بدیع ایشانرا که واقعا هر صفحه از آنها قطع نمود
از قطعات بهشت نشین و مطالعه کرده آمد راه راست بی کم و کاست است که مرطعات بر ناو
قطعات زیبای انساد که صید کمال و شوالشان بشرف و عزت عالم رسیده و کو هر فضل
و دانشش برشته قلوب قضیض هنر و دان امکان کشیده مانند رخسار دلبه بهشت بود
از ایش شده بنظر نیرنودم جلوه کر کشت الحو جهان قدرتش زاد و حکمرا بی اقلیم فرم فرما
و مناخ دیدم و دلش از بستاخی خطا طان و نیک نکاران همبشه شاخ شاخ مرورا
شیوه خاصه بجز اسلوب سادان سلف پیشهاد بوده که همین این وادین دل نشین
بشدت مطبوع و مقبول اگر چه این سخن بغوش هوش راه ناوردان و نایب بودگان صنع

ارشک رشک معریف
چنان دل شوند سبب غدار
بکسر خطی که بر رخسار میباید
غدار ثانی بکسر و وجه مدلول
معنی اسبوتن ملا خط کشیده
خط بهمار بیست افکار شمار
قضم شمشیر کرانسیا شخص
جاه امنیا امنیا انکام هکنام
کههان جهاد مان مکان
ابشخو بهره و قسمت کشخو
زشت رویت راه سخن کاست
دروغ بر ناخوب نشا استخا
صنعت قضیض مجموع نیرنود
دقت نظر قوه بیست شاخ
واسع بستاخ جود و بیجا
شاخ شاخ پاره شا استادات
ادین این غوش کوشا

کتاب تذکره الخطاطین

اجوال میرزا محمد بن جامشید و شمس الخطاطین

و سوال از روی تصرف تو بطور دانش و کهر لب عجیب غریب آید ولیک کسانیکه خود
و کشمیدهای آن یکیناء یکتا که عالم عالم محسین و جهان جهان آفرین برید مؤید
نادر از جلی و خفی دیده باشند و مدتهای مدید بیابان بی پایان خطاطی را بوجه
و متحدیق بی سپر کرده خواهند دانست که سرشته مطلب و محدس این بی بخت
و سلسله همین ماجرا بکجا منتهی خواهد شد شیعر قوام خط و نظام هنر یکانه
عصر که بر سر آمد اسلاف و فخر اعقاب است * ستود که فلک آفتاب قدرش را *
در ارتفاع معالی کین سطرلاب است * ز بهر خد متشاید ز کارگاه رحم * هزار لطیفه
که در مستقر اصلا است * ایار سیده بدان منزلت که هر ساعت * ز خامه تو هنر
هزار اعجاب است * فلک بخاک جناب توانست کند * که این نسب بحقیقت بهین
انساب است * عقاب چرخ که کبیتی شکار مقلب اوست * بدو چون تو کبوتر اسیر
مضرب است * هنر نمایی بزرگی که ملک و ملت را * تفاخر است بنامت چه جای
الفاظ است * اگر فضل و هنر مانند در جهان رمقی * سبب توئی که در توست
ایجاب است * بر ضما بر خورشید افتابش هوشمندان سخن شناس در لباس شبهه
و التباس مخفی و مستور نخواهد بود که آن امیر در است و پاک انبیر که غبار افلاک
منور حدقه مرادات آمد و قطرات افلام فیض انجاش متمر حدیقه سعادات در
عرصه روزگار فرخنده آثار قطعان فراوان چون وصال دلبران ماه سیمای فرح
فراوی اسفار و ضیاء به مثل و مان که کلماتشان مانند عیناب نوش لبان حور
لها و دلکشای برشته مجرب و تسطیر در کشیده بیاد کار و بای کذا شده اند آنچه
از آن کتب که از تصنیفات مولانا ملا عبدالرحمن جامی قدس الله نفسه و عطر مسر
بود و بخط شریفان ملا ذهن مندان آگاه و پناه اصحاب یقین و انبیا در انکام
اسفار و سیر و سیاحت امصادر اعصاد در هر شهر و شار بنظر این بنده بی لایح
مکان سنکالای دوران رسیده بدین تفصیل و تفسیر است که رفزد کلات در
سلک میگرد شواهد النبوه که بنجامه خفی متعارف کتبات بر صفحه کاغذ دولت
آبادی با مرکب ثابت بر شنه ترقیم و ترشیم در کشیده داشتند و همه اوراقش مذهب
و مجدول و بانواع نقش و نقش و آرایش مزین ساخته در شهر سمرقند ضیا بخشا
دیده و قد دیده ام گردید و تفحات الالسن که باز نیامد بر روی رت ترمه با شجره
بهار خوب خوش رنگ بقید ثبوت و ضبط در کشیده بنیر در دار الامان کرمان
بنیر بود و نظرم رسانیدند اشعه اللغات که با منقاد قار بر صحن سیم سمرقند

سوال صنعت تو خود کهر
بمعنی عقل کشیده خطا کینا
اسناد مخدبون تحقیق است
محدس مطلب همین این
انبیر کیش و مذهب است
ضبا کتب مان مانند نظر
انکام هنگام ششاهه
لاخ مکان ترشیم مجرب
دش از ایش مه قلم رت
کاغذ بهما در بیبا نه رفه
دقت نظر منقاد قار نوک
قلم صحن سیم بمعنی کاغذ

و سیم بامینان الفضیلا

احوال میر محمد بن حاشیہ مؤلف خطاطین

بارنگ کل شفا لود بغایت صاف و روان است کتاب است نسخا فرموده بودند آنرا
هم در دار السلطنه هرات ملاحظه نمودم شرح قصیده ابن فارض اسکند الله القوم
فی دار السور و کبر و رون سلطان سفید بسط بر باغ و دودانک نالون کلکونج
سان و سون نکاشته بودند در چند بغداد مشاهد شده سبختان خواجہ یار
قدس سرہ العزیز کہ با سار خوش ہنجار باطلای محلول بر رخ رخنہ خانبا لیغ شہ
تجر بر و تہر در کشیدہ نیز در شہر تہر فرج انکیز در نظر جلوہ کر کردید ترجمہ
چهل حدیث کہ با سفید اب تاب بر قسط اس آل رنگ با نھنک نیک اھنک ترقین
ترجمہ فرمودہ بودند در شہد مقدس دیدہ دیدہ ام دیدہ و مطبوع طبع مشکل
پسندم کردیدہ مناقب حضرت یاری خواجہ عبداللہ انصاری افاض
تعالی علیہ من شایب حمہ الواسعہ کہ با سار ستر ستر و تہر بر فنج عادل شہ
با ستر فرنگی نبشہ بودند دیدہ و ایضا در دار السلطنہ قزہن بہشت ابن نور
بخش نہورم کردید و از مشاہدہ آن خطی کامل حاصل آمد و کتاب لواہج کہ با سیہ
ستر نصف دودانک بر لعاب کاو فرنگی با ستر بخ بر شہ نریرہ و سطر کشیدہ بودند
آنرا ہم در مصر قاهرہ دیدم و بدقت تمام بسلاسل الکتاب آن کتاب مستطاب سید
و مشام خانم از حلاوت کلماتش کہ از شہد و شکر شہی و شیرین تر بود بہرہ برو
محظوظ کردید **نظم** خدا یگانہ بزرگان دھرمہر زمان * کہ ہست جبرہ و آتش
عبیر عارض ماہ * طعنہ زند بر صفای کلشن فردوس * نور خطت کہ فند بساحت
نہان * حیران کلک شک ہمہ جان انس و جان * مشتاق خط لست ہمہ چشم مرد
زن * ذاتش نہان و وصف عیان همچو ذوالجلال * فیضش عیان و خویش
نہان همچو ذوالمین * صنعت از تو زندہ شد کوئی کہ اسناد ازل * جبر کلک راہی
از چشمہ حیوان دھد * وصف کمال تر اناب ندارد سخن * شرح سوال ترا حصر ندارد
بیان * ہر خامہ کہ مدح تو نوشہ است بد فتن * صدیک پر جبرہ بل ازان صوت و صہر
است * توان و حید زمانہ کہ سود اقبال * کلاہ گوشہ برین چرخ لا جو رد قباہی *
بر دانش آموزان و ہنر پروران دھر و دانا یان و خرا یا شناسان عصر این پند شیرین
و شہی ترا شکر و فند رو پوش و پوشیدہ بنما ناد کہ چون من بندہ نیک نہاد سخا
صد و بیست و راداد مدت ہشتاد عام تمام از بہر کشتن و لشتن و تفرج و تمرن کردن
مانند خسر و خاور و خورشید انور بزم ضیا بخشی قلوب افاحی و اغانا علی عہدہ
از بکت الشرف خویش طلوع نمودہ و عنان ہیکر قوی ہیکر ہمت والا ہمت بسو

شفا لود شفا لودی
غرفہ سون مانند جند
شہر سار فم ہنجار رنگ
لون رخنہ کاغذ ندیر
تجر بر آل قزہر ہنک کتا
از قلم اھنک و صد ترقین
تجر بر دیدہ مرد مک دیدہ
ساتر قلم سناد بسط ستر
نیز فنج کاغذ آید بہ نیز نحو
چشم سیہ ستر قلم لعاب کاو
کاغذ سفید تریرہ ستر
سلاسل الکتاب بقیہ سطو
کتاب کہ حروفان آن روئے
یکد یکر جمع شدہ باشند شہی
شیرین رو پوش مخفی داد
ستر کاعام کلا لشتن
جو کشتن تفرج کردن تمرن
بر وزن تفعل راہ راست
ہیکر بر وزن ہیکر است
سون و سون طرف و جانب

کتاب تذکرہ ایام خطاطین

احوال میرزا محمد جانشین شهباشی خطاطین

اطراف و اکناف عالم گردانیده **نظم** قضا یا ورم شد قد رهمرکاب * بتوفیق حق
 بوده ام کامیاب * همه نصرت اندر میبندم روان * طفر شد بسمت یسارم روان *
 بگردیدم اندر جهان شاهوار * اثرها ز من ماند بس یادگار * نژاده مرا ناکنون شبستان
 بفضل و هنر مادی و زکار * و بسان پرکار پرکار کرد مدارا بزم درشت و زای صوا
 کشته و با وضاع از قل ناس و حالان مکمل نات بوجه اتم و نحو اکمل مستحضر ^{و مستحضر}
 کشته و بکیفیات هر نیل و بد برفار و کفزار هر کس و کد با حسن الوجه رسیده
 در نیمدت مدید و عهد بس بعید در گوشه انزوا و خلوت نشسته و دروب آمد و
 شد و سلو و رابری خویشین پاییه مشتقت ادمان مشق را بجای نهاده که خواب
 و سنان را بالمره از وجود خود برانداخته شور و راج اوقات عزیز و پر و پر خوش را سغوا
 و ساعتی بشم و لم و استراحت و فراغت نکند را بیدم و هموار بغیر از خط پردازی و ^{خط}
 طرازی کار و فیار دیگر نداشتم و پیوسته و پیدام بجمع کردن لغات غریبه و الفنج
 نمودن عبارات عجیبه مشغول بوده ام اگر چه سبک در وارد در صحرای وسیع الفضا
 تحصیل خط و تکمیل ربط شافتم بالاخره خضرسان از دلال وصال روح بخش ^{خط}
 و کمال و ربط و شوال تجا و دانی یافتیم **شعر** سکندر نیستم لیکن دوباره * بکشم
 در جهان همچون سکندر * زجا بلقا بجای بسار رسیدم * همان از باختر رفتم بخاور *
 سفر بسپا کردم اندرین عصر * سفرهای همه پرسود و بی ضرر * همه جستم زربخ و شکر
 کردم * بسجده پیش پیران کروکر * شکوه آمد مرا و جای آن بود * ز دل آمدنوا الله
 اکبر * و نیز و بنیر این اشعار روان تر از آب زلال مر این موقع و موضع را سخت سپید و
 در خور و لایق و از دراست **فکر** در غم کسب هنر از بسکه خون بگریستم * و شنبه
 در نظر چون پیر که غم نماند * از ضعیفی همچو تازی شدتم در پیرهن * اشک خونین
 قطره در چشم گریه نماند * چون سکندر گشتم اندر طول و عرض این جهان * لید
 اخرا زوی آب حیوانم نماند * دلم از زحمت صنعت پر خون و آلف قامت از مشقت
 حرف بسان نون بلا لاف و خلاف در میان افراد ناس نیام اخادات کس و کد به
 بقدر و قدر من بنده حقیر صاحب آثار کثیر در راه صنعت و محنت و زری و اس هنر
 که گستره زحمت و مشقت نکشیده که از شدت مشق و مشغ کردن و مجتدات محتر
 و تدبیر نمودن قد چون سرم بسان خمان خمید و از غایت تجسس و تهنس و کثرت
 تتبع و تفحص و اسفار و ضبار نور نهورم بکل زایل گردید الحمد لله و الله از غول
 و غایه سعی و کوشش کردن در خط و نهایت شور و غیور و دقت نمودن در ربط

شاید نظیر مدار مرکب از قل
 چو اکمل مطلق و همه مکمل
 مجموع نان ناس کد کس سلوک
 عیش فراخ و خوشه ادمان کسر
 مداومت کردن سنان خوانست
 شور و راج شب روز پر و پر کران
 سغوا ساعت شم بران علما
 هند راحت لمر فرائض خطه
 خط فیار شعل و قمل بدام
 بکسر اول متصل الفنج فراهم
 دلال زلال معروف شوال هنر
 نیام وسط قد مقدار محنت
 صنعت کفر عقل مشغ مشق
 کروکر اسمیت از اسم الله عجل
 شدت تدبیر محتر خان کان
 تهنس حبس کردن اسفار
 وضبار هر دو بمنه کنا بها باشد
 بنیر بن سخت بسپا از کرد
 لایق نان ناس محو جستم
 نقول نهایت سور جو مور
 سعی بجهت جو امیر کوشش
 سهرید سرافار

مستم بامتحان الفضلا

احوال میرزا محمد حاشی و شمس الخطاطین

از و اما لیکه بقلم فطانت و درایت بر صفحه پرنفحه خیال و سگال نکاشته بودم آن
پس پرده عیب وی نمود و جمال بیهمال مقصود بطالع مسعود بروجه مطلوبان
حجاب احجاب نقاب کشود **فرمود** **لله الحمد** بدانطور که خاطر میخواست * آخر آمدن
پرده تقدیر بدید * **بیکت** آنچه دل اندر طلبش میشناخت * در پس این پرده نهان
بود یافت * هر ساعتی که صفحات قطعان را بکل کاری کلمات رنگین و حروف فایز
نشین و دراری ثمین بیارایم و از اهرش و پیراهش در هم بدون تلغیم و تمشیم جوهریان
خطاطان و خوشنویسان که بنقد جان و روان خریدار آنکوهرهای ابدار دهند
روزه زرجیان خود را در بویه دل بگذار آورند و لای متلا فی خطوط قواعد مضبوط
انتخاب انتخاب نموده در مخزن سینه بودیعت میسپارند از اول جوانی و شرح شناسا
زندگانی الی یومنا هذا همیشه و هر سینه هر شب شمع خاطر را افروخته و دروغ مغز
شعور را بچراغ دیده سوخته اینچنین جاری سخنرسانان ساحر و نیک نگاران ماهران
از قطعات روح افزا و مرتعات فرح فرا و کتابهای خوب کتابهای مرغوب و شن
و منور و دماغ جانسان از معطرات انواع فرزند و دانش و اسام علوم غیر معلوم و راه
و پندش منجر و معطر ساخته ام **شیعر** چو خورشید گیم در میثالی * سپهر ارمین
سهری کشت عالی * چو کشم در جهان کبریه شنایان * بر اطراف جهان چون مهر
نایان * بر اوج دانشم چون آفتاب * جهان را داده از نوحه بابی * ز دانش بر سر آمد
آخر من * فلک میبکشت بر کرد سمن * بروم کشت روشن دیده بحث * ز پایم کشت
عالی پایتخت * جهان اسوده شد در سایه من * گذشت از فر فرقد پایتخت من * لیکن
درین عهد و دمان و همین دور زمان بعضی از خشار خطاطان و برخی از بشار
خوشنویسان که بر آدهم سخاف و حماقت و اشتهب بلاد و بلاهت اسوار کشته در
میدان و اسفر سرف و سبیع الفضل خطاطی بی لجام و لغام میبازند و بایج وجه من
الوجه پس پیش را نمی یابند و میخواهند که بمحض کفایت بلا کرد از صاحب خط و
مالک ربط شوند و در صنعت و مهنت سنجون افتخار و منجوق اعتبار را بفلک
الافلاک رسانند حاشا و کلا چنین نیست در فرزانانایان و پیش دانش و دان
این بی تحمل رنج بر تحمل کنج نتوان رسید و بی زحمت و مشقت در تحت عزت و نایب
فراغت نتوان ارمید **شیعر** ای که بخواجه که بیای تو کنج * ثانی بی رنج نیای تو کنج *
مرد همانست که در زحمتست * بعد نفم بهره او نعمتست * هر که درین کار نکاهل
کزید * بهره از فضل و هنر او نداید * از آن جمله و جمله طایفه از خط کزاران بی

سگال خیال از اهرش و پیراهش
هر دم و بخت زینت تلغیم
تشم روزن تر زل توقف
در نک هند مخفف هستند
انتخاب انتخاب شرح اول جوان
هر سینه همیشه جاری بود
جاری جمله فرزند حکمت و علم
راه باطن نویش نوین معروف
اشتب استیلا و سیند بهم
امیخته سخاف ضعیف العقل
سخنرسان خوشنویس هم مخفف
هستم دمان زمان خشار و
بشار هر دو بخت اول فرمایند
بست اسوار بخت اول سوار است
اسفر سرف میدان لغام لجام
ایج هیچ مهنت صنعت فرات
بدش سنجوق و منجوق هر دو
بروزن صندوق علم و معرفت
پای تحت جمله جمله خط کزاران
کاتب

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال میرزا محمد بن حامد شهسوار و بشیر الخطاطین

عقل و کیاست و قلمزبان بی فهم و فراست که هنوز و هنوز کل کمال از بوسنا خط
و ربط و افضال پجیده و بدیده نامل و دقت سنار و سهار هنر و شوال و امل^{حظه}
و کاینه نکرده بیک سطر زشت نداشت نوشتن شندف شعف و شادی و طبل را
و سناد پیرا با یوان کیوان هفتم آسمان میزنند و خود را نالی سلطان الخطاطین
نیمه سلطان علی مشهدی طیب الله مشهده و قبله الکتاب شک امیر علی هر چه
رحمة الله علیه و فرگاه فلاطون دستگاه میر عیاد قزوینی علیه رحمة الله الملك
الجواد میبدا نبل وین از راه لجاجت و از راس جهالت تو را بان جنّت و مینو
مکانان تقو میبدهند و اینکار و فیاریت و هین فیاوار و بیار و ارشیع را مایه
شان و شوکت و پاپه عزت و جلالت خود قار داده اند و جوهر از مشاقان بی فرهنگ
و عقل سراپا همه جهل که در مدت عمر داد هرگز و هرگز بکوره زحمت و بونیه^{مشقت}
نیفتاده و مذهب و مؤدب نکشته بجهت و لاد و بیت کتابت و تبک کردن کردن
افتخار و اعتبار از چرخ دوار میکند دانند و در محاسن اعظم و اعیان و محافل فاخر
و اعناق نشسته زه سخنان خلاف و کراف و وانهای لاف را از کمان دهان چون
بیر میجهاست و طبل انا و لا غیر میزنند و فرشی ان با میان خطاطان که از اینج
نوع کشیده نگاری اطلاع و استحضار ندارند و بسان حکاکان باسد هزار جهت
و مشقت روی صفحه را منقط و مخطط میسازند و با خیال سقیم و سگال سنجید
خود خط و کشته بد و ناقص و ناما مقابل خطوط سادان سلف میبدارند و در
و در بیخ و فیر و فسوس که این قبیل اشخاص بی عقل و هوش و بی همیزان سخن نانو^ش
مدعی خطند و ربط با این که ازین دو شغل شریف و حرف لطیف بچینند و بی ربط
افا و بلیشان لا طایل و باطلست و سخنانشان از درجه اعتبار ساقط و غاقل
قطا و بتا بهر از خط و خطی از ربط ندارند و بهیچوجه من الوجوه از امل و انشا
مستحضر نیستند و بسواد ما لا بد منه بنیز و نیز محتاجند بدین لاد اند را از اشعا
ناپخته و نا سنجیده خام صفحات مشقه های خود را میارایند و با همه این مشر و حاشا
در قطعات خویش که بیک سطر به راهم با هزار گونه مشقت و زحمت نوشتند
املها و مراکز به که مایلزم خطست غلط مینگارند که ارباب انش و کمال و احصا
بیش و شوال و نکه کیران محقق و دانشوران مدقّق بمقام استهزا برآمده در
از سن بهشت سن اشراط و اشراف و درارش مینوشتن اجله و اعزّه و ظراف
اطراف رسوا و فوا و امین نمایند و اسباب سخره و ملعبه و لاغ و مضحکه قرار میدهند

نور محقق هنوز سنا و سنا
هر دو بضم عروس شوال هنر
کاینه شاهد بقدم پانث
خوب شد طبل ست حضرت
فرگاه لفظ اعظم است دستگا
علم و حکمت کل وین هر دو لفظ
مرآت راس راه تو خود فیار شغل
و عمل هیئت ابن میاوار و سوار
هر دو کار و عمل صنعت فرهنگ
عقل ذات سن و سال هکن
هرگز لاد سبک سنگ کتابت
اعناق اعیان و ان سخن است
لام لاف و کراف فرشیتم منیم
با میا بد بوسن غلط بوسن امج
سگال صد معرفت کشید خط
سگال خیال کشته ایض خط
ساد استا در بیخ در بیخ و فیر
بیر چهرت بوشیدر شیدن
قطا هر دو بضم قطع بعبه لاد
سبک سنجید که عقل سوال هنر
از سن مجلس سن بطیر اسراط
اشراف از سن محفل قتر مانند
ظراف بکسر جمع ظریف فاوا
رسوا

میسر با میجان الفضیلا

احوال میرزا محمد بن جامشید و بشیر خطاطین

محل تعجب و عبرت و موقع حسرت و حیرتست که این بے دانشان غافل و بے شعوران غیر
غافل این ریشخند و تمسخر را مایه سر بلندی و افتخار و پیرایه وجود بد شعرا خود
میدانند بایه سطر و خط که بر فراز ایوان کبوان بود بجهت ولاد وجود نابود غیر
محمود این عوام کالایع نام بد نهادیستی گرفت و صنعت و کهر و حرف و هنر در
انظار نظر خفیف و خوار کشت فی الحقیقه در خورد و خوراک بایها هم یارند و
بشدت بے دانشند و بیبده کوی و نا هشیار از جر که خطاطان نامدار نامشان
مخواست و بدانها نسبت دادن خط و هنر از جمله غبطست و سهو **نظم خواب**
خور را کرده عادت همچو کاو * در ده صنعت خراش که شده * مرد باید در ریاخت
روز و شب * استخوان و پوست چون چنک شده * و همارا بخوشین خطاب
نموده این قطعه پسندیده و ترهنده که زبان و زبیده است با فم نور بر چنا
خور نکارند خوانده **شعر** و سپیحا نفسا زین خراکان روی بناب * هم طویل
نسزد عبسی مریم باخر * ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح * خراش بے لایق تو
نیست خراش بار محتر * خطاط باید بهر خروئی از اجزای خط ما فخر باشد و هر گونه
نوشتن و شنودن خط را فاد رجه در کتابت خفه و زش در مشق جله و سبی سنا
نویسی و کتاب سازی و قطعه نگاری و مرقع آرائی تسلط تمام و قدرت مالا
کلام داشته و با انا مل سحر ماثل بخواهر کراشهای با راج و از انواع خطوط صفا
سناها و روزگار را انباشته دارد و در فضایل و معرفت و دانش و حکمت با فقه
الغایه رسیده **شعر** خوش آنخوش نویسی که از روی دانش * تامل کند در
کتاب فضایل * سر کلک او کاشن معرفت را * تر و تازه سازد باب فضایل * خط
و خطه را در دست و درواخ و پس در باخ و طبایع ترقیم و ترشیم کردن در قوت
و قدرت اجماع یک از خطاطان معاصرین نیست ابرو زیرا که این فن و فیا فری
بشدت و بجدت صنعت عزیز و عظیم و محنت قدیم است و قویم چنانکه مولای مقینا
مفتخر بایم کریمه هل الا علی الانسان امیر مؤمنان علیه سلام الله الملك المثلان فرمود
اند مشقتان لا ثالث لهما الشوق بالقلم و المشی بالقدم و نیز و نیز این فرد فرید
بے چند و ضد دید دل نشین از کلام یکی از بزرگان دین مبین است * **خط حسن**
جمال حرم * ان کان لعالم فاحسن * مرد هنر و درو کاک که کس تر باید با جهمیم
و مکر دل در گوشه منزل خود شسته از طلوع فلک تا غروب شفق قلم و مرهم را از
ید و ید من بر ساهره ارض و مرز نهشته و از شام پیام بمطالع صبار و اسفار

سطر خط لا سبب که عقل
ترهنده پسندیده و زبان زیبا
خراش بار فتنه و اسلوب هجوم
عوام الناس شنودن نوشتن
ریش چه سبب جوئی تنک آماج
فیت و از دستهار روزگار خطه
خط درواخ درست و محکم باخ
حسن و جمال طبایع چو غراب
و نمکین ترشیم بخیر اجماع
فیا و شغل و مره صنعت عجیب
بجدت شدت محنت صنعت
ببیز نیز معرفت ضد و ضد
نظیر و مانند کاک مره قلم و مره
صبح مرقم فلم بد من دست
ساهره روی زمین مرخص ارض
هست بکسر و گذاشت صبار
و اسفار هر که و کتابها

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد نجاشی و شمس الخطاطین

سازان عالمی مقدار اشتغال نماید آنگاه شایدش بقواید و زحمتش برحمت مبدل
 کرد و در صفوف صنوف مردان تواند طبل یکنای در خط و شند و پیمانه
 در ربط بگوید خیاوار خط که خطیرترین خیاور و صنعتست خطاطان خشنا
 و خوشنویسان بشار قدر اینم را ببلند و قیمت همین مرا هص ارجمند را نمیدانند
 و اوقات عزیز و پر و پر خوشین را بطلالت و کسالت میکند راستند نظم هر که حجت
 کشید راحت دید * کرد نداشتند در دست بدان * تو بدان غره که خطاطم * نه چنین
 ای عزیز جهان * خواب شب بایدت حرام شود * ناشوی از شمار خطاطان * مدتی
 عمر را بشوق کرای * تا که خط پیش تو شود آسان * جو بکار بی همان جواد بر *
 خیز از بحر و رولعل از کان * کاتبی کو بخوش فخر کند * نباشد او در جهان بی
 نادان * چون مسود این اوراق سنکلاخ بی زین و زان از تهنیق و تنسیق همین
 نصیحت و مخیلت با منفعت فراغت یافت و کوش کردن که کس تران و هنر و نند
 و نو در نویسان و خوش قلمان که هانرا مملو و انباران کلاه شاهوار و جواهر اند
 نموده و از مشهورات و عبارات رنگین و دلنشین مشام جان شکرینان
 و بدیع نگاران را معطر ساخت و شبستان خا لرا صاحب کمال و آرباب شوال را
 بانوار استعارات بدیع و اشارات منیع منور کرده پایه منزلت و جلال نشان را
 بهفتم آسمان افراخت اکنون و اهزون انکام آن آمد که از تفصیل و تفسیر وفات
 فرمودن او ستاد راستین جناب شمس الخطاطین قلوب قاطبه خط کز ارات را
 بنوک خام خونبار مجروح و مقروح سازد و قصب را سلب سیاه پوشا بنده نوحه
 نیوه آغازی و ناله و ناره سازی نماید نظم منرا که هیست دهر و لی پوزنرس
 بهم * هرگز در و نکشته کسی تا کون مقیم * بس سر و قامتان که در آن ره شدند خاک
 بس نازنین بستان که در آن ره شده سقیم * اید وستان مقام شما این جهان بود
 بودن درین زمانه غدا بیست بس الیم * امید آنکه از گرم خویش و الماس برینکا
 خویش دهد جنت و نعیم * چون بمقتضای آیه شریفه کل نفس ذائقة الموت
 بنی نوع انسان را شربت ممان چشید نیست و رخت حیات از هجرم هستی بقضا
 نیستی کشید در رخس رخشان که روی جهان بفر و جود او منور است هر روز
 کمالش قرین زوالست و شبان شب که هر شب شتابانست همواره و همواره در حضر
 و بال شمع خورشید که هست خمر و چرخ برین * دارد همه روی زمین زبر
 نکین * هر روز کمالش بزوالست فرین * پیوسته چنین بود جهانرا ازین *

شند و طبل خیاوار شغل
 خطیر شریف خیاور و عمل و
 صنعت و هنر خشار و بشار
 فرمایند و بیت نوش نویسی
 این مرا هص مراتب بر و بر کرای
 زین و زان اولاد می از نسیر
 دخیل تهنیق و تنسیق هر که را
 در کتاب مخیلت نصیحت که کس
 جوانمرد و صاحب دست ناصح و
 هنرمند هنرمند نو در بدیع
 قلم خوشنویس که هان جهان
 انبار پر سخن بیان لغوش نویس
 شوال هنر از هنر آن کون
 انکام هنگام خط کز ارات
 خام قلم و قصب قلم و خامه سلب
 جامه بنوه نوحه ناره ناله رخس
 ضم اول افلاک شبان شبان
 و عزادین ریم
 دعا

مستم بامتحان الفضلا

احوال میرزا محمد بن جامشید و شمس الخطاطین

توضیح این واقعه هایلده جانسون و تبیین همین حادثه محنت اندوزانکه از جفاکاران
 اینجهان جانی و ناسازگاری سپهر منعالی مرض سخت و صعبی بر بشین شریف
 آنزیده زمره اعظم و اعالی عارض شده و آنعارض صاحب عارضت مارض کشته
 هیچ نوع و ایج قسم فرنج و خنج پذیر نشد و از آن بواس بیم و هراس بر خاطر شریف
 آن زنده زمره ناس رسید حکمای اریس و اطبای بی شبه و لبیب بر بالین انشمع
 جمع پیشل پروانه فرزان و باز کشند و در معالجه و عزاوله معاجله نمودند و نه تنها
 بغیر و سعی بعمل آوردند آفتاب صحت از صبح مراد طلوع نمود و ندای بر برناو
 پیر و صغیر و کبیر کارگر نیامد **نظم** قضا پائی بر بچیر کرد * قضا ز هر درجا
 ند بپر کرد * ز زبر قبا بنض از اضطراب * نمودی چوسیر هلال از سحاب *
 سپس از چند روز که اشنداد و از دنا در مرض بنهایت و بغول رسید و هشتاد
 طا قور بی قصور کش بکلمه طیبه توحید کردن بود در سکنه هزار و پنجاه و شش
 هجری در شهر لاهور هور حیات آن محور غروب نموده یاد شاه طبعش دست
 محکم و تصرف از ند بهر امور بدن کوتاه ساخت و بمنتهای جنات رضوان شنافت
 و در قصور جنان نشسته رام و آرام یافت از هول این واقعه و خشت انکیز حیرت
 امیر عیال و یال و عشیره و آل استاد بیهماس و همامال نوحه و نبوه آغاز و دهها
 و دهها ساز نمودند و بهر حیرت و حسرت سوختند و بدست اضطراب پلمسه پرده
 دله و جامه جانانه را پاره پاره و چاک چاک ساختند **نظم** مسلسل کیسوان پر
 خاک کردند * کریان زین مصیبت چاک کردند * ز خون دل زمین کردند کلکون
 زد و داده ایشان پیره کردند * پیشکاران و دستیاران چنان افغان و اوغان و
 فوژان و نوژان از دل غمناک و خاطر اند و هنالك کشیدند که غلغله در عالم ملکوت
 و لوله در صوامع جبروت افاد خوانین کردند و احتشام و خوانین دوی العز
 الاحرام خوش قلمان و بدایع نگاران اخبر شناسان و دانش پروهان فزون انا
 از خواص و عوام را فلق و اضطراب کل دست داده ناره و ناله و پیرو پنهان از
 مزعجه سپهر خضار رکذشت و همه شان بلباس سوک و سوکوار پی ملبس شدند
 اخر الامر جلکی و جگاری بر قضای حضرت باری راضی شده در صباح روز دیگر
 که مرغ زرین بال از مشاهد این مصیبت عظمی بال و پر ریخته از آشیانه افروخته
 کرده پرواز نمود با چشمه از حد تهریزبان افروز و عظمت از قوه متحرک و بیان بران
 به بجهیز و تکفین آن استاد بپهرین پرداختند و با صد هزار نیاز و غار نماز بجا

همین ابن بشین بکسر داشت
 عارضات عارضت مضات
 مارض مرض ایج هیچ فرنج هیچ
 نفع و فایده بواس رنج اریس
 غافل و برک لبیب طیر پیشل
 و مانند فلان و آن هر دو معیت
 عزاوله معالجه لغیر سعی بغول
 نهایت هناهیت چوسیر هلال
 گفتگو و هجوم مردم هور و آشتا
 مهور و روزن دهور اشتادها
 نال عیال نشاتنا هماس
 نظیر همامال مانند نبوه نوحه
 و ذاری دهها و دهها فریاد
 و معان هراس لبسته اضطراب
 دله دل معروف جان خار مشهور
 پیشکاران کرد دستیاران لیکد آ
 اوغان اغاضت فوژان و نوژان
 هر دو ناله و فریاد خوش قلمان
 خوشنویسان احمر ساس محم
 دانش پروه طالع ناره ناله
 منزه حسرت خار به جمله مرغ زرین
 نال کباب از آفتاب غار و صغیر
 و سبازات

اَجْوَالُ مِيرَانِجَلُ خَا مشهور بـ شمس الخطاطين

يکانه و بی انباز گذاردند و تابوت محفوف بر حمت حی لا بموت را بمقبره که حجت کار بنا
 یافته بود برده عذار کلفام آن همام را در زیر شایام بی پام و قام نهادند رحمة الله علیه
 ابن اشعنا مصیبت آثار را در شهر لا هور در مرثیه و تعزیه انمهور فاضله از فضلا
 انشهر برشته نظم کشیده بودند ثبوت و ضبطش در نیمقام و الالم لایق و شایسته
 و در خور و نایسته نموده **المشکری** نیست در باغ هنر غیر هنر و منجلی که اگر
 خشک شود تازه بماند ثمرش * نابغانش سزد از ناباد خون کربد * خشک کردید
 نهاله که کهر بود و پیرش * آن نهاله که بنود آب کهر لایق او * بست دهقان اجل
 آب فنا را بپیش * چه عجب کر شود از اشک قلم باز سفید * کاخ خطی که بسید کرد
 قضا بام و درش * شد بلا هور کران کج معانی در خاک * رفت نامصر و غلغل
 نوحه کرش * چون خطاطان و خوشنویسان و بدیع نگاران و کشمیده آرایان هر
 کدام در عهد و عصر خود جهته عصفور با سیعور روزگار خوشتن قطعان بی نظیر
 ورنک و مرغان خوب و ترنک لوق و نمق فرموده اند و بهر برای دسایر در رست
 و پاک انبیر و امیران با ابهت و اهبت کبیر و دوستا با فر و فرهنک و محبان بادا نش
 و هنک نوشتجات زیبا و زیبایان و مشقه های بی همانند و مان بسلاک لایق تبطیر
 و برسته تحجیر و تدبیر در کشیده اند و از اشعار بی مثال و سبیل سر وادسرایان
 استادان باستان در آن قطعات مندرج و مندرج نموده اند که فی الحقیقه لسان
 بی نوع انسان از تعریف و توصیف آن اشعار فصاحت و ثار بلاغت شعرا لایق است
 و مرغ نیز پر و از خیال و سکاال در اوج و اولک تمدح و مده آنها شکسته نال عبا
 بدیعش روح بخش طوایف انام است و اسنعاران منیعش ز دایند زنگ الالم
 اسقام بر من بنده خاکسار سکنکالاخ بی غمکسا لازم و لاز بست که هر چه در
 در هنگام سیر و سیاحت اصناد را عضا و انکام کشتن و لشتن در صفحه روزگار
 قطعات خویش و خوب مرغان پسند و ترهنده و مرغوب از خطوط خطاطان سلف
 رویت و زشت نموده ام بر و ورون استحضار و استخبار مردمان با فم و فراست
 کاگان با دزایت و کناست صورت و قورت اشعنا بعضی از آنها را در رین سفینه کهر
 کزینیه محروم و محزون سازم از ملاحظه و مشاهده و خواندن و بنوشیدن آن
 چاههای لغز و نیک تراوشان را روحی تازه و فوچی بی اندازه حاصل آید و لذایذ
 کونا کون و فر و فوج از اندازه و انداچه تحجیر و تفریر بیرون و اصل کرد و لذت آبخه
 در دولت روم و صفحات آن مرز و بوم و در کشور ایران و کثیر تواران و در مملکت

همام چو غراب سید و دستان
 شایام خاک بام و قام نظیر و
 محصور اسناد و لاهوت الالم مقنا
 کشمید خط سیعور شهامت
 عصفور ناب و دستانک مانند
 ترنک خوب بدیع لوق و نمق
 هر دو نوشتن بهترا بجهت
 جمع دستور است بمعنی و تدبیر
 کیش و مذهب ابهت و اهبت
 هر دو شوکت و عظمت زیبان
 زیبا همانند مانند هنک
 و قار و تمکین مان نظیر رسته
 جو خسته صفت تدبیر و تحجیر
 مثال و سبیل هر دو نظیر و
 سر واد شعرا باستان گذشت
 مندرج مندرج دنا و حاتم و
 و شعار سکاال خیال او کلاخ
 مده مدح معروف لایق لازم
 انکام هنگام لشتن نفر ک
 زشت رویت و ورون سب
 جهنت پسند و ترهنده هر دو
 بمعنی پسندیده کاگان مردمان
 قورت صورت کزینیه کجینه است
 محروم محزون بنوشیدن شکند
 چاه شعر و غزل او شان ایسا
 آنچه بی که حرف نفر است انداچه
 اندازه کثیر کشور است

مِسْكُ بِأَمْنِجَانِ الْفُضَيْلَا

احوال میرزا محمد جامشید و شمس الخطاطین

عریستان و سایر بلدان و بحران قطعات بیشمار و نوشتجات اجماع درند و سار
 بکشیه شریف انشاد سخنکار بنظر و نیز بود این بصر سیده که واقعا هر صفحه
 مشقش قطعه بود از قطعات بهشت عنبر سرشت و ابیاتش نشدت و بخت بدیع
 و نشئت صورت اندی از آنها و فوریت چندی از آنها درین رساله شریفه و مجموعه
 مینفه ثبت و ضبط گردید صورت قطعه بدیع ایست که در هر خط
 دنیای درخشان و در فانی جبهه یک از درون ستان جانی خوشتر
 این بیانی شهری و شیرین تر از شهرت و شکرت نباتات با سبک
 سبک داندک با رنج سرخ بر رخ رخسار خانبایع بسکاو بهمان
 زمره و نازک نوا و نوازشند بودند در کوچه کرمان در فرار
 یک از ریزه کاران نمکاف و معانی مینو نشان ملاحظه و کایند
 نمودن بسبب سلم اینک نام و نشان از همار تا انقضای وقت
 در صفحه ایام و زمان و یاد از زمانای درین باستان نام بدیع
 کامه صورت اشعار از قطعه بدیع بر مینویسد و بمجموعه
 بسلاک لایحه تحریف و تطویر کشیدم فکر در آراء مدح
 خطش کلام بپای که دایم از یای فرق سازد در وقت
 رفتن او صورت قطعه که در نیکو هوش جهانست اینست
 زن جادوست جهان من مخرم زرقش زن بود آنکه مرا و بافرید زن زن و آن
 زن را با بپوشن نشیند که چه آورد باخر بر پشش همجو پیشن بسیه چاه درون
 بلایه ای پسر که تو بدنیای بدی کردی صحبت این زن بد کوهر و بد خوراک
 بورزی تو نیز بی بیکی از زن طمع جانت کند که چه بد و کابین کنج فارون
 بدی با سپه قارن خوی او ای پسر اینست که دانا را نفر و شد همه جن مکر و دروغ
 فن کو درن و خاد و خسی است جهان خس زن سازد همه جن باخس و با کورن
 خلوق را چرخ فرو بخت بختی بدنی حسن همانداست همه بر سر پر و زن دل بخیه و چرخ
 نسک چو آگاهی که جهان سایه ابراست و شب تابست اینجهان معدن رنج و غم
 نازیکی است نور و شادایی بهای نیست درین معدن تو مرا این کلنج بپوش و
 نازیرا جن که از جهل نماند کاشنه کلشن اندرین جای سپنجی چیه نهاده دل
 آب کو در همه ای پیاده درهاون کت بگفت که اندیشه مدار از جان هر چه یاب
 همه بر نند هم برتن دشمن است تن بد کشای غافل شب روز مباحش ایمان زن

بحران بلدان همار حیات و
 نظیر بارماند کشته خط
 ساد استا نیز بود و مظهر
 بخت شدت نشئت بکوه
 اند چند آن که حرفاش
 است و فار بکشد دنیا شهر
 شهرین سیه سر فلم رنج و
 رخت کاغذ بهمار سبک نوا
 نوشته کوره شهر فرادیش
 معان مکان کایه ملاحظه
 سلم سبب همار چوغه بسید
 و دیشان تابستان نارنج کامه
 مطلب رفته مجموع

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد خامشهور شمس الخ طایفین

درین کتاب سبب طایف با فرق تاب مندرج و مندرج تمام اینها بسبب
 لایزال و قیوم و ترشیم کشیده شد و در خاتم اش میراب کلزار هندی
 بوده است تا * ابیار نخل معنی ریشه شد هر قطره اش *
 فوت قطعه معشوق و اینست که آن را بسته زلفش زده کرد که چهره *
 که آن پیرایه جعدش بیاد مشک و که عنبر رخس چون نوشکفته کل هم کلین
 سر شک مل * همه شمشاد بر سنبل هم بهجاده پر کوهر * شکفته لاله رخساره حنا
 لاله جواره * بر از عاج و دل از خار تن از شیر و لب از شکر * سرشته رویش از همت
 همیدان کنج پر نعمت * پر زار و پر یچهره و پر بروی و پری پیکر * ثنا جواز غزل پایخ
 کن ابن هر و بود فرخ * غزل بر ماه زیبارخ ثنا بر شاه نیک اختر * حلیت در
 قطعه اینقدر نیست که از غنای طاهره موج هنر و شوال و در باب بی
 پایان و پایاب که هر کمال شاهنشاه با طیف عالم اقلیم خط و ماهنا
 با یرق و تاب سبب رجا بیکر از شکایت از بی فرهنگان بهجت
 فرین و نیکو هوش و قیطان بی زار و دین و دیکر بر حسب خواست
 و خواننده یک انرا صدق و اجاب و نایب از نایب فرزند و فرزند و
 در باب رقص خامه مختلف خامه فرموده بود که در انکام
 و سیریلادی بنظر این بی بنیاد رسید از ملاحظه و اسبوتن از
 اس سبب رقص و ضیاء دیده بر قد دیده امرال تو نیا حاصل کرد
 فرد کلک ما در طبعش از استاد چایک صورتست * کادر
 اندر دستگاه صنعتش از میکشد * حلیت قطعه واک که
 شکایت از مخالفین و معاندین است اینست آنها که خبث باطن ایشان
 ظاهر است * ابن یمن مترس که بدشان سرشت خوش * در هم مشو که بی همت
 از غایت حسد * بر اهل فضل و همه احوال عیب جوست * خواهند ناچو طوطی
 طبعت که فرشان * کردند لیک مغر شناسد خرد زیوست * خافان فصیح درین
 باب یکدوبت * گفته است بنویسد که او بس لطیف کوست * خافانیا کسان که طایف
 نومینند * ز غند و ز غار و ز کبک از دوست * کیرم که مار چوبه کند لشکر
 مار * کوز هر بهر شمر و کوهر بهر دوست * صورت و قطعه در و میر
 نصیحت و نخیلت و بنو شهنو اینست ای برادر پند من بشو اگر
 جوی صلاح * در معاش خویش بر قانون حق کن بکار * مرد باش ترک زن کن

فوت صورت
 فرقیات نور و ضیا مندرج
 مندرج را میگوید حلیت
 صورت انقبه هر چه خوب
 غنای طاهره در اشوال هنر و نایب
 در باب پایاب نه اب که عقل
 ماهتاب ماه و قمر تاب نور
 و ضیا سبب آسمان فرهنگ
 عقل در قطره دم خبث است
 خواننده متنار تاب دوست
 و زو و زو بود حکمت و معرفت
 انکام هنگام ثبات سبب
 بنیاد بنیاد اسبوتن
 ملاحظه اس قلب ما و
 اسم علفیست دافع سموم
 از آره معروف و بنو نایب

کتاب نیکو کرد الخ طایفین

اجوال میر معزالدين ملقب بصيكر الافاق

پیدا شد **فکر** بهمان روز است ای صمد لست **بغشیر** با عاشق در بوسه
فکر توئی که هست توان فراخ حوصله ایست **که هر دو کون بیک لاله دهان**
فکر اگر قلزم لطف تو فطره بچکد **در دون کوره دوزخ لب شواشو**
فکر چون چنین بهم فرو شکند طاف آسمان **در طاف ابروان چو شکست**
فکر طبع آراست همه از یک مدحت چو بهشت **خانه را که به از**
فکر چو زاغ شب بجا بلسار سید از حد جابلغا **بر آمد صبح**
فکر کیست که از دمدمه روح قدس **خامله**
فکر چون مریم بالست نیست **فکر** روح القدس مکس بود آنجا که عقل **لفظ**
فکر شکرشان توارن طوفان نهاد **فکر** جاودان در ملک و دولت زی که باشد
فکر بی تو ملک **همچون** بجان و جان بی عقل و جامه بی **فکر** هزار بار بیان
فکر سنان و نبره او **هلال** از فلک **همچو** حلقه بر بود است **فکر** کون لطیفش
فکر در بغ باشد ازین کبر **باد** به نیمور من عدوش گرفتار **فکر** پس از نبره تو مر
فکر خستگان تیغ ترا **بجای** خون بود الماس بزه در قیال **فکر** بدان مانند
فکر بر لب جوی **که بر آتش** لهی کو کربنجم **میر معزالدين ملقب بصيكر**
الافاق استاد بی همانند یست که در اقطار جهان بحسن خط معروف بود و طبع
 کاملش بوفور فضیلت موصوف صاحب دانش که بجودن طبع وحدت ذهن
 اتصاف داشت و در غده و زواخ و مسیاء و صباخ خطوط دل را بر الواح زیبا
 مینکاشت کلاک نکهت نگارش ناسخ خطوط خطاطان عالم آمد و سار در
 نثارش ماحی آثار سحرینانان بنی آدم مکرم وجودی که ظرف طبیعتش لایزال
 از باده لطف الهی بود و دماغ جانش مملو از نشاء حکمتهای نامتناهی دان
 نظیر و فریبی که بکمال دانش و ان وری علم کشته و بکمال فطرت و هنر وری
 از امثال و افراد در گذشته محقق که افق جمله معارف و فنون آمد و بزجا
 اسرار شروح و متون خوشنویس مؤیدی که اقباب عنایت الهی بر وجودش
 تابیده و دانش را از حسیض مدلت با وج عزت رسانیده سافر با فراستی
 که بحدس و دها و نور ذکاء از خلق در پیش گشت و در خد بر خط و لطافت شیه
 مسلم روزگار خویش فرهمند هنرمندی که دست صنعت در گمبند و دیگر
 و حایل اکیل زدهی و نای رفعت سر و روی بر فلک الافلاک بفرسود
 قلزم بی بد و بدیدی که عنفای علو همتش هنرینه در اولک سپهر برین در

بهمن روز اول هر ماه شمسی
 روز عشرت اشتوزعال
 براه آراسته و آراستگ نالت
 دختر بکر و شیره قریب سجا
 حامه بنموز چو تمورالت
 ناسل است بخت بیاوریا
 همانند مانند غد و صبح
 رواج طاسار قلم و ان و
 سخنور سوال صنعت اقوم
 بر وزن معلوم اصل سافر
 کاتب دها عقل ذکاء نبه
 شدن خلد بر حسن فرهمند
 غافل و کامل مهنت صنعت
 بد و بدید مانند و نظیر هنرینه
 همیشه اولک اوج معرف

احوال میرزا عبداللہ بن علی قلی بک صید الافاق

پرواز بود و بر وی کشاک و ضمیر منیرش در رُوب مقاصد و دُعا عالم باز خطاط
 بی خط و خطای که آفتاب خطش جهان جان خطاطان را روشن ساخت
 و ملک سحاب آسایش مزین آن مال نیل نیکار آن کلشن نظم را بخوش خط
 که صاحب توان چرخ را در مجلس تو منصب بالانمیرسد * آنجا که نوک ملک تو
 تخریر میکند * حکم قضا صاحب جواز نمیرسد * و پذیر این اشعار شدت
 لذت در وصف آن پرویز از نوک خامه عنبرین فروردین شمع نباشد نظم
 بی ملک تو ملک * حدیث رستم است و رخس رستم * بک ملک و زای در ملک
 آن کنی تو * که در عمران نکرد از دست از دم * با عجز عصا موسی عمران *
 با عجب دعا عیسی مریم * بردین از میکت نوک خامه * دهد یسرا زیارت
 نقش خاتم * و هم در بست این داستان خوش الحان قلم بدین موال و منواع
 می سراید نظم معانی تهریر تو جانفزاست * مبانی سخن بر تو دلپذیر *
 ملک تو تو تو نطق را * نجل کرده از لغهای صبر * آن استاد هر روز که خط
 قواعد مضبوطش عزیز و پر ویز تراست از سیم و زر شاگرد و ورد استاد بی فخر
 و شین فرگاه ملا محمد حسین تبریزی نفس نهاده بمهین استاد حر بی معارف
 رحمة الله علیه آن یکانه چاق یعنی تمیصا صدرا الافاق در خط و کشفه
 مسلم زمان و دمانکش خود بوده و همواره در خط طبل انا و لا غیر
 زده علم عالم و کشمیده نکاری را بر فلک زنگاری میر ساینده در او ابل امر
 بامیر مبرود از انوزان دار المشیخ ارسن بهشت سن جناب ملا محمد حسین
 تبریزی که خطوط و فوطش در صفحه عالم بهتر از ذهب ابریز است و شمع
 از جلا بل آثارش در صدر صحیفه کتاب امتحان الفضل ابرقوم قلم صدق
 کرد بد بوده اند در تعریف خط و توصیف کشفه شریف آنجناب نیل ذات
 زاب همین قد و قدر کا و بس است که از قوت و قدرت مرهم مانند مار ارقم آن
 یتیمسار سطو آثار میر عمار عطر الله حرقده دلخون بوده و از ارشک خطش
 کنار و برش چون جوی جیگون کشته الحق بسیار صاف و خوش حرکت و
 بهمار تند و تیز نیک لحن مینکاشنه و از میان و نیام کرده استادان باستان
 با سلوب قطعه نکار بی خاقان الخطاطین و مقتدای منفذ مبین سلطان اعلی
 مشهد بی اعلی الله مقامه خست و مستو بوده سارا چون خوشاد میر عمار
 برد الله مضجعه و ورد مجمع درین باب با آنجناب اعراضان بدیع و بلیغ

کشاک ضمیر در رُوب جمع در رُوب
 بمعنی در بخت نیز بر ویز عزیز
 بخت کلزار و کلستان انواع منوال
 تو تو طوطی معروف بر ویز کره
 ورد شاگرد شین عیب فرگاه
 حضرت نفس لبت چاق زمان
 کشفه خط دمانکش زمان
 مشیخ مشق معروف از سن مجلس
 سن نظیر فوط کتب ابریز
 زغالض کشفه خط زاب صفا
 قد مقدار مرهم قلم ارقم مار
 منقش تمیصا حضرت ارشک
 رشک معروف بهمار بیزار
 نیام وسط باستان کشفه
 خست بر وزن پُر که مستور
 پُر تو شمع آبرو
 ساد استاد از سیم
 آفتاب است

مستبک امتحان فیضلا

احوال میر معز الدین مُلقب بعبید الاَافاق

میفرموده که ای عزیز بدر و بر من اگر چه شکست شمس آسماناً میگوید و میگوید که
 من بشیوه قبله کتاب سلطان علی قدس سره میکارم و لے نه چنانست بل و بن
 جناب مخدوم از طرز و طراز شیوه و ویژه سادات سلف ابن صنعت شریف و
 فن لطیف انحراف و رزیده اید و خطر ابر خلاف قاعده و قانون و رسم و
 قانون گذشتگان میکارید و کتاب را غیر مرغوب ناپسند **طالع** نامطلوب
 می نویسید و غالب اوقات بامیر مغفور معارضات و محاسنات رستمانه
 داشته و آن خوشنویس علی الاطلاق و صدر الافاق علی رغم میر غلام نور
 الله مرقد بسبک و سیاق هر دو وزیر کوار که عبارت از سلطان علی مشهدی
 و میر علی هروی روح الله بنسایم القدس نکارش میفرمودند و اعنای
 باین و این میر غلام که سجد عجوز و بر و رحمت شیدیرش بر مزار باد و دیگر
 و رزان ایشان نداشتند و شاهنشاه فردرزان شاه عباس جنّت و احاج مکار
 و حضرت نظامی شیم ملا علی رضای عباسی اسکنه الله الودود فی دار
 الخلود جانب سنّه الجوانب صدر الافاق میر معز الدین نور ضریح زائر جمیع
 صریح میدادند لهذا میر غلام رحمة الله علیه که در ازرقان زبده هنرمندان
 جهان و گزیده دانشوران دوران بودند از بزرگی و بی الفای شاه والا
 جاه و از خطاطان معارضین معاصرین و خوشنویسان معاندین منکرین
 تعرضات بسیا و بهمار و نامایمات ای آمار و شمار میدید و آه سرد از دل پر
 درد میکشید و رو بدرگاه حضرت احدیت کرده مناسب سزاوار و سزید احوال
 نا اخلال خود به پیکر یک فرد شیم شیرازی خواجده شمس الدین محمد حافظ قدس
 الله نفسه و عطر رسته میزد و گریه میکرد **فری** هزار دشمنم ارمیکند قصد
 هلاک * کرم تو دوستی از دشمنان ندارم **باک** * و از رکشاک و هیر ضمیر
 بدین یک بیت غریب امام ظهیر الدین فارابی نور الله مرقد مشعل میخاست
بیت در این زمانه چو فریاد رس غم بستم * فرارسد که رسانم بر آسمان فراد *
 و نیز مضمون این اشعار جانسوز و مناسب سرگذشت رنشت خود خواندی
 و از جفا فیاری فلک کجدار فراز و خون از دیدگان مدام زانده **شعر**
 دارم از آسمان زنگاری * زخمها بر دل و همه کاری * نامن اکنون فلک در آن
 حد است * از دل آزاری و جگر خواری * که باو جان دهم با سانه * او ستاند
 زمن بدشواری * کفتم از جور چرخ ناهموار * شاید او را هم بهم آوری * نرم

دوین ظن و کمان شک حضرت
 بل و بن هر دو از آذانه تری اند
 ویژه مخصوص قانون قانون
 ازین آیین سجد صد معرفت
 عجوز هزار بر رحمت شیدیر
 اسمیت از اسماء الله و در کشت
 احاج بفتح اول جشت و حنت آ
 نظامی عالی و دانا شیم لفظ
 برکات الفات و توحید بهمار و کس
 بیجا آیم معنی که حرف یعنی
 آثار حسابند لایق هیر و
 میر الش کشت بفتح اول صیر
 نیاز بفتح شغل و عمل فراز
 خون

کتاب تذکره الخطاطین

اَجْوَالُ مِيرُوعِزِ الدِّينِ مُلَقَّبُ جَدِّ الْاَفَاقِ

شد استخوانم و نکشید * پرخ پا از درشت رفتاری * کفتم از بخت خفته خواهد
 رفت * هم زبونم و هم نکونسا رم * صور دوم بلند کشت و نکشت * ز اولین خفا
 میل بیداری * شب چنان تیره شد که وام گرفت * کوئی از روزگار من ناری *
 خود زار باب خط و فضل و هنر * نیست یکتا مرا کند ناری * خون دل میچکد
 ز خامه * کربدست اندکی بیفشاری * بردم کرده جا چو مرکز شک * کردش این
 پرکاری * درد و داغی گرفت بر دل من * شرح آن کی توان ز بسیار بی * فلک
 باز کرده ناچارم * نابز و مایه کان بازاری * رسد از طعنشان بمن کاهی * دل
 خراشیده که جگر خواری * اف بران سر زمین که خنده زند * زاغ دشته بکبات
 کهساری * الهه از قلم مشکین رفتم میرعز الدین ملقب بجد را لافان
 قطعات رنگین و سبکین و مرقعات نمکین و دلنشین بعرصه و سپر بر ظهو
 پیوست که بکفت و شفت نشاید و بجز بر و تدبیر در نیاید و از شدت مشق
 کثرت کتابت استاد زان بجز طیر و نظیر نابرز و بالا و قد و قامت از خمیدگی و
 خمیدگی چون زال و بدن از هزال و لرز و لاغر می ماند نال کشت این همه
 ریاضت نفس و زحمات کالبد که برای تحصیل خط بر خود راه میداد و متحمل
 بلا یا میشد البته و کام ناکام کشیده و خطش باین پایه و مایه خواهد رسید
 و با علای درجه از درجات رفیع خواهد کرد و مفاد لیس لال لسان الاما سعه سینه
 برین معنی وارش دلیل و منحنه ایست روشن و گواه و آوند نیست مبرهن ناری
 آنقدر روشن و کتابت که از افق زرقام آنرا گاه فلاطون دستگاه جاری شده
 از دست ایچ ملک از سادات سمیت جری بان نیافته در بار نامه اندان شاهنده
 که نظیرش ندر گذشته آمده و مه در آینده زمانه بالسان حال این چند چاره
 چون ناء ذلال را میسر آید **نظم** بر نیای تو پای تو هم نسپرده * بردا من ز
 معالی نرسیده * نافذ تو اوج زحل از پای فزاده * باکلاک تو نبر فلک انکث
 کزیده * در نظم جهان هر چه صبر بقت گفت * از روی رضا کوش و ضنا جمله
 شنیده * اعجاز تو در نامه زخامه نه بحدایت * کز خلق بماند یکی ناکر ویده *
 در کام جهان کاب شد از تف ستم خشک * جز آب حیات از سر کلک میچکد *
 بر پرخ ممالک ز شهاب قلم تست * بر یکد کرافاده دو صد دیور میدد * آنچه از
 خطوط و کشیدهای آن بر کزیده افاق نظر و نبر نمودن بنده لکد کوچه رزقا
 و جان رسیده از قطعات خوب و برنا و مرقعات مرغوب و زیبا که در آنها مکارانه

سپهر عرصه تدبیر بحر ریاست
 استاد لاد حکیم و سخنور است
 خطیر در شرافت بی نظیر بر
 قد و قامت چمن معنی خرم است
 چو سحر لاغر مضجعت هنر الیم
 ها لاغر نال ریشه قلم کام نا
 کام البته کشیده بضم اول خط
 بنین نیر از من معنی خسته دل
 و برهان آوند دلیل و هجت
 آنقدر زرقام کنایه از قلم واسطه
 فرگاه حضرت دستگاه حکمت
 ایچ هیچ معروف بار نامه وصف
 شاهنده معنی چهره نکوه معنی
 نه که حرف فقه است حیات غزل
 و مطلق سخن و شعر نا ان لال
 آب صا کشید بر فروغ نمکد
 خط نبر و نعت نظر خا و رقا
 بر نا خوب نیک

مُسَمَّی بَامِنْحَانِ الْفُضَیْلَا

احوال میر معز الدین ملقب بصدایافان

منفرقه از هر مطلب و ایانکاشنه بودند بدین تفصیل و تفسیر است صورت چند
و صورت اند ناممه که امیر قابوس انار الله برهانه بسلاطین عصر و خواجه بن عهد خو
نوشنه بودند بخط لحن زرین بطا انجناب نیک ذات و زاب ملاحظه کرده شد
و بعضی از صور مکاتیب که سلطان حسین بایقرا بمولانا ملا عبد الرحمن جاجی
علیه الرحمة و امیر کبیر علیشیر قدس الله روحه نکاشنه بودند بخط آن دبیر بر
بنافان امیر مشاهد آمد و چها صورت فرماید که شاه رخ میرزا بشاهزادگان
والاجاه میرزا الغ بیك و بایسنقر میرزا صادر فرموده بودند و چند عریضه که ایشان
بر پدر بزرگوار خود عرض کرده اند بخط و کشنه انشاد را دینکونهاد در مرصعه
دیدم و صورت ناممه که سلطان اشرد و قایع حال خویش بسلطان سنجاران الله
برهانه که نام اصل ایشان قراسنقر است در خواص شهر هزار اسب نوشنه بود و بیا
از آن خواجه رشید الدین معروف بوطواط علیه الرحمة بخط انشاد صاحب کالان
و امیر در نظر جلوه کر کرد بدین شیعر عجب کلاک تو دارم که نیست ساحر هست
چو ساحر انشد و صد کونز اب زیر لغاب * همیشه بر رخ کاغذ ز کلاک تو فرست
چنانکه بر رخ مهر از سحاب بسته نقاب * نظم از سر کلاک کاغذ از آب *
صفحه را بوی مشکنا باید * خاسدات سرنگون چو کلاک شود * چون ترا کلاک
بر کتاب اید * و ایضا و اید به این اشعار در در شاهوار که از ریاض طبع بک از کرد نکاش
نظم سر زده درین معان و مکان بغایت مستحسن نمود **نظم** الا ای چه نظیر
خط خط * کسبه نوشنه از تو در جهان به * چو از کلاک تو کرد دال مرقوم * زهر
دو زلف و قد دلبران به * بالجملة کشیده و خطوط قواعد مضبوط انجناب مستظا
از حیرت بجزیر و تفریر بیرون از حصرا احصا افزون و افزون است نیست اینها مکر
عطیه مخصوصه از عطا نای الهی و لطف از الطاف خدا داد نامنا هه چه هر کس را
که لطف حق شامل حال و متکفل احوال شود اینگونه فوضنا از سنا و سنا و سنا
و با هر خواهد شد در خطوط و خطوط انفرگاه فرشتگاه شیرینی و حلاوتی هست
که خط و کشنه شناس میداند که در چه پایه و پایه است آری و نعم بله و بهم فرد
اگر عزت دهد و ناز میبکن * و کر نه چشم حسن باز میبکن * و کدشنه از حسن
خطش فاضل ادیب آری بود که همه فضلا و رصه ادب و در خدمتش بدو زانوی
ادب می نشسته در محضر و مقتش با زای تکلم نداشته اند و در علم عرض و قافیه
مسلم ستها و روزگار خود بوده و شکاله شعر و جمله چامه کوبان بصری شعر و کلام

و ایام طلب صورت صورت اند
چند قابوس نام بادشاه است
است که حکیم بوده بخط نظیر
زرین خط کتایه از قنات است
صفت بناغ کاتب کشنه خط
تا استاسا مکتب آید
همچنین ایضا از دهم اول
نظیر و مانند کرد نکاش نظم کتایه
از تحول شعر است معان لغات
و مکان از وزن و معنی افزون
ساز فلم سنا سر بستم ثالث فلم
و خطوط کتابها درگاه حضرتگاه
مقام و منزل به نام بر وزن بهم
همچنین آری از باب زیرک و غافل
رغم مجموع وقت خدمت سنا
بر وزن بدو دنیا و روزگار است
شکاله مجموع جمله جمله حایه
عشر

کتاب تذکره الخطاطین

أحوال أمير الدين ملكبصدر الأفاق

موزون خوشتن را از انجناب جلالت جلالت میبودند پایه فضل و دانش و خط و
انحضرت خضر رتبت بمقامیست که بحجر تحریر و بحجر نیکد و بمنان خیال و سکا لد
نسجد **شعر** هر کجا کلت تو بکشد در فضل و ادب * بر در خانه تقدیر توان
سمما * خاطر می داری منقاد چنان کاند ر حال * کوید او کبر هر آن علم که گویش
بیار * کرمبا از دم کلت تو وزد تا باید * مشک افشان شود از شاخ بیرون دست چای
در برزگی تو یک نکه بخوام گفتن * کا پنچانست و کره ر خدا هم بیزار * عقل اگر بر
انصاف بخواهد چو توی * درد یارد و جهان جز تونه بکند دیار * نابس کلت
تو بیرون برد از ماه محاف * کوشش خام تو زایل کند از خمر خار * خامران کسب جو
کند از عالم غیب * تا که او را بنماید بسر خلق نثار * و ترازین مرقوم قلم صد
رقم کردید که میر معز الدین نرب نهاده بصدرا الافاق اعنفا د و اعنفا د
تمام از نیام استادان باستان با سلوب نامه نکازی مقطع از ائی امام مقبلین
و مقندای متقدمین قبله الکتاب تیمس سلطان علی مشهدی عطر الله مشهد
داشته و خطوط و قطوط را بشو و یر و قاعده و قانون و لحن و کانون ایشان
مینکاریده و کسوت الفاظ را بطرن و طرا ز خامه عنبرین شامه آن جلیل الشان جامه
محریر و مجبیری پوشانیده و چندان اعنائی بآیین و آیین میر محمد علی الرحمة من
الله الملك الجواد نداشته در ضمن همین مطلب معش سزاوار و سزید چنان میبود
که بجهت استحضار صاحبان هوش و خداوندان سخن نبوش از اس نصیحت و راه نخلت
بر شرح و وسعتی نکته بس مخفی و مخفی کوشیده شود اراده و اراده تفصیل احوال مخ
المخطاطین جناب میر معز الدین عابو انخیال آمد نظر بر آنکه در فن خطاطی اطل
ان آن سرفه کوم از الزم امور است و غفلت و غیبت از وی ناشی از انشاء قصو اینک
الام و مقام بنای انچنان در برابر در اسیر پس مان بجهت طالبان هنر و مشتاقان
یاد کار میگذارم **فرد** چون آب نفع خویش بهر کس همیرسا * تا همچو آتش بجهان
برتری بود * در لباس و پوشش بنماد هر هنر و هر که خنبه و مشهور آقا و
عالم خویش بکانه و طاف است چه در مراتب علوم ظاهر و و زش در مراتب مقامات باطن
هر یک از نوع آنها در عالم خوشتن ذات کاملیست که مهند ز خامه مشکین خنامه در
سپهرین و صفش لال است و مدح و تمدح برین از قوه هنرک و سیه سر شهر بر مینا
چو آنکه جناب قبله الکتاب سلطان علی مشهدی رحمة الله علیه در فن فری کشید از ائی
صف شکنی بود که از هیبت قلم مانند قضمش هنرک طبیعتان خوشنویس و یلینک

جلالِ بروزن کلاب اسم جسا
معروفیت مخیر از آتش دوزان
کلام و سخن سکاال اندیشه
حلام فلم نرب بغضین بمعنی لقب
اعتماد اعطانیام بمعنی مینا
نابینا گذشته تبت حضرت
مطوط کابها ویره مخصوص
کانون طرز و فاعله مخیر
آرایش در خطست آدین ابین
معش مطلب سزید سزاوار
نیوشیدن شیدان راس راه
معروف مخیکت بصیت و س
شرح مخجه مخفه از اعزاز ده
عنوت غفلت الام مقام
از ن فیت و بها اسیرین
میدان دمان زمان معروف
لباس پوشیده رو پوش مخفه
و مستور خنیده مشهور و
بکسر اول بمعنی چه مراهض سزا
سپربن بروزن ادربس عصبه
نهنگ فلم سید سر خاه فرشته
صنعت عجیب کشیده بروزن
نمیده خط نصم شمشیر است

مُسْتَعْمِلِي كِتَابِنَا الْفَضِيلَا

احوال میر معز الدین ملیقب بصد الاافان

خصلتان خط کران در شرف و غرب عالم زهره باخیز و از جمله افعی زرد فام خویش اسف
هنر و دیر اهرنیه از رنگ جود اعدای مجله ساخن و هم چنین فرگاه میر علی هر و به روح
الله روجه بنسایم القدس که کلشن صنعت و بوستان محنت از نشوئای ضال خطش
رکش روضه خور بود و نور سیادت در جبین کتابت از شمع جالش غرت افزای شعله طو
و هم چنان در فن خط ساراد میر عماد علیه الرحمة من الان الى يوم الساعة واللى ادر
میان گروه کاتبان روی زمین خطاطی نظیر و قرینیت که تا امروز چشم دور بین دور
ند و ندیدش را ندیده و مادر در هر در حجر و کنار خود اینچنین فرزند فرهند تا کنون نپوده
و سایر اکابر این فن شریف و شغل لطیف که فلم مشکین زخم از عهده شماره اسامی سایر و صف
قوت مجرب و مدح قدرت تدبیر عشری از عشیر و کما از کثیر ایشان نتواند بر آید اگر مقصد نکار
از علاء بن دقار فانی و جها جانی پای از واید بل اخفا کشیده در کج خلوتی نشسته ابواب
آمد و شد بر رو آشنای و پنهان بسته و از قیل و قال اباء زمان رسته رابطه تعلق زان
ملك هسته کسسته معنکف زاویه خول کرده از هر طرف رفع نکران کرده بغیر از اسج و
دل فارغ مشغول نوشتن خط و شنودن خط کرد و اغلب اوقات فرخنده ساغان خوشین
بر تکمیل آن مصروف کند و هماره از روی خطوط مشهور نکات خفیة خط را با الماس درها
و قادیفنه و ترکیب راهنما است اسم معتبر قاست الفاظ را بخط و خال رنگین آراسته
دارد پس از تحجیل کشته و تکمیل کشید با عنقا خود مسلط و ماهر کشته از خط خطا
و از هر چه متکاثر حاصل کرده تمامی آنرا فر اکر در انوقت شان خطشان از دو شمش خالی و
خاوی نخواهد بود اگر در نفس لامر پای و مایه نکر فیه محل گفتگو نیست زیرا که
خارج از مطلب مکدم است و اگر کسوت تمامی و پختگی پوشیده و در کر سب خویش
چنانکه شاید و بخوبی باید قرار گرفته در حقیقت و هر ایند نکارنده اش دارای
خاصیست که فقط مخصوص بخودان خردمند هنرمند است و موجد و مخترع همان
شیوه و اثر است بدون نسبت بغیر بر او ای که این مسئله در کتب حکیمه مفصل و
مشروحست و از جمله و جمله مسائل الهی و از هر واسطه و اشهر است که اختلاف افعال
و آثار و هیول و هیئات و جواهر و اعراض در کل موجودات و ذرات عالم بالمعانی محسوس
و موجود است پس در این صورت از ابده بدیهی است که حظ منقول از هر نافع سوائه
حظ منقول عنه است از اینست که کلین عرفا فرموده اند که هر شیء در مقام خود بی بد
بدید و ندید و نپیدا است خلاصه به نگلف و تصلف سخنوری این سخنان عامیان و
نامیان که فلان سافر صاحب کمالان و افر بطر و سیاق فلان خوشنویس را پس شنو

خط کران نویسنده افعی زرد فام
دنا از فلم واسطه است اسف
عرصه هر نیه همیشه فرگاه خضر
محنت صنعت نشا است اندو
ندید نظیر مانند فرهند عالم
و کامل حجر بنیغ و کسرها بمعنی
و اعوش تدبیر مجرب در فار جها
بتا نه بیکانه خطه خط معرف
شنودن نوشتن کشته خط
کشیده بر وزن میگرد خط
حالی خاوی مکدم مطلب هر
حقیقت و اثر مخصوص ابرامی
زیر اجله جمله الهی روشن تر
استه ایضا روشن تر بدید
وند و بدید هر دو بمعنی نظیر
مانند تصلف لان زدن است
نامیان غلط نویس است سافر
کاتب ادریس زیر و عالم

کتاب تذکره الخطاطین

غلط

احوال میر معز الدین ملقب بصدرا الافان

غلط محض و محض غلطست که در مطلق کرم ارض بسطله و عرض بحسب صورت هیچ
 موجودی مماثل و مشابه یکدیگر نخواهد بود تا بخط چهر رسد نهایت عجب از اینست که
 بعضی از بشار هنرمندان و برخی از خشنا خطاطان این عهد و عصر با فضایی اغما
 در طغیان عقلت و غباوت که کفایت ایج مرتبه از شعون فنون خط را صورت
 و قوت تمامیت پیدا نکرده اند محض از بجه دانسته خویش خود را عدیل و سوبل کار بر خو
 کیهان پندارند و خطوط ناقص و ناتمام خود را در استحکام کشیدهای مشابهی قوم
 دانسته کلاه عشت و مسرت را بر هفتم سما می اندازند بل و بن بسبب اعتقاد و اعتقاد
 واهی دم از اکلیت زده با افاول باطله و کاذب جاعله دست بغداد بر خطوط قواعد
 مضبوط سحر بنانان روزگار برده کلمات رد و انکار و الفاظ پیر و شن ناهنجار در حق بدیع
 و نو در نگاران احرار بر زبان آرند و لے صد هنر از فی و فسوس که نمیدانند **قطعه** هر آنکو
 کش پرورده بریزد امن غفلت* که بیان که او ناید دم توفیق ربانی* بدانکه بوی خط اند
 ز کلکت که نه در روی* نشینی از پس زانو و شور و فتنه نبشای* و در پی دل بر ندان بر درین
 سر بر ندانن* تو بی دو کی و تسبیح که نخر دمان میدانی* و بواسطه عی و جهالت خود و حین
 ابرازات باورده زان و قاحت افرازا نوعی کشایند که کو با موارد دور و دابره و شان نزول و
 حرکت کلمه و لطف ابداع و حسن اجتماع و رعایت اتصالات در انشیا کلمات و تلفیق و ترکیب
 و محال کسب خط را بخصوص بعین الیقین دیده و رفته و هر چه که از معامدار ک فیار
 فهمیده بی است فهمیدند غافل از نیند **فرد** نه هر که طرف کلاه که نهاد و نند نشست
 کلاه داری و این سر روی داند* هیاهات هیاهات که انکار فضل او بی الفضل
 معظم و ظلی است اعظم **فرد** مرد هم بد هر بهر یکدزه همیز* کشیم هلاک بهر کج
 انصاف* بجان همه از باب قلم و ذوی الفضل و الهتم قسم که لاف و کراف همیز نم و اطرا
 و اکناف آفاق را بکلام بی اصل و فصل پرنمیکم که درین کتاب خوش آداب از هر کون
 کلهای بنکین دسته نورسته بسته ام که هیچ کلچین لطافت مزین این چنین د
 نورسته بسته **فرد** یکدسته کل دماغ پرور* از صد خرمن کلاه بهتر* البته کا
 ناکام از جرح لثا احزان باید کرد و زبان طعن بر کار بر خط کاران دلتوا زبان باید کرد
فرد بیدر زرد در عشق نالان کشته* خاموش که عرض در مندان نبریم* بر را
 ریزین خرد و نندان و فکر رصین فرمندان که نکه نگاران حقایق دانش و معنی آرایان
 دقاوق سخن داند و پیش اند و اخج و مبرهنست که چند عنان کیت مشکین شیم فلم از
 بدوید من رفته بود اگر توفیق الهی مزین حال و رفیق امان و امال کرد و همت خازنان

سنتله طول بشار و خشار
 هر دم و کرم و فو مایه اغما
 رفتن غباوت کود بی ایج هیچ
 معروف قوت صورت سوبل
 عدیل و همنا نوش نویست
 کشید بر وزن نمید خط
 بل و بن هر و اذاه تر اند
 اعتقاد سحر بنان خوشنویس
 روش و قانون نور بدیع
 فسوس زان زبان معروف
 فیار شغل و عمل اتم کناه
 کام ناکام البته خط کار کاتب
 ریزین محکم خرد و نند خرد مند
 رصین استوار فرمندان
 و کامل بدامن دست

میسر بامنهان الفضلا

احوال میر معز الدین ملقب بصدرا الافاق

علوم دهر و بهر الطاف راهنمایان مسالك يقين امن همت بر كمر زده همت بر اسوار كمر
 دانه نازه كشنه لجام خوشخرام هيكر قوي پيكر سخن را بطرف شرح و وسيله يقين
 احوال سعادت اشغال شته مير معز الدین ملقب بصدرا الافاق كرد اينده كيفت و كزارش
 هجر و انتقال آن نظر كرده حضرت ذوالجلال را از اين دار غرور دبر ابر سر بر شسته كلك
 در رسلك كشيده خواهم داشت فرازا آنكه جناب معظم اليه نماهي آنولايان جنت و اجاز
 علامت از خطوط عنبرين و قوط باري بنين رشك نكار خانه چهرين و غيرت بر برين نمود
 و در وب صنعت و ري و مهنت كستر به بر روزگار و ملك دين مي كشد ناكاه از نيسر و
 نقد بر ايند مناصور عين الكمال جمال نموده و خدناك بلا از شصت جفا بر كشوده تفصيل
 و نيز اي اين واقعه جانسوز و تفسير و وسيله هيچ حادثه محنت اند و آنكه از غايب رخت
 مخرج بر ويند بير و نهايت اذيت تر شيم و دستاير مرض مزمنه مستولي ذات فايض البركان
 جنتا ناب اولوا لا لباب كشنه بر ستر اهنك نالوانه افشاده از اطراف و اكاف و ارجا و
 حكما نطس و اطباء صاحب بصيرت و نس حاضر نمودند پسران و در در معالجه و خراوله
 مبالغه و معاجله نمودند افشام ادويه و انواع اغذيه ترتيب كردند اما فايده و فرخ
 از استعمال دوا و غذا مرتب نكشت از چند و چاره و اما نده بر قه قوط و ياس هم رسانيدند
 مدبر طبيعت ستان تشيت بدن كوتاه كرد و كار از ايند بزر بنا و پير و صغير و كبر و در كشت
 خصوصا اطبا بايد بيضا را **نظم** طبيب سجاد دم دل شده * شد اعجاز و سحر ط
 شده * طبيب انجان داد دل را بيا * كره بگر بچرخ نما اند اعما * شهادت روا كشت
 نا جان بلب * دمي هر دو بود ندان همان بلب * چو بر كند لنگر از اين آب كل * سو ساجل
 مغفرت شد دل * و چون روح پر پر و فتوحش بمنزله انجمنها پرواز نمود و شبستان
 عالم را از نور وجود كراي خود به ضوء و ضياء و به فرقه بها ساخت هر كس پر تو عمر چراغ
 كه در بزم وجود * بنسيم شرم بر هم زدني خاموش است * پس از ملا حظت اين حال پر
 ملال و مشاهدت هيچ احوال سر سر كلال محبان و دوستان و آشنايان و اخلاص
 كيشان انخوشنويس اريس بيسون و سان و خطاطان و خط كزاران انسانان ارم
 نشان سداي غلغله و ولوله بر سپهر نكار پي رسانيدند و جاي آن بود و نوايه
 نوحه و ندي به برفلك الافلاك كشانيدند و مناسب چنان مي نمود از حسرت اين واقعه
 غم فرا طافت و قرار شان نما اند و از ناسف هيچ حادثه جان كنز اصر صرجه تايه اسنين
 بر شمع زندگان نشان افشانند خوابين و پرده نشينان از واهمه و وقوع اين واقعه ها بيله
 باديده كريان و سنيه سوزان لحظه از افغان و فوژان غم اسودند مقرران مفسونان

دانه لفظ هيكر است طرف جانب
 و طرف و سخته شرح شت حضرت
 فرا نيس اجاز بفتح اول محنت
 و جنت و قوط كتابها بر بيسر
 اول محنت در وب جمع در كشت
 بفتح در عين الكمال چشم زخم نميد
 شرح نديگر مخرج تر شيم نرفتم
 بستر اهنك رخت خواب ارجا
 و انجا اطراف و جواب نطس
 حكيم خاذق دس بضم اول عقل
 مزار و معالجه چكر و بفتح علاج
 رقه مجموع قوط نوميد است
 پر نور و ضياء و بفتح شكوه
 اريس نبرك و غافل سوز و
 هر دو نظير و مانند خط كزار
 كاتب سدا صدای معروف است
 فوژان افغان
 و سخته شرح سامان شهر

كتاب تذكرة الخطاطين

احوال مہر مجاہدین ملقب بصدرا الافان

از ہم آن مصیبت و مصوبت عالم سوز سرفاہ عقل و هوش از دست فتنہ در یادیم
 خبر آن سرگردان و از تصور و تخیل آن قضیہ جانکد از بر خویش ترسنا و لرزان بودند
 جلای متوطنان شہر از عظمای و زعمای و عرفا و شرفا و خوشخطان و کشمیدہ آریایان و غیر
 شناسان و خیال پرستان با سینههای چاک چاک و دلہای غمناک بنالہ و زاری
 آمدہ با حال ثبات و روضیہ خالک غم بر سرفشاندن آغاز نہادند و این سوکواری
 خاصہ در عالم تازہ کرد ایندند اندوہ بیشمار بد لہای خلافت راہ یافتہ استقامت
 طبایع دور گزیدہ از روز از اصوات نالہ و نادرہ ناک ماندہ بوم عرصات کشت نظم
 ز اشک بزکان دریا حباب * چو کشتی روان کشت لغزش بر آب * فادند چاک و
 کریبان بہام * دویدند لبہا و افغان بہام * الحق جای صد ہزار اینگونہ جزع و
 و فزع بود نہرا کہ آفتاب عالمناہ از سپہر خطاطی در معرض کسوف و زوال آمدہ
 عالمی در سایہ ترسیتش اسودہ بودند و درخشنده آخریہ از اوج کمال مجضیض و بال
 رسید کہ پر تو ہنر کستہ بر عالم انداختہ بود آسمان کہ بر وفو حراش دوران مینمود
 صبح ازین مصیبت سہینہ چاک مینکرد و ماہ و سال کہ در زمان حیاتش بخوشی و حر
 گذران داشت در حجاب ظلمات اندوہ منواری کشند عقلا در برد اہیہ دہیا و مصیبت
 عظمی جز صبر و شکیبائی چارہ ندیدہ دست تو سئل در عروۃ الوثقیۃ انما یوتی الصابر و اجیم
 بغیر ہستازند احوال احرارہ شان در لباس سوکواری و تعزیر داری ناسد عجوز فریاد و غنا
 و زاری جسد بیچسب انجناب فضیلت نصائر ابجہ و تکفین کردہ بطریق سنن سنیہ
 خیر البریۃ علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ بمصلیٰ بردہ نما با تضرع و نیان خواندہ و کاہوکی اہو
 ویرادران جینالہ بر تر از افلاک در زیر خالک بے آک مدفون نمودند و شب لپسند
 کنبہ بے درند بر سر قد مطہرش ساختہ سرفعتش را بر فلک الافلاک افراختند
نظم یکے بقعہ بر مرقدش ساختند * بنای فلک رفعت افراختند * سر دگر خیر کرد
 سُرخ و کبود * نو کوئی کہ خطاط ہرگز نبود * حقیر مؤلف گوید کہ در باستان نامہ بنظر
 نو دم رسید کہ در چین نزع روان لہے نمودن کالبد از جان خواص و محارم آن استاد
 کہ کوسد ولت سہمی بردہ ولت خانہ او زدند و خطبہ سعادت قرب حضرت احد
 بر نام سرائی او خواندند کہ از کیفیت مبد و معا و چگونگی وجود و سبب حصول آن بقرب
 ہوا حضرت معبوجو باو گویا شدند ہما آن بیکے از متمدن ہنرمندان آن دمان کہ در محفل
 ارم مشاکلش حضور داشت و سمت شاگردی با وی بود امر فرمود کہ ہمین قطعہ اشہ را در
 عقیدہ و شرح حال خویش بنیشتہ بار سن نشینان بنماید شاگرد مؤلف قطعہ مزبور مسطور

مصوبت مصیبت زعمای
 قوم کشمیدہ بر وزن ہمیدہ
 خطا خستہ شناس منجم خیال
 برست شاعر و منشہ نادرہ نالہ
 ناک ناس دہیہ دہیا
 عظیم سد صد معرف عجم
 ہزار کہ عدد معرفت کاہو
 نابوت اہو عیب نقص ہست
 مکان و مقام شنب کنبات
 درند مانند و نظیر باستان
 نارنج نہر بود دم نظر ما
 زمان ارسن مجلس

مستبکامکان الفضیلا

احوال میر معز الدین ملیقہ صید و الافاق

در ذیل از بر حسب مکنون خیم استادی نظر و نظیر و قهر و کلاک از ادت سلاک نموده بملای
 حصار سائید اهل مجلس سپس از آنکه بامعنا نظر بطون مضمون قطعه رسیدندان
 مراتب آگاه و بصیرت و وی را انکام رحلت بسجرت برده صد هزار فرین آفرین ابی شمار
 آثار کفشد و انقطع اینست **نظم** ما هانیم که بودیم و همان خواهد بود * در د و عالم
 اگر اورد و اگر فریادیم * کسر شده د و توشد مکن اندیشه غلط * زانکه در عالم وحدت
 همگی یکا ایم * زشت و زیبا همه ما ایم و ما برین نیست * ملک متابعیم اگر زشت و اگر
 زیبا ایم * ابکه از کوی حقیقت خبر میطلبد * بر در معرفت آنا که درت بنمایم * از تقدیر
 قضا و قدر در هنگام کشتن و کشتن مدد آنچه در مرقعات بسیا از قطعات بشما آن است
 چون خورشاد در کشتن ایران کل روم و دیس صرافه و ایراء عرکستان بنظر من بنده بی خانمان
 سنکلاخ دوران سید اگر بجوایم صومع انقطاع از دین سفینه که هر هنر نه ثبت ضبط
 نمایم سلسله سخن بد از و در بیان خواهد کشید لهذا صورت و طبعه چند از قطعات بخط
 انفرگاه فرغون دستگا که اشعاش بسیا و بهما مستحکم و مقین و شدت و بخت شهنشیرین
 بود لازم و لازم نمود که برشته نشط و تحریر در کشیده شود و صو انقطاع اینست از جمله و جمله
صورت قطعه ایست که اشعاش از در شاه اول از شرا بخواند
 خوا هوش قدیم قدر در شاه عباس جنت و اجماع مکان را فلک در
 زانک باشن کف شدت شکر و لطیف بر روی کاغذ عاقل
 شاه بپوش و بهر مبر از ابوناب ملقب بخلیفه اعظم اصفهانی
 بر د الله مضجع برشته بر ششم و رستم بر فیر که کشید داشتند
 در کوثر که بلا بنظر از پند عری و بر که از کذب افرا و خالی و خاوی
 از صحرای پرا بر آمد حق و هدهد آلت که کمر کشید که از کشید های
 استانی از پنا بد از کشتی و خسته دیده شده فردا اند هر آنکه باز
 شناسد شک از یقین * کاند ز بر کوار ی تو نیست هیچ شک *
صورت قطعه پای شاه اینست بزرگ شاه اسال معین بنشستم بیوی آنکه
 مکر به شود این کارم * نرماه دولی از چرخ میدهد نورم * نه شاخ شادی آباد
 میدهد بارم * نر پای آنکه زدست زمانه بکرم * نر دست آنکه درین رنج پای پنا
 نر پست آنکه زافال رو بر تابم * نر و آنکه در کشت بر جهان آرام * نر حرفی که بدان
 نعتی بدست کم * نر غم خوری که خورد پیش بخت بیمارم * بحد و صف نیاید که من غم
 چویم * بوهم خلق نکند که من چه سان زارم * که باخته این سپهر مغوسم * که کدخه

نظر نظیر امعان دقت نظر فرین
 معنی آفرین آبی معنی که حرفی
 است اما حنا نشستن بفتح معنی
 تماشا کردنت مدد و تحفه مدار
 است معنی مرکز زمین خورشید اما
 کسخر کسور کل دولت دهر ملک
 ابر خاک هر چه خرنه دیر باز
 مدت جلوتل فرگاه حضرت فرغون
 نام حکیم بوده عجمی احمد دستگا
 علم و فضل بهمار دنیا بخت
 شدت شمع سیرین لاری لادم
 جمله جمله معرفت از نظیر مانند
 خواره خواهش قدیم بکسر و برون
 سکیت نادشا اجماع هلیج اول
 و طبعش شکر خور نیل و نیر
 مخصوص ترشیم ترفیع رسته صف
 کوزه شهر خاوی خالی هدهد
 حق کشیده خط باستان کدینه
 کشته خوی به نهار غم و غصه

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میر معین الدین ملقب بصدرا الافاؤ

اینجهان غدارم که بکنج درون نه نشسته چون مورم که بغار بر و نه خریده خون مارم
 که چو باد به خایگاه بویانم که چو خاک به راکاه در خوارم که نه آب دودیده مدام
 در جرم که نه آتش سینه همیشه در نارم خدای داند اینگونه زندگی که مرگ است
 بجان و دیده و دل هرگز اخی ندارم از آنچه گفتم اگر هیچ پیش و کم گفتم ز دین اند
 شرع رسول بزارم فورث در و قطع بی مثل و مثیل و بیعدلیک
 سبیل است که جگر در ستور اعظم و سنور اگر مر بری و مرط
 عالم شاه بی همار و همار با هند و کمر با نشین خوشتر با
 مر نجا خوشتر هنجار لبش و ستوده حضرت قبله الکتاب
 شیم سلطان علی مشهدی عطر الله مشهد که در یک متر
 بوها مشرب لیلک شون نتر و رسته نو شتر و نراق مرده بود
 حق و هده است که در سبک و سیاق قطع نکا بر طو
 و طر خاص فراترهای خوشتر نو ده که هاس هو سالی ان سلف
 این و ش مخصوص و مطلوب را منظور نفرموده اند فرد زکاک
 کو هر افشان تو باری مرا گاشته که بودی یاد کاری
 فورث متر قطع که در مدح و تمده و نیز بر است اینست نظم
 منم بنده نیک خدمت کدازت که کارم بمدح تو بحر باشد بر آنم که پیش تو باشم
 ولیکن چو نقد بر بنود چه تدبیر باشد تو دانه که تدبیرهای جهانی بود باطل
 آنجا که نقد بر باشد نیم سست بنیاد در کار دانش که بنیاد کارم ز نرو باشد
 نه سجاده پیش بزرگان فکندم که آنم بزرگی و توقیر باشد نه خوابی برای کیسان
 دیده ام که آنرا ز رولوت تعبیر باشد فورث هاشم قطع که در مدح
 و نخلک است اینست نظم شب جوانی ناکاه روزی به زاد که دید
 ز نیک کشه برو می آبتن برین که عمر عزیز تو در چه صفت شدست برین که
 نایچه بر باد داده خرمن همه شدند حق یغان تو خوش نشین مر تو خود ز لوح فراموش
 کشه تن زن اگر نعمت خالی شود دهان یکدم چه کفرها که زبان تو کو بدار هر
 فن ز چیسای بهمه کفران و ناسپاسی تو تر از نعمت خالی چون نیست هیچ دهن چشم
 غالب شد کعبه را بسوزد در چو حص خیره شود بر کنی زمره کفن به پیش هر خس
 از بهر اسیدینان هزار بار زمین بوس کرده چون دامن مجر ص آنکه یک لقمه بچکر
 یابی هزار زحمت بردل زنده چون هاون ز بهر دنیا چندین عنان گران کنند

فورث صورتی مثل مثل سبیل
 همتا سنور سید و پیش قدم
 همتا همتا هند و در این بین
 کنایه از قلم است همتا از لونی
 شیم ادا و تعظیم است مثل حضرت
 بویاک هاشم حاشیه شون
 نوشتن رسته صفت هده حق
 قرار پیش هاشم هو و هر دو
 دیگر است ساداسناد لرز هو
 و غایت لوت افشام طغمانی
 لیدی نخلک بصحت کاش کله
 از دو نیمه تمده مدح زنده
 خاموش نشستن
 کاشته محقق کایسکه حکم و عصه

مسمی بامکان الفضیلا

احوال میر محمد الدین ملقب بصدر الافاق

که می نبرد اینم زده خود بدین شیون * مباحش غرّه بدین کنده پیر دنیا زانکه * هزار شهر
 کشت و هنوز بیکران زن * بس بکفتم و بکفتم کس قبول نکرد * دراز گفتن بیهوده نیست
 مستحسن * سائر و قطعها ایست که اند ببرد مرست و پاک اندر
 بتمنای یکی از مجازات خویشین بر وی تهنج چینی او مشهور هر
 شهر و شکت باخامر خوشی از آنک با مرکب بر صاف و شفا
 بشیو که چیدد مفضلای متر سبیلین تمسار میر علی هروی علی
 الرحمد در بومتن و یک هاشم برشته لوق و نمون در او زده بود
 ملاحظه و مطالعاتش انواع مرغ را از دل بزرگ و در فرج کلی
 افرد و فکر خوشنویسان عراقی با فلهای بدیع جمله عاجز
 کشته اند از خط مجیر شما * سائر متن قطعها که در مذمت
 دنیا ای نیست اینست نظم پنجه را با جهان مکن ستوداد * کو دنیا
 ز تو کند بسوزن * کر جهان دوستی دشمن خوشی * دشمن تو دوستی دوست
 تو دشمن * کر بنوائی زد و بسته چهارست * بنکر کر خوشی تو ای رستن * وای بر آنکو
 ز خوشی نبر آمد * سوز نارش بهر دو عالم خرمن * دوستی این جهان هضم بدین
 از دل خود بفرکن این سیاهن * مسکن تو عالمیست روشن با * نیست ترا عالم فرو
 دین مسکن * شمع خرد بر فروز در دل و شب تاب * بادل روشن بسو عالم روشن *
 در ره عقبه بیای رفت نباید * بلکه بجان و بعتل باید رفتن * خفته حرف نپوش
 ازین چو مرده ان * دامن با اسبینت برکش و برزن * توشه تو علم و طاعتست درین راه *
 سفره دل را بدین و توشه بیاکن * جمله رفیقانت رفتند و توانادان * پست نشسته و
 کنار پرارزن * کوئی بهمان زمن مهت و تمرد است * آب همه کوئی ابروی بهاوت *
 تا تو برین برزخ نگاه کن ای پیر * چند جوانان برون شدند برزن * راست نباید فیا
 خلق درین باب * زخم فلک را نه مغفرت و نه جوش * علم اجلاها بهیج خلق نداد است *
 این را دار داد کسرت و المان * خلق همه یکسر نهال خدایند * هیچ نبرکن ازین نهال و
 بشکن * کر نپسند که خون بریزند * خون در کس چرا کنی تو بگردن * کر تبا بدیک
 ز بیم حرارت * جستن کبریا و شکر و جندن * و آنکه نندیشی این که گاه معاصی زان
 دوزخ که نیستش در روزن * کلشن عقلست مغر و مکن ای پور * کلشن خود را مقام
 دو دین کلشن * معدن علمست * دل چرا بنشانند * جو و جفا را درین مبارک معدن
 چون نبود نرم دل سوندارد * بادل چو سنگ پنهان خن دکن * دامن پاک نگاهدار

سان صورت انبر کش و مذهب
 تهنج کاغذ شکت شهر خام فلم
 تمسار حضرت بوباک هاشم
 حاشیه لوق و تهنج هر دو در مجرای
 ترنج غم هفتین سر پوشد پاک
 و طبق بر وزن هفتین حکم
 غم و غصه جندان صندلست
 آب در هاون کوبید کنایه بر
 لغو عمل بهاقبت کردنت
 برزن کوچه
 ادکن سیاه

کتاب تذکرة الخطاطین

پیر پیر

احوال میر معزالدین ملیقہ صدر الافاق

بپہرین * و آنکہ پلید است جملہ جانش و دامن * سائر ہا مش قطعہ کہ در آخر ان
 از قہرین سوع بر شہد نظم در آمدہ اینست نظم ای پسر ہم نشین
 اگر خواہی * ہم نشینی طلب خود بہتر * و آنکہ در نفس ہمدم از ہمدم * نفس پیدا
 شود و خیر و شر * مثل خاک کہ باہم کرہی * سرد کرد و بوصل خاکستر * و رجہ با
 فسدہ طبع انکشت * چون با تش رسد شود خاکر * کہ تو خواہی کہ نیک نام شوی *
 دور باش از بد ای عزیز پدر * وین سخن با کہ گفت ابن ہمین * در صلاح و فساد ان بکر *
 کہ پسندیدہ نایدت مشنوع * و پسند آیدت از ان مکدر * شا کلدہ ایندی قطعہ
 بتقریبہ از مناسبات ضاع معشوق مشوق خویش بر روی مرت
 ترہ با سفید انبات با فام نہ خف و ہرجلہ بشوق و ہرجلہ امیر جلیل
 الفدہ امیر خلیل فلندہ ہر وی رحمت اللہ علیہ در یکمتری بوی ہا
 بر شہد تمیق و تنسیق در او درہ بودند بسیار چند و محکم
 بنظر افدن زہت فزای خاطر محنت ظاہر کردید فرد کہ صد
 ہزار وزن کم و کثرت انجناب * از صد ہزار کفہ نیاید مگر
 یک * شا کلدہ متن قطعہ کہ در خطاب بر معشوق خود نوشتند
 بقراینست نظم جانا خوش است تحفہ باغ بنان و لیک * نو باوہ جمال تراب
 دیگر است * عالم نکر کہ کوئی خلد مصور است * ان غنچہ نیست توئی سبز شکر لبست
 و ان روضہ نیست شاہد نغمہ سمنبر است * لالہ چو مجہر کہ ہم از جہر است عود * ذی
 چو بادہ کہ ہم از بادہ ساغر است * نابہ سر خیال تو چشم کلایب یخت * در آتش فراوان
 خوش چو جہر است * در خون من شد است یکایک دو چشم تو * لبہای تو میان من
 چشم داوڑ است * شا کلدہ ہا مش قطعہ کہ در وضع مولادت
 معشوق بر شہد متحرکہ در کشیدہ بود اینست نظم دوش ترکی مجہر
 ماہ تمام * کرد بر منزلہ کدز کہ شام * خانہ دار السلام شد خوش * چون درون آمد
 از درم بسلم * گفت بر تو حلال خواہم کرد * آنچه بر جملہ خلق هست حرام * بند بکش
 بر نشک و نہاد * پیش من جفتہ چون نقرہ خام * بود مانند آسیا سیک * کہ مہندس
 بسازدش ز خام * دست اندازد ز دم مجلقہ سنک * او بکر دار قطب کرد از ام * خوش
 ز فانی بیافند لیکن * اید ریغ از زمان بود مدام * ہیکل این افراد منہ فز
 ابیان مبدلہ را در بلاد کہیرہ انزل ایندی تو انزل و مرا عریست
 و قسوف و زکستہ از قطعات متعددہ نا افلا مقی الوان مختلفہ

سان صورت

مشوق محبوب لا غریب دن رت
 کاغذ ناب خالص بی غش مہ
 بجز نہ کہ حرف نفاست ویرہ
 مخصوص بویک ہا مش شاہ
 تمیق تنسیق زینت دارا برین
 شا کلدہ صورت توئی طوطی معشوق
 نو بارہ ہر چیز تازہ و تحفہ ہیکل
 صورت متبدلہ متفرقہ است
 انکشت مکان فارسی زغال آب
 لطافت داوڑ خاک عادل رخام
 سنک مرہ ہیند و نرج

احوال میر معزالدين من ملقب بصدرا الافان

ملاحظه و استنبوت نمودند در حقیقت و هر انید اگر سیاح
 ربع مسکون از محیط انسان و خود رشید سازش و غریب که با نزل
 بدی نماید نظیر لید خطوط اندیش سحر که هر که از نیکبند و نیابد
 فری جن مدح تو بهوده بود هر چه نویسم * کردم قلم از یافه و ترکنده شکسته *
 هیکل افرا متفرق تر اینست * فری در باغ ملک سبز نکرد نهال عدل *
 کراب خور نیاشد از چشمه سابع * فری مارها است بسیرت که هست * کرخه
 بصورت بد را بد ز پوست * فری خصم دانا که آفت جانست * بهتر از دوستی که نادانست *
 فری مکرر که چه سحر آمیز باشد * طبیعت را ملال انگیز باشد * فری چندان
 چو صبا بر تو کارم دم هست * که غنچه چو کل خرم و خندان بد را به * فری آه ازین
 طالع بر کشته که هر روز مرا * ره بجای نماید که بلا پیش تراست * فری غمگین مشو
 که ساقی قدرت ز جام دهر * که صاف لطف میدهد و گاه درد قهر * فری لبش
 کوئی که حلوائی نباشد * چه حلوائی نبات آب حیات * فری زلف مشکیر حلقه
 بر روی کلون بسته اند * بی ندانم روز و شب بر یکدگر چون بسته اند * فری
 توان شنید نسیم و فای و بوی صفا * ز هر کلی که دم و نایامت از کل من * فری چون
 میان من و تو فریت جای باشد * چه تفاوت کند از بعد مکان باشد * فری چو
 از رده شد خصم ایمن مباش * خراشیده راهست قصد خراش * فری وصل که در
 ملال باشد * هجران به از آن وصال باشد * فری نوای مطرب بشنو که صوراحت
 افزایش * بر بزم چونا هبند آورد در رفص کوان را * فری بی نبرد بزم همین
 ملک هر دو جهان بیک خواری * فری از دل و دستم هم هموار آفاق جهان
 کین زرافشان چون خور آمد و آن در افشان چون سحاب * فری ستیزه کاری
 بپاد کز نکر که بجهل * رساند از پیک سود صد زبان بکسان * فری چرا یک
 جمعه میباید چشیدن * کز آن پس این همه خواری کشیدن * فری ریاست بد
 کسان خطاست * که از دستشان دستها برخداست * فری رخساره من ندیده چون
 مردم چشم * فی الحال درون دیده جا هم دادند * فری ز بهر ما سخن یاد کار خو
 که بهر از سخن خوب یاد کاری نیست * فری بخانه که چنین میهمان فرود آید *
 همای صندره در آن اشیان فرود آید * فری ای ترا خاری بیانشکسته کی داند
 که چیست * حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند * فری بی هنر آن صد حیل آرد
 پیش * تا نرود کار هنر پیش * فری بتوان کشت رنده را لیک * کشته را زنده

استنبوت ملاحظه هر انید
 حقیقت ترکنده بهوده
 نایه هیکل صورت آب خو
 نصیب و قسمت

احوال میرزا محمد صالح ملقب بخاقان الخطاط

باز نتوان کرد ؟ فرمود کرده ام خون میشود تا کرده * از نور رزق بیرون میکشتم *
 فرمود دوحرف زرع زراست و یکی که میباند * همان زراست پس اینجا زراست بر
 سزد ؟ فرمود بیانا یک زمان امروز خوش باشیم در خلوت * که در عالم نمیداند
 کس احوال فردا را ؟ فرمود رنجش و دل بدن خاکیم در آتش است * بچشم و بین و
 بدل رحم کن که کار خراب است * فرمود چنین گفت دانا که ندید بر زراست * قبول کس چون
 نیفتد خطاست ؟ فرمود بهر چه روی تمام یا بهر چه رای کنم * مراست دست قوی
 چون تو دستیار مینی ؟ فرمود هر چه بزندان جهالت گشت * هست کد اگر چه زرش
 صد خست ؟ فرمود هر چه نوتر که کنی ترک تو نتوان گرفت * و چه دلم بشکند عهد
 تو نتوان شکست ؟ فرمود سکه کار تو این بس کار مودم بارها * بر محاک امتحان
 نقد تو بیغش یافتم ؟ فرمود اگر حق تو داند که رای تو چیست * بر آن رای و دانش بیا
 کرستی ؟ فرمود چون تو نتوانی که راز خویش را پنهان کنی * پس چرا بنی که از ادب کو
 افشا کند ؟ فرمود مرد که از علم تو انکر بود * کی نظرش بر زرو کوهر بود ؟ فرمود من
 از لاهی ای خیل بهان * که باشد به از به بی در جهان * جناب میرزا محمد
 صالح ملقب بخاقان الخطاط بن ذات کاملیت که در مراتب فهم و فطرت و
 خط و ربط در الفاظ جان بخش و پره کوش و کردن مستعدان روزگار است و ضمای
 بذایع نگار کلاک که هر سگس در اسفرتف کهان یادگار از نور جمال با کمالش شمع دلهارش
 و از ریاض باطن فیض مواطنتش دلهای افسرده گلشن کشت خوشنویسی است که قطعاتش
 چون چهره دلبران خلج و فرخار یاریند آراسته است و عرفاتش مانند خرن خاطر
 خردمندان که از لالی فضل و دانش مالامال باشد پر از زرو کوهر و خواسته اسنادی
 که شهباعلو همتش همیشه در اوج سپهر و ستیغ برین در پر واز بود و بر روی خیمه منبرش
 درهای مقاصد و دوا عالم باز و آراسته که دست خواهش از تکلفات نفس کشیده و بنظر
 حقیقت بین زاویه فرفر و فنا گزیده مجمع کرامات آمد و مرجع کالات در تکمیل ناضان و
 تربیت تلمیدان یکنه و دران نمود و تعریف ضایل و کالاتش مستغنی از بیافلم مانع
 و قش ناسخ خطوط خطاطان عالم و بنیان معجز بیانش ماحی قواعد و ضوابط سحر بنانان
 بنی آدم با وجود انهمه عقل و بینش و فضل و دانش ای فکر بلند پرواز را از صعود بر
 مقامات غالیه باز نمیداشتند و در بی خاطر در یاد خا بر از خیال ارتقا بد درجات متعالیه
 خط کزاری بی نیان نمیشدند ؟ فرمود قدرت بدان مشابه که بی اقراران لفظ * معنی رقم زد
 همه کلاک و بنیان تو * بالجملة اگر فاضل نخر برد و بجز بکران نخر بر بسا لها غوته خور دین

دستیار مدد کار مرا هست
 مراتب اسفرتف میدان کلاک
 جهان خواسته مال و آنچه که
 دلخواه باشد ستیغ سپهرست
 اولا اوج خط گزار گایست
 سحر بنان خوشنویس نخر عالم
 فاضل غوته عوطه معروف

میرزا محمد صالح

احوال میرزا محمد صالح ملقب بخاقان الخطاط

بمزا و جنایای معلومان آنکس ملک صفات نمیتواند برود و قطع فیای بی منهای فضل
 انهایش تواند کرد در وصف آن اسناء مستحق ستاین اشعا از شعرای معنی آراست
 بهما مجا و سرائست **قطر** بزرگ نام دبیر اچو کلاک تود ریاست * شکفت نیکبست کوهست
 خط تو عنبر * یابد از حامه تور و وضه فردوس بها * کرد از خاطر تو چشمه خورشید فروغ
 تو آفتاب منیر بود دیگران انجم * تو روح پاک و ابنای وز کار اجسام * بر خلق سایه
 قلمت بر رحمتست * بر ذات اقدس تو بزرگی میسلست * آنجا که صبر بر قلمت در سخن آید *
 بر معجزه تفصیل بود سحرینا ترا * تا تو بودی رجهان بود جهان همچون جنان * تا تو بودی
 بر زمین بودی زمین همچون فلک * اگر وصف کویم ز شیر بر خطت * روان کردیم
 انکبوت در دهان * دهان بملح تو کرد بکوهرا کنده * زبان بوصف تو کرد بقا
 معجون * آن فخر همه از باب کمال و مظهر همه اصحاب شوال از خاک بجای آید * تا تو بودی
 اصفها بهشت نشاند در شیوه جلی نویسی و خفی نکاری شاکر و ورد استاراد میرغاد
 علیه رحمه الله الملك الجواد بود خدا بکان خوشنویسان عهد و سلطان سحرینان عصر
 خوشتر در شمار و آثار محسوب کشته خاصه سامه در فن فری کتایت کوی سبقت از عموم
 کتاب بوده و انجانب نیک ذات و زاید را سلوب کتابت بمرتبه فادرونا هر و بیایه مسلط
 و مسلم بوده که مطلق مجری و دبیر و یا خوشنویسان و نیک نگاران شبیه و نظیر خط ملک
 الکتاب میر علی هروی علیه الله مقامه و ناب اولوالالباب سلطانعلی مشهدی میبدا نشاند
 و همچونک از میدان و انج کس از خرد و زان میرغاد که روانش بدینا هم فردوس معطر یاد در
 صنعت کتابت بخاقان الخطاطین میرزا محمد صالح لاف همبر و همبر نتوانستند
 گذشته از این طلب محمدس آن استا چون خورشاد درستان سپهر پنهان غیر عظیم الشان
 شاعران اجاج مکان مقرب الحضرة العلیه بوده و مبلغ پنجصد تومان از دیوان علی
 مولای مقرب ریخته اشته و همرا با جراید شامشغول قطعه نکاری و مرقع آرائی و مواظب کتابت
 و مجریه نمائی بوده از انجمله بنیر بفرمان و فرکت یاد شام فریدون دستگاه فرمائی که انا بک
 بر نیک انا را الله برهانه بوزیر به نظیر عمید الدین اسعد ابریزی صادر فرموده بودند انصورت
 انحضرت صفا فطرت نام به بابر زکرت بدیع و بر نایر شسته ترشیم در کشیده داشتند جعفر سهرابی
 نفیس آن نوشته را در خاک افغانسان در خدمت سمرست خان که انجانب را حقیقت
 می عشق و دوست و ملنک و با مجریان طریقت هم دل و هم رنگ بود ملاحظه نمودم الحق
 مراتب اسنادی بیایه تمام و درست نکاشته بودند که فلم بلاغت قم از بیان تعریف توصیف
 بجز خود کرایده و مشنوی محمود و اباز از اشعا بهمانند و ساجد حکیم ابوالقاسم عنصر بلخی

مزا با جنایات مخفیات فیای صفا
 ستا تعریف بهمار دبیر سحر
 بنان خوشنویس استا مخفف
 استاد شوال هراک عیب و زدد
 شاکر دادر حکیم سحرینان خوش
 نویسن آثار شما خاصه فرم
 صنعت عجیب زاب صفت تدبیر
 سحر میرزا شاکر ایچ هج است
 مزدور شاکر محدث طلب
 خورشاد افغان شاعران عید
 یاد شاعران جغت همرا با جمعی
 بنیر بنیر فرکت حکم و امر است
 دستگاه قدر و شوق آن خورشاد
 مده قلم زبانه کاغذ برنا خوب ترش
 سحر میرزا ملک مرتجع کرایدان
 قصد کردن سار نظیر و مانند
 رقه مجموع

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد صالح ملقب بمجاهدان الخطاط

الله بنسبهم القديس وجهه بتمنا والتماس شاهزاده ازاده از شهر اذ كان عظام والا الا
 برنج رخنه خانبا اليع لا نشك بامركب ثابت بر طاووسه نكارش نموده بودند ان نسخيه
 شريف زاد در شهر طيفسون مشهور ببغداد در كتابخانه ادبي ازادباي جمن فاضل
 از فضلاي من دیده و بهما رو بسيا خينه و پسندیده و بعضی از معارضات معانا
 که فيها بن شيخ کامل و اصل شاه علاء الدوله سمنانیه قدس الله نفسه وعطره
 و عارف صاحب مقامات عاليه کمال الدين ملا عبد الرزاق کاشي اسکند الله لود
 في دار الخلود که در مراتب توحيد بيکديگر نكاشنه بودند ان اولاد راورد سکره
 اسلامبول در نيكيه درویشی که در حسن خلق ببعيد بل و در رسم انسانيت ليه
 مشيل بود رؤيت و زينت نمودم انصاف انت که از مقام اعجاب رکذ شنه بجر
 اعجاز رسيدک بود نظم کلک توکت معدن اعجاب خط تو هست ما اعجاز
 زمانه را زان چو تو فرزند عظيم کشت چهار امهات وهفت آله خط روشن
 بين زکک در فشان هجويرق از ابر برون مجهد در بار زشت خامه نو هجو
 اب شد از بسکه از نثار در شاهوار داد هر کس که برخلاف تو کرد قلم بدست
 حقا که از طيب تو دستش قلم شود هر چه در مدح تو گويم جمله اعجاز است وحي
 و آنچه در اوصاف جز تو جمله هنر و ترهات کرم دکت ميمون تو بر چرخ نويسند
 باقي نکدار اثر تحس در اختر و هر کدام از بن نسخ فريد که انجام پد بر ميگرد بد تمنا
 خاقان الخطاطين ميرزا محمد صالح به بنر نمود و نظر استاد زاد مير غاد عطر الله مرقد
 مير ساييد اندر بر بن خان امير فرزان مطالعه و اسبونن ان نوشتگان فرين و نش
 فرقه فرموده و ما چيده و بر چشم جهان بين خویش نهاده و بش رشيد خواه فرخون
 خود و بر فرزان فرزندش مير ابراهيم و جاليفه و جانشين خوشين ميرزا ابو تراب خطاب
 باعجاب نموده فرمودند که اگر سپس از اين کتاب خواهيد کرد بدني کونه نويسيد و الا
 دست از کتاب بشويد فرزندم ميرزا محمد صالح ياپه کتاب را بمقامي رسانيد
 که از خيز قدرت بشريه بيرونست و وصف حجب برش از بيان نفير زباده و اورون حبيب
 منبوه الاسم و فقير معدوم الجسم سنکلاخ دوران عرض مينمايد ان نسخها
 شريف زاد در سيمر سیر و سياحت خوشين در افاليم و هر شهر و شتن ديدم و بهما
 و بسيا پسنديدم الحق اگر مطلق کتاب عالم از بني نوع آدم خواسته باشند که ايتان
 بمثل کلمه از ان کلمات نمايند لا يا تون مثله ولو کان بعضهم لبعض ظهير و اهل
 فير و فسوس که نسخ از اوان ان نسخ به نظير د رفاق ياب و خراب و برخی ان خطوط و

بی بیان سون
 صحيح

سان و سون نظير و مانند
 الام مقام رخنه کاغذ جمن محقق
 جهان چهار بسيا خينه پسند
 ان که حرف اشاره است دستور
 شهر ايه بيمه که حرف بيمه است
 مشيل نظير زينت رؤيت و حسن
 قهر و غرر تيمساحصر بنر بود
 دقت نظر زاد کرم و جوانمرد
 ترهات بر وزن امهات هنر
 بناغ کاتب فرزان پس اسبونن
 نوشتن ان حرف اشاره است
 مانند ان فرين محقق آفرين است
 فرين آفرين فره بسيا شنه حضرت
 خواهر خواه زن خان و دوح
 مرزانه ز برك و غافل اذن
 افزون منبوه الاسم شهوات اسم
 سيمر زمان شتن بکده بهار
 بسيار فير حشر و در بيمت
 ياب خراب

ميسر با امتحان الفصلا

اخوان میرزا محمد صالح امین قلی خان الجطاب

کشمید هکال کتاب مستطاب محو و مضموس کردیده با آنهمه شکستگی جسد هزار دست
می آرزد و خط شناس اگر جان را نشا و آنها نمودی و پسریدی نظم بجای که محفل
بود بر ترانزا * ز قدر تو کردون فرو تر نشیند * در آن رشک دیده کند همچو دریا * چو
نقش تو بر صفحه زرنشیند * زمینی که بروی روی کرد نعلت * ز عظیم بر چهره خو
نشیند * غباری که بر خیز از نعل کفشت * ز اعزاز در چشم اختر نشیند * بر آرد همه
دست تو خاک از سر * کیسه را اگر خاک بر سر نشیند * و بزرگان و بزرگ بدکان فرموده اند
که فضیلت قلم بر شمشیر و قضمه عذرا و آشکار است چه خداوند عالم عز اسمیه بقلم و سکا
سو کند و قسم یاد فرموده نه بجسام خون آشام و نیز و بنیز در حوزه سلطنت مالکین
قرطاس و قلم بر خاملین سیف و علم رتبه برتری و برتری دارند و مناسب این مقام و
مقال و لا یف هیمن محل و کال در تیج و افزونی و راج و از وقتیت و قدر ملایس شری
الماس که عبارت از قلم و تیغ باشد این یمن که از اکابر کرد نکشان نظم است بنظم کشیده
نظم قلم را افزون دان ز رتبت به تیغ * بود کرچه زو که به نیروی تن * قلم کار فرما
اگر بایدت * که کردی سرافراز هراجن * نه بدی که از بهر نظم جهان * شوند عبدا و
خسروان زمین * فرای پیش بگرد صاحب قلم * بیایند صد لعل و تیغ زن * آری و نعم
بله و بهم چنین است و جز این نیست اما نه چنان که قلم و حرف هم هر کاتب و سافر بنویسد
اینهمه فضایل و فضیلت باشد بلکه قلم و بهی که شایسته هین گونه تعریف و باز نامه
و توصیف هست مزبوسیه سراسر و الا ترا دیت که اگر تمامت جهلا سبل معارف و ضلالت
ویرامسد و دارند و ابواب رد و انکار را بکل مفتوح سازند هرگز و هرگز نفی بر آن رو
و نهایت هر فروع نخواهد رسید و در همان مراتب معلومیت و تمامیت خود باقی خواهد
کردید و ذکر خبرش نفل مجالس بوده همه کس به شفاء جیگل و ستاء جز پیش زبان کشا
و فقرات اذات و مدحت در حق او سراید بعلت و لا دانکه اگر کسی کل خوشترک ببیند
و یا جوهر خوش سنگ پوسته در اوقات مناسب بدکر این هر دو می پردازد و زینب
مجلس و ارسن میبنا و حال آنکه پیش از نیای و جادای نیست تا بحامد و مناقب شخصی
که رتبه کالات با علی در جات انسان رسیده روح مجسم و ملک مظهر بصورت بشر
باشد چهره سد فظم فلک بدر که جاه و می آرد و دارد * که نابکره یک لخطه جای
در بانرا * هر آنکه حامل یک سطر خط او باشد * سزا است طعنه زند کو هر بد خشان را
هر آنکه خازن یک صفحه مشق او باشد * روا بود که کند سخره خازن کان را * و الا
نغود بالله کتاب بکر هستند که نول کا کشان بجدقه بصرشان فرورد * و الوافع کا

مظهور محو و مضموس
کشمید خط قضم شمشیر عذرا
آشکار بنیز نیز کال مکات
ارج و از هر قدر وقتیت
سراسر قلم کرد نکشان نظم
شعر همت بجهت بله مرقم قلم
سافر کاتب سزید سلاله
قلم هین این باز نامه وصف
مزبور قلم سیه سراسر قلم ساد
مخففت استا است هکتر هکتر
ستامدح لا دعت و سبت
ارسن مجلس

کتاب تذکره اخوان الجطابین

احوال میرزا محمد صالح ملقب ببحافان الخطاط

و در هر چه که بی سواد و نواد و ابی خط و ربط نباشد مرجع مهانت و اهانت و مجمع لطیفین
و قبايح خواهد بود نه مورد تحسین و مدایح و مثل کل کتاب خار در حق این نوع کاتبان
و بناغایت که از مطالب معرفت و مقاصد حقیقت و مراتب امل و مراهض انشا و
طرز فصاحت و طور بلاغت بی بهره اند و در روزگار بی نام و نشان در نفس لامر امرا
و حمارند و در صورت انسان و ایسان نظم پیوسته حد زر کاتب خرم واجب باشد
نه از سک تر * زیرا که سک از حمار کاتب * بهتر باشد بصد مراتب * خود نه کاتب که
اشتر بقرند * باد و یا چار پای همچو خرنده * ظاهر اگر بشکل انسانند * باطن ناچار با
سانند * قدح ایشان کر این قدر کفتم * تو بدان قدح مختصر کفتم * صنوف حیف و
براشخاصی که هیچ رنج و تعب و مشقت طلب ندیده و در صقع دائره و دوله خطوط نکند
بجض و یث این که چند کلمه متشبه نوشته و یا بکنه نکه اند رسیده بافضائ
ضیق نال و نیکی سکال بنظر اهانت و خیال استغنا بر خطوط قواعد مضبوط اسناد
ذوی الحجه و اولی الارفا میسرند و باعقاد فواد فاسد بی سداد خود خوشنشان را مستغنی
دانسته از زمره ایشان میسرند **فکر** سخن بشنوا ز کف من سر میچ * بدین ماجرا پیش
ازین در میچ * با وجود اینکه تفکر در ضبط و ترکیب کلمات و تدبیر در تلیق و توصیف
فقرات و رعایت اتصال کلم و مراعات رسم کسبه خط و سایر مراسم و تسهیل مشاکل و تحلیل
معاصل و احراز از نشستن حرق و فاق در غمر محل و ملاحظه تمامی مراتب استحسن و حفظ
شئون و حصانت فون و استحضار از نکات و اطلاع از رموزات شایسته بس
و شغل نیست بغایت و غیر که از دست خرد نا اهل دینی و جاهل غبی نخواهد آمد **فکر**
قطع این مرحله بی هر چه خضر مکن * ظلمات بترس از خطر کراهی * اکثر اهل زمان
خاصه و سامه الموجودین فی الان بعوض تحصیل صنعت و تکمیل مهنت هستند ایشان
تو می و از بر تعلیم قواعد لفظ چند مقصود و مانند حیوانات بهیمة حواس ظاهر و باطن
ایشان برادران محسوسات و تحصیل ماکولات مخصوص است امثال این خلایق از
فهم حقایق چه بسیار دارند بالجمله اگر وجود عالم سراسر نور است دیده خفاش در بر
شعاع آفتاب کور است ایغری روی سخن و وان بکسان بی تمیز نیست بلکه حرف من بمر
و کا کانیست که از کشته نکاری ناسم و از کشته آرا بی برسمی قناعت کرده بجایال محال و
عقل نافض بد سکال خود از جمله جاهل خطاطان و جمله مشاهیر خوشنویسان گردند
اند و در فرار و نزد خوشنشان چنان و چون می دانند که سلوک جمیع طرف صاحبان
خط و مالکان ربط را نموده بل و بن راه و راس ایشان را بقدم تحقیق و تجدید پیورده

نواد زبان آید بجهت بی که حرف
است بناغ کاتب مراهض مراتب
امرا حارایان انسان ضقع
نصیم ناحیه دوله دائره و پیش
محض متشبه متفرقه اند چند
حقی عقل نواد قلب سکال دنیا
تر صیف هر چیز را بنزدیک رحل
خود گذاشتن است و غیر عظیم
غنی کردن سامه خاصه مهنت
صنعت تو می طوطی معروف آ
سکال فکر و اندیشه کشته و کشته
هر دو خط جمله جمله جوانان بی
راس راه

مُسَمَّی بامَنحان الفُضیلا

احوال میرزا محمد صالح ملقب بخافان الخطا

و عقدهای مشکله و معضله آن صنعت شریف و حرف لطیف را از هر مقوله کشوده اند
 و در ویژه و خصوص مراتب مزهض هین فن فری هر مرام و کام که از چنین اشخاص شوال
 کنی حرف نامربوط و مضبوط در جواب پاسخ میگویند و ادعای واهی میکنند و بعضی از خطا
 و برخی از سفاهت حواله بخواب سنان نموده میبایند که مادر عالم رؤیا مؤید و ملهم شده
 و در مطلق نکات این علوم و کرامت خطوط مهارت تمام بهم میسر آیند ابرام هر مسائل مزهزه را
 باید بمار جوع و ارب نمایند **شعر** یک بگوید خضرم بخواب آمده است * یک بگوید دیدم
 بخواب سلمانرا * اگر دلیل بیرون که او استاد تو کیست * خواب گوید دیدم بخواب بهمائرا
 که قط نمود قلم را و گفت خوش بنویس * باین دلیل منم خوش بنویس و زانرا * مگر بخواب ببینند
 خط خوش اینقوم * بجای خامه نمایند بیزدندانرا * بخواب هر که کند تکیه بر کمال و هنر
 مرا و نباشد الا هرید شیطانرا * خدا کلاه بود کوش می نیارد تاب * که این همه شنود زین
 کرده هذیانرا * فوالله ثم والله هرگز و هرگز بکنه نکه از نکات خط نرسیده و سخن رسته
 از استادان خط نشینده نمیدانم چه فطرتیست که از اهل و دارای ان مقام رسیده اند روح
 درین جمادات از کجای دمیده و حال آنکه شخص انسانا طلسم خدا آفرین است که اگر جمیع اشیا
 عالم قلم و صفحات وجود لوح این رقم گردد و اینداند و بر ابران بر آن زیاد شود هنوز هزار یک
 از محامد و مناقب آن کج خدا بی بحر و بر و قمر برینا ورده اند و نمایم و کم عدم مغرور و مستور
 مانده زیر او ایراک صورت انسان اکبر بزرگتر حجت خداست بر خلق و وجود کامل کتابت که
 خدا تعالی بدست خود کتابت فرموده بر غواصان دریای تحذیق و مستخرجان جواهرند
 از صاحبان صنعت هنر و مالکان دانش و کهر و پوش و پوشیده نیست که راه تاریک و مطلب
 تاریکست طریقی هدایت و وصول بنهایت موقوفست بر راهنمایی راهبر و دخول بمکینه علم
 از اندر تاریک کمال و اصحاب شوال باید همارا در گوشه خمول و انزوا منروی و از اهل دنیا
 منفر و مطهر باشد و اغلب فان عمر غریز و پر و پر خویش را مصروف تعلیم و تعلم خطوط و
 نموده بترتیب مرتبه و استاکامل از ظلمات جهل برآمده کامل و مکمل گردند انکام مکالمه هنر
 از کلیه مسایل این دو مطلب بزرگ و محدس سترک مانند عوام کالانعام در کل فرو نمائند
 و شغل خود را مقصور بر تصد در مجالس و تفاخر بر امثال و رد کردن نیکان و پاکان و آخر
 او اهل نکنند بار می تمسک و اهلب اعطایا عالمیست از روز که قلم قدرت نفس وجود را بر لوح
 هست نکاشته نیم بغض و عداوت احد در زمین نکاشته لکن طریقی اینق رونندگان در
 مبین اینست راه و راه هنرمندان و خطاطان کرین چنین فرقه من همدراست نوشتم و
 اگر راست نخواهی * جرم لیلان نباشد که تو شرطیچ ندانی * کاش اهل روزگار انصاف می

فری صنعت عجیب کام مرام است
 ایند و اند هر و معنی چند است
 رو پوش پوشیده که در عقل
 لیلان اسم واضع شرطیچ است
 ویژه خصوص مزهض مراتب
 سنان خواب لاییدن مزهزه گفتن
 کرامت بضم علوم ارب بفتح اول
 و سکون ثانی رجع و آن سخن
 کالان مردمان فراز بیش خطه
 خط هرگز هرگز شوال هنر
 همارا همواره خمول گوشه آ
 بر غیر عزیز انکام هیکام محکم
 مطلب تمنا حضرت اینق نیک
 و خوب است ذاک راهست

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال میرزا محمد صباح ملقب بخان الخطاط

داشتند و بفهم نکات این خط طریقه میباشند تا بدانستند که کلمات این عبد مسکین مانند
 همین است که از سرچشمه صدق و صفا آب خورده و شمع مهر و وفا بار آورده شایسته و بالیسته است که
 در مقام مفاخرت و مفاخرت بمضمون این اشعار مانند کوه را بدار ناطق شوم دانستند و دانایان
 دانستند اگر ناطق شوم صادق باشم قطره بمن نرسد که کند فخر خطه ایران * کرافتار با فلاح
 یونانرا * بخط من بنم که صفا و شان و نزول * نموده بپیر رخ افتاب خشن را * سوار خط من
 از دیده هنر انداخت * خواص و فایده سرمه سپاهان را * و خط کرازان سلطان علی و میر علی *
 که زندگانی بخشیده ام مرا ایشانرا * نبود نای این ایشا بقوه اعجاز * ز نوید میدم بر جسم حمله
 جان را * خدا کند که بنام که ناهنر ماند * و کره آب نماید پس آن بران را * چون چند به
 سمند سخن در سپهر خطاط مختلفه در جوان بود اکنون و فون و فون انت که باز نا
 خوشتر از خاک مرخشه و کلام را گرفته بسو مقصد اصله کراشته بر تخته شرح و وسع
 نجسته مقالش بپزد از انفرگاه فرشته گاه از معجزین و معتمدین خطاطان زمانه اند
 در زمانه و ما خود و جید و بکانه او را بسیار خوشنویسان و سخنرانان که در مراتب خطاطی و
 مراهص خوشنویسی چندان پایه و فایده ندارند قیاس نمیتوان نمود شعری شبیه و شکل تو
 کرد بکران برون آیند * زمانه نیک شناسد ز مردم از مینا * اگر مدح و ثنا هر کس ستوده
 شود * توان کسی که ستوده بهشت مدح و ثنا * هر حرف از حرف کشیده حمیده اش که از
 کلام در رسالتش بر وی صفحه کاغذ و رخنه انقاش یافته و الحقیقه کوه را بپای
 است که از مطالعه آن دیده و دل را جلای بصر دفع اندوه و کدر حاصل میشود الفش
 برایش چون عمو که برای اسب حکام تصریح است و بایش در علو پایه چون ناله بسم الله در
 سور فرقان نایش را در حسن ملاحت و قدر و شرافت همنامی ملحوظ و منظور نکشته و ناله
 مثلثه اش بر فو و در موقع تفریق آسمان نشسته جمال همیشه اش حیرت در جا خوشنویسان
 و دل خطاطان انداخته و حرف خایش نظار کار در ریه حیرت حیران گذاشته خال خال
 معجزه اش زبان مدح خوانش را بکمر و اعجم ساخته و حیرت زنیای زبال و دالش قامت بدایع
 نگاران را از اندوه و الم خم داشته رسم زایش دل های پیش نیک نگاران و سخنرانان را غرق
 عرف خون کرده و از ارشاد شبیه نگاری نایش از اشک دیدگان کنار و بر قلزبان و کاتبان
 چون جو جیگون سیر و شین شوخ و شنکولش کفیه دندانیه مفتاح جنانند و بایبند کار را
 موجب سر و جان صورت صادق جان مطالعه کنندگان را از قید غصه غم آزاد نموده
 وضوء صادق دل های تماشا می کنندگان را بغایت روش و شفاف نموده طرح طایفه
 چون چتر طایوسد لفریب است و طاء ضیا بخشایش مانند رخسار عروسی پر زینت و زینت

مفاخرت مفاخرت سپهر پند
 مرخشته سخن کراشته و صد
 و آهنگت فرگاه حضرت شمع
 محفقت شوم افلاطون بضم ط
 محفقت افلاطون لغام الحجام
 گاه مقام و سخته شرح دمان
 زمان سخنران خوشنویس
 کشیده خط رخنه کاغذ
 قلزبان کاتب را گویند ارشاد
 رشک معروف
 ملاهص مراتب

مسکین با مکنان فضلا

احوال میرزا محمد صالح ملقب بخافان الخطاطین

عین و غیر از خط و طش و بجا آوردن مین و ماد و ح و ص و ف و ن و عین فرض است و فرض عین فاء و زینا
چون دل از باب فادرنهایت صفات و نظیر فافش چون وجود عنقا مفقود و ناپیدا در تعریف
کافش و صفات صفات عالم کافیه نیست و شرح شارحان به نوع آدم و آله نه لام جمید است چون زلف
خمید و خوبان دام مرغان رسید و دله بود و حلقه همیشه شربت دهان غنچه لبان زینا
نوش در دل زینا چون چوکان طره مهوشانست و نطفه اش در زینا ماند کوی خال
ایشان حرف هایش چون حرف تنبیه غفلت زدگان از حسن خط آگاه و قریب انبیا کرده
و او شماند و او طافه و مستانفه انظار نظار کان از طرف دیگر بجانب خود معطوف
و مستائف گردانیده لام الفش در حسن و به او رخسند که وضیای قیامت لو لولا لا را شکست
و یایش از غایت شرافت از مرتبه آدنی بدرجه اعلی سمت ارتقا و اعلا یافتنه بر نشستن این
اشعا همچون جان شاهوار در وصف قلم اعجاز رقم و خط مانند زرین بطافه بدیده نندید
که قطعاتش را دست بدست تا بفرود دست برده اند از نوک نال من بندیده بر ملال سنکلاخ
پریشان احوال در گذشت نظم ای خط مشکبوی خامه و دفتر اهوی کلام
داده نافر از دفتر خامه بدست تو همچو شاخه ریحان صفحه ز سحر تو همچو مخزن کوهر
نظم سخنور عروس حجله فکر است کلک تو مشاطه عروس سخنور دیده بجز نیکنده
کسی از لفظ بسکه بر الفاظ بسته کلک تو زیور سحر بیان تو خامه از کف مانع بشکند
نکند بناخن از زکوش چه خونها خورد ز غیر دیده گرچه نیاراست دیدن الخط
دلبر کر نه که هر باشد آنچه زاده ز کلک بهر چه فاسد شود در آب چو کوهر کلک تو
شاهدست کو قلم و خط را کرده میسخر هم از سیاه لشکر خضر و سکندر شدند و خط
بنان خضر مقصد رسید و ماند سکندر طرفه کران چشمه که خورد چشایند
غیر سکندر بر زمین میاهمیکس اشک افشای خامه سبک جامه در رفوف
انجناب ملقب باند القاب نزول توایب اکابر که محرمان حرم کبریا اند بیشتر از سایر
برایا پیوده است و حلول مصایب اعظم که مقرران عالم بالا اند اکثر از جمیع مردم رو نمود
مرباعی سادی که هنر کلک او شد لامع خورشید که ز برج او شد طالع انور
که شد صورت مرکب ظاهر اسباب هنر و انبوهی نافع تفصیل این احوال و توضیح
همین مقال اینکه سپس از آنکه سن و زاد شریف جناب خافان الخطاطین میرزا محمد صالح
بمرحله و منقله هشتم رسید و از آثار نوک ساجها از املو و مشحون و انبار گردانید در
اصفها میونشان دنیای نه مرد و زاید رود فرمود و عیون عالم را ازین واقعه جان
فرسود سر شک آلود ساخت از مشاهد و اسبوتن این مصیبت وحشت انبیا حیرت آمیز

امین دروغ گفتن
جان مروری بد ز زینت کتایه
از افنا بست ندانند بد نظیر
مانند است فرودست ولایت
بنکاله را گویند نال قلم زاب
صفت اند چند همین این
سند صدای معروف داد
عمر منقله مرحله ساقلم
انبار املو میونشانست
اسبوتن مشهلا

از دست نکشت ز زینت کتایه
از دست نکشت کلک این همه شکر
بر ورق مه فلك کلک عطا
صفحه مشق ترا نهاده برابر
بسکه نوشت نشد چو خط
باز فرشت لوح و کرد مکر
مقله بن مقله از تراش کلک
هر سرخشان او بر و شده نشتر
صیحیح

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد صالح ملقب بخافان الخطاطین

امیر اولاد و احفاد و میهنان ایجاد آن بر کنیده خالق عباد از اشک کلکون و جفون عیون
 روز مین را چون جو جیون و هر سیکون ساختند و از سدای کریم و زاری لوله بغوش
 هوش ساکنان ملائکه اعلی و موطنان عالم بالا رسانیدند و از فریاد و فغان خوشنویسان
 قلمزبان و قیلاوان و شاگردان علامت روز محشر و فرع اکبر در عالم اصغر بظهور انجاسید
 و شرف احرار و اصحاب حکما و علمای سکره اصفهان سر و پا برهنه مشغول تغزیه داری آنجیو
 فرگاه باری شدند و فراز از تغسیل و تکفین جنازه مغفرت اندازد آنجناب ناب و لولایا بجهت
 گذاشته بمصلحه برده نماز باضریع و نیاز گذاردند و آخر الامر همه شان راه و اس صبر و ثبات فراز کفنه
 در زمین زین خلدایین تحفه فولاد در جنب هزار کثیره انوار میرفندر سکه طاب ثراه مدفون
 سون کجی در کجی مخزون ساختند و چون چند جوام علی الاتصال بخمنان کلام ملک علام
 مشغول شدند و حجه ترویج مفسد و مطهرش خیرات و مبرات فراز و زیاده از امار و مابعد
 رسانیدند تقدیر الله بفرمان و اسکنه به مجبور حاجان به نظم **نظم** سپهر نیکو انجم
 بکوش کرد و ن ریخت * زمانه سنک بمینای هفت اختر زد * درید صبح کرباشفق بخون
 شست * زکوه بارخ زرد افتاب سرزد * چه گفت گفت که چون این مصیوق دنیا * فرود
 پای خود دید خیمه برتر زد * نفس کسینه مرغ زبان بنوحه کشاد * شکسته بال غرابه ز
 آشیان پرزد * چه گفت گفت بزکی ازین سراچه شک * دیش گرفت و قدم در سرای بکر
 زد * در سیم سهر و سیاحت هر کسخر و کشور آنچه از قطعان رنگین و مرقعات سنکین بافرشته
 و فراز خطوط قواعد مضبوط آنجناب نیک ذات و زاب بنظر این به بضاعت رسید بعضی از
 صو انقطاع که اشعاف صبح و بلیغشان در فرج و راج بالالی که بر لب و از شهید و شکر شجر
 شیرین تر بودند بسبب خوشنودی و خوشنود خاطر احبا و صدقاء که در حین مطالعه و مشق
 از مضامین معرفت از پیش زیاده از اندازه لذت و دوا و حظوظان نفس حاصل کنند لهذا
 در بر سینه که هر سینه ثبت و ضبط شان لازم و لازم آمد صورت قطعه ایست که
 جهت شاه جم اساس شاه عباس سپهر کر باس و طلب اسب با قصبه
 سلب خود با محلول طاق و صحنه قطعه از انجول هر خطوط ملون
 و مخطط چون جناح طاق سر کرده بود در ملا حظدر اش فصحی و فرائی
 سینه هنر هنر بنام کرید نظم لالی خط توجوه هر سیت کزین *
 کوش * غلام حلقه بکوش است لولوی عدش * کرافتاب نه بر
 حسن قطعه تورود * برون کنند نجوم از میا انجمنش * صورت
 قطعه ایست نظم کسر ثانی آنکه بصد پایه رای تو * نابالای دست مشر

سدا صدای معروف
 میهن قوم و قبيله غوش
 کوش قلمن کاتب میلاد
 شاگرد دسکره شهر است
 فرگاه حضرت فراز پس زاس
 طریق فراز پیش زین بلد
 سون مانند جوام بوم و روز
 فراز زیاده امار و طار هر دو
 شمار و حسنا سمیر هنر کام
 کسخر کشور فراغت شکو
 فکر رنیت و حشمت زاب
 صفت فرج و راج هر دو قدر
 و قیمت شجر شیرین اذین
 آیین لاری لازم قصبه لم
 طاق و او به محض نفر است
 طاق و ثانی مرغ معروف هنر
 خزینه سلب جامه

میهن بامنهان الفضلا

أحوال أمير محمد صالح مُلقَّب بـ"بنا" فان الخطاطين

انما نشست * لطف باستین کرم پاک میکند * کردی که کرد دامن آخر زمان نشست * خور
 مهر لست که درجا چرخ تافت * کو هر حدیث لست که در طبع کان نشست * کردیست که بر باطوق
 تو برخاست سنا * و آنکه بخدمت آمد و بر آستان نشست * شاهان امید بود که خواهم بدولت * بر
 مرکی بلند و دولت جوار نشست * استبهم پیرو کونه و کاهل همی دهند * استب نه انجان که توان
 بر آن نشست * چون کلاک هر کیه سیه و سست لاغراست * جمل مرکبت بر استب چنان نشست *
 از بند مهنراست بپس سال و راستی * کستا خیت بر زیر مهتران نشست * استب سیه نخوا
 خواهم بدولت * برخاک باد سعت آتش عنان نشست * و زینت نیک نیک بفرمای
 نامر * استب چنان دهند که بر توان نشست * ظک ظلیل باد که کیتی بدولت * در سنا
 مظله امن و امان نشست * فوهرت قطع نیست که بجهت و نه بر این بر
 نظیرت شمس لوزراء اصغ صفا این قرائض غلزلایا به زیبا بر
 کاغذ بسیا خوش رنگ بشیو حمید یتیم سار شیداء به نظیر رنگ
 در یوتربیک هاشم متن قطع باحرکت ثابت و صاف و حاشیه
 باشکرف شکر و شفاف بر شند ملوک و عوف در او رده بود در انداختن
 در زینت و زیور و وفای و قرع غلزلایا به زیبا بر
 فرد در شای حضرت ساد از بحر خاطر * هر که کان سر
 بر آرد لولواش لا لا شود * فوهرت قطع نیست نظر ای و زیری که
 دست طبع ترا * کان دعا کو و بحر سجده بر است * پیش دست و دل توانا چهر است * هر
 در بحر کان ز رو کهر است * پیش دست تو بر چون دو داست * بر طبع تو بحر چون شمر است *
 در حصا حایت حرمت * مرک چون حلقه از برون در است * مه و خورشید شوخ و به
 شرمند * تا چهر بر سر توشان گذراست * جو توان شنیده این دیده * مکر مکر و افان
 گراست * چمن بوستان لغت ترا * خاطر اندرخت بار و راست * که ز مدح و ثنا و شکر و دعا
 دایمش بیخ و شاخ و برگ و بر است * و آنچه گفتند مردمان بغرض * بسرتو که جلای هدا
 خاک نعل ستور تو بر من * بهر از تو نای چشم و سرت * و آنکه دانم که پیش همت تو *
 آفرینش مجله مختصر است * سبب خدمت تو ز دل پاک * جان من بسته بر من اگر است *
 تو پسند که رد کنی سخن * چون من را چون نوی نظراست * حکیم باز که مرا تو مدح * بنده
 آخر اینقدر بجا است * چه حدیث است از تو بر کردم * الله چه قول مختصر است * چون بجا
 نوی مرا خدوم * از در تو بگو که اگر راست * در بند قطع نیست در فرد مت و
 نکو هوش دنیا ای در که بخواند و حق هوش یکی از در و سنا جانی که

فَوَرَّتْ صُورَتُكَ لِرَبِّكَ زَبَدُ
عَالِلِ شَتِ حَضَرِ فَرَاغِ
اِسْتَعَاثَهُ قَلَمُ تَبَسُّمِ حَضَرِ
رَنَكُ مَا نَسَدُ بَوْبِكَ هَامِشِ
خَاشِيَه شَكْرِ نِيكَ اَمَقِ
وَنَمَقِ هَرْدِ وَ مَحْرَمِ شَا اَسَا
شَمَرِ حَوْضِ وَ بَرَكَةِ دَرَنْدِ
صُورَتِ خَوَارِه خَوَاشِشِ

احوال میرزا محمد صالح ملقب بجاوین الخطاطین

شوق و راج بشیوه رهیم و در مولا طبع خدمت و مراد با طاعت انفرکاه
 فریغون در سستگاه بود که سر موی از جاده راحت و طریقه انرا در ای
 تجا و نروا بخلف یعنی نموده بر روی رت برهه بسیا اعلی بالوق نرا نشسته
 بر بیابان سازد بر نثار در نهایت قدرت و قوت و بشدت نیز و
 سین به بشیوه و شیره استا الکل الکل نمیشا ساطاعه المشهد به
 عطر الله مشهد به بر شنبه بر شنبه تر شیم در کشیده بودند فر از انرا
 انفد و قدر با بهاج و فرج رخنه کنایه می هم و ترع را از دل برود و در
 زبان چو بارای صفتش نداشت * زبان زنی بر تراشیده ام * درند
 قطعه اینست نظمر هست دنیا کنده پیر به کوز پشت * صد هزاران شوهر
 رو بکشت * مقبل انمردی که شد زین جفت طاق * پشت برو کرد و دادش سه طلاق *
 هست دنیا بر مثال قطره * بگذر از روی که تو داری رویه * که نه بگذاری و دای بولهو
 کویمت بر پل سنا هیچکس * زهر دارد در درون دنیا چو مار * که هر بینی ظاهرش نقش ننگه *
 زهر این فار منقش فانیست * باشد از روی و زهر کو عاقل است * هست دنیا اشیا حرص و از *
 مانده از فرعون و از نمود باز * وارث نمرد نبود جز فرود * همین نکر بود زبانه یاکه سود *
 این جهان جیفست مراد و رخص * بر چنین مردار چون باشی حریص * حرص بر مردار از کور به
 بود * چینی بیوفغوری بود * هر که را محبوبا و دنیا بود * در جهنم دایمش ماوی بود * هر که
 در دنیا کند لایه کر * به شکست از قوم سامر * ترک دنیا گیر اگر دینت بود * ان بده از
 دست تا اینت بود * چون ز دنیا فارغی آزاد خفت * خواب خوش بادت بخفت و شاد خفت *
 خاک عالم جمع کن چون خاک بپر * بر سر دنیا می مردم خوارین * اهل دنیا چون سکه بوا
 اند * در گزندت زانکه بر بیکانه اند * میخورند از جهل مرداری بنار * میکنند آنکه کفن
 از مرده باز * اهل دنیا کافران مطلقند * دایماد و وقوف و در جفت جفتند * اهل دنیا ان
 کین از جمیع * لعنة الله علیهم اجمعین * شاکله قطع بی همانند و مانند
 که انسا فر در کل کمالان ماهر در تعریف معشوق و مشوق الفامه
 خویشین با خامه شیر نیک جامه مرغ رخنه خانبالبع در نهایت
 بر بیای و غایت رعنائی بشیوه و شیره امیر خلیل فلند هر و علی
 الرحمة بسلك شوق نتر در کشیده بودند از بد بخیاش فوف
 الغایذ مسرفی و مبتهج کشتن فرد چه صنعت کرد سحر ستا
 که خورشیدش سراندر چنبر آورد * شاکله قطع اینست نظم

شوق و راج شب و روز رهیم و در
 عبد و غلام فرکاه خضرت است
 فریغون نام حکیم بوده دستا
 علم و حکمت از آحت اسوده
 رت کاخذ شافله سیر نزار است
 ویژه مخصوص به سنا حضرت
 تر شیم بحر فراز پس قد
 قدر ترخ فرج در کند صورت
 لایه خدعه و مکر و فریب و
 تملق شاکله صورت همانند
 مانند سافز کاتب مشوق
 لایعزیدن رخنه کاغذ است
 شنونن نوشتن

مُسَمَّی بَامِنْحَانِ الْفُضْلَا

احوال میرزا محمد صالح ملقب بخافان الخطاطین

چون سنبُل تو سلسله برار غوان نهاد * آشوب در نهاد من ناتوان نهاد * چشمت بقصد
کشتن من میکند کهن * ورنه خدایت عمر چرا در کمان نهاد * بر سر و کس نکفت که طوط
شکر شکست * بر ماه کس ندید که زاغ آشیان نهاد * در تابم از دوسنبُل هند و کچه
رو * سر بر کنار سترن و ارغوان نهاد * ای جان من جهان لطافت تو بی لایک * دل
بر وفای عهد جهان چو توان نهاد * زان رو که در جهان بحالت نظیر نیست * هر کس که
دید رو تو سر در جهان * الفاظ من بوصف تو شیرین چو شکر است * کوئی لب توام شکر
اندر دهان نهاد * سان این قطعه ببقیر نیاید که اشعار ابد را بر لب نهاد *
در شرح حالت عشق جوان نیست بر وی قرطاس سلطانی با مرکب ثابت
شفاف بشدت صفا با خامه نه خفیه و نه جلجلی بشو و نه خضرت ناطق
مولانا ملا علی رضا عباسی برشته تدبیر و سنبُل لسطیر کشیده بود
بقسمی که وصف خطش از جزئیات بر نیاید نیست فردی در وصف خطش
توانم پرداخت * کرد قهای سموات شوند اوراقش * سان قطعه
ای نیست نظم شب آدینه و من مست و خراب * عاشق در دل و در دست شراب * پیش
من شمع و من از عشق چو شمع * رنج او ز آتش و رنج من از آب * صحبت من همه با عشق و بنید *
الفک من همه با چنک و رباب * مر مرا شبیه و آدینه یک نیست * که چنین دیده ام از عشق
صواب * عاشق مست و خرابم چه کنم * عاشقان به که بود مست و خراب * خسته عشق و در
دل غم عشق * عاشق یارم و بر کف می تاب * می خورم سرخ تر از چشم خروس * در شب
تراز پر غراب * کرده بر دیده من خواب حرام * عشق آن ز کس الوده بخواب * هیچ همدید غذا
مکیند * که مرا عشق پسند است غدا * چکنم که نکنم عیش و نشاط * که مرا عشق و شربت
شباب * توان خورد غم کار جهان * که جهان سانه ابراست شراب * صورت این ابرار
منعد که مرا انخاب به مژه زانهاست و به بر وی کاغذهای ملون ز بالوان
مختلف با افلام متبدله که رعایت سلاست نهایت لطافت بسلاک تجرید
مرشده لسطیر در کشیده بود زنده تماشای کشیدهای حمیده اش و شسته
افزای ناظر غمزدای خاطر صنعت ظاهر کرد بد فردی که صد و زوای
شرح خطوطش نبولسم * یکشمه ز وصفش توانم که بیان کرد صفا
افراد متفرقه ای نیست تنجیع سرمست تو از خون دل من هر زمان * نولک بیر غم را
چون لعل پیکان کند * فردی صباح شبیه اگر خام لاله کون باشد * تمام هفتاد و
طرب شکون باشد * فردی ای که در دل جای داری بر سر و چشم نشین * کاندین بنعل

سان صورت مکه بمعنی که
حرف نقر است نطاشه مرد
دانا و اثره خاصه خالص
تدبیر و محیر بر رسته صف
متبدله متفرقه کشیده
خط شکون بمعنی فال نیک
زد لست

کتاب تذکره الخطاطین

احوال حاجی علیخان ملقب بنیکار

ترسم نساك باشد جای تو؟ فری بخور بی رطل و بی کوزه می کان نشکند روزه * نرزانگو
است نه روزه نه از بکنه نه از نجسم * فری نیست فکر بی بغیر مار مرا عشق شد در جهان فیار
مرا؟ فری بیضیها چهره کشا ان کمان * بکند زان سپر آسمان * فری ستم مکن که برین
کشت زان دود زوال * بداسد هر همان بدو که میکار بی * فری بماند نام در دوزان کشته
که فرزند بی بماند یاد کارش * فری دوران بنشاط مجلس از است * ساقی بنشست شیش بر ساق
فری دشمن اگر پشه است سهل نباید شمر * آتش گرفته است خورد نباید گرفت * فری تو حق
بهانه است اگر غلام راهی * بشتاب که سرمای تو فوق شتابت * فری چپستان نیست ترانای تو
ان آرند * هم سخن زانکه سخن نزد سخنندان آرند * فری از بسکه فشانند در جهان آرد * شد
دام و جیب آسمان پر * فری بد میبکني و نیك طمع میدارم * نیكی نبود جزای بد را از بی
فری ناول عصمت بدوز چشم * کر کند در سایه چترش نگاه * فری پیش عهدش جاوید
بهرن کنند * افتاب سایه را از شاه راه * فری کله در چول و غله اندر چال * نتوان داشت
چله از سر چال * فری مبند دل بعرض فانه از شهوت * اگر چه در کمر نفش هزار دل بند
فری خلوتی خواهم که دور جوخ اگر چون کرد باد * خاكدان دهر را بیزد نیاید کرد من *
حاجی علیخان بنیك نهایی که بنامد نگار هنرمند استاد است که شما هم بهار کمال
و شوالش و نساهم غنیمت کز رهنر و کهرش در دماغ جهانیان پیچیده و بسایین جهانرا
از آثار و خوش ترهت طراوت تازه بخشیده فرخنده و مبارک وجودی که رای مشک
کشایش در تند بزم امور خط و ربط و قصب السبق از امثال و افراد ربوده و کلاک معجز نایش
در نظم مصالح جهو و خطاطان ید بیضا نموده عظیم المثال ساد که خوشترین شکارش
دل های تمیذان هنر پر و بود و بهترین دانه داشت تالیف قلوب شاگردان صنعت کسرت ترش
الرسای که آرایش کرا بداع صفحه رخسار شر المخط و حال صور فاحش صورت که آراسته و نقاش
صنع الهی کبرک چهره اش را بقلم و لفظ خلقت الانسان في احسن تقويم پیرایسته مسلم خط
کزار بکه نقش دانش بر نیکن خاتم ادراکش منطبع بود و غیا خلاف اغیا از دامن فطرت پاکش
مرتفع مزین حکایف لیل و نهار کشت و مبین حقایق هفت چهره مقدر رنگارنده که قطعاً
چون چهره فرخ دلبران خلیج و فرخار و تببت بر تیغ زینت آراسته آمد و مرتعالتش ماند
مخزن خاطر خرمندان از لاله حکم و دانش انباشته خوش فطرت خطاطی که از نور زای
مهرش شمع دل خوشنویسان و قلزنان روشن بود و از صبر بیاسر ساحرش ارسن سحر نانا
ار شک کاشش خامه سخن طراز و عند لب خوش نواز دکزار تعریف مزین کو طریش بنوای
نواب لغز لغز را نغمه سرالکشت نظم بساط و خواب که او بود نسیم زرز * کلاه و پیرهن او

بکنه و نجسم و روزه هر سه
بمعنی شرابیت که از آرد
جو و برنج و از زن میبسا
فیار شغل چول بمعنی
چال بمعنی کوزال است
نرب لقب شوال صنعت
و هنر کهر عقل ساقی
نسا استیلا خط کار کاتب
سائر بجم فلم مز بر خامه
ارسن مجلس سحر نانا
خوشنویس ارشک شک
معروف نوابین مزینا
و بدیع است

میسر با امتحان ایضلا

احوال حاجی علیخان ملقب بکلیانکار

بود ز مشک عیبی که چشمه ماهی کل سیا خورد که چو مرغ زند بر کل سفید زری بدو
 محروکات همیشه محتاجند که آلت است ز بحر کتاب و تحریر هم ندانم او عاشق استیا
 معشوق که که بگونه لاله است و که بر نک زری اگر نه تارک او شد شکنج زلفستان
 چنانچه زهره نقشها کند بر شپش نکودگی همه باشد صحبت از آن پرستش شیران کند
 چو کرد دیر بشیر خوش نپرد است و این عجبت که او بشیر بر اکنون همه فشانده قیر
 ز خلق خوش زبان ساخته است کاه سخن زرق خویش قدم ساخته است کاه مسیر مجسم
 هست مریض بعلل هست صحیح میچشم هست خیر و بفرم هست بصیر ندیده ام بجهان
 پیکر عجب تر از تو که هم صحیح و مریض است و هم بصیر و ضریز بخیزان صدق ماند او
 بدست کفاه اگر بود صدق و خیران به بحر غدیر نجات خویش مرور اشرف نبود و خطر
 بدست مخیران شریف کشت و خطیر مسقط الرأس و مجمع اسرار و مقطع السرا آن است که
 در اوقات حیات محبوب خاری بود و بر کردید خالق و بعد از ممات باخواران جنات در ظل
 ظلال طوبی معانی از قصبه توسر کانت و در خوشنویسی چنان یکنوازی هم نبود که آنچه در
 شایسته است او مبالغه رود هنوز و هنوز که است و زلفان فصیحی زمان در تعریف و توصیف آن
 یکنانه دوران بطور شایسته و شایان آخر آنکه عموم صاحبان صنعت و مالکان فحنت باستان
 و بی خسرو مستویان مقرب معرف بودند و مشاقان ابن فیاض بس شکر از شیوه خطما
 زین بطش مکتب مغرب علی الدوام حضرت از دانشوران خالی و از دانشگران خاوی بود
 و مدام بحر حجب و حرف دانش کفایت و نشود بی همواره یا مصاحبه انایان بود یا خلک
 در بیان و نیز این لغز لغز در تعریف قلم مشکین نام ایشان شایسته و شایکانست شعر که
 میا صاحب سیم غایب باز که میا در رای قیر غایب خور بفر و اسود و روز هنرند ابیض
 بگونه اصف و روی کرم بد و احمر برو معانی بینا و چشم او اعی بد و معانی فرجه و جسم او که
 بنام مرغ زین کز نوک منقارش تمسکنا نکرده همیشه سیمین پر صبر و بر ناسا لفظ مغنی
 چو قدرت ملک العرش روح را بصورت چو شب شود علم مصر بان کند پیدا بر وزیران عباسیا
 نشان و اثر بابر ماند و بر برك سوسن سبزین بر نک قطران بارد همیشه بر مطر بجای
 ز کوش بر آورد قطران اگر چه قطران هرگز منجز از کوش آورد اند که بغایت شرف و شدت
 و لغز در مشق کردن داشته و لیکن و نهاده است اسمان همتش بر آن گاشته نا جان در بدن
 و سر در کردن داشته شیوه مشق را پیش گرفته همیشه از آئینش مردم رسیدن گرفته و از نهاده
 بنهاده ارمیدن و هنر نهاده از اهل دنیا رستگار اختیار فرمودی و وجودش را بفکر دبستان
 بر تحصیل اخبار نمود مجربندیشه نوشتن و بغیر خیال و سکاال شنونن اینج اندیشه

زری اسیر ک ضریز کور است
 قبیله و عشایر سره نان سنا
 بکسر مدح نور محقق هنور
 زلفان زبان معروف شایان شفا
 فحنت هنر صنعت فلان شغل
 و عمل فرم صنعت عجب زین
 بکا کنا از افناست مغرب کس
 که آبا از در ایش بر دارد دانش
 طالب علم فضل خاوی خالی
 زحمت کلمه شایکان سرفراز
 و لغز حرف فحنت قصد شکر
 خوب شره حرف هنر نهاده همیشه
 اخبار امتحان بندیشه اندیشه
 معروف سکاال خیال شنونن
 نوشتن است اینج هیچ مغرب
 حضرت قرب و پیشگاه

کتاب تذکرة النحطاء طین

احوال حاجی علیخان ملقب بکامنگار

و سکا لش را کرد روان و پیرامن نهاد و جانش جان داری بر زبنا و زشت و کشت و کشت
 نهادهی پست بلند و خوار و ارجمند یکسر در نظر یکسا بل و بن فموش و فراموش بود و زبان
 بیغاره دشمن ستایش دوست خوا موش ابد امشاغل دنیا ای اعنای نور زبنا که نفس
 اعتباری بر اندو دفر فرست بالمعاینه میدید که نا اینکه از برکت جد و جهد و سعی و کوشش
 خویش حقیقه رموزان خط شدند و عیب و مخفیات ربط **قظم** نیا سود از بوسه دادن
 قلم بر آن دست کاوی که بر رزم * الف هر که از خامه اش ریختی * مثالی ز قدش برانکشی * به
 نظاره آن خط چون بهار * حروف از قلم آمد به چشم دار * خطوطش به از موج آب حیات *
 نطق چون حباب از طریقی ثبات * بخطش چنان کلاک دل بسته بود * که در رشته ربط
 بود * بر واقفان مواقف تدقیق و ناظران مناظر تحذیق از اهل خبرت در خط و در بیت
 ربط مناس و مد خمس نیست بلکه اظهر من الشمس و این من الا مس است آنکس بر مراد خویش
 ظفر یافت که در طریف طلب بقدام سعی و اجتهاد شتافت کیست که در تحصیل مرام با سعی
 تمام بمنتهای بدل جهد رسد و بکام دل نرسد و یاد در پی مطلب معشیه منهاون و متکا همل
 شود از فیض حصول آن ممنوع و محروم نشود در صدق این قول و اثبات این مدعا مصدق
 من طلب شیء وجد وجد و من فرغ بابا و لرج و لیج دلیلیست ساطع و برهانیست بالجملة حضرت
 نامه نگار در اکثر از فنون سرآمد اهل روزگار بوده و خطوط قواعد مضبوطش مانند کوه
 شاهوار حجان و زابکان بدست نمی آمده و چون مبدع حسن سبک و مفرح از بخت بودند
 بدان سبب سلم در دربار معدلت مدارا علی حضرت و کبوان رفعت پادشاه رضوان جالبکا
 بلقب نامه نگاری ملقب آمد اکثر از او ان رابا اعتناق و اعیان موافقت و محالست داشته و مبلغ
 بیست تومان مواجب دیوان اعلی دربار او شان بموجب فرمان جهامطاع قضائشان
 مستمر برقرار بود که هر ساله علی الا ستمرا عاید آن خان و الا شان شد که کتابه در نظر
 کبیر اصفهان علی قول المشهور خط او ست و جمع دیگر برانند که ترکیب بست از او ست و الله اعلم
 بالصواب و الیه المرجع و المآب در مد رسه چند کتابهای استادانه مرقوم داشته که بمورد
 محو و ضایع گردیده و دیگر اغلب کتابهای جوامع و مساجد اسبها کشف شریف و کشف لطیف
 آن بزرگوار است که در آن شهر شهره دهر از آثار مشکبارش بیاباد کار است **فرمان** اثرها
 که از افلام تو خیر بملک اندر * بروشن جانها مانند که از ناری صور خیر * سپس از آنکه
 در دار السلطانه اسبها کشفشان در سمو جاور رفعت دستگاه در تمامی شهر مشهور بود
 و بزرگ و منظور دور و نزدیک گردید از گردار پسند و کفزار عالی و بلند و اطوار خوش آیند
 نام نیکش تحفه محافل احباب آمد و ذکر خیرش نقل محاسن او و الا الباب این آیت رحمت

سکال فکر و اندیشه بن مثل
 بل کلمه ترقیت و ترقی
 فراموش بیغاره سر نش و طعن
 حقیقه و عیب خوار چای و
 هکبه و نوشه دان تحذیق
 معروف در بیت عادت و حرا
 مناس و مد خمس مخفی و مشهور
 لغیر کوشش معس مقصد
 حجان زابکان و مفت سبک
 عادت و خوار بخت و سعی
 خلق سلم سبب جهت اعتنا
 اشراف قوم بیست سیصد
 او شان ایشان کشف کشف
 هر دو خط ساقلم کشف کشف

مستمر بامنهان فیضلا

احوال حاجی علیخان ملک بنامه نگار

الحی و منشأ فیض نامناهی یعنی خداوند کار نامه نگاران حاجی علی خاکی روان میخاد زیر بار
 منت اوست و روح رشید رکاب ارهنر و کهر ویدی راوا خشت شریف بحکم انقضاسن
 انقضاسن وقت قصد و قدمه مکم معظمه نموده و این فرد فرید را بر زبان آورده **فرید** ترک ملک
 عراف باید گفت * ساراه حجاز باید زد * و در اواسط اندولت قوی شوکت بجزم زیارت
 حج بیک الله الحرام و زیارت روضه منوره و بقعه مطهره تمیسات سید الانام و سایر مفا
 مشرفه و روضات مبارکه ائمه بقیع علیهم السلام از استقامت معالی مهاجرت اخیا فرموده و در
 مفارقت اعلاشت شهر یاری مام مصابران را از دست نداده باینچی چون طالع توفیق ع
 مانند عقیقت خود را سنج و دلی همچون بخت مقبلان قوی رساعت سعادت انجام
 برابرش عوام کبک خرام قرار و محام گرفته **فرید** بر شد ز جاو گشت سوار و سپرد راه * بابک
 جهل عنایت و تائید کرد کار * این اشعای همچون جان شاهوار در مده و مده آن فرس
 نفس سخت مناسب چسبنا آمد نظم بوقت حمله شناسد جبال از دست نم ازیم * بگا
 جلوه شناسد نعال از فری و دست از پا * نه بهر اسد نر بندشید چو بر جوشد چو بجز شد *
 همه کر عدای بر گشت نایسراست با کرام * همان رخسره که در مشرف اگر خود را ز بر کوبد * زبس
 از نیر مغرب هسند انا و بود بدینا * در فنازل راس و راک حرمین الشرفین بجهت پاشان
 روم و افند بان و بزرگان آن مرز و بوم قطعان خوب خوش و مرغیان نغز و دلکش که بر رخ
 از آنها را حقیر در مصر قاهره دیدم و بغایت خنید و بنهایت پسندید و سنجی هاس و هورم
 در وقایع احوال فرخنده اشمال و کنارش سر گذشت خوشتر و ابران با و زوا امر که بطور
 و طرن مرقع از آن نبشینه بودند در شهر فروف بنظر رسید حق و هده است که در و طلق
 قواعد خط از آن و رفته مرا هض کشید نگاری استنایه همانند و مانند است کلزار کالان
 آب کلکش با طرا و دست و گلستان شوال از اهتر از نسایم مرقم بلاغت رقص همد و ش نصای
فرید چه حاجت که گویند از نور مهر * منور بود عرصه نه سپهر * پس از آنکه استعانایا
 حاصل نمود معاودت فرموده که بعد اوائی و مره بعد اخری نوعی سعادت راه بدرگاه عالم
 پشایاف و شرف تقریب به پیشگاه که احد و کد به از منتسب ادولت و مقریان حضرت این باب
 اصبا انکام خلوت و بار و سوا و فان مخصوص تصور نبوده و بواسطه آن چنان را بط محسوس
 و محفود خط از آن دور و نزدیک و خوشنویسان ترک و تاجیک کش و در آمدت ممتد
 که لوازم اشغل شایسته و شایان و خدمت بزرگ نمایان بود از کتاب کب و تذهیب و تدبیر
 اسفار و ضبا و این مرقع نگار به وادین قطعه سازی و دیگر مراسم این فیاض فری و بهیج
 غفلت و غنوت روانداشته برون از اندازه و انداچه حد و حصر آثار و انبیا نغز و نیک

سنت سن فرد قصد نمیشنا
 حضرت شت حضرت تو مکن
 خود است ابرش اسب عوام
 اسب شد و محام بر قرار جمعا
 مر و اید مده و مده هر دو
 مدح است راک راه هو دیگر
 راک راه خنده پسندیده آ
 فروف شهر اسلامبول است
 حق رفته مجموع کشید خط
 مرا هض مراتب همانند مانند
 شوال صنعت و هنر مرقم
 نام راک راه که کس انکام
 هنگام محفود محفود و تدبیر
 بحر اسفار و ضبا هر و کتب
 است فیاض شغل و بهیج صنعت
 عجیب انداچه اندازه انبیا
 آثار اهتر از حرکت آیین این
 غنوت غفلت

کتاب تذکره الخطاطین

احوال حاجی علیخان ملقب بنامه نگار

صفحه روزگار بافته کدازد چنانکه کشفش بحیال و سگال در نیکبخت و زبان خامه از عهد نگار
 آن بر نیاید مسا و خاصه کتاب شهنا حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی علیه الرحمة بمساجید
 انجیل الشان انجام کرای کرده در کشتی روم در کنا بجان بیک از پاشایان عظام والا الام
 به نیر خود و نظر هر رسید این ابیات بلا غلایات در حقیقت هر اید سزاوار و سیرند حضرت نامه نگار
 شیخ طراز جامه دولت نگار خامه دست * رسیده از در بغداد نامه بدست حرم * اگر نه خامه
 تو کردش سپهر شده است * بر وزیر ز شب تیره چون کشید روم * زمانه از ظلم او همه ضیا کبر *
 مکر که از شب عراج یافته است ظلم * بکار ملک صیبر است اگر چه هست که * بکاه نطق و ضیحه
 اگر چه هست ابکم * مصوریت که ده صورت است او را یار * مشعبدیت که صد شعبه است
 باو ضم * چراغ خانه عقل است و نور خانه شرع * نهال باغ علوم و کلید کنج حکم * در او اخی
 عمر از کشت خیال در شوال و پیشه و دبستان فکر و اندیشه بمرض مایه بولیا مبتلا شد اخی
 الامر از فضل و ترحم جناب احدیت مرض بصحت مبدل گشت و مزاج شریفش کماکان از جام
 انحراف بصوت سوا اعتدال گرایید باز بر اسباق بقطعه نگاری و صفحه آرازی مشغول گشته
 و بمراتب کثیر و اثیر بجز و خوشتر از اول نوشتند من بنده اینک نهاد سنگلاخ سد بدیست
 داد که شربت زهر ناک افشا اسقام از دست ابنای ایام بدشعور و ذاک چشیده و مدام جام مدام
 محنت و مرارت را از هرن اهل جاهل کشید که همت خازنان جواهر علوم دین و بین الطاف راه
 نمایان مسالك یقین دین معان و مکان چند ضایع مشفقانه و انداندر زهای بیغرضانه
 بمعرض عرض نکه نگاران حکایف دانش و معنی آرایان دقایق سخندان و پیش بصدر اورد
 بیداد میسرانند و آن نگار دقیقه و اشارات انیفه اینست **فرکی** رنجور لکنه خوشترام قل *
 بدینگونه خیر غبارم * نویسنده مفند که میل ارتقا با علم درجه افشا خوشنویس و با
 مراتب مراهص خطاطی دارد باید از جمیع معاصی مناه و خاست و دناست مجتنب و محزن
 همواره بفلم اندیشه بحر فکر صنعت پیشه بر مودت و چیرم بر لوح خاطر نویسد و مطلب و
 مکدی بحیفه خمیر ننگار و دامن پاکش را انلوث و آرایش مشتهی نفس منزه داشتن از
 خلق خلوت گزیند و مداومت بر تحریر و تسطیر کند و از صفای و فروزها ذمیبه و خضار دین
 از قبیل دروغ بفرع و حقد حسد و خدعه و حیله و بهشتا و مردم آزاری اظهار عارض و بتا
 فرماید چنانکه قبله الکتاب زبده اولوالالباب مفند نگارنده خطوط خف و حله جناب
 علی مشهد عظم الله مشهده **نظم** ای که خواهی که خوشنویس شوی * خلاق را مونس و
 انیس شوی * خطه خط مقام خود ساز * عالمی بر نام خود ساز * آنچه با خود روا نمی
 داری هیچکس را بدان نیاز داری * دل میازار کفایت ز نهار * کردل از حق بود نیاز *

مدام نامه شراب
 سگال خیال ساهم بجمع خا
 است کشتی کشور الام مفا
 نیر خود وقت نظر هر اید
 حقیقت سیرند لایق شوال
 صنعت سوجانب گرایید
 قصد و اهنگ کرد دست
 صد معروف داد عمر معان
 مکان اندرز بضحکت اتق
 خوب نیک مراهص مراتب
 اشترام ادب کثیر بر مودت
 مکلام مطلب فروز صفت

احوال حاجی علیخان ملقب بکبیر نیکار

همه وقت اجتناب از جُبَّان * از دروغ و زغیبت و بُهتان * از حسد دور باش و ز اهل
 حسد * که حسد صد بار رسد بحسد * چیل و مکر را شعار مکن * صفت ناخوشاختنا
 مکن * هر که از مکر و چیل و تبلیکس * پاک کرد بد کشت پاک نویس * خوشنویس را درایت
 کفایت * نادان حسن صورت و صفوت سیرت یکنوا و در رضا عقیدت و علو همت بقیه
 همتا نکردد یا بجوزیه هنرمندان و فرهمندان و خط کز ازان و خرد و زان و نیک نگاران
 و نیکو نامان نگذارد که شخص آلوده در جوار جامه طرود و ترومانی نزد عقلا مردود است قبا
 زبانی خط و ربط را نادان قیامت بر قامت قایلیت پاک و بی آن وجود دهنده اند که در میان
 صفات و بنام مروت قدم گذارده تمامی مناسک و اعمال و افعال ویرانجا و فو
 و طرز الیون با شرایط طهارت و لوازم عصمت بجا آورده باشد **فظم** داند آنکس که اشیا
 دِلست * که صفا خط از صفا دِلست * هرزه بودن زهره کار است * خط نوشتن شعاعا
 است * مخالف معاشرت این عصر که اکثر بل و بن یکسر مبتلای نفس بوده همواره همیشه
 همتش را بر کسب خطوطان نفسا و لذت از جسمها مقصود است از درک فوضا ابدیه و نام
 سمریکه بفرسخ دور از اینست که رونق بازار خط و ربط هنرینه از حرکان و سکنان ناشایسته
 و نابالسته ایشان کاسته است و همیشه از محافل و مجالس برك ساران و فرهیختگان
 عذرشان خواسته چونانکه اهل دلی گوید **فرکی** سر به که از خط فرمان حق کشید شود
 همواره کوئی صفت نادر در خم چوکان * خط کز اربابید در ریاضات شرعیته شاقه فوق الطافه
 و فوق الطریق و الحقیقه عمل خالص از خلل و خاوی از زلل نماید که این فیض بزرگ تیماسجا
 دله باکان جانانه صادقان محل تجلیست هنرینه از اعمال و بیجه و همیشه از افعال شنیعه
 بفرسنگها اجتناب احراز کند و تحصیل فضل و کمال و تکیل شغل و شوال را بر مکمل
 لذت و تقصیل و ترجیح دهد ابر و زیر که **فظم** زلالت عالم بر اهل حال * مدان هیچ
 لذت چو کسب کمال * مقرر بر هنر هنر و راست * که کامل است آنکه جامع تر است * و همچنین
 تمامت طفا حسنه و رقت اخلاق مستحسنة از پیشین با برکتش بحیر فعلیت بر آید چونانکه
 جاذبه لوامع محامد سنییه و زائیه سواطع مکارم بهییه اش پیوسته دل بسته هر فرسته
 بود و جبر کننده هر خاطر شکسته **فرکی** چنان میر که چهره بماند از تو بجا * بغیر نام نبلا
 بیاد کار گذاشت * و ایضا و ایدی از هر تنبل کثیر الاکل کمریزان و از هر منبل کره الشکل
 هراش باشد و در تغلیل غذا و تکیل رضا مظهر عجب بود و متحمل تعب و لجه بجد و سبط
 که خوشترین نمط است چنانکه گفته اند **فرکی** نه چندان مجور کند هانت بر آید * نه چندان
 که از ضعف جان بر آید * و نه زینت در شبان و روزان در طریق کسب مفهوم علوم و

2
و هنرینه از جباران

صفوة پاکیزه و خالص هر چیز
 بن مثل بل حرف نرفته است خط
 کز از کاتب در آیت داشت
 فرهمند غافل و غار و جبار
 بر وزن جاده همه وجهه نبلا
 وسط آن عیب نقص هر هنر
 پاکیزه سیرتان چوکان چنان
 بتمسک حضرت دله دل معر
 جان جان معروف رفته مجموع
 بشین ذات خاوی خالص
 هنرینه همیشه شوال صنعت
 و هنر مکمل مجموع ابرار
 ابدیه ایضا منبل کاهل و بد
 اعطاف است بپند بپز است

احوال حسن خان شاملو

نماید و جاده جد و کد را بقدم مسارعت پیماید که خط بی ربط بمنزله ساکن بودن
 حوران بهشت است در گذشت و در طریقه معیشت حد وسط مسلول دارد و دیگر هرگز
 نباید در طریقه حوادث دوزان و بلاطم سوانح از زمان کالجبل الراح پای استقامت
 و استقامت را از دست ندهد و اگر جاهل و جاهل و جاهل و جاهل و جاهل و جاهل و جاهل و جاهل
 او را مسدود دارند هرگز خوف و جفایت بران روح پرفروغ نرسد و در همتا عرش و کرسی
 و مراتب مغنویت خود باقی بماند چنانکه غیب دان اعلی الله مقامه مناسب به مقام کفایت
 است **بیت** از پرده قبول غامه خود را آخر مساز زانکه نبود کار عامه جز خیر
 تا آخر خیر در قوت و موت انتخاب بهتر پسندیده تر آنکه نزل اطناب کرده باخص
 پر دازم چون اجل موعود هنگام موعود دقیقه تقدیم و تاخیر نپذیرد شاید مغرور دارد
 مشر و مشر و زاد و مرگ زمان مرگ اید و بوجیان نماید **عربی** الموت کاس و کل
 الناس بشر به والقبر باب و کل الناس اخله رفت از او بیاد کار بماند قطعاً چون کار
 چنین از خطوط بقاعده مضبوط آن نقاب به انداز نقاب بنظر من بیند سبک لایح رسید
 باین شمار است **حرفی** جهت صدر اعظم با فلام در و زانک در کمال
استیک و زینت در کاغذ و لث انا در به کاهی سب و شش و شش و شش
 در یکجمله صورت قطعاً ایست که در همت است اسب خویش محض و
 شاه عباس سمان کرنا بر سر رخ خطای با فلام شش دانک
 نوشته در سپاهان بهشت نشان که بر نو در سید قطعاً خسرو
 بنده است که دارد سخت مست و قوی ضعیف و ستیم اسمان در زمان نمرودش داغ
 کرده بنام ابرهیم او چو مرزدار مرده کندیده من چو زانگی بر او نشسته مقیم خود نشستن
 چو زان بر دوار طوطیان از اخلاق پیش قدم پیش بیچاره در مشر کفتم بدوایش مراد به تعلیم
 گفت اینکار کار جبار است کوشت یحیی العظام و هی میم مکرر تحت علی کبر برهاندا این
 غلابا لیم تا در این دور دایره کردار نشود نقطه قابل تقسیم باد قسم مخالف تو تحت باد
 خط متابع تو بغیم دیوان خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی علیه الرحمہ را با فلام یکدانه
 از خطوط ان استاد رکش هر ات در کتاب خانه یکی از امراء از نظر مگذشت دیوان غریب
 ترکی امیر علی شیر المنخلص بنوائی با فلام غنا از خطوط انستابا اغنیاء در صفحان خوارزم ملا
 و مطالعه نمودم الحق دیده ام نور و قلم را سرد بخشید تمت بعون الله تعالی

حسن خان شاملو ملقب ببحر الامراء

حشتم

مستزاد با منجان الفضلا

اجوال حسن خان شاملو

مختم استادیت که از شحات غمام قلمش کاشن خطاطی چون بهشت از
اب سلسبیل محض و بارور بود و از جویدار کمال و شوالش نهال اقبال
از باب هیز و کهر طوبی مثال از اب کوثر سیراب و سایه کسرت رحمت سعادت
که سکه سلطنت ملک کمال مدام بنام اوست و توسن حرون شغل و
شوال پد رام او عذر عظیم الشان که اعظم نسخ تعلیق نویسان کسرت خراسان
آمد بلکه به تندهی قلم و تیزی قلم زبده بر کزیده کان کل جهات
فرید فرها نروانی که در رابع افیلم رابع از اثار و ثار کوهر شارش در هر
مجلس روانی میگذشت و در اصفاع شام و روم بکل در هر روز و روم از صیت
فضل و دانشش به کزبان و دهان حکایت جاری میگشت سعادت مند است
که سر مفاخرت و خراختش بذروه اسمان رسانیده و پای مباهات و
مراهات برفرف فرقدین ساییدی اناجن حد و تسلل بعد لسل بمناصب
بلند و مراتب ارجمند سرافراز و معزز و محترم بودند که عهد هماون
و دولت روز افزون شاه عباس ثانی و شاه سلیمان صفوی در هماونگا
هرات صانها الله عن الافات ناکمال جلال بحکومت و بیگمیری که
اشغال داشته هم چنین والد ماجدش امیر حسین خان بیگمیری که
خراسان داشت و در دربار سلاطین صفویه انا الله بر اهینم مصد
مهمات جلیله بودند و در دار السلطنه هرات عمارات و باغات امیرانه
بنانها ده که در آن عصر نمودار و نیدانها در سابر بلاد احدی یاد
نمیداد که شعر را بسبک شعری قدیم میسرود و میتوانش به کدر
هزار بیت بنظر رسید در زمان حکومت هرات هزاره ارسن
بهشت سن اندر بر بر بناغان امیر از ارباب حال و اصحاب کمال خطا
بنوده چنانچه

شیر ملک مشیر فی و میرزا
فصیح و حکیم خالدهی و ملا اوج

و در ویش مقصود پیر کز پیوسته اینک و جلیس انخان ارس بودند
و از اثر عالی ان یتیم سار سنکه است که در در رب یابین پای روضه مقدسه
رضویه علی ساکنها الاف الثناء والتحیه بدو ارجدار نصب نموده اند
که سنکه که بدان سبک و سیاق در افیلم خراسان و عراق بلکه در کل
محروسه دولت و کل ایران حکم به عبت واک شده باشد بغیر منخط انستاد

احوال حسن خان شاملو ملقب بفخر الامراء

ایسی ہی افیروز سیدہ دیدہ و مدد دیدہ آمد ندیدہ انصاف است کہ در صنعت نقر و حفر
 انسانک غایت مبالغہ و نہایت استاد ہی بکار برده کہ فوق بران بتصور ایچ کس صناعت
 صنعت واریا بدقت نمیرسد شایان و لایق است کہ ناظران و بینندگان از صمیم قلبی
 کہ صد هزاران آفرین و آباد بدست پیچہ سحر آفرین حکاک انسانک باد وایدہ و ایضا
 در مشہد مقدس کہ واقعاً بابت المقدس ثانی اوست مرقدی در دست یک از اہل ہندو
 کہ بدانش و دہار در روزگار خود بثلث و اشہار داشتند مشاہدہ و ملاحظہ کردہ
 آمدان مرقد را مجوازہ و خواہش شاہ سلیمان صفوی انار اللہ برہانہ نبشہ و در انما
 ان مرقد کہ از رقع رفیع در زینب و زینب بر سر آمدہ و تعریف و توصیفش از حوصلہ و
 و بیان بہر دست زحمت بہمار و مشتقت بیشمار کشیدہ ان امیر در خصوص نکاشتن و
 بجز بر انقطاع اگر دعوی سحر نمودی جاداشنہ و اگر مدعی اعجاز کشنہ غافل و دانایا
 و ہرزہ نہ انکاشہ ہر کجا عقدہ در کار خط و سطر فنادی بزبان صریح کرہ را
 کشادی ہر جامشکلہ برای خطاطان دستہ ادبی خامہ اش بنوک بجز بر بفتح ان پردہ
 این افراد متفرفہ در تعریف و توصیف ان مرقد چہ بموقع واقعشدن **فرزد** حرف و
 چوزلف بنان چکل **ہمہ** جای جانست و ماوالی **فرزد** معاینش در زیر حرف
 سیاہ **در** خشنندہ چون مہر و خشان چوماہ **فرزد** سزد کہ کاتب دیوان سر
 خلد کشد **سواد** نشہ او بر سیاہ دیدہ جور **فرزد** برینٹ اندر خطش چنانکہ
 کس کوید **نکار** خانہ چین است کشنہ آبادان **فرزد** ہنر جو بجز و خط و طش **ہمہ**
 بجای کھر **سحن** چونند و ہم طبع او محل **عبار** **فرزد** از ناب افتاب خطش کوہ
 خون گرفت **آوازہ** در فکند کہ باقوت احمر **فرزد** رسیدہ خط غریزش ز قدرت
 افلاک **فنادہ** نام بر کش ز فضل در افواہ **فرزد** جواہر کہ بیفند ز ساعد قلت
 برند دست بدستش برای کردن حور **فرزد** چو وصفات شریف کند زبان قلم **ہمہ**
 عجب مدار کہ آب حیات از او بچکد **در** کیفیت فوت **انرا** کبیر **شیخ**
در لیر است قطعہ صاف فلک مجوی کہ در د است در عقب **نوش** جہا
 منوش کہ زہراست در میان **ہستہ** طمع ملکہ بیداع نیستہ **کس** در نیامد است
 دروازہ جہان **نزول** نواب براک برستیا بیشتر از سایر برایا ہمیشہ بودہ و حلول
 مصایب برا عاظم از کیا ہرنیہ روی نمودہ پلے **مصرع** اول بلا بمرغ بلند اشیان
 رسد **در** حیرت کہ خامہ کرہاں چاک این قضیہ در دناک راد ریشکاہ سحرینانان
 چگونہ رقم خواہند نمود و پرچم علم این ماتم زابہ نہروی کلام لفظ در حضور سنک

نقر حفر ایچ ہیچ شایان
 لایق آباد آفرین ابدی
 نیز و ایضاً ہمار فضل علم
 بثلث شہرت خوانہ تمنا
 رفیع اسمان و ستے شرح
 بہمار دبیٹا سطر خط نافہ
 باوہ ستیا روزگار ہرنیہ
 برایا خلاق سحرینان خوش
 نویس نیرو قدرت و قوت

مُسْتَعْمِلُ بَامَنْحَانَ الْفُضِيلَا

احوال حسن خان شایه ملوک بختیاری

نکاران خواهد کشود چرخ کارش این واقعه در نزد خطاطان نه امر است آسان و گذار
 همین حادثه در خدمت خوشنویسان مکنند کار نیست مقدور زبان بیان فراز از حل
 این مطالب جز بر زبان آتش مصیبت این در بیکد رمان زاد رکانون درون خط کاران
 بدین سان مشعل میبازد که آن امیر رست و پالک اندک را از حدت محزون کار ناسا
 کار و شدت نکاشتن مرقعات و قطعات بی آمار و شما مرضی در غایت صعوبت مشو
 بشین شهر نشین کشته پزیشان حاذق و نبض شناسان مدق یعنی حکیمان دانا و طبیبان
 بیجا جهه مداوای آن پیمان از کشتن خراسان و کشور هندستان و سایر بلاد و شایع آورد
 ایچ کدام هیچ قسم رفع آرمش و دفع آتشی از وجود مسعود دس اسناد که کوه برجای جهان
 عزیز ممکن بود و در بای محیط عالم بسط زمین می نمود توانستند به کرد فرزند فرزند
 علیقلی خان که ارشاد و لادش آمد بطور و طریقه خلم نه بقاعده و قانون حلم مضمون این ای
 لطیف ساس از لسان خویش جاری ساخته ابطار و مخاطب فرمودند **نظم** ای طبیبان
 غلط کوئی چگویم که شما * نامبارک دم و ناسازد و باشد همه * ای کرامات فروشان دم
 افسون شما * همه بیاوه است شما یافند را بید همه * ای کسانیکه شما مدعی طب هستید
 نوشدارو نه که خود زهر کیا بید همه * چون فایده و فرخج برتناول دوا و تنازع غذا
 نکشت مدبر طبیب اندازی همه فن دست از تمسک امور بدن کوتاه گردانیده و فاش که
 از آن کز پروگر نیست فراز آمد و حمام روانش شکار عقاب حمام کرد بید عبارت روشن یعنی
 رخت حیات ازین جهان جان بر داشت و جهان را بجهانیان واکداشت **نظم** از مرگ
 نوشت بهر گوشه مایمی * و ز سوك تو محاسن زهر گوشه شبنمی * زین ستم مکن مصیبت
 زین ستمناک مرگ * آتش فساد در دل هر کسک فایمی * در او انزع روان بفرزند
 خود مرتضی قلینان که پیشتر از همه اولاد بان زاد استاد میل داشتند نگران بودند و خونا
 از دود دیده برد و صفحه رخسار روان **نظم** کاهی پدر از کمال اشفاق * در روی سپر نظر
 نمود * کاهی سپر از ستر تواضع * رخسار بیپاش می بسودی * همین حادثه هایله و ملا
 انقضیه شامله عیال و یال و اقربا و آل آن بهماس و همال چون بگوزان بچنگال شایه
 بلا پر شکسته و از قطن اشک خونین عقد ثریا پر دامان زمین کسسته خطاطان و خوش
 نویسان پس از زشت نمودن اینحال پر ملال آواز کریم افغان با وک ایوان کیوان
 رسانیدند تلیندار میلاوان پیراهن صبر و اصطبار چاک زده بر رو اچاک بادل
 در دناک نشنید آغاز کریم و زاری و فاره و بقراری نمودند امر و امنای افغانستان
 اسباب ترکان را از یال و دم بریدند و همه در خاک و خون غلطیدند زمانه در سوك آن

همین این مانه که حرف نفاست
 فرزند پس زهر قلم خط کار کاتب
 اندک کیش و مذهب آمار هست
 بشین ذات بر شک طبیب مانا
 نظیر کشتن افلیح شاز شهر ایچ
 هیچ دس آن که حرف اشته است
 فرزند غافل و دانا حلم بکسر
 قهر و غضب ساس ناکبر و لطیف
 فرخج نفع نافع تناول فرزند
 پیش حمام چو سحاب بگوزان کو
 حمام چو کباب قضاء الموت قد
 گویند سوك مصیبت زاد
 حکیم و دانشمند همین این
 بال مرادف عیال است همال
 و همال هر دو مانند و نظیر است
 زشت رویت اوک اوج است
 میلاد و شاکر اصطبار صبر کردن
 اچاک خاک ناره ناله سوك
 مصیبت است

کتاب تذکره انجمن طایفین

احوال حسن خان شایملو ملقب بفخر الامراء

بکینا بیکانه لباس سوکوار پی پوشید و نپل ملال بر بال و روی سوطان ربع مسکو
 کشید قطعه دوران بدود خادشه عالم شیا کرد * ایام خاک بر سر خورشید و ماه *
 کرد * ایچرخ بیجا بچه شرم و کدام روی * خواهی بروی مردم دانا نگاه کرد * روز
 دیگر که خورشید انور پلاس شبرنگ پوشیده و از تحت افلاک بکرة خاک متمایل
 شد علما و فضلا امر او مناخوشنودیان و خطاطان کابرو اصاغر مجتمع کشند
 اهل و عیال آن اسکان زنده کننده اسلاف را بصبر و شبات ترغیب نمودند و شکاله
 شان دست در جمل المین این کریمه انما الصابرون اجرهم بغير حساب زده آرام و
 جُسند و چنانچه دستور و رسم است چند روز بلوازم سوکوار پی برداختند و خطا
 کلام ملک علام و اطعام فقر و مساکین و ایام بجای آوردند بعد از اتمام این امور
 کاهوی بی اهووی آن امیر می کرد و از دستم گفتن ستم مینمود خوشنویس که اورا عمام
 خواندن عار و زراه و زاس انصا خارج بود روانه ارض اقدس و مشهد مقدس شدند
 و در آن چینالک بر تر از افلاک دفن فرمودند تعسه الله بحار رحمة الواسعة نظم
 في المشرق استمان از جهه اکیلل میکل بر گرفت * ترک کردون اندران ماتم
 کلاه از سر گرفت * زهره همچون چنک کیسوها ای مشکین باز کرد * پس بناخن
 چهره بخراشید و زاری بر گرفت * استمانش تحه نابوت ارمینا سباخت * افناش
 پایه صندون در کوهر گرفت * و چون این خبر وحشت اثر بسبع سلطان داد
 شاه سلیمان صفوی رسید سپس از دروغ و حسرت بی پایان و فسوس و غیره
 فراوان فرمودند که بیکلریک خراسان فخر الامراء حسن خان الحق در کل کمالا
 از اسنه بود و از همه معایب پیراسته بعد از تعریف بسیار و توصیف بهمار این
 فرد خال از خلاف و کراف را از روی داد و انصاف در حق آن زبده اشرف اذ انمودند
 فکر بنظم و نشر در عالم علم بود * پناه اهل شمشیر و قلم بود * دانش و درایت را
 و کان عباس قلی خان که خلف اکبر فخر الامراء بودند حکومت هرات و بیکلریک کریمه خطه
 خراسان خلد نشان باوشان مفوض و مروج داشتند و آن استاد داد را که نیمه
 نالش از شرب تا غرب گرفته بخالعهایی فاخر و نعمتهایی وافر مفتخر گردانیدند شعر
 پدر رفت و آمد بجایش پسر چنین است رسم سرای دودر * پدر چون بشد پور آمد
 بجای * جهانرا ناسازند بیکد خدای * پسر اینچنین باید از آن پدر * پدر را روان شنا
 از این پسر فکر نامیرد پدر بنا کامی * پسرش شاد کام ننشید * ایچرخ از خطوط
 شک و کشید های کک برای سلاطین با افرنک و صدور با اورنگ و مردمان

بکینا اسناد مال و جبه روی
 اسکان اسناد در فن خود
 کامل را گویند شکالک مجموع
 کاهو خزانة اهو عیب و نقص
 ناس راه چینالک مقام و کما
 ترک کردون کنایه از متبحر است
 فی حشر است بهمار سیئات
 او شان ایشان را در حکم آ
 نیمه افراز و صبر بر قلم نال
 کک تنک عذیم المثلث
 کک بفتح اول نیک و خوب
 کشمیده خط افرنک سر
 و تخت شاهان اورنگ
 عقد و دانش

مستم بامتحان الفضیلا

احوال حسن خان شاملو ملقب بنجر الاخر

صاحب
ج

بافر و فرهنك و معشوقان مقبول و شنك ان امير چير و دو بر باو بر بر شده ندي بر
 بعضی از آنها که بنظر من سبک و محب عظام رفيع سنگلاخ آثار عظيم رسیده بدین
 تفصیل است **قطعه** لا حزن بچشم عظمت هر که بخت نکرد * مرثیه دیده او خوار مغیلا
 کرد * کریم قلمت بر در دوزخ کذر * ها و به خوبتر از روضه رضوان کرد * **صورت**
قطعه ایست که جبهه سلطان باشکوه و شان شاه عباس جنت
 و اجماع مکان با خامه خفیه بر رخ رخنه خانبا بالغ به بخت فرد
 اعلا با نر ایتنا به ما ربه نظیر و مانا این اشعار به محو جان
 شاهوار مراد در مخزن حق یشتن بسک شوق نایب در کشیده
 بوند حق و هده است انز و بر یک لوح و قلم افریده شده
 ایچ چایک هنر و بر به بر سپر بس کیت کلاک او قدم نکذا زده
قطعه انروز که افریده شد لوح و قلم * در برم هنر نهاد کلاک تو
 قدم * کردند محققان اسرار هنر بر صفحه دل حرف کمال تو
صورت ابیات شمی و شیرین تر از ابیات **قطعه** ایست نظم
 منم که خرمیدج تو هیچ دم ندم * مجرب حق تو کوئی مدح و دم ندم * سرای ضرب یخن زان
 مسلم است مرا * که خرم بنام شه نشاه دین دم ندم * روا بود که ز نعمت تھے بود دسم * که
 جز ندانم چون تو ولی نعم ندم * مرا چو شیر علم کر ز باد باید زیست * چو طبل و بون دم
 خلق و از شکم ندم * نبردم همت من آسمان کینه کداست * اگر چه بهلوا با هیچ محتشم
 ندم * هنر ز خویش نام چو نبع و چون خورشید * ز خویش لاف زدم لاف زین حشم ندم *
 سپید بازم هر دست زان شایم من * سیاه چرم بر هر سر نهیم ندم * که فضا حاد دم
 زبان بریده چو کلاک * اگر عرب بس خامه بر عجم ندم * مرا بکاه دلیر نه دوست باد قلم *
 اگر بر این خواجگان قلم ندم * اگر بنظم رسد کار و شعر باید گفت * تو خود بگو که من اینجا
 هیچ دم ندم * حدیث فضل زهاکن من ان منیکویم * اگر چه منیر سدم لاف و فخر هم ندم *
 چو لاله کر کلهی بر هم رکاب ترا * ز بندکان تو شمشیر کم زجم ندم * مرا تو مرد بخوان که
 بوقت جان بازی * شرار وار معلو سوئی عدم ندم * بوقت مردی چون تیغ کار باید
 بست * بمردی که ز خورشید تیغ کم ندم * کریم آنکه مرا نیست معنی ذال * هنر ندارم
 تیغ و قلم بهم ندم * تمام نیست مرا این هنر که بعد رکوع * بجز بخدمت خاص تو پشت خم
 ندم * مذاق خج که بهر یاد کوشه کبرم * که به رضای تو من کام دارم ندم * بدین و سلا
 چندین هنر چو تو سلطان * در یغ باشد اگر بفلک علم ندم * حقون خدمت دارم مرا

فرشکوه و عظمت فرهنك
 و هنر شنك محبوب شیرین
 چیر دلاور و شجاع و دو بر دیر
 و بر فهم و ادراک ندر بخت
 شاهی شیرین و سخته شرح
 رحنه کاغذ اجماع هشت مجت
 شدت زتاب طلای محلول است
 بهمار بسیا مانا نظیر جان فراید
 شوقین نوشتن هده حق
 ایچ هیچ سپر بس کیت

کتاب تذکره الخطاطین

احوال حسن جان شاملو و لقب بختیاری

مکن ضایع * که من بشکر تو دم که ز صبح دم نزنم * مرا پیر و دانا کنان زبان نکنی *
 که من همام و جوفال مغنم نزنم * ز در که تو بجای دگر نخواهم شد * که بیج نوبت جزیر
 کرم نزنم * دعا بشعر بگفتم که حلقه یارب * بجز بوقت سحر بر در قدم نزنم * درند
 قطع دایست که جهت صدر عظمی و لت شاه عباس ثانی بر روی
 رت بد نظیر خنای با فلک نرغی و مبدل این اشعار آید در نزد شاه
 که در فصاحت کلامی از کمال ندریده ام و در بلاغت عباسی از این
 بار غیر نشود که امر با الوان مختلفه در فخریه خویشین در یکیتن
 یو هامش بسلیک شونین در کشیده بودند الحق نقش بند فلک شاکر
 بنان افست و در پیراسته سحره بیاز او هر کلمات از خطوط او در تخمین
 است سحر می بین کفاه خوشنویسان عالم در دهاه خطاطان
 بنی از مرمره و نواز شرع و فاف چون عید منظوم و کلیات
 چون در مشهوری کمالیون بنواند رسید نظم ای بزرگی که
 از قلیج و قلم * ملک از بیتی و دین رازین * روزی خلق تا
 بهوم الدین * شده در خامه سنجای تو دین * درند متن قطعه
 اینست نظم ای طالع نکون ز تو تا کی قضا خورم * وی چرخ نیلگون ز تو
 تا کی ستم برم * روزی بخشم برکم این چهر مهر تو * وین پرده که بود تو بر یکد کردم
 از دور توجه ناک که من قطب ثابتم * و ز محس توجه بهم چو من سعد اکبرم * و جبکنا
 از حکرم کن که لاله ام * وقت شراب خون دلم خور که ساغر * چون عود بهر بو
 بر آتش نشانم * آتش چه حاجتست که خود مشک اذنم * از سرد و گرم تو بد را هم که
 هنر خوش طبع و سرخ روی چو یاقوت احمرم * من ملجای کز بدم از بهر تیغ تو * کاند
 پناه آن رسلا مت مصون ترم * عالیجناب خواجه آفاق صدر دین * کش افنا کف
 من از تو منورم * چرخ از کف تفاخر کفنه است بارهاش * من نیز در رکاب تو دیرینه
 چاکرم * درند هامش اول قطعه اینست نظم از روی شکر گوید این *
 لفظها همی * آنم که از بزرگی ز افلاک برترم * در عالم معانی عقل مشرفم * بر ذریع
 معالی روح مطهرم * از خاندان علم و فضیلت حجت * مشکل کشای عرفم و عقلاست
 رهبرم * هنگام لاف بسته دهان چو غنچه ام * وقت سخن کشاده زبان چو خنجرم *
 که چه بلند اصلم و پاکیزه نسبم * از ذات خود بزرگم زیرا که کوهرم * در خور و خویش
 زبور خوش ارطلب کم * خورشید تاج باید و اکیل افسرم * روشن تراست نسبت

درند صورت رت کاغذ
 مه نه که جرن فیه است درند
 نظیر بارع چهر خوب تو یک
 هامش حاشیه شونین
 نوشتن کفاه جمع کاف
 دهاه دانشمندا

مستم بامتحان افضیلا

اَجْوَالِ حَسَنٍ خَانَ شَامِلُو مُلَقَّبَ بِفَخْرٍ اَمِيرَاءِ

مَن زانَبِ چَیخ * بایش از تواضع اگر چه برابرم * کَانَ هَمَّتِ اگر چه نخواهد میدهم
 در ناید لَم اگر چه بنخستم توان کریم * در بحر حادثات که موج کشیم * در زور و سپهر
 حِلْم لَنکریم * برداشته ز دیده فضل و هنر سبیل * الماس و فغل و خاطر و لفظ و شکرم
 نیلوفر مَهْمَّتِ عالی و زین سبب * سر جز بر افتاب همی بر نیاورم * در زند جاشین
 در و مرقعه اینست نظم خورشید اگر زده سپاه همی کشد * من ماه شبر و
 که ستاره است لشکر * تاج سراز حالت خود شمه ایست این * کن شرح آن زبان قلم شد
 معطر * ننگ ایدم که گویم در عهد چون نوی * من بیکناه بسته چرخ ستم کریم *
 پر کنده و ستم کش چون بادم و چو خاک * کردن فلز و سر کش چون آب اذرم * جن مرگ
 بر نه بچد کس دست همت * تا آنچه همتست نکرده میسر * جن خاندان تو بخدا ارسا
 مدح * کس ماند در جهان و ندادند باورم * من از پی مدح تو پرورده ام سخن * و زنه
 بریده باد زبان سخنورم * دستم بربیع قهر قلم با دار و دیت * جن نام اشرف تو بود نقیض
 دفترم * بعد از خدای عز و جل اعتماد من * براهنام است نه بر چرخ و اخترم * نزد تو
 قبول نشانی نباشد * که هیچ نام شعر برم بنر کا فرم * هیچ کار قطع ایست که با
 خوا هوش خواند سلیمان سلطنت سلیمان سکندر حشمت این
 ابیات شاهی و شیرین تر از آب ناب از آب بر و ای حلال یو که به مشهور
 و خنده بد و لالت آباد ناب از آب ناب از پیامد در بومتن و بیک ها
 بر شنبه تر شیم در کشیده بود ند خربنده که خرد مرا حرص و شر
 محبوس نمیدارد و چشم از خون نمپوشم تا انصاف مرا معیوب
 سازد در باب زین و تر بوی تر از قطعه حمیده همی بقد و قدر
 برشته بیان میاوری که تا هیچ و باستان مد و من مفاخر جهان
 و فهرست جموعه ماثر ملوک زمان هرگز ندان از استک و سبیل
 و هرگز با چنان خوشی و کشته نبود بالقطع و البقاین همانا
 در کز آن روی و نیکو عالمیان تا انقضای در و از خواهد ماند
 قطعه صنعت کلاک ترا هزار دهانست * هر دهنه را از آن هزار
 زبانت * خامه بدست توانسته است که آنرا * از دل و جان عدا
 شرار و دختانت * هیچکس مکن قطع اینست نظم خدا بیکان جهان
 مالک الرقاب ام * نوی که هست زبان تو تر جان قضا * همد محاسن خلق تو از نفایس
 عطر * هزار گونه بضاعت در استین صبا * زنده باد شکوهت بود بموسم دی * که خون

سبک بجزایان مرغی است که در شرم
بیدار شود در نند صورت هیکل
صورت خواند ممتا حدیث حق
خیمت شهری شیرین خندان
معروف ندان طلایه محلول
معه فلم بویک هاشم خاشیه
ترشیم محترم قد مقدار است
باستان نارنج کش بیک خون
رجل کاغذ هکزه هر که هارا
همیشه

هیش

احوال حسن خان شاملو ملقب بنجرالامراء

بفسر اندر عرو و نشو و نما * شب گذشده مرا میگذشت در خاطر * که چیت موجب
 مح بند و علت سرفرا * از آن مینا نفس سرد بر کشید عدوت * که از برودت آن زمهریر
 کشت هوا * هیکل خاشییه قطع ایدست در دست کشت مرا کا صل برف و سرما
 چیت * سپید کاری خشا و سردی اعدا * لطیفه به از نیم فراز مباد * کرت ملاک
 کم بنظم ادا * ز قف قهر تو دل کرم کرده بود جهان * فلک مفرج کافور ساختش بدوا *
 نه سهو کردم که بهر خاصیت تقدیر * زمانه راهم کافور میدهد عدا * که با چنانکه از پیش
 ازین نظیر نرزد * نرایدت پس ازین نیز تا ابد همدا * حسن همال ترا خاصه اندرین حضر *
 زبان مدح نباشد بسنده کن بدعا * بگو تو شاه بشاه درون بیای چنانک * حسد
 برده هر امر و ذرات از فردا * سنان قطع ایدست که در تهنیت و تبریک
 صدمه عظمه در وقت سلطان سلیمان * صحن سیم سمرقند می
 این قطع شمع غزل که خاوی و حائر مضامین عالی است بر خج
 نباشد کف خوش رنگ و بعضی را با نرنگ خوش * هنجار با حاکم مشک
 جامه در یکت و بو خاشیک در کمال * نیز به و سپین به با این چنین
 فانی به و تیر در راه بودند و نیت و نریش نمود مرا حظ
 اسبونتر از سر و افرازی خاطر تحقیق و نور بخشای ناظر با تجدید
 کردید نظم ای ترا از هفت سیاره جدای داد کیر * داد کا
 افرینش هفت چیز ناکزیر * قوت مرج و فرمه کمال افنا * قدر
 کیوان سعد بر چس لطف زهره عقل تیر * سنان من قطع
 ایدست نظم ای صدر ملک خلعت شاهت خجسته باد * بردامن تو دامن ابا
 بسته باد * هر که میان یکی بر تیغ تو و لیک * تیغ چونک در دل خصمان نشسته
 باد * خصم ترا چو کلبن اگر سرد مدزتن * چون نایسمین زدست تو کردن شکسته باد *
 کرپوشیش که خشک چو بادام بردلست * جانش بلب رسیده و مانده چو بسته باد *
 سنان هاشم قطع ایدست نیز سخن چو آتش و تیغ زبان چو آب * در طعن مخالف
 تو کار بسته باد * جانم چو از تو دارد در کوش حلقه * از طوفان مشت خ تو باز بسته
 باد * در بوسه دولت از دست همک * نواوه حیات ابد بسته بسته باد * عقد
 نفس که رونق در حیات از دست * کر به نظام مدح تو ماند کسسته باد * شمایل
 قطع ایدست که جهت برای ملک از به هند و ستیان از این است شوی
 و شیرین و دلستان از برای رت بهر نامه بردیده کشیده سرفرا

هیکل صورت فراز پیش بسته
 کانی و تمام است سان صورت
 صحن سیم کاغذ سفید حائر
 جامع زنجار رنگار معرفت
 هنجار نون و رنگ بویک
 سیر بدر و رقیب نرین در کشت
 ازین زینت زشت دیدنات
 اسبونان مشاهده تحریف
 هاشم خاشیک شمائل صورت
 شکی شیرین رت بستم اول
 کاغذ مه بجهت قلم است

احوال حسن خان شاملو ملقب بفتح الامراء

با حلاوت طلالی بغش شدت اعلای برشته شیم و سر سبز تر قمر
 کشیده بودند زبانه فصاحت نه چنان هر ادیب بر لب جگر تعریف و توصیف
 و مدح و تمجید نکارش اینچنان قطعه تعریفی نشت بعجز و قصور خویشین
 خست و مست و مست یعنی مقرر معترفست قطعه خامه تو که بیکر هیز
 است * استین برد و بیکر افشانند * وقت توقع نوشدار و روی جان
 زان سر کلک لاغر افشانند * برعد و زهر و بر و له مهر است *
 هر چه ان مار اسمر افشانند * شما یلد قطعه بدست نظم شهریار
 هر کجا هستم بفرمان توام * خاک بوس در رکعت چون نقش ابوان توام * کرچه هفت
 اختر هفت افلیم نماید چو من * چون چهار ارکان من اندر چار حد زان توام * دامن
 از خورشید اگر شب بر ندارد کومدار * چون من اندر ظل خورشید کربان توام * هدم
 باید که جان باشد پیوند جان * و رچه جان خویش باید کرد در جان توام * چون کیا
 در مدح اینک سر بر کشتم زبان * تا بدانی شاگردست چو باران توام * عمر باقی نیا
 زین مدح جان افزای من * ایخضر دولت نجات اب جوان توام * بر من آن داری که
 بر حسان ز احسان مصطفی * لاجرم کرم حسن نامست حسان توام * فو کرم
 قطعه ایست که جهت و نه مرا عظم و نه مرا فخر هندیست
 اسر میسازد که در عهد افراز طبل فتخار و اعتبار
 بر کره ناز و اغاز کوس فراست بر سپهر در و افراشته
 بودند این اشعار بیامند و ساز را با کلک در بر نشانی
 رخ رخند خانیایع بر رخ بر با سفید اب ناب و بعضی را با
 نفس بی عیب نقص نکا بریده بودند در شهر خلد نظیر
 کشمیر مشهور در افناد محسنات انقطعه بی سوز و سنان
 چنانست که بیان از فوق و تقریر و بیان از قد بر تخریر و وصف
 انقطعه حمیده تواند بر آید نظم انقطعه هر که بداند از
 خوش خطان عصر زهر ز رشک صاحب املا بر
 افکند زنی چشمه حیات رسم خضر را اگر چشم
 از هم بقطعه زیبا بر افکند دست تو شمس خامه تو خط
 استواست * کا قلم صفحه را بنظر هابر افکند * اری بجا
 جادوی فرعون از جهان * ثعبان اصفر وید بیضا بر

ترشیم مجرب رسته صف
 تمجید مدح نشت بکسر خوب
 وینکو اسمر لون خاکینست
 شما نلد صورت فوریت صورت
 لهر بر غافل و دانا هندستان
 هندوستان شان نظیر آ
 اغاز افراز نظیر رخنه
 کاغد نفس بکسر مرکبت

کتاب تذکره الخطاطین

احوال حسین خان شایلو ملقب بفخر الامیر

افکند * کفتم که آفتاب کفی سهوم اوفناد * سهوم تو سهوم بر دل
 دانا بر افکند * فورث قطعاً نیست نظم ایصدرا کر نویم مهرق
 داربی * هر هفتنه یکدو خطه کرانے نیاربی * ورنک خست شرکاینستے مرا * درمک
 توجبین عطار دبخاری * شبها بدست فکران این کلاک چون شهاب * نام تو بر صحفه
 کردون نکاربی * از بحر رغبت تو اگر هر یابجی * چون ابر در جهان بسخن در نیاربی *
 اتم که کر شعر فردا ابدی سرم * از اوچ جرم شعر بر سر کزاربی * مردی چنین فناد
 ام ار نه بدولت * سرکش زمانه را بر نه هم نداربی * ورنیستی ز راستی عدل شاملت *
 این راستی که کفتم هر کر نیاربی * شاکله قطعاً نیست که در مخر خوشن
 جهت در و سته اندر و ستار من بر کاغذ خطای بی سنا و سن
 ناخامر منعار فی نه خفه و هر جله با مرکب بس ثابت شفاف و صفا
 نکاشته بود ندالحق تعریف و توصیف انقطع بد یعن منیع
 بقیه نیز و همال بهر از رفقه مقالست نظم انخام توان خضر
 خور داست * دل داده نهنگ بیکرانرا * در دهر نازدهکا
 کلکت * زهر است نواله خوشخطانرا * از خامه تو بهفت اقلیم
 شش خیره زند هنر و دانرا * کر زال نهاد پر سیمرغ * بر تیر
 هلاک صفد دانرا * بر تیر تو پر جبریل است * افک شده نجا
 این خیر انرا * شاکله قطعاً نیست نظم بر اتم که از روح شاهه کم *
 ز دانش فراوان سپاه کم * در اوان حکمت سه بری ناتم * ز طاق خرد بارگاه
 کم * اگر سر فردا ورد همتم * ز تاج سپهرش کلاه کم * ندارم بسج تکیه بر ماه و
 سال * ازان کار سالی بپا کم * پواینه جانم از ننگ تن * پر داف حاشا که
 اهی کم * غذا کر نیابم ز خر کم نیم * قناعت باب و کیا کم * چکوئی بهر ز بهر دوان
 که هر سفله را وصف شاه کم * پناه کر میان مبادا بمن * اگر من بدوان پناه کم *
 این ابیات در شیرینی و شاهی شبیه شهد و نبات کر که در تعریف
 تان طنائز و توصیف نیاربی با عشوه و ناز است با شایع برین
 بسکایرین با نرنگ شکر کف شکر صاف و کزین بر مرغ خنده
 المالبغ شدت اسنوا و رحین بشیوه و شیر و فخر الکتاب امیر نیک
 و جلیل امیر خلیل قلند را خیر به در بدله و قریبین نکاشته و
 نکاشته بودند از فلا خطه و مشاهد انقطع پسندیده

فورت صورت شاکله ایضا
 صورت سان و سن نظیر و
 مانند مده نه که حرف نه است
 همال نظیر خام قلم شاهی شیرین
 ناز معشوق نیازی اینص مشو
 شاخ زین کنا از قلم است
 نیک و خوب کزین پسندیده است
 رخنه کاغذ ویره مخصوص
 قریبین کر فاشهان ناخورد
 نام و لایحه استار خراشا
 المالبغ نام شهرت در
 ترکستان

میسر بامیجان افضلا

احوال حسین جان شاملو و ملقب بنجر املاء

هنوز مرا نوری است و اسرار و ارباب انداز حاصل کشت نظم خوش
 خطان سایه حقیقت دانند * کاتبان نور مطلقش دانند *
 خطبه خط او بهفت اقلیم * کرمخوانند بر حقیقتش دانند * چون
 علما دامویدش گویند * چون رشیدان موفقتش دانند * و
 بگویند بچار حد جهان * من فریدم مصدقش دانند * در کف
 همچو بحر او خامه * برفلک همچو زورقش دانند * صورت ابیات
 اینست نظم بدو میگویند لب بسته دهند * بسکه بوس خوش فند
 شکست * بزره پوش قد تیر و شست * بکاشکش خمره پیغ زنت * بحرین و دیبکا
 رخت * بترنج برو سیب بخت * بدو سنبیل بدو زکس بدو کل * بر سر سرو صنوبر
 فکنت * بکمرهای تراز لعل لب * بحلیهای راز نسیم تن * بی عبهه از
 یاسمنت * بفرغ رخ زهره صفت * بدو محو و عروس حبشت * خفته در حمله
 جرعیمت * به بنا گوش تو و حلقه گوش * بدو زنجیر شکن در شکنت * بدو تا
 موی که تعویذ منست * یاد کار از سر مشکیں رست * بسر شک تو و خون حکرم
 بسته بیرون و درون دهند * بشار دل و دود نفسم * مانده بر غار صعد
 کشت * به نیاز دل من در طلبت * بکذا زن من در حرنت * بنشانی که میان من و
 است * نوش مرغان و نوائی شخت * که مرا نادل و جانست بجای * جای باشد بدو
 جان من * تو همان دیر که خافان را * دل نماندست ز پر آمدنت * ای صا و ابدا
 این چند سرفراز که سخت محکم زندان رفو لاد جهت نیامی حجاب چشم
 که مدحش ز باجه است از انداز بهر شمر بر رخ فنج چینا و به با قلم عسکر
 بانر نجار خوش هنجار که در لطافت و صفا حرا و را نظیر قریب بخواند
 بود بشیوه ستوده استاد الکلی الکلی مولانا ملا اظهر هر قیام
 الله فاحدا لعزیز در سکر خالی از مسیحه هرات جنت علامان در
 بوم آدینه شهر شوال المکر مرسته ترشیم در کشیده داشتند از
 مشاهد اشقلم را نشاط و جانم را انبساط حاصل آمد نظم من
 ساجر توی اندر جهان * در هنر از معجزه صاحب قرآن * از حسد کلاه
 کهر ناپش تو * در خوی خونین شده در باو کان * خورشود دست برید
 چو تو * بوسف خامه بنمای عیان * اهل زمان از زبان قلم املاکو
 ملکه ترجمان * شما یل اشعار ابد بر قطعه ایدست نظم پیرا و که مران

اسق قلب
 لایحه که حرف نیت
 هنوز چشم کشت انبوه و بسایا
 اید به نیر و ایض سر واد کلام
 منظوم نیازی معشوق رشم
 نوشتن فنج کاغذ عسکر نام
 شهریت که قلم خوب بد آنجا
 منسوبست ز نجار زنگار معرف
 هنجار رنگ دسکر شهرت
 ترشیم نجر سافر کاسیاست
 شما یل صورت

احوال حسن خان شاملو ملقب بفتح الامراء

فراموش کنی * این دل شک چو تشکده پر جوش کنی * بازی و بازی از آن چشم چو آهوج
 دهی * نامرا خفته بیدار چو خرگوش کنی * حلقه حلقه است خم زلف تو آخر چه عجب *
 زان یکی حلقه بیاری و درین گوش کنی * دوش بر من ز فراق تو جهان شد تاریک *
 ترسم امروزم تاریک از دوش کنی * که که ار دانه کن تو نشود چپ * یاد کن تلخ
 عیشم چو قوی نوش کنی * بوفای که نداد است خدایت هرگز * کربیکارم چون خواجه
 فراموش کنی * شما یار قطع اینست که در خطاب بفرزند ز لبند خون
 خان خلیل الشامر تمیسم رضی قلیخان ز کاک دم مرسلک بر رفیض
 سیم سیم قندی بالونر کله از اشعار پیمانند سائر الاشیاء استو اشیا
 بے بند و بند مولا ناعبد الرشید دی یله بر شبنم حجره و رسته سطره
 کشید بودند حرف فان و کلاش رشک در عذر و غیرت عقیق و منظر
 آمد نظم و مدحها پای تحت و نعل حرکت تو * بر سر شمس و سینہ وتر
 است * کلاک نیک محل و حی بود * طبع پاکت سفینه هنر است * از
 قدوم مبارک تو هر چه * بفضیلت مدینه در کراست * از مدح تو خا
 ام کوئی * روز و شب چون خزان که هر است * شما یار قطع اینست نظم
 آنکه باشد هم برای پدر * جان خواهد مکر برای پدر * پای تابرسر مانده * تاج
 سراز خاکبای پدر * باز دولت شکار شد چوکوف * سایه در سایه همای پدر
 نفس بر نیآوری هرگز * جن بفرمان و در هوای پدر * کر چو ز رکش کار توجه عجب
 که میا که بود رضای پدر * در همه ملک پادشاه جز او * کیست لبند و دلکش
 پدر * فورت قطع اینست که چندی در دست از دوش سنا عزیز و محب
 با همیت و پر پر با خامه دوانک بر صحنه قرطاس به میان هماس عارل
 شاه بازنک برک شفا الور بشیوه و شکر حکیم الهی حکیم جعفر هر و طب
 الله مضجع محرم فرموده از فلا خطره و اسبوتن انقطع منیعة انواع
 فرح حاصل و اقسام ترخ نرا بد کرد بد نظم توی که نیست تراد و هنر
 عدیل و نظیر * توی که نیست تراد ز که هماس و همال * که نشان
 قلم تو چو لک کند شیرین * زند هزار شکر خنده بر عصا نال * چو
 فکر بکر تواند بجلوه معجز عجز * کشند بر سر خود سر بر محول و حال *
 چو شیر خواره کلک زند دم از اعجاز * بر و حلال کند خون خویش
 سحر حلال * فورت قطع اینست نظم در مجلسی که همد ازادگان شو

تمیسا حضرت سخن سیم کاغذ
 سفید سار نظیر نند و نند
 مانند و نظیر رسته صف
 شما یار صورت نور صورت
 پر پر کرای و سخاوت هها
 نظیر و ریزه مخصوص استون
 مشاهده ترخ غم و غصه آ
 که هر عقل است
 فانک ماه و متر

چون طاعت
 ح

میسر با امتحان الفضیلا

صاف

احوال حسن جان شاملو ملقب بفخر الامراء

صافی و دلکشای بکر در باره باش * مهمان خویش را بنواز و بجای خویش * بنشان لهر
خدمت او ایستاده باش * صد بندا کن زمانه بکارت برافکند * سخن مکن بجست مهمان
کشاده باش * مانند خوشه که هوس سرکشیت هست * چون دانه از طریق تو اضع فنا
باش * خواهی که شاه رفته از ادب کی شوی * زاسب مراد خویش بر غبت پیاده باش * و در
بایدت چو مرد خدا کنج عافیت * ز نهار تونه در طلب نانهاده باش * در نزد قطعه است
که بدین جهت معشوق قشنگ و شنگول شوخ و شنگ باهند و بجای
نشین این بازی رنگهای رنگین را بر روی کاغذ کشیده بر حریف را بالا جوهر
و بعضی را بالون زرد بشو و ستوده استای سخنکار نیمه سالاجی
ملقب بصدور الصدور برشته ترشیم و رسته ترشیم در کشید که
بودند حق و هلاک است خطاطی خط و خطایست که در دیده امرا با خط
انرا مشاهده حال به مال خطش منور است و مشتاقان اهل باطن انرا با خط
شکوفه و انرا هماره خطش معطر نظم و مدحیه ایچو شخطان رسید
ز انعام تو بکام * احوالشان گرفته در ایام تو نظام * ای شمس در این امر
خراسان تو آنکس * کانفاق خلق راست در افلام تو مقام * اندر دل
سپهر اقلام تو حسد * وی بر سر زمانه ز احکام تو زمان * فرزندان
ترا شده ز احسان تو رهی * ازادگان ترا شده ز انعام تو غلام * کز با
مخالف تو خود در دست تو قلم خندان موافق تو خود در جام تو مدام *
در نزد قطعه ای در نزد آیدست نظم جانان مشك سلسله بر کل فکنده * در
کوش لا له حلقه ز سنبل فکنده * کوی که طوف غالیه کون را با مبخان * در حلق
کل ز کردن بلبل فکنده * فی دل معبر لا له برده * بس حلقه حلقه بر طرف کل
فکنده * خورشید کل فروش و مه لا له پوش را * در بند مشك و دام قریل فکنده *
مشك کله براتش و شمشاد خط بر آب * ایا بسحر یا بتو کل فکنده * زلف چو جنت بان
بر انروی چون نذر و * بهر شکار این دل پر دل فکنده * صومرا نیق طعان و
ز باغیان را بخواند و خوا هوش امیر به انرا امر و شایمکان انرا مانع بر کنده
انرا بر کنندگان ان دمان با خامر خوی شکر انرا بقدرت و قوت مالاکلا انرا
رت بهر بالالان مختلفه بشو و چیده نو برین نبرین میرا بهر ملقب
بشمس الخطاطین میر تحیه ملقب بحی کتاب که هر دو بر کوا بر دهن
فری خطاطی فرد فریدند برشته شنونتن در کشیده بودند در رف کار

بنظر نیز و ایضا شکول محبوب
شوخ و شنگ را گوید هندی
در باب نشین کنایه از فلم نادر کنین
کلام منظوم نیمه سالاجی
ترشیم سخن بر هله حق رسته
صفت درند صورت درند
نظر خواننده آن آن که در
شاره است خام قلم رت بضم
کاغذ ذل بضم اول خوار
فری چو غنچه صنعت عجب بخت
شنونتن نوشتن

کتاب تذکره الخطاطین

احوال حسن جان شامو ملقب بفتح الامراء

کشت کز ان تصادد شهر قند هائے نظر سبب انرفی فی اضا فیلا
 لا و خلاف جیس برج شرف و هنرند و رخسند و سعادت کبر
 نظم و مدح ای معجزه دیده ز خطوط تو خالف * وی کشته
 پراز کوهر نال تو خزانہ * خورشید بسوزد ز قف انجو عطار د * هر
 که که زند الش کلک توزبانہ * با خط خوب تو نماید عقلا را * انجا
 بزرگان کد نشنه چو فسانہ * بودی همه دم سجده اعیان و اکابر *
 درگاه ترا بر صفت حجره نشانه * ابوان رفیع تو زانوھی مشاف *
 بودی همه ساله چو که حج در خانه * صور قطعات و رباعیات
 اینست قطعه اول هرگز ندی خورد منیش را بر خود راه * کز خورد منیش
 محتشمان را حد ناست * از پشه عناد و الم پیل بزرگست * و ز مورد فساد بچم شیر
 زیانت * قطعه دوم زمینست اما جگه جهان * نشانه تن ما و چرخش
 کمان * ز زخم همه خستگانیم زار * نهان خیم و خون لیک درد آشکار * قطعه
 دیگر صورت خیمت از هیبت خویش * ذره را بد هر بنماید * خاک دریا شود
 بسوزد آب * بفسرد نار برق بشکاید * قطعه آخر تاز بوی سترن کبر دل مردم
 قرار * تاز زخم خار بن یابد تن مردم شجن * سترن برد شمنات باد همچون خار بن *
 رباعی اندم که بدم جوان و مویم سیه رنگ * صد جور بدی بدامنم در زده چنگ
 اکنون که بشدم پیر و رخ پراز رنگ * از من زن و فرزند همه دارد رنگ * رباعی
 دیگر ای از تو مرا کوش و برودیده ای * خوش آنکه ز کوش پاید ر دیده ای * تو
 مردم دیده نه آویزه کوش * از کوش بدیده آگه در دیده ای * رباعی آخر بکنم
 بهجرا موخه بود * و زدوف وصال دیده برد و خنه بود * یاد تو شبانه ترک تار
 آورد * بر باد بداد ایچاند و خنه * صورت این از از منفرد در امتداد
 بالوان مختلفه از خطوط قوا عد مضبوط ط اند برباعی غانم
 و انکبیر معجزه امیر و برباشی کوه های متبلره و کثیره بربنور
 و نظر مر سبب الحق در نکا بریدن آنها سحر عیسوی و بد بیضا
 مؤسوس ظاهر فرموده بودند خنک خویش خرام خامر در اسفرف
 تعریف و سپر بس بق صیفشان تن بر ناتوانی و بیچارگی در داده
 نظم کز قطعه تو خود نه عروست پس چل * اطراف او همیشه
 پراز زوز و زور است * کز قطعه تو شمس نباشد کنون همه * عالم حیا

لام کزان که عقل نال فلم
 خطه خط صخره سنک سخت بچم
 جراحت و زخم شجاعت شد
 سخن خراشیدن آتش چینی
 بر جبین انسان افند رنگ خاک
 مفرج بخت و غضب است بناغ
 کات آن که حرف اشاره است
 رقه همه متبکده مفرقه نبرود
 دقت نظر خنک است خام کلا
 اسفرف میدان سپر لب

احوال امیر فیضیائی ملقب بفخر الزمان

بواسطه او منور است که قطعه تو بخر نکشته است از چه رو و رو
 زمین از او همه پر در و کوهر است صورت افراد متفرقه اینست فرد
 شبیه غنچه گل بر سر آن غنچه دهن چه خوش برسد آن هر دو غنچه یک کلبن
 فرخ کردن کشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کند
 فرد که باد انعام تو بر بحر بگذرد از آب هریار که خیزد شود غبار فرد پیش حصا
 حرم تو کان حصن و ولست بحر محیط سنگ نیارد بخندش فرد کشته مرل
 بدو سب و کس نکشته بود زین زار بر کعبه زاهر کن بدشمنی فرد که خدمت من ترا فراموش
 شد است ما را حق نعمت بیاد است هنوز فرد نکار خانه چنین است و ناف آهو جبین
 درون چنین دوزخ و برون چنین قباش فرد سبک تکی که نکرد در ستم او بیدار
 اگر ش باشد بر پشت مرد خفته کنار فرد تو رنج مشهور و میا از در خویش
 من خود چو قلم همه دوم بر سر خویش فرد که بجز اندر شب برب جانان نهم خضر
 دیگر کردم و جاوید دل بر جان نهم فرد رفیقین که از رنگ معشوق و عاشق
 که سبب برون دهد که شلیلی فرد چه ناخوش بود دوست با کسی که مایه
 ندارد ز دانش بیه فرد صد بار بود سک موافق بهتر ز برادر منافق فرد
 بهتر زمین که جواب حیات بخراشی دهان مرده بر زمین پراب شود فرد مکر
 از بار من موخت کل و سر و چمن کین چنین خنده شیرین و خراشی دارد فرد
 خرم همه در رنجنه کندم بگاه اینجمله هین از نسیم باد جان که راکن از کندم جدا
 فرد چون بخند صبح سعادت اثر غالیه سا کرد دباد سحر فرد خاک پای را
 زحل از دیده بر سر مینهد آری آری هست دایم کار هند و باشکون فرد
 بر طبل قره هم زندایت کای شاهد پیشه این چه آر نکست فرد زهه شکسته
 خط پشت زلف مه رویان نهی برده لب آب چشمه حیوان فرد چون نام
 کلاک من شود روح سر شغب خود را فرو نورد چون شاخ خیزان فرد چنا
 خوش نباید بدن کت خورند چنین ترش نه برکت ننکند فرد مکش زنج الم
 در جهان محو کردند برنج خور که نباشد از او ضرر پیدا امیر فیضی
 ملقب بفخر الزمان کامل وجود فیاض است که رشحات نیل با افلا مشر کلشن
 جان خطاطان هنرنیه و همیشه فایز کشته و در روضه دل احباب خط و بطاریا
 حضرت و نصرن اذین صنعت و هنرش مدام و پد رام نشو و نما یافته واد و الانهاد
 که ضمیر منیرش مشکوات بود مصابیح انوار انواع کمال درو فر و زان و خاطر هم ظاهر

خفیدن عطسه زدن بخند
 بجز عطسه زند باشکون بجه
 بازگشت آنک مکر و حیل
 شغب شور و فتنه
 هنرنیه همیشه اذین آبلات
 پد رام پیوسته واد حکیم

کتاب تذکره المخطاطین

احوال امیر فضیای ملکوتی فخر الزمان

افشای مینمود از مشرف جلال شوال تابان مهین اوستادی که در ملک خط و خط
پیشکاران و دستیارانش بسا جود نامعدود در خدمت و وقت کثیر السعادتش
جمع کردیده و اعلام افلام عنبر فامش بر او ک و اوج سپهر اعلی سر کشیده بلند مقام
همای که کند رسا فکر اصحاب دانش و درایت بر شرف برج فلک مثال کمالش نواند
و باز بلند پرواز فهم ارباب فصاحت و بلاغت بر فراز قصر رفیع شوالش کجا منزل
نواند کنیز بدرد رست و پاک انبیر که بر پرورده عنایت شامله بر دانه امد و موفق
بتأییدات کامله صمدانه با قدرت و قوت خطاطی که طراوت و نضارت کلشن خطش
بروز سمت از دیاد می پذیرفت و لایزالش و کمال و شیوه و شوال را ساعت بساعت
بمقتب بلاغت و درایت میسفت بینک صورت خوشنویسی که چشم بدیع نگاران عصر
و عهد بشمع رخسارش روشن گشت و کلبه مینو مثالش از فامت قد طوبی مانند مثال
همانند کلشن قلمزن قدرت نمائی که لای خطوط قطوطش شرم و از دم یک دریا کو
آرزنده امد و رشک و ارشک یک کردون اختر تابنده فرخجسته هنر مند که دریا
حقیقت هر این خط و کشته را در ری بدم کشت و بنای قویم البنیان ربط را در کنه
عظیم سعادت تمند سازدی که از فکر کلک کهر سلکش چشمه خورشید فروغ یازد و از
همن انامل سحر فمائلش انکشیری بر مشرب می بر توانداخت در حقیقت و هابیع ابر اشعا
معجزه آثار با ارج و فرج تراز لای شاهوار و همین سر فادهای سخن تراز فولاد درو
و بار نامه انفراجاد و الاثر درین موقع و موضع مخاطباً حضرت بغایت لایق و شایسته
و بی نهایت در خور و بایسته افناد نظم و مدح هر داری و دین داری ترا
زیبکد سرفرازا * که کلک ملک را فخر است و دستک رزن را مقسم * مکر روزی
ضمیر ترا نظیر جام جم خواندم * خرد با من به تند به گفت خامش خرای ایکم * ضمیرش لوح
محفوظست و حقاً کروا دارم * که با خاشاک در کا هوش کنی تشبیه جام جم * سحر کبر
لفظ عدبت را ضمیر فادحت کوید * که سحر می در روان مضمهر که و حی در روان مدغم
از آن کان در بنان داری که در کف موسی عمران * از آن جان در بنان داری که در دم
عینیه عزیم * کمال کرجه زان پیش است که مدحت نیفزاید * که او بحر است بی پایان و مد
نزد او شبیم * قصب قصه پر داز سحر طراز شرح و نمیرای احوال سراسر کمال فرخجسته
مال آن یکپاء یکنوا و شباهت همتا را بدین سان خاطر نشان ارباب قلم و قایع رستم
و اصحاب هار و مجار ارام مینماید که آن محل فاضل مرزانه از جمله بدیع نگاران و جمله
سحر نیان روزگار خوشتر بود و از شاگردان قابل و ورز دان فاضل اوستاد چون

شوال صنعت پیشکار شاکر آ
دستیار تلیند مفت خدمت
اولک اوج همام جو غراب پیش
قوم رفیع آسمان انبیر کیش و
مذهب شیوه هنر همانند خط
قلمزن کاتب قطوط کبابها
ارشک رشک هر ایند حقیقه
کشته خط ساد استاد داد
حکیم قمر نور و ضیا هابیع جعفر
مرح و ارج هر که و قدر و قیمت
هین این سرفاد شعر نازنا
مدح فرجاد فاضل قصب علم
نمیرا شرح بیکتا استاد و قلم
ساد استاد همتا س نظیر دها
و مجاز هر که و علم و فضل جمله
جمله سحر بنان خوشنویس و زد
شاکر

احوال امیر فضایی ملقب بفخر الممان

خُرشاد فرگاه میر عمار علیه رحمة الله الملك الجواد در شمار و هماراست بشدت نیز سپهر
 مینکاشت و در شبیه نگاری بد بیضا داشت از رو خط میرزا از روی خطهای سایر
 سادان باستانا چونان و چوکان نقل میکرد که بقدر و قد سره و امینا و امینا داده نمیشد
 قادر قیوم جلت عظمته چه قدرت و قوت و زش استعداد و احتشاد لیست که در میان
 نیام مخلوقات بعضی و بعضی کرامت و عنایت فرموده که از بگوید مسعود اینهمه آثار
 و آیات عظیم و انبیا و انبیا و علامات جسیم در صفحه طول و عرض ارض و عرض قوه
 بفعل میاید و در روزگار کالشمس و وسط النهار شهرت و شلت میبیا تفصیل و تفسیر
 این مطلب معش تبصر بیان و مجرب بیان در دست و راست انجام کرائی نکرد و باری گذشت
 از این حکایت به نهایت شبیه نگاری آن پاپیر پرمایه پاپیه بود که مثلندان و میلا و ای
 که در زمان فرخنده شاه میر عمار رحمة الله علیه زانوزن دارا لادب و مشق او شان بودند
 همجیک با او ای لاف همسر و لاف همسر نتوانسته زد و حرفی چند و قطعه اند که بمکمل
 و از مل آنها خط و سطر انحضرت از سطوطینت و فلاطون فطرت بود و بامر و فرکت باستانا
 جماعه جنت و احاج از امکاه شاه عباس فلک کرپاس انار الله برهان و ثقل بالبرات میرانه
 نو و نوشته و باسم ساهی و نام نای میر میر و درم کرده همه خط کز ان و ورمه فلان که بین
 سادی صان هنر و ایشان از فاف تا فاف قرار گرفته تصدیق بخط و کشف دبیر بر بناغان
 امیر عمار عطر الله مرقد و نمودند و هیچوجه من الوجوه قادر بر ابراد دقت کرفن نبودند
 و جاری و همدایشان باستانای و زاد پیش خست و مست و شدند در تعریف و توصیف
 کلاک که سلاک ان آموزگار و مؤبداز کرد کار این قطعات پرفحات از نواد خام بلاغت
 نظام معجز ان نظام این کلام صورت مجرب و صورت ندبیر بد پرف **قطعه اول** کوه
 کلاک تو کر عکس افکند بر جرم کوه * روی خارا از زنک لعل کرد اند خضاب * اعتدا
 نو بهار کلاکت اندر مهرگان * سبز از آتش ماند انجوان از سرب * **قطعه دوم**
 کلاکت چو در معارج صنعت قدم زند * بردوش افتاب نداز افکار دست * **تو** ز کلاکت
 از نکر فیه نیافیه * سلطان یکسواره برین نه حصار دست * **قطعه سیم** محیط
 کلاکت توان بحر کامل هنر است * کز پدید شدن در بساط خطه بحر * **ز خاک** رقص
 کنان همچو باد برخیزد * اگر رواج کلاکت رسد باهل قور * از همه عجیب و غریب تر آنکه
 سه نفر که در این معراج و هابیع از رسته نلامید محرم مجرم بودند بل و بن اهل بیت
 آن استاد که هنر و ان همه سار سواره اند و او تابنده خورشاد مجسمی شدند یکیش
 رشیدان و خواهر زاد میر میر و اسکنه الغفور و دار السور و ملقب بخلیفه اعظم

خُرشاد افتاب همارا حساسیت
 خطه خط باستانا کشته چوکان
 چنانکه مقدار امینا و امینا و تفریق
 زش بکسر چه احتشاد استعداد
 نیام وسط انبیا آثار و تفریق
 بشلت شهرت معش طلب نایه
 استا و معلم میلا و شاکر و من
 مختصر زمان زانوزن شاکر و
 او شان ایشان او ای او لام لاف
 و کزان آند چند مکمل مجموع
 از مل مطلق سطر خط و فرکت
 فنهان الحاج بضم هشت توانوشه
 خط کز ان کاتب رقه همه فلان کلا
 صا صیت کشف بضم خط باغ کا
 جاری مطلق همارا همه خست
 بر وزن پر کو و مست و بر وزن پرف
 هر دو و فقر و فقر آموزگار استا
 و معلم است نواد زبان خام قلم است
 صورت صورت تدبیر مجرب و امین
 و هابیع هر دو حقیقت رسته همه
 بل و بن معجز بلکه که حرف نرفته است
 سواره در خورشاد افتاب شلت
 حضرت خواهر زاد خواهرات

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیر فضیلت ملکوتی بختیاری خطاطین

و دیگر چه فرزانه فرزند ارجمند من میرزا بهیم غفر الله له و لوالدیه نوب نهاده بشمس
 و هور و هاش شاکر در آید و ورد اجده انجناب نیک ذات و زاب میرزا ابوتراب البسه
 الله بحلال الجنان خنده بر پیش خطاطین است که از اینها مقرب نزدیک تر به هر چه
 کس نبود بان خضارت هم مشتبه شد هر سه اقرار و اعتراف آوردند که این قطعات و این
 مرقعات بنماها خط اسناد الکل الکل میرزا علیهم الرحمه است خدایم و فرست
 وزها نسبوت و کیا است که از چنان چوکان ذهن و قیاد و درک نقاد بستر بنان و از آن
 بنوک کلاک دو هزار و از وی برخیا صفحه ارد روی دلستان انتقال یابد و انقش
 پذیرد این هنر نه از تحریک بنانست بلکه از خرد خرد دانست چنانکه همین فرد حکیم الهی
 حکیم سنا طیب الله مضجعه مقوی و مصدق این مطلب محدس است که میفرماید
 فرغ زیزدان دان نزار کان که کوته دیدگی باشد که خطی که خرد خیزد توان از زبان
 بینی خنک خوشخام خام در میدان تعریف و توصیف خرد خورده دان بجولان در
 آمده باین اشعار در در شاهوار پس سپر کردید شام معنوی شان ناصر خسرو علوی افاض
 الله تعالی علیه من شایب و جمته الواسعه میفرماید **نظم** نهاد خدایست در
 تو خرد چو در زان نور وجود رشک شمع بعقل خرد میشود محشم و نیز و غیر هم
 ایشان گفته اند **شعر** خرد سو هر کس رسو له فنه است بدل بر نشسته بفرما
 بر زان که بکشتن جان پاکست لکن دل را خرد کرد بر جان نکهسان صاحب پنج
 کنج شیخ نظامی کجوی روح الله بنسایم المقدس میسرایند **فرد** خرد است آن کرد
 رسد یاری هم داری اگر خرد داری خلافت المعانی کمال الدین اسماعیل سیاه
 قدس الله نفسه و عطر رسته فرموده اند **فرد** آفرینش مسخر خرد است از خرد و
 هر دو وجهها آنچه اسفار و ضیا بخطه و کشته آن و زکوار در سمیر سهر و حیات امضا
 در اعضا بنظر مزین خاکسار سکا لایح به غمخوار و عنکسار رسیده بدین آماره و شما
 است طبقات صوفیه و حدائق السحر خواجه رشید الدین و طواط غفر ذنوبه و ستر عیوب
 و مشنوی مظهر الاسرار شیخ هاشمی اعلی الله مقامه و جواهر الاسرار شیخ اذری قدس
 سره الغریز و مجموع مؤنس الاحباب جناب بیات نور ضریحه و مجالس التقایس و نگاه فنا
 امیر علیه شیر نوا به رحمة الله علیه و منتخب و ضنه الانوار خواجه جلیل القدر خواجوی کرمانی
 عفی الله عن جرائمه و نسخه الطایف غیاثی امام فخر رازی رضی الله عنه که از مل این نسخ
 شریف را بهر شاعرا عیانت و اجاج مکان بسک تسطیر و تذکره در کشید الحق کبئی بودند
 که بان از ایشان پیرایش و شاعرا کنایه نه دیده احد به دیده و مه کوش که به شنیده که اگر

نوبت هور و هاش شاکر
 ورد شاکر زاب صفت خنده
 مشهور همین این است ز نیک
 خویست نسبوت عقل چوکان
 چنانست هر فلان زبان اردنم
 نظیر انقشاش نفس محدس
 مطلب خام قلم شمع بوی خوش
 بنین بن درند نظیر رقص
 قمر و زار اسفار و ضیا هر دو
 کتب کشته خط و زکوار
 سمیر زمان آماره و شماره هر
 دو حسابست فرگاه حضرت اول
 مطلق اجاج هشت تدبیر
 است کده کلاست

مُسَمَّی بَامْتَحَانِ الْفَضْلِ

احوال امیر قضا ملک بنجر الخطاطین

کتاب نشاخ اینهمان و دمان و خطاطان و ساfran همین عهد و اوان آن کتب نفیس
 بکنند خواهند دانست که سلیقه کتابت نکارش از روی زیرین اسلوب برقیم و ترفین در
 چه پایه و زینش در حبه بوده است دیگر ادعای خوشنویسی و خطاطی نخواهند نمود و هر آنکه
 خط و کشته شریف انعم رفیع را میبوسند و بر جهان باین خود بی نهند **فرک** کاشگاه
 مقله بود که در جهان *** ناما لید به خطش بر مقلدین *** و بزبان فرین و محبین و طفران
 فریش و افروزان افروزان را از اشارت مخاطب کردی مضامین سحر آیین این ایات دلنشین
 و شیرین را بر خوانند **فرک** فلک آثار فلماهی تود روز هنر *** همه بر دیده خورشید**
 نویسد بغیا *** فرک** از پی زیب سپهر پر کواکب خط تو *** نقش پشانی ماه و آفتاب**
 انور است *** فرک** دم کلاک تو سنبیل بر سمن کار در بوقت دی *** دل پاک تود در عقل**
 رواند ز قهرم *** فرک** اب کلک اگر از باد غضب موج زند *** ماهی از قعر مین غوطه**
 خورد در خرچنگ *** فرک** ز روشنان عدم جوقه جوقه میآیند *** برای دید خط**
 بسوی اهل وجود *** فرک** خطهای دیگر انرا باشد بی قراین *** جز خط تو که انرا کمتر**
 بود قرینه *** فرک** زبان نیز قلم فاصلاست در مدحت *** که حصر مدح تو بهرین زحد**
 امكانست *** بر غواصان دریای تحقیق و مستخر جان جواهر ندقیق پنهان و نهان بنمانا**
 که من بنده خلعت معصیت بقامتش نارسا سنکلاخ پار سا و هیر ساسد و اند سال
 است که با مر خالق و دود از عدم بعرضه وجود قدم نهاده در نیمدت عمر و داد سپاس انفضا
 ایام صبی لخط و لمح و بطالت و کسالت نکذ را اینده و شبی لبغفلت و عطلت بر روز و
 نیاورده در شبان تیره و یار تحصیل علوم غریبه و تکمیل فنون عجیبه از اسفا و ضبا
 فرخادان عالی مقدار و سادان والا نبار می نمودم و در روز و جوام از رو قطعات بیام
 مر قعات ایام بدیع نکاران و خوشنویسان باستان مشق و مشخ کرده ازین و جود و ابتها
 ناج مفاخرت و معاقرت بعشر نگاه ناهید می نمودم و با فدام کاه و بصیرت و دانش و در
 راه انواع که و کمال و راس اقسام فضل و افضال می پی نمودم بخلاف عادات و رسوم این
 دورد مان هنگام میل تفریح و تفریح کردن در باغ و ذراع بوستان خط و ربط و کلستان
 فرزند و حکمت خرامیده کلهای رنگارنگ صنعت و محنت زاید است خبرت و دریت و
 بید من دانش معرفت چیده از وایج مشکینه الفواج انها دماغ جانم معطر و مشام
 روانم منجربیکشت **مشق** ز الطاف الخالق خبرش *** شدم بهر هزار کمال و کمال ***
 بکینه طبع و بحر خمیر *** بنسبناشم لؤلؤ و لید پر *** شدم از عنایان حق سرفراز *****
 دماض هنر کشت سرب برباز *** پو فضل و هنر برد له شاشد *** در خم بر رخم باز شد *** درنگا**

دین چه
 دمان زمان ساfran کاتب همین است
 نقش نظیر ترفین مخرج کشته
 خط عریض سید و ذینا آه این
 چشم زمان زبان فرین افروز است
 هر آن که افروز محبین و طفران
 حکیم ساfran کاتب است مدینه که حرف
 نفع است نارسا سنی و بر هر کار است
 هیر ساسد که مادام العمر برین نزد
 نمایسد صد عد معترف اند
 چند داد سس و شاد روح بود
 اسفا و ضبا هر دو کتب فرهاد فاضل
 جوام روز نام و نام نظیر و مانند
 آنکه در کفر نفع است ناسا کدش
 مشق مشق معروف معاقرت مفا
 که در عقل است راس راه دمان
 زمان تمرین رورن تعلل سیر
 کردن فرزند و بفتح اول حکمت است
 محنت صنعت ذوق بخت اول
 حریص شدن در علم و دانش یکتا
 دست ساز نفع و فایده یا من است
 انکام هنگام معرفت

سیر

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیر قضا ملک بنجر الخطاطین

سیر و حیات امضا همیشه بقلم خیال و هنر به مرقم سکاال نقش این مطلب عالی و قدس
 هین مکدم مغالیه را بر صفحه پر نقشه دل محبت منزل میکشید که بلکه بتوفیق خالق متنا و عتقا
 فادر سبحان شرح و نمیرایه حالان فرخنده آیات و احوالان فرخجسته علامان خطاطان
 نیک نگاران باستان را که بالمره آثار اری از آنها و انبائے از آنها در میان و نیام مطلق اناام و هنر و
 و کهر کسزان ایام نبوده و بکلی نسیا منسیا کشته بنوع حسن و منم مسیح حسن برشته و نظیر
 و رسته و تجرید رکشم و باسم سامی نام نامی او شان کنا بی را از ایشان و پیرایش دهم شکر خداوند
 که درین اوقات فرخجسته آیات عون حق یاری و فیض قیاض مطلق مدد کار می نموده کتاب
 مستطاب نافر و تاجی مسی با منجان الفضلا در نهایت زیب و زینت و غایت فصلا و بلاغت و
 ساخته ام که عقول عفا واد با و فضلا و فضحا عبارات بدیع آن باستان نامه نامی جبار طایفه
 و عبون خرد مندان هوشیا و هنر ندان ریزک سا باستان عبارات منبع انجکیفه همیون کرانی
 نکران کردیده هر سطر به از آن ارباب ابصار بمنزله انسا العیون است و هر سطر به جز جان و
 روان اصحاب بخار و دهار ربع مسکون کند رشا خیال از رسید کنکه ابوان توصیفش
 نارساست و سمند باد پای فکرت در طعی باد به تعریفش شکسته با **نظم** هر چه بر صفحه اندیشه
 کشد نقش خیال * شکل مطبوعش نیاب از آن ساخته ام * بسکه در بحر سخن غوطه زدم *
 بونس را * کنج این نامه بدو و کهر انباشته ام * در حقیقت منم امروز شه نشاء کال * علم عالم
 هنر بر فلک افراشته ام * چونکه مشهور جهان کشم در فضل و هنر * صید و آوازه درین
 نه فلک انداخته ام * مینگارم همه که مدحت خطاطان را * چون سعادات دودنیا بهمین یافته
 اگر چه این باستان نامه پر از بدیع کامه از عبارات بدیع و کنایات منبعه و اشارات شایسته
 و افیه سراسر چون خورشید انور و مهر منور پریضا و نور است لکن چشم خفاش در برابر آفتاب
 عالم تاب کور خواهد بود مراد و مرام از طرح این معنی و چم در بیوقع و موضع بدان واسطه و انکیز
 است که از بعضی جهال بد فعال که در بلاد و بلاد است بینها س همالند برخی سخنان خلا
 امیر کدورت انکیز بسمع این حقیر صاحب آثار کشید می رسد که در محاسن و محافل نشسته از سبته
 نبوت و عقل و از دایاد و اشناد بخل و جهل خر خرافات و نزهات از زبان پر زبان جاری و
 روان میدانند و میگویند و میلایند که عبارات مغلقه و معضله و الفاظ و کنایات ناملا
 مستهجنه غیر مستحسنة و اصطلاحات غیر مانوس مشکله و لغات بکوش و غوش هیچکس بر
 عجبیه درین سفینه کهر کزینیه ثبت و ضبط کشته که ناس و ناک و دانستن و داختن آنها
 بشدت صعوبت دارد و روانی و سلاست و موزون و میثاق ندارد **شعر** باز مرا کلام نیز
 سخن بجوش آمده * کم سخن احقان دوش بکوش آمده * از شغب مردمان قلب بهوش آمده

هنر به همیشه مرقم قلم سکاال
 خیال نقش مراد و نقش است
 هین مکدم مطلب نمیرایه
 باستان کد شنه انبائ آثار است
 آن که حرف اشاره است نیام
 وسط رسته صف مجرید ترین
 در کتاب و شعراست او شان ایش
 باستان تار بج نامه کتاب هنر
 هنر مند بخار علم دهار فضلت
 کامه مطلب چم معنی انکیز حقه
 همال همال هر دو نظیر و فاستند
 برخی بعض نبوت عقل ترها
 بر وزن امهات مهلا لابند
 هرزه کندن غوش کوش کزینیه
 خرین ناک ناس داختن دانستن
 شغب شور و عوغا

مسئله بامنهان الفضلا

احوال امیر قجیا ملقب بنجر الخطاطین

مَه خاتمه و قلم
مؤخره بکسریم بخلاف خبر دهند
ایرا زینا اعلا جبر و ظلم و صمت
عجب نقص خاوی خاله ربوب
جمع ریاست انبار پر خور و خور
لبیس نظیر بخار علم و فضل که
شوال صنعت رجا راج حرکت کنند
در باب دریا با تاب پایان فرقت
نور و ضیاء قدر احتشاد استعدا
اوند حجت مکدم مطلب متحد
تحقیق گذر در آب بکسرال
جمع درکت که بمعنی در برکت باشد
غوش گوش سنا سر هنر همیشه
اهزون اکنون گذر که عقل
سکال خیال هنر همیشه شوال
هنر جادیه هنر غرضت عبا
جمع عبا رست متبذره منقره
بتیتر نیز و ایضا دبا بر جمع بدست
بعا عده عرب

کلام بیا نك آمد است که بخروش آمده* این ایراد بغایت خرفه و موهه است زیرا و این
براهین باهره و ادله ظاهره درین باب بر او لولالباب صاحبان اصنا که خارج از مرحله
تعصب اند و اعتساف واضح و لایح است که عبارات فصاحت آیاتش خاله از وصمت عیو
والفاظ بالاجاظ مضبوط و مربوطش خاوی از شوائب و ربوب از لغات عجیبه و صنایع غریبه
نثرهای نفیس و نظمهای بی شبه و لبیس مملو و انبار است و مخزون و مخزوزان کلامی
دانش و دهار و پیش و بخار بوستانیت بازهار کونا کون که و کمال از استه و کجینه است
بجواهر کربنهای هنر و شوال پر استه بحر بیب و موج و میبیت رجا از در باب بی پایا برکت
ما فر تاب هر کس بقدر قابلیت و قد استعداد و احتشاد خوش غور و غوص نموده کوهها
فر و زان بر آورده که فهم و فراست هر بوالهوس بکنه آنها رسیده کلام معجز نظام ملک عللام
بر اینمد عا دل و اوند واضح و مبهر هست و احادیث اخبار ائمه اطهار اخبار علیهم السلام الله
الملك الجبار بدین مطلب مکدم حجت و برهان لایح و روشن چنانکه احدی طریق تحقیق
متحدیون قرآن مجید و فرقان جمید را بطور یقین نپیموده و کد به بمفتاح معرفت و حکمت
ابواب معضلات و در اب مشکلات عبارات و کنایات احادیث ائمه معصومین سلام الله علیهم
اجمعین را که اهو حقه نکشوده این قبیل عوام کالانعام کوش جان و غوش روان بانهان داده و
اطاعت و شانرا بجهیم قلب و ته دل نموده اند و سالتیلم و رضایانرا بر زمین قبول ننهاد
و همیشه و هنرین را باب حسد که بی جیدها جمل من مسد در جهل مرکب بوده اند شیعر
بد که هر را علم و فن آموختن* دادن تبع است دست اهزن* علم و عقل و دانش و فضل و هنر*
فنه باشد پیش مرد بد که هر* از اول خلقت عالم تا اکنون و اهزون هر کس از فضلا و فضحا
و هر کد از ادبا و بلغا که خسر افلم فضل و هنرند و آفتاب جهانشاب کمال و که صفحه را که فیلم
خیال و سکال آرایش و پیرایش همیشه و هنرینه مطمح نظر داشته اند که بطوری نکاشته
شود که مطبوع طباع و اباب کمال و مقبول سلیقه اصحاب شوال باشد و جاری آنها در
اشعا و نوشتجات خود مضامین بکر مشکله و عبارات نغمه معضله و لغات عجیبه و غریبه
و نکات منیجه و بدیعه آورده اند که فهمیدن آن غایت صعوبت دارد و عقول ناقص هر
کم فرام بی دکاوت بکنه آن عبا بر دبا بری نظر نرساند رسید بطری مرقوم خاتمه عنبر بیجامه
نموده اند که بکلام فصاحت انجام هر کدام از آنها شرح متعدده و تفاسیر متبذره نوشته
شده که خواننده را آگاه حاصل شنونده را خطی کامل شامل شود حقیر فقیر سرالافصیر
نیز و بنیز مطالب مشکله و مقاصد معضله را با خصر عبارات و او جرا اشاران بخوی بیان
ساخنه ام که هیچیک از منشیان بلاغت آثار و ایچکدام از دبیران فصاحت شعا و نشانان

کتاب تذکره الخطاطین

احوال امیر فیکر ملقب ببحر الخطاطین

درایت دثار توانند بفد رنقطه موهوم و جزو لا یجزی غیر مقسوم از آن الفاظ لایفه
منشأ و اقیه محل ابراد سخن و سر و سازند اگر سنجان فراز و بانجان یافته دوباره زنده شود
و این مقله حیات تازه یابد حقا که هیچکدام از عهدی نفرین و حیرت نمی توانند برآیند **نظم**
نقشبندان قضا و قدر از دفتر امر * سکه بر نام در عالم بالا زده اند * پنج نوبت زدر شش
عالم غیب * زیر دایره قبه خضر زده اند * طبل یکنایه و فضل و هنر و دانش و خط * در
جهان جمله کینام من دان زده اند * صاحبان خرد و دانش و بینای و هیش * هم بر دامن دست
زده اند * نامه بدیع طرازی تالیف تصنیف ساخته ام و بآبای دانش و دها و عقل و محی
درین بوستان ادلسا کلهای نکار نک کمال و شوال کاشنه که نا انقطاع لیل و نهار در روز
روزگار جفا فیاز من بند خاکستار سکنالایح بی دار و آوار بیاد کار باقی و برقرار خواهد بود
و هم از باب جد و حال و رمه احتیاج فضل و فضال از اشعاشیها هر جواهر شاهوار و عیار بی
نظار و ابی سون و ساین سفینه که کز زینیه معجز آثار بهر شیر و فیض باب خواهند کرد و من
ورنم زاید کر خبر هموار یار و شاد خواهند نمود **مشهور** ازین پیش از جور چرخ کبود * راجح
سخن انصارت نبود * ز جور سمر غم روزگار * درخت سخن بود بر بک و بار * زایش ازین کلک
کوهر نثار * نهال سخن میوه آورد بار * ز فیض سماوی مدد خواستم * عجب بوستان آبیاری اسم
که از باد و باران نیابد کردند * بکام کسان میوه اش همچو قند * معاینش در کسوت مشکفام * در
چون نور اختر شام * چه حاجت که من خود ستانم کم * باوصا خود مسکناکم * نباشد از
اهل کمال * درین باب زین بیشتر فیل و قال * پسندیده آید بنزد کرام * که یابد سخن بر کدا
اختتام * خداوند کیتی حر باد یار * همواره بدستم جوان باد سا * چون خلب زین عصب
سلب از شرح و دیماش احوال انسابیها مال و هماس اعنی جناب امیر فیض الفخر الزمان کنا
جو کشته بود فراز از آنکه مطلب مکدم گذشته را بنهج نیک و نوع بدل نزدیک خاطر نشنا
خطاطان عصر خوشنویسان عهد هنرمندان زمان و خرد و ندان دمان نمود اکون اهرف
لباس سوك و سوكوار می پوشیده و ناء الم و ماء فرم ارد و اب پر ظلمات پوشیده در تعریف
حضرت خضر بت فلاطون فطرت و رحلت فرمودن ازین جهان جهان پر زحم و کرب
بدینسان از انرا آغاز و هنگام مصیبت و مصوبت شامینماید **نظم** قضا شخصیت
پنج انگشت دارد * چو خواهد از کسب کای برارد * دوبر چشمش نهاده و آنکه دوبر گوش *
یک بر لب همد گوید که خاموش * تبیین اینمقال و تفصیل همین اجمال آنکه انجناب ناب
اولوالالباب از کثرت مشقات و زحان روزگار و زور کار و نکارش طعنان بی مشیل و سنا
امراض متضاغیر معینه که از چدر و چاره یک دیگر بی سمت تشدد و صفت نر اید بی بد برفت

دثار بکسر ذال لباس است رایت هر
چیز خوب سر از مطلق کلام قرار
نزد دهام روزن بها فکر تدبیر
حج عقل و فطانت شوال هاست
فیار شغل و عمل آوار منزل و کنا
رقه مجموع سجا هر نظر عیار
عبارتست نظایر جمع نظایر است
بی که چون نفی است سون و سنا نظایر
و مانند کزینیه خرنیه که عباد
ساقلم خلب کلک عصب مجنی
سلب جامه دیماش شرح سنا
استاها مال همتا ش همتا و شیک
فرازیس مکدم مطلب خرد و ند
خردمند دمان زمان اهرف
اکون تاب مرم غصه مصوبت
مصیبت همین این مشک و سنا
نظیر و مانند چدر علاج است

مستمی بامنهان الفضیلا

در پیش

احوال امیر فیضیاء ملقب بفخر الخطاطین

بر پیشین شریف و عنص لطیف آنکو هر منیف عارض کردید و شدت آن عارض ضابطه
 مارض شده بر بستر علیله و نالوانه اوفنا د حکمای عاقل و کامل و طبای بی فمائل و معانی
 بر نالین فخر الزمان فرا و فراهم آمدند بکوشش و شور هر چه تمامتر و بسع و بغیر آنچه بالا
 و بالا تر هر چند و اند در معالجه و مدافعه مرض معاجله و مدافعه نمودند بامیج نوع و
 هیچ فرشییم فرخیج و خنج پذیر و رفع و امرغ کیر نشد سعو البسعو مرض از یاد و اشنداد
 یافت و آن و رسانید به سان و ساز فامند کل از ناب تب میشکفت و این عبارات شعی و شیرین
 تر از اب نبات را بر زبان بی زبانی در ضیحت و میحلت میکفت ذیعقل کیست که از دولت دنیا
 بغیر از افعال بخوشتن به اندهد و بفنا و بقا و اعتبا نکند در محنت خانه جهانجا و درون
 خیاط کارگاه خلعت خلود بر قامت افامد هیچ بشری ند و خنه و در تمام ساری کیهان بوقل
 قرآن بارگاه قضا شمع بقا بر نالین احدی نیفر و خنه **مشهور** ما تم کده ایست نیر و تنک
 در وی نه و فانه بوی نرنک * کینی که نشین زوالست * اسوده دلی درو محال است *
 و بر مقتضای امرای و حکم نامنا همیست قال عز اسمہ لکیلا ناسوا علی ما فانکم ولا نفر
 بما ایتکم پس همان بهتر که قطع علائق نفسا و خم هوا جس جمانی کرده روی دل ازین
 ملک فانی نامت و کسرای نابی شفاف و در غرفان جهان ناجوران دلستان منزل ساخت
نظم جهان ای سپر ملک جاوید نیست * ز دنیا و فاداری امید نیست * نه بر باد رفت
 سحرگاه شام * سر سلیمان علیه السلام * بان آفتاب فلك دانش و ما هفتاب آسمانینش
 شکر فریادند و اعذیه و ادویه و اشربه و اطعمه مفیده مرتب کردند مدد علت و غیث
 بر مرض کردید اخل لامر کار از نادر بر نالین و صغیر و کبیر در گذشت چه بر طبق ایه کریمه اذا
 جاء اجلکم لا یستأخرون ساعه ولا یستقدمون اجل موعودش بسر رسید در سته
 هزار و هفتاد و هفت در اسبها بهشت نشان ازین سراجیست ارکان رخ حیات عالم
 جاویدان کشید از مشاهد و کاینه ابن مصیبت عظمی و ملاحظه و اسبوتن هیدر باهت
 کبر آتش فرم و فرم و هیلالم و نفم از کانون کشای اولاد و اخفاد و مبھنان انجاء علیا
 و عشیره و آل دوستا و دوستکامان و احببا و اصدا و احببا و رباب انجناب نیک دان
 و زاب زبان کشید و دست غصه و غم کرینا طافتشان از اچاک چاک و پاره پاره نمود و از غایت شور
 و بیقراری از نهایت کرب و زاری غلامه و کلاه از سر بر انداختند و درین جهان جفا قضا
 از کشت ناله و ناره و نهات علامات روز ساعت و عصا عذرا و آشکارا ساختند بنای
 صبور هر یک از هجوم سیل سرشک از غایت سریش روی و رویان نهاد و سر و صورت
 هر کدام از ضرب طپانچه و خاش ناخن کلکون و از غولای کشته مضمون این رباع را کرد

پیشین ذات عارض کاتب غار صحت
 وضاحت مارض مرض فرا جمع
 شورش غیر کوشش اند چندان
 مدافعه بر وزن مفاعله استیجا
 هیچ فرخیج و خنج نفع و فایده است
 امرغ نیز نفع و فایده سعو ساعت
 فرشییم مست و رست مرد ظریف و آقا
 شاورش نظیر و مانند شعی شیرین
 میحلت و میحلت کیهان جهانات
 خم قطع ما هفتاب ماه و متر شکر
 اول شهل شکر ناله و بوی کاینه
 ملاحظه اسبوتن مشاهد هین
 ابن فرم و فرم غصه و غم هیلالم
 نفم اندوه کس سینه میهن اولاد
 نال مراد و عینا دوستکامان
 حجتان رباب بر وزن کتاب اصحاب
 نازان زاب صفت قیاس شغل ناره
 ناله نهات بضم اول نال و نالان
 ساعت قیامت سریش ناله و لغنا
 گویند عذرا اسکارا

کتاب تذکره الخطاطین

فهرست

احوال امیر قضا ملک بختیاری خطاطین

قیمت بها باربع مسکون برابر است در مفارقت و مهاجرت انسا در اذ و الا نژاد از زبان بی زبان
 خود جاری روان میگردند **برای** ای کرده زلال عیش مانع چو زهر * وز دیده اجتناب
 روان خست زهر * رفی بسوی سراسر فانی که نداشت * کنجایش جوهر تو کنجینه دهر * خطاطان
 و بدیع نگاران و شاکر دان و فیلاوان و سایر برایا از خواص و عوام و رعایا بدست بی تاب بر
 سینه و دله و جامه جانانه را پاره پاره نمودند جمعی باه و ناله دمناس و کوهی بنوحه کریم و مژ
 خوانی طاف بر داز شدند با لایحه همی شان راه و راس صبر و شکیبا پیش گرفته بمضمون
 بلاغت مشحون گردیدند **فرد** خطاط روزگار بیالای همجس * پیراهنه ندوخت که
 اخر قبا نکرد * سادات حسنا سعادان و مضافات عظام و الادب و جاز عجمی عالمه مقام و عظمت
 ذوی العز و الاحرام سحرینان و نیک نگاران و خطاطان و خوشنویسان که رکن رکن
 عالم و صنف اعظم بی نوع آمدند مجتمع گردیده جنازه مغفرت اندازد آن پایه پرمایه را
 و غسل داد و بجهنم تکفین کردند و در کورستان آنحضرت فولاد اصفهان درند در تابان کدر
 آهک پاک مدفون فرمودند و بجهت ترویج روح پر پر و فو و خوش خمان کلام ملک عالم
 و اطعام فقر و مساکین و ایام بجای آوردند نور الله مرقد و عطر الله مضجعه در مشربان
 و زرد کوار این اشعرا چون جهان شاهوار از نوک سامن بید خاکسما مانند ماروان روان کرد
نظم **در** **المرثیه** ای در غم تو چرخ براری کرسته * بر تو بنوحه ابرو بهار می کرسته *
 ناکشته روح پاک تو همنوا به سحر * مریم درید جیب جواری کرسته * آلوده رخ مجنون
 شفق هر شب آفتاب * از بسکه در حجاب تواری کرسته * در ماتم تو پرده نشین آسمان *
 باد خزان نقش هزاره کرسته * زهره گذشته بر سر مشکوی خاک تو * بر کمرهای زار
 خواری کرسته * بر طره بریده آه و و شان تو * در جوف نافه مشک نزاری کرسته *
 چون سلسله جلیله خطاطان و خوشنویسان که رکن رکن عالمند و صنف اعظم بی
 نوع آدم باید و شاید اسم سامی و نام نامیش از صفحه جهان تا انتها و افراض دوزان برقرار
 و پایدار و یادگار بماند این عطیه عظمی و موهبت کبری میسر و سامان نمیشد الا با آثار خوب
 و انبات مرغوب در میان و نیام طوایف نام از کسب و کد به بقدر و قد این سعادت مندان
 دولت یار و همین هنرمندان زیر کس از قطعات بی نظیر و رنگ و مرقعات پسند و هند
 و نرنگ و نوشتجات بدیع و کتایبهای منبع در عرصه روزگار باقی مانده است بر من بیده
 منبوه الاسم سنگ لاخ معدوم الجسم لازم و لازم واجب و اصحاب است که بجهت و لا ذکر
 خبر ایشان آنچه در سیر و سیاحت بلدان و بحران از مرقعات شایان و قطعات شایگان
 آن نیکبختان جلیل القدر و آن سحرینان و سیمع الصدور دیده و رؤیت و زشت نموده

شما استادان حکیم مبداء و شاکر
 بر آبا مخلوق زما و شما در زند
 نظیر مشک و چهار طاق در کله
 معروف جان جان مشهور و راس
 سحرینان خوشنویس پایه استا
 و معلم آخاک خالک نور و ضیا
 و زرد کوار بر کوار جهان مراد بد
 سار قلم سامان میسر انبات
 نیام وسط کد کس قد مقدار
 همین ابن رنگ مانند تر هندی
 چو ستر منده هر چیز آسته نرنگ
 خوب و زیبا سیمر زمان و اصیب
 واجب منبوه الاسم مرید مشهور
 و معروف لاری لازم لاری سبب
 بحر بلده شایان و شایگان
 لایق و سزاوار آن آن سحرینان
 خوشنویس است زشت رؤیت

احوال امیر قضا ملقب بفتح الخ طاطین

درین نامه معارف و فضایل کلامه ثبت و ضبط نمایم لهذا هر چه از خطوط قواعد مضبوط
و قوط بغایت مطلوب و مربوط آن آموزگار مؤبد از کرد کار و روزگار کشتن و لشتن امضا
در اعصاب بر نود و نظر این بی خانه و او بار رسیده که فی الواقع مستغنی از تعریف توصیفند
از خواندن آنها بیننده و خواننده را حظه کامل حاصل خواهد آمد بدین که چند صورتی از
انها انتخاب نموده درین کتاب مستطاب بقید ثبت و ضبط در کشیده بجزیره بند
انها را ختم و ازین سبب و سلم شدند و شادیدان بر فلك الافلاك نواختم صور
قطعه بدیع و اینقدر ایست که جهت عصفور با سیغور
و کرامت شریف از اعصاب و در هوای سلطانیه جو اساس
شاه عباس فکرت را بر این انار الله برینان و ثقل بالمبرکات میراند
در طلب سب باطلا و نابای بی نظیر مانا بر وی صفحه
شدت بدیع و برنان کاشته کلاک که سلاک و خامه
مختلف جامه کرده بودند که الحق در زیر این ابرایشان
برین ابریه کردی در زیر این پیرایش با سیم رخضال
دعوی همسری نمود بی بنظر هر رسید چون سیر رسید
بود که درین درج شریف درج کرد بدین و در
برستد لطیف و قید تحریر در کشیده شد فرد از خط افان
مثال و مه چوسو عالم زبان خلد خلد نمود او فرد اینک بنجامه و خط او در نگر
اگر ماری هم ندید که زینش نوش زانست صورت قطعه شاه با جاله
قاه اسمان خرگاه اینست شاهنشاه زمان و سلاطین شرق و غرب دارای
تاج بخش و خدیو جهان ستان ای درجین صبح نهایت چو افان انوار سوری ز صباح
صبر عیان حلم تو با نشان کرد بسته باز من غم تو در شتاب سبق برده از زمان
اینست روح و تیغ تو کان آب خصم را کاه ز سینه میکند ز کاه از منیا با چرخ اگر نور
کند دست در گمراخت تو آورد بر زمین پش اسمان شاهان بر که تو مرا وعده داده
خواهم تکاور بی زجناب خدایگان چون هست بلند و چو جودت فزراخ رو چون دولت
جوان و چو حکم تو بر روان کام است اسب نیل و غم بد سگال تو کام بخش بادی
من بنده کامران درند قطعه ایست که زلف کف و فزراخ دست
انحر با جلال شاهان صدراعظمنا ابهت و اهبت با قصب
قصیدان را ز یاد لب خالص بیسوی و سائر درخشان

نقطة کتب

نامه کتاب کلامه مطبک امور کار
استاد و معلم لشتن و ماشا کرن
نیز بود دقت نظر او بار جوامع
انتخاب انتخاب تدبیر و تحریر و سلم
شدت طلب این هر چه خوب است
عصفور یاد شاه سیغور شهادت
نابا طلا مانا نظیر بر تابان و خوب
بر بهشت سزاوید لایق و سزاوار
درج بر وزن هیچ طومار و مکتوب
و معنی مفید درج بضم پیریزان
و حق جواهر و روز و هر و سبب
وجهه رسته صف قاه جاده
قلم درند صورت و فزراخ زمان
حکم و فرمان اهبت شان شکوت
قصب قلم دلچس طلاس و فزراخ
نظیر و مانند

کتاب تذکره الخ طاطین

دَرِ تَهْمَا فِدَتِ وَ قَوَتْ وَ غَايَتِ صَافِي وَ جَلَالَتِ لَشَبَوُ شَيْمِ حَكِيمِ
 جَعْفَرِ هِرَوِي عِطْرِ اللّٰهِ قَدَرِ وَ نَوَاسِرِ مَضْجَعِ مَرْقُونِ
 مَمُورِ بُوْدَنْدِ بَجْهَتِ تَقْرِیْجِ قَلَوُ بِنَاسِ وَ نَاسِ وَ بَسَبِ مَلَا خِطَّةِ
 خَوُجِ وَ مَرْغُوْبِ سَخِي وَ اَنِ دَمِیْنِ سَفِیْنِ کَهْ کَرْنِیْنِ بَرِشَنْدِ
 تَرِ شَبِیْمِ وَ تَرِ قَمَرِ دَرِ کَشِیْدِ لَاشِدِ قَرْنِ فَضْلِ فَرِهْ کِرْدِ اَوَسْتِ خَطَّاطِ وَ بَرِ
 اَوَسْتِ * دَاشِ شَا کِرْدِ اَوَسْتِ جَوهرِ عَقْلِ اَوَسْتِ * دَمِ نَدِ قَطْعِ صَدِکِ بَا جَلَالِ
 وَ قَدَرِ اَبِیْسْتِ وَ زِیْرِ اَبِیْ خَدَايِ کَهْ صُنْعِشِ * لَهْدِ جَوهرِ رُوحِ دَرِ دُرُجِ کَالِبِ * بَهْ
 تَدَبِیْرِ تَقْدِیْرِ سُلْطَانِ حَاکِمِ * نَبَا لَای وَ لَای رَاقِ وَ اَهَبِ * بَعْظِیْمِ اَحْمَدِ کَهْ بَا اَنِ جَلَالِ
 نَهْ دَاشْتِ دَرِ حَصَا عَنَا کَبِ * بِنَا رِیْ یَا رَا نِ اَحْمَدِ کَهْ بُوْدِنْدِ * زِدَوِیْ هِدَايَتِ ثَوَاقِبِ
 کَهْ نَاشِدِ سَمَرِ زَانِشِ اَو خَالِی * نَشَا سَتِیْنِ مَنِ اَزْ اَشْکِ غَايِبِ * شَکَايَتِ بِنَا رِیْ وَ بِنَا رِیْ
 بَیْکِ بَا رِکِیْ بُوْدِمِ اَزْ شَعْرِ ثَايِبِ * اَکَرِ مَدَحِ جَا تَو کُوْمِ نَکُوْمِ * بَا مِیْدِ مَرْسُوْمِ وَ حَوْصِ مَوَاجِبِ
 وَ لِمِ چِشْمِ دَارِمِ کَهْ اَزْ دَوْلَتِ تَو * مَرَاتِبِ فَرَايِدِ مَرَاتِبِ * اَلَا نَا کَشَايِنْدِ خَوَانِ مَهْ رُوِي
 خَدَنَکِ بِلَا اَنِ کَانَ حَوَاجِبِ * سَرَايِ تَرَا بَادِ نَاهِیْدِ مَطْرِبِ * جَنَابِ تَرَا بَادِ خَوُرْ شِیْدِ حَاجِبِ
 شَا کَلَدِ قَطْعِ اَبِیْسْتِ کَهْ بَجْهَتِ غَايِبِ اَزْ خَوُجِ عَرَفَايِ اَبِیْ عَهْدِ
 وَ عَصَرِ کَهْ بَسُوْمِ مَحْقِیْقِ وَ تَحْدِیْقِ دَرِیْدِ اَبِیْ اَقَالِ بَرَا وَ حَمِی
 وَ نَا اَشْکِ مَجْرِیْدِ وَ تَقْرِیْدِ خَرْمَنِ اَمَانِ وَ حَسِیْتِ مَرَا بَکَلِ سَوِیْ حَسِیْتِ بَا سَلَوِ
 خَوِیْ وَ مَطْلُوْبِ نِشِیْتِ مَلَا اَظْهَرِ هِرَوِیْ نَبِیْ نَهَايِ کَهْ بَا سَتِ اَلَا سَتِ
 نَبِشَنْدِ بُوْدِنْدِ چُوْنِ اَشْعَا بَسَانِ لَآلِیْ اَبْدَارِیْ سِنَا هِرَوِیْ
 شَا هَوِیْ اَرِشِ اَزْ جَدَا عَجَابِ مَر کَدِشْتِ بَسَرِ جَدَا عَجَابِ اَزْ سَیْدِ
 اَسْتِ لَهْدِ اَثَبِ وَ ضَبْطِشِ دَمِیْنِ مَوْعِ وَ مَوْضِعِ مُنَاسِبِ وَ بِنَا
 وَ سَبِیْدِ وَ سَرِ مَمُورِ فَرْدِ هَر کَهْ فِیَا سَرِ کَنْدِ مِیْرُ رَشِیْدِ * وَ اَجَبِ کِرْدِ بَرُوْدِ
 خَرْدِ * شَا کَلَدِ قَطْعِ بَدِیْعِ اَبِیْ کِیْسْتِ بَرِکَتِیْ بَرِکِیْ نَدَارِیْ لَافِ رُوِیْ
 مَرْنِ * رِخِ چُو عِیَارِ اَنِ مِیَارِ اَجَانِ چُو نَامِ دَانِ مَکَنِ * بَا بَرِ وَ هِچُوْنِ زَنَانِ رَنکِیْ وَ بُوْدِیْ نِیْشِ
 کِیْرِ * بَا چُوْمَرِ اَنِ اَنْدَرِ اَو کُوِيْ دَرِ مِیْدَانِ فِکَرِ * هَر چِهْ یَا بَیْ جُوْ هَوَا اَنِ دِیْنِ بُوْدِ بَرُوْلِ نَکَارِ *
 هَر چِهْ بَعْنِیْ جُوْ خَدَا اَنِ بَتِ بُوْدِ دَرِ هَمِ شَکَنِ * چُوْنِ دُوْ عَالَمِ زَبَانِیْتِ نَطْعِ شَدَا يَایْ بَکُوْبِ * چُوْنِ وَ
 کُوْنِ اَنْدَرِ دُوْ دَسْتِ جَعْمُشِ دَسْتِ بَرْنِ * سِرْ اَرَا نِ کَاشَنِ مَحْقِیْقِ نَادِرِ کُوِيْ بِنِ * کَشَنِ کَانِ زِنْدِ
 بِنِیْ اَبِیْ دَرِ اَبِیْ دَرِ بِنِیْ حَصَفِ کَشَنِ کَانِ بِنِیْ چُوْنِ حُسَيْنِ * دَرِ دَرِ کَرِ حَصَفِ خَسْتِ کَانِ
 بَا بَیْ بَرِ هِرَوِیْ چُوْنِ حَسَنِ * دَرِ دَرِ دِیْنِ خُوْدِ بُوْ اَلْحَبْدِ رَدِیْسْتِ کَا نَدِرِ چُو شَمْعِ * چُوْنِ شَوِیْ بِنَا شَوِیْ

وِرْدِ شَا کَرِ
 شَيْمِ لَفْظِ عَظِيْمِستِ مَرْقُونِ
 نَاسِ وَ اَنِ سَخْنِ کَرْنِیْنِ
 فَرِهْ زَنَادِ شَا کَلَدِ صَوْرِ تَحْدِیْقِ
 مَحْقِیْقِ شَتِ حَضَرِ هِرَوِیْ
 بَهْرَاتِ نَرَبِ لَهْبِ سِنَا هِرَوِیْ
 سَبِیْدِ وَ سَرِ لَایقِ وَ سَرِ اَوَارِ کَالِبِ
 قَالِبِ اَسْتِ

احوال امیر قیای ملقب بفتح الخطاطین

کردی از گردن زدن * اندران میدان که خود را بی نیندازد * و اندران مجلس که خود را بی
 بسوزد اهرمن * ایند بی همت شکری کو بر و ناید ز جان * و آنست بید و لت سواری کو بر و ن
 ناید زن * هر خیمه از رنگ کفاری بد بره کی رسد * در د باید صبر سوز و مرد باید کام زن *
 چنک در فرائک صاحب دل و لیتی زن تا بود * بر تر آید زین سرشت کو هر و صرف زمین * روی نهانید
 شاهان حقیقت کترا * چون عروس طبعیت رخ بندند از بدن * تا تو در بند هوا ای از زو
 زن چاره نیست * غاشی شو تا هم از ز فارغ آید هم زن * جانفشان و راه کو بر داد ز بی و مرد باش *
 ناشوی با بی خود امن بر قشای زین من * چون بر و ن رفت از تو حوصله آنکه در آمد جبرئیل * چون در
 آمد جبرئیل آنکه بر و ن شد اهرمن * کریم خواهی که بر هار و یک زین امکا * همچو کرم پبله جن
 کرد نه خود متن * بار معنی بند از بنجاز آنکه در صحرا ای عشق * سخت کاسد بود خواهی در و ن
 بازار سخن * بار نامه ما و من در عالم حس است و بس * چون ازین عالم بر و ن رفتی نه ماماندن من *
 اینجهان و آن جهانت را بیکدم در کشد * چون نهنگ در دین ناگاه بکشد دهن * پوشش
 از دین سانا با بی بهر آنکه * کریدین پوشش بهای هم نور بری هم کفن * باد و قبله در ره توحید
 نتوان رفت راست * یا رضای و ست باید یا هوای خوشین * سوک انحضرت پیوند هیچکس با
 از زو * با چنان کلر خنشد هیچکس با پهرن * کرد سب سب سلطان شریعت سمر کن * ناشو
 نور الهی باد و حشمت مقدر * کر عروس شرع و از رخ بر اندازد نقاب * بی خطا کرد دخطا و بی
 خطر کرد دختن * با سخنها ی سنای خاصه در زهد و مثل * فخر دارد خاک بلخ امر و زبرد
 عدن * حلیت در و قطع نیست که برای بهر ای اهوری بی مانند
 در کد بود در نهانیت نین و تقیین * هر قوم خا هم عین جامه
 معرفت و حکمت خرا و نر کامه فرموده بودند در قصبه و تهرین
 شادی بخشای خاطر عین و فرح فرای قلب اند و هیکل
 خربند که ندید دین که مالک قلم و قابع * هر قلم با مرد بیاد بر کتب بد
 چون اشعارش بشدت بسنده و مطلق است و ابیانش به
 بخت تر هنده و مرغوب لهاد در کتاب مستطاب پیر و ناب
 لون و نو کردید فکر کاغذ بر کوع اید کا هنی که تو بنشین * خامه بسجود اید و قی
 که تو بنویسی * صورت قطع با و در ذراع معشوق اینست بکشتا
 خون ز چشم خود آن یار سیمبر * چون بر لب سیم رفیق بستم هم کمر * که گفت اگر توانی اید و قضا
 کبر * که گفت اگر توانی با خود مرا ببر * گفتم که حاجتم بتوافرن کنون از آنک * حاجت فرو ن بود
 مبه ایما در سفر * نه تو کل و شکر دانم که چاره نیست * از افنا بباران کس را راه در * ترسم که

حلیت صورت بهر آنچه اهور
 معشوق کد بود کنایه از نیات
 تقیین نین کامه مطلب قصبه
 سواد اعظم تهرین اسم شهر
 که ناسا همان ندیده نظیر دین
 فرشته آیتنا که تلم دیبا دین
 اسمیست از اسم الله بسنده کسند
 بحدت شدت تر هنده هر چه
 بر و ناب هر و نور و ضیا الموعود
 هر و مخر کردن کو بند
 بسج مهباشد در سفر اید
 این مان

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال امیر فیض الملک بختیاری

افتاب و پرشور چو کل * بکد از دای نکار ز باران چو تو شکر * بدرود کردم اول روزی جدا
 شدم * در پیش بر کفم راهی پراز خطر * در بیشه فنادم کاند ز مین او * مالیده خون جانور
 چون عقیق تر * ترا بجای تواند آمد بکوش بانک * نزدیکان تواند رفتن برون نظر * زان آمد
 شکفت که از بس بلا و شور * در و چو کون یار در سین همی شجر * **حلیت قطع در**
در شکایت از بوالفرج مروانی اینست بوالفرج شرم نامدست که ز خست
 در چنین حبس بندم افکند * تا من اکنون بغم هر کیم * تو بشادی دور میخند * شد
 فراموش کن برای توئی * من چه کردم زینک پیوندی * اینجا توئی تراست که تو * پارسه را
 کنی سکاوندی * بقضای که رفت خوشدم * نیست اندر جهان چو خورسند * زود
 خواهی درود به شهنشاه * بر تخی که تو را کند * آنچه از افراد متفرقه بخط
 و کشت شریف الغریف که با افلاک مختلفه بر روی رت های
 ملوک بالوازید بعد حرق و مرق و مود و بود در هنگام
 سیر و سیاحت بلدان بنظر و نیر و در خند و بی خانما سینه
 است که در امین و های بیغ هر فردی فردی بدو بدید شری
 بهشت بر روی نظار کنند کار کشوری هر یک بدیغ
 ابی ند و ندیدش هزار کون فرج و جوهر و شاد و سرور
 بر قلوب ناس و نات محشور * بدین شمار و همار است که هر فرد
 کلاک که سلاک میگرد * صورت قطعات متفرقه اینست
فرد از همت تو شرم ندارد سپهر دوزخ که صبح تابشام جهان را دوزخ دهد * **فرد**
 فخر کند روزگار تو تو را * حاصل بزرگی توئی واصل بخاری * **فرد** درخت چرخ و بیت
 خلد و رایت مهر و جامت مه * گفت کانت و لفظت جان کلاک ابر و طبعتم * **فرد**
 بخبانم علم چندان درون کیند سیمین * که سیماب از سر چندان فرویزد در آن سوله * **فرد**
 کر سخن راست بود جمله در * تلخ بود تلخ که الحق مر * **فرد** اگر نبودی مرآت در لبان کور
 ز عفت نمودی جلال چهره عیان * **فرد** غزل رویدکی واریک بود غزل های من رویدکی
 واریست * **فرد** بشیر یاد صبا مرده کل آورده * همی فشانند در پایش ابر و شاخ * **فرد**
 کسب کا فکند خود را بر سر آمد * خود افکن با همه عالم بر آمد * **فرد** در خواهم گفتن همی
 غزل که رفت بیکه مفاد و قیمت مراد * **فرد** بخور جمله ترسم که در ابستی * مصیبت
 بود پیش و نیستی * **فرد** ای ماه رسید ماه اذر * بر خیز و بده بی جواد * **فرد** ابر احسان
 تو کر بر کوه خارا بگذرد * از کمر شاخ زمره سبز لرد چون گیاه * **فرد** ز دانا شنیدم که بهمان

حلیت صورت کشه خط عریض
 بر وزن امیر سید و نشان قوم است
 مرقوم مرقوم مرقوم در وقت نظر
 امین و هابیع هر که و حقیقت بدوید
 نظیر و مانند آید به که حرف نهی
 ند و ندید و شیل و شبه نان ناست
 همار حیا بخار علم و فضل سوله
 سوراخ دوزخ و قبل رت بضم کاغد
 بشار نثار سواد شعر و نظم
 از رفاه ماه تمام از سال سیمیه

میسر بامنه ان الفضلا

احوال مختار بیک قزوینی ملقب مختار الخطاط

شکن * زن جاف جافست اسنان فکن * قزوینی پرم مرغ وار کرد جهان * هیچ جا آشیانی
 یابم * قزوینی ز سبیل خیر فایم گشت قصر نهان * چنانکه حصص فلکها ز صد منک بلکن * قزوینی
 هر اواز به که هست از ساز و آواز سوز * درین کسب که می بینی بیک کوز * قزوینی یک زشت روی
 بد آثار بود * تو کوئی بمرم کرم مار بود * قزوینی ز روزن پای بند مراد است * هر که زین هر دو
 مرز است * قزوینی ای خون دوستان بگردن مکن بزه * کس بر نداشتست بدست دوزخ بزه *
 قزوینی غنچه را پیش دهان تو صبا بخندان یافت * اینچنان بر دهش زد که دهن پر خون شد *
 قزوینی ای صفا آرای جمع درویشان * وی نکهبان در درویشان * مختار بیک
 قزوینی ملقب مختار الخطاطین است و الاثر از دست که مقتدای ارباب هنر
 و کمالند و پیشوای اصحاب صنعت و شوال جامع اقسام نحاسین شمایل و حاوی انواع محامد نقاش
 بر ممشقش از مشافان عذرا عذارا آشفته آمد و ذرا لادیش چون کلسنا ارم از رفتار خوار از ریش
 درستیغ فضیلت خورشید بودند تابنده و در سماء مهکت و حرف بدری درخشان هنر
 صفحه ازل که بحسن خط و لطیف طبع معروف گشت و با انواع فضل و هنر و دانش و کمال موصوف
 خطاط محل فاضله که نور حد اهل دانش شد و نور حدیقه افرینش فرهمند هنرمند به که در
 کسرخ خط و رکت هم از اصحاب طبل و علم نمود و در کسور فن املا و انشا هموار مقدم اکابر رسته
 اهل قلم زن بی بد و بدین که صیت اسم رسم هنر و ان دمان از صفی عالم معدم ساخت و بدین
 سبب سلم در دنیا خوشنویسان شدند شاد بر فلک الافلاک افرخت ذات کامله که حلال قدر
 منیع نبال حسب فیضش مانند چهر آفتاب جهاناب از کلف تکلف مأمونست و زاهدت عرض بشین
 شهرنیش چون ترکیب آسمان از عیب نقص مصون معجز کار فضیلتی که در سخنش عذوبت ناول
 بود و در کلامش حلاوت سحر حلال نظم خرد از سحر حلال سخنش مدهوش است * دل و جان
 بر خط و خال قلمش مقفین است * بصفت کلکش نور است فلک چون چشم است * بمثل خطش
 جادست و جهان همچون است * سلک دور قمر از واسطه و کلک و خطش * لله الحمد که بار و فی
 نظم پر گشت * بزوایای ضمائر نظرش مطلعست * در سربای سربار قلمش مؤمن است * حیا
 مجرم بدیخ توفه بحر نیست کران * کشته بحر که به راه بهرین شد است * مدح خط توفه از روز و یا
 میگویم * که هر مدح تو در جان چو روان در بد گشت * بیت من گرنه بمدح تو بود باد خراب *
 بیت کان خود مدح تو بیت الخیر است * مجلی از مفصل احوال انجو هر جان و جان جهان آنکه
 از و زان شاکر زان ارشد اسعد استاراد میر عماد مغفورند و بقوت و قدرت یک قلم نویسنده سلم
 میلاوان میر میر و خط و کشیده را بشدت پخته و ریخته مینکاشنه و دیدگان معاندین
 از کرد و غبا حقد حسد انباشه شیم و اهب العطا یا سائر الخضر خضر رببت را سر عتبه و دست

جاف جان محبه وزن ماخذه بلکن
 مجتبی آغاز سرشتن و اینچنان
 بره جور و خفا و جفا
 شوال صنعت و هنر سبب سبب
 محنت صنعت نور بفتح یون شکوفه
 و همند غافل و کامل کسرخ کشور
 رسته مجموع و همه فلک کاتب است
 بد و بدید نظیر و مانند صید آواز
 نیات دمان و طمان سلم سبب نیایا
 بیانشند طبل نرنگ خوشنویس
 خوشنویس ره خوب بیک سحر حلال
 کلام فصیح و بلیغ معنی مفنون و
 نریضیه شده برن محقق پروین است
 کلف سیاه امیخته در زرد نیست
 نشین دان را گویند نا آت معروض
 و در شاکر زاد سخنور و حکیم است
 میلا و شاکر کشیده روز و شب
 خط سائر بضم نالک قلم شیم لفظ
 نغیبت دست صنعت

کتاب تذکره الخطاطین

اِجْوَالُ خُجَارِ بَيْكِ قِرَوِيٍّ مُلَفَّخُجَارِ الْخَطَّارِ

اَلْجَنَابُ نَابِلُو الْبَابِ دَسْبَةِ عَظَا فَرْمُودِهِ كِه مَجْرَانِ بِيَسَا بِيَهَانْدَن و سَا اَحَدِي رَا از مَعَا حِرِي
 سَامَانِ مُدِيرِ نَشْدَا بُود خَامِه اِثَرِ شَمَائِلِش دَر اَنَامِلِ عِجَازِ مِمَائِلِ سُونِ عَصَا مُوسِي كِيد سَحَرِ
 نَكَارَانِ خَطِّ وَ كُشَشَه زَا بَاطِل كِرْد اَيْنِدَ اسْتَا دَانِي كِه دَر تَخَانِه خَطَّ يَامِ اصْنَا اَز رِي مَسْجُودِ قَوْي
 بُودَنْد هَمَه فَاذِلِيلِ وَ مَقْهُورِ وَ خَلِيلِ اسَا اَجْعَلْهُمُ خُذَا اَشْكُسْنَه وَ مَكْسُورِ خُشَا وَ كَسَانِي كِه دَر
 عَهْدِ هَمَا بُونِش شَاهِ سِرْ بَسِ صَنَعَتِ وَ زِيرِ تَقَرُّ خَانِه مَهْنَتِ بُودَنْد نَقَابِ خَجَلَتِ بَسْرَخِ كَشِيدِ
 كِنِجِ اخْفَا اخْتِيَا نَمُودَنْد فَرِزْنِيَانِ مِيَادِي نِ خَطَّ رَا از سَوَارِي پِيَادِه كِرْدَا يِنْدُ وَ دَر وَا دِي جَبَرِ
 وَ سِيَادِي سِرْ كِرْدَا يِنْدُ مَانِ وَ مَحْيَرِ نَا يِنْدِ پِيلِ زَوَانِ اِيْنِ صَنَعَتِ لَطِيفِ بَا وُجُودِ اَنِ اعْجُوبِه عَصَرِ
 وَ اخْجُوكِه دَهْرِ حَقِيرِ تَرَا زِيْشَه ضَعِيفِ كَشَنْدَ سَا دَانِي كِه نَزْدِ خَطَّ طِي مِيَا خُشَدِ وَ مَهْظَنَه غَلْبَه
 بَرِ خَصْمِ كَعْبَتِيْنِ ذَا وُجَلِي رَا بِيَا لِي كِنْدَ دَر عَصْرِ مِيُونِش بَشِيدِ حَيَرِ افَا دَنْدَ تَكَوُرِ تَبَكِ
 قَلَمِ رَا دَر پَهْنَه هُنَرِ وِي كَالِ كُسْتَرِي بِنُوعِي مِيَهِيَا يِنْدِ كِه اِيْجِيَا اَز مَعَا هِدِيْنِ مَعَا حِرِي اَنِ
 سَفْسَا بِيَهَانْدَن و سَا جَسَاتِ اَنِ نَدَا شَنْدَ كِه جَلُوجَلَا دَتِ بَا سَفَرِ سَفِ اَوْرَا شَنْدَ وَ خُودِ رَا از مَبَارِزِي
 اَوْرَدَ كَا هَشَن اَنْدَمِ مِرْ مَرُوبِ بِنْدِ يَشَه اَيْنِي كِه دَر مِيَا كَا كَانِ وَ نِيَامِ مَرْدَمَانِ بَرِي اِنْجَا شَهْرِ كِرْدِ
 اَز رَا سَا اَصْطَا خَطِّ اَنْصَدِ اِيْوَانِ جَلَالِ وَ بَدَرَا سَمَا كَالِ رَا بِخَطِّ اَزْمِ دُرُوسْتِ عَزَمِ خُودِ مِيَا اِبْرَاهِيْمِ
 نَزَبِ نِهَادَه بِشَمْسِ النَّهَارِ تَرِجِجِ صَبْرِ دَادِ وَ بَابِيْنِ وَا سَطَه پَسَرَا نِيْدَرِ وَ زَرِ كَوَارِ يَكُو كِرْدَا رِشَا كِي
 نَا رَا خِي كَشْتِ تَبِيِيْنِ اِيْنِه مَقَالِ وَ تَوْضِيحِ هِيْنِ اِخْوَالِ اَنَكِرِ دُرُودِ مِيَرِ مَرُوبِ دُخْدَمْتِ شَاهِ عَبَّاسِ طَابِ
 ثَرَاهِ وَ جَعَلِ الْحِجَّةَ مَثْوَاهِ بَا خُجَارِ بَيْكِ وَ فَرَزَنْدَ فَرِهَنْدَشِ مِيَا اِبْرَاهِيْمِ خُصُودَا شَنْدَ دَر رَا خَطَّ
 اَنْدُ وُفَرِ مَزَارِ عَهْ وَ مَنَاقِشَه رُودَا دَر مَخَاصِمَه وَ مَحَاوِرَه اَوْشَا دَر كَرَفْتِ شَا بِلَنْدَ كَا اَسْمَا خِرْ كَا
 اَز سَا رَا دِيُونِ خِرْ شَا دِي مِيَرِ عِلَادِ تَصَدِيقِ خَوَا سَنْدَ مِيَرِ عِلَادِ عَلَيْهِ الرَّحْمَه مِنَ الْمَلِكِ الْجَوَادِ عَرْضِ كِرْدِ
 فَرَزَنْدِ صَنَعَتِ مُخْجَارِ بَيْكِ هَمَا دَا مِيَلَا وَا شَتِ نَابِيْرَ نَاهِ فَرَزَنْدِ صَلِيْمِ مِيَا اِبْرَاهِيْمِ خِيْرَسَدِ هَذَا
 مِيَا اِبْرَاهِيْمِ اَز قِيْعِدِ سَعِيدِ خُودِ رُجِيْدَه چَنْدَه اَز دَا رَا اَلْمَشَقِّ يَدِ بَرِ كَوَارِ خُوشِ بَا كَشِيدِ بَابِيْنِ عِلَّتِ
 وَ لَادِ خُصُودِ عِنَا يِنْدِ بَابِيْنِ شَمْسِ النَّهَارِ وَا نِيَكِ نَهَا اسْتَفْرَا وَا سَتَمَرَا يَدِ بَرِ وُفَرِ وَ چَنْدَ نَفَرِ هُو
 وَ هَا سَ هَمِ اَز شَا كِرْدَانِ وَ وُزْدَانِ بَا مِيَا اِبْرَاهِيْمِ اِتْفَاقِ وَ زِيْدِيَه طَبَرِ بَقِ نِفَاقِ وَ سَبِيلِ عَدَمِ وُفَاقِ
 اَنِ بَرِ كِرْدِيَه اِتْفَاقِ رَا يِمُودَنْد وَ كَرِ نِفَاضَتِ وَ دَشْمَنِي وَ بَرِ اِبْرَاهِيْمِ اَحَا نِ اسْتَوَارِ نَمُودَن وَا نِ نَامُورَا شَا
 كِه اَز خُوفِ خَامِه خُونِ بَرِشِ پَتِرِ كِرْدُونِ بَيْكِ كَافَرَا وَا رَا مِ نَكْرَفِيَه وَ اَز خَجَلَتِ هَمَزِيَه سَا عَجَرِ وَا نَكْسَا
 دَر فَرَا زِ كِنْدِيَه فَرِي بَابِيْنِ مَرُوبِ رَا وُزْدَه دَسْتِ * سَرِ دَشْمَنِيَا كِرْدَه بَا جَا لِيَسْتِ * مُطْلَفَا
 اَصْلَا اَز اَجْمَاعِ وَ اَنْعَادِ جَمِيعَتِ اَنَهَا هَمَا وُفَرَا سَ وَ حَشْتِ دَهْشَتِ نَدَا شَتِ وَ سَخْنَانِ طَعْنِه
 كَدُورَتِ اَنَكِرِ اِيْشَانِ رَا بَدَنِ اَنْجِيَا رَا اَنْزَجَا رَا مَانْدَ طَبِيْنِ ذَبَابِ مَكْسَلِ نَكَا شَتِ وَ دَر مَقَامِ شَكْرِ
 وَا لَامِ سِيَا نَا حَضَرِ مِيَا مَانْدَه ثَابِتَه فُيَا سَ عَرْضِ كِرْدِي وَ كَفِيَه نَظَرِ فَرِ مَانْدَمِ اَز شَا كِرْدِي

دَسْتِ قَدَرَتِ وَ قُوَّتِ
 سُونِ مَانْدَ يَامِ نَظَرِ جَلَا دِ بَصْمِ
 زِيْرَه نِيَسَا حَضَرِ سَا نَظَرِ نَا مَانِ
 كَشَتَه خَطَّ خَلَا دِ مَقْطُوعِ مَهْنَتِ
 صَنَعَتِ مَانِيْدِ يَغْنَه كَذَا شَتِ سَا دِ
 اسَا اِيْجِ هَمِجِ مَعْرِ سَفْسَا مَكْسَرِ
 شِيْنِ شَخْصِ دَر هَمَزِيَه نَاهِرِ لَكُوِيْدِ
 نِيَامِ مِيَا رَا سَ رَا سَ سِرْ بَسِ مِيْدَانِ
 تَقَرُّ دَر مَعْرِفَتِ عَصْرِ بَصْمِ
 مَعْرِفَتِ اَكُوِيْدِ نَكَا وَا سَبِ پَهْنَه
 مِيْدَانِ اَنِ اَنِ كِه حَرْفِ اَشَارَه
 اسْتَفْرَفَتِ مِيْدَانِ مَعْرِفَتِ اَوْرَدِ كَا
 جَنَكِ كَا هِ بِنْدِ يَشَه اَنْدِشَه اَسْتِ
 كَا كَا نِ مَرْدَمَانِ خَطَّ وَ زَرِ كِ
 بَرِ زَكِ اَزْمِ سِرْ نَزَبِ لَبِ هِيْنِ
 فَرِهَنْدَ عَا فِلِ كَا مِلِ كَا هِ نَخْتِ
 سَا دَا سَا دَا شَتِ رَا دِ جِيَكِ خِرْ شَا
 اَقْنَابَتِ هَمَا دِي هَمَا وَ مَجْمُوعِ اَسْتِ
 قِيْعِدِ يَدِ رُودِ كَوَارِ بَرِ كَوَارِ اَسْتِ
 لَادِ جَهْتِ وَ سَبِ هُوْرِ وَ هَا سَ هَمِ
 دُو مِيَعْنَه دِيَكِرِ اَنِ مِيَعْنَانِ كِه حَرْفِ
 اَشَارَه اَسْتِ هَمَزِيَه هَمِيَشَه سَا نِ
 سَرِ فَرَا زِ بِيَشِ هَمَا مِيَعْنَه هَمَا اَسْتِ
 اَنْجِيَا رَا يَجِيْدَنِ قُنَا سَ اَقْنَابِ
 اَلَامِ مَقَامِ

مَسْمُوعُ بَا مَنَحَانِ اِلْفَضْلَا

أَحْوَالُ مُحِبِّائِكَ قَرِيبِي مُلَقَّبٌ بِمُخْتَارِ الْخَطَّاطِينَ

کرم * همان به که دست دعا کس ترم * جهانت بکام و فلک یار باد * جهنم آفرین نکهدار باد *
و انجناب نیک ذات و زان ریشا کمالان و مقالان چهره در نظم و نثر و ریش در فن و فضل بر جو
اتم و اکمل دارا بود و کیمید بیضا این بیان فصاحت ایان چون مناسب احوال ستعاشمال انعام
المثال است در بر سنجیده کهر هرنیه در سج کرده آمد **نظم** آفرین بر بیان و خامه تو * که زانها
چهاید بیداری * در یک لحظه بر یکی صفحه * صد هزاران نگار بنگاری * ابلق سرکش قلم داده *
زیران توتن بر هواری * نه موسی و معجزات * کرده باطل رسوم سجاری * نه عیسی کشته
از نفست * روح در قالب سخن سار * که معارض نشسته افلاطون * با تو میدید ز در رخسار *
کفر نادیده رسطون از پی * هم نیا سو که از طلبکاری * پیش نهاد دعو حکمت * در تشار
رود کان عطار می * از دل خامه تو کوهر ناب * ریزد و خیزد این وان از پی * بحر عمان و ابر
نکسانند * در کهر بر پی کهریاری * لب کشادی دند عطاران * مهر نافعهای تاناری *
نوع و نسا بکرافلامت * همه در دل بر و دلدار پی * غیت کلر خان بغا * رشک مه طلعتا
مخاری * زلف مشکینش ابرافشانده * کرد بر چهره های کلناری * گریبانازی تواف زند
مشته از سفله کان بازار پی * جلوه کرد در هنر جاری چند * لیکن از حلیه هنر غاری * مهر نایده
چه غم که کند * جلوه خفاش در شب تاری * توانند قدر عیسی * کاس جوق یهود سکار پی *
هر که بر خرنهاد پالان * نکند با مسیح هم کاری * او بر آن سر زمین که خنده زند * زاغ دشته
بکبک کهریاری * گویند که حضرت مخنار الخطاطین مخنار بیک میل فر و محبت خاوی
از مسخره با فارشید املقب مجلیفه اعظم نور الله مرقدہ داشتند و شت رشید املرب عشق
و مراهض که بیاختنا مخنار بیک را نسبت هم کنر خود بخال از مکان بیهمال خویش یعنی مهرم
عرض اظهار نمودند شاهما میر عباد چون میدانستند که عشق مخنار بیک برشید عشق
حقیقی و روحانیست نه مجازی و نفسانی علیها آتھا از مواصکت و مصاحبت یکدیگر
منع نمیکند زیرا و ابراکه بیا کلامیه و شهوت کینه و غیرت کینه و بی اعتقاد تمام و اعتقاد ما
کلام داشتند و علم قطعی سازاد میر عباد آن بود که مخنار بیک و بر ارقیب بنگهبانست از الوط
زیریل و جرمه نو شان باده و مل که ام الخبائش مینامند و مدام معشوق و مطبوع خود را
مخارست و محافظت بسرا خواهد نمود که از طبعان نفس پرست کو ناه بین چشم خیانت برو
نوانند ک شود و دست تطاول و تعرض ایشانرا بکلی و نهاده بی خواهد بست و پای هنکا طلبا
هرزه کرد را مالمه خواهد شکست که احد پرا جرئت مراودت و کد پرافدرت تردد و آمد و شد
او نخواهد بود و فی الواقع زعم و منشه میر میرد اسکنه الله الغفور فی دار السور و در حق مخنار
بیک خطا نکرده بلکه خوش فطرت و پاک طینتی و عذمتی بر خاوت و ارفا فی اصفا مصفا

زَابِ صَفَتْ دَشِ مَجْعَه چَه فَرُو
 حَكَمَتِ اَوْشَانِ اِيشَانِ مِيلَاوَرَكُنَا
 اَن اَن مَعْرُوفِ كِه حَوْنِ اِشَارَاوَسْت
 اَلَامِ مَقَامِ مَانَنده شَبِيه شُوْدِه
 هَزِيْنِه خَزِيْنِه قَوْمِ بِيْشَاوَسْت
 حَضَرَتِ كِيْمِيَا عَشَقِ وَجِيْتِ هَمَكِر
 نَسَبِ اَرْمَكَانِ اِشَاوَرَجِه سَادِ
 اَسْتَاذِ هَمَا هَمْدِ مَجْمُوعِ اَبْرَا مَجْمُوعِ
 اَقِ بَقِيْعِ كَلِمَه نَكِرَه وَتَجْمِيْعِ اَنْ
 بَرَايِ رُو تَرْشِ كَرْدَنِ وَفَاخُوسِ اَلَدَن
 خَاوِيَجِ خَالِه مَرَا هَصْرِ مَرَاتِبِ اسْتِ
 اَعْتِقَادِ اَعْتِقَادِ سَادِ اَسْتَاذِ
 حَكِيْمِ هَمَادِيَجِه هَكِي كِد كَسِ اِشَا
 مَشَه اَعْتِقَادِ دَوَا نِ دُور كَارِ

اِحْوَالُ مُحْتَاطِكِ مُلَقَّبِ بِخِيَارِ الْخَطَايِينِ

بر مظلون واعقاد مبرناك خميران فرد در افراد افریده فرید را حاصل بود چنان حنا و صنا
 حمیده و چون مالک اخلاق خنیده آمد که بامردان اجنبی با نظر و لحظ خیانت نکاو نکاس
 نکردی فیکف بفرگاه رشید که پرورده اش بود بطریق خلاف و خطا راه رفتی **فرک** چو بر آب
 فرو می نبرد حکمت چسبیت * شرفش آید ز فرو بردن پرورده خویش * بالجمله در باره آن پاک نفس که
 حنا نفس پاک و در بحر فضل و وزع کوهر تابناک بود کان حنا و خطا بردن عین خطاست بغایت
 ناسزا و ناظرش برکشت رشید بکمال صنع خالق بچون بود نه بحال الخس روز افزون قامت
 رعنا و موزون و زبان خالاش کویای این صمون حقیقت مشحون آمد بدیگرت متحینه در جمال
 توام * عقل دارم بفرد خود قدری * حیرتم در کمال بچونست * کاین جمال افریده در بشری * توان
 اهور که خدایر خطش منقوش است بر صفحه خور یعنی شیم رشید از انجمن و مستو نگاه میداشت
 می گفت **نظم** نه حلالست که دیدار تو هر کس بیند * که حرامست بر آنکش نظر ظاهر نیست * و نیز
 و نیز این فرد فرید در همین محل نشدت سزاو سبید آمد **فرک** هند و کچرخ مبدل رخ ترک تو باز
 کن بچاین سز زلفت بمخطا در نکرد * و تمیسا رشید الیک به و اند به طلاق حجت آن بزرگوار را بارها
 بحاک امتحان و واروند زده بغل و غش یافته بود کمال ارادت و صداقت نسبت بان استا خلیل که
 حنا نام جلیل است داشت براهی که خلاف رای و رضا او بنا بود قدیمی کاهی نمیکداشت و همیشه
 همت و منش با مرے که جن تقدیم خدمات آن نیک منش باشد نمیکاشت حقیر سر با تفصیح چند و اند
 قطعه ویرا که ش رشید از مخاطب حنا نو نوشته بودند دیدم الحق بد بضا نموده و در غایت
 قطعات خود مضامین عاشقانه بشیم رشید امین کاشنه از جمله و جمله همین قطعه است **نظم**
 گویند نظر بر روی خوابان * لطف است نه این نظر که ما راست * در رو تو سر صنع بچون * بچون ابر
 الگینه پیدا است * چشم چپ خوشتن بر آرم * نادیده نه بیدندت بجز راست * اکثر میل او ان مهر
 مرحوم کوشک و کویک انجنا ب که جنات رضوان مرور از نصیب یاد قبول کرده و براوردن و بزرگ می
 شمردند و تکریم و تعظیم و تهنیت و تهنیم آن بی همتا و همتا را با کمال خضوع جناح مرے و ملحوظ
 میداشتند گذشت از این مطلب معشایچه از اسفا و ضبا آن آموزگار مؤید از کردگار که بنظر میند
 خاکسار سنکلاخ بی غمکست در هر کس دیار آمد بدین تفصیل و تفسیر است که برشته تر شیم
 در کشید میثو چند و نرم از دیوان بمانند و سجاها قاضی احمد لرو لاغر تغسه الله بجا رحمت الواسعه
 و منتخب دیوان ادیب سخور سدید عوراعله الله مقامه و برگزیده ها اشعا امیر محمد امیر خردین
 برد الله مضجعه و نور ضریحه و پسندیدها دیوان سید جلیل الشان سعادت انشا میبارک
 شاه قدس الله نفسه و عطر مسه و منتخب دیوان معین دین مبین قاضی شمس الدین اسکند الله
 الودود فی دار الخلود و بست چار و رف از دیوان حنا نام جمیل تاج الدین اسماعیل نعشه الله بجو

خنیده پسندیده لحظه بکوششیم
 نگاه کردنت نکاس نگاه شنید
 اهور معشوق شیم بر وزن بیم
 اذاعه تعظیم است مثل حضرت جوگا
 چنان فرگاه حضرت آن آن معروف
 حدیر حسن جمال بنیز نیز و ایضا
 همین این آید به و اند به نیز و ایضا
 سبید لایق هند می چرخ کنا به از
 ستاره و خل است بنمنا حضرت
 ازوند امتحان منش اول همت
 دومی بجه خوی طبع است اند
 چند شت حضرت نو نوشته شیم
 اذاعه تعظیم است جمله جمله میلاد
 شاکر کوشک کویک و ذک بزرگ
 هشتم و تهنیم هر دو تعظیم است همت
 مانند گذشت بعد معش مطلبست
 ضبار و اسفار کتب دین مملکت
 ترشیم بحر سجاها نظیر و مانند
 لرو لاغر آن که حق اشاره است
 بست محقق از بیست چار محقق
 از چهار است

مُسْتَعْمَلُ بَامُتْحَانِ الْفُضْلَا

مغفرت

احوال مختار بیک مکتب مختار الخطاطین

مغفرت و پناه و در و ورق از اشعاع مانند آله شاهوار یکانه جناب صبر بدیع الزمان الله جلجل الجنان و ریحی از دیوان عارف راه یقین شیخ شهاب الدین تغذیه الله بغفرانه و اسکنه مجبوحا جناب و هر کدام از این کتابها مذکور را بخوان و خواهش و زیری از روزی جلالت مدار و امیران امرای نامدار عصر خود در صفحه روزگار از نوک ساسکینا یادگار باقی و برقرار گذارد و حکم شارضوان جابیکاه کتاب خمس امیر خسرو دهلوی روح الله بنسایم القدس و حذر که در وقت پنج کج حکم نظامی افاض الله تعالی علیه من شایب کینه الباسطه بر شنه نظم در کشیده اند نو و نوشته و کتابت بعینها بطرز و طراز و اسلوب ملک الکتاب مبر علی هر چه علیه الرحمة بقید لوق و موق در آورده و آن کتاب مستطاب بدو بدیدار در مشهد مقدس که بکتاب المقدس ثانیست در فرزند امیر زاده ازاده ولد بیجان آنک امیر محلت شهو و خنده به بخارادیدم انصافا و حقیقتا نامحال آنچه از کتب مرقوم قوم دیده ام باین نامهای آیین بنظر من رسید و دیده ام ^{ندید} آن را ندیده **نظم** صفحه را که نگار می بقام غیرت صفحه چهر خواهد بود چو کلک دانه مشکین نشاند هزارش چون عطار در خوشه چهر است چون کند از خامات جلوه عروس هنر دامن جان پر کند دیده ز در زمین از شوق خطوط تو دل خون شده هر دم بر منظر چشم من آید بهما شا **حجام** کجسر است خامه تو که کند از گایان اظهار **خامه** نیک تو صد تنگ شکر میریزد **صد کلک** تو سدد رنج کهر میریزد **نادیده** کس که کجها نخل کهرار **بر خامه** اوین که سر اسر کهرش بر **وصف** و بر سنک سبک موم کرد در در زمان **مدح** او بر خاک خواند چشمه کوثر شود **بر ناظران** کلشن نجا و کل چینان کلسنا سخن دانه مخفی و مد خمس بنماد فرار از قوت فرگاه میر غاد علیه الرحمه من الله الملك الجواد مختار الخطاطین جناب مختار بیک چند و اندام روی جفحات و روان را که چون روز مقبلان سفید بایسته مانند ستهها خوشیا کرد ایند پس از مدتی در آن ایام محنت فرجام که لشکر آلام و عسکر اسقام بخیان تعیش و فراغت از بیخ و بن کسک و دست حوادث روزگار زور کار سنک تفرقه در نیام جمعیت خواست افکنده صحر مخالف چو راس سفینه فراغ بالی را در کرب کفراری کفرار شتا و سپا غارت کرسوانج و حوادث فلعه قوه مصغر المصروف و خمس ظاهر و باطنه را در حصا بدن و تون محاصره نمود بالکل ان مشق و کتابت از این دماغ سوخته که هم رسانیده سخام خام هوس شکسته و دهان دراز نفس را حکم بسنه انزوا و انقطاع اختیار فرموده و در آمد و شد ناس و نان را بر رو خود مسدود نموده بدستگاه نایب دار بانه و توفیقان تمسک استجایه افیاس خواص اشعاع غریبه و فوائد عقایق و ادویه معدیه از ضب و اسفلا سفسه یونان و حکماء ایران می نمود و اکثر اوقات فرخنده ساعات خوشتر را بمطالع و اسبوتن کتب مؤلفه در آن فن فری میفرمودند نظر بر آنکه بشین شهر نفس شعبه

خواهش سار قلم نوشته
طران زیور بدو بدید نظیر مس
آیین آیین مد خمس مخفی فرار زین
فرگاه حضرت لوق و موق هر دو بر
آن آن که حق اشاره است سده
معرف خنده مشهور ستهها رو
آنک چند خام قلم ناس تون بدن
نیام وسط نیک حضرت عقایق
ادویه اسبوتن مساهله و حظه
فری صنعت عجیب عرب بسین نان

کتاب تذکره الخطاطین

اَحْوَالُ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

فرست آمد در دنا فیل و کلیل خمیر منیر اکبر تا پیش از کثرت رجوع بکتاب اهل صنعت ملکه هوش
و زکات کشت و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه شدند سیماد علم کیمیا و معرفت حجر حکما
فرید در زمان که دیدند **قطر** ز عطر دانش تو در بسط روی زمین * بشارت و غیب دماغ خوا
اثر است * ز کارهای بدیع تو در مینا انام * بهر بار و ولایت حکایت در گراست * از آنجا که علم
با عمل تو ام و دانش با کردار لازم و مملو همند برهه از زمان و در باران زمان بر مقام عمل و مجرب
بر آمده بنای مشق و کیمیا گذاشتند و نقد خیار از در تحصیل استبنا و لوازم انشغال شریف باخند
و از برکت رای سدید و فکر جمیل آن یگانه عصر و عجب و دهرا چنان علم از چند در فرار فرستاد
شهر شهرة در اسبها نخلد نشان شیاع هم رساییده مشهور و مشهور گشت و چون در مینا
فرقه خطاطان و نیام زمره خوشنویسانها مانند آن فقیر معرفت مصیر که مشاهده شده که بر روی
علم و حکمت از آسته و مجلیه فضیلت معرفت پیرایسته کرد خاصه و ساد در فن و فیا را کسیر
سازنی تا مجوهری انا و در علم حجر مکرر تا بگوئی توانا حکیم عرفا و عارف حکما و در حکمت بر طبع
که امیش غالب و بشنیدن کلمات حکمت بسیار اغرب بنیز در مراتب مزجه و طبایع موالید ثلث
بشدت بصیرت از کیفیت میزان و خا ط و ترکیب آنها بحدت خبر زعم و اعتقاد فقیر است که آن
دانشمند هنرمند در مراهض علم صنعت رسیدند جای که باید برسند خداوند متعال بر همه خلاص
و رحمة نیکان این سببه و شان را عطا فرماید و الله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب **فرد**
فرد نور خورشید خمیر تو در آن خانه که ناف * شاخ ز بار هر عقد ثرا آرد *
نکارنده احوال سعادت اشمال و وقایع سیر و حیات انا ای بران و افتاب خزان و مسلم کل جهان
جنا خدا یگان آقا ای مبرر اسنکالاح دوران دامت افاضاته العالیة فدوی قدیمی ایشان
منشی غیبی در جبین حجر شرح و تفسیر تفصیل احوال جناب مختار الخطاطین مختار سید
در محفل مینو مشاکل اوشان حضور داشت پس از ملا حظ و مطالعة احوال معریم الیه گذشت
از آنکه معلوم نمود که در علم صنعت مربوط بوده و در ذیل احوال وی انحضرت خضر بتب شمع
از استحضار اوئی در آن علم بیافرموده که برین حجر بر مقام جرات و جسارت برآمده از اندر
خضر کیش مبارک نفس که بصفای باطن نقش استقبال از صفی از دفتر ماضی و حال بر خواند
بر صارا ای و اصابت اندیشه و بندیشه فای و بر ابا حاصل امر و ضم مینماید سوال نمود که
جمیع از دانشمندان و جمعی از دانا یان علم کیمیا انکار نموده اند و وجود او را چون وفای اهل زمان
و سیمرغ گفته اند و این فرد فرید حکیم عبدالواسع جلی را که **فرد** معدوم شد مر و
منسوخ شد وفا * زین هر دو نام مانده سیمرغ و کیمیا * با همین یک بیت خواجه شمس الدین
شیرازی که **فرد** وفا مجوی کس در سخن نمیشنوی * لهر نه طالب سیمرغ و کیمیا میباش *

تکلیل مراد فیل است ترهه زنا
فیل قرار پیش و نزد همند
عافل و کامل نیام مینا هانند
مانند شمس خاصه فیا شغل
عمل ضنا و اشکاکت دمان زنا
آن که حرف اشا و است رقه
مجموع بنیز نبر و ایضا محبت شد
مراهض مراتب تفسیر شرح و شنا
ایشان گذشت بعد اوئی او که
خمیر غایب است
دیر باز دراز سدید محکم و شوا
اعتقاد اعتقاد معروض شد
اندکیشه است

مُسَمِّی بَامُحَمَّدٍ الْفَضِیْلَا

اَجْوَالُ مُخْتَارِ رَبِّكَ مُلَقَّبُ مَخْتَارِ الْخَطَّاطِينَ

وَدَّ بَكْرِي بِبِنَا مَوْدَةٍ فَرَدَ الْأَمْسُ جُودَ زَاكِيٍّ عَشَقَ دُوسْتُ * نَاوَرُ مَدَارِ كَيْفِ عَمَلِ كَيْفِ مِثَالِ
 بِجَهَةِ أَشْيَاءِ مَطْلَبِ مَعَشٍ خَوِشْتَنِ شَاهِدَا وَدَنَدِ رَيْنِ بَابِ جَهَةِ ارْغَامِ انْفِ الزَّامِ خَصَمِ
 مَنَكْرُ حَيْفِ مَفِيدِ هَيْبِ حَقِّهِ مُعْضَلُهُ مُشْكَلُهُ رَا حِكُونَهُ حَلِّ مِثْمَايِدِ پَسِ از اسْمَاعِ اِهِنِ
 سَوَالِ از لَفْظِ دُرِّ بَارِشَانِ بَا كَلَامِ فَصِيحِ وَبَلِغِ اَيْنِ كُونَهُ جَوَابِ بَا صَوَابِ صَاسِدَا شَخَا صَنِكَهَ عِلْمِ
 كَيْمِيَا وَ سَمِيَا وَ سَا عِلُومِ غَرِيبَهُ رَا از جَهْرِ دَرِ مِلِّ وَا عِدَادِ وَلِيْمِيَا وَ غَيْرَا نِكَارِ كَرْدَهُ اَنْدَ وُجُودِ
 اَنْهَارَا مَعْدُومِ دَانَسَنَهَ اَنْدَ از خُودِ هَيْبِ وَا زِلْمِ پَرِنْدِ وَا دَرِ عَقْلِ وَ هُوشِ بِنَا **الرَّقْدِ** هَمَّ مَعْرِفِ
 فَايَلَنَدِ بَا هِنِ * بَكْرِي اِهِنِ سَخْنِ زَمَانِ زَمِينِ * حَقِّ وَ هَدَهَ اَنْتِ كِهَ خُدا وَ نَدَا كَارِ خَائِهَ اِهِنِ مَقُولَهُ
 اَشْخَا صَ كِهَ عِبَارَتِ از عَقْلِ اَسْتِ از خَائِهَ خُودِ مَهَا جَرَتِ كَرْدَهُ وَا اِنْجَنَانِ عِمَارَتِ بِي پَرِ سَوَا وَ حَسَا
 مَانَدَهَ وَ جِرَاعِي كِهَ دَرِ وُجُودِ اَفْرُوخَنَهَ شَدَهَ وَا نِزِ خُودِ خُورَدَهَ دَانَسْتِ دَرِ وُجُودِ اَنْ جَمَاعَتِ
 مَنَكْرُ خَا مَوْشِ كُشَنَهَ هَيْبَاتِ هَيْبَاتِ **نَظْمُ** از غَرَابِ هَرَا نِجَهِي شِنُوبِي * بَرِ مِيَا وَ دَرِ مَعْنِ اَنْ بَرِهَا
 مِمَكْنَشِ اِنْ نَهْ مِثْمَعِ كِهَ حَكِيمِ * كَفَنَهَ هَرِ جِهِي هَسْتِ دَرَا مَكَانِ * دِيكَهَ يَارَهَ فَقِيرِ عَرَضِ نَمُودِ كِهَ مَنَكْرِ بِنِ
 كُوِيْدِ قَلْبِ مَاهِيَّتِ مَحَالِ اَسْتِ زِيْرَا كِهَ مَاهِيَّتِ شَمْسِ وَ قَمَرِ عِيْرَا زِ مَاهِيَّتِ زُحَلِ وَ مَشْتَرِكِيَّتِ دَرِ جُودِ
 وَا پَا سِخِ از زَوَانِ وَ حَيِّ تَرْجَمَا اِهِنِ كَلِمَا حَكْمَتِ اَيَانِ صَاسِدَا اَنَّا كِهَ كَيْمِيَا سَا زَنَدَ وَ ذَهْرَهَ وَ مَرْجِ رَا شَمْسِ
 مَرِ پَرِ اَزِ اِيْشَانِ دَعْوَا قَلْبِ مَاهِيَّتِ نَكَنَدَ وَ دَمِ از مَحَالِ اَنْ نَزَنَدَ **قَطْعُهُ** زَحْرَهَ اَنْبِيَا غَلَطِ
 نَزَوْنَدَ * اَوَلِيَا از پِي سَقَطِ نَزَوْنَدَ * كَارَا بِنِ اَبِ كَارِ بَارِي نَيْسْتِ * شَهْرَتِ اِيْجَنِيْنِ مَحَا زِي نَيْسْتِ *
 بَلَكِهَ اَرَا بَا بِنِ فَنِ وَ فَيْدَا رَا كُوِيْنَدِ طَبَايِعِ وَ اَمْرُجَهَ مَوَالِيْدِ ثَلَاثَهَ وَ عِنَا صُرَا رِجَهَ مَشْخَصِ وَ مَعِيْرِ
 وَ حُدُودِ طَبَايِعِ اَنْهَارِ ضَمَا بَرِ اَحْصَا بِنِ اَنْشِ وَ بِنِشِ رُو شَسْتِ بَعْضُهُ كَرَمِ وَ خَشَكِ وَ بَرِخِي كَرَمِ
 وَ قَسْمِ سَرِ وَ خَشَكِ وَ يَارَهَ حَارَتِ غَالِبِ صِنْفِ يُو سْتِ سُو سُو لِي وَ دَرِ جِهِي هَرَا بِنِ دَرِ حَارَتِ وَ رُطُوبِ
 وَ بَرُودِ وَ يُو سْتِ مَعْلُومِ سْتِ وَ طَبِيعَتِ طَلَا وَ نَابَا اَبْعَدَالِ قَرِيبِ وَ مَزَا جِ طَاوُوسِ وَ فُضْهَ كَسِرِ حِيْمَا
 وَ فَلَازَاتِ نَاقِصَهَ اسْتِعْدَادِ وَ اَحْشَا اَذَارِ نَدَا كِهَ بَكْمَالِ ذَهَبِ وَ فُضْهَ بَرِ سَنَدِ وَ چُونِ عِلَكِ وَ مَانَعِ دَرِ
 مِيَا اَعَا بَقِ شَدَا اَمْرُجَهَ فَلَازَاتِ عَلِيْلِ كُشَنَهَ وَ مَرَضِ نَافَهَ پَسِ اَكْرِ طَبِيْبِ حَاذِرِ وَ حَكِيمِ فَا بَقِ بِنْدِ بَرِ
 لَافِ دَفْعِ عِلَلِ اَنْهَارَا كُنَدَ وَ بَفَكْرِ صَايِبَا مَرَضِ فَلَازَاتِ رَا اَصْحَتِ مُبْدَلِ نَمَايَدِ هَرَا نِبَهَ فَلَازَاتِ نَاقِصَهَ
 مَعْلُولَهَ صَحِيحِ الْمَزَا جِ كُشَنَهَ بَا اَلَامِ بَلَنْدِ وَ مَقَامِ اَرْجَمَنْدِ كِهَ عِبَاتِ از خَرْتَبَهَ شَمْسِ وَ مَرِجِهَ بَاشَدَ وَ اَصْلِ
 شُوْنَدَ وَ دَرِ بِنِ سَخْنِ شَكِ وَ شَبْهِي نَيْسْتِ چُنَا كِهَ دَرِ عَالَمِ هَسْتَا مَكْرُوشَايَكَا نِ دِيْدَهَ وَ مَشَاهِدَهَ كَرْدَهَ
 اَسْتِ مَوَلُويِ مَعْبُويِ اَسْتِ **فَرَقِ** خَاكِ رَا كُوِيْنَدِ كِهَ زَشُو بِيْهَدَهَ اَسْتِ * مَسْرُ رَا كُوِيْنَدِ كِهَ زَشُو جَاهِشْتِ *
 اَوَلِ كَسِيَكِهَ بَدِ بِنِ عِلْمِ مَلَمِ شَتِ اَدَمِ بُوْدِ بَعْضُهُ كُوِيْنَدِ جَبْرِئِيْلُ بُوِي عِلْمِ نَمُودَ فَرَا زَا اَدَمِ شِمِشْتِ
 وَ نِيْمَسَا اَدْرِيسُ كِهَ هَرِ وَ از اَنْبِيَا اَعْظَامِ بُوْدَنَدِ اِهِنِ شَهْرِيْفِ فَنِ وَ فَيَارَا دَرِ جِهَانِ اَشْكَارَا وَ عَذْرَا نَمُودَنَدِ
 وَ مَرَكَا هُ مَوْسِي عَلِي نَبِيْنَا وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِلَانِيَهَ سَاخْتِ چِهِي كِهَ مَنِ حُمْلَهَ مَعْجَزَاتِ وَ مَوْجُودِهَا اَنْخَضَرِ بُوْدِ

مَعَشٍ مَطْلَبِ ارْغَامِ بَرِخَاكِ مَآ
 مُعْضَلُهُ مُشْكَلُهُ **نَظْمُ**
 هَدَهَ حَقِّ فَيْدَا رَسْعَلِ وَ عَمَلِ اَحْسَا
 اسْتِعْدَادِ غَا بَقِ مَانَعِ نَابِجِ جَوَانِ
 زَمَانِ زَمَانِ نَابَا طَلَاوُوسِ بَقِ
 فَا بَقِ بَرِ كَرْدِيْدَهَ اَلَامِ مَقَامِ شَايَانِ
 مَكْرُوشَا شَتِ حَضَرَتِ فَرَا زِ پَسِ شِمِشْتِ
 لَفْظِ تَعْظِيْمِ اَسْتِ يَتِيْبَا حَضَرَتِ فَرَا
 حَضَرَتِ فَيَارِ شُعْلِ عَذْرَا اَشْكَارَا
 مَرَكَا حَضَرَتِ
 مَوْجُودِ مُعْجَزَه
 اَنْ اَنْ كِهَ حَرَبِ اَشَارَهَ اَسَا بَاقِ
 زَبُونِ وَ جِهَوَهَ وَ قِيَضِ وَ حَسَنَاتِ

كِتَابُ تَذْكِرَةِ الْخَطَّاطِينَ

احوال مخنار بیک مقلب مخنار الخطا

و جمیع از کفره فیدار و عمل بر آن با غش و شامی بگردند فرگاه کلیم الله بالهام ربانی جهت تمیز و باز برآ
و جوی خلاق رو باس و بنابر ناب بدید آوردند **مضارع** ناسیه رو شود هر که دروغش باشد
اخباری که برو وجود کمیا دلالت دارد از تیسار رسول خدا و سرور اولیا و هاس و هور ائم هدی
علیه السلام لا یعد ولا یحصى است من جمله جناب لایت مآب صلی الله علیه و فرموده اند من جل
الطلاق فقد استغنی عن الخلق و محققان گفته اند که این شریفه و شجره متخرج من طور سینا
تنبی بالذهن و صبیح الالکلین در بنا کمیا و اکسیر است و فیضه ساختن فیضه کبیر سرور اولیا
علیه السلام آوردن بخد مت مقف انحضرت و فرمودن که فلان عیب عاب دارد بغایت مشهور
و در السنه و افواه مذکور است **فکر** رک کدایم کن که کبج بیاید از نظر هر وی که در کد
آید و چون همین حرف شریف و صنعت لطیف بنهایت و فغول صعب الحصول و بشدت
الوصولت و بدست هر چه بیاید ناخن هر مشایخ حل و عقدان را نماید و ال را است
کامل و مرشد مکمل باید **مضارع** که کشد آنکه درین ره بر هر وی نرسید لهذا فرمادان
فلا سفیه الهیة کمیا اخا النبوة و عصمة المرأة و سرور اولیا و مثل الکیان مرتب الکیفیه
فکر قطع این مرحله به هر چه خضر مکن ظنا است بنس از خطر کراهی و نایست دانسته که
لفظ کمیا بمذلول هیله و مکر است و در اصطلاح حکما سوای حکماء هند ساختن چیز
از اجزاء موالیذ ثلاثه یا از شیئی و پر موی و واحد و تدبیران در فلزات نافضه که بکمال رسیده
و همگی را اکسیر گویند لکن اعتقاد و اعتقاد حکماء هند و یار بر آنست که اکسیر در علفیات فقط
بهر هست چون آنکه در حیوان و جمادیه موجود است باری بنابر آنکه بودن اکسیر در جمادی و حیوان
بدون مداخله ماده نباتی مختلف نمیشود و متفق علیه همدی حکماست بدین سبب سلم بپز
شرح و بسته و سبط وی گردیده برین افشاوی کوشیده کشت روپوش و پوشیده بنام آنکه اکسیر
بر سه قسمست اول آنکه اجزاء چند را فردا فردا بطریق تصعید و تطحیر و ترکیب بعین و بند مبدی
تطحیر حل و عقد و تسقیه و تسفیه و نکلیس فصل و وصل تدبیر فرموده بمیزان
مخصوص داخل هم نموده ترکیب کند تا غم رغام یعنی خاک نرم گردد و با اینکه دهن و روغن شود
فران بر فلزات نافضه طرح نموده بکمال رسانند و در طرح اینگونه اکسیر اختلاف و کینکوفرا
حوان و چون آنکه کوسید بر پنج و ده الی صد یا صد الی هزار و ده هزار نیز گفته اند دوم آنکه شیئی
واحد را تدبیر نموده نفس و روح و جسد از آن شیئی واحد خارج کرده بمجدد نار فصل و وصل نمود
و حل و عقد کرده اکسیر سازند و آن نیز براب مفرغی اللون مایل بحمر شود الهنا واحد و حجرنا
واحد کنایه از آنست کوسید یکمثقال از این اکسیر بر عجز و هزار بلکه صد هزار و پنج صد هزار یا
طرح نمایند از نحوست برین آید و طلا و نایا باقیمه قدر شود و برخی قطره بقطرار گفته اند

فیدار شغل بدید بدید معروف
شارغل و عش بان تمیز و تفریق
فرگاه حضرت هاس و هور اعتقاد
اعتقاد بنساختن مقف عذ
عاب عیب نقول نهایت همین این
آن که حرف اشاره است آن او
که اذاه اشاره است مذلول معنی
هیله حیله معروف فرماد حکم
هند ساختن پر موی و جبر
همادی همگی هند بار هند سا
و بسته شرح و بسته مخصوص کینکوفرا
کفکوی معروف یوکان چنان
همادی همگی مجموع سلم سبب
روپوش پوشیده رغم خاک رغام
نرم قرار پس مهر کون نقش
خاوی خالی آن که حرف اشاره
سد صد عدد معروف عجز هزار
شما مشهور است نایا طلاست
اعتقاد اعتقاد مشهور است

و ستم بامنجان الفضیلا

احوال مختار ربك ملقب مختار الخطا

و در ماده حجر مكرم اختلاف کرده اند هر يك و يواز محققان بر مؤثره و حيزه اخيار و افياب
 نموده اند اكثر صاحبان فن فرموده اند كه حجر مكرم خاك في آل محرمست و هلك سرخ
 بهتر از هلك سفيد است و آيا ك اسپيد نيكيوتر از ساير احيا كه است بعضي كويند ماده حجر
 ملح است ملح سنگ كه ملح اندر آن كويند بعمل نرديست از ساير املاح فرقه فرموده اند كه حجر
 مكرم موى و مل سرجوانست و اين ترتيب الفعل است و زمره بران تلويح و تصريح كرده اند كه
 بيضا است يعنى تخم مرغ و طايفه بيان نموده اند كه حجر مكرم دوده است و برنجى رفته اند كه بران
 و خونت و جمع كثر زهاب حجر مكرم دانسته اند و كروهه پنداشته اند كه در مواليد ثلاثه حجر
 موجود است بعضي بعمل قرياست و برنجى كال و بعيد و اين كلام خالى و خاوى از قوت نيست
فرد چه سازم با تو من اى يار جانى * حجر دانه و دانه برش ندانم * سيم آنكه فلزات ناقصه را
 بوزن خاص معين مخصوص بيران آورده و ذوب كرده ز سرخ ابريزي نفه سفيد خالص
 نمايند و اين بغايت غريب عجب الاثر است حنا و سنا اين علم ناخواه نادرو غير از الوجود است
 چنانچه رام در عالم تلك و شيا عالم الفان دانديده و بكيه نيز نرسيده كه وى ديده باشد و لكن
 اندر قسم اولي في الجملة مشتاك شده و در بلاد دهند و سنا و مغرب شتا و روم و عربستان صاحبان
 اين علم زياد بهم رسند بدانكه جمعيه كثير از عرفا و جمعيه غفير از حكما در بين محنت با منفعت نظما
 و نثر اعراب و فارسيا و غيرها تحقيقا بسيار و كفت كوهائى ايشان و مكارده اند و الماس تدقيق
 و تدقيق را بمتفكر تفكر سفته و كتاب بهما و رسايل ايشان نيز تاليف و تدوين نموده اند و بران
 و اشاره و كاهي بكنايه و حسن عبارت تصريح صريح فرموده اند از صنف حكما انرا طون و
 ارسطاطاليس و طغرل و ابونام و خالد و جلدكي و جابر اين حيا الصوف و غيرهم كه بغداد اشيا
 شيا ايشان خارج از حوصله بشر است و از زمره عرفا جنيد بغدادى و جلال الدين رومى و محيى الدين
 اعرجى و ذوالنون مصرى و سيد نغمه الله كرماني و شيخ ابو الحسن خرقاني و غير ذلك و اكثر خواهم
 نام ناهى همدانى انها را بقيده قلم ارادت رفته دارم هر ايشه سخن بطول انجامد مولا ناروي
 در غر لثايت خود فرمايند **فرد** قادرم بر كنجهاى شرف و غرب * ليك شب روعن ندارم
 در چراغ * شيخ نغمه الله و لي راست **فرد** جوهر زرينچ چو شده نشين * به بود از ملكوت
 چين * و شيخ السيوخ شيخ ربيع ابو علي سينا كه را سرديش جكم است در او ايل امنكر
 صنعت بودند بعد خستو و مستوشده رسايل نوشته اند **فرد** آنكه هرگز بر استانه عشق *
 پاي ننهاده بود سر نهاد * اكثر اهل صنايع گفته اند كه جوهر زرينچ مثبث و مضمكاس و
 زئبق ثابت بوزن مناسب فراز و جمع كرده با ماء خالد و خون تيره مكر و شايكان حل و عقد
 نموده در مس ملاهم دهند البته و كام ناكام محاسن از انخواست ياك كرده بمرتب قمرت رساندا

بوك بر مؤثره حيزه اخيار
 فرقه صنعت عجيب آل عيب آياك
 خاك اسپيد سفيد معروف مل
 مؤثر از خون كال دور و بعيد است
 هلك خاك است تلويح روشن
 شا صاحب لك سير كردن آنان
 كه حرف اشاره است ما ر حنا ابريز
 و ابريزي هر دو ذهاب خالص غش
 و عيب را كويند محنت صنعتك
 ايج معني به كه حرف نفه است بهما
 ليا امار شمار همار به هم مجموع
 حستو و مستو مفر و معن تدقيق
 تحقيق قرار جمع شايكان مكر
 كام ناكام البته

كتاب تذكرة الخطا طين

احوال مختار بیک ملقب مختار الخطاطین

و در آن باب غار از عرفاد و خصوص صاحب صنعتی میفرمایند **نظم** که یک جوهر کوفت و
 از علم *** بایک کلس القمر بنمودم * پس و جزوی یار کرد و از فرار * و ز عقاب ثابتش افروید**
چار * بعد تدبیرات و سنجیو بلوغ * سیم و زرافشانده هر سوید ز بوع * و مولانا شمس الدین
نبر بی در علم حجر مکر منظومه بطریق اشاره و نماز فرموده اند **نظم ترکیب این صفتا**
در بیتکی نهادم * روشن چنانکه داند هر زیرک و سخندان * از آب باد و آتش و خاک پیا
صنعت * چار و در بی صفتا مخلوط کن بمنیان * تا بر تو کشف کرد اسرار ان ثماهی * جمع آفرشت
چاری نازش بکن پریشان * اینست منزل صعب این راه چون بر پیک * لا بد رسی بمنزل از ط
این بیابان * تا آب و باد و آتش از خاک بر نیاید * ز نهار هم نکردی چون دیو کرد انسان * در بر
بحر پیدار شرف و عزت موجود * پیش غنی و درویش باشهیر یار و دهقان * خار و غیره سبیلان
بی قیمت بقیمت * چون لؤلؤ و از خاک و آب از ان * و نیز شیخ احمد بونی و شیخ محمد قمری
در خصوص و ویژه علم میزان تدبیرات نمایان و بیابان شایسته و شایان فرموده اند هر کس طالب
و هر که راغب باشد بکتاب شمس المعارف و کشف الاسرار و هتک الاسرار جوع کند جملا
فران از ذکر صفت اینها که این علم اصطلاح خاص و فن مخصوص است بر خاطر خلد خرد مندان بود
و در پوش نیست که اگر شخصی علم بخواند و با قوه فهمید آن همه رساند بجز خواندن و با محض
دانستن و داختن آن شخص طیب نمیشود و معرفت تمام مراد در کسبه طب حاصل نکرد
مگر این که حالیه دست بدهد که خواص ادویه و اشیا بعین الیقین در وجود خوشتن ببیند
و هم چنین اگر کسی کتب بپایا خواند و علم او را معلوم گرداند بپایا اگر نکرد و کند لک در سنا
علوم و فنون محض خواندن و یادیدن و یا بشنیدن کسی بمقصد نرسد و دامن مطلوب بد
نیاید و بنا حق مطالعه و صحبت عقده مطالب نکشاید مگر آنکه در خدمت و وقت استا
آن علم و شیخ آن فن برای العین و شهود آن علم را تحصیل کند و فارست نماید و در تکمیل
آن طریق اهتمام بپاید و در خدمت مرشد مداومت کند و مضمون خدا العلم من افواه الانبا
از دهان صاحبان فرا گیرد و معنی العلم فی الصدور لای السطور از خصوص عالم آن علم در بیاید
نه اینکه بجز در بیاید و کاینه کردن مسائل علمی از کتاب از خدمت با سعا نیمه اسرار درویشا
و از نیوشیدن مقاصد فی بودی هواجر نفسا شناید و بخیاال خود مرید گردد و مرشد
شود و مردم را ارشاد کند که در اینجالت شاهد مدعا چهره نما خواهد بود زیرا که **فرمود ذات**
نا یافته از هسته بخش * کی تواند که شود هسته بخش * انهمی کلامه و رفع مقامه فران آنکه
کیست مشکین شیم فلم چند در بحر و قایع بدایع تمساختار الخطاطین مختار بیک بطور
و وسط ناک و نمود اکنون و ایدون اراده و اراده نگارنده این شکر فایستاد نام که احوال

آن آن که حرف اشاره است تمام چو
 سوار است و نیز خصوص است
 شایان سرفراز که کس در پوش
 محقق و مستوفی از پس و مقصود
 خلد بعین خاطر معرفت است
 داختن دانستن کسب علم وقت
 خدمت کاینه مشاهده آن آن
 که حرف اشاره است نیمه اسرار
 شایان از حکیم بنوشیدن
 شنیدن شریعت پاره چهره فران
 پس نیمه حضرت و سعه شرح
 بسط از اعجاز ایدون اکنون
 شکر فایستاد نام که احوال

کدش
 قرا همه و مجموع است

میسر بامتحان الفضلا

احوال پنجنا ربك ملقب بخنار الخطا

خجسته مقال جاهي خطاطان و مشاهير شافان دمان از منقدهاين مشاخرين كه هر كدام
ايشان در سبغ خط كذاري خورشيد بودند نايده و در سبغ خطاطي بدرگه رخنه در
وحي مندرج و مندرج است برانست كه دامن همت بر كمر نه بجاكي و چيست نه بشوئه تن استا
و بسسته شمه و شرمه درين سفينه كه كمر نه از فوت و فوت آن نادره دوران واحد شرفا
برشته كلك ارادت سلك در كشيده دارد پس از مدت طويل انخوش نويس به عبدل و سويل كه
هر قطعه از افطاع كهها را از قطعات زيبا و عناوهر صفحه از صفحات جها را از صفحات خطو
بديع و برنار شك نكار خانه چين غيت برين نمود چون درين مرحله ناپايدار و منقله ابي
استوار امريت محال و كيفيتي است برون از قوه خيال و سكال كه سپهر غدار و فلك كجدار
ارباب ايش و كمال را اسود و برقرار كند و درين ديار فاني از كاسه دهر زهر فاني بكام جان
احباب شيوه و شوال پخشاند غرض از ترتيب اين تشيب محنت اندوز و مقصود و سبب تشيب
ابن تقيري عالم سوزانكه خامه مشكين علمه كسوت سو كوار بر او شيوه شرح و نمبر به اين مصيبت
عظمه و كريت كبري زابد بن عبارات و اشارات بسلك نوشتن و شئونتن خواهد كشيده خدا
گذشت از دمان دراز و روزگار در برابر از فوت فرگاه مير غدار عليه الرحمه من الله الملك الجواد
در يكي از سنواي پراز آفات و بليائات اجل موعود آن عافيت مسعور بر سر آمده مرضه در غايت
صعوبت بر شين شريف آنكو هر لطيف غرض كرده بشدت هر چه تمام تر مريض شد ندمت
دو نماص صاحب فرماش بودند و بهنجوع و كونا بمداواي حكاي عيشه دم و بايج قسم بمعالجه و غلوه
اطباي خضر قدم اصلاح پذير نشد و روز بروز بيشتر از بيشتر سمت از ديد و اشدا در گرفت
نظم زيب غارضا انچنان برفروخت * كه از عكس آن آب آينه سوخت * كشيدهاي غبي
قوي دست بود * عنا از كف چاره جوياي ربود * و چون از تدبير صغير و كبير و برنا و پير در گذشت
آن حياش از مشرق وجود صفت غروب در پد برفت جهان از مشاهده اين الم و حشت افزا مانند
دل عاضيا سياه شد سپهر خضر از ملا حظة هيئن حالك دهشت اثر لباس اسود سو كوازي پوي
و كسوت بيل كون سحاب را در برابر كنند بجاي اشك قطران باران ريزان خشا شيعه در ذاك
پاكبا از جهان از جهل برفت * ناك انچنان كه آمده بود انچنان برفت * رويش كه شاهبا معاز
شكار بود * آواز طبل شاشيد روان برفت * در انشب ظلك عيال و نال و اولاد و اطفال و
عشيره و آل آن سايه همارس و همارس علامت صبحه صبحه مشرق و فرغ اكبر در عالم اصغر ظاهر نمودند
و از جفون عيون چون جوجي خون فراز و خون بروي نمين روان و جاري ساختند و اوغان
و افغان باوك فلك زكاري سپايندند فرود زمرگان دمبدم خوابانندند * مكو خوابانه
خون نابانندند * على الصبا كه خورشيد خاوري لباس سلو فرم در بر كرده مانند شعله اندوز

جاهي جمع جهو راست دمان زما
سبغ سبهر مندرج مندرج است
خط كزار كابت كمر نه خزينه عبدل
و سويل نظير و مانند برنا خوشت
نيك بر جهشت منقله مرحله ابي
مخفي به كه حرف نفاست ديار روز
شوال صنعت شيوه هنر فانيش
و معرف تشيب از دمان حسن
و روي خيزيت سكال فكر انداز
نمير شرح شئونتن نوشتن گذشت
بعد دمان زمان در برابر مدت
طويل فرگاه حضرت بشين ذات آ
آن كه حرف اشاره است ماص
مريض نماص ماه مراد كه معينا
آفت افان كونا نوع ايج هيچ معرف
هيئن اين معرف نال عيال شا
استنا همارس همارس همارس
نشين كنيان از قلم كابت است مزار
خون است اوغان افغان است و
اوج است

كتاب تذكر الخطا

اِحْوَالُ مُخَنَّاكِ بَيْكِ مُلْكِيَةِ خِيَارِ الْخَطَّاطِينَ

از درون مام ز دکان ظاهر شد این خبر و کشت اثر صحنه آورد در شکال شهر شروع یافت و ناپره
 حُرُن و اندوه بر کانون درون خواص عوام فرو قاف آواز و آغاز ناله و ناله احوال و دوا و کبر و
 امنا و عظماء و زعماء و فقراء و اغنیاء صلابت بر کسب خضار و انداخت علمای اعلام و خوشنویسان
 کرام را عمامه عزت از سرفرازی و فضیله عظام و خطاطان لازم الاحترام را تشنه نجات شکست
 چاک کشت شمع بر صد زنگ غم خاطر از آسند دل از زنگ مالیه جان کاسند خطاط
 بحر سیاه در حمله صد کوههاش در لهای پرابله انحراف امر همه او شان بقضا حضرت باری
 کشته بکن بی بدیلش را غسل و غسل داده فرار از تعسیل و تکفیل فرار و ادای نماز با غار و
 نقش شهر نقش را عتبات عالیات خلد در جافل کردند و در انتر زمین که در حقیقت و هراسند
 بر آب است چون کج بخازن خاکش سپردند و جبهه ترویج روح مطهرش خیمات کلام ملک
 بجای آوردند و چند شور و روح بر رسم تعزیه داری با طعام فخر و مساکین و ایام برداشتند
 الله علیه نظم در حریفان محیطی که فلکها صد کوه راوست رفت عوام کمالان
 وطن اینجا کرد عمنکسا هم کس بود چو از طینت پاک عالمی افلاک از فوت بنی نهها کرد کاه
 پرواز برید از همه پیوند و پرید بال مفراض شد و قطع تعلقهها کرد بر یکی زخم زدن خون
 از صد دل تازه سحر است که جادوی اجل پیدا کرد سازم اینک سخن از وصف کمالش کوه
 آنکه عمر به یمنها خط نکوانش کرد هر چه در اقطاع و اصقاع اقالیم ربع مسکون عالم از خطوط
 قواعد مضبوط آن بر کزیده بنی نوع آدم بنظر فاصلا تر من بند شکسته خاطر یعنی نگارنده این
 زیبار بوز سنا کالاح از خرو و خهر خود در رسید به بعضی انصواران خطوط رعنا و برخی
 از هیاهو آن کشیدهای زیبار در قطعات که انقطاع در مرغغان رنگین و سبکین
 مندرج و مندرج بود و اشعاع بهم رساند و سنان کشیدها بقواعد و قانون شاعر به امتیاز
 کله داشت و کشهای شهرش خطوط و خطوط منفذ مین و متاخرین را از درجه اعتبار فضا
 و هابط مینموجیه ملا خطه و اسبونت او دوا جان و داخل و روحا که بحسب مراتب کمال کمال
 رتبه برتری و نهایت و نقول درجه سردی از سارین دارند و از انشاد و قرائت آن چاهها
 غزل و اشعاع فصیح و شیوا خط و افراشان از احاصل میشد درین اوراق پریشان ثبت و ضبط
 شایان و شایگان افتاد صومرت قطعه ایست که جبهه ذوق را کر
 و خدیو که اعظم ملک ملوک عالم شاهنشاهی است که اساس
 شاه عباسی هم از هماسی رفتن از اعتبار خویش با هند و
 در پایش خویش بر روی مرتبه بعضی از سطوحش را
 با نر نجار خوش هنر و بر حی را با سفیدان ناب بشیوه

شکال مجموع کانون انشاد آغاز
 آواز ناله ناله قرائت زیاده و افزون
 تشنه نجات خلعتها بدل عوض فرار
 پس ز غمار بیست و سید قوم قهرست
 او شان ایشان غار تضرع هر سید
 حقیقت بر پشت شور و روح شد
 روز معروف و خمر مقام خمر
 مکان هیاهو صورتها کشید
 خطوط مندرج مندرج ساز
 نظیر و مانند کشته خط کشته
 ایضا خط فطوط کتا و دوا جمع
 و داست بمعنی دوست نقول نهها
 انشاد خواندنت چاه شطرت
 شیوا فصیح و بلیغ شایان لایق
 شایگان سزاوار خویش خویش
 نیکو هماسر همال هند و دوا
 نشین کنایه از قلم کاتب است و
 کاغذ هنر ازلون
 اصقاع نواحی زبور کاتبان آن
 که حرف اشاره است امتیاز امتیاز
 خدیو خدیو خویش خویش

مستکامینان الفضا

احوال مختار بیک مکتب مختار الخطاط

ستودۀ اسنان را در شهر علمای علیک لرحمة بسلك نوشتر و
 سستۀ شوق نتر در او درده بودند حق و هدا انت که نگاه
 و نکاس خطوط عبرت برش جانۀ عالمی انرف جد و درنا لبه بر نموی فکر
 زبس بدایع چون آسمان پر از انوار * زبس جواهر چون آسمان پر از الواح صوت قطع
 پادشاه اینست نظم در شای حضرت شاه از بحر خامه ام * هر که کان سرارد
 لو او اش لا شود * قرن ها خواهد هم باید کشیدن انتظار * تا چون صاحب قران دیگرش
 پیدا شود * غره میباشد مخط خوش هر کس که چومین * شهر عالم مخط دلکش غرا شود *
 خط من نکر ف عالم جوعون دولت * کی چنین فنی کسعی خامه نهها شود * باید اول النفا
 پادشاهی همچو تو * بعد از آن کلاک چو کلاک بنده نا اینها شود * در نیا این شعاع
 موف و نرف در دست راست مرا بجهت لاد دست راست اعظم و وزیر
 لبر الفخر با جامه عین شمامه نه جلی مدحی بشیو و شرا امیر جلبد
 الفد امیر خلیف قلند هر وی طاب ثراه باشکرف بسینا شکرف
 لطیف بر وی کاغذ فرنگی بهما سر نو در و بدیغ بقید تجر و سطر
 در او درده بودند خطوط طرا حاجت بوجف و صفت و صفت نیست نه این ابر
 که مانند در شمین از سر چشمه عین البقی اب خور دره که خط فتن
 بر نقش فانی و اثر شک کشیده و چرخ کشید مرا چشمه کان ثاب و
 سیانند و ندید شرا ندیده فکر دست سخن بدامن و صیف تو کونه است * خیره
 چرا دراز کم قیل و قال را * در نزد قطع و کنه بر اینست صاحبان از روزگار به سر
 سامان پیرس * ناچار میبارد از این پیر و سامان مرا * تا از خوان نعت اولفه نان مجورم
 میچکد صد قطر خون از دل بریان مرا * قصه با هر کس بگویم سر بگرداند زمن * کرده است
 القصه دور چرخ سرگردان مرا * مشکل احوال خود را عرض خواهم داشتن * تا با لطف
 حل این مشکل شود آسمان مرا * جای را بران زمین بر بنده تنکست این زمان * یا بسقتین رفت
 باید یا بهند سنار مرا * من که زرد رغر غمه میکنم چون ما قرص * سبلخ ماه از به زری باید
 شدن پنهان مرا * بای مال که خواهند این خداوندان مال * صاحبان به خدا از دستنا
 بسنار مرا * فو برت ایند و قطع همه که یکی در مغایر له با معشوق
 مشوق الفامه است و دیگر به در مدمت بی فانی بخواند و خواهش
 امیر که از امر عارف که بسماحت مراد می در عهد خو طاق و در
 سایر مکانها محامد بی نظیر ارقا و بوده بر وی رت بهر بابا بیبا

والله اعلم
 حق نکاش نگاه دست و عهد خانه
 جان معروف الوابتم سنا و کوب
 لا لا رخنه در صورت لاد
 همه سبب دست راست کنایه
 وزیر است لبر بر زک و کامل مه
 یعنی نه که حرف نفاست و بره مخفی
 شکر خوب و نیک بهما رسیا
 نو در مستحسن و بدیع ابر زبلا
 خط تر قین خط بطلان است نفا
 ندید نظیر و مانند سقتین برود
 قرین نام ولایت است فو رت صو
 مشوق معشوق لا غریب است رفا
 روزگار خواند خواهش سماحت
 سخاوت است لاد جوا ندر رت
 کاغذات
 اندک اسم نقاشه آ

کتاب تذکره الخطاطین

احوال مختار بیک مقلب مختار الخطاط

مَهْ بِشَوُّهُ بِشَرُّ اسْتِنَا بَعِیْب شِیْنِ فَرْكَاهُ مِیْر سَیِّد اَحْمَد مَشْهُوْر
 بَغْزَالِ الْعِیْنِ بَا حُرْكَتِ دِلَا صَبْ بَهْمَا وِ هَمَا سُرْ دَرِ یُو مَتْنِ بَیْكَ هَمَا
 رَشْتِیْ تَر شِیْمِ وِ رَسْتِیْ تَر قِیْمِ دَرِ کَشِیْدَه دَاشْتَنْدَه هَر کَلِمِیْ
 اَنْزَکَا نَهَا اَنْخَطُو طِیْر بَهَا اَنْزَجُو اَهْرِ قِیْمِیْ بَابِ بَرِ بَرِ یُو نِظَا
 کَنْدَه کَا مِیْ کَشُوْر وِ هَر حَرْفِ اَنْزَحَرْفِ فَا تَا نَفْطُو طِ اَنْزَا وِ اَسْ
 مَرْ حَقِیْقِیْ بَه بَیْنِیْنْدَه کَا رِجِیْ پِیْمُوْر فَرْ دَرِ کَجَا سْتِ دَرِ هَمَا عَالَمِ کُنُوْنِ چُو
 اَوْ سَا دِیْ * عَلِیْمِ وِ عَالَمِ وِ عِلَامِ وِ فَا ضِلْ وَا ثِیْر * فَوْرِتِ مَتْنِ قَطْعِ کِیْمِ مَغَامِ
 بَا مَعْشُوْر قِسْطِ اَیْنِسْتِ نَظْمِ اَمْدَانِ مَادِ وِ هَفْتَه بَا فَبَا یِ هَفْتِ رَنْکِ * زَلْفِ
 بِنْدِ وِ شِکْجِ وِ چِشْمِ پُرِ نَبْکِ وِ رَنْکِ * لَوْ لَوْ اَنْدَرِ لَه پَنَهَانِ دَاشْتِ چُوْنِ رُوْمِ بَدُ بَدِ *
 چَنْکِ بَرِ لَه زَدِ وِ لَوْ لَوْ وِ چِه بَرِ هَمِ سُوْدِ چَنْکِ * کَفْتِ مَهْرِ اَنْ مَنِ کَسْبِیْ بَا وِ جَا یِ جَنْکِ هَسْتِ *
 لَیْکِ اَنْدَرِ مَهْرِ کَانَ بَادِ وِ سْتِ نَوَانِ جَنْکِ * سَرِ وَا کَرِ دَرِ بَاغِ دَاشْتِ اَوِ بَرِ سَرِ بَاغِ * سَبْکِ
 دَرِ سَنْکِ دَاشْتِ اَوِ بَرِ سَبْکِ * چُوْنِ تَمِ بَقِیْقُوْتِ وِ جَانِ وِ دَلِ کِیْمِ قُوْتِ دُیْدِ * دَا دُو
 قُوْتِ زَانِ شُکْرِ بَا قُوْتِ رَنْکِ * تَنْکِ اَنْدَرِ بَرِ کَرِفِ زَلْفِ مَشِکِیْنِ بَرِ فِشَانِ * مَشِکِ وِ عَنَبِ
 کَرِ فِشَانِ اَزِ بَرِایِ مَنِ بَنْکِ * کَاهِ مَنِ بُوْدِ کِیْمِ چَنْکِ هَمِیْشَه دَرِ کَنْنَارِ * بَکَرِ مَنِ بِنَوَا خِ اَوِ
 بَکَرِ مَنِ بِنَوَا خِ چَنْکِ * کَفْتِ مَشْرِ کُزِ مَنِ چِه خَوَا هَمِ مَهْرِ کَانِ یَا دِ کَا وِ * نَاجِیْ اَبَرِ مَنِ نَدَارِ چُوْنِ
 دَهَانِ خُوْبِشِ نَنْکِ * کَفْتِ خَوَا هَمِ شُکْرِ اَنْعَامِ خَدَا وِ نَدِیْ کِه اَوِ * اَنْدَرِ اَنْعَامِ وِ فَوْتِ نَامِ نَعْمَانِ
 کَرِ دَنْکِ * فَوْرِتِ هَمَا مَشْرِ قَطْعِ کِیْمِ مَهْرِ مَتْنِ دِنَبَا یِ دَرِ نِیْسْتِ اَیْنِسْتِ
 نَظْمِ چِیْنَانِ سَرِ دَرِ کَا رِجِهَانِ نَفُوْرِ بُوْدِ * کَسِیْ کِیْمِ پَرِ وِ کَفْشَارِ مَرْدِ دَانَا سْتِ * زَبْهَوِ فَا لَیْ
 دَنِیَا اِکَرِ نِیْمِ اَکَاهِ * بَقْصَرِ خَوَا حَه نَکَه کُنِ کِه اَنْدَرِ وِ پِیْدَا سْتِ * دَرِیْنِ سَرِ اَوِ دَرِیْنِ صُفْهَه وِ بَرِیْنِ
 مَسْنَدِ * لَیْسَه نِشِسْتِ اَمِیْرِ وِ سَبْیَه اَزِ وِ بَرِ خَا سْتِ * تَوْ هَمِ رُو یِ نَمَا یِ دَرِیْنِ وِ طَنْ جَا وِ یْدِ * کَرِکْتِ
 خُوْشِ اَیْدِ وِ کَرِیْنِ مَنِکِ بَکُوْمِ رَا سْتِ * سَا اَبَرِ دَرِ وِ قَطْعِ خَیْنِیْدَه دَلِ کِیْمِ بَکِیْ دَرِ
 بَا مَنَامِ بِلَا نِشَا اَفْرَاغِ چِیْدِ لَسْتِ وِ دَرِ بَکَرِیْ دَرِ سَتَا یِشِ صَعَا
 مَفَا لَیْکِ کِیْمِ نَفَرِ کَفْتِ وِ بَرِ اَصْفِ تَدِیْلِ اَعْصَرِ اَبِیْنِ اَبِیْنِ صَنُوْبِ
 اَنْزَه عِیْبِ بَرِیْ وِ رَشِکِ دَرِ دَرِیْ وِ فَا نَدِ سَتَا سَحَرِیْ مَرِ بَرِیْ
 نَفِجِ چِیْنَا وِ یِ لَعْضِ اَنْزِ سَطُوْشِ مَرِ بَا مَنِ رَا بَ وِ بَرِ حِیْ مَرِ بَا طَا وِ مَحْلُوْ
 نَابِ بِشَوُّهُ سَتُوْرَه جَنَامِیْرِ بَا قِرْمَلَقْتِ بَدِیْ اَلْکَالِیْنِ وَا لِدِ مَاجِدِ
 اُسْتَا اَلْکَا لَیْ اَلْکَلِ تَمِیْسَا مِیْرِ عَلِیْ هَرِیْ طَابِثِ اَهْمَا دَرِ یُو مَتْنِ
 وِ بَیْکِ هَمَا مَشْرِ شَنْدِ اَحْمَدِ وِ رَسْتِیْ لَسْطِیْرِ دَرِ کَشِیْدَه بُوْدِ دَنْدِ

مَهْ قَلَمِ بِشَرِّ مَخْصُوْصِ شِیْنِ عِیْبِ
 فَرْكَاهُ حَضَرْتِ دِلَا صَبْ بَرِایِ هَمَا
 هَمَا لَیْکِ یُو بَیْکِ هَمَا مَشْرِ
 حَاشِیَه اَنْ اَنْ کَرِ حَرْفِ اَشَارَه اَسْتِ
 تَر شِیْمِ تَر قِیْمِ تَر هَمِیْشَه قَطُوْطِ کُنِیْ
 دَا سَرِ اَهْ اَزِیْرِ زَبْکِ وِ بَرِیْ کَا رَفُوْشِ
 صُوْرَتِ شَا صُوْرَتِ بَا رِ نَامِ وِ صَفْ
 صَعَا لَیْکِ صَعَا لَیْکِ اَسْتِ بَعْدِ
 مَفَا لَیْکِ جَمْعِ مَفْلُوْکِ اَسْتِ فَرِکْتِ
 فَرِیْ اَبِشِ دَرِیْ رِکْشَنْدَه نَفِجِ کَا فِ
 طَا وِ سَ نَفَرِ تَمِیْسَا حَضَرْتِ یُو بَیْکِ
 هَمَا مَشْرِ حَاشِیَه رَسْتَه صَفْ اَسْتِ
 جَیْنِیْدَه پَسَنْدِیْدَه زَدَا بَ طَلَا وِ مَحْلُوْ
 نَابِ خَالِصِ اَسْتِ

مُسَمَّیْ بَا مَنِجَانِ اَلْفِضِیْلَا

احوال مخنار بیک ملقب مخنار الخطا

بشدت هر چند تمام تر کشیده و چیده اش از هر حیثیت مطبوع و پسندیده
 بنظر خرامد چنانچه چونانکه در صفحه ها مر جاوا نجا جها دیده هیچ دیده
 و هر چند و ندید شریک دیده و فرمود کلام از است همی ان پی مدحت چو هشت خان که باز
 قصه هشت سبزه را **سنا متن قطعه که در تعریف و توصیف فراغت است**
اینست نظم کجی که در او کجش اغیا نباشد * بر کس تو بر تو ز کس یار نباشد * نرد
 کنا به و حرفی دوسه بیکدل * باید که عدد بیست ترا چار نباشد * رودی و سوری و
 کبابی و شرابی * شرطست که شاخ بجز یار نباشد * عقلست که تمیز کند نیک و بد از
 هم * او نیز در نیکار و بانکار نباشد * وانکس که شو منکر اینکار که گفته * از عالم ارواح خبر
 نباشد * این را طلب کر چه بر آیم که چنین کنج * در دانه کند و وار نباشد * ایند و لک
 دست این چنین را * با هیچ کسش در د و جهان کار نباشد * ساها مشر که در تعریف
 شریک یو شاخا خاند بد و شل است **اینست نظم** ابجد لسان بنکرفت و نشد
 جانان ملول * زین هواهای عفت زین ابهای ناکوار * تنک مر ناید شما ازین سگان
 پرفشا * دل نیک در مر شما ازین خزان بی فشا * زنده پوشانی که اینجا زندگان خشن
 تاندار بی خوارشان از روی مخوت زینهار * باش تا کل بینی آنها را که امر و زند جزو * نایش
 ناکل بابی آنها را که امر و زند خار * و ر بقا خواهد زد رویشان طلب بر آید * بود در ویشا
 فباهایی بقار بود و بار * پرده دار عشق دان اسم ملامت بر فقیر * یاسناد در شتاب این آب
 تلخ اندر بچار * شاعر از در شمار عارفان مشر که هست * جای عینش آسمان و جای طوط
 شاخسار * علم دین در دست مشتبه جاه جوئے مال دوست * چون بدست مست دیوانه
 دهر ذوالفقار * حلیت این ابیان متفرقه و اشعار متبدل که را با خام
 جو شجر امر خورشید بر روی و طریس ملول و الوان مختلفه بانفس
 بی نقص و شمار نکهای نیک و سنجین مرقوم و مرقوم فرمود که بودند
 در کواثر کثیره و امضا عدیده ملحوظ و مشهور مر افناد الحق خطوطش
 چو زرق در مشکی کتاب و خوشه در خوشاب مینمود هر کذا مر قطعش
 در حج لای ز نیکین بود و معدک هر ها ابتدا مر ثبوت فرمود و شهاب آسمان
 خطه کز خامات * خط تر قین بر وجود یکجا اهر میبست * حلیت افرا مر متفرقه نیست
 فرمود به نیک و به بد مر آموز کار * نه بچد ساز کردش و زکار * قطع مسعود
 نمر که سو شاعر است محل * کاندر سنجش کنج روان یافت هر که جست * بر طر غصه رود
 خصم غصه است * کاندر قضیه هاشن ند طعنه ها چست * فرمود در دهن مطرب

کشیده خط از جاوا نجا اطراف
 ند و ندید نظیر و مانند است براه
 رتوف و زینت سنا صور هاش
 حاشیه خانه بدوش مر مجر
 و در ویش حلیت صورت مست
 متفرقه خام قلم و طریس جمع و طا
 است بجهت کاغذ نفس مرکت مر
 مرقوم احوال جمع کوره است بجهت
 امصار جمع مصر که بجهت شهر
 خط خط تر قین خط طلا
 اهر من دیو و شیطان که راهنا
 بد باشد
 بار غم و اندوه زنده لایک

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بخلیفۃ الخلفاء

از عشق تو نالیده * ساغر کف بشا از شوق تو خندیده * **فرد** نامیچ هوان سخت بیخ
 دروغ خرد تو سست میچ است * **فرد** کعبه نظم سخن خراب شد از تو * همچو زنجیر النصر حضرت
 در هفت * **فرد** دل زد دنیا و مهر او بکسل * زانکه در نجاست در دل سیل * **فرد**
 ای برادر من ندانم ناپا است * کت وطن که در بر و کاچه مرگست * **فرد** خط فریبکارانرا
 همه نخواهی خواند * چنین بیاد بی کردن و لحاج و مریم * **فرد** به تنعم جهل را دستا
 که استودن معلوم و حکمت * **فرد** مال ریسان همه بسایل و ذائر * و آن تو بر کشکر
 ز بهر چاچنک * **فرد** کر بقیین هرگز ندیدیم از کان او میخه * بنکران فریب بر
 بنکران لاغرمیان * **فرد** بغیره بیرون و قدامت تیر * برو کان و بیارودرون
 فکنده کان * **فرد** لباس پوش چون خورشید و چون ماه * که باشد تا تو باشی یا
 تو همراه * **فرد** قلم دوز ناست و کاغذ دورو * نباشد دین محرمی سوزیان *
فرد کر از دنیا و جوهی نیست در دست * قناعت را سعادت باد کین هست *
فرد منش باید از مرد چون سر راست * اگر بر زو بالا نداد درواست * **فرد** ابرو
 روزه حیات نزد خرد * چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد * **فرد** بصد تلبیس بر
 بسته مشت زار و کلیتر * که ایند هب فلان را بود و این قولست بهمانرا * **میرزا محمد**
شفیع نیرب نهاری بخلیفۃ الخلفاء استاد دینست که زاد کان کلک حور او شتر
 همیشه از مشک و عنبر نالین و دسترمی ساخت و علم زیائے و رعنائے خطرا از کاخ کاغذ
 خطائے و حیثی برقرار فلک میافراخت هنر و دیر می که فهرست درو و ابواب ما اثر بود
 و عنوان و علوان صحیفه مفاخر ذان کامل که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صفحه
 لوح حال خواندی بر زانت رای فایت دی نا حاصل امر و منضم کردی طاهر بلند پروا
 نفوس و عقول کشت و سیار منازل فروع و اصول مبارک و جودی که کوسد ولت سرمد
 بر در دولت خانه او زدند و خطبه سعادت قرب حضرت احدی بر نام سرائی او خواندند
 همیشه دست صنعت کشاده داشت و در قطعات اغرای نفوس و عجایب الوان مینکاشت
 ادیبان پی که او صا حیمده اش پسندیده عالمیان بود و اطوار سنجیده اش دستور العمل سلاطین
 اینچند فرد فرید در تعریف و توصیف خط و قلم برنده تراز قضا امسالم خطاطان و نیک
 نگاران ام در نیموضع و موقع شدت لایق و از دروبه بحدت سزاوار و در خور آمد نظم
 از پی تعظیم خط و دفتر انشای اوست * در کتابت آنکه خیزد دمبدم از جافلم * در بهشت
 دستش غیرت طو بے بود * چو بخیل را اگر پیوند سازد با قلم * قطعه قطعه استخوان ستر
 طایر شد سفید * همش لیکن بر آنها قاطر ز اصلا فلم * کر کشد از خط کلکش سر که کین حکمت

در هفت بمعنی بیت المقدس است
 بمعنی مسجد باشد مریم بمعنی
 و بد کرداری و عداوت چاچنک
 ناد و جیم بنامده بمعنی آنرا باشد
 سبیه نالت ناسل کردن آن بد
 از جرم و غیره شاندرای استعمال
 سوزیان بمعنی راز و مکنون ضمیر
 و سخن پنهان منس بمعنی خوم
 و طبیعت و همست و کرم باشد
 کلیتر سخنان هرزه و ناپا باشد
 قرب لغات
 قرار بالا علوان عنوان معروف
 الام بمعنی مقام قضا شمشیر
 از در سزاوار بحدت شدت
 برو مخفف ابرو برزد قدامت

جهان
 صحیح

مستم بامتحان الفیضیلا

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بخلیفه الخلفا

از سیه بخیزد درون دفرند نیا فام * لیک کرد دجوی شهر آن خط پچان و سفید * در فراد
 بنانش چون کند ما و افام * مینوشتم شمه از خط همچون عنبرش * شد مثال خط کل
 بویان غیر آسافام * بچندان بنون خط و ربط مسلط بود و مفید ر که احدی را از هنر مندان
 عصرش این رتبه دست نداده و کدی طحی رجا این مقام و الام نکرده بدانگونه با حلاوت بنا
 و عذوبت این بود که **فرک** شای نیکو بر نام او بود خوش * از آن فراوان خوشتر که مشاک
 بر **میرزا** * تغید سعیدش میرزا عبدالجبار صد الصدور که دانشور بود و خردمند و هنرمند
 دلپسند مرد راست کار و درست کردار و از محول نیک نگاران و سحر بینان روزگار بزرگی سخی
 الطبع و باذل و ولایات قزوین را از اکابر خوشحظان و افاضل آمد چون تهمیسا مهیمن بیچون
 و کردانشان مهر و محیر کردون آستان و اناراد را با عطای این رود و داد مسعود به فرزند فرزند
 هنوز که طفل شیر خواره و نوزد در دمان و اغوش دایه بود آثار نجابت از ناصیه هاشم ظاهر
 و نمایان انبات بر توطیف الهی از پیشا احوالش لامع و تابان پدر روزگارش چون بر سپهر کوا طوار
 در نکرست آن لند شیرین تر از قند دلد در شاد و هنر و اجادت و کهر سرشته عقل و فطرت
 و دارای ملک هوش و نکات یافت باندازه کنجایش حال و برادر پنج ساله تر غیب تشویق کمال
 نمود و همارا از بیهیک و علو رتبه اوی در مراتب انش و سوال همک کرد **شیخ** از نکور سیم و نیکو
 دل و نیک خوئی * بسویش بود همه چشم دل و کوش پدر * سپر همچون پدر اید بر شست
 تخم چون نیک بود نیک پدر * پدر را نجا که سخن گوید بشکافد موی * سپر انجا که قلم
 زاند بچکاند زر * آنخلف صالح جوان که از نوادریانم بود و دمان خود نیز از آن جواهر ادراک
 که در فطرت پاکش بود ساعتی از عمرش بطالت نرفت و روزگار اوقات فرخنده ساعا تاش باک
 و لهو و لعب لغو که عادت طفلان بدان جاریست صرف نموده بلکه شور و روح از لوازم مشقت
 ادما مشغول تعب طلب علم و انخاب نفس خالص و خاوی نبوده و چون عمر و دادش از ده و ده و ده گذشت
 بحد بلوغ و تکلیف رسید جوانی شد در فون مخوی و اکثر به از علوم ادبیه جامع و نور فضل و
 دانش از مهر چهرش لامع **شیخ** هنر چشم جهان بین خدای داد باو * که خیره ماند زینب
 اولوا الا بصا * بدست او قلمش کشت گاه بنوشتن * بدان مشابه که ماهی شنا کند بجار * قلمش
 دوزبان کشت و صد هزار زبان * بیک زبان به اولیک زبان کنند اقرار * سپس از آن از دا
 السلطنة فرقی بهشت آید بهما بونگاه جی معروف ناسبها که دار الحکمه کههان بشما و اما
 آرند تشریف برده از برای تکمیل نفس تحصیل فون ریاضیه پر داخته کار و فیا را و راه بقدر
 وسع طاقت بساخت **فرک** اسی پدر را نامور فرزند کاند کرد و دهر * تاقیامت زنده کشت از
 نام تو نام پدر * **فرک** برفت و ماند از پوری که به عقل زافاید * نبارک آن پدر کفر و دانش

کد کس معبد برون سعید پدر
 هنر و دهنه هند سحر بینان خوش
 نویسنده تیسرا حضرت مهتر ماه و تر
 ساداسناد بود سپر و ادبیر
 نون بجهت هنر انبات آثار و نون
 بزرگ معرفت لند پسر اوی اوی
 سوال هنر دمان زمان شور و زو
 شب و روز دمان مداومت است
 خاوی خالص داد و ست سال است
 ازین این همارا بونگاه پای تحت
 کههان جهان آمار حساب است
 فیا رعلاست
 الام مقام اجادت نیک گفتا

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بخلیفه الخلفا

پورچونیش * **فرد** برف و ماند از و نای که ماند تا جها ماند * زهی اکت که نار و زجر آبا
 محسینش * گذشت از آن ناجده ثابت وجه کضاف بحصول معقول و منقول و تکمیل فرغ
 و اصول و سایر علوم غریبه و فنون عجیبه مواظبت تمام و مراقبت مالا کلام بعمل آورده رنج و
 بواس هم بر دی کف شد و هم کردی تا از غول اسعداد و سخا و نهایت زیرکی و زکاوت آسوه
 از غوغای و کواکی آشنا و بیتانه فارغ از سو و سودای خردمند و دوانه کشته سرخوش و راه
 دانش اند و خن و اس هنر موخر بنادر پیش رفت و در کل علوم و جل فهم از نواید و هنر و ادب
 عصر کشت و در هر سینه که در میان جمع فضلا و فرهنگدان بنی نشست و صحبت از فضل و دها
 در پی پیوست هنگام محاوره و انکام مکالمه علیه جودت طبع و حدت ذهنش موجب جرت
 از باب فضیلت و سبب حسرت اصحاب غار صفت می کشید این اشعار بهتر از لؤلؤ شاهوار در مدح
 آن آموزگار مؤید از کرد کار دین محل و معاشدت سدید و سزا و کبر بحدت لایق و بجا آمد
شعر ای هنرمندی که از این چاهام و هفت باب * همچو یاب چون تو فرزند می نیامد در
 وجود * خاسد علم توان باشد که در شان او می است * آیت ان الانسان لکره لکنود * یارب از
 چشم جهان بین در دو عالم کور باد * آنکه بی یاد تو در عالم زمان بر غنود * طعنه بر مشتری خوا
 رد از کف و گذار * کرد بست افند بکس با نودی کف و شنود * ناسم باشد بیکیتی واقع ابوب
 کرم * نامش باشد بعالم فضا عاده و نمود * دوستان را بر پیوسته ز اخراج تاج * دشمنان
 بفرق اندر همی با دعو نمود * فراز از وصول بدین مراد صغالیه و مقامان متعالیه در آن او
 سفینه ادب و کهر و قطب فلک فن خط و کج هنر قائمه سیر خطاطی را سد سدید و ارکان
 خوشنویسی را عماد و عمید سازاد فرگاه میر عماد علیه الرحمه من الله الملك الجواد در آن شهر
 شهر دهر در خدمت کثیر السعاده شاهنشاه کرمان کرپاش غازی شاه عباس فاضل و قری
 و منزل تمام داشت و بلا استحقاق خوشنویس بالاسفلال بود ملقب بلقب عماد الملك
 کمال او اوصح از آنست که محتاج بایضاح باشد **شعر** فی مدح جبه چو کرد کلک در
 کف بهر تخریر * ز کلکش خوش خطان ماند بشویر * چو آید خامه اش هم مد بنامه * عطارد
 افکند از شرم خامه * نظر بر آنکه مدنها جناب میرزا محمد شفیع در حضرت والد ماجد بن
 میرزا عبد الجبار مشو و مشخ کرده بود و دست دل قایل داشت مراتب فضل و قدرت قلم و قوت
 و رقم او را بشو فرات خوش خوانده بر شاگردی و وریدی قبول فرموده در سلك تلمیذ اعظم
 نظام یافت و بر کف حمایت خویش آورده بر تعلیم آن ورد با کرا از ارد همت کاشت و پدرانه رعایت
 همی کرد و آن نیز از جانه و دله بر خدمت کز ارش کبر رست **فرد** بخط آنکه در هر بودی عالم *
 کمر بست در خد متش چون قلم * **شعر** نوک کلک او بکام کاتبان شیرین تراست * از سرتا

گذشت بعد بواس مشتقت ز اسن
 راه جل نضم معظم دافرا گویند
 از کس مجلس غار صفت فصاحت
 آموزگار استا و معلم معا مکان
 سزید لایق بحدت شادت است
 غول نهایت کوا غوغای معرف
 بیتانه بیکانه انکام هنگام فرهنگ
 خردمند سو سود و شفقت دها
 دانش سیمر حکایت مراد صغالیه
 فرگاه حضرت کرمان الله اشو
 خجالت نمیشا حضرت مسیح مسوق
 مرتقم قلم فراز نزد و زشتا کرد
 ارد بکسر نام مرشته است ال او
 جانه جان معرف دلد و لشو

میرزا محمد شفیع

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بحلیفہ الخلفا

مادر در دهان شیر خوار * و از آنجا بیکه ارسن بهشت سس انسا ملبا هنر و دان زمان جمع
 سحر پانان مان بود و محفل ارم مشاکش آن از گفتگوی خط و ربط خالی و خاوی نمیکشت
 در چنان مکان چون جفا و جیناک بر تر از افلاک بنای تعلم خط کذا در و تکلم جز بعلم و عمل خط
 کز اری نکرد تا آنکه در آن صنعت شریف و حرف لطیف نیز مراتب اسنادان فن و خوشنویسان کهن
 یافته در در دست نویسنده خط نسخ عالی و باز و معارضین معاصرین را در هم شکست و دستها بر کف
 بست و در محبت و تسهیل عمل آن قدر و قدر تتبع و اهتمام کرد که کامل و تمام گشت **نظم**
المدیکر سر و زامردم بخط هایت همی نازد چنانکه * دل بدین سر بعقل و لب بنطون
 بجان * همچو گل خرم بود پیوسته طبع آنکس * کو چو گل دارد کشاده در مدح و توبان * کالبا
 در حضرت تو چون ورق برده نماز * خوش خطان در طاعت تو چون قلم بسته میان * از هنر
 عالم هر که او سرکش بود * چون بدرگاه تو اید سر دهند بر آستان * علاوه بر مشق و کتابت کتب
 و تدبیر نا حجاب و رد و قبول اموراتنا را در و باندا خطب بوانی ایضا و اید به مشغول و مامور
 بود و چون آن فرستاد سفر از اسرار اطیع بود غرا و هر کونه کلامیکه موزون می نمود فصیح بود
 شیوار و زنجی در ذیل انشاء خطب بوانی باذن و اجازه استا و مر بجا به خویش انقطاع
 اتیه را در مدح سلطان سلاطین زمان شاعرا قدر دان و قصص و قصور ایشان و اندک از
 بیاحال خود بر شنه نظم در کشیده بخط خوش و خوش نگاریده بتوسط معتمد به از خدام
 عتبه علیه و حجاب استا سنی در وقت مخصوصه از نظر مانند مهر نور اعلی شت شهریار
 در گذر اید و انقطاع نیست **نظم** آنکه در بند کی شاه جهان عباس است * هیچ شک
 نیست که شاهان جهان را هم شاست * پنجوبت بدو عالم نبرد و بنوازد * آنکه بر در کشت
 چو من بنده کداست * مر جبار در که عالیش کز اعدا در حبه * اولین پایه دهلش ش عرش اعدا
 نه بهشت است اگر صحی برایش ز چهر رو * اندر و چشمه تسنیم و درخت طوباست * چشمه هایش
 نه اگر چشمه خضراست چو * مرد کازا چو دم عیسی معطی تقاست * حوض او نغز تر از حوض باغ
 مینوست * باغ او سبز تر از دوضه چرخ میناست * استایست بنام ایزد اینجا که همی قبله
 شاه و کدالمجا پر و بر ناست * خواستم تا کمنش واقف اسرار دلم * چه سرایم که نهانهای جهان
 پیدا است * کی توان گفت کز احوال کس واقف نیست * آنکه از صدق و صفای مظهر اسرار خداست
 او فداست از پای ز خاکم بر کبر * ایکه از دست عطای تو جهان بر پایست * هر که بر در که جو
 بکداست بهشت * همه دانند که بکر و زبناهی خاست * بعد از اجداد و آبای کرامت
 جن توشا ایسته و بایسته که دیگر بر جاست * لیک چون مدح تو نتواند کس غیر خدای * زان
 بابنای زمان گاه که مدح مراست * بدر ناکس و کس بهیده رفتن تا چند * مثنیا فاضله

ارسن مجلس سن مانند ستا
 اسناد سحر پان خوشنویست
 دمان زمان خاوی خالی است
 جیناک جو به باک خای مقام
 خط کار کاتب خطه خط مقدم
 نماز اطاعت تدبیر بحر اید
 نیز فرستاد حکیم سافر کاتب
 استاد شیوا فصیح خوش خوب
 نیک است شت بجهت حضرت

کتاب تذکره الخ طاطین

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بحلیفه الخلفا

خلاق اینجا است * قطعه منظومه از حیثیت خط و محسنات شعریه بشدت و بجدت مطبوع
طبع مشکل بسند و مقبول قلب را بحد اعلا شت شت هفتا کشته آن را از این باران را بحدت
خود خواسته یک از کتا بخانهای خاص بدو سپرده و پاپه را بخش باندازه که شایسته بایسته
بود برافروشد مدتها در آن درگاه خلاق پنا با فراغت و اسراحت در نعمت و راحت برآسود
و بیسی اسفار و ضیافت نام نامی شهرت تمام نمود **نظم** رای تو آسمان شرف راستاره کشت *
طبع تو بویستنا لطف زانبات شد * ابران روم بلکه همه شرف و غریب * ز آثار خامه تو پر از عجز آ
شد * فرار از انقضای مدت مدید انا خوشنویس را پس که او را ندید پس باشد مریبش مستحضر
که بدی بد شد در سر چرخ جنات نغمه مقیم کشته و در جوار رب غفور بر همت فایض و فضل افروز
مخصوص بویسته از دار السلطنه سپاهان کشتان نشان قصد و فرد قزوین ظل آدین نمود
پس انور و بدان ارض مسعود تمامی خطاطان و خوشنویسان و رودش را موهبتی عظیم داد
و سحر بنانان و نیک نگاران و جودش را بعبه جسم شمرند فرار از فراغت از اوضاع تعزیه دار
والد ماجدش روح الله و روحه العزیز مدتی در آن دسکده خالی از سحره تمک و تربت فرمود
همارا بانوک سامشکبا خویش نوا و نوشتن جاد و هر بر مینکاشت و همت والا همتش را بر
بر تکمیل طالبان صنعت و شوال میبکاشت مدتی در آن لایات علم یکنایه و بی همتا در
خط و ربط بر فرق فرقدین افراشته و در میان همگان و بنام هم جنس محترم و معزز کشته بسا
سحر سازیه اشکارا و عذرا و هویدا و پیدا نمود **نظم** ندانم چه در صفحه خط او است * که
از دیدنش دیدها چون منو است * اثرهای خطش درین چار حد * بیابد ز کلاش بقای ابد *
کنابش همیشه بود دلپذیر * که بین السطورش بود جوی شیر * ز انوار الخط پر آب تاب * شد
اینه صفحهای کتاب * قلم کش چون از کفش کامیاب * قلم برد لوح زرش زلف تاب * که مشق
چون لوح در بر گرفت * خطش سر سبز گریزی نر گرفت * بعد از چند به و اند به هوای مهر
محبت و لطف و معیت اعلا شت شهنا به بفرانداه دوباره بدار السلطنه اسبابها بپا بست
سامعا و دت و مراجعت نموده در حضرت کردون بسطت کا کان مقرب اعلا به پایان بشیر
از پیشتر و بهتر از اول بهم رسانید و از جانب سنی الجواب بر جوع خدمت بزرگ و مهمی خطیر
سرافراز کشت و در آنشغل و منصب مدتی از زمان از رو صداقت و در رسته رفع یسبه بعد
و اححاف کرد و مانع ظلم و خلاف انصاف مد عیشش مهتا بود و هر چه میخواست از خطوط و اعد
مضبوطان استازاد چون خورشید است و قطعات نیک و مرقعات قیمتی سنگین در آن صفحها
و احجاج علامان بیا کار است **قطعه** چو او اسنادی نپزد هرگز * فلک در کنار او بر
افزینش * بود او بخت و بفضل و بدانش * مخسین خط از دفتر آفرینش * از جمله امورا

بکشد بسند

بکشد بسند
بجدت شدت شت حضرت ران
استاد ماهر در هر چیز آید به کمال
نصرت اسفار و ضیافت هر دو کمال
فرار از این عالم و دانا دین
مانند لبیب نظیر پدر بکر اول
بدر بد نظیر مرکز ارض کشتا
بهت قزده قصد ظل بکشت
آدین این ممکت توقف سحر بنان
خوشنویس دسکده سهر تربت
بروزن توقف در نک سافل نوا
نوسنه هجر و هجر هر دو نیک
و خوب سوال هنر عذرا اشکا
سیام وسط و بدایه منو هشت
اند چند شت حضرت شت نظیر
خرشاد افنا ب است احجاج هشت

مستم با امتحان الفضلا

عزیه

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بخلیفه الخلفا

غریبه که روایتش اینجاست میرزا محمد شفیع خلیفه الخلفا منسوب داشته و از قول ایشان مذکور
 نموده اند همین قضیه حیرت انگیز است که در عهد و عصر قدیم قدر دان شاعباس جنت الحلاج
 مکان در سامنمت مال فرسخ فال بیلان ابل مرکب مطابق هذه السنة یک هزار و چهارده
 هجریه علی هاجر ها و ضاعها الاون الحیة نوزدهم جلوس سعادت مانوس هائیون شهنا
 اتفاق افتاد و تفصیل آن چنانست که شخص بنزدک و سترک قوی هیکل و ضخیم البدن
 عظیم الجثه در معرکه قتال بطعن سنا جاسنایک از قورچیان است جلو که بغایت حقیر البدن
 و نحیف البدن بود بحاکم مذکور افتاده به نیروی دولت قوی شوکت فاهمه گرفتار او شده بود
 قورچی لبر شیر کبر از خورد سگا و عدم تجربه دست او را مانند دیگر گرفتاران بر پشت نبسته
 بخضوباهر النور هائیون اعلی آورده که از نظر مهر انور کد زانیده مرد انکی و رشادت خود را
 جلوه کر سخا به منصفه ظهور و مجوم رشاد و چون ویرا بخضوب مبارک رشاد حضرت اعلی از نام
 و نسب قبیل و عشیره اش پرسید عرض کرد از قبایل مکر که ام چون جمعی از این طایفه و ملاز
 اشرف بسعا حضور اقدس شرف بودند آن مدبر بدین اذ بتصور آنکه جماعت مکر که مکروه شفا
 مرا کرده باعث نجات خواهند بود خود را منسوب سلسله مکروه مکر که کرده همان آن یکی از عظام
 و زعمای انقوم که رستم بیگ نام داشت از رو غاظ و خشونت عرض کرد که مینا ما و سلسله
 ایشان را بطعم مودت نیست که عداوتها و خونهای کهن در نیام است پس از استماع این سخن
 اعلی شت شاه بقورچی شادالیه امر کرد که او را برستم بیگ بسا که داغ دل خود را از وی
 گیرد ولی اراقه فراز گرفت نفرمودند یعنی حکم بر خون ریختنش نکردند رستم بیگ مزبور آن
 سست رای خفیف العقل و فتنه جو سر استر جهل عرض کرد که نذر کرده ام که از دشمن در حالت
 عجز و گرفتاری انتقام نکشم و دست بسته و انکشم از گرفتن و قبول کردن آن مقصر کلمه امین
 و اباو کلا و حاشا بر زبان آورد از این عرض نفاق امیر رستم بیگ مزاج همدست متغیر گشت و
 فیما بین او و شاطر ج بدیه نشک تا آنکه در آغاز و هله تصریح بر قتل گرفته شده نکرده بود
 برغم آن منافق بد طبیعت نفاق سرشت بهمان قورچی اشاره هوش او فرمودند و در همین
 عدا مش بر وجود سنجی که نرود بدند حسب الامر قدر قدر قورچی مشا الیه دست بر کمر وی برد
 که اندک از حضور اقدس و رتر برد افتاد را نابکار که خوف هلاکت شنید بی نامل خنجر ابدار که
 با خود داشت بقصد ذات اقدس و قزد وجود مقدس وید **فری** دشمن اگر کشته است سهل
 نباید شمر **آتش** اگر زده است خورد نباید گرفت * خود را بر بالای سران شهریار نامدار نیکو
 پیکر بی نظیر منظر رسانید خنجر را حواله کرد حضرت اعلی دست مبارک را فراز کرده بستر خنجر
 ظهور و مرد آنکه که از اجداد بزرگوار میراث دارند همانند است او را که خنجر داشت سوار و محکم گرفته

قدیم بر وزن سکت پادشاه است
 مجوم ظهور ز غمار و نسا آن
 که حرف اشاره است احجاف ظلم
 بعد از سترک عظیم الجثه نسیا
 وسط شت حضرت اراقه خون بخند
 هفتن هلاک قرار مالا استون
 ملاحظه فرم قصه سوار محکم
 اجماع بهشتات

کتاب تذکرة البحطا طین

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بخلیفۃ الخلفاء

و بر مقام انتقام برآمده بجانب خود کشیده بر زمین افکند و بزونه مبارک و ابلاوی می
 نهاد **نظم** دشمن بدشمن آن نپسندد که بجزد * نابفس خود کند بمراد هوای خویش *
 چاهست راه دیده بینا و افتاب * تا ادبی نگاه پیش پای خویش * حصار محفل منوشتا
 از منافق و موافق که مشاهد و اسبوتن انصورت غریب و فورت عجیب کردند بهم بر
 آمده از اطراف و جوانب شمشیرها حواله آن تبه کار بد کردار کردند و چون ابن مقدمه
 در هنگام نماز شام رؤی نمود از کثرت و ازدحام خلایق که بجهت دفع این غایله هجوم
 آور بودند و شنائی مشعل کتر شده از غایت اضطراب و نهایت سراسیمگی حضرت اعلی
 و آن مدبر را از یکدیگر تمیز و باز نمیکردند چید و روع و خفتن آن ملحد بد نهاد بپیر بنیک
 در روع و خفتن اشرف و اقدس اعلی بود بدین سبب و سلم جرئت شمشیر زدن نمیکردند
 زمان ممتد در هم و میخند بایکدیگر تلاش می نمودند و چون قهرمان غضب پادشاه می نمود
 از سخط الهیست حضرت ظل اللهی بر روی بازوی مردانکه و نیروی اقبال خنجر از دست
 آن شقی بد فعال بیرون آورده بعضی از غلامان و برآکشیده و اندکی دور تر برده و از اطراف
 و اکناف شمشیرها انداخته بضرب تیغ بیدریغ نیز یکدیگر ناپاکش را زیر پیر کرده و جود بخش
 بخش شومش را نابیدید و معدوم نمودند **فرمان** هر که بدی کرد به بدیدار شد * هم به بد
 خویش گرفتار شد * از الطاف الهی و امداد بواطن قدس موطن اجداد معصومین طیب
 طاهرین خویش سلم الله علیهم اجمعین خلاص یافتند صد مه بر وجود مسعود شرف دارد
 نیامد ازین واقعه عظمی و داهیة دهیای که بوقوع پیوست که علامت روز رنج
 ظاهر گشت اهل ارسن از بیم آنکه مبادا مضرت و ضرر بر بشین شریف همایون رسیده
 باشد جمله و جمله کی بر رجاء اضطراب افتادند در وقت وقوع این قضیه عبرت فرای عشت
 ز اچنانکه در ریاستان نامه بنظم رسیده جناب میرزا محمد شفیع خلیفه الخلفاء این
 حضور داشته و کتاب پرفرو تا به تقدیم حضور فرستاده و مجلس شاه از مکالمه و محاوره
 با ایشان گرم بوده میگوید از مشاهد این حال پریشان احوال شده پدش سستی نمودم
 این فرد فرید را خوانده **فرمان** تن شاه باید که باشد درست * من جمله را که شود یامی
 سست * خواستم که خود را هدف سهام بلا نمایم یا صدمه و ضربه بان منافق رسانم
 سلطان زمان و قبله عالمیان که عمر کرامتیش پادمان ابد پیوسته باد حماقت فرموده با
 نفس نفیس بر صدد اصداد آن خائن منافق برآمده تا آنکه از مساعدت بخن بلند و آخر دهند
 بر خاک مذلت افکند و بدرک اسفل واصل کردند الحق دوست و دشمن حشا و اصداد
 زبان بر تحسین و فزین کشوند حصار ارشاد رفیع مماثل ازین قضیه ها بله ساعت علامت

بزونه زانو اسبوتن ملا حظله
 فورت صورت بپنیر نیز و اضنا
 نباشد

بار تمیز و تفریق آن بمعنی آن که
 حرف اشاره است اقشع اشرف
 سلم سبب داهیة دهیای هر دو
 مصیبت عظیم ارسن مجلس بشین
 بکسرات جمله و جمله ناستانایخ
 فرو تاب نور و ضیا اختر طالع
 ضربن افترین ارش مجلس است
 ساعت قیامت اصداد منع کردن

احوال میرزا محمد شفیع و لقب مجلیفہ الخلفا

از سلاطین ذات اقدس اعلا که در زمان امان نگهدارنده زمین و آسمانست سجدهان نامتناهی
 الهی بجا آوردند و در باب اخلاص عمر و زاد و باره بازه یافتند و آنحضرت فلک رتبت اصدا و
 مطلقا از قوت قلبی که داشتند از حرکت پریشان حال و از زده سگال نکشته کم حوصلها
 شد طرف بزم ارم نظم را که آغاز بدیای کز آرد بودند تسکین بخش شدند کوسید بواسطه
 همین جرئت و جسارت دلیله که از جناب میرزا محمد شفیع دیده شد و خواست خود را سپر
 بلای سلطان سازد پایه قدرت و منزلتش افزوده گشت و منصب ارجمند بلند یافت و اقم
 گوید که اینمقدمه از همان نسخه مرئوسه نقل بالمسطر است **فرمان** توصیف آنکو هر چه
 بها سر رشته حرف چون شد رها * اکون و اضر و انکام آن آمد که نوک قلم برنده
 تر از قضم زائیر و شیر نموده قلوب قاطبه سخن بانان ساجد و خط کراران ماهر را از سر
 و کسبی رحلت فرمودن جناب میرزا محمد شفیع مجلیفہ الخلفا ازین دار غفلت بسر
 فرج فرا می جفت مجروح و مقروح شاد و بیان فوت و موت آنحضرت کردیم مکرم را برشته
 تزیه و رسته تطهیر در کشد مقصد و مسجع ازین مقدمه و کلامه الم و فرم فرما شرح
 و نمیرای ععود و انوجود مسعود و محمود است چون مشیت خالق و دودندان موعود و
 عطر و دکه خلافت کرفته لابد و لا عار حجت باید صفت جویان و سمت سربان پذیرد و هر
 کس که درین دار دنیا و دیر فاش شربت شیرین و شاهی خوشگوار حیات نوشیده زهر تلخ
 مات را باید چشید و هر کدیم که درین جهنم پرمخن حال غم و اقبال بفلاک الافلاک
 کشیده بخاک خواری و خیال خواهد رسید **شعر** دارد دنیا چو را با طیست بر اهل
 عالم * نبایدش نود از پنجاب و دجای دیگر * مردمان جمله بخوابند درین دهر فنا * و پنجه
 کز زنده است همیشه بگذر * تفصیل این قصه پر غصه غم و الم آور و تفسیر همین مطلب
 و مکدم و خشت و دهشت اثر نیست چون الخطاط امین و صاحب رزین را عمر و زاد
 بر مرحله و منقله هفتار رسید مانند فرشته آبی نان فرو هشته و تن چون رشته بکهر
 در سر شک شسته شد ایدش بقواید و زخمش بر حمت مبدل کردید از شدت ضعف
 و پیری و بخت افتادگی و ناتوانی آغراض صناعا غرضت مارض شد و در بسترا ناخوش
 افتاد هر روز صفا مواد فاسده ظهور و بروز کرد آلام و اسقام صفت نرید و تراکم بدین
 بد بدنش مانند هلال و قد با اعتدالش بسان خلل کردید و مزاج و هاج شریفش
 از لجه اعتدال انحراف ورزید **فرمان** مزاجش که بد مرکز اعتدال * رسید انحرافش مجد
 کمال * چو از کرم تب تنش آفت * رخس دست خورشید زاناف * حکمای طس اطبا
 صاحبش فراز و فراهم کشند و در معالجه و مر و له المرض و اهو که در ذات شریفش

سگال خیال

اهزون اکون انکام هنکام است
 قصم شمشیر سیزند سحرینان
 خوشنویس خط کار کاتب رسته
 شرح تزیه مجرب رسته صف
 مسجع مقصد کلامه مطلب فرم
 قلم نمیرا شرح ععود بر وزن
 قعود ملک عطر و بکسر موعود
 شاهی شیرین کد کس جهنم محقق
 جهان خال علم خیال بر وزن پنجا
 تباهی و هلاک شدن همین این
 مکدم بر وزن و بمعنی مطلب آوسن
 و سال بخت شدت غرض کما
 غرضت مضاحت مارض برض
 تراکم جمع اشیا بر و بکد بکراست
 منقله مرحله
 تافت اول بمعنی تباست تافت ثانیه
 بمعنی پیچید نظم بر وزن عصد
 عالم و فلانا نس بضم عقل فراد
 جمع مرافله معالجه اهو نفس
 تنکات

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بحلیفہ الخلفا

مُنْدَج و مُنْدَج بُود مَكَّالَه نمُودند و سَعِي و بَغِيَرَتَمَام و دَقَّت و اهْتِمَام مَالَا كَلَام بَعْل اُورْد
چُون اَجَل موعود و عَطَر و دَانِصَاحِبِ صَيَّا حَمُود رَسِيد بُود اَدَوِيَه و اَشْرَبِه و اطْعَمِه و اغْذِيَه كَرِه
بِهِيَج مَنَوَاع و مَنَوَال فَرخِيَج و خِيَج پِذِر شَد و اَن بَانَ اَن دَا و دَر د اَشْتَداد و اَز دِيَاد كَرَفَت و
وِجُود شَت زَل و تَتَر تَر يَافَت كَار و فَيَا رَا زَن دَا بِيَر بُر نَا و پِيَر و صَغِير و كَبِير دَر كُذْشَت ثَا اِيَن كِه
رُوي دَل اَز مُلْك خَوَارِي مَدَلَّت بَر تَافَت و هَمَاي رُوح هَمَا بُونَش بِقُصُور بِقُصُور جَنَّت
شَنَافَت **فَرَكِي** اِيَن مَنَرَل پُر خَطَر بَر كُذْشَت * بِجَنَّت رِضْوَان بَا بَوَان نَشَسَت * اَز مَشْهُلَا
و اَسْبُونَتَن اِيَن مَصِيبَت مَصُوبَت عَظَمِي و اَهْيَت و تَغْرِيَت كَبِرِي اَحْبَا و اَصْدَقَا و رِيَاب
و دُوسْتَا و دُوسْت كَامَان و اَحْبَابَا عَاظِم و اَعْلَا و اَفَاخِم و اَهَالِي عِيَال و يَال و زَن و زِين
و اقْرَابَا و آل و مَبَهَن بَر سَر غَش شَهْرِيَف اَتَر بَدِه هَمَز و اَن جَهَن بَسَان بَنَان النِّعَش فَرَا زَوِيَه
فَرَا هَم كَشَنه عِلْم آه و نَالِه و بِيَرَق نُوحِه و نَارِه بَفْلَك دُور و سِيَه مَر كَم دَار رَسَا يَدَن د و غُلْغُلَه
و لُولَه دَر كُنْبُد اَسْمَان خَضِرَا و مَلَاء اَعْلَا اِنْدَا خَشَن د و فَوَارِه فَرَا ن و خُون اَز جَفُون عِيُون
چُون جُوي جِيُون و نَهَر سِي جُون سَارِي و جَارِي سَاخَشَن د مَاد و اَلَا اَن وَاد و اَلَا اَز دَان
بَرَاي اَز م عَزِيَز ش اِيَن رِوَز اَرِي كَرِه بَر خ فَرِيخ رُفَان نمُود و حَرَم اَن زَبْدِه اَم كِيَسُول شِيَكِيَن
بَدَسْت نَا زَنِيَن مِي كَنْدَن د و مِي بَكْفَشَن د **فَرَكِي** صَد حَيْف رَفَت اَن كَل بَسْتَان سِر دِي *
اَفْسُوس رَفَت اَن كِه اَز بُود بَر تَرِي * هَمِه اَمْرَا و اَمِنَا و رُمْعَه عَظْمَا و زَعَام كِه مَل دَسْتَار بِنْدَان
و اَز مَل خَر د و نَدَان بَغْصَه و نَعْم قَبْرِيَن و نَالِه و فَرَم هَم نَشِيَن شَدَن د و نَالِه و نَارِه بَر تَر يَار شَا
اَشَك و سَر شَك بَر تَرِي سَارِي سَاخَشَن د بَقِيَت هَمِه سَر و اَن اَز اِيَن دَر دَل * كَبِر شَهْلَا
مَانَد و يَا هَا بِكَل * بَا اَلَا خَر شَكَا لِه شَان دَسْت اَعْنَصَام بَعْرَه الوَثْفَه صَبْرَا صَطْبَارَا سَنُور
جَسَد بِي جَسَد و نَعَش بِي غَشَش رَا بَسَت سَنِيَه تَيْمَسَا سَيِد المُرْسَلِيَن سَلَام اللّٰه عَلِيَه و عَلِيَه م
اَجْمَعِيَن تَغْصِيل و تَكْفِيَن نمُودِه و نَمَا ز بَخَالِق بِيَهْمِنَا و هَمِيَن اَجَاي اُورْدِه بَعْد اَز چِنْدِيَه
بَعْنَات عَالِيَات عَرَش د رَحَات حَمَل و نَقْل نمُودِه دَر كُنْجِي چُون كُنْجِي خَزُون و مَدْفُون شَدَن د
و اَن يَكِيَا يَكِيَا رَا دَر اَدَم بِي هَمْدَم كُذْ اَشَن د و چِنْد رُوز عَلَا اَلَا تَصَال بَا طَعَام فَرَا و اَتَا
و خَمَات كَلَام مَلَك عَلَام مَشْغُول شَدَن د رَحْمَه اللّٰه اَلْمَلِك الْجَوَاد اَلِيَه يَوْم السَّنَاد اَفْسُوس
و فُسُوس كِه كُشُور خَدَاي مَلَك كُ خَطَا طِي اَز تَخَن عَزَّت بَر تَخَنه خَوَارِي مَدَلَّت اَفْتَاد
و اَز اَوَج مَجْد و اَقْبَال بِحَضِيض هَوَان و وِيَال رَسِيد اِيَن اَشْعَار مَصُوبَت اَنَار تَغْرِ شِيْعَا
دَر مَشْهُر اَن سَا فَر مَحْسُن كُنَابَت مَاهَر دَر نِيْمَكَاَن و مَعَان سَخَن شَا يَان و شَا يَا كَانَسْت
نَظْمِي مَرْتَبَتِي چَرَا كَشَت رُوشَن دَر كَر اَفْتَاب * چَرَا پَر تَوَانْدَا خَت اِيَن مَاهْتَاب *
كِه اَز رَفَت اَن هَمَام رَمَان * عَمِيَن و خَمِيَن كَشَنه اَهْل جَهَان * و جُودِي كِه اَز فَيْض كَلِكُش

مندرج مندرج بغیر گوش است
 عطر و بکسر اول موعود منواع
 منوال فرخنج و خنج هر دو دفعه و فایده
 دانه در در تتر بر وزن و تخریر
 فیال کارا سبونن ملاحظه مصو
 بغنج مہ و سکون صا مصیبت باب
 رؤسان رؤسکا مان رؤسانا
 یال عیال صیرن بر وزن یکد
 اولاد میکن قوم و قیلد جهن
 محقق جها فراد جمع ناره ناله فلان
 خون ماد مادر واد پسر از م فر
 این لغت بر وزن عزم است از بر وزن
 امیر کبر و زاری برخ بر وزن چرخ
 اشک چشم رقه مجموع مکمل همه
 از مل مطلق ز غمار و ساد سبنا
 ارباب غلام شمره خاک نمناک خرد
 خرد مند قرم غصه شکال مجموع
 تیم حضرت هب شراب و روق
 آدم بغنجین قبر و زار کشور خدا
 پادشاه یکین معلم و سنا و نال
 شدت و ثقل است هوان خار
 مصو بغنج مہ و سکون صا مصیبت
 سافر کاتب معامکان سخت سبنا
 شایان و شایکان هر دو لایق و نادر
 ناره ناله ماهتاب ماه و قمر هام
 بر وزن غراب سید و ربس قوم

مَسْمُومٌ بِامْتِحَانِ الْفَضْلِ

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بحلیفه الخلفا

مدام شد به بهر برکات بان اناام * زکات شریفش جهان تازه بود * ز خطش بدهر
 اندر آواره بود * هزاران هزاران فسوس و دینج * که او شد چو خورشید در زیر صبح * چون
 من بنده مالک لطیفه غریب سیکل الاخ صاحب سراج السیر سیکه سزجه کثرت سیر و
 سیاحت امصادر اعصا خطوط بسیا و قوط بهما از خوش قلمان و قلمزنان روزگار خط
 کز ازان و سحر طرازان بیسوز و ساد رهنکام کشت و کزار مشاهد و کشت کرده و رؤیت و
 زشت نموده ام لازم و لازم انسا که در احوال هر کدام از داستانها بعضی از صور قطعاً
 که در عهد و عصر خود مرقوم قلم و قایع رقم نموده اند درین سفینه که هرگز بنه بقید ثبت و ضبط
 در آوردم که در صفحه جهان تا انقراض دوزان نام نابی و اسم شاکا او شان برقرار و پایدار مانا
 ازین سبب سلم بدیع و نو در نمود که صورت اند و فورت چند قطعه که بخطه ان او ستا
 نیک نهاد که بکات بدایع نکار خط نسخ بر خطوط خطاطان و خوشنویسان پیشین کشید
 و نقاط افلام درین فامش بر صفحه بیان چون مرور بد غلطان چیده در سیم سیر و
 حسیادیده ام و کللهای مراد و مرام از بوستان داستانش بوییده بسک لاله نسطیر و ترا
 در کشیده شود که نا جهان هست و سراد و سخن بر لسان انسان ساری ازان سحر بیان در
 هر عهد و اوان بیاکار بر قرار و باقی بماند و شنونده و خواننده را از نیوشیدن و دیدن آنها
 خط کامل و قضی شامل حاصل آید صورت قطعها نیست که بجهت خدیو
 باشکوه و فرشیاه عباس فلیک که باس این اشعار بدیع و بدیع و بدیع
 سان و سوز و هیبت اینبار در ارج و فرج بسا از این باره می مکنون
 در نهایت صفا و صفا باطلا و تابای بی مانند و طانابری صفی
 پهنا و ترسین زیبا با فصب قصبه که در نهایت سحر و غایت
 اعجاز نکار برده و نکار و نکارش نموده بود بخط الحظ نه
 بطالسخن تعلیق انهم که در هر ظهور و خروار و افرا و اس سلیم را
 فرج فراکش الحوق در میان خطوط ساز از سلف و خطاطان
 خلف تا کنون و آید و زبیر نف و نظر خرنیده منبوه الا سمر
 معدوم و الجس چنان قطع افنا طلیعه پیر زبیر و زیور سیده
 و نور افرازی یدیه بر قد بریده و سر او را خط الم کشیده امر نکریده
 فرد ز ترن بین و اراش و از رسوم * بد از آسته چون سپهر از
 از نجوم * صورت مبین قطع شالا با جاه و فاه اینست نظم
 خسروا کفتم سپهر مکان شوی اینک شد * یاد شاه جله کیهان شوی اینک شد

سکینه ستر قلمت خطوط کتب بهما
 بسیا خط کز ارباب شون و سنان
 نظیر و مانند کشت دیدن زشتا کشته
 اول مشاهده لازم باشتا کشته
 کزین به چو خرنیه کجین و دینیه او شاکا
 ایشان سلم جهته نو در چو کوه بدیع
 اند چند فورت صورت خطه خط
 سحر بر وزن امیر زمان ترشیم سحر
 سراد کلام منظوم سحر بیان خوش
 نوکس نوشیدن شیند خدیو با شاکا
 فرسکو و حشمت سان و شون مانا
 و نظیر همین این ارج و فرج قدر و قیمت
 نا باطلا مانا نظیر زبیر از با فصب
 قلم نکار نوشتن بخط نظیر زبیر
 کنایه از افتاب مظهر اسناد و طاناب
 در هر چیز ظهور بر وزن شون و سنان
 ظهور بر وزن دهور چشم است اس
 بضم قلب شاکا استا ایلون این
 زمان و الحال نیز نو در دقت نظارت
 منبوه مشهور رمذ نوعی ناخوشی
 است که در چشم بهم رسد فاه جاه

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بحلیفہ الخلفا

درممالک کوس اسکنند زخمی از زدی * در فضا الم جان نوشی روان شوی اینک شد * از
 رخ دولت کل نعمت چنی اینک چید * بر تن امکان سراجش اشوی اینک شد * طالع میمون تو
 حکم هماون کرده بود * کافنا بستان از دان شوی اینک شد * از همه اجداد خود چون یاد
 کردی بخت گفت * خسر و الله که صد چندان شو اینک شد * خلعت از اشعاع بدیع
 در هما نطفه افاط طبع در درو خاشید در نهانیت بحا و تند
 و غایت بی بی و سپهری با تفکر و تامل لیلیا و با رف و کسعی بهر ما
 ناجر کب ثابت هال الدار بر بری کاغذ دولت آبادی مصبوع
 و مصفوع نشدت و بخت مطبوع و مقبول نکاشند خامه
 عنبرین جامه نموده بودند در شهر شیر غازی رخاوند و کاشنا
 یک از امیران باجلالت و شان ملجوظ گردید در حقیقت و
 هر ایند دل محبت منور و خاطر فایز و سر سید شعر
 چه قطعه دسته عود بی محقه کافور * چه قطعه بسته
 مشک بطله عنبر خطوط او باطاف چو حور بان بهشت
 سطور و جو قصور حبان برینت و فر * صورت اشعاع
 خاشی افاق قطعه اینست نظم چو غم کردم سوی سفر برای صواب
 بریده کشت امیدم ز دیدن احباب * بر آن امید که بهتر شود مکر کارم * همه رسید هزار
 مرار زنج و عذاب * که چو مور بکوشیدم از پی اعوان * که چو مار بپیچیدم از غم اصحاب
 درین تفکر بودم که آن بت سرکش * بر من آمدی التماس من بشاب * همه فروخت رخ
 چون بر آسمان مرغ * همه طپید دلش چون هراسیه سیماب * که فکند به مشک از دوسل
 پرچین * که فشانده دزدان دوزخس پر خواب * ز روی شرم بمن گفت کاخرای بد عهد
 مکن چنین و دلم را بوصل اندر یاب * چه کرده ام که چنین بر کنی از من دل * که پیش اگر چه
 بکوشی نه بینم در خواب * مگر که عهد مرا پاک داده بر باد * چه شد که خانه مهرم هم کنی
 تو خراب * صورت اشعاع خاشی افاق و اینست نظم جواب دادم کا
 نور هر دو دیده من * مگر که نام مرا نقش کرده در آب * اگر چه رف خطای ز عفو شادم
 کن * چرا که هستم منقاد شاعرش جناب * سپهر قدری در یاد لی که با قهرش * سپهر
 در یا باشد که از دکان و حباب * پدید باشد اسرار غیب بر طبعش * چنانکه شکل نجوم فلک
 بر اطرلاب * بساطها نرسد در همای همت تو * اگر چه چرخ فلک پر بر آورد چو عقاب
 مخالفانش چو دواست و غم او چو شهاب * موافقانش چو باغست و طبع او چو بهار * و عکس

چه محقق چینی چیده مختصر
 چیده خلعت صورت نجاتند
 سینه تیر بهار بستان نجات
 شدت هر ایند حقیقت است
 شیرخان اسم قدیم شهر بلخ

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بحلیف الخلفا

زایش هر شب نهان شود خورشید * ز شرم و پوش از وی عرف چکد چو کلاب * حقیق باشد
 در چشم همتش بی شک * کرش ز چرخ بود خیمه و ز شهاب طناب * ز بهران شد محراب
 سایلان در او * که در زمانه نهاد پا بکوشه محراب * فو رت قطعه ایست کداز
 برای صد بار الصد و بر بهاری بلبلد و بر این اشعار بسند لا و
 ترهنده را که عبا تر بلبلد بعش عری و بر به از هر عاب عیب است
 و استعارات منیعش معارف مبرا از هر کس و بر لب با سانس
 مشکباز لبها بغیر با مغرب خوش هنجار بالایش و در بهما خوش
 رنگ بی سوز و سابسوی کاغذ نفیس بی شبه و لبیس
 نکاریده بود در در قصبه مهر از یکشده شریف انفرش
 در فانی و فخر در و از خاطر جز در و یکدیگر از امر طراوت
 و نصایق تازده و قلب عین اند و هیکل از شعف و بشاشت
 ای انداز بخشید شعری * نه کلکش بکاغذ آن کرده * که نکرده
 ابو باکلزار * مال کلکش چو رسیمان کهر * جامل در معنی
 شهوار * فو رت قطعه ایست کداز با جلال و قدرا نیست
 صاحب اشغال صدارت بر تو میمون باد و هست * روزگار عالم از آیت همایون باد و هست
 نازمین و آسمان پُر زده و انجم بود * لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست * مهر
 رویت همچو روی مهر بر نور است و باد * صبح کلکت همچو تیغ صبح کلکون باد و هست *
 رایت عالم کشایت جفت نصرت باد و باد * منزل خورشید سایت طاف کردون باد و هست *
 فی المثل کراب حیوان باز یابد حاسدیت * آب حیوان در دهانش زهر پرخون باد و هست *
 از سعادت هر چه کیند در خم هفت آسمان * مقضای طالع سعادت هم اکنون باد و هست *
 ز ناموزون تو بخشی در مکنون خادمیت * ز ناموزون شارود در مکنون باد و هست *
 هست * شاکله قطعه ایست که بخوا هشت و خوانده اهور سیمین
 با نریب فر این ابیات شیرین و شاهی ترا ز شکر و شهد و نبات
 که و اشیر تازده یکی از فرایان شعری با سنا است و در خو به و
 مرغوب به بسا سنا و سنا دار از فرایان سنا با شاع منیر بر و
 قرطس لوفت در خو صد هزار فری و تحسین با انز در در
 زهرین نواف نوشته بود در در قصبه قند هماره بی سوز و سنا
 بجها نریب خربنده فاطم سیکلا و طالع طالب اهل باطن سیدان

فو رت صورت بهر برای ترهنده
 خوب و بسند به عاب عیب ریت
 بر وزن عیب اضطراب قلب شاک
 کان رین بر وزن رین دل بهر دور
 گویند سار قلم هنجار رنگ بهما
 بسا سنا نظیر و مانند سوزن شیه
 لبیس نظیر مهر آن نام قصبه است
 از نواحی اصفهان کشته خط فرشتا
 حکیم فرجاد فاضل زمان زمان
 نکرده افسرده را گویند فو رت صورت
 شاکله صورت خوانده تمتا اهور
 بر وزن کفر معشوق فرزیب
 زایش و شکوه شهری شیرین آ
 زاده کلمه و از این عظمایان کلام
 سنا و سنا هر دو غرض شاعرین
 کنایه از فلم لوفت سقید قرطس
 کاغذ قرین افزون معروف از در
 رنگ نواف چو صد نوشته سون
 و سار نظیر و مانند فاطم مرکب را
 گویند که مقیم باشد
 جهان بین چشم است
 قصبه سواد اعظم
 آید به کجوف نفر است نال رشتها
 قلمست

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد شفیع ملقب بحلیفه الخلفا

مشاهده انقطع بد یعذر لبه رمیده امرا رسید و روح ناز
و فنون ای انداز به خانه و جو در خاصه کردند شعر بخط مبارک
رقم کرده بود * بهر نقطه صد نکه پرورده بود * سواد سطور سعاد فرزا *
بصحنه چو بهابال هما * شاکله قطعه تانر طنائی و نیازی
سر ایانیان و ناز انیست نظم در هر هن از کردش خورشید منور *
دراست به پیمان و مشکست بر نبر * درمی که بدو روی زمین کشت موشع * مشک
که بدو روی هوا کشت معطر * کر نده نکشند بگلزار و بکھسا * هم مانع صور نکو
هم از رو بکر * کھسا چرا کشت پراز صورت مانع * کلزار چرا کشت پراز لعب اذر * بنکر
چمن از عنبر و کافور مکمل * بنکر شجر از لؤلؤ و باقوت مشجر * بر طرف چمن همنسگر
تخت سلیمان * برف و شجر هست مکر ناهج سکندر * بس خرم و آراسته شد باغ به
نور و ز * مانا که کرفته است ز روی بت من فر * تشبیه بهارای بت دلبد بلا جو
هر چون نکر * با صفت نشت برابر * ناز است از زلف تو برده است بنفشه * ناز است
از قد تو برده است صنوبر * چون خط تو آمد ب صفت سنبل و شمشا * چون عارض نیکین
تو آمد گل احمر * در کوه نکه کردی و در باغ کدشتی * تا چون رخ و چون چشم تو شد
لاله و عبهر * زنی که صفات تو ز خوی و ملاحت * صد بار ز تشبیه بهار است نکو
تر * هرگز نشود هم بنفشه سپر ماه * وینک سپر ماه شد از لعل چو چنبر * هرگز رضو
نبود تافه خورشید * و ز قد تو شد تافه خورشید منور * با سنبل و شمشاد دو
پیکر نبود جفت * جفت خط مشکین تو کشته است دو پیکر * بر کل نبود سلسله
از عنبر سارا * صد سلسله بر عارض تو هست ز عنبر لاله نبود بستر و بالین شیار *
شب زارخ تو هست چو بالین و چو بستر * عبهر نکند غمزه و دل نکند از بر * چشم
تو کند غمزه و دل بکشد از بر * چو ناکه تو از خوی و کیتی ز بهار است * از مدح خدا
دل هست توانگر * درند افرازی متفرقا است که در قطعات متعدده
و نو شجرات منبذی * هر یک یکبار بار یکی در یکبار ابیات بدیع
غیر مکرر در کمال تأمل و وقت و تفکر زیب و زینت بد
سلك لسطیف و بحر در کشیده بودند در ماهی از ماهیها
و مرد مرععی که با انواع نقش و نقش جزین و حرفت بود
بنظر خیزنده باو قافیه از سر بوق سنگالای خالی و خاوی
انز میکره بوق رسیدی پیده امرا ضیافه و در لمر اسراف

آیه که حرف نفی است شاکله
صورت دقش ردیف نقش است
دله دل معرفت جان جان معرفت
نار معشوق نیاز به محبوب است
ز نبر جو دفتر ز نیکل معرفت
فر نور و ضیا عبهر بر کس درند
صورت منبذده متعدده تعول
نهایت ماه شهر دقش و نقش
زیب آرایش زینت چو عرب قار
و تمکین است خاوی و خالی ربه
مکر و حيله حرفت مزین است

مستبک با منجان لفظ

احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الانبیا

جو منجشید شعرا صفت مدحش طوطی خامه را * ایینه نشاط ابد در
 برابر است * هر لحظه کوچه فایم نیک تر شود * نکست شاعری که کدزگاه لشکری
 در ندادن فردی متفرقت اینست * فردی مرا از این جمله نیکخواهی است * و گرنه
 زین همه کس تاخیر چه مقصود است * فردی لب بحسن عبارت ز عالمی دل برد *
 ندر عرب چو تو شبین زبان ندر عجم است * فردی بناحق ارچه مرا می کشی و لیک
 بی بین * که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من * فردی در از زمان که بودیم جان شگفت
 مدار * بر بر چادر نهاید اگر خد بهرام * فردی تفاخر نموده بتوال هاشم * بجز
 رسیده ز توال حیدر * فردی نکرده بهر رضای حق و شرافت دین * نه چشم سو
 غزال و نه کوش سوی غزل * فردی بسیر قصه سیم رخ و نزل هدهد * که رسد
 که شناسای منطق الطیر است * فردی با فو از مقابل خر مهر می کند * سنک
 سیه بنرخ ز سرخ منجرند * فردی سنک در دست و مار بر سر سنک * نزدانش
 بود فسوس و درنگ * فردی کر ز مدح تو بلند اختر شدیم نشکفت از آن * مادح از
 مدح نیک اختر بلند اختر شود * فردی مردم فتنه جویرا هرگز * همدم و هم نشین
 نباید کرد * فردی چنان رشک نیست بر چشم و در لاله نکام دیدارش * که میدزدم نظر
 از دیده و از دل محبت را * فردی حدیث با تو باندازه تو باید گفت * که کر بلند کنم اندکی
 ملول شوی * فردی حکایتش هم نازک روایتش هم راست * تکلمش همه دلکش عبا
 همه شیرین * فردی چندان شمار سجده عمت که روزگار * در رشته شهو رکشد
 مهره سنین * فردی پای ملخ ز مور سلیمان قبول * پس رد مکن تو هم سخنان محرم
 فردی چون خضر لب چشمت حیوان بشد * از وسوسه غارت شیطان و راست *
 میرزا علاء الدین گلستانه استادیت که عند لب کلاک بر شاخسار
 بنانش پیوسته بلند آواره بود و کلشن خطش از فیض الهی مدام سرسبز و تازه باغی
 غار خط کز آن بکه همدانی همت تو را صرف بر تکمیل کمال و کهر و تحصیل سوال و هنر
 کاشتی و هرگز و هرگز تخم هوس بر دل محبت منزل خوشتن نکاشتی و وجود والا
 مقامی که پیوسته بسبب همد و صلاح و مراقبت باعمال و امور مباح از جهان بسته
 داشت و باید خدا بستگی از جبهه مبارکش آیت سعاد و نبالت نمایان و بوستان خط
 و ربط بابیاری کلاک کهر سلکش شادان و زبان پاک فطرت فرمندی که لباس راست
 و دانش را همیشه شعاع خود ساخته و اعلام دین و امانت را هرگز بر قبه سیه علا
 افراخته قلزم بلند قدری که بقدر و رفعت مکان از تمامی اکابر خوشنویسان ممتاز

درند صورت نرنگ حکایت
 درایت دانش هنرینه همیشه
 غار غیرت خط کز آن همدانی
 تو خود سوال صنعت هرگز
 هرگز فرمندی عاقل و کامل

کتاب تذکره المخطاطین

احوال میرزا علاء الدین ملقب بسطان الانبیا

آمد و در حسن شیوه و قدرت قلم در دنیا مجموع خطاطان به شریک و انباز ذات
 زاهد مقدسی که در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت شریف حضرت
 خیر الانام علیه السلام کوشیدنی و همواره شرایط مذهب تیمیسی سید المرسلین را
 بقصد هم رسانیدنی ساد و الاثر ادبی که مدام شاگردان و ورژدان دیدگان و مدبر
 خود را از لغات خطوط مانند رخس رخشانس پر نور میساختند و بدین سبب سلم
 بدام کلاه عسرت و شاد بر ابر هفتم اسمان میافراختند خوشنویس محل و فصیحی که الفا
 کوهر یارش شک لو لوشا هوار کشت و غیبت برنده از کلماتش بلغای روزگار خامه سخن
 سراد در تعریف و توصیف آن اسنا مستحق سنار زبان صدف نرجان را با عجز و فروتنی
 و انبهاال بدین اشعار ارد در شاهوار بهماس و همال بر کشود و این ابیات بدیع و نود را
 از درج دهان خوشتر برین الام و مقام فرور میخ **نظم** ای بتوشیح ثنای تو موخ
 اوزان * وی بتزین دعای تو مزین اقبال * بهی هوایت خرد از الفت سرگشته ملول *
 به رضایت بدن از صحبت جان یافت ملال * کرد ماغ چمن از خلق تو بوی یابد * بر دل
 غنچه کل سرد شود بوی شمال * نور کلک تو اگر نامیه را مایه دهد * بجز از عقد ثریا
 ندهد بار نهال * نیل کردون شده بر چهره اقبال تو لام * لام اقبال تو بر عین سعنا
 شد ذال * آن اسناد که قطعات و مرقعانش مانند عروس سنار نو خواسته است
 و بشین شریفش از شکال شین و دین پیراسته از همین میلاوان و از نحول نمیند از حلقه
 نظامی شیم ملای علی رضای عباسی است البسه الله بلباس المغفره بسبب لاد تقوی
 تقدس و سنادی که در طینت پاک وی مبطور و مخور بود ملقب بسطان الانبیا
 و علم باین نفس و بزب اعلام شده ویرا توان گفت سلمان ثانی زیر او ابر که خانه زهد و ورع
 او بود باین باری در اقلیم هفت قلم یکنه اسناد است و در باغ بلاغت بلبل شدت شهر
 نواد مالک فرط اس قلمند و شاهنشاهی طبل و علم تفصیل هفت بقار فید قداما که از
 سببه تفسیر و تعبیر نموده اند بدین آمار و شمار است توفیق و تعلیق رفاع و ریحان سنخ
 و ثلث و محقق و امامت اخبرین هفت قلم را بدین عبیه عبارات و جواهر کلمات که در رهبر اشعا
 مانند درازی شاهوار معدود است موسوم و موصوف فرموده اند **شعر** از حسرت
 یاقوت روان بخش نکار * کردیده عینا بدیده ام خط غبار * تعلیق محالست که ثلث خط یا
 آید ز هزار خطر ریحان شمار * شد نسخ شکسته ای نامه نکار * بر من ز رفاع زین سپس
 رفته نکار * خاصه و سامه در خط نسخ تعلیق کوئی سبقت و فره از ره استاذان معیا
 و یکیشا یان معارضین عهد خود ربوده و شیوه کشیده حمیده و اسلوب کشیده پسندیده

تیمس حضرت شایسته و در کمال
 رخس افان که هر معنی عقلست
 زبان معنی سیر ایت سبالت بمعنی
 بر کیست سلم سبب و حجه بدام
 مدام ستیا مدح عجز هزار است
 انبهاال تضرع از نظیر و مانند
 هماس همال نود در بدیع الام
 مقام لام بمعنی زینت و صبر
 و شین ذات سنار
 شکال مجموعه شین و دین عیب
 مهین بزرگ میل او شاگرد است
 تلیمد نیز شاگرد است نظامی عالم
 و ذانا لام سبب و ستا جو فرهاد
 بسیا نفس و نوب هر و هفت است
 ابر ازیرا نواز زبان آمار شمار
 همین این در از جمع در است
 خاصه رفته هر فرقه سبقت یکیشا
 اسناد و معلم کشیده خط کشه
 امضا خط

احوال مبرز اهل الدین ملقب بسلطان الانبیاء

سنت خواب

آیین آیین بستان قدیم ز تریح
 کتاب از آفتابست الماس قلمش
 اعتقاد اعتقاد ذات صفت قرآن
 پس قانون قانون بهایم و نعم هر دو
 بمعنی از بیت کشید خط الکف
 بمعنی رنج و محنت است بیج مستقت
 محمد س مطلب فرخ خج خج نفع ناید
 از بر و از بر هر دو رخت و مشقت
 و فریاد و فغان از بر گویند خواب
 طالب ایج هیچ معروف خواسته
 مطلوب بر زن صحرا و بیابان است
 کهر علم و فضل سوب بمعنی است
 هماد ایج همک انبیر کیش و مذهب
 نیام میان ایج بمعنی بی که حرف افتاد
 از مکمل مجموع مکمل همه دانش
 و دانش گردانا و فاضل کاگان
 مردمان فرگاه حضرت گاه مکان
 و منزل شهری شیرین بر زن صحرا
 و تیره بر وزن سینه طریقه

بطران و اذین و طرن و این مکرّم استاد جلیل امیر خلیل خلد اشیان هر وی که از خول
 اسنادان بایستادست بوده و خط روشن تر از زرین بطرا با صلاح و نراک مزین و عرب
 میفرمودند و با آتش قلمش و الماس اعتقاد و اعتقاد زیاد داشته و چون و لا و حب حیدر
 کزار و سنا این اطهار سلم الله علیهم اجمعین در الشیخ از جاده و شاه راه شرعی مظهر جنب
 سید المرسلین صلی الله علیه و آله سر موئی قدم برین نکذاشی علیها در عالم سنا و خواب
 بان نیک ذات و زاب فراز از ادای و کانه بحضرت خالق یگانه بعد از صلوة صبح از جانب سنی
 الجوانب خواجیه کایت و خلاصه موجودات علیه افضل النجیات قانون رنگین و نمکین و
 قانون شهری و شیرین در خط که بخط همه استادان ترجیح و تفصیل داشت عنایت و رحمت
 شده بود آری و نعم بل و بهم جن بالفتان مددکاری آن برگزیده اقدس باری در شیوه کشیده
 نگاری باین پایه و مایه نمینوان سید و همین نکه ظاهر است و با هر نظم تا که از مخزن
 توفیق عطای نرسد * سعه سودی ندهد جهد بجای نرسد * قطعه با خود در
 مدح او کفتم تو میدانی که نیست * اینچنان از از تو چون جان از جانان ناگزیر * عقل گفت
 آگاه نه گوئی که دست و کلاک اوست * روز کرد و زامشاد و سیر انجم را مشیر * دست و پا بر
 بعد از این توفیق خوان * کلاک فرمان کس ترش از این سپس تقدیر کبر * آری گفت و افت
 و بیج و سعه در حصول هر محمد س مطلب خیل است و بی تا از عالم غیب اعانت لاریب است
 نشود کوشش و تلاش فرخجی و خنجی نمی بخشد و هم اثر و از بر بهر عوض خواهد رفت بالجه
 بمساعدت و معاونت نقد بر جناب ب قد بر دست هیچ طالب خواسته از این ایج مطلب
 و خواسته نخواهد رسید اذالم یعینک الجد فالجد باطل و سعیتک فیما لم یقدر مضیع
 اسکندر با آنهمه جلالت و شان در طلب اب حیوان بهتر بر زن و بیابان با وجود فضل و
 هنر و دانش و کهر جد و جهد بمر نمود چون از جانب ایزد داود مراد و مرزوق و مقدر نشد بود
 نهال اقبال و مرامش چه ثمر آمد و آن سوب و آب زخیب انجناب س طاب نشد فقر و سکندر
 نمی بخشد ایج بر و روز میسر نیست اینکار * همادی و همک امور روزگار بدین و تیره و مایه
 و برین نمط و قرار است القصه اندر بر دست و پاک انبیر بسیار کمالان صورت و معنوی
 دارا و در میان امثال و افراد ایج مثل و همت بود با محدث خصایل و مکرمت شمایل
 از اکثر علوم و فضایل حظ وافر و بهره متکاثر داشت در محفل افادت و مجلس افاضت باین فضی
 علما و فضلا و مکمل عرفا و حکما نفوق و برتری میجست و در زهد و ورع کیل کامل
 عهد خود بود و هم از باب علوم و فہوم بر روزگار دانشوران و دانشگران میکشود بخور
 که کاکان و مردمان از زمان آب وضو آنفرگاه فرشته گاه و برای استشفای امراض مزمنه میدادند

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الاقبیتا

و از غایت تقوی و تقدس و نهایت محبت و اعراض از دنیا کوشش عزت و انزوا اختیار نموده
 در کج کاشانه درویشا خود می نشست و از باب مجالست و موانست بر رخ خویش می بست و لیل
 و نهار اعبادت و طاعت بجانب بک العزّه جلت عظمتش اشتغال مینمود و در کتاب و مرقع
 آرائی در فرا و فرهن کاخ ایشان زمان و دما خوشتر مسلط و مسلم میبود و کسب از سر نهانان
 عهد و نیک نکاران عصر خویش تاب نداشت و همسایه بان دبیر بر بناغان امیر نداشت
 بلکه جمله جمله شایسته پیش قدمی پیشوائی آنجناب بسنده آداب خست و مستولین مقرر و معرف
 بودند و خام خوشتر امیر انجمن خطاطان و شایسته بود که در سایر سادات انحال و نیز
 و بدین سبب و سلم در حضرت قدیم قدر دان شایسته جنت و اجاج مکان اعتبار نام و تمام
 حرا و شانز اسامان و میسر بود چنانچه و چونانکه تا امر و از احدی و کسب از خوشنویسان آنگونه
 رتبه و شان دست نداده این اشعای بهمانس و همال در تعریف نال و شاخصا انعام النشال
 در بنوع و موضع سخن مستحسن و مطلوب نمود شیخ کریم از بحر سر کلک تو عیان قطره
 ایست * در مکنون از چهره معنی نیست در هر یک * ابراهیم از این معنی دست تو بحر محیط کشت
 دولت را بر برهان کلک تو بر مطیر * صاحب علم و قام دانه که صدر و کلک اوست * موجب
 کوهر مایه خورشید تیر * سیر کلک را متابع هم ملوک و هم صدور * دور حکمت را مسا
 هم صغیر و هم کبیر * و با بر مبرم و حکم محکم شاهنشاه اخلاق امید کاه صبیحه عرضیه میرزا
 نور اکبر و اعظم اولاد در پیش الخطاطین میرزا ابوتراب طاب ثراه است مجتبا نکاحش را و رند
 و این معنی و چم جهه و بخش خاطر میرزا صالح که ولد کتر و کوچکتر فرگاه رئیس الخطاطین قدس
 سره بود کردیده فوق الغایه از قیود سعید و زکوار خود از زده خاطر کشت چهر او همان دختر
 نیک اختر را برای فرزانه فرزند خود میرزا حبیب الله خواستکاری و خواستاری شست و بش
 الخطاطین میرزا ابوتراب روح الله روحه العزیز بعلت مصل مفرطی که بسلطان الاقبیتا میرزا
 علاء الدین داشتند دخت بی اخ را بان سافر صاحب کلان وافر داده میرزا صالح پس صلی
 خود را درین باب مابوس کرد ایند این اشعاشی و شیرین تر از شهد و شکر را در مدح آن دختر
 نیک اختر در بنجل باب زبرد بر قرص قمر یابد نکاشت نظم قدس مجله در تحت آفریده * زبستان
 لطافت سر کشیده * فرا و میخانه زلف سمن سکا * فکنده شاخ کل را سلیه در پای * زبستان
 ارم رویش نمونه * در و کلها شکفته کونه کونه * بود هر جانب از خاله نشانه * چو زنگی بچها
 در کلسینا * ز خندانش که سیم پیر کانت * در و چاه پیر از آب حیانت * بزیر غیب از دانا
 برد راه * بود کرد آمده رشیخ از آن چاه * بیاض کرد نش صافی تر از عاج * بگردن او رند
 آهوان باج * برود و شش زده طعنه سمن را * کل اندر حجب کرده پیرهن را * در و پشان

فرا وسط فرهن کاخ بمعنی میان
 شهری شیرین دمان زمان است
 سخنشان خوشنویس بناخ کاتب
 جلالت جمله و مجموع کسبده بمعنی
 لایق و کاف و بمعنی تمام هم آمده
 خام قلم است استانی نیز قدرت و
 قوف سلم سبب قدیم پادشاه است
 اجاج جنت او شان این ساقا
 میسر کرد کس همت همال نال
 قلم بمعنی معنی باشد فرگاه حضرت
 قیود پدر و زکوار بزرگوار است
 خواستار خواستکار طالب است
 حضرت دخت مخفقت دختر اتم
 مثل و مانند سافر کاتب شهری
 شیرین
 نویس نویسنه

مستم با منجان لفضلا

احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الانبیا

هر یک چون قبه نور * حبابه خاسته از عین کافور * دوان نازه بر رسته زیکشاخ * کف امین
 نه سوره کسناخ * سر هر ناخوش بسته خیال * فروزه بر سر بد ربه هلال * شکم چون تخم
 فاقم کشیده * بنرچه دایه ناف او بریده * سر پیش کوچه اما سیم ساده * چو کوچه کز کمر زرافه
 بنام ابرو بود کلدسته نور * و لے از چشم هر چه نور مستور * دیوان ابیا لے که نسبت آن را
 بحباب لایت مآب امیر مؤمنان و مولای متقیان علیه صلوات الله المشان داده اند بخط
 لخط زرین بطا انحضرت خضر ربیب زبارت کرده شد که از الام اعجاب رک نشسته بمقام اعجاز
 رسیده بود و صغیفه کامله فرگاه سید الساجدین امام زین العابدین صلوات الله وسله
 علیه را که بطور مربع نکاری نبشته بودند بکشمیده آن بزرگوار بنظر مرسید و کتاب
 مظهر الانوار شیخ الاسلام خواجه هاشم بخارا لے برد الله مضجعه که در جواب مخزن الاسرار شیخ
 نظامی علیه الرحه برشته نظم در کشیده بخط آنسارا و مطالعه کرده و چند ورق از ورق
 و عذرا که از خیالان بدیع حکیم عنصر عطر الله مرقد است بنیز بخط آن بزرگوار انجیام
 کرده آمد و اند صفحه از چها مقاله استانی نظامی ع و ضمه قدس سره العزیز که در حکمت عملی نوشته
 بخط آن مدینه الکمال مشاهده کردید و چند جلد کلام الله بکشمه شریف اند به نظر این حقیر
 سراپا تقصیر رسید که از ورقه خط قدوة القادمانا قوت نور الله مرقد نقل فرموده بودند
 و بعینه بشیوه آن بزرگوار نبشته و برشته مخیر کشیده که هیچ استاد بی ظرف نمیتوانست
 و در تذهبی از ایش صاحب و کراسهای مزبوره سعه و اهتمام بلیغ بجا آورده بودند که
 اگر همه مذهبهای سبهان و رفته نقاشها جهان تذهبی کاری او را دیدند به انکشت
 تعجب بدندان مخیر گزیدند و چند قطعه ثلث که با سلوب و روش مقننای متقدمین ملا
 علامک نور ضربه نکاشته بودند هاس نظر این کینه ناسر رسید فراز از حدیق و تدقیق
 معلوم کردید که اگر بهتر از آن استاد نیکونها د نکاشته کم از آن نیز نوشته بودند این اشعا
 چون در شاهوار در تعریف و توصیف آن استاد مسلم روزگار در نیفام سندی و سزاوار نمود
 نظم ای باجناس هنر کشته سمر * وی بانواع شرف بوده مثل * دهر نتواند آورد *
 چرخ نتواند آورد بدل * نفس کلک هم در منظوم * در نطق همه وحی مثل * بالکال
 نولک یک ذره * باوقار تو زمین یک خردل * بیغ مرغ کند فھر تو کند * مشکل چرخ
 کند کلک تو حل * از خداوندان بر نور تونیب * بجز خداوند جهان عز وجل * اشک
 افشانجامه سیک جامه در رفوت و موت انخوشنوبش ابر لب لیب
 که برین صغایف لیل و نهار بود و مبین حقایق هفت و چهار چون
 از حوادث روزگار و سوانح لیل و نهار کیفیت فوت اند بفرمودید از کرد کار بخوغریو

لخط نظیر و مانند زرین بکشتا
 از اضافت الام مقام فرگاه حضرت
 کشیده خط استاد اراد حکیم
 بنیز جمعه نیز و انضا اند چند
 کراسه جمعه قرآنست رفته مجموع
 هاس نیز و انضا سندی سزاوار
 و لایق فراز پس تحذیق بجهت
 اویس ز برك و غافل

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا علاء الدین ملقب بسطان الانبیا

طوری عجیب بوقوع پیوست لهذا از ابرار آن چادر و چاره نیست قلم مشکین رقم جامع عتبات
 عمائم را بر سر بسته و لباس سیاه که کسوت سوگوار نیست در بر کرده بدگر این طلب معشوق
 و آغاز نموده چگونگی و گزارش از ابرار ضمیمه خبر کرد پروان عاشق سخن و مطالعه کندگان
 اخبار نو و کهن بقیام بندیشه و تصور چنین بینکار که مطابق سلسله بکهار و یازده ارباب
 فرخنده فال قوی اهل خیریت دلیل اردوی کههان پوی شاهنشاه کردون اساسش
 عباس بجهت تسخیر قلعها همایونگاه شیروان در دامنه قلعه شما خنجر لاجال دا
 از جمله و جمله مله فرین سید بن سندن امامین همایین مولا ناملا علی رضا خوشنویس
 عباسی و میرزا علاء الدین طاب ثراها بود شاهنشاه اسماعیل که پاس در همان معسکر مصالح
 عمارت سامان داده و محل و معامناست مشخص فرموده بجهت خود و برخی خواص خدام
 علیه سلطنت اساس عمارت نهاده فرار از چند افعاله اساس مصون از سایه اندر اس تمام
 پذیرفت از نواد اتفاقات آنکه در روز یکشنبه عید اضحی حضرت اعلی در ایوانی که استادان
 نجار بچوبها و ستونها در جنب ایوانها بون همایون ترتیب سیج داده بفرموده بودند با
 و زینب مقدمان جشن عید سعید اشارة و نماز فرموده فرشتهای کونا کون کسترده فرمان
 بران در صد مجلس چته جلوس همایون مسند شاهانه و او زینک پادشاهانه نصب نمودند
 و صد در عظام و ستور کرام علمای اعلام و ولای والا الام و سائر ارکان دولت و اعیان
 بر در کرباس کردون اساس فرا و فراهم آمده منظر بودند که بشرف عتبه بوسه شرف کشیده
 زلفان بتهنیت و تبریک آن روز غیر و زکشاوند قریب بظهور امر و مقرر شد که حاضران بارگاه
 معلی از انبای ملوک و سلاطین و امیران و اعیان و اهل شیروان و اعیان افراسیاب
 با یوان رفاه هر یک در مکان مناسب قرار گیرند که فرار از نزدیک مجلس اجلاس مجلس حاضر
 ظل الله با یوان تشریف شریف و ارزانی دارند ایشک آقا سنیاهر یک افرافرد و وضعت
 خود جامه نمودند هنوز و نوزد و دانک از مردمان و کاکان فرار گرفته بودند که از نفی
 و ذلک فکر زلزله و بومهن و بدینا و قرار یوان بی سنا و سن افتاده فرود آمد امیران و دهها
 مردم داغشنا که در بکطرف و طرف نشسته بودند در آغاز فرود آمدن خبر شده خود را
 بیرون انداختند و صد و رعلما که دست پای حرکت و کد مت نداشتند در زیر کل و چوب بلندند
 از اتفاقات حسنه جمعی از بیلداران خاصه شهریه در برابر یوان مذکور طرح با عجز انداخته
 کار و بیار می کردند و الفور هجوم آورده چوب اچاک را بکطرف ریخته اشخاصی که در زیر
 سبیل یغی سنک و کل مانده بودند بیرون آوردند قدام قوام الدین ولد علامه العلی
 ابرهیم همدانی و شیر احمد پاشای و بی قاضی قاضی که در جنب جفان اعلی کفر عساکر

بندیشه اندیشه
 چادر چاره کشته خط معشوق
 همایونگاه پای تخت جلمه
 و مجموع همام رئیس پیشواست
 معان مکان ستور رئیس قوم
 ولان جمع والیست الام مقام
 نور محقق هنوز است کاکان
 مردمان دك نقد بر بومهن
 آغاز ابتدا سبیل معرب سنک
 و کل است فرار پس سیج ترتیب
 و مهتاب ساختن نما را بیا و اش
 فرا جمع کد مت حرکت قیاس غدا
 اچاک خاک زلفان زبان معرف
 اعتناق اشرف طفق طرف
 همدان همان همدان معون
 قدام برون شداد پادشا

مستمی بامنه ان لفضله

نصرون

احوال میرزا علاء الدین ولیقرب سلطان الاقینا

حضرت شعاشده و مورد بخشش و دهش کشته مغرب و محترم در اردوی همايون بودند
هماندم براه عدم شتافند جمع دیگر از اشراف و اشراف که حیات داشتند از جمله و جمله میرزا علاء
الدین کلشیا و میرزا جلال الدین حسن و قاضی خان صد و میرزا سید محمد فاضل عسکر ولد
میرزا سید حسین مجتهد و میرزا صد و الدین محمد علوی محاسب الممالک و لد جناب میرزا
کیلائی که از مشاهیر علمای اعلامند و حاجی عنایت تبریزی که نمایی او نشان ازنده بیرون
آوردند اما اکثر از انکسابل و بن یکسر از ایشان مجروح و نانوایان و اعضا و اجزای آنها در هم
کوفته و پرتشان و زدن و زخمشان بنوعی تیره و پزیده که هیچیک را کس نمیتوانست بشناسد
اعلاشت شهریار می از این حال پر کلال و ملال خبردار گشته بیرون تشریف آورده فرکفت
فرمودند که فضا در حاضر ساخته همکیر افسد کردند فرزند از افسد اندکی بجای آورده آمدند
روزدیکر میرزا صد و الدین محمد علوی که کبدش ناقص شده بود بر حمت و زبردتی بیوست
و دیگران صاحب فراش گشته بعد از مدتی بعضی را صحت حاصل شد و بعضی را راه راس عدم
گرفتند میرزا جلال الدین حسن صد که از آن صدمه بستر می بود پس از چند روز از راه بستر
باقی انفال نمود از بدایع و قایع آنکه منجیان و آخر شناسان خاصه شریفیه از اینجا
افدس ذات مقدس یافته بودند که در نصف النهار از روز ذات همايون را احتمال مضرت
و آسیب هست اما از تأثیرات نظرات کواکب سعد که در آن وقت بکوکب عمر و زاد دولت ضنا
طالع ناظرند امید و بیوس هست که رفع نحوست شده ملا در ذات افدس و وجود مقدس
بنابر آن در خلوتخانه خاص لمحه بلحه و لوقه بلوقه آن تیمسار سکندر در ثبت را بر بردک و حکما
مشغول ساختند که نا انقضا معظم تأثیر هر کس و کد مته از آنحضرت و افع نشود بدین شوند
علت تعویب و تأخیر و بیرون تشریف آوردن صورت بسته بود که آن داهییه کبریه روی داد
را و هر و کونید که در مرقعه دیدم که نلیک از نلامید و حید الزمان و فربد النظامی مولا
ملا علی رضای عباسی چگونگی این مقدمه را بدین عبارات و اشارات نقل کرده بود که شما
وزر کوار من میفرمودند که من در آنخلوتخانه خاص از مقریان مجلس علی بودم و از زبان الهام
بیان آنقرگاه فرمایان ملوکانه استماع می نمودم انکام بیرون تشریف بردن خواهی بر آن
تیمسار غلبه کرده بی اختیار بخواب افت و هنوز و هنوز خواب بودند که این قضیه سانج شد
سبب سلم تأخیر و تعویب بیرون آمدن همان خواب سا بود که بی اختیار به نهری بخفت و
بیدار بر آن شیم غلبه کرد و حفظ نهان الهی و بهان نکه با آن نکت کردید که نشان از آنکه بیرون
تشریف بردند فرزند از این که مستفسر حال و متفقد احوال احدی و کد می باشند مضطرب
البال جوانی سلامتی قدوة المتقدمین و اسوة المتأخرین تیمسار میرزا علاء الدین سید

اشراف اشراف فراز پس سان پس
نظیر و مانند جمله جمله معرفت
بل و بن اذاه رقت او نشان افشا
لوقه بلوقه یعنی ساعت گشتا شود
علت راس راه آخر شناسان منجم
آن آن که حرف اشاره است نظار
غالب و دانا کد کس اسوة پیشوا
نیمت حضرت شت حضرت
و از آن فرگاه حضرت فرکفت فرها
و حکم فراز پس جاور حال ریز حمت
وزر کوار بر کوار معرفت انکام
هنکام معروف شیم کلمه تعظیم
مثل حضرت آن حرف اشاره است
مثل آن داد سز و سال بیوس
امید بردک فضا کد مت حرکت
آید بی که حرف نفر است نور مخفف
هنوز سلم سبب شا خواب است
طالع بهان اسپست از اسماء الله
کدشت بعد
بال قلب خاطر

احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الانبیا

مقال شد ندیکه از مقرب فرزند منان ستان سبتیغ بنیان که محل اعماد و وثوق شست شهر
 بود عرض نمود که از فضل کرم الهی و اقبال بیروال شاه مصرت و صدمت چندان برایش
 شریف خطاط عرفی فرگاه میرزا علاء الدین کلسنا وارد نکشته خود جانشار و بشا ویران
 زیر آجالت برون آورده در منزل و مشوی خود جای داده و اکنون و نون در بستر اهنک فرزند
 اسوده است مجتبی و پیره واسماع انحضرت سبتیغ منرت با اتفاق جمعی از مقرران و منسوبان
 حوزه سلطنت زنت و مررتیک از آن محترم خوشنویس با حشمت و حیثیت فرموده سپس از
 ملاقات خاطر خلد پریشان را بجمعیت وار میدکی امر نموده کونه کونه دلجوئیهای ملوکا
 فرموده و بجهت النیام و لایها و جراحاتش حکم کیهان مطاع بنفاد پیوسته فرستادان
 ساحر و پزشکان ماهر حاضر کردند و انواع و اقسام معالجه و مزاوله بجا آوردند و ایضا و
 ایدیه دولت خواهان ساخت اقبال و محرمان حرم عز و جلال در اصلاح مزاجش آنچه
 سعی و تعب نمودند فرخ و خنج حاصل نکشت زیرا و این که از ضربه و سقطه خوب و سکت در
 ولاء شدید بان سحر بان با فرزندش رسیده بود لاجرم جاجها افزین تسلیم نمود اللهم
 ارحمه و یا علی از تیراجل کسی نخواهد جان برد * هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد *
 بمرک حیا کس میسر نشود * اری نبود صافی دنیا بیدرد * ملزمین رکاب ظفر انساب
 از علما و فضلا و اعیان و اعیان مجتمع کشته جسد بیکد شر غسل و غسل داده مجتبی و
 تکفین نمودند و باین سنن سنن سید المرسلین بران تابوت محفوف بر حمت
 لاموت نماز بانصرع و نیاز گذارده آنچه ان در تابناک را بخازن خاک سپردند و فر
 شخصیکه ز کبر پافلاک نهاد * دیدیم که مرد چه بر خاک نهاد * حساب لامر فدام قدر
 قدرجهت نرویح روح مطهرش لوازم اطعام بر مساکین و ایام و ختمان کلام ذوالجلال
 و الاکرام چوکانکه مافوقش متصور نشود بجا آوردند و بنیز بر حسب حکم کیهان مطاع لای
 الالباع بقعه عالی که بر سامر قد مطهرش بنا نموده سر رفعتش را باوج و اوک عیون
 نظم شد کبندش از صفا و علو * حبابی که در ریاست ز بر او * چنان کبندش از صفا
 یافت رو * که عکس صدافی نماید در او * از تقدیر قضا و قدر در انکام کشت و کزار مد
 آنچه از قطعات اندیز نیک انبیر و هر چه از مرقات آن نیک نگار به نظر و نظیر و دیگر
 خطوط قواعد مضبوطش از اسفار بسیا و ضبا بیستما که در رسته های ستیاد و کشتی ابرار
 کشور توران و اقلیم روم و ابراء عربستان و دیس مصر قاهره بنظر من بنده محیه عظام و مبم
 سنکلاخ صاحب آثار عظیم بعضی از آنها که اشعاشان بدیع و فرشی از ایشان که
 آبیاتشان رفیع بود و قید و ضبط او شان درین کتاب اندر لازم و لازم مینموی برشته

فر از پیش ملک فرگاه خصی
 سنا مخفت استا اشارت
 آجالت خاک مشوی مکان و پیره
 محض نون اکنون بستر اهنک
 و رخت خواب حوزه برودن رف
 قلم سلطنت سبتیغ سهر زنت
 رؤیت خلد خاطر و لایه جرات
 مرشا حکیم سحر بان خوشنویس
 قدام پادشاه چوکان چنان است
 لای لازم ساز سر انکام هنگام
 حشمت حشمت با حشمت
 مزاوله معالجه ایدیه ایضا
 سعی فرخ و خنج نفع و فایده ابر
 زیرا داور در قمر شکوه و عظمت
 فرزند علم و دانش اعنان
 اشرف الدین ابن بنیر تیراک
 اوج مدد مرکز رفین انبیر کیش
 و مذهب آن حرف اشاره است
 مثل آن نظر بکس نون بجهت مانند
 اسفار کتب ضبا ابه کتب ستم
 روزگار کشتی کشتی ابر خاک
 فرشی ناره و جز او شان ایضا
 اندر کتاب لازم لازم عریض
 امیر رجس قوم بشین ذات و ستر
 نویس کیهان مهان دیب ملک

مستبک بامنهان لفظ

احوال میرزا علاء الدین مملکت سلطانیه

چونارنج در شیشه بینی مصور * بر این آب غیبت برداب جوان * برین حوض بشک
 آورد حوض کوثر * شاهانیک دانی که امر و زکینتی * ندارد چنین ساحر کیمیا کوثر *
 مکر کوش این بنده امشب عبادت * زلف تو دزدید صد عقد کوه * فوثر
 این اشعار شیر و لایحی حکیم خاقانی را که در مجری خوشی است
 و طعن بر حسیور عنود فرماید بحواله و خوا هوش صد است
 و نیز بر معین بن بر روی مرتبه با بر بیامد با نثر این ناب شیو
 ستوده افصح المتکلمین و اکمل المرسلین مولانا ملا اظهر
 هرقای قدس سره العزیز در یکم تن و یو هامش بسلیک شنونتن
 در کشیده بودند انرفی انصاف که کراف و بلا لامر و خلا
 نسبت خطوط و قطوط از استای چون خورشاد را بسیار ساد
 این فن فرجه دایر اشعار است تشبیه معظم و ظلم نیست بغایت
 اعظم فرد هر که قیاسش کند بمیر و رشید * واجب کرد دیو
 ز روی خرد جد * فوثر قطع و نیز بر اینست نظم شاعر ساجر
 منم اندر جهان * در سخن از معجزه صاحب قران * از شجر من شعر امیوه دار * در حنف
 من فضلا عشر خوان * و ز حسد لفظ که پایش من * در خوی خونین شده دریا
 و کان * نغش و پرن یافته در نظم و نثر * ساخته دیباچه کون و مکان * و زین طبع
 درین خط سال * نزل بیفکنده و نبهاده خوان * هور شود دست بریده چومن *
 بوسف خاطر بنما هم عیان * اهل زمان را زبان خرد * از ملکوت و ملکه ترجان * و حد
 من داده ز دولت خبر * عزلت من کرده بعزب ضمان * برده از ان سوے عدم رخت *
 مانده از بنسوی جهان خان و مان * که کهرم بخشی و کسر بری * زین نشوم غمکن و زان
 شادمان * من بسخن مبدع و منکر مرا * جوئے از این سر سبک و جان کران * کوه پنهان
 لاف بصر * جوهر کو این و لاف بیان * عقل کزین زهمه کز خوس * نیک کز بد دل
 شیر زبان * خشک عبارت چوسموم تمون * سرد معانی چودم مهر کان * خنده رنم
 چون بد و محول سست * سخت مباهات شوند این وان * هست عیان ناچه سواری
 کند * طفل بیک چوب دوار پیمان * خاطر خاقانی و عزیم یکدست * وین جمل جمل
 بهود بی کان * حجت معصومی مزم بس است * عیسه بکرده که امتحان * در زند
 این اشعار پیماند و سائر که در شکایت از جهان را جایی در فار
 فانیست بتمنای یکی از حبابه جان و جلاله و رفایه بر رخ خشت

فوتر صورت خوانه خواهش
 رت کاغذ مته قلم زتاب طلاله
 محلول ناب خالص شنونتن
 نوشتن یومک مته بمغیر نهفته
 کاغذ کل سرخ هاشم هاشیه
 ساد استاد لای و کراف است
 قطوط کتب خورشاد افتاب فرشته
 صنعت عجیب و غریب اشم کناه برن
 پرورین خان خانه مان خانه است
 و اسبنا خانه معقول سخن که بخود
 بسته باشند درند صورت سنا
 نظیر و مانند دغار زمان و خنه
 کاغذ است

مستک با امتحان افضیلا

خُنايَ بَعْضِيَا بِاسْمِهَا بِابِ بِرَحْمَتِ الْبَارِئِ ثَابِتُ الْخَطِّ بِحُطِّ
وَكُطَّايِ الْإِنْفِئَا مُسْتَحْوِ سِنَا خَرِيدَةُ مَعْدُومِ وَأَمَشْمُ هَوِ
سَنَكَلُ الْخَرِيدَةِ شَتَشِ رَحِيْفَةُ رَهْمِ مَسْطُورِ دَرِ يَكْمَتِ بَوِ الْهَوِ
مَحْرُورِ دَرِ تَعْرِيفِ وَتَوْصِيْفِ كَاهِلِ الْإِنْفِئَا نَامِنَا هَيْسِتِ بَابِ
كَبْخِنْدِ نَكْبَدِ وَجُلْدِ عَلِيْحَا بِابِ فَرْدِ سِيْمَرْغِ وَهَمِ رَانِبُودِ
جَانِي دَرِ زَدَنِ * اِنْجَا كَهْ بَارِ خَامَةِ اَوَاشِيَانِ نَهَادِ * دَرِ رِنْدِ
اَشْعَا قَطْعِ شِكَايَتِ اِنْدِيَسْتِ قَظْمِ نَاعَقِلِ كَارِ دِيكِ بِخَالَوْتِ حِكَايَتِ *
مِيكَرْدِمِ اَزْ شِكَايَتِ كَرْدُونِ پُرْفُوسِ * كَفْتِمِ زَجُورِ اَوْسْتِ كَدَارِ بَابِ فَضْلِ رَا * عُمَرِ
مِيَرْدِ اَنْدَرِ سَرَفُوسِ * اَزْ قَرَصِ اَفْئَابِ نَهْدِ خَوَانِ جَاهِلَانِ * وَارِ بَابِ فَضْلِ رَا نَدَهْدِ
پَارِ سَبُوسِ * زَا اِلَيْسْتِ سَالِ خُورْدِ بَدَسْنَا كَشَادِهْ دَسْتِ * اَوِ بِرْمَالِ رُسْتِ وَدَانَا
چَوَاشِكُوسِ * دَانَا فَرْدِ وَارِ دَرِ سَرِ كَرَفَهْ صَحْنِ * بِجَرْمِ وَچِرْخِ دَرِ طَلَبِشِ كِيَنِ وَرِ
چَوِطُوسِ * كَسَبِ اَزْ بَرَايِ عَزْتِ اَزْ بَابِ جَهْلِ نِيَسْتِ * كَا وَرَنَكِ شَانِ هَذَا اَزْ عَاجِ وَ
اَنْبُوسِ * بَرَايِ بَارِ بِنْدَنِ بَهْرَمَنْدِ لَقَسْتِ * تَاجِ اَزْ پِي شَرَفِ نَبُودِ بَرِ سَرِ خُرُوسِ * مَرْدَانِ
كَهْ اَزْ عَلَايِقِ مَرْدِي مَجْرَدِ نَدِ * هَرِ كَرِ نَظَرِ كِنْدِ بَرِ نِيَكِ چُونُوعِ رُوسِ * اِنْ فَرِشِ كِهْ چِهْرِ دَانَا
كَهْ جِدَالِ * نَاشِدِ چَوِ لَعْلِ وَچِهْرِ نَادَانِ چُوَسَنْدِ رُوسِ * عَالَمِ چَوِ پَایِ فَضْلِ بَرِ اَفْلاَكِ
مِيَنَهْدِ * كَوِ جَاهِلِشِ مَكْنِ بِهَمِهْ عُمَرِ سَبُوسِ * شَاكَلَا اَشْعَا اَبْدَانِ اَزْ
دَرِ اَمِيرِ شَاهُ اَمِيرِ لِيَقَطْعَانِ مَشْتِ عَالَا مَانِلِ بِخَوَانِ وَخَوَاهِشِ
اَمِيرِ اَزْ اَمْرِ اَسْبَهَانِ كَشْتَانِ شَانِ مَرِي نَفْجِ چِيَنَا وَپَرْمَتِ
وَبِهَابَانِ نَجْمِ خُوشِ نَجْمِ اَزْ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
دَرِ لَهَابِ قَدَرِ وَقَوْتِ وَغَايَتِ بَرِ بَرِ وَبَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
تَرِشِمِ دَرِ كَشِيَكِ بُورْدِ تَاشَانِشِ كَشِ كَشَا وَمَشَاهِدِ اَشْرَحِ
لَهُوَ مَرَانِ اَوْ رَحْشَا اَمْدِ فَرْدِ كَلِكْشِ اَلْسِنِ خَوَارِ اَزْ دَرِ هَاسْتِ
كَهْ بَرِ اَعْجَا زَوِي بَصِدِ وَكُوَا سْتِ * شَاكَلِ مَتِنِ قَطْعِ اِنْدِيَسْتِ
نَظْمِ دُورِ اَزْ تَوَمْدِ مَكْنِ مَسْكِينِ نَبَرِ هَرَادِ * بُودِمِ بِخَوَانِ خَادِشِ مَهْمَانِ رُوزْكَارِ *
كَاهِ كَشِيَكِ خَرَبِ دَنَدَانِ خَاسِدَانِ * كَاهِ چَشِيَكِ شَرَبِ زَنَدَانِ رُوزْكَارِ * اَخْوَانِ
مَنْ كَهْ بُودِ بَرِ اِيْشَانِ اَمِيدِ مَنْ * كَشْتَنْدِ بَرِ جَفَايِ مَنْ اَعْوَانِ رُوزْكَارِ * دِلِ شَكْمَانِ
جَنَايَتِ اَجْرَامِ اَسْمَانِ * رُخِ زَدِمِ اَزْ خِيَانِ اَخْوَانِ رُوزْكَارِ * بَا اِيْنِهْمِهْ چُوْمَنْ دَرِ
پِشْتِ كِي نَهْدِ * بَرِ مَسْنَدِ كَالِ دَرِ اَبْوَانِ رُوزْكَارِ * اَنَارِ مَنْ سَتَارِهْ كَرْدُونِ مَفْخَرِ *

زَنَابِ طَلَايِ مَحْلُولِ كَدَقَاشَانِ
بَكَارِ بَرِ نَدِ سَنَا مَدَحِ نَابِ فَرُغِ
وَمَنُورِ اَزْ هَرِ چَرِ بَوِيَكِ هَتَا
خَاشِيَهْ فُورْتِ صُورْتِ تَبَهْضَمِ
اَوَّلِ بِيخِ وَبَنِيَادِ تَرَلِ بَضْمِ اَوَّلِ
طَافِ كِهْ بِهَمَانِ بِيَا وَرِنْدِ فَرْدِ
بَرَادِ رَكِيخِ كِهْ دَرِ سَطُوسِ
كَشْتِهْ شَدِهْ شَاكَلِ صُورْتِ اَسْتِ
دَرِ اَرِي جَمْعِ دَرِ اَسْتِ خَوَارِ تَمَنَّا
كَشْتَا جَمْعِ بَهْشْتِ اَفْجِ كَا عَزَا سْتِ
هَنْجَارِ لُونِ وَرَنَكِ زِيَنَانِ نِيَا
وَحُوبِ سِرِنْدِ تَرِشِمِ مَجْرِ اَسْتِ
كَشِ بَكْسَرِ كَانِ فَا رِي قَلْبِ اَسْتِ
لَهُوَ چَسْمِ اَسْتِ

احوال میرزا علاء الدین ملقب کبیر سلطان الاقینا

و احبنا من شکوفه بستان روزگار * از نظم من فرویده عدد ذات اخوان * و ز نثر من کوفه
 مدد جان روزگار * شا کله حاشی عیار کز اینست * قطع عیار و جهنا
 چه به هر بد خو جها * چو آشفته بازار بازار کانی * بهر کار کردم ترا از مایش * سر
 فریب سر سرنیای * و کار از مایه صد بار دیگر * همانی همانی همانی همانی *
 قطع عیار و قمر * تو هیچ منما از خود که زیر کان دانند * که کج را نبود جز بکجهها مسکن *
 ضمیر من نه محل شایع سود است * که دخر سبب چو مریم روح البستان * غلام همت
 انهم که از کف خاشاک * گشت در نظر همتش زمین و زمین * قطع عیار و سیم * دشمن
 خرد را حقیر میدان * خواه بیکانه که و خواهی خویش * زانکه چون آفتاب مشهور است *
 آنچه گفتند زیر کان زین پیش * که ز رخ بلند قد ناید * آنچه سوزن کند به پستی
 خویش * شا کله هاشم و قمر * قطع عیار اینست * قطع عیار و کجفتار *
 کرد رفتانند کس * خورشید به بسیا از آن بهتر است * خردمند خامش بود چون صد
 که خود اندر و نش پراز کوه است * قطع عیار و قمر * بر آنکه خرد که برید *
 که روح دامن افودر کشید میگردید * همه فضا آنکه ز جهل خویش بهیم * بر آنکه پیش
 بمنزل رسید میگردید * هیکل ابیات منفرقه و اشعار مشتت *
 چند نیست که بر روی قراطیس ملوین بالوان مختلفه با اقسا
 افلا و هر کدام از ان کشمیده ها بشیوه جمیده یک از او ستای
 باستان بسلاک شئون متن در کشیده بودند در اکوار و امضا
 متفرقه باینه و نظر هر سید الحق تا آخری را اینچنین عظیم
 آثار از هیچ صاحب هنری دیده نشده فکر در خطش بر زر صحنه
 ندیدم که روند * فوجی از مورچگان بر رخ رخنه بقطار * هیکل افراد ضیق
 اینست فکر خوبان برای آنکه بغارت برند دل * زلف آورد و بر سر رخساره
 کج گشتند فکر چون مرد ملک دیده بر گوشه نشین باش * در زاویه چشم در او
 همه بهن باش * فکر چون بر تری ز بلای آفت * شعرا باید که نکو به جرسفت *
 فکر اگر چند کج هست از یکدم نیست * نصیبت ز اینجهان جز بک شک نیست *
 فکر ظاهر اگر چه که صراف نقد اشعار است * گمان مبر که زند بند قلب بر سنجش *
 فکر چون بر اینجهان تیغش بدید * درین شیر زیان شدن هر آفت * فکر خط
 سلاطین خط ساغر خط جو * در انبیا المراء اینست لجوی * فکر چو شد سالت الجوا
 بر شصت پال * می و جام و آرام شد بی نمک * فکر پیش بزکان عصر آب کس نیست

شا کله صورت هاشم حاشیه
 هیکل صورت قشینه منفرقه
 قراطیس جمع قراطیس که کاغذ باشد
 کشمیده خط باستان گذشت
 شئون متن نوشتن اکوار و امضا
 هر دو شهرها نیز بود در نظر
 آفت رنج جرسفت همو آهنگ
 کشیدنت نمک رواج زلف

احوال حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب زاده هند

کتاب زین میخورد بر صفت آسیا * فکر ز بهان و حجت سپر ساز و جوشن * بمیدان
 مردان بر و ن مای عریان * فکر جهان از نام آنکس ننگ دارد * که از بهر جهان دلش
 دارد * فکر بر کله کل غمازه زشت * چون باغره بر سر قضیب است * فکر هر که اید
 نان بودی هوس * قرص خور در آسمان دیدی بس * فکر بر پیش لفت دست شب
 غیرت * بر تالش روی لست مه را پنهان * فکر سایه خورشید سواران طلب * و نج
 خود و راحت یاران طلب * فکر بران سبب که فحول کرام عین اند * شده اسطاد
 ایام نیز استرون * فکر صلح با مؤسش باید کرد با فرعون کند * جنک باها مانس باید
 کرد باها رون کند * فکر پیر شدی ز بهار همچو من ای خ * کرد مت از ادر و چه خر که
 بسکین * فکر هست چون مار کز ده دولت دهر * نرم ورنکین و اندرون پر زهر *
 فکر از لب لعل تو هزاران امید * و ز سر زلف تو صد زلیف * فکر ورنها باید آنکه
 مادر دهر * زاید از بطن خود چو من فرزند * فکر از هر یک غریب باید چو خصم را * از
 حلقه کند بجان افکنی غرنک * فکر هرگز خوشک مباد اگر نوش کرد * بی من مباد
 ز کس مخور من شراب * فکر روی نشوئی نیکه یک نمار * کافر بی ای کون زنت غار غار *
 فکر طبع تو در روز وفا بر سیت ستر اسرجیا * دست تو درگاه سخا بحر سیت لب تالاب کرم *
 فکر فطرت ندهند تا بیکدم * ندیده سه طلاق هر دو عالم * فکر فرو ماندن شهر خود
 با خشنا * بزار شهر یاری بشهر کسان * فکر بسکه کرد و ترا خوش آمد شکر گفتار من *
 در کلاب بده هر دم چون شکر آغار دم * فکر تو را بلبس کسری ای خ * ز آنکه تو در پیش
 او دین خ * فکر رسول مرگ بنا که بمن رسید فراز * که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز *
 فکر کار جهان خدای جهان اینچنین نهاد * نفع از چه کردند و نیش از چه فراز * فکر
 فرسناف بخت تو نوروز باد * شبان سیه بر تو نوروز باد * فکر آنکس که دست کینه کند
 سوی تو فراز * خشکش کند بقدرت خود کرد کار دست * فکر شاخ کل شطرنج سیمین
 عقیقین کشته است * وقت شبکیران بنطع سبز بر شطرنج باز * فکر برک ریز شاخ
 دانش * این خ از بهار بایستی * فکر آفرین بر هر که کوشنود در نیم شب * بانک بانی
 مورچه در ز بهر چاه شصت باز * حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب زاده
 هند استاد تخت نشین بارگاه رطبند و سلطان و الیان خطه خط مقننای ارباب
 کهر و کمال بودند و پیشوای اصحاب صنعت و شوال فاضل فحل قضی که سخن او مقبول
 بلغای مکه و تبرکست و مسلم فحای مشرق و مغرب خردمند خطاط ظریف که در نظر و دست
 الوف الوف اسرار خط مندرج است و در سواد مدادش صنوف انوار ربط مندرج طالب علم

ماهی مخفی از میان است باغره عقد
 و کره قضیب الکت رجولیت پنهان
 خواهش از دوزخ خورشید سوار
 کتاب از شبنم نده داراست استر
 عقیق و نازاد بسکین یعنی جوشن
 کن کز نه مار خشمکین و بزرگ است
 زلیف ترس و بیم است غریب فراد
 و غوغا غرنک صداییکه در چین
 کره از کلاواید غار غار از هم شکا
 و بان شده فرار پیش آغازید
 امیختن و سر شدن فراد پیش است
 فرسناف شب نوروز فراد بلند باز
 مناسبتا هر دو دست که در عری
 نایع کوبند فراز بالا که هر عقد
 شوال شغل و عمل مندرج شد

کتاب تذکره الخطاطین

احوال حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب دین هندی

ادب آمد و تارک لهو و طرب همیشه را ب علم و دانش افراخته و پیوسته در تکلم و تظنن
 نهایت فصاحت و بلاغت ظاهر ساخته و فیلسوفی که وجود فایض الجودش بجواهر اسرار علم
 و حکمت آراسته گشت و ضمیر و کشاکش منیرش بانوار درایت و معرفت پیرایسته خوشنویس است
 که خط مانند زرین بطش از وصمت نقص مبرا می نمود و وجود مسعودش از شکر و دین خلاف
 و نفاق معلوم مدام تیغ قلمش قاطع گشت و بدرام نور بصیرتش ساطع این اشعاع ابدار فصیح
 و شیوادرشنا و ستاء خام و هاس و هور محامد و مناقبان یکپایه یکبار در میخل بستن
 بموقع و مجاوبه بجدات سبید و سبز بنظر آمد لهذا بسکک شنونتن در کشیده شد نظم
 فی المذکر جمال مغرور است و نامه تو بهشت کمال صنعت کبکست و خامه تو عقاب
 مبارک الله از آن که هر پاسشته قلم که مرغ زرین بالست و باز مشکین زاب * زر زاب جز
 اور از رسته عین پاک * ز مشک خاص جوار از رسته کوهر ناب * ز جواهر اوست مهنا ملوکرا
 دولت * ز جود اوست مھیا ز مانده اسباب * مهان بعد در فیض کساده اند زبان * سران
 باجر منیعش نهاده اند رقاب * ندر به اشاره او خلق را قیام و قعود * ندر به اجازه او سیف از دھاب
 ایام اند به عطارد رقم و آن امیر که ضافلم که الحق شاهنشاه طبل و علمند شاگرد و ورید
 خلیفه اعظم و جانشین محترم شت رشیدای مکرمند و بطرن و طور رشیدای هندی
 آشنا بودند و مسلم بر فحول استادان فرهمند در آن شیوه حیدر مقدم شیم رشیدای
 آنچه قطعات بدیع و والا و مرقعات نود و زیبا میباشند با سیم ساهی و نام نایم آن ادیب
 دانا حرقوم میداشت و دختر نیک اختر خود را که در خط و ربط پدر بزرگوارش عدیل و بدل
 نداشت بدین زبان ذات عزیز و پر ویز داده و ایشان را ب شرکت مصاهرین و دامادی خویشتن
 مخصوص و سر بلند کرد اندک مدتها انشا ب نظیر و بهین و آن سرفقد ماه رخسار و زهرم
 در چنان سرزمین خلد آیدین یعنی در هندوستان اقالیم را نخستین نشو و نما یافته و چون
 خورد آن کشنر بر توانا خنه حق و هده آنت که در رجاهت و دلاری و طرف و زیبا
 در عهد و عصر خویش ند و ندیدند داشت و علم لرزائی از کوه خاک بفلك الافلاک بر می
 افراشت نرگس مستش قدر عجب همچین شکست و از سنبیل تابدارش بنفشه کلزار سو کواریست
 طهری و طراوت رخسارش طعنه بر بهشت بین میزد و سیم زلف عنبر شمیمش از هوای ارضی
 بهشت حکایت کنیز لعل شکر پیش درج لاله نازنین بود و معدن کوهرهای ابدار و شبن
 در حقیقت مکان و معانی عجیب است تفکر و در هر ایند مقام و الام نامل است و تحیر بر او
 که فرد نه مرار بد از آب شور خیزد * و زاد را ب شهرین بود لؤلؤ * دلا را بی جلوه کر آمد و
 خوش کلامی زینا کوی بر شافت قد و لطافت خد و خد بر دیدار و لطف کرد از همه جوانان

کشاکش ضمیر از رین غافل و دانا از رین
 کنایه از اناست و صمت نقص عیب
 شبن و رین نقص عیب بدرام مد
 شیوا کلام فصیح ستا بکبر قول مد
 خام قلم هاس و هور هر دو معنی
 نیز و ایضا است یکپایه است و معل
 مجذبات شدت شنونتن نوشتن
 سبید لایق زاب صفت آن بهنج
 اول حرف اشاره است و رد شاگرد
 شت حضرت فرهمند غافل و دانا
 شیم لفظ تعظیم است نود در بدیع
 بدین نیز بر ویز عزیز سلطان است
 بهین کهنه آیدین این کشنر
 کشور هده حق ند و ندید نظیر
 و مانند معان مکان هر ایند حقیقت
 الام مقام ابرازیر احد بر حسن

مستم بامنهان فیضیلا

احوال حاجی امیر ابو محمد مقلب کفریت داده هیند

روزگار مناز و در غنج و دلال و طلعت و جمال در زمره رستم محبوبان بی قرین و انبان
 فرزند بخند بر همه خوابان که جای خنده تراست که بنده قد و ابرو می دست هر کج و راست
 این زبیا اشعاع همچون جان شاهوار در تعریف و توصیف از عنان کار با جزیر بر صیغه
 خور مسطور است نظم ای در میحط عشقت سرکشانه نقطه دل وی از جمال رویت
 خوش کشته صفحه کل ای حُرده آب حیوان پیش لب دهانت وی مانده عقل چنان
 زان شکل و زان شمایل زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موی خال تو در زنجار
 هاروت و چابابیل دور شده در دندان چون از رخ بتابد کوئی مکر تر باد رماه کرده مری
 آن رویا بر کس نمایی الله الله یاریده بر افکن با بر قی فر و هیل بواسطه جهات ثلاثه که شکی
 و شا کردی معشوق باشد شیم رشید امیل و کیمیا بان کل اندام صاحب نشان دلا رام ملا
 دنیا داشتند و رشیم جز و اعظم آنها عشق و پیش است بلبط عشق را ببطا دیگر است
 که از همه بساطها فراخ و مناخ است در سپهر ستا و وصف عشق اگر عیان ادهم خامه را
 بسط داده شود همانا از مطالعه آن ناظر از احاطه شامیل و انبساط کامل حاصل آید و همچو
 و فرج فریاد بسبب کلا آنکه طباع نمایی ناس و نات بنوشیدن سخن و زجبه عشق و مجنون
 و حدیث عشق و آذر نرد و فلان همه مطبوع و مقبول این فرد در میان دنیا افراد فرید در نیوخ
 و موقع شدت در خور و از درآمد بکیت کویند که هر چیز بهنگام بود خوش ای عشق چه
 چیز می که خوشی در همه هنگام سر بسته بس عجیب نکته کس بی نبوده بغایت غریب
 آنست که عشق و اهناء متعلق و مناسبت خویش را جانکاه و فرم فراست اما سخنش روح
 پرور و غم زد عقل و فطوف که قوام عالم و نظام مهام بنی آدم بسته باوست در جنب عشق و
 یوبه مقهور و محجوبست و در غنچه بیچار که خویش بن پد رام و مدام مغلوب مجلا محبت آن نیا
 زیبا در دل شت رسید اچنان متمکن کشته و بایتن و ادینی استیلا یافته بود که آن
 بمهاجرت و مفارقت آن وفوق جان و رفیق روحانی را خیر نمیشد فراز از اندیشه از هندیان
 بهشت نشان بسیتا شهر کشمیر میمانند و نظیر مصمم کشته ایچان چنان دلیله بر دل و
 بنیاد خود برده چند با مواصلاک و صاحب بدش را آسرن بین بهشت دین اوقات شریفش را
 بهر بهرین فنی و خوشترین رستم گذرانیده تا روزگار غدار کینه شعاع که پیوسته سنک تفرقه
 در آستین دارد خواست که طرح جدایی فیما بین اند و نورین نهرین اندازد و شت رسید ارایه
 بلا می هجران آن نازنین نیازی مبدا سازد زبان زمان مناسب هیمن محل و معا با نشاء
 این یک بیکت نغز و نیک در اهن از آمده بکیت فلک را نیست جراین هیچ کار می که زدا و
 یار یار از یار می و نهر شت رسید از اسفرجه فراز و پیش آمد که از شارن کشمیر از دم نظیر بطفت

نغمه هم جهان بزم مرزا بدست قلم
 شه داماد شیم کلمه تعظیم است
 کیمیا میل و عشق و رشیم فیم
 لیک عشق مناخ و وسیع سپهرین
 میدان ستا بکیت قدح قمر بسیار
 لادجهت و سبب ناک ناس و زجبه
 کلمه سخن آذر عشق و آذر نداشت
 نیام میان آنکه لایق اهناء عشق
 فرم غم ففوق عقل یوبه عشق
 بد رام مدام نیاز به معشوق شت
 حضرت آفرین این فراز پس اند
 چند و قیق دوست هندیان
 هند و نشان بنیاد و ایضا است
 شت نیاز به معشوق معان جاء
 و مکان فلان پیش شارن شهر
 طفت طرف است

کتاب تذکره انجسطا طین

احوال حاجی امیر ابو محمد مُلقب بغریب زاده هندی

و طرف همایونگاه غریب بی همانند و فرینه مسافرت گزید و این رفتن نه بطور اختیار بلکه از روی الجا و اضطرار اتفاق افتاد با کمال اکراه و اجبار بمقارقت و مصابرت جدائی آن نازنین دلدارتن در داد از انجاییکه محبت و مهر نایب چنانکه دانه از دوجانب صورت پذیر است لهذا میل قلبی و انس طبیعی تمام آن کلفام بشیم رشید داشت از بسبب و سلم تیسرا خلیفه اعظم رشید را از آن سفر قیالات اثر منع و زجر بهم می نمود و گریه و زاری و فواره و بقراری از حد و عدافرون و از وزن می نمود و به چون قضا بجدا آن دو به نظیر و همتا امضا نوشته و قرار گرفته بود فمانعت و مخاشنت ففع و سوگمنه بخشود لاجرم مضارع بادیده ناید رخ دوست بکام * انسداد و الا الام انجوان سیم اندام کس و کسید کرد زبان حال و جاورد رشید در انکام بدرود و وداع بمضمون این اشعار جگر سوز عم اندوز منرم کشت **نظم** روز وداع از دردم در آمد دلبر * لب زلف عشق دیده زخون تر * آب نمانده در آن دور نیکن سوسن * تاب نمانده در آن دور مشکین جنبر * عکس چشمش گرفته سرخه لاله * لاله رویش گرفته زردی عیبهش بر کشتش از زخم دست کاسته خیرم * بر ماهش از آب چشم ریخته اختر * کرده زمین را ز رنگ روی منقش * کرده هوا را ز بوی زلف معطر * کف مرا ای شکسته عهد شب روز * در سفر به و نهاده دل بسفر بر * ملک جوئے همی مکر چو سلیمان * کپتی کردی مکر همی چو سکندر * دلبرمه روی بمر است بغرنین * زود دهمی دل ببا هر و دیکر * کفتمش ای روی تو عزیز تر از جان دیدن روی زندگانه خوشتر * شرطی کردم که تا بر تو نیایم * بوسه بند هم بران عقیق جو شکر همی نینوشم ز رود سازان * می دستانم زمیکسازان ساغر * هرمت روی ترانه بدیم لاله * خشم زلف ترانویم عیبهش * همچو مکه اندر کنار آمد و رفیم * هر دو در اغوش یکدیگر چود و یکدیگر * آن نونهال یوسف جمال را خط مشکبار خام بنز چون خط رخسار جیانش نظر وفام بود چنانچه خط شناسی که از آن صاحب وقوف تر نباشد خط و کشیده آن استاد که در دانه درایت بود از کشته شت رشید باز و تمیز می توانست داد انضا انست که مادر و هر پیر چون آن نو خواسته جوان دیگر دیگر نراند و مشیمه مام امکان را از نقطه وجود مسعود سد هزار زیب زینت فراید در توصیف سادی زادی که خورشید سپهر حضا بود و صد قصه هر چه نویسم کست و بسبب اندک سبحان الله اگر خطوط قواعد مضبوطش را فرمود و اعجاز خوانم بنص لایبی بعد به صحیح نیست و اگر سحر و فرستش دانم آن بنر صریح بی سزا و لایق و مجاب بود که ملادش از نور و صفی بر نفی مشقش صحیف و جان حور باشد و این را بهی هم در حقیقت و هابغ در حق ایشان شایکان و شایانست **مناجی** ای خط تو سزاوار

همایونگاه پانی تحت غریب زاده
سیم کلمه تعظیم است مثل حضرت
سلم سبب آن آن معروف نمیشد
ناله اوزون افزون شایان
مخاشنت در شب الام مقام کسید
ختم اول بمعنی وداع است جاودا
اسکام هنگام خام قلم فام نظیر و مانده
کشمید خط کشته ایضا خط سد
صد معرفت زاد حکیم و سخاوت
حضا عقل تیس فرمود اعجاز است
فرست بمعنی سحر سحر سزاوار است
ناب فرق هابغ حقیقت شایکان
و شایان لایق و سزاوار

میسر بامنهان الفضیلا

احوال حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب زاده هندی

نهان کرده عیان * وی باب حیات از قلمت کشته روان * میزید اگر بهر دواست از شد
 مداد و لیکه از زلف بستان * درین سفینه کهر کزینیه هر چه در وصف و ستا خط و خطا
 نوشته شده همه و رقه در تعریف خط زیبای آن نیازی عنایع شایع زاید موجود است
 خط به نظیر و رخسار لید بر و خامه خوش جبر بدیع مجرب در زیستن خوشین جهان
 یک نه شخیر کرده **قطر** چون خط نکارین صنما برمه رخسار طغرای نواز این دو
 فرامد * آنکس که چون کس نتوانست نراند * از عین حسد دیده شو خوش بد را مد * هر کس
 که بعهد تو برد اسم صناعت * چون بید سرپای نرانی بترامد * اوصاف کمالان نواز شرح
 فرودست * و صفت نه باندازه فکر بشرامد * در دمان کشت و کزار کههان و دوزان در دوزان
 آنچه در کشور ایران و سایر ممالک جهان از اسفا و ضبا فراوان بخط شریف آن به پیش
 مهان و زبده زمان بنظر من بنده حیران سنکلاخ به خاتمان رسیده که واقعا صفحات
 پر نفحات آن کتابها قطعای بودند از قطعات هشت بهشت و شدت بدیع و زیبا و نشو
 الحق بکنند کان و نظاره کنند کار از این لحظه و اسبونت آنها نور و سرفر غیر محصور
 بی آمد لازم و لازم دید که صورت برخی و بعضی از آن کتب از همه کتابها لب ثب و ضبط شو
 لهذا بدین تفصیل تفسیر بساک تسطیر و مجرب در کشیده کشد حدائق السحر خواجده
 الدین و طواط طیب الله مشهوره و منتخب مشوی کنز الحقائق شیخ جمال الدین عطر الله
 مرقد و چند ورق از مشوی مظهر الانوار حکیم هاشمی البسه الله بجلل الجنان و خلیل
 جواهر الاسرار شیخ اذری اعلی الله مقامه و منتخب مشوی مؤلف الاحباب خواجده بیانی
 بر د الله مخبره و اندر ورق از دیوان خجسته بنیان مستقیم بحالین نقالین امیر کبیر علیشیر
 متخلص بفنا به قدس الله نفسه و عطر رسته و هفتاد و دو ورق از مشوی و ضنه الانوار
 خواجوی که مانده تعده الله بغفرانه و البسه ثوب جنانه و دوزخ و از کوهر مراد مولانا ملا عبد
 الرزاق متخلص بفیاض افاض الله تعالى علیه من شایده جمه الواسعه و بر کزیده نشیظا
 غیاث امام فخر الدین اسکنه الله الودود و دار الخلود بالجملة چون دست بر نامه و خامه
 برآمده میبرد مصدوقه انقطع خنده در حقش مناسب منمود **قطر** سحر صرف و مشکنا
 لو لم یکنون بهم * هر سه هکام کتابت زیر افلا و آورد * نول افلا مش چود رجبل بیازاید
 همه * قیمت در ری بود کرد رج او هام آورد * و ز جواهر دبی بهر شهر به زکات خاضخون
 دوزخ را تحفه اکرام و احسان آورد * عاشیه بردوش کیرد بخت پیش کلاک او * چون
 مبالک دست و فتنه مشق زی خام آورد * بر خرد مندان بهر هوش و بهر هوشان سخن نوش
 که همارا روزه و سخن بایشانست مخفی و مخفی فماناد که اینها به میل و حذل شت رشیدانست

کتابت غریبه ستامدح رقه همه
 نیازم معشوق دمان زمان کهها
 جهات اسفا و ضبا هر دو معنی کنایت
 همین نظیر همان بزرگان دنیا
 زیبایی معروف نشو و نیک
 منتخب منتخب اند چند اسبونت
 ملا خط لازم خنده پسند
 مضجع خوابکار مستقر خالک امة
 دوات زخمی سو و جانب تمام فاست
 راه سخن مخفی مخفی حدال میل آ
 ثت حضرت است
 نوشیدان شیدا

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب زاده هند

و همگرا بجناب حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب زاده هند محض و ویژه از راه و از اسب
منظر و رشاقت پیکر نبوده بلکه جوانی بودند زانا و خیر و رفیع خطاطی بنجرت بینا و صبر
و در انحال لسا عمر وی از چهلاده و پانزده فراتر نرفته بود که شیم رشید از خرنیا اختر
خویش را بوی داد و بدان اعتبارا بسما مقبول خاطر او افتاد و در آن اوان چندان شعر را
نغمه نیک میسر آید و خط را نش و نیکو میبکاشت که خورد و بزرگ را از خورد یک سال بزرگ
کمال و می انکشت تحیر و صبوع تعجب در دهانها فرو میماند **نظم در مدح سوز**
ساد انجا بر سید کمال که بد آنجا نرسیده است کمال آن بشر نیست همتا تو در جبرامکا
وجود بارها کرد خود ملک جهان زیر و زبر * ابر انعام تو به منت کس میباید بر همه خلق
جهان خاصه بر ارباب هنر * با وجود این همه مراتب کمال و عرا هض شوال مرحمت و شفقت
استاد ادبیم الش عمده سبب سلم قرابت بچند واسطه جناب حاجی امیر ابو محمد بود و شای
کامیابا و عیال الکتاب مولانا نظام الدین شامخو زین قلم نشا بور و او را ما بهن جهمه که
نشا بور الاصل است غریب زاده میبکشد و وجهه شمیة آنکه نمایی غریب را در هند شای
غریب زاده موسو و موصو میدارند بواسطه اینست که از بلاد افالیم دیگر آمده در کشور هند
نوطن و نشو و نما یافته اند باری شرح و نمیزایم فضایل و کمال مولانا نظام الدین زین
قلم در کتب عامه و خاصه مقید و مشرحت احیاج بشرح و وسع نیست جلالت قدر
او پیشتر از آنکه در صفحه او را فک ثبت شود در صفحات آفاق رفعت و لیکک مجمل از ملخص
احوال خجسته مقال مولانا آنکه ال مدتها سفر او حضرا شرف ملازمت و مواظبت خدا
و ظل تربیت و نعمت عطوف و رافت سحرینان جلیل و خطا کرا ز نبیل طود الشان و الجبل
الراشح قبله الکتاب نیمه سلطان علی مشهک طیب الله مشهده روزگار گذرانید و پیوسته
و پدید آمد در انحضرت فک رفعت بنظر تربیت و رعایت دیده رافت منظور و ملحوظ بود
و از فواید خط و عواید ربط او شان شایان و شایکان محظوظ میبکشد و از آنجا بیکه
بخت بلندش مساعد و طالع مسعودش معاضد بود خامه دوزبان نیز که خد متشیر
میا جان بسته و نامبر روشن ضمیر هم چنان سیر خط فرمائش نهاده تا خطش چون خط
خوبان شیرین و دلپذیر گردید و قطعات و مرتعاش چون جمال جانان شکری و دلربا
صبر قلمش قدرت قانون نغمه داودی اشکارا و عذرا کرد و ما اثر مرهم معجز نقش حالت
بیضنا موسو میگوید او ویدا نمود هنرینه ذکر خبرش در مجالس محافل مانند فسانها
ناسنان نفل ارسن اصحاب احباب آمد و همیشه بشین شرفش که بجواهر اسرار خط و
ربط آراسته بود شمع انجمن اولوالالباب شد این اشعار در شاهوار را در مدح

قرآنا لالاست
اضبوط انکشت

همگرا نسبت ویژه محض مخصوص
زاس راه بخت شدت شیم اذاه
تعظیم است نش خوب نیک زاد حکیم
و سخنور مراهض مراتب شوال هنر
سلم سبب وجهه شت حضرت نمیزایم
شرح و سینه شرح لیکک لیکن معر
الضم او سحرینان خوشنویس
خطا کرا کات نبیل شخص نبی شای
طود کوه شانه بلند نیمه حضرت
پدید آمد مقام عواید صلیک و منفعت
او شان ایشان شایان و شایکان
سراوار و لایق عذرا اشکارا مرهم
قلم ویدا اشکارا و هویدا معاضد
معاون هنرینه همیشه ناسنان
قدیم ارسن مجلس بشین ذات
ازد نظیر و مانند است

میسر با منجان الفیضلا

منح

احوال حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب الدہ ہند

تمدح اندیدر مؤید از کرد کار درین الام و مقام با آب ز در قرص قمر ناید نکارید نظم
 خدا یکان افاضل کہ موکب اورا * طفر جہیدہ کش و فتح ہم غنا آمد * ز سر غیب قضا با
 سپہر غریب گفت * زبان کلکش از آن رعن تر جان آمد * ز دافناب فلک پشت دست
 برد یوار * ز بسکہ عاجز از آن رای غیب ان آمد * زبان ز کام بر و ن کردہ ابر کو ہر بار *
 بزینہار ازین خام در فشان آمد * بمدح چون تو دبیر ہے کجارسد سخنم * کہ ہر چہ گویم
 قدر و رای ان آمد * فرار از فوت استاد و زر کوارش مد تھا در مطلق و لایاں خراسا
 خلد نشان رایاں دانش فراخندہ و از صیت ہنر و دی عرصہ زمیں زمان را مملو و بیا
 ساخندہ لغات مؤلفاتش چون شعاع خورشید بہن الخافقین را منور کرد ایند و فحان
 مصفاش مانند نسیم اردی بہشت شش جہان رو زمین را خضرت و نصرت بخشید
 در ماث و مظاہر مسلم و وحید کشت و در مینا اکفاء و افراں اچہ بند و بند کدشت از
 شہرت نام و تمام و تقرب مالا کلام کہ در تمیسا سلاطین نامدار کرد و ن افندار از روزگار
 با چندین الفاب مخصوصہ کہ از نام ناجی و لقب کرامتیش مستفقا است خرا و اسرافراز ہے
 حاصل و بر تہ سرفرد ہے و در جہ برتری واصل شد علی الدوام بوشہ افلام ناشر سطور
 خطا طان عالم شد و مدام بمشی افدام کا سر عظام صد و رضا و نظام شیخ محمد
 ایسر و دی کہ لفظ ہنر را لسان عقل * اندر زبان خامہ تو ترجمان نہاد * آثار خطا
 کہ ایجاد روح کرد * عجاز کلام کشت کہ سحر از زبان نہاد * روح القدس مکتوب و انجا
 کہ عقل را * لفظ شکر فشان تو از نطق خوان نہاد * بر خامہ نظم کو ہر الفاظ مشکل
 زین قاعدہ کہ انکف کو ہر فشانہا * در مدحت تو چرب زبانہ نمود شمع * عقلش ز غیرت اشہ
 اندر لسان نہاد * جیب کنار عقل پر از مشیک در شود * کلک سخن طراپواند در بیان نہا
 بالجلہ زمان دراز و روزگار دیروز و با حال بدین منواع و موال بود کہ در مشہد مقدس
 و ارض قدس رضیہ رضویہ علی مشرفا الاف الثناء والہجۃ کہ انزمین بہن را
 بکت المقدس ثانی خوانند ازین عالم فانی بسرا ہے جاوہانے انتقال فرمود مقصود ازینا
 این مطلب منظور از ذکر ہین محدس کہ سابق ذکر یافت و پر تو تحقیق بران ثافت انس کہ
 بموجب نور نسبت حاجی امیر ابو محمد ناچین شخص جلیل القدر ہنرمند باشا است کہ
 واستحقاق صور و معنوی خوش بخت شت و رشید او پراہمانند فرزندان ارجمند محجر
 مکرمت و ظل را فتش در کشیدہ و یمین تربیت و حسن اصطناع عشق پرورده و درہ از
 دراری بیت الشرف خوش بعقد از دواج و رشندہ از نیا طش در آورده محض مظاہر
 بمصاہریش سرافراز فرمودند و الا از اغہ و ارادہ دیگر متصور نبود چونا نکد در شہر

تمدح مدح الام مقام خام قلم
 فرار پس و زر کوارش بر کو ارفع
 بیا پر و مملو نند و نندید نظیر و مملو
 آجہ کہ چون نفی است تمیسا حضرت
 کدشت بعد و نشہ خوئے و حُرمت
 است صد و اول بخت و رؤسا
 صد و ثانی سنیہ ہاست دہر بار
 مدہ طویل منواع موال زین
 بلند محدس مطلب ست حضرت
 حجر بجم کنار اصطناعت تربیت
 مظاہریت یاری مصاہریت داما
 از اغہ ارادہ
 درہ مراد برکت دراری
 جمع درہ کہ کوکب عظیم و نورانی
 باشد
 ہمانند مانند است

کتاب تذکرۃ الخصال

احوال حاجی امیر ابو محمد مِلَقَت بَغِيْبَادَه هِنْد

اَرَمَ نَظِيرُ فَرَاذَانَ كَمَ مَسْمُوعِ شَتِّ رَشِيدِ شَاكِرِ دَارِ شَدِّ وَوَرْدِ سَاعِدِ
 خُودِ حَاجِي امير ابو محمد يَعْنِي مَرَقِدِ مُحْتَرَمِ وَقَبْرِ مَكْرَمِ فَرَكَاهِ شَا مُحَمَّدِ نَظَامِ الدِّينِ زَيْنِ قَلَمِ
 اَزْ نَوَارِ اَمَاطِ وَتَرَادُفِ لَيْلِ وَنَهَارِ وَمُرُودِ دُهورِ وَكُرُورِ اَعْوَامِ وَشَهُورِ مِنْهَدَمِ وَبَهَرِ وَتَوَسُّعِ
 فِي الْحَالِ حَضْرَتِ سَتُودَةِ مَرْتَبِ غَرِيبِ زَادَةِ رَامَا مُورِ كِشُورِ خِرَاسَا فَرَمُودَنْدِ كَرَفَنَةِ مَزَارِ
 فَايِضِ لَا نَوَارِ مَوْلَا نَظَامِ الدِّينِ زَيْنِ قَلَمِ زَا تَغْيِيرِ كِنْدِ حَاجِي امير مَعْرِفَةِ الْيَهْ بِاَذْنِ وَاجَاهِ
 اسْتِثْنَائِي وَنَهَادِشِ مَرَحْمَةِ حَاصِلِ مَمُودَةِ بَرَا اَرْضِ اَقْدَسِ قَشْرِيفِ بُرْدَةِ سَيْسِ اَزْ وَرُودِ بِلَا
 اَرْضِ مَسْعُودِ اَوْ لَا مَقْبَرَةِ مَنَبَرِ كَلِ كَلَارِ خَطَا طِي وَسَرِ جُوبَارِ هَنَزِ فَرِي حَنَابِ شَا مُحَمَّدِ
 زَيْنِ قَلَمِ زَا كَدَرِ حَنْبِ تَبَرِ مَحْرُومِ مَغْفُورِ مَوْلَا نَاسِلَا اِنْعَالِ طَابِ ثَرَاهِ وَجَعَلِ الْجَنَّةَ مَثْوَاهِ جَا
 الْجَنَابِ اسْتِ وَانْقَبَرِ دَرِ بَابِ حَضْرَتِ اِمَامِ ثَامِنِ ضَامِنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ زَادِ
 بِرِ بَحْرَةِ اميرِ كِبَرِ اميرِ عَلِي شِيرِ وَاقْعَشِدِ تَغْيِيرِ تَامِ مَمُودِ ثَانِيَا سَنَكِ بَسِيَا مَدْبُوحِ وَنُودِ رِي كِه
 خِرْدِ خُورْدَةِ دَانِ دَرِ تَغْيِيرِ وَتَوْصِيْفِ تَمَامِي مُحَسِّنَاتِ اَنْ بَعْجَرِ وَفُضُولِ خُوشِي شَنِ خُسْتُو
 وَمَسْتَوِيَعِي مَقْرُوعِ مَعْرِفَتِ دَرِ سَرِ حَزَارِ كِشَرِ لَا نَوَارِ فَرَكَاهِ مَوْلَا نَاصِبِ كُودَةِ هَمِيْنِ قُطْعَةِ
 حَمِيدَةِ رَا كِه بَهْرِ اَزْ اَفْطَاعِ اَرْبَاعِ عَالَمِ اسْتِ وَازْ دِيَا ضِ خَا طَرِدِ رَا بِمَقَا طَرِ خُودِ مَعْظَمِ لِهْ سَرِ
 دَرِ جَانِ اسْنَكِ بَا فَرِ هَنَّاكَ بِخَطِ بَخْطِ وَخَطَايِ خُودِ نَبَشَنَةِ وَبَحْفُورِ وَغَنَقُورِ مَمُودَةِ دَوَا
 شَهْرِ شَهْرِهِ دَرِ هَرِ كَشْمِيرِ بِي نَظَرِ وَنَظِيرِ مَرَا جَعْتِ مَعَاوَدَتِ فَرَمُودِ وَانْقُطْعَةِ بَقِيَرِ نِيَا اِيْنَسْتِ
 قُطْعَةِ اَلْهِي هَمْدِ عُمَرِ مَحْمُودِ كَاتِبِ * اَكْرَحِي بَعْضِيَا سَيِّهْ كُودَةِ دَفْتَرِ * بِحَرْفِ خَطَايشِ
 خَطَا عَفُودِ رَكْشِ * بِجَوِّ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ * اَشْكُ اَفْشَانِي خَامِ سَيِّدِ
 جَامِدِ مَرُوفِ وَمَوْتِ يَتِيمِ حَاجِي امير ابو مُحَمَّدِ زَيْنِ نَهَارِ بَغِيْبِ
 زَادَةِ هِنْدِ اسْتِ سَاكِنَانِ كَرِهْ اَحَاكِ وَمُتَوَطَّنَانِ مَرَكَزِ افلاكِ وَتَمَامِي مَخْلُوقَا
 كِه لَذَّتِ شَرِبْتِ حَيَاتِ چَشِيدِهِ اَنْدَلَا بَدَلِ وَبَا جَارِ فَرَمَاتِ بَايْدِ نَوَشِيدِ وَرَحْمَتِ هَسْتِي وَبُودِ
 اَزْ اَبَرِهِ وَبُودِ بَدَارِ بَقَا شَايْدِ كَشِيدِ شَعْرِ پَرِ تَوْعَمِ جَرِ اَعْيَسْتِ كِه دَرِ بَرَمِ وَجُودِ * نَبَسِيمِ
 خَرَمِ بَرِ هَمِ زَدَنِ خَامُوشِ سَنَكِ * خَامِهْ مُشْكِينِ عِلْمِ اَبْنِ طَلَبِ اِلْمِ زَا بِرِ صَفْحَةِ حَيِّفَةِ بِنِي نَوْعِ
 اُمِّ چِيْنِ مَرُومِ مَيْسَا كِه ذَاتِ مَلَايِكِ الْجَنَابِ نِيَاكَ ذَاتِ وَزَابِ اَزْ كَثَرِ مَشَقَاتِ مَشُوقِ
 وَشَدَّتِ رَحْمَاتِ نَكَا شَنِ قُطْعَاتِ وَفَرَقَاتِ وَكُنَا بَ كُنَا بَاهَايِ مَعْجَزِ اَعْلَامَاتِ سَحْرِ اَبَايِ
 دَرِ غَايِ صَعُوبِ غَارِضِ بَشِيْنِ شَرِيفِ اَنْغَارِضِ كَشَنَةِ وَمَدَّتِ مَتَمَادِي رَشَهْرِ كَشْمِيرِ اَرَمِ
 نَظِيرِ مَارِضِ صَا حَبِ فَرَا سِ شَدِّ حَكِيمَانِ بَا عِلْمِ وَعَمَلِ وَطَبِيعَانِ بِي بَدَلِ وَبَدَلِ اَزْ جَوَانِبِ
 وَاطْرَافِ جَهْتِ مَعَالِجِهِ اَنْ اَعْظَمِ اَطْرَافِ حَاضِرِ سَاخَنْدِ وَهَرِ كَدَامِ اَزْ اَنْ پَرِ شَكَا نِ سَعِيْ بَلِغِ
 وَاهْتِمَامِ تَمَامِ بَجَايِ اَوَرْدَنْدِ وَلِيَكِ بِي اَبْجِ وَجَهْ اَدَوِيَهْ وَاعْذِيَهْ وَاشْرَهْ دَرِ وَجُودِ اَنْمَانِيَهْ

فَرَاذِيْسِ شَتِّ حَضْرَتِ وَرْدِ شَاكِرِ
 فَرَكَاهِ حَضْرَتِ اَعْوَامِ سَالِحَا نَوَدَرِ
 خُوبِ وَبَدْبَحِ فَرَزِيْبِ كُوشِكُوَهْ
 هَنَّاكَ وَزَيْنِ وَفَقْدِ اَرْخَفَرِ نَهْرِ
 هَرِ دَرِ مَعْجَزِ كَنْدَنْدِ نَظَرِ كِبَرِ اَقْلِ
 بِمَعْجَزِ نَظِيرِ اسْتِ يَتِيمِ حَضْرَتِ زَابِ
 زَيْنِ لَهْتِ اَحَاكَ خَاكِ عَارِضِ كَاتِبِ
 فَرَكَاهِ حَضْرَتِ كُودِ تَكْرَارِ شِيْنِ
 ذَاتِ بَدَلِ نَظِيرِ وَمَانَدِ اَطْرَافِ جَمِيعِ
 ظَرْفِ پَرِ سَنَكِ حَكِيمِ وَطَبِيبِ

کتاب تذکرة الخطاطين

احوال حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب دہ ہند

احسان وجود نافع نیامد بلکه لوفہ بلوقہ و دقیقه بدقیقہ مرضن اشنداد و ازدیاد و بخت
 نا آنکہ در سکنہ ہزار و ہفتاد و سہ نہال زندگانے آن بر کردہ اعظم و اعلا در عناجی
 جوانی بتند باد اجل از پای رافناد و بوسف روح پرفروش در چاہا ساعدہ مخفی کرد بد
 نظم معین ام ملجا خاص عام نمود از جہان عزم دار السلام چو منزل پیر داخ
 فحل زمن بنالہ فنادند اهل جہنم از کینیت اینحال پر ملال آسمان باد و دست مہر
 شب روز بر سر نمان کشت و زمین در تعزیت آن نیازی نارین با سر انکشت جادہا الکل
 بر سکنہ کشان عیال و یال و اطفال و ال انسا بقرین و ہمال و شاگردان و وردان ان اعجوب
 جہا واحد و شہ زمان از مشاہدہ این قضیہ جاسوز و ہین مصیبت محنت اند و جہا
 آہ سوزناک از دل غمناک کشیدند کہ غلغلہ در عالم ملکوت و قولہ در صوامع جبروت
 افناد عرفا و شرفا حکما و علما امرا و امنا خطاطان و خوشنویسان و سایر برابرا و رعایا از مفا
 انسا را چون خر شاد مانند برک بید بر خود میبارزیدند و از سوز دل بیان نال نالہ و ناز
 مینمودند چون در مجاری فضا از وضاحد رو چارہ و کر نری کز بر نیست شکالہ شان گفتند
 کہ ہمان بوردہ تسلیم و قبول پویم و ہمہ کویم اسکنہ اللہ الغفور فی دار السور سپس از آن
 نقش شہر نفس را غسل داده و غسل بعد از اتمام مجہنہ و تکفین بمصلی بردہ نماز از روحی
 گذاردند و در محل مخصوص مانند لعل در صمیم کان و در در جوف صدق عمان بخازن
 خاک سپردند در آن مصیبت عظمی و تعزیت کبری چونانکہ معہود است چند روز باطعنا
 ایام و فقر و مساکین وضعفا و خنمان کلام معجز نظام این دسبنا و تعالی قیام و افلام
 نمودند نور اللہ مضجعه و ورد مججعه این اشعاب بدیع و بلیغ و رفیع و منبع از زمانہ غدار
 مکار و روزگار زور کار جفا فیار از زبان عاشق زار و نزار بمشغوف و ازلسا معشوق دل
 افکار بغاشق میسراید نظم خیال انضم سر قد سیم ذقن بجواب دوش بکی صو
 بمن ہلال و ادرخ روشنش کرفنہ خسوف کند و ارقدا سقس کرفنہ شکن تیرہ
 غارض کلر نک او نشانہ کل نہ کرد سینیہ سیمین او نسیم سمن شہید و ارجون اند
 کرفنہ مقام یکہ سر شک و ہزاران ہزار در دودریغ یکہ دریغ و ہزاران ہزار کونہ
 حزن کشودہ بر رخ بیجادہ کون طویلہ در کرفنہ در عرف کوہرین عقیق بمن
 چہ گفت گفت در بغا امید من کہ مرا غلط فنادہم در وفا و مہر توطن کان نبرہ بدم
 من کہ تو بدین زود صبور و اربہ بندہ ی یاد بندہ دهن ہنوز بر کس سیراب من
 ندیدہ جہان ہنوز سوسن آزاد من ندیدہ چمن بخاک تیرہ سپردی مرا بدست
 اجل بدل کردی بے کسر کسی زمن بر من کنار پر کل من رفنہ در کنار زمین تو در

لوفہ بلوقہ ساعت بساعت ناخن
 مریض اینجہ ہر معرف جہن مخفی
 جہانت نیارہ معشوق نال علیا
 وقوم و قبیلہ شا استا و در کشت
 آن ان کہ حرف اشارہ است ہین ابن
 زاد حکیم و معشوق خشت افناست
 نال و شبہ قلم نالہ چادر چاد
 مصجع و مجمع ہر دو خوابگاہ قیاد
 شغل و عمل

غریب دہ ہند و از بخاک اندازد و کرفنہ و وطن

کتاب تذکرۃ المخطاطین

اَحوالِ حاجی امیر ابو محمد ^{۹۹} سید ^{۹۸} ملکب ^{۹۷} غریب ^{۹۶} زاید ^{۹۵} ہند

کشف و یازا کر بظهور سید مستبعد و درو رخا همد بود و الای
امداد غیبی و اشغال از پیجی خارج از قوه بیتی نوع انسانست فرد
میشلت نتوان یافت که بر صفحه تقدیر نام تو نوشتند و شکستند
قلم را * صورت اشعار همتن قطعه اینست نظم اگر موری سخن گوید که
موی زوان دارد * من انور سخن گویم من انموهم که جان دارد * تم چون شاموسب
دل چون دیده موزان * ز هجر غالیه موی که چون موزان میا دارد * اگر مراب آتش را مکا
ممکن بود در موی * من انموهم که منزل در میا این وان دارد * اگر با موز و با موی شبانروز
شوم همه * نه موز از من خبر یابد نه موز از من نشان دارد * بجسم موی در کیم زبس زاری زبس
سستی * اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد * من انموهم که از داری مرا موی
پوشاند * من انموهم که از سستی مرا موی توان دارد * تم چون موز را مانند انمو چون موی *
نه موی که کوه کیر نه موی که مویا دارد * صورت اشعار همتن قطعه اینست
نظم ربع مسکون ادمیرا بود و دیو و دد گرفت * کس نمیداند که در آفاق انسانه کجاست *
درد و در خشک سال دین و محط دانش است * چند کوی فتح بابی کو و بازای کجاست * من
ترا بنام اندر حال صد بو جمل جمل * که سلیمان تو عین کن که سلمان کجاست * استماع
کمال از خاک عالم بر کشید * تو زخ میزن که در من هیچ نقصان کجاست * خاک را طوفان اگر
غسل دهد وقت و وقت * اید ز بغا داعی چون نوح و طوفان کجاست * فورن ایند
قطعه شعریم مانند سائر اجهت عاقلی از عرفای زمره فاضله از
فضلائی جمن بر روی ت بر می پر قیمت بهانا الو از شدت زیبات
و نه با با سائر در شبار از کجایت قدرت و قوت و کشت و بخت
نیز و سبزی در کیمت و بو حاشید بسک شینونتن بر سبت نوشتن
در کشیده بودند در حقیقت و ها بیغ طراوت و حر و فاش طعن
برین مبرق لطافت الفاظش از هوای فروزین حکایت کری میشد
نظم خطوطین هشت بدی دلیدر * که بکن السطورش بود جو
شیر * فورن اشعار همتن قطعه اینست نظم نهیر سید سیاه ز علی
چون شنید از زبان دل کسل * که بکوی ای امیر جان افروز * که شب تیره بود یارون *
مرضی گفت بشنوائی سائل * سوئی و بار خود مشومائل * عاشقان از دین ره جانسو *
طپش راز به که تابش روز * هر که دارد در طپش در دل * بنماند پیاد منزل * فورن اشعار
حاشیه قطعه اینست در جها که عشق کوید راز * تو نما نه نبر عقل تو بار *

يَانِ كَسْفٌ وَشُهُودٌ نَوَانِ حُبْنَانِ
مَتَحَرِّكٌ هَامِشٌ حَاشِيَةٌ نَوْرٌ صَوْنِ
سَانِظِيرٌ وَمَانِدٌ جَمْعٌ هَيَّاوَنِ
كَاعْدٌ زِيْبَانِ زِيْبَايٌ مَعْرِوَسَتِ
نَبَارٌ سَارٌ مَجْدَتِ شَدَتِ سَيِّرِ
بِزِمِ يَوْكَاتِ شَتُونَنِ بُوْشَنِ
رَكْسَةٌ صَفٌّ هَابِغٌ حَقِيقَتِ بَرِ
لِكْسَرِ اَوَّلِ وَكَسْدِ بَدَلِ اَهْجَسْتِ
اَوْبَارِ حَانَةِ وَمَنْزِلِ اَلْشِّ وَزَهْرِ قَانِلِ
سَارِ قَلَسْتِ

احوال حاجی امیر ابو محمد ملیقت بگریز ده هند

عاشقان سو کخترش سمرست * عقل در آستین و جان در دست * پیش تو حیدر
 نه کهنه نه نوست * همه هیچند و هیچ اوست که اوست * درند اشعار ایند قطعه
 بخوانند و خوار هوش امیر * از آراء جلیل المقلدان و زکار کد همیش منطوق
 نظر رحمت کستر سلاطین ایام بود و هنر نبه مشمول غاطفت بی نقا
 حکام اسلم بر رخ خنده خانبا بالغ بر خیر با نرابت و بعضی بالاشرف
 و سفید آب درو متین یک هاشم با خامر خو شجر امر از شکاری والا
 کداز گرجیلش در اسکنافوا که خوشنویس نامند کور است حد
 خطش نزد افاضه و دانه مشهور محرف مسطور نایم الحون در قد
 قلم و قوه مرمر زنده خطاطان فاست بر کزیده خوشنویسان
 دران فرد مدحت جبریل از بهر تعویذ * بکلك نیر شهنکار
 درند اشعار متن قطعه اینست نظم ترکیبم و تائیدم و آنکه عریبم
 در دیده کوته نظران بوالعجبیدم * دبی صبح ز کیفیات آن چشم خمارین * عیشیدم
 ذوقیدم و تاشب طریبیدم * منعیدم و صلیبدن اندوش رفیعم * مشتهر کهایند
 به حبیبش خربیدم * شعبان رضا کر به یلادوم عجبی نیست * بی آس جادیدم و بی زبان
 رجبیدم * درند اشعار هاشم قطعه اینست نظم * دو قرص نان اکران
 کند مست کرازجو * دو تاج جامه کراز کهنه است یا از نو * چها گوشه دیوار خود بخاطر
 جمع * که کس نکوید از پنجای خیر و انجار و هزار مرتبه بهتر نردابن میهن * ز نایج مملکت
 کفتار و کجستر * شاکله این افراد فصاحت بذیات و سواد کها محکم
 از فوق لایزال بتمنا ابروی که زبانز که افشانش مفسر حقایق
 فصاحت بود و بیابلاغت بذیاتش مباین مبیا معرفت بر روی
 صحن سپهر با خامر عین شمیم رخسار و صبا جلایا الوانز کونا کو همانند
 نقش انکلیون بخط الحظ مرین بطا از استادی و لایزال دی که آثار
 خامر معجز منش سرور زکاره اما است و خطوط فواعد مضبوط
 در اقالیم سبعی بی شماری قطعه اینست که مشتمل بود بر یکصد و
 هاشم ملاحظه اسبونت نمود در حق و هدیه است که بید بضای
 سحرینا در فرد فضا سیه خضر ابرو خند و جاعا امیر از عجزان
 و فرجود اصابع و ناملش هر جرت و حسرت انداخته فرد همچون
 خزانهای ملوکست خانها * از کلك در فشان تو و یاد کار تو *

درند صورت خوانه خواهر هاشم
 همیشه رفته کاغذ زلات طالع
 محلول بولایت هاشم خاشیه
 خام قلم الایم مقام خدیو حسن
 مرهم قلم بولش بولش دمان و
 درند صورت شاکله صورت
 سر واد کلام منظوم ارب رب
 و دانا سخن نسیم کنایه از کاغذ
 مدهر و کفر است معجزه انکلیون
 اسم کنایه نقاش است لخط
 مانند رن بکایه از افنا است
 اینق نیک و خوب بهما است
 اسبونت ملا خطه هدیه حق است
 فرجود معجزه است هیرا است

احوال حاجی امیر ابو محمد ملیقہ غریب آباد ہند

[illegible]

شاکله صورت
دُرغزر کتایه از کلام فصیح است
نوعی طوطی معروف هیکل صورت
سرفاد کلام منظوم است اکنون هیچ
گوره است بمجسم شهر کش یکسر اول
و کاف فارسیه دل است شمیم ساز
خون غم کتایه از شراب است

احوال میرزا محمد هادی ملقب بعدی المثلث

برو بقیه گفته خندید کبک که ساربه * فکر از بیم آنکه شادی دشمن شود فرو
 بر عجز خویش نام قناعت نهاده ام * **میرزا محمد هادی ملقب**
بعدی المثلث مسلم او ستادیت که بمفتاح زبان فصاحت ترجمان بلاغت
 تو امان عقد های مشکلات خط و معضلات ربط را کشادی بحرکت و کدومت فلم
 و قضم مانند قطع و خم دعاوی خطاطان عصر خوشنویسان عهد را کما یلیق کردی هنر
 و ند وجود که بر یوزند فضایل صوریه و زینت کمالان معنوی بسته بود و بحسن
 خصایل حمی و مقالان ها بیغی موصوف و فروزیده کشته جوانمرد زادی که سلطان بافر و شکو
 سیر فولست و مظهر منیر سیتیغ مروت خطاط فادری که قلم ابداع مثل خطش بر لوح
 ایجاد رقم نکرده و نقاش قدرت مانند نقش وجود مسعودش بر صفحه امکان نیز نکرده
 خوشنویس ارستی که لسانش ملهم غیب بود و دل بر رئیس معرا و میرا از رب سعادتمند
 سادی که در اوقات حیات محبوب خلایق بود و برگزیده خالق و فراز از مات با حوران
 جنادر ظل ظلال طوبی معاف همای والا الاهی که دوستان از نشا صهبای فاش سر میسند
 و دشمنان در پای پیل قهرش پایمال و پست قدرت نما فلان که قطعاش چون دلبران
 و تبت بنزیت و زینت آراسته و مرقعاش مانند مخزن خاطر در با مقاطر خردمندان
 از لالی حکمت و دانش پیراسته ذات فرخنده صفایت که داغ سینه خسته بدیع نکاران
 روزگار آمد و موسیاد لهای شکسته کشته شناسان صاحب بخار و دهار چون آن اسنا
 مستحق ستاوشاد و ربط و کمال و فضل و دانش و شوال با قصه الغایه رسیده و
 حال نالش بفلاک افلاک سر کشیده لازم و لازم که بهر توان بمقام تعریف بهر
 هزاران بالام توصیف برآمده نظما و نثر ذات کامل الصفاتش را بستایم لهذا هند و به
 در یانشین باین اشعار شهی شیرین نواد کشاد **نظم** زهی کشت صناعت را سحاب
 تو موجب خجسته روح مکارم را صبر کلک تو توام * زهی بایا به قدرت محل آسمانازل
 بارون لفظ صریح اخرا بام * زهی خاک جنابت را فلک در بندگی لازم * خجسته بخت کمال
 تضاد امتحان ملزم * درت چرخست بر وقت خلد و ریت مهر و جانان مه * گفت کانت
 لفظ جان و کلکت ابر و طبعتم هم * بتوقعتم محمد کرد الحق خود چپین باید * حروف
 خانه کعبه است و کلکت چشمه زخرم * خامه بلاغت طراز سحر بر دار بجایه دانش و ذرات
 و لباس بابت و فصاحت مظهر و ملبس کشته شرح و نمیرای حالات فرخنده ایات آن
 زان کامل در کل کمال از ابدین هج و غط از لسان معارف نشان کوشن در بدیع نکاران و سحر
 طرازان بیه نوع انسان میسازد که آن نیمه با بهمانند و ساشا کدرا شد و ورد امجد رضوان

و ند صاحب فرزند موصو سیتیغ
 سیکر نیز نک کرده و طرح نقاشا
 کدومت حرکت قصم شمشیر خم قطع
 زنده زینت چم معنی ها بیغی حقیق
 داد سبزه مهر ماه ادریس ششیا
 ساد استاد قرا از پس همام
 رئیس قوم آلام مقام قلندر کانت
 کشته خط بخار و دهار هر دو
 علم و فضل استا بضم محقق استا
 ستا مدح شوال هنر لازمه آن
 زبان زبان هزاران لسان است
 هند و می در یانشین کنایه آن
 قلم است حال علم مال قلم شهی
 شیرین نواد زبان نمیر شرح
 زان عالم را کوشند به ساحت حضرت
 سار نظیر و رد بلیند

میسر با امتحان الفضلا

احوال میرزا محمد هادی ملقب بعبید المشان

جایگاه فرگاه فلاطون دستگاه رشید اطاب شاه است در حسن خط و کشید از همه خطاطان
 و رفته خوشنویسان به هر در گذشته و کوئی بقشا از همگان و همکاران خویشین در بود آنچه
 سخنهای نا آنحضرت فلاطون فطرت و اسطوطینت لام همی و لاف همی ننواستند از او
 هنرمندان سر در کنند استادش نهاده اند و مکمل دانش اند و زبان لسان شاد و رنگ
 و مد کش کشاره بشدت زیبا و رنیا و بخت با صفا و بر ناکاشنه و در صنایع و مطلق
 قواعد و قوانین خطاطی مسلم سنه او روزگار کشنه اند و بر بافر و بر زاد و ریشه خط و کشنه
 روشن با اخلاص و اسلوب خاص و با اخلاص هست که احدی از بزرگان و گردان این صنعت
 و کدی از عظمت و زعمای همین حرف منیف بان رتبه و درجه و اصل و آن مقام و الام حرا و
 حاصل نشده در طرز و طراز کتابت بشپوه شد رشیدای هند و مجتبط فیوضان خالق جلیل
 امیر خلیل قلندر هر چه رحمها الله تعالی ملایم است و در قطعه نگاری و کشید از این
 اسلوب استواراد می نماید و امنکر و غیر قابل اینقد و قدر که آنسافر صاحب کالات وافر در
 تحصیل و قایم خط و تکمیل حقایق ربط رحمت و مشقت کشیده و اهتمام تمام و سعی آنها
 مالا کلام بعمل آورده هیچیک از سادات و هنرمندان بعشیره از اعشا و قایم از بسیا مشقت
 و زحمان اوئی نن در نداده اند شیعی لایحه قطع افنا طلیعه که دیده عقل از دیدن
 آنها حیران ماند و وانظار نظار از ملاحظه و مشاهدت از استیک و پیر استیک آنها پرضیا
 فرزندان کشیده میباشند و روزی پنجصد بکت کتابت در نهایت تسلط و قدرت و غایت
 صفا و قوت مجرب و تسلط میفرمودند که همانا انشاد چون خوش از عالم غیب امداد و منجانب
 مؤید بوده و اگر نه اینهمه کالات و مقالات و اینگونه مرادات و مقامات از خیر قدرت و قوت
 بشی بر نیست و هر چه باندازه خیال و سکا لاید افزون چنانچه معاونت غیبی و معنای
 لایحه شامل حال آن بهماس و همال نمیشد در یکشنبه روز اینقدر جواهر آبدار و لایحه
 شاهوار از نولک کلاک کوهر بار در زینارش جاری نمیکشت **مشوق** نباشد اگر لطف
 حق کار را نکرد که در جهان به نیا کسی را که توفیق حق یا و راست * بهر کار او از همه
 بر تر است * در انکام ستوه آمدن از بسیا و بهمار به مشق و مشخ کردن و کشتن مجرب و تدبیر
 نمودن از زیاده هم و غم و فروغ فرم و فرم در خاشیه و هاشم قطعات مضمون چندی
 بودند در یکی از بلاد روم هنگام سیر و ثلث آن حزن و بوم دیدم و مطالعه و ملاحظه نمودم
 از بسکه حزن آورده و بغم کسرت بود قلب حیران و مضامین مصیبت این جانگزار
 آن مانند موم میگذشت و دل آهن و این زار و زری نمودار اب میساخت چون مطلع نظر
 از نکارش این سینه پراز کوهر آنکه از مطالعه آن ملاحظه کنند کائنات و فرج حاصل

فرگاه حضرت دستگاه علم و حکمت است
 کشیده خط و رفته مجموع همگان
 هم جنتا ایچ هیچ فلاطون محقق
 فلاطون سخنران خوشنویس لام
 لاف از مطلق مکمل مجموع
 دانش اندون طالب علم رنیا و زیبا
 بخت شدت بر نایک و خوب است
 سنه روزگار دیر و بر و بر شعور
 کشنه خط اخلاص اخلاص اکرام
 عظمی و رئیس قوم رعایا عظمی و اکرام
 همین این آن که در این اشاره است
 الام مقام شد حضرت قد مقدار
 سافر کتابت نشا است نام گرفت
 ز یاد اوئی او خوش افنا بکمال
 خیال همار مانند انکام هنگام
 بهمار بسیا مشق معروف تدبیر
 مجرب فرم و فرم عم و غصه هاشم
 خاشیه ثلث سیاحت بقیم این
 آهن است

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد فیاضی ملقب بکدیم المثلک

نه انقباض و ترخ افزاید بدین لاد بجز برانها نیرد اخ ان بی بدیل و عدیل عمر فردا و طول
 بهم رسانیده بغایت و غول معمر بودند در شکایت از پیری و هرم ایند و رباعی لاد در شای
 قطعه بی نظیر و چم مر مر ضیا افزای دیده و چم کردید چون لیاقت و زینت کی تمام و مناسبت
 و قابلیت ما لا کلام داشت که درین درج بالارج فرج درج کرد و لکذا برشته بجز پیر و دست
 تسطیر کشیدم **رباعی اول** نیست پیرم بوجود بیج و تاجی دارد * کلنا از رخ برنگ ای
 دارد * نام و در چار رکن ایوان وجود * ویران شده روی در خیال دارد * **رباعی دوم**
 ایام شباب فوخیل و حشمت * تلخت مر عیش و لی میکشمت * این قامت همچو تیر من کشت
 کمان * زه کرده ام از عصا خوش میکشمت * و در علم و کرم ادبیه و ادیب و ارباب بود و
 کتاب اند و مجموعه چند در لغت و سخن نالیف فرموده کیسانیکه در لسان و لغت مهارت
 داشتند انکشت و ششتره اعراض بر تالیفات انفرگاه قرعون دستگاه نوانسند نه
 طبع غزل و سرشاری ایدیه و اندیشه داشت که چامها و اشعار ابدارش اشهار نامه قدما را و
 بر و در بباد داده و خرمن افکار متاخرین را آتش زده و خاک خدا لان بر قرین فری سخور
 عهد و عصر بخانه حکامها و قضاید مشتمل بر قصاید و بلاغت و محتوی بر مضامین
 و معانی عالی که از افکار ابرار آن اخراست اما فضل شرف و کرامی کوهر این نه صدق بنظر
 پیر نو دم رسید نه چو نان پاکیزه و خوب و مکر چوکان نغز و مرغوب بود که بوستی و شرح و بیانی
 کجند یا بزبان و بیان از عهده تعریف و توصیف آن تفصی توان نمود و معارض با بجا با کرد
 نظم زمان خود دارند که ضبط آنها در این اوراق کنجایش نداشت علیهذا بطریق اجمال و تقریب
 آن اخصر رفت از جمله اشعار آن آموزگار مؤبد از کرد کار مانند نمونه مشی از خروار و قطر
 از بخار رباعی باضمام غزل بی بدل در بنوع و موقع ابرادش لایق و از در و بر او رود و خود
 نمود که خوانندگان و مطالعه کنندگان از خواندن آن روحی تازه حاصل آید و فوجی
 اندازه مر و شانرا و اصل کرد **رباعی در مخزن** ما هم که در کون و مکان جز ما
 نیست * در ارض و سما و بحر و کان جز ما نیست * آن کنج خفی که در سر اعش کردی *
 میدان بیفین که آن نهان جز ما نیست * **غزل** ایضاً در مخزن است ما
 خرابانیاں بد نامیم * عشق بازان بی سر انجامیم * فارغ از کار و بار هر دو جهان * غافل
 از سال و ماه و ایامیم * سرد لبر نهاده بر زانو * کوش بر چنگ و چشم بر جامیم * مرغ کلزار
 جنبیم و * حالیا تنه بندگان دایم * راه پیمای ادبی عشقیم * راهب دیر و شیخ
 اسلامیم * گاه پرواز چون هما هستیم * چه شد ارم نشین انعامیم * سافیا سوی ما بکن نظر
 زانکه ما عاشقان ناکامیم * آسمان کمال را ما همیم * خسته حور چرخ و انامیم * سر توحید ما همیم

ترخ غم لاد سبب عدیل و بدیل نظیر
 و مانند دادرش و سال غول بهتا
 هرم پیرم چم اول پاکیزه و لطیف است
 چم دوم محقق چشم است از رخ فرج
 هر دو قیمت و بها درج جوهر خط
 که بر روی کاغذ منقش نگارند رسته
 صفت کریم علم ارباب غافل و نیک
 اند چند سخن لغت لسان ایض لغت
 ششتره بستم اول انکشت فرگاه حضرت
 قرعون نام حکیم بوده دستگاه علم
 و حکمت ایدیه و اندیشه هر دو و نذر
 چامه شعر و غزل حکامه قضاید نثر
 دقت نظر چو نان چنان صده که حرف
 نه است چوکان چنان و سسته شرح
 که نکشان نظم محول شعر آموزگار
 استنا و معلم از در سر او آید
 که حرف نه است

مست با منکان فیضیلا

احوال میرزا محمد هادی ملقب بکبیر المثلث

دایم کرم در پیش خلق بدنامیم * و در فن و فیا و نثر و انشا بجز شبه و شبیه و ای مثل
 و مثل بود و در فهم و فطانت و در دانش و درایت ندید و در عهد و عصر خود پدید نکرشته
 الحقیقه بحجرت حسن خط و کشف که در زیباترین و دلربایان آن در عالم کون و مکان صورت و
 حلیت امکان نیافته بر شکال خلق روزگار تفوق و برتری میجست فیکف که در سایر کمال
 صورت و حتی بزرگوئی مسابقت از همگان خود بر بوده بود پس هر چه در ثناء و ستایش آن کوهر
 دانش و کمال و خورشید آسمان صنعت شوال گفته و نوشته شود هنوز و هنوز کست و در
 هلاکت و آسب و قطره و چکه از نوفان شوریده بم این افراد که زاده طبع و قاده ذهن نقاد است
 شیرین نواد حکیم انور است سبزه شان آن عجوبه دوران و احد و ثمر زمانست لهذا صورت
 مجرب و سمت سطر بدین فرستاده شاد زی ای در ظهور معجز تحریر * روی سیه کرده چهر
 سحر مبین را باغ هنر از نهال کمال تو چونانک * رشک فرایند نکار خایه چهر را * سیر سیر
 شهاب تولد کرد * رجم چنان صد هزار دیو لعین را * و اهل روح از پی طفیل وجودت * قابل
 ارواح کرد قالب طین را * ملک و ملک از تو در لباس نظامند * به تونه آنرا نظام باد و نوا بر را *
 آنچه در سیم سیر و حیات بلاد و امضا بخط شریف آنجناب ناب و لوالالباب از منتخب و منجبه
 اسفا و ضبا مولانا کمال الدین حسین مختص به میرزا بنظر چهره آن سنگلاخ دوران سیده
 بدین شمار و هماراست چنان دهوان در برابر طیبات و غزلیات و بدایع و خوابه شیخ مصطفی الدین
 سعد قدس سره العزیز که مستی است این کتب بظاهرات و صنایع و بدایع الشعر و نهایت السحر و عبود
 الزلال در مقابل دهوان خواجه حافظ شیرازی البسه الله بجلال الجنان و سحر حلال در برابر
 کتاب اصغر هر قوی نور ضربه و خجسته فال در مقابل دهوان امیرها یون اسفرا بیتی افاض الله
 نعالی علیه من شایسته بمنه الواسعه و بدایه الوصال در برابر کتاب امیر خسرو دهلوی رحمة
 الله علیه و معشوق لایزال در مقابل کتاب میرزا شرف الدین قزوینی بر د الله مضجعه و حسن
 مال در برابر دهوان میر حسن دهلوی نور الله مرقده ابن اشعاعی شبه و شبیه در وصف آن
 شایسته شدت سبزه و سراسر است **نظم افرا در قیامه** **فری** مهت زبکه همه درو
 سیم و زرباشد * بلای مجرم کنج و اف کانت **فری** لازم دست چو در پای توزان شد *
 کلاک استن بدر شاهوارت * **فری** بر منبر که خطبه خط اذ کنند * بوسد ز فخر پایه
 آن منبر آفتاب **فری** کیست شخص تو یک کتاب سار نکار * حبیب نطق تو یک طوطی الهام
فری در زنده کردن هنر از راه خاصیت * آثار معجزات مسیحانموده **فری** کار تعظیم خط
 کلاک تو چیر می در است * توان کرد قیاس قهر مختصر **فری** از بسکه در مدیحت دستازد
 کنون * خلقی همینند بسختهاست * چون میرزا محمد هادی علیه المثلث بعد از قتل و هشت

ندید نظیر کشف خط
 فیا و شغل و عمل بدین نثر و انشا
 که حرف نفاست مثل نظیر حلیت
 صورت شکال مجموع همه معویه
 همگان هم خست ستامدح
 شوال هنر نور تخفیف هنوز است
 هلاکت و آسب و قطره و چکه
 زبان سبزه لایق سیم زمان
 منتخب منجبه اسفا ضبا هر و کنا
 هنر حساسات استانبلیه منحصر
 شریف سبزه لایق مکه نام هشت
 قتل است
 نوفان طوفان معر

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد هادی ملقب بعبدیم المیشال

وَدَسَابِسُونُ وَشَامِرْعَادِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ الْأَنْ إِلَى يَوْمِ النَّادِ بَارِئُكَانِ بِيَمَانِدُونِ
 خُوشْتَنِ شَتِ رَشِيدَا كِهْ صَد هُزار دِیْنِ وَرَحْمَتِ شَیدِیْنِشِ بِرْخِزارِیادِ اَزْ دَارِ السَّلاطِنَةِ اسْبَهْنا
 مِیْنُوشانِ بَسْمَتِ سُونِ هُنْدِ رَفَنْدِ وَدَدِ دَرانِ اِچْاكَ یَاكَ بَرْتَرِ اَزْ اَفْلاکِ تَفَرِّجِ وَتَمَاشَا
 کَرْدَنْدِ اَزْ قَطْعَاتِ بَدِیعِهِ وَمَرْقَعَاتِ مَنِیعِهِ اَزْ نَوْشَتِجَانِ خُوبِ وَکُنَا بِنِها یِ مَرْعُوبِ اِنْجِیْنَا
 بَرْتَرِ اَزْ اَفْلاکِ زَاوِشْكَ اَفْزایِ بَرِیْنِ وِغَارِ وَغِیْرِ نِکارِ خانِه سَیْنِ شَا سِیْسِ اَزْ مَدِ دِ چَنْدِ
 کَذِشْ اَزْ اَبامِی اِنْدِ اَمْرِ جِها نِطاعِ اَعْلِی خُضْرَتِ شاهنشاهی اَفْلاکِ کَرِ باسِ شاعِباسِ اَفْا رِ اَللهِ شَرَفِ
 نَافِ کِهْ مَرْکَهِ فَلَاطُونِ دَسْکَ اَرَشِیدِ اَنْغَسَه اَللهِ بِجَارِ رَحْمَتِهِ الْوَاسِعَةِ وَدُورِ بَافِ وِیْنِیْسَا
 عَدَمِ المِشالِ بَطْرِفِ وَطَفِ اِبرانِ صَانِها اَللهِ نَعَالِیْ عَن طَوَارِفِ الْاَقَاتِ وَالْحَدَثَانِ مَرَجِعَتِ مَعَالِیْ
 نَمَایَنْدِ سِیْمِ رَشِیدِ اَزْ اَزایِ هُنْدِ مَانَعِ شَدِه نِکَدا شَنْدِ کِهْ عَوْدِ وَاوَبِ نَمَایَنْدِ لَیْکِنِ مَرْجُومِ عَدَمِ المِشالِ
 حَسَبِ اَمْرِ قَرْدِ رَا اَعْلِی خُضْرَتِ شَهْرِیاری بَارایِ بِرْ مِجَن جَوانِ عازِمِ دَارِ السَّلاطِنَةِ صَفَا هَمانِ کِهْ
 با عِفْضادِ وَا عِفْضادِ مَطْلُوقِ نَاسِ نَافِ نَقْشِ جِها نَسْتِ شَدَنْدِ وَدَرِ سَاعَتِ سَعْدِ شَرْفِ عِرْضِ
 وَفَرِزُولِ اَزْ اَزایِ فَرْمُودَنْدِ وَدَرِ رُوقِ خَاصِ هِنْکامِ با اِخْصَا وَاِخْلاصِ مِجْدَمَتِ وَمَقَّتِ
 سَلاطِنَةِ شَتافَه بَرِ قَبِیْلِ اَنامِلِ فِیاضِ شاه با جَا وَا هِ مَشْرِ کَشَنْدِ وَا بَرِ جَدِ وَا بِنِها جِ
 مَفاخرِ وَطَنِطِنِه مَعافَرَتِ رَا بَعِشْتِ کاه ناهِیدِ رَسَایَنْدِ شاعِباسِ جَمَشِیدِ اَساسِ وَجُودِ
 اَن تَوَاسُطِ اَزْجِله عَنانِ شَمْرُکِ خَلَعِ لایقَه وَا نِعاماتِ رَایقَه دَرِ اَبْرَةِ اَن مِجَنه خُطاطانِ نَباخِ
 خُوشنویسانِ مَرْحَمَتِ فَرْمُودَنْدِ سَرِاعِبا وِفرِ افْخارِشِ رَا بَصْلَتِ اَفْلاکِ رَسَایَنْدِ وَفَرِزُولِ
 بَقَرِ سَنواتِ سَابِقَه بِرْ مِجَن عِزْتِ وِکالِ وِپاتِ شُوکِتِ وِشْوالِ نَشِئِنِه مَشْغُولِ قَطْعَه نِکاری وِ
 مَرِغِ اَزْ اَزایِ کَرْدِیدَنْدِ **مَشْهُوقِ** بِالطافِ اَلْهِ صَبْحِ اَمِیدِ * وِ مِیدِ اَزْ مَطْلَعِ اَفْبالِ جَاوِیدِ * بَرِ
 اَمْدِ مَهرِ اَزْ اَوَجِ سَعادَتِ * شَب تارِ بَکِ عَمْرُاشِ دِنِها یَتِ * شَدِه زَا الطافِ شاهِ بَس طَرِباکِ *
 کَلاهِ عَشْرَتِ اَفْکَنده بَا فَلَاکِ * زَکَلِکِ زَرَفْشانِ وِعَنْبَرِ اَکِیْنِ * مَمُودِ اَشْهَرِ رَا چُونِ تَبَتِ وِچِیْنِ *
 زَخْطِشِ اَهْلِ عَالَمِ کِشْتِ دِلْشادِ * جِهانِ رَبطِ زُکَرِ دِیدِ اَبادِ * وَجُودِشِ اَسْمانِ عَقْلِ وِ دِیْنِ بُوِ
 زَا رِبابِ کَمالانِ وِیقِیْنِ بُوِ * جِهانِ اَزْ کَلِکِ او کَرْدِیدِ کَلَشَنْ * دِلِ عَالَمِ زَنُورِشِ کَشْتِ شُونِ *
 دِلْشِ مِجَرِ وِ مِشَلِ بَرِ وِکَشَرِ کَانِ * خُطوطِشِ هِجُورِ رَشِیدِ دَرِ خُشانِ * دَرانِ اَنامِ سَعادَتِ فَرِجا
 رَا یِ صَوابِ نَمایِ سُلطانِ وَا لا اَلامِ کِهْ مَشْغَلِه اَفْزُوزِ خُطابِ عِنبی وِ رُوشِنِ اَفْزایِ دِیدِ بَارِکِ
 بیدِیا نِ لارِ بَی سَتِ بَرِ هَمُودِ بُو فِیْقانِ بَرْدانِ وِ هِدایتِ تائِیداتِ اَسْمانِ کِهْ هَمِیشَه وِ هَزِیْنِه
 حَالِ خَیْرِ مَالِ اَنْخُضْرَتِ بِهاسِ وِ هَمالِ بُوِ دِجَمِیعِ مَمْلَکاتِ وِ رِقبانِ مُکْتَسِبِ خُودِ رَا کِهْ دَرِ زَمَانِ
 اَبدا اَفْزایِ دَوْلَتِ رُوزِ اَفْزُونِ دَرِ حِبطَه مَمْلَکِ وَتَصَرِّفِ اَن شَهْرِ بَارِ بَیْشَا وِ سُونِ قَرارِ کَرْفِه
 بُوِ وَ قِیمَتِ غادِلَه اَنها زِ یادِه اَزْ صَد هُزارِ نِومانِ شاهِ عِراقِ وِ حاصِلِ اِنها بَعْدِ اَزْ وَضْعِ مِثُونا

وَدَسَابِسُونُ وَشَامِرْعَادِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ الْأَنْ إِلَى يَوْمِ النَّادِ بَارِئُكَانِ بِيَمَانِدُونِ
 نظیر ومانند بوم التناد روزمعا
 ار مکان استقامت و بر تان نظارت
 شت حضرت دین رحمت شیدین
 اسمیت از اسم الله سون طر
 و جانب اچاک خالک حیات مقفا
 ار شک عین بر بهشت غار غیرت
 سین چن معرف کذشت بعد اند
 چند درگاه حضرت دستگاه علم
 دور دین و بر عقل نیسا حضرت
 رانی پادشاه طر و جانب
 شیم لفظ تعظیم است آوب طر رحمت
 اعنفا اعنفا ناس اخلاص
 اخصا مققت خدمت قاه جاه
 معافرت مفاخرت تنوین عالم
 فاضل زایق هر چه خوب نایحه
 سخور و سنگم فران نیز و ایضا
 بات تخت شوال هنر الام مقام
 هزین ههشه ههاس نظیر سان
 و سون نظیر ومانند بجره بلید
 مکه قلم باشد رقبات جمع رفیه
 که بمعنی غلام و کنیز باشد

مِیْمِ بَامِنانِ الْفَضِیْلَا

احوال میرزا محمد هادی ملقب بکرم المذا

زراعت بتسعی و سطر قریب بمقتضی هزار تومان میشد مع خیمات عالیہ و قیصریہ و چہا بازار و میدان نقش چہان اصفہان و حمامات کہ در آن بلدہ و بحرہ منو نشان ترتیب یافته و قف حضرت عالیات چہادہ معصوم علیہم السلام فرمودند و اقل حاصل را منظور داشتہ چہار دہ حصہ کردند بدین طریق کہ اول از ثانی و ثانی از ثالث و ثالث از رابع زیادہ بودہ باشد و ہم چنین تا چہار دہم این تفصیل و ترجیح مریعہ داشتند کہ حصہ اول مخصوص حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ و حصہ چہار دہم نیز ترتیب مخصوص ذات مبارک حضرت صاحب الامر و الزمان صلوات اللہ علیہ باشد و آنچه بزرگ از حضرات عالیات اخلاص و اخلاص یافتہ چند محل را کہ حاصل آن بعد از وضع موقوفات زراعت موازی انتمبلغ تواند بود مخصوصاً آنحضرت ساختند و تولیت وقف مذکور ما دام الحیات با ذات اشرف خود باشد و بعد از آن بہ پادشاہان کرامی نژاد کہ در ممالک محروسہ ایران لازالت ساکنان اہل الافاق و الحدثان مسند نشین تخت شاہی و جالس تہریر پادشاہی بودہ باشند تفویض فرمودند و وصفا اوقاف مذکور را برای متولے امینی منوط گردانیدند کہ فراز از وضع حق تولیت بمصلحت وقت مقتضا روزگار در خارج ہر سرکار و وجہ معاش خدمہ و مجاورین و زوار را باب فضل و کمال و احسان ایقان و افضال صلح و انقیاد و زہاد و حکما و علما و عباد و طلاب علوم ہر روز و ہر روز ایش افضا کند صرف نماید و ثواب آنرا بارواح مقدسات حضرات چہادہ معصوم علیہم السلام دہد و چہادہ مہر با ساسی صاحبان عالیات سرکاری اعمال الدولہ خاتم باب و میرزا صد ترتیب اداہ آنچہ در زمان ہر یک نقش خاتم مبارک بود و علما اسلام در اسفا و ضبا منشا و مفاخر اہل بیت اطہار را بنیابت و ضبط نمودہ اند بہمان منواع و منوال در ساعت سقا اشراف نقش و نقش نمودہ انخواہم مبارکہ باشد و نیابت نفس نفیس اشرف را در رتق و فوق اوقاف بان صد باجلالت و قدر رجوع کردند و تفویض این رتبہ عالیہ علاوہ بر منصب صدارت کشتہ با زیادتی عربت و اعیاب و افزونی شوکت و افتخار اند و دمان شد بنوعی در باب امور آن وقف مہر با بلیغ فرمودند کہ مکرر و شایکان از زبان الہام بنیاشنودہ میشد کہ میفرمودند کہ شکال الشبا سرکار من و آنچہ اطلاق مالیت بدان توانست کرد حتی این دو انکشتہ کہ در دست دارم و وقتا لیکن ہر مہر کہ رای صوابنمای اشرف کہ بطور قانون و قانون شرع شہر نیست افضلا نماید علافہ بکہر در راہ دین دولت صرف نماید و از کنا بنجائہ شریفیہ آنچہ حصا و کتب عربی و علم بود از قفہ و تفسیر و حدیث و امثال ذلک وقف سرکار فیض اثار امام نامن ضامن ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیہ الصلوٰۃ والسلام انما ہا و از کینا فرمودہ باستانا مقدسہ فرستادند و آنچہ اسفا و ضبا فارسی بود از تواریخ و دواوین و مصنفان و قالیقان اہل علم با نامہ چینی الان

بحرہ بلدہ
اخلاص اخلاص منوال بعد
جناب کتب منواع منوال نقش
نقش قانون قانون اسفا کتب
مکان مکان خواتیم جمع خاتم است
کہ مہر باشد شایکان مکرر است
شکالہ ہمد و مجموع

کتاب تذکرۃ الیخا طین

احوال میرزا محمد هادی ملقب بکدیم المثل

و کاسه بزرگ فغفور و دیگر ظروف نفیسه که در چینی خانه موجود بود وقف استقامت بار که
صفیه صفویه حقت بالانوار الفدسیه فرمودند و بان معنا و مکان سدره نشان انتقال
نمودند و هم چنین جواهر نفیسه و مضرع آلان و ظروف طلا و نقره و البیخه استبانازی نژاد و
یاک نژادان رومی بیات و کرجی الشه های نادی حصار و بدخشی و ماوراء النهر
که در سرکار هیچ پادشاه و پادشاه چین فراهم نیامده و کله های شتر و مواش و اغنام که از
حصا و حساب افرین و از دایره تفکر و او هام بیرونست و وقف نموده بجهت هر یک مصخر معین
و مقرر فرمودند و چون قیمت کل و مملکتان هما یون اعلی که رقم توقف بر آنها کشیده بودند
زیاده از آن بود که مقومان صاحب بصیرت و مدقق تشخیص توانند نمود یا اندیشه فکرت
پیشه به تخمین و قیاس آن جرات تواند کرد زبان قلم قضا شیم عنبرین رقم از اظهار و ابراز آن
خاموشی که بد چون عفلای انشور و دانشوران خرید پرورد که دقیقه شناسا مدارج ادراک
و بینندگان خفیان معارج شایع عناصر افلا کند بدیده نامل و دقت و اضاف نظری
امور خجسته اندازند در خاطر طریشان بقیین پیوند که در عالم استبا و مقتضای طبایع بشر
و هوایرستی که جز و اعظم سلطنت و فرمانروائی است و وقوع این حال از حوصله خیال و سکا
از باب تعلق بیرونست اگر چه در ارضه ماضیه بعضی از سلاطین عدالت این بابی میباید انواع این
و ابواب البر بوده اند اما معلوم نیست که هیچ یک از پادشاهان با هم و شهیاران مانفدم و طبقا
سلاطین و صاحبان تخت و تکیه و توفیق این سعاعظم و همین عطیه کبری یافته باشند و
نشا تجرد که شیوه پسندیده خلوت کز بیان عالم معینه است صورت و وقوع نمی پذیرد هر چند بعضی
از ظاهر بیان عالم استبا که طریقی است از دین و نیکان راست باز دارند و اند نظر بر امور
زمان و اطوار زمانیان انداخته این معنی و مدلول را مستبعد میبماند اما خرد پیشکان فکرت
اندیشه میداند که ذات اقدس هما یون که نهال طوبی مثال اقبال از جوینا کشته طیبی
ثابت و فرغها فی السماء نشو و نما یافته از آن نور عالم افریزی که از انوار هدایت و مطلع عتبات
لم یزلی بر باطن فیض موطن سهرابی بارگاه نرک و تجرد قایل کلام صدق انجام نظم
شیر خدا شاه ولایت علی حبیبی شرک خف و حله و نایافته و از معانی آن برضی ضیاء نور
سلطان الاولیا و قطب الانقیاعوث الواصلین قدوة المحققین شیخ صفی الحن و المبلد و الله
طاب ثراه که جلدنهم آنحضرت و اولاد کرام و الامام او بر توانداخته بهر و راست امثال
این امور بعید نیست ذات اقدس عالی فطرتش بدیده بصیرت نظر بشاهرام قویم و مستقیم تجرد
و مسالک اسرار غیبی انداخته بطریق ابواب اجداد کرام سلوک نمود در عالم تعلق انتظام بخش
کارخانه بی تعالی کشته انجریه های لبریز بهوشی که در دشت اشامان مخانه سلطنت را از آن حد

حقت کرامت تاقه سکا
خیال مدلول معنی جلد
چاره است
همین این است

مستکام منان الفضیلا

احوال میرزا محمد هادی ملقب بعبدیم المثل

وچاره نیست و هواپرستان افلیح فرما نروا ای را از آن کز یرو کریم نه خام خوشکوار هشیان
نوشید و در خراب آباد صورت بمعمور بی عالم معنی کوشید شجر چه شاه که در فضل و
فرهنگ و فن * نظیرش نبود ی ز شاهان دگر * چه شاه که مام زمانه نژاد * چنان پاد
زاد و ملایک نژاد * چه شاه که از فرجودش جهان * شرف یافت در صفای جهان * چه
شاه که در لطف احسان وجود * نظیرش درین دهر هرگز نبود * میان سلاطین با افتاد *
نبوده چو خسر نامدار * بر او رنگ شاه برانده بود * دل او نور یقین زنده بود * و با
شاه معدلت این اعلم العلماء و افقه الفقه اغوث الانام و زبدة الايام علامی فها مجتهد
العصر الزمانی شیخ بهاء الدین محمد روح الله بنسایم القدوس و حرمان وقف نامه شریفه
بطریق سنت سنیه حضرت خیر البریه علیه الصلوٰه و التحیة بسملک تسوید در آورده پس
از اتمام سلطان در جلالت و شوکت بهمال جناب میرزا محمد هادی عده المثل را احضار
کرده بازبان وحی ترجمان جنابش را مخاطب نموده فرمودند که حسب المقرر باید این وقف
که اخصاص و اخلاص بائمه اطهار اختیار علیهم سلام الله الملك الجبار دارد در نهایت
زیب و زینت و غایت تامل و دقت با قلم و دوات بر روی صفحه بر نقش و بیست و یکم بار و این
نکارند که نا انقطاع لیل و نهار در عرصه روزگار برقرار و یادگار باشد جناب عده
المثل انکشت اطاعت بر بهور قبول نهاده بعرض مبارک رسانیدند که هر چه امر فرما
و ضایحان اعلی حضرت شاهنشاه باجلالت و شان نفاذ یابد بجان و دل اطاعت دارم
و خط ارادت نمیشد سلطان را با قلم بندگی بر صفحه خاطر قلم مینگارم شروع در لوق و غلق
آن وقف نامه میا که نمودند و در نهایت آرایش و پیراهش و شدت صافی و درستی انجام
گرای ساختند و مذهبانی که در صنعت و حرف و نقاشی مانده را کمترین شاکر خود
دانستند و شاپور ابلیس قبول نمیکردند مدتهای متمادی در روی آن کار کردند و برین
درین تمام صورت اتمام و سمیت اختتام دادند و چند نفر از حکما و عظمای عظام و علما
و زعمای ذوی العز و الاحرام و از اممهور و عزیزین نمودند بالجملة اگر بخوایم صورت و
فورت انوقف نامه را درین کتاب مستطاب باقر و تاب بر شنه مجری و رسته بسطیر در
آوریم هر آینه این مجلد بر نباید بلکه کنایه دیگر درین باب مدون باید بدین سبب که مصلحت
که سبب است پسندیده در سخن ایجاز * بدین قدر اکتفا رفت که شنونده را ملالت و هوا
کسالت نیاورد در ساعت سعادت و خدمت و وقت قدام باجاه و قاه برده تقدیم حضور
موفور السور کرد ایندند شاه کرد و ن اساس سپاس ملاحظه و مشاهدۀ بغایت افزین و
تحسین فرموده در تعظیم و تکریم و هشیم و هشیم انشا سعادتمند کوشیده بجمع کرانها

خام شراب اخلاص احصاص
بهمار بیست و یکم چشم تمیضان
حضرت لوق و غلق هر دو مخیر
کردن پیراهش زیور زینت
زینت زعمای رؤسا فوریت
فرمود تاب نور و ضیاء رسته صف
لا در جهت وقت خدمت قاه جا
قدام پادشاه هشیم و هشیم
هر دو و تعظیم نشا است
شاپور نام مصور است
که در میان خسر شیرین
واسطه بوده

کتاب تذکره انجسطاطین

احوال میرزا محمد هادی ملقب بعبدیم المثلک

وانعامات بی منها سرفراز و سنا اعتبارا از چرخ دوار گذرانیدند این ابیات در و ستاوشنا
 آن استایب هماس و همنا بغایت مناسب چسبناست **نظم** معدن فضل و هنر بحر شرف
 دان او در وجهانش چو صدف * طینتش مظهر آثار جلال * طاعتش محبط انوار کمال *
 هنرست همدم و اقبال قرین * خرم از صنعت او روی زمین * از خطش جمله عالم شادان *
 قطعه اش همچو مصیبتان * کلاک و ابرو کفش چون دریاست * نیمه خط زبانش بریاست *
 دل او مظهر اسرار خدای * دانش و فضل از جلوه نمایی * باد ناهست جهاد در و دان *
 ز خطش آبادان * **نظم** در مشرب دنیا که فریب میدهد مردان * در آخر کار میرزاید جان
 رفتند غیر از آن و فراموش شدند * کویا که ندیده چشم خلق ایشانرا * توضیح اینها مال بر ملال
 و تبیین همین احوال سر اسرار کمال آنکه چون تیمسار عبدیم المثلک درین کهال قطعات در نما
 و مرقعات الب معادل بیاد کار برقرار و ناینها و از خطوط رنگین بسا بر نیا و کشیدهای
 سنکین زبیا ساهر زمین را غیرت نکار خانه سین ساخت ناکاه هادیم اللذات دواسه
 بر سرش ناخنه انعارض صاحب غرضت شدت هر چه تمامتر مارض کردیده بفران گفت سلطان
 سکندر نشان شاعباس قدردان البسه الله بحلل الجنان که حرمت از باب کمال و حیثه اجتناب
 شوال را بسیا و بهما ملا خطه فرمود که حکمای صاحب فطن و اطباء میسر روز
 خوشتن فرا و فراهم کشته در معالجه و مرأله انسا ساعتمند نهایت احتیاط و غایت سعی و کوشش
 کردند و از انواع ادویه مرکبه و افشا الطعمه و اشربه ترتیب کردند بجهت منوال صقعا
 صحت از قطع وجود اندان محمود و مسعود طلوع ننمود بل وین در مان و داو از آنها مرید علی کرد
 روج بروج و لوقه بلوقه عرض سمت تر اید و صفت تشدد دید برفت الم و نفهم قرین قلب شریف و
 لطیف آنکو هر منیه کشته از غایت حیرت و نهایت حسرت بزبان فصیح و لسا بلیغ این نصایح
 مخیلتها سودمند ازینا فرمود که بایست است دار دنیا خانه خوار می و مدلت نیست نه چارچ
 و اسرار حق شهدش بلبی زهر ناکامی نتوان چشید و در تحت جلالتش بی تحفه و بال نتوان
 وجودش سنا سربست و خانه مردمان و کاکان از و خراب و بیاب تابوانی ازین عجز و پرفریب
 فسا بکبرین و محبتش از ذیل دل بصمیم قلب بر زانو داد را ایام طی خواهد شد و بهار شستن
 بفصل دی نعتش قرین نفیست و رحمتش موجب رحمت دل دادن با و کار جا بهلاست و در
 از وی مطبوع خرد خرده دان **مرثیه** من تجربه کرده ام جهان را ایدل * احوال جهان
 تمام باشد باطل * در دیدن عارفان سربست فلک * لایقش جابدست که کرد زابل *
 فراز از ادای این کلمات فصاحت آلیان بلاغت سمات چون اجل موعودش بسر سیده
 بود در تاریخ و ناستان هزار و هشتاد و در شهر شهرین شهر نجان ندای جنت نمایی

سار سرتاوستا و سنا همد و مدح
 استا محقق استا همداس نظیر
 محیر ماه همدین این نیمه است
 کهال جهال ای که حزن نفیست
 در زبانا کشته خط ساهر
 روی بین سین چمن عارضت
 عارضت فصاحت مارض مراض
 فراز گفت فرمان و حکم حکمشست
 شوال هنر بهما بسا فراموش
 مرأله معالجه استا استا صقعا
 افتاب منوال منوال بل وین همد
 لفظ نریست داو و داو در ما
 روج روج و لوقه ساعت کاکان
 مردمان بیاب خراب ناستا نارنج
 زاد و زاد سن سال سنا سنا
 بخت نصیحت بقم غم و غصه
 ذیل دامن قرار پیر است

مستم بامنهان الفضیلا

بایست

احوال میرزا محمد هادی ملیح بعدیم المثلان

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ۖ فَاتَّبِعِ أَمْرَهُ ۖ وَلَا تَتَّبِعِ أَهْوَاءَ بَنِيهِ ۚ ذَٰلِكُمْ مَنَاصِيهُ الَّتِي يُبَيِّنُ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْجَعُونَ
 کلمه توحید را در غایت فصاحت و بلاغت از زبان وحی ترجمان جاری کرده کتاب حیاتش
 بخاتم اجل موعود مخوم شده مرغ روح پر پروفتوحش از شکنائی کوفجان بدین بسوی ریاض
 رضوان پر بار کرده پرواز نمود البقاء بحی الودود **شعر** مقصدای صنعت میزمن کن
 بعد او * کن زمین را چشم بودی بر زمین بگریستی * کاشیک آدم بر جعت در جهان باز
 آمدی * تا بمرک ابن خلف با مرد وزن بگریستی * کوشگر نطفی که از رشک ز تابش هر
 زمان * نخل آب چشم بر آب دهن بگریستی * کوفلک دستت که چون کلکش بهم کردی
 سخن * خوشتران نعش یک یک برین بگریستی * کاشیک کردی و ن طریق نوحه کردن داندی
 نابرا اهل دانش و ارباب فن بگریستی * کاشیک خورشید ازین نمی بودی چشم دردی * تا برین
 چشم و چراغ انجمن بگریستی * او همای بود و بی او قصر خط خود شد خراب * کو غراب البین
 نک تا بر دمن بگریستی * از دیدن زشت و رؤیت نمودن این قضیه غصه آورد و ملا حظ
 و مشاهده کردن همین حالت و حشت و کدشت اثر اولاد و احقاد و میهنان اجماع و انفرجا
 و الانهاد نیوه و نوحه و زاری ناله و فاره و بیقراری نمودند و غلغله در کبد خضر و اولو
 در ملأ اعلی انداخته نادرستها نازنین کیسوا مشکین خوش را می کنند و بی نالیدند بوی
 که از روز از کبر و خصوصت و از فریاد و نهامانند روز عرصت باشد و مامان اعجوبه ایام و احوال
 انام این حالت پرالم و ششم و همین قصه پر فرم و فرم را دید فرزند دلبند بی ندیدش را با انواع
 نوحه کریم سوگوار بی نمود و شور و غوغا بطبقات سما انداخت و علامت روج قیامت
 آشکارا و عذر را ساخت **نظم** زبطا قیامت بشیون آغاز کرد * و جاحایر ناله پرواز کرد * بر فن
 شتاب اینچنان اشک داشت * که لخت جگر را بجا می کشد اخن * چنان دود آتش اثر داشت
 که در چشم ارباب نکذاشته * فرود میخت از چشم اخرفشان * که خورشید افاد از آسمان *
 و از دود آه خطاطان و خوشنویسان و شاگردان و میلادان آن سیاست پر سپهر خطاطی
 قطرات عبرت از سحاب دیده بسا باران جاری روان کردید و افغان و اوغان ایشان بگو
 هوش معنکفان سحران رسید و قواره خون از جفون عیون چون جو کجیون و نه سر سچون
 سائر ساختند **شعر** ز اشک نلامیدان آستان * بروی زمین جویها شد روان *
 شد از سوشان عالمی در کردند * ز فریاد ایشان ملک در دمنند * آخر الامر همه که رضا بقضا
 حق سبحان و تعالی داده نعش شریفش را بفرمان قضا جانان قدیم قدران شاجنت و اجماع مکا
 بعزت هر چه تمامتر و حرمت آنچه بالا تر و بالا تر که ابراهیم پر بلا حیرت بخت خاک پر بلا کربلا نقل
 کردند و در آن ارض کنا بی مانا چون کجی در کجی مخزون و مدفون فرمودند و سنا و سنا و سنا

زان زبان برین پروت
 پر بفتح نور و ضیاء نشاء رؤیت
 همین این میهن قوم و قبیل و خاد
 فاضل نبوه نوحه ناره ناله است
 خصوصت کریم و زار بی نهان ناله
 اضحاک که اعجوبه فرم و فرم غم
 ندید نظیر ساعت قیامت عذرا
 آشکارا از فرایس زبان زبان است
 کوفجان نفس شتم ناله و بخوشد
 میلاد و شاگرد اوغان افغان است
 سیاست سنا سپر سنا آفتا
 نوش نویس معروف قدیم یاد سنا
 اجماع جنت ابر خاک کنارین
 مانا نظیر دوستگان احباب

کتاب تذکره انجمن طین

احوال میرزا محمد کیهادی ملقب بعبید المثلک

و یاران و یاران وفاداران خطاب بیکدیگر نموده این اشعاجگر سوز دل افروز را سرایید
نظم خبر بد تا غریب و بیوقوف بر کشیم * فریاد درد ناک ز سوز جگر کشیم * از دیده آب کرم فشان
 همچو شمع * از سینه باد سرد چو باد سحر کشیم * نه کم ز بر طیم بسیاریم چنک خویش * هرگز
 که او نال دازن بد کشیم * صبح از دهان بخنده کشاید زرد دل * حلق و دهنان او همه
 بر یکدیگر کشیم * تن را چو ریشما بکذاریم از عینا * پس هم ز اشک چشم خودش در گهر کشیم *
 غوغا کنیم بر در زندان کالبد * باشد که یوسف دل از بر زبر کشیم * توفان محنت آمد و
 عالم فرو گرفت * شاید که رخت خویش بجای در کشیم * خبر بد تا بخت میر جهان رویم *
 خاکش بجای سر مه درین چشم بر کشیم * چون خطاطان و خوشنویسان کدشتکان در خون
 و عرق خودشان هموار از اشعاج خوش هنجار کرد نکشان نظم و شعرا با فضیلت و فهمی
 نگاشته اند و خیال و سگال شان باین مختصر بوده که چو یوان و چو کانکه خطوط قواعد مضبوط
 شان بسا و سنا و سنها بهر هفت بود از آسته و پیر آسته است اشعاج و منظوماتیک در نوشتن
 معجز ترین و مکشوبات سحر آیین مینگارند آنها هم نیز و بجز باید در قصا و بلاغت بی نظیر
 شاید در روانی و سلاست دلپذیر باشد که خواننده را از ملاحظه آنها شادی و سرور حاصل
 و شنونده را فرح و جور واصل آید در روان ثلث بلدان و سیمای بحر آن که از صدمه روزگار
 نور کار دل محبت منور یاره یاره و شاخ شاخ و از جور جهان جائی اس سلیم پراز غصه غم
 و راح بود در اقلیم ترکشا که افا لیم را چون نگار ستانست در سینه هزار رود و بی رود
 در بنگاه فرگاه فلاطون دستکاشت بدیع الزمان ز بند عمره و ابقاه که فلک کهر و کمال را
 چون رخش رخشنا بود و جهان هنر و سوال را سان سلطان مابوک و شامر و قعی بکشید
 حمید آن ناوک انداز ادب که مسلم عجم بود و عرب ملاحظه و اسبوتن نمودم دیده دله را
 ضیا افزا و جلبد جان را فرح و فرا و رخ زدا کردید چون اشعاج سجا هر جواهر آن مرتفع مرتع
 بشدت پسندیده و خفیده و ابیات مانند آداب نباش بخت بدیع و خفیده بود لازم و لازم
 نمود که صور بعضی از آنها و فورت برخی از آنها درین کتاب مستطاب پر پر و تاب مندرج و
 مندرج شود لهذا بر شنه تخریر و رسته تظیر در کشیده شد **نظم** چونیشکر شودش
 مغر و استخوان شیرین * هر آنکه نام شریف تو بر زبان آورد * برای کشف معنی غیب سرقضا
 ز خامه دوزبان تو ترجمان آورد * رباح کلک تو سر سبز باد کائارش * مرا فرغ غنای از باغ و
 بوستان آورد * **صورت در و قطع است که وطن صلح خود را**
یای نموده و اظهار تشکر و امتنان از الطاف بیک از رفقا و ملازمین
 بی پایانی تمسک سلطان فرموده باطلا و تابانی محلول بر

غریب و فریاد و فغان توفان طوفان
 معشوق
 یاران دوستان هنجار رسم و قاعده
 کرد نکشان نظم فحول و شعر اسگال
 خیال چو کان و چو یوان هر دو و بجه
 چنان سنا و سنها هر دو و سناست
 آیین آیین بخت نیز نظر بکشید
 ثلث سیر بحر آن بلدان شاعری
 یاره یاره اس قلب را غم بنگاه
 منور و مکان فرگاه حضرت دستگار
 علم و حکمت کهر عقل رخش افشا
 سوال صنعت سنا نظیر کشید
 خط ناوک انداز ادب اسنا و معل
 اسبوتن مشاهده دله دل و معرف
 جان جان معروف ریح نعم سجا هر
 نظیر مرتع مرتع خفیده شنه
 بخت شدت خفیده پسندیده
 فورت صورت آن که حرف اسنا
 است پر و بفتح نور و ضیا مندرج
 مندرج رسته صف بقیار
 حضرت نابا طلال

مستم بامتحان الفضلا

احوال میرزا محمد هادی ملقب بکعبه المثلک

نهج دولت با آری بغایت مقبول مصقول برشته برشته شمشیر
 و زرقمیر در کشیده بودند در شهر نایز قند هار بنظر ایندی رسید
 هر در لیس در بایر رسید الحق جناز قطع بد بعد تا حال ملاحظه
 و مشاهد در نکشته از خطوط شاسای از زنده نشد
 نظهر ز کلکش بکاغذ کهر ریخته * و منقار طوطی شکر ریخته * صورت قطع
 اولی بغیرت ارچه سپهرم بدان صفت دارد * که سوار حضرت شاه همیشه راه بود * ز دل
 برون نکم همچنان هوای وطن * در بخت کسب راجه اشینا بود * که شیر پیشه خود رست
 از آن دارد * که در ملازمت پائی تحت شایب بود * صورت قطع در و مرزبور
 زیب زفان است ز نند ز و سیم * شاه را نیست جز از علم و خرد زیور زیب * که شود عرو
 شرف بر سر تو افشاج * تا تو علم و خرد را نکتی زین و زکیب * صورت این منظر
 بلاغت مر سوره را بخواند و خوا هشت و نیز از زرق صدر با
 در لیس و بر در مرید من زرق ارج و از زرق بطور خوب
 و طرز مر غوب نکاشند داشتند متن قطع اینقدر را
 با فاش شد انک و جاشید و هاشان را با سید سر و انک
 بر رخ رخید خانبالیغ بر بدیع و سیغ مر قوم و مر قوم
 فرمودی بوی زنده در کوه که کما زید مر و از زرق و
 شوق و بر وی زنده حق در نهاده از زرق و زرق و زرق
 سرف و زرق و از زرق خطبه از زرق مر و زرق و زرق
 رسید شعر موقوفه سرفایه انبساط * همه سطر هاسر و بارش نشاط *
 سواد و بیاض چشم خیال * بدی چون شب عید و روز وصال * صورت
 قطع اینست پای کرم بر سر زنده نه دست * نایز خوانند چو زرق و زرق
 زرق بر و سکه مقصود نیست * آن زرق و زرق بنسبت یک نیست * دوستی زرق و زرق
 زرق * در دم طاوس همان یکراست * سکه زرق و زرق با هنر بند * یادشاهان
 بیشتر آهن کردند * ساخت از و همت قارون کلاه * از سران رخنه فرود شد بجاه *
 دادن زرق و زرق * ناستدن بهتر از آن داد دست * در سندن حوض جها
 دهد * در سندن آسایش جانت دهد * زانکه ستاکه بیفشانیش * بهتر از آن نیست که
 نستانیش * زرق و زرق روغن صفر اکر است * چون بخور و مویه صفر ابراست * زرق و زرق
 بد را فشانده اند * بخیران مغرب اش خوانده اند * دشمن جان همه کانه از راست *

شهر نایز سواد اعظم یکسب
 سوار و کبابی که حرف نداشت
 نهج کاغذ بر سیم سحر در لیس
 مملکت شاسان نند زبور
 صورت صورت خواند خواهش
 از زرق غافل و هوشنا و بر عقل
 ارج قیمت اینک و خوب
 هاشان خاشیه سید سر و علم
 رخنه کاغذ سیغ خوب مر قوم
 مر قوم کوره شهر دانه شوق
 اس فلک نه و زرق

کتاب تذکره انجمن طایین

احوال میرزا محمد هادی ملقب بکیم المشای

نایب ست همه مرغان پر است * خود ز روی که بسنگ دمشق * راست نیاید بترانوی عشق
 کرچه فرزنده و زبیده است * خالک بروکن که فریبده است * شاکله ایند قطعه
 که در مضیحت و تفاخر و نجسیت و تراخ است بکبر اناجر
 در آنک دی بکیر با جگر در و در آنک بسک لالی نوشتن و
 شوقن تن در بر او درده بودند در قصیده قرقین هشتک بن
 یک از صبا جان عقد و هنک و طالبا نیش و بیانش
 و هنک آنقطعه بدیع بی نظیر و ترنک مرا بنظر هنرینده
 با نر بریو خالی و خاوی از مکر و بریو سباینده ملاحظه
 آنر و مر بریو و در لمر از سر و بر جوهر کردید قرص
 قلم کر بوصف خط او رود * بکان سخن گوهر آخر شود * شاکله قطعه اول
 تو ابا جهل برو با اهل هلمان * مرا بکذا را اولاد هرون * هشتک کافر زندان مؤمن * هجا
 ای بد نیا کشته مفتون * توان جمل بمک اندر چو فرعون * من از علم بسج اندر چو ذوالنون *
 ز تصدیق من ناد المسافر * که معقول را اصلست و قانون * اگر بر خالک فلاطون بخواند *
 شاخواند مرا خالک فلاطون * شاکله قطعه دوم بر تو باشم ز بحر خاط خوش
 سخن هچو لولو و مرخان * بخت اگر یار و عقل رهبر است * بنکارش چون الف در جان * هشت
 هیچ رومتم * هر چه او دوست کام کرد از آن * تشنه میبا از خضر میدر * منت آب چشم حوا
 هر چه در آشکار باید گفت * عذر بر کردش مکن پنهان * هر چه خواهر زخیر و شرمین *
 جاش از دودان * در نند قطعه است که بتمنای دوستی اندر و سنا
 خاص و فیهی از و فیهی با اختصاص و اخلاص از سر و سنا
 سخت تر از فوق لای را که از دهن و قار و طبع نقاد یکی از فرجاد
 عالمقدار و شعرای نامدار است که رعایت زیبایی و نهایت
 بر عنای با فایده و کما این و سیزه و عرق و عرق و فرموده
 بودند در دسکر خالی از مسجده بری و رایت و بر نش
 کشت از ملاحظه آنقطعه پیریز و بریو و صد هزار
 فرین و فریش را سزاوار و از در دلب شکفتگی و مسرت
 بری در لمر مفتوح شد و طبع مشکل پسند را مقبول و مطبوع
 کردید فردی اگر وصف آن کلمه انشاکند * همانا بطبع سخن جاکند * در نند
 قطعه اینست ای یار مقام دل پیش او دمی که زن * زخمی که زنی بر ما مرد اندر

شاکله صورت نجسیت
 تراخ تفاخر جز بر قلم مرمت
 خامه شوقن بجز بر قصیده
 اعظم آدین آیین هنک هسنا
 ترنک نیک و خوب در پودار
 و تمکین دیو حمله نهو چشم
 در نند صورت و فیهی رفیق
 اخلاص اختصاص سواد کلم
 منظوم فرجاد عالم فاضل
 بسیار سیرین و عرق و مرقوم است
 دسکر شهر رشت دیدن است
 فرین و فریش افزین و تحسین
 از دلایق در آب جمع در بابت
 که معنی در نداشت
 جوهر سرور

مست بهامکان فضلا

احوال میرزا محمد هادی ملقب بکبیر المثل

مُحکم زن * کرخت بختی مارا بر سینه دریا نه * و دراز زنی مارا بر کُشد اعظم زن * از او
 موافق را شربت ده و دم در ده * امشاج منافق را در هم زن و بر هم زن * در دیده عالم
 نه عدل نو و عقل نو * و آن اهوی را هوار بر کُشد معلم زن * اندر کل برشته ملک نفع دگر در
 دم * و از سبیل ترکش بر سینه آدم زن * که صادق صدهای در غار سعادت رو * و مرد
 مسلمان بر ملک مسلم زن * جا خواسته ایجان اینک من اینک جان * بجانی که ترا بود بر
 جهنم زن * خواهی که بهر ساعت عیسی نوی زاید * زان کلشن خود بادی بر چادر حرم زن
 خواهی تو دو عالم را همکاسه و همیا * آن کحل انا الله و الله واد دیده عالم زن * ای مطرب روشن
 دل من بس کنم اما تو * ازیر چو سبزه بر لب بر خرمه بزم زن * این افراد متفرقه را بخط
 شریف و خطه منیف تعریف در سیر بلد از فراداد ملاحظه
 و اسبوتن نمود که امر جویز لیاقت تمام برینندگی مالا کلام
 داشت که در احوال از هم امر سمندر نسامریدند که در این شش سحر
 و رسته انجیر در کشیده شد فرد قلم کش چون از کفش کامینا * فک * فک
 لوح زرش زلفاناب * صورت افراد متفرقه اینست فرد * فک * فک
 نشاید کردن * که کدامست جمال تو و خورشید کدام * فرد * فک * فک
 بیکار مانند * مریشان آید و آیند سر کرب بخارند * فرد * فک * فک
 بار * کفنا که از فغان بود اندر جهان فغان * فرد * فک * فک
 حقیقت چو برین بود او پنداری * فرد * فک * فک
 کرمک کنده شود او را بچه در مان کند * فرد * فک * فک
 فعال بکین * فرد * فک * فک
 بر سر هر آنکه دنیا خواست * فرد دنیا پرست باد و هواست * فرد * فک * فک
 رخسار * نهاده است زنجیر عین دور کردن آن * فرد * فک * فک
 پوز زان خاک خار * فرد ز بهر سود خود این پند بنبوش * مشاعی کان بخزند از تو مفرد
 فرد عالم علم عالمیت فراخ * منخ آنرا که شد دران کسناخ * فرد * فک * فک
 ناکس که آرد صبر * مکر که به دل از او حذر آرد * فرد * فک * فک
 بزرگ میکند اندر کنار چون پاراج * فرد * فک * فک
 پراز علف کفر و زندگه * فرد * فک * فک
 بیشک خان افغان کنند * فرد کس را بخود از رخ کشوده * کسناخ مکن نیاز موده *
 فرد که توانایی راست و با شیه تو کش * بیش تر میغرید و واپس میغری * فرد * فک * فک

امشاج جمع مشع است اینها میست
 که با بختی زن مخلوط شده باشد
 نایسته رسم و راه خواهش آرد است
 خطه خط عربی رئیس قوم است
 اسبوتن مثلها هم نام سید و
 دیشان رسته صفت محکم کنایه
 زینب کردن فغ معشوق سندر
 نام شاعر است از فدا داری اصل
 فرزان بالا انجیده ریز ز کرده آ
 لشجیده اب و شراب و غیره که باشد
 نایستد جریج بکسر اول مهر است
 میمنه شبیه چشم خنده پسند
 هرگز هرگز پوز سیر جریج خوش
 خوش بازارح دایه شیر دهنده
 غرض نشسته راه رفتن را گویند
 چون اطفال کن
 کج معروف

احوال میرزا محمد رضا ملقب بصدرا الکتاب

از دشمن ابود* اصل زبان من همه اردو و شاخونش* **فرد** به نردان که بویان از خلق تو*
 منجر بخار دکر* **فرد** زشت باید دید و انکار بد خوب* زهر باید خورد و انکار بد قند* **فرد**
 ز دست ظلم حکم کرد دفتر* قبا کی کاغذین هموار در بر* **فرد** کرچه درین یار غیر بدیم به وطن
 ناخامان خوشم و با آب نان خویش* **فرد** روزی خود را از کیا ساختن* شبهه که بمنست کس
 خواستن* **فرد** نداشت چشم بصیرت که کرد و نمود* ببرد کوی شمع که خرج کرد و بداد*
فرد از آتش نام مراتب الصفا کردم که بفرستم* بنطق امور شیرین زبان خراسان*
میرزا محمد رضا ملقب بصدرا الکتاب خطاط به خط و خطای
 که دیده از باب ظاهر از مشاهده جمال بهمال خطش منور است و مشام اهل باطن از روایح حد
 ربطش معطر خوشبویش آری که نسایم الطاف بر باض آمال فرخنده مآش و زید و وحید و
 بایادی عز و شرف غرس کردیده و زشاید سون سازم که بر جبهش برج شرف و هنر است و در روز
 ستا و کهر ساجد سعالی که افتاب عالمناز حقیقت از برج حرقات او ظاهر گشت و مضاف
 اشعاع طعناش همه بلند و لطیف ظاهر مسلم اوستادی که کمال معشوق و شوال حور که مانند
 خورشید انور از خطوط او می لامع آمد و کلام حق باقی نظام قطویش همه مطابق واقع کانون
 مسلم ربع مسکونی که مقبول خرد مندان دولت یار بود و مقبل هوشمندان ستا سعا شیم
 با هوشیم و هر چه که کوکب ربی بدت الشرف هنر و فضل و افضال کشنه و با وج برج صنعت
 و مهنت و کمال ارتقا یافته وجود حنا جوید که از جواهر قلم معجز بر قش عموم بنوع نوع آدم کبر و
 فیض یاب کشندگی و آفرینش در عالم از خطوط قواعد مضبوطش انواع مسرت و سرور و اقسام
 فرح و جور بودند به داناد بیه که حر و فات خطوطش همه زیبا بیند و درین شایع افلام فیض
 انجامش بر عقد کردن بخار و قرطه غوش و ان حوران مه جبین **شعر** بر خطهای نغم
 تو کس آفرین کنند* لؤلؤ ز بحر خوش و جواهر ز کان خویش* هرگز ندیده اند قرین تو بقرین
 در قرنها کو اکب چرخ از قران خویش* دارند جهان بکمال و شوال تو* زینت همه تمام
 کند در جهان خویش* با خط چو آفتاب و وانکه چو آفتاب* آورده خامه چو فلک ز زبان چو
 خامه یکانه دوزبان از سر زبان ساخته با شمع و شوق تمام و وجد و ذوق مالا کلام شرح
 و تمیای احوال فرخنده مال ستا اشتمال انقلم زن که خطاطان مرال راعیال و بالند در
 زمن بدین منوع و منوال بکوش هوش و غوش سخن بنوش خطاطان و خوشنویسان که در کین
 عالمتک و جزو اعظم بنوع آدم میرساند که اصل و اسر اعظیم الشان از حله ارم نشان عینا
 آباد اسبها کشتا توانست و از خوشیشان و مبهنان معروف بسا چرینان میرسد علیست
 عمر و شرح شباب و عنا چچ جوانی از شاگردان و وردان سید و الاجناب ملقب باند الفاب بود

قبا کی کاغذین کنایه از غریب و بیجا
 آریش عاقل و زیرک
 و زشت آمد از آسته و ظریف سو
 و زشت نظیر و مانند که عقل است
 شایسته شوال هنر آوری او
 قطوط کتابها کانون شخص غریب
 مقبول القول شیم لفظ تعظیم است
 بمعنی خواجه و حضرت تعظیم و هنر
 هر دو تعظیم محنت صنعت جنود
 سر و دست قرطه بنم کوشواره آ
 غوش کوش درین محکم و محرم
 روان زبان نمیزا شرح قلان کاب
 آن اوبال مراد فعالیت منوع
 منوال اسر اصل بفتح اول کشتا
 بنم هشت میهن قوم و قبایله
 عربین اول جوانی بکسر اول شرح
 ابتدای عمر عنا چچ اول جوانی
 و زشتا کرد آند چند
 بهر بهر و نصیب

میسر با منجان الفیضیلا

احوال میرزا محمد رضا ملقب بکدرا الکتاب

فران از تشریف بردن سید معریه الیه بطرف وطف هند و ستاد خدمت ذریعته
مقت کثیر السعادت میرزا ابوتراب اصفهانی با چنانچه داده شده بر تئیس الخطاطین مشغول
مشغول نموده از اکثر خوشنویسان و نیک نگاران آن عهد و عصر در پیش و سرآمد خطاطان و نو
نگاران زمان و دمان خویش شد در نوشتن و شونتن بغایت سرعت ساسر داشت و با آن همه
زیاده از حد ستوار و محکم مینکاشت نقش قلم و قضا شمش چون غارض خوانان خلق و فرخنده را
و لوح نقش همچون دور جوانی فرح بخشا خط عبرتیش مانند زلف سلسله موبان دلاورین
و مشوق لکشیش لبان طلعت ماهربان نشاط انگیز **در مدح قلم انجنا بست**
خامه او هست چون مرغی که بر دهر زمان قار از مقدار چون برون از آشیان * چون چراغ پر
دخاست از توقیان او * روی عالم هست روشن چون چراغ بیدخان * لفظ او از خوبی و
پاکیزگی دارد شرف * بر هر آن کوه که موجود است در دیاوکان * معجز است انخامه او را چون
سلیمان از نیکین * یا چو موسی و محمد راعصا خیزان * پر که کرد دجهان چون او کند هنگام
راه * مشکلات دهر را الفاظ او شرح و بیان * اب جواد است الفاظش که پندار بهی *
هر که بکسرت بنوشد زنده ماند جاودان * باری هر آنچه در تعریف و توصیف انخوشی
ار پس که در همه مقامات هنر کهر مرادانه دیر است و مه لبش نگارش شود از هزارانیک از لبها
اندک خواهد بود کدشانین مطلب محمد سر نایست دانست که آن کل نورسته بوستاکمال و
غنیه شکفته کلشنا سوال در مراتب و مراتب معنا حقیقت حسینه و معروف بود و بر طرا
عوارف طریقت فرزیده و موصو سالک مسالک فضل و عرفان آمد و عارخ مدارج فہم
و ابقان روزها را از اهری محبت محبوب طلق در سو و کد از بودی شبها با حضرت حق بمقام
تضرع و نیاز و الام تحشع و نماز آمدیم از علاقی نقیبا و تعلفان جسمنا و ارسته کشت و ابواب
مستہیان نفس در اب هوا و هوس را بر رو خویشین بسته در طریقت طینت و حسن سیرت
صدق طوبت و هندیب خلاف و مرام و اشفاق در انفس و آفاق عدیل و بدیل نداشت و تمام
عمر عزیز و همگی داد پروریز با تحصیل علوم ربانی و تکمیل نفس و کراسه ریاضه میکاشت مرحله
پیمائی ادنی بی پایان معرفت و توحید است و محفل از آئی نادری شایان محبت و محبت پرور
دل را با سنون تحقیق و محقق دوخته و چراغ فہم و فطانت و سیراج عقل و کیاست در مشکو
سینه بی سیئه افر و خنه خاطر در یا مقاطر شرفینہ در باب اندیشه بود و اس سلیمش در بحث
معرف و حکمت را بر ریشه نه بسته شید شیطان شد و مه خسته چنک با از کشته مشوق
سرد فرساکان تحقیق * از دفتر عشق خوانده تعلیق * آبی کلش از ولایت جان * شالیستغ
روح بر دان * با نفس ظلم کینه جسته * و ز ظلمت از سینه شسته * سیر از معالم یقین اوست

فران پس طقت طرف مقت حمت
با چنانچه لغت مشغ مشق معروف
نود و بدیع دمان رمان شونتن
نوشتن ساسر قلم ستوار محکم
خلق و فرخار نام دوشه ریت در
ترکشان حسن خیر قار سیاه است
توقیع خطی که در سر فرا این مناسبت
نگارند از پیش ظافل و زیر ک کھنر
عقل دیش نظیر لبش مانند
مه نه که حرف نف است کدشت بعد
محمد سر مطلب سوال هنر اهرص
مراتب خسته مشهور و فرزند
موصو هیراقش نماز اطاعت است
در این جمع در بست که بعضی درانند
طیبت با کی عدیل و بدیل بطیر
و مانند داد سن و سال پرورین
کراسه کران علوم نادی مجلس
شایان لایق تحقیق
در باب دریا اس قلب

احوال میرزا محمد رضا ملقب بصد الکائنات

سر در عبا مخلصین اوست * در کتبه ز بیم سزبان را * بکشاده دراز درون بیان را *
 تشنه ی ز دست و خط او یافت * کیهان که مراتب علو یافت * جاه و شرفش ز بهر ربط است *
 کا سناد سلیم شهر خط است * ثعبان فلم و کلیم قات * آتش نفس خلیل حالت * فرازونان
 کلاک که رسد که انباز بسو و سون بیان خط آنرا کر ایست که ایچ یک از سملدان و میلان
 جناب مستطاب ستوده آداب میرزا ابوتراب طیبه الله مضجعه بالان آموزگار مؤید از کردگار علیهم
 الرحمة من الله الملك الجبار کاف همبر می و لام همسر نوا سندنده ز دبل و کن بر و جول استادان
 و فحول سحرینان در معارک معارضت قالب قاهر آمد می و در فن و فیا ر کتاب سلیقه خا
 و شیوه تغزب با اختصاص و اخلاص داشتند می از اقل معارضین معاصرین ممتاز و در مکمل
 کمالان صور می و مقالان معنوی ای انباز بود ند طعنا و افامتا حضرا و سفر در مرعانی اند
 قطعان چند دلیبران در بر با فر و بر ملحوظ کشت زاید الوصف خوب و مرغوب در نظر جلو
 کر شد که صور آنها فراز طی احوال انشا به هاستند و هاما مال بر شنه رشیم و ترقیم در کشیده
 خواهد آمد و آنچه اسفار و ضیا که از نوک ساشمشکاران نیم سایه هاستند و سانبظر منبده سیر
 از جهات سکنالاح به خانمان سیده بدن شما و هاست است دیوان سید جلال الدین عضد
 الله مرقده را باین واذین قطعه از ای بر رو کاغذ خطای بخط المختصر فلاطون فطرن بسلاک
 محیر و سطر در کشید با فم و پنجاه و پنج ورق از دیوان سدید اعوار البسه الله مجلل النور
 که فصیحی بوده سخنور و وجود دانشگر و هنر پرور بکشمیده جمید انسا در اد چون خورشید
 رخ رخنه خانبالغ فرقه فرد اعلامی لای شده ضبط محیر و تدبیر را آورده دیدم منتخب
 اشعای میر نظام الدینی احمد فاضل الله تعالی علیه من شاید به همه الواسعه متخاص بهیل
 با کشته نیک و بدیع اندین بخطر و نظیر باند هیب بسیا و بهما پر کار در شهر می از شهر های
 کل روم شرف مشاهد اش دست اد دیوان محیر الدین مسعود بن مجمن نور الله مرقده را بطو
 مرقع نکاری بر چهره فنج زنگاری رنج بخطه اصحاب براعت براعت محر و مصور جسم
 دیوان قصاید شافیه الدین معروف بشا بود جامه رحمه الله علیه را بکشته شریف آن با
 پر مایه بر و روت ترمه که بخوا هشت و خواره صبحان بی سون و سا خوش نگارش با از ایش
 پیرایش فرموده بودند ملا حظ و اسبوتن کرده آمد کتاب مشنوم شاد و ریش شرف الله
 مکانه فرادیس الجن و صفا العاشقین مولا ناهدا له استر ابدی ستر الله عیوبه و غفر ذنوبه
 که بر صحن سیم غادل شاه بجهت و لاد و سیه جلیل الهد و رفیق و رفیق وسیع الصد با کلاک
 که رسلاک نکاشته داشتند در اپرا پاک بضامشهو و خنبده بحلب الشهاب منظور نظر مکر دپد
 نظم از کرام الکاتبین که چه نکرد دنیایک بد * دره گاه نشستن غایب اندر هیچ حین * آنچه

فرازونان نیز و ایضا آیه در کون
 نفی است سور سون طرف و جانب
 زان کسی که در صنعت ماهر باشد
 ایچ هیچ میلا و شا که آموزگار
 استاد و معلم کزان بل وین
 هر که و لفظ ز قیبت و جول شایخ
 سحرینا خوشنویس فیا ر شغل
 عمل اخلاص اخلاص لعل همه
 مکمل مجموع ایچ در کون نفی
 طعن بستمی حرکت کردن اندجند
 دیر دیر فراز دین هاستند نظیر
 هاما مال مانند ترشیم محیر است
 و ضیا هر دو کنا بهاسا قلم سیم
 حشر سا نظیر همار حسا آدین
 این کشیده خط را حکیم خورشید
 افتاب رخ کاغذ فریه بسیا اندین
 محیر کشته خط خطیر در شرافت
 به نظیر بهما بسیا کل دولکات
 نفع کاغذ رنج زک بر اعد قلم است
 بر اعد تقوی بر غیر در فضل و هنر
 کشته خط پایه استاد و معلم
 رت کاغذ خواره منک صبحان
 معسوق خوش لفا سون و سا
 نظیر و مانند اسبوتن مشاهد
 صحن سیم کاغذ سفید لا سبب
 و رفیق رفیق خنبده مشهو
 فرشا و شوکت و بر فم دوا
 خطه خط اپرا خاک است

مُسَمِّی بَامِنْجَانِ الْفُضِیْلَا

احوال میرزا محمد رضا ملقب بصد الکتاب

تو دای مجلق از خامه غیبی مدام * عشق را ناید در افلام کرام الکائین **شعر از کلاک**
 تو صیغه جانها منقش است * بادست تو ذخیره کاناها محقر است * شرم آیدم که گویم دریاو
 آفتاب * باکلاک **نیکو** و خط منبت برابر است * **قطعه** کرچه هرگز من نرفتم بنزد هیچکس
 از سلاطین معظم و زملوک معتبر * خدمت تو کرد خواهم تا شود کارم نگو * مدحت تو گفت
 خواهم تا شود نام سمر * انداز فرخ بسته صفات زات کامل در کل کمالان گذشته از اینکه در
 اسفرت سب سبغ الفضا خط یک سوار است در چهار ربط سلطان باجشمت افندار در رف فر
 نظم نیز و نیز سلط تمام **نظم** مالا کلام چنا و چونا که در سرفراز سرای و چارای و چکا مارای
 در عهد و عصر خویش بیکانه و ممتا و در میا و نیام شعر و کرد نکشنا نظم ای اثنا و هنباکش
 شمس وجود فایض الجودش سالم از حیلولت ظلمت انکشا است و ما حقیقتش خارج عقد انکشا
 عتبه علیه اش مسجد جبا شاعران عالیه بوده و سده سنییه اش مقبل شفاء نیامند منش
 الصدف و فاداد در نهایت فصاحت و غایت بلاغت میسر و دوا و ابواب انواع دانش و کدایت بر روی
 اولوا الا بضامیکشود دلش چون بحر بود پراز کال منال فی فضل و افضا و سینه حکمت
 و معرفت دینیه اش کجینه مملو از جواهر و خزان کرا نیهای کهر و کمال ایما مانند آب نیش
 انما نیست از کواکب فرزندان دقایق و چینه مملو از شقایق **نظم** **و صهید**
 بهر وصال او سترافدم کشتن زبان * ناکرد در غیر وصفش ظاهر از اجزای من * خاک راهش
 درد و چشم من مجای سمره است * نیک دیدم آفرین بر دیده بیدای من * طبع من ناکش
 چون دریا ز فیض مدحتش * ابرو کوهر با جود فیض از دریای من * در صدج ذات او بردامن
 اهل جهان **نظم** بس در رفروزان کلاک کوهر نای من * کسیت خوشخرام قلم در میدان سخن
 کداز ای ابن المبدی بگونه جولان مینماید هرز بچون که از کم عدم قدم بصحرای وجود نهادش
 حرکت او را چشید نیست و کوس حلت **نظم** **و انا الیه راجعون** بر بام سرای جود او کوفتی **نظم**
 سو مرتست خاوی را الهنا * دم زدن بکام و روز و شب فرسنگ * انفسنا اسافر از است از کثرت
 مطالعه اسفا و ضیا و شد نکاشتن قطعات و مرقعات بیمانند و سار مضی در غایت صعوبت
 بذات ملائک صفاتش راه و را سرفا نه حراج موفورا لاینها جش از جاده اعتدال بصورت
 انحراف جشت و اشنداد و از یاد مرض مجای رسید که دست صرف اطبا از دالمان معجبا
 و عزاوله آن قاصر آمد نایب که سینه هزار و صد هجده هجره شب سه شنبه انجمن بنبات
 و زاب بسکران موت افتاده ایام حیاتش بسر سید افراب و خوششان پسندیده خصلت پوشید
 رویان تنو عصمه نابد رود و و ذاع نموده و مضمون بلاغت مشحون ایند و بیت مشوی را
 از زبان مباح خوشبین جاری فرمود **مشق** **نظم** **و من طفل رضيع** میل

سمر حکایت زات عالم ربانی است
 اسفرت سب سبغ میدان فری جو غنی
 صنعت عجیب بخت نیز و ایضا
 چنان چنا سرفاد شعر جامه
 چکامه قصیده نیام وسط است
 کرد نکشنا نظم فحول شعر الچه
 نفع است هنباکش و رفین است
 نثر زات جواهر کهر عقل فرشتا
 حکیم سافر کاتب اسفا و ضبار
 هر و کنا بهاسا نظیر زاس راه
 مزاولة معالجه زاب صنعت

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد رضا ملقب بصد الکتاب

مادر نبود از طفلان بدیع * زود باشد کار مید زاضطراب * در کنار مادر رافتم مست خواب *
 این کلمات محنت ایات مصیبت سما را فرمود و این عالم فانی و همین جهان جا فی بدو نمود
 ازین خارستان رحمت بفضای فرج فزای جنت خرامید از وقوع این واقعه وحشت باب انجناب
 ناب اولوالالباب باسره پر شور و دلجی نور با جسمی لرزان و چشمی کر بان با قدی خمیده و زنگ
 پریده با قلبی خاشع و قوادی خاضع با جانهای آگاه و فغانی جانگاہ قطرات اشک خونین چون
 عقد ثریا بر دامان زمین کشته غلغلہ در میهن و زما و لوله در کنبه آسمان بکند اخت و این
 رباعی بی ساق و مان راورد زبان شاعر **رباعی** امشب فلک شعله دار غم مرده است * نور مرده
 مهر در چراغ مرده است * دسته بد را و هر چه خواهد بر باد * کان نور دل و شمع و چراغ مرده
 است * عیال و یال و زن و ضیق و اقربا و خویشا و مبهم در هر نفسی چنان آتش آه مایوسان
 کشیدند که شعله آن بکره اثر رسید و در آتش خلعت مانند طایران شکسته بال
 سبز بر پر یکدیگر برده تا صبح در سوز و کداز هم آواز کردند و بسوگوار می ماتم مشغول
 شدند **فرمود** برخاست عالم هنر و فضل از منیا * و اکنون بسوگوار او هم عالم نشسته اند
 شاگردان و تلمیذان و وردان از صعوبت انصوبت بغایت حزین و از وحشت آن تعزیت لباس
 سوگوار می پوشیده شدت غمین شدند همدیسا با الاخره دست رضا در دامن صبر شکیبای
 زده جسد مطهر آن خط کرار را که صد هزار ریز و رحمت شیدایش بر مزار باد غسل و غسل
 و تجمیع تکفین کردند و در کورستان تحنه فولاد و اصفه با بهشت نشاد رجوار رخسار زابد
 الانوار شیخ بابا رکن الدین که وی نیز از اعظم و فاخر اولیاست مدحون گردانیدند قدس سره
 العزیز **نظم** **المراثیه** زان ترا خاک در کنار گرفت * که تو چو مرده در کنار نداشت *
 خود بمرگم فکار بادت * که دلش مرگ تو فکار نداشت * ماتمت روزگار داشته است * که
 در چون تو روزگار نداشت * اینچنین است عادت کردون * خاک بر فرق او که غار نداشت *
 دل بدین در خوش که هیچکس * در جهان عمر نایدار نداشت * این فقرات مسطور بر خورد
 نادانان شعور مدحس و مستور بنماد چون شایبها و هماس شاعران افلاک کر با بر باجها
 جهان شوق و ذوق و عالم عالم آرزو مند بمشهد مقدس معلی که بیت المقدس نیست شرف
 کشند و بسعاز یارت و طواف آستان ساد نشان امام ثامن ضامن علیه السلام فایض شد
 رای جهان از آن معجز افطاع و آبادانی اصفاع و تعمیر بقاع و رباع مفعول و نیت پاک و
 طوبی بی عیب اکش بدانها مقصود بود بتوسیع صحن مبارک روضه مقدس مطهر معلوف
 کشته چون صحن سابق در نظر همت والا همتش نیک و حقیر نمود و ایوان امیر علیشیر که
 در کار روضه منبر که علی ساکنینا الاف الشاء و النجاة از انجاست و در جانب جنوبی شهر

همین ابن شاکر نظیر مان مانند
 یال مراد علیا ضیق اولاد است
 مبهم قوم و قبیل و درد شاکر
 مصوب مصیبت آن آن که مر
 اشاره است همدار هم که خطا
 کاتب و بر رحمت شیدایر اسمیت
 از اسماء الله مدحس مخفی همدار
 نظیر اصفاع جمع صنف است
 نواخه رباع جمع ربع است بمعنی
 منازل الکعب طوبی نیت

مُسَمَّی بامَنحان فیضیلا

احوال میرزا محمد رضا ملقب بصد الکتاب

شده روی شمال دارد و در یک گوشه صحن مباح اتفاق افتاده بغایت بدنام و نازیبا بود
 طبع سلیم و ذهن مستقیم شایع است که دانش آموز مهندس افنون بدایعت افضای آن کرده
 که عمارات جانب شهر را که الهضام پذیرفته بود بر داشته اخشا صحن شهرت نمایند بنوعی که
 ایوان مذکور در وسط حقیقی واقع شود و ایوان دیگر در مقابل آن که جانب شمال صحن بود
 بجنب داشته باشد و دو ایوان دیگر در طرف شهرت و غیره عمارت کنند که آن نای صحن بدست
 المعمور مشتمل بر چهار ایوان بلند ارکان باشد و خیابانی از دروازه عراق شهر تا شهر طری
 فرمودند که از هر طرف بصر مباح رسید از میان ایوانها بگذرد و چون ساکنان مشهد مقدس
 معلوم و زوار روضه متبرکه از فلت اب رعب بودند چشمه ها و قنات مجدد احداث کرده شهر
 آورده نهری از میان خیابان و حوضی در وسط صحن بوسع مذکور احداث فرمودند که آب آن
 حوض گذشته بخیا بان شهر طرف پایین پائی مباح جاری کرد و مهندس کامل و استادان
 قابل شروع در کار کرده در اندک وقتی بنوعی که مکنون خاطر انور بود در کمال زینت و بهائیت
 خود و صفات و انجام و سمت اختتام پذیرفت و ایوم آن بلده طیبه اولاً از فوضا مرقد منور
 و روضه مطهر حضرت امام مفضل الطاعه و ثانیاً از میا من توجهات اکبر فیض ناشر سلطان
 شوکت و ثانیاً معمورین بلاد خراسان و رشک روضه رضوان است بنا بر اینکه قدام بی نظیر و نام
 بختا میرزا محمد رضا نرب نهاده بصد الکتاب میل مفرط داشتند امر و مقرر فرمودند که کتابه
 آن صحن شهرت بخط و کشته انجریف باشد و بکشمید جمیع نسخ تعلیق نگاشته شود بعد از
 انور انخد بور باشد کوه و فرجه ای که کتابه نویسی بخط و کشته نستعلیق از در خوانا و خوش
 و با فراغت و زیبا نمیشود در انظار نظار بطور خوب طر مرغوب جلوه گر نمیکرد و بسبب
 نفد در صنعت هنر و محنت و کهر و تقرب حضور معدلت دست و نمیشا سلطان استانظا
 ملا علی رضا عیال البس الله محلال النور و جنائیک ذات و زاب ملا محمد رضا اما فی نور الله مرده
 و عطر مضجعه بکشته شهرت ثلث بسک سطر ورشته تجرید کشند و مهندس امنکان منو
 نشاد سیمیا خنا مستظا میرزا محمد رضا صد الکتاب باشد انسا فر در میا سفر مجس کتابت
 ماهر حسب الامر قضا قدرشت شهرت را به کمرهت والا همت بر نیا و میا اسنوار بسته فرمان و
 فرا زمان سلطان را فیض عظیم و موهبت جیم شمرده بصمیم قلب و تدر دل ناشوق و شغف
 کلام مجمع و الفیج نمودن استبا و اوضاع آن کار و فیافر مشغول شد در مدت قلیل بلبل انجام
 خدمت بارفت را که بابش محول شده بود انجام کرائی ساختند بطوری که اگر جمع طراحان و
 رسامان فرا فرهم شوند قدرت و قوت آن ندارند که از عهد تعریف و توصیف عشره از اعضا
 و تاجی از بیبا آن برآیند سپس انام قدام قدان جنت و اجاج مکان از شوق و شغف که دا

قدام بادشاه نام نظیر نرب لفت است
 کشته خط عربی بر وزن امیرانا
 و خیر است کشته خط خدا بود
 بادشاه شوکت و عطمت کشته
 خط لادجهت و اهدت شکوه
 محنت صنعت کهر عقل نیشا
 حضرت نظام عالم و دانا زان صف
 مضجع خوانگاه مجبر از این خط
 سافر کاتب سفره جمع سافر است
 که کاتب باشد شک حضرت نیام
 فرا زمان حکم الفیج جمع فی شغل
 فرهم صنعت عجب بلبل مراد
 قلیل فرا جمع نام کفر قدام سلطان
 اجاج هشت است

کتاب تذکره الخیاطین

احوال میرزا محمد رضا ملقب بکبیر الکتاب

با حشمت از حد افرون و شوکت از اندازه بیابرون نام که ممل عظمیٰ و زعماء و ارباب صد و روز را
اعتنا و اعینا و اکابر و بزرگان تماشا آن کتابهای نظر و نظیر تشریف شریف از آن داشتند پس
از ملاحظه و مشاهده زبانها از کلماتها بجمه و تمده جناب کتاب باز نمودند و با فزونی تحسین
آغاز کردند کشته مقبول خاطر دریا مفاطر بنجرت مطبوع طبع مشکل پسند شاه با جاهد و وفا
کشته با نعمان و افره و خلع متکاثره ایشان از درین امثال و اقران مفتی و شاد ما فرمودند
سر افتخار و سبب اعتبار بقبیه و فقه فلک الافلاک رسانیدند آن است که همه خطاطان
و مہنیک نگاران چون سحره آند و تابنده خورشید در مقابل انعامان بیکران و الطاف بی پایان
آن قدیم قدر دان این اشعاع غایت نبی و زیبا در شکایت از روزگار جفا فیما و شرح و نمبر احوال
سعا اشمال خویش در صفحه بغایت بزرگ و پهن با ساسا سیرس و سیرس دانک در یک
متن و دو حاشیه با طلا و تبا ای بی مانا بسک تسطیر و تحریر و رشنه و رشنه و تکریم و کشید
در موضع خاص و موقع با اختصاص اخلاص و نظیر کیمیا اثر شاعران کسرت هنر پرور و رشتا
زابد الوصف فرگاه یاد شاخه را امستحسن نموده و مطبوع طبع شریفش و فساد آفرینان
شرف صد یافت که مبلغ پنج صد تومان همه لشاد در حق آن فرشتا ساغر از اسامی مستمر و برقرار باشد
که بعواطف خدیوانه و حراحم ملوکانه مستظیم مرشد نشرا و اغ صنعت و مہنت و کمال و افسان
فصاحت و بلاغت و شوال نماید و از عطربان خطوط قواعد مضبوط و کما غنا خطاطان و بینک
نگاران و سبایه نوع انسانا و معطر و مجر سازد و چون اشعاع طبعه آفتاب طلوعه فرگاه شاد
اسما خراگاه بشدت شیرین دل نشین و بنجرت رنگین و سنکین است مناسبت تمام و لیاف
مالا کلام داشت که درین کتاب مستطاب پر و رتاب بقید تحریر و کشیده شود لهذا بجهت
قلوب ناس و نات و تلویح صد و در باب مقالات و کمالان نکاشته خامه عنبرین جامه کرد
صورت قطعه شاه ولی لاجاه اینست ایاشی که ز تابیر عدل تو
بر چرخ مجرم نه ندهد اجتماع مهر محاق * بد اندخدا ی که پاگان خطه اول * ز شوق
او و الهند چون عشا * که نیست چون تو هنر پرور و برف و برف * نه چون منست شاکستر
بشام و عرف * ملاحق از پی مدح تو در وجود آورد * تو نیز تریدم کن که دارم استحقاق *
منم که گاه نوشتن سواد خط مر * ملک ستر که شود در فر ملک و راق * دقایق که مراد سخن
بنظم آید * بنشان نرسد و هم بوعیله دقان * ایاشهان زمانه عیا شفت تو * بحال من نظیر
کن ز دیده اشفاق * که خیر شد دل از جور کشید از روق * چو طبع محروم از فعل دار و ز راق *
جهان موافق مهر تو است مگذارش * که کینه و زرد با چون مہن ز روی نفاق * مر از چنک
حوادث مجود خود برهان * که خلق را توئی امر و ز نایب راق * بحسب طاق خود طوق دار

مکه ممل مجموع زعماء و رؤسا از ممل
همه اعتنا و اشرف نظر یافتند
تمده و وصف بنجرت شدت قاه
جاء ساسر فقه فرق سر رقه
همه سحره ذره خورشید افشان
قدیم سلطان زینا زینا فینار
شغل نمبر شرح ساسر فلم آ
سیرتند تا با طلا مانا نظیر است
ترشیم تحریر تدبیر نوشتن است
اخلاص اختصاص فرگاه حضرت
فرشتا حکیم نات ناس سافر
کاتب سنا استا مہنت صنعت
تلویح روشن شوال هنر است
پر و رتاب نور و ضیا و راق کاغذ
سازنده نفاق سبب است

مستمی بامتحان الفضلا

احوال میرزا محمد رضا ملقب بکصد الکتاب

مدح توام * چراز طایفه خواصکان بماند طاف * تراست ملک جهان و توحی سترایش
 چگونگی کو تم مدح یاک و وصف یلاق * نماند کس که ز انعام تو بر زمین * نیافت بدت
 المال و نساخت باب الطاق * منم که نیست رین و رنج را با من * نه النقای ضانه اقصا
 وفاق * بسوخت جامن از ازو طبع زنگ کرفت * بدان صفت که ز من آینه زلف حراق * اگر نه
 فضل تو فریاد من رسیده است * که فل من کند او وقت خشیه الاملاق * شهابو وصف
 تو خوش کرده ام مذاق سخن * مدار عیش مرا بر امید تلخ مذاق * روا مبین ز طریق کرم
 و صف نیا * بر آرد از جگر کم هر دم می هزار طاق * و بنیوانی محتاج آتش مکر * چوان کسی که با
 حیا شد مشتاق * تنم ز جور زمانه چو آینه پر زنگ * چو شانه شده دندان ز فرق من تاسا
 عطای تو کند این درد را دوا را * علاج این چه شناسد چنین بواستحق * همیشه نادرمو
 حیا نایسته است * براهل عالم ازین بام ناکشاده رواق * در توقبله افلاک باد و خلق
 زمین * بمهر مدح تو بکشاده نطق و بسته نطق * چو من این تفریح خطیر
 و نظیر همین شکر فامی لچسب و دلپذیر مشتلمست
 بر تعریف و توصیف خطوط فوق اعلا مضبوط او ستاران
 باستان از لهذا اینچنان قطعات و مرععات زیبا و زیبا
 کتابتها و نویشتگان رخسند مرا ز زیبا ای انسان و صلیب
 کالان وافر که هر کدام از آنها را با خاصه طراف و بالو اختلف
 بر صیاف و براف نکاشته بودند در سمیر سیر و سیاحت
 اقالیم بنظر بیرون خیزند صاحب آثار عظیم سنگلاخ و حجر
 عظام و مرمی و کیشخ از این و نیزش در کمال و مرا اظراف
 و کناف انهم ز تو مروی قاهره مصر و ایراک عربستان و بلاد
 افغانستان و صفحات ترکستان رسیده اند مروی از زاهد
 که در زب سفینه هنر که هرگز نبیند مندرج و مندرج گردد نظم
 و مدح هر چه فله در بیان عصا کلم است * نماید همه معجزات عجایب * وجود ترا افتا
 خادم مقام ترا جبریل است طالب * سخنهای تو در سایل بدایع * هنرهای تو از شمایل
 غایب * تو در هر سخن باین معنی * تو در جاعقل و ادب اقبال * صورت ایشان
 بدیع و همین ابیات منبع از مناسب مقام در مقابل شکر گذار
 خلعت داد ز صدراعظم و وزیران و کرامت خوشین در
 نهایی وقت و غایت قدرت نادر لبص خالص و ری کاغذ بس خون

نمایک و بیان هر دو نام یادداشت
 از قدما خشیه الاملاق ترس
 تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 به نظیر همین این شکر فام
 باستان گذشته زبان زیبا
 رکن با افتاب سافر کاتب طراف
 نیز و تند سمیر زمان بیرون
 وقت نظر کثیر اقلیم زش چه
 کل دولت اینرا خاک لازم
 لازم که عقل گرینه غریبه
 مندرج مندرج و لبص اظلا
 طراف صدایست که از شکستن
 حاصل میشود

و نفیس

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد رضا ملقب بصید الکتاب

و نفیس ترین و خامسین کاشیده خامه عین جامه مشکین عجمه
 فرموده بودند در محو و نهو خزان و افرا و قلب شمره
 و خاطر بلورده امر فرح و فرا و رخ بر دارا کردید شعری قطعها پس
 شکرش را همه چون سنا صبح رخسار دیده ام * کافر مگر چون خطوط نغز او * که پاران
 یابوران دیده ام * صورت قطع صکر اینست قصیده دستور
 اعظم افسر دارندگان ملک * که ظل عرش بر سرش افشرد نکوتر است * مختار دین نظام مالک
 که رای او از اسما قوی تر و از خیر نکوتر است * در خطبه کرم لقبش صد عالم است * بر مهر
 ملک صد مظفر نکوتر است * سنکبست حلم او که نکرد دبیل خشم * انسک در ترا و
 محشر نکوتر است * ایچید زمانه بکمل چو ذوالفقار * بتر فلک بصدوق بنر نکوتر است *
 تو خواجه زمین و درت هشتم اسما * در شتا تو چارم کشور نکوتر است * از خواجه که خیر ترا
 که کمال و قدر هر حاجت خواجه سبخر نکوتر است * ایصد ملک که چه عالم شای تو *
 از هر کس نکوست ز چاکر نکوتر است * تو داوری و ماهم مظلوم روزگار * مظلوم در حجاب
 داوور نکوتر است * عادل غضنفری تو پیر و انبه من * پیر و انبه در پناه غضنفر نکوتر است * خضر
 دانشم تو سکند سیاست * هر چند خضر پیش سکندر نکوتر است * از ذک و ذک خلعه
 که فرموده مرا * کارم ز کار مان و از نکوتر است * آن بس بس عضا بری از بخشش ملوک * اینجا
 ز هر عباد و خور نکوتر است * بس بس کلاب جود که بر ما فشانده * غرق شدم سفینه و معبر
 نکوتر است * سو کند مید هم بخدایت که بس کی * که چه عطا چو عمر مکرر نکوتر است * که چه نکو
 رزق فراخ از قضا و لیک * مانع شدن برزق مقدر نکوتر است * نه بی بد و لک تو امیر
 منم * عسکر کش من این عسکر نکوتر است * من در جهان عزیز جهانم بشر و غریب * در شرف
 عرب نام هنر و نکوتر است * این اشعار و لو خیر کو هر نابر که در
 تعریف و تقصیف شیر است و از نتایج طبع نقاد و ذهن
 و نقاد مسعود سلمان البسک الله بحلال الجنان است حسب
 خواهش خواننده امیر و انرا عهده و عصر خود با ساسا بس
 سیر و تیز بر روی نهج چینا و بسکاو بهما مصقول بغایت
 مطبوع و مقبول نکاشته کک که رسالت کرد اینده بودند
 در هنر کار کشیدن و لشتن در هر شهر و شستن در شام قند ها
 در هر قع و قع و لخط و کشیده از نبد و نبد و بر کزیده و جھن بد
 و نرشت و رویت کرد مرد محبت منیر و اسیر و جو و نرانه

مهور بجم اسم موضع است نهو
 چشم بلورده افشرد ترخ غم و
 فرزند افتاب خواهر شیار شهرست
 بتر فلک عطارد پروانه سیاه
 کوش عسکر اسم شهریت از خور
 کمانچانیشکر دارد خوازه نمناست
 ساسر بجم ثاک قلم سیر بنر است
 نفیج کاغذ بهمار بسیار لشتن
 نفع کردن ستن شهر است مرقن
 مزین کشته خط است جھن مخفف
 حها رشت رویت جو و نرانه

مستم بامتحان فضلا

احوال میرزا محمد رضا ملقب بصید الکتاب

رسید و کلهای مسین و شاخهای در بوستانا طرافان رسید
 فردی آنجا که کلهک مدح تو خواند مشیر عقل* از شاخ سیده دست عطار کند معطر*
 فردی که بر صنعتش فکند شایسته* که هر یکد بجای نم از ناودان کلهک* اشعار
 قطعه که در وصف شیر واقع شده اینست نظم آمد برویش
 یکی زرد سرخ چشم لاغر میانداک دنبال و پهن سر* میجست همچو نرود و چشمش همچو
 مانند کوکب سحر از رو چون سپر* مانند آفتاب همی رفت بر زمین* همچون حجر پیدا از بچها
 اثر از سحر و جادو بانک و در چشم مصیبت* هر نده چشمش خواست کور و کر* از بهر
 چشمت جوشن او ترش روی* چون یافته است دایم بر جانور ظفر* رویش چراست زرد و نرسید
 او ز کین چشمش چراست سرخ و نبودش شب سهر* هسل او قوی ل و جگر و نند بهر آنکه
 باشد طعام او همه نلاد ل و جگر* کشت او دیر و ناموران بهر آنکه او* بسیا خورد و پخته
 دایران نامور* انشیر چرخ و فعل شهابست آن قبل* در مرغزار چون فلک او را بود میر*
 کفتم که یار با و را بکار و چه کن* برد شمن صاحبکای پرهیز* در نند ایند قطعه
 با اخش خوشیده تر از رخسار بر حسب تمنای بر یکاه و غیر
 و مانای خویش تن نکاشت متن قطعه را بکشیده جمید نسخ
 تعلیق بقلم چهار اندک با نر از اب نای و هاشم قطعه آفتاب
 طلیعه را ایضا و اید بکشید شریف نستعلیق با خامه و در اندک
 بلور زنجار خوش هنجار مرقوم و مرقوم فرموده بودند در شتاب
 از مر سائر بلخ ملحوظ نظر نمید سینکلاخ از جوار و نر کار
 کامر جان تلخ کرد بدالحق جهان بدید در اوقات سیر امضا
 در عصا را پانچنان قطعه با نرین و تقین بنو فانی و چین
 صافی و صفای در خطوط ایچ یک از سائر سلف ملاحظه
 و مشاهد که نکشته نظم مرغ دوزبان چو کلهک تو کس* بر کلین دوزبان
 ندیده است* بر کلهک سواری عطار د* این مرکب هرزان ندیده است* وصف
 بباغ خامه من* شاخینست که مهر کان ندیده است* صورت متن قطعه
 در عرفان زلف معشوق اینست ای کرده تبه عیش من از لطف طرار*
 عیش نشناسم بچها از آن تو خوشتر* زیرا که ترا مسکن از آن چه هر زیباست* زیرا
 که توئی ساکن انوار ضلالت* هموار خوری زان لب نوشین می سور می* پیوسته چینه
 زان رخ رنگین کل احمد* در قص بران لاله سیراب نه پائی* در خواب بران سون

حجره کاهکشا سهر بیداری در نند
 صورت اخش قیمت و بهار دشت
 آفتاب رنگاء معشوق مانا نظیر
 کشیده خط زان طلای محلول
 نایب خالص هاشم حاشیه اندک
 نیز کشه خط زان محراب معرب زنگار
 هنجار رنگ و لون مرقوم مرقوم
 شار شهر سا نظیر و مانداست
 نقین مراد و نرین ایچ هیچ است
 سوریه رنگ سرخ

احوالِ میر سید علی ملقب بجواہرِ رستم

ازاد بی سر * انرا که بود باتو بود عیش همایون * بیشمردم دل با تو ازین است مجاور *
صورت قطع شعری که در حاشیه قطع نگاشته شده
اینست ابلهی دید اشتر به پیرا * کف نقشت همه کجست چرا * گفت اشتر که
اندین انکار عیب نقاش میکنی هشد از * در کثر من مکن بقص نگاه * تو ز من راه را
رفتن خواه * نقشم از مصلحت چنان آمد * کنجی راسته کمان آمد * صورت این
ابیات منفرد و صورت هین اشعار مشتقند که در بلاد
متعدده بخط شریف و سطر منیف این بحر دانش و بیفش را
یکاند کوه و سما صنعت و محنت را نابنده خو بر بنظر و نیز
نور خیزنده بی فروز و زهر سنگلاخ چون ناله زهر سیده
بدن اطرا و شماره است که بسکات تجریر و زهر سطر در
کشیده میشود الحق هر کدام از افراد در دیده دشمنان
خار و زری درو ستا خال بود هیچ عرو سیه را بر یو چنین
نیا راستند و هیچ پیر یا را با بیایی این چنین ندید است نظم
بکاک را تو تشبیه بحر چون کردم * در اندرون صدق قطره عقد کوه گشت *
بحون دشمن جان تو گشت تشنه * چرا سپهر همه دل دهن چو ساء گشت * صورت
ابیات منفرد و بد کینه است فرد فرد خورشید سراز سرائی مابر نارد * ناتو
ز در سرائی مادر نای * فرد غصه و زو کرد و ست شود یاد دشمن * دشمن دشمن و دشمن
کش زخم و وزن * فردی که زبان تو از دارستی * تیغ را با سرت چکا و سبی * فرد
یک قطره ز آب شرم و یک ذره وفا * در چشم و دل خدای اناست که نیست * فرد بخواها
دهند پند و لیک * نیک بخنان بودند پند پذیر * فرد از غرب سو اشرق زن بد خوا
بر فرو زن * بر فرو او چون برق زن مگذار و نام و نشان * فرد بمار ماهی مانی نه این
تمام و نه آن * منافعی چه کنی ما را باش یا ماهی * فرد بهر چه رو گفتم با بهر چه ای کم * فو است
دست مرا تا تو دسیا منی * فرد لفای تو سبب حبت در ارواح * بقای تو سبب صحت
در ابدان * فرد از دنا شمر فضا عت را * همت را که نام کرد است آن * فرد بر باره که
چون بشتابد چو آفتاب * از هضتش طلوع کند کوکب ظفر * فرد چون فرو گیر عنا از
کوه پیش از حدیث * چون بخنای رکاب از باد پیش از خبر * میر سید علی زب
نهای که بجوهر مرقع او سنا و الا نرا دیت که ماسطه سنا سنا و سنا ایح خاطر ای
بارش کوش کردن سنا و سنا خطا را بر ز روز بهور میساود و در سفر سرف هنر و شوال و کهر

فَوَرَّتْ صُورَتِ هَيْبَتِ اِيْنِ اَسْت
مَقْسَمَتِهٖ صَفَرَتِ سَكْرِ خَطَايَا
هَنْكَ صَنَعَتْ بَهْرُ نَوَدِ دَوَظِي
زَدِ بَهْرُ فَرْقَتِ خُصُوصًا اَسَقِنْدِ
مُوَا زِيْنِ اَسْت يَدِ رُسْمِ اَزَالِ
زَدِ كُوْنِدِ اَمَارَةِ وِشْمَارِهٖ حُنَا
رَكْسَتِهٖ صَفِ اَبْجِ هَيْجِ مَعْرِوْفِ
دَسْتِ اَمَدِ دِكَا رِ مَارِ مَاهِ نَوَجِ
اَزِ مَاهِ يَسْتِ كِهْ بِيْمَارِ شَبَاهَتِ
بَارِهٖ اَسْبَاكِ
زَرَبِ لَقَبِ مَاشَطِهٖ مَشَاطِهٖ
قَلَمِ شِنَارِ وِشْمَتِ هَارِ وِوَرَسِ
اَسْفَرِ سَفِ مِيْدَانِ شَوَالِ صَنَعَتِ
كِهْرِ عَقْلِ

مَسْمُومٌ بِأَمْنِ حَانَ الْفَضِيلِ

احوال میر سید علی ملقب بجواهر زم

خال علم و پرفرازان صفت درایت
دانش سگال خیال سخن نوک
سلسله قلم خط کار کاتب سون و
مشا نظیر و مانند آگه بر و مملو
مرا گاه حضرت گاه مقام دستگا
علم و حکمت کر زمان آسمان اول
اربع فقر شان و شوکت فرهنک
عقل و دانش خندید سید و بی
قوم بک و بید نظیر و مانند هور
اول افتاب هور ثانی بخت و طالع
عاب عیب آن قص خنیده پیشت
داه صفت مبالغه و دهر است بخت
شد بد و بد در رت عادت و مجت
در هر چیز نیام وسط دیش ملک
خجری غام و فاضل دوی و دیر ویر
فهم و درک ظن سنا نو در بدیع آ
سنا مدح قصم شمشیر معان
مقام بخت شدت لاد سبب و علت
الام مقام لازم لازم و اصبت
رسته صف از ادب اس فر زین
بایسته ضروری و طا

محتاج

و کمال خال عز و جلال بر فلک الافلاک میافراخت دان فرخجسته زان که ضمیر منبر افتاب تابان
فصوص جواهر فصاحت و بلاغت و زبان وحی تر جانش نصوص آیان درایت و براعت بود
فرزبان زمان و اعجوبه جهان که بدقت خیال و سگال نقش بند کارگاه مانع است و بسن سنا
چمن پیرای حدیقه معجا خط کار از بیسوی سنا که قطعه افتاب همایونش آگه از نکات رنیک
و سنیکین حیرت فرایت و مرقعات پسندیده آیاتش کنده از کلمات سحر افزین و زبان دانا
فرگاه بلند گاه نادرستگاه که خیمه قدرش بالا و بالا ترا زین آسمان کر زمان بر یاد آشنه
و علم فلم قضا شمشیر با وج و اولک ثریا افراشته خطاطی خط و خطای نافر و فرهنک که خو
خطش از فیوض حضرت و اهب العطیات عارض عین ساخته و بدر طلعت خطوط خطاطا
فادر و خوشنویس ما هر را در قمر خایه زوال انداخته خندید بید و بدید که هور
بلندش از مطلع الطاف الهی طالع بوده و کوکب ریحی اقبالش از افق سعادات نامنا اهل مع
دان فرخجسته صفای که طیف طیبه آس بو فور علم و حکمت موصوف کشت و وجود پاک
بی غاب و آتش همکارم اخلاق حمیده و خصایل خنیده معروف شهر دهر داهری که بدیده
خط و رطش عرصه عالم را فرو گرفته و طنطنه در رت در ایش کالمثل السائر در میان
اکابر و اصا غر داهر کشته مخبر بر سحر بحر رود ویر با فر و ویری که خط افتاب سانش شبستان
امان و امال خطاطان را روشن و منور ساخته و ظل رافت و حرمت بر سر خوشنویسان
نور و نکازان هر دیر دیار انداخته این لغز نیک و لغز که بلیق بان نکتب جماع الذهب
علا احداق ذوالکفر و الادب که در ستاوشنای قلم برنده تر از قصم است در نیمکان
معاشدت سزاوار و شایسته و بخت بجا و بایسته نمود بدان لاد اند را برادر از ادب
مقام و الام لازم و لازم و واجب و اصبت انسته بر شنه مخبر و رسته سطر در
کشیده شد نظم لغز چه بر قست آنکه برف خشک می پوشد بابر تر چه فرست
آنکه سرد زمشک دارد چون خورد خنجر چه شمع آرس بر بندش بروی سیم هر ساعت
از از عنبرین پوشد نکاز که هر بای یکر بریزد بر عذار صبح ماه نوشت تیره فشاند بر کل لاد
شاخ زعفران عنبر بنر نکستان رود از چین چو کردد مفلس آن روی خرامان
رود از چین کشان در پای خود معجز مثلث باشدش نامی مثلث راست در مرکز
چو از مرکز برون آید مربع کبر درش بر یک دان حرف اول داد و دان نیمه پنجه
و لکن حرف اول را بجز مجد و رد و مشمر چو این ماهی زرین را بجز کف برد دانا خرو را
پنج ماه نویسوی مده شود رهبر تبسم کرد جام مده پراز در شد عقیق اری بوق خند
مهر بیان نمایند از شفق آخر چنار روی رون شد زین از کلاک نویسونه که فرهن

کتاب تذکره الخطاطین

نیز بند

احوال میر سید علی ملقب بجواهر

نزدیک چشم جز در آبرو دلبز * قصب که ناپیکر مرجا عصبنا عجز طرف و طرب نامست
و اینهاج و شوق و شغف و اسبهاج شرح و کست احوال دشت اشمالا فرخسته مال آن
سازادین هماره مال را بدین منوع و منوال بکوش و غوش سخن پوش صاحب انس نسبت
و فرهنگ و مالکان کمال و شوال و آورنک میرساند **نظم** کار بسیار است ما را با قلم *
کشنه لیکن قوت مجریر کم * نادر الطاف الهی رهبرم * شاتوفیق باد اندر سرم * نادم
این داستان را اختتام * رونمائی سوگد که حساب المرام * که جناب جواهر دم از عباس آباد اصفهان
اجاج مکانست آنحضرت فلاطون فطرت ندر شاگرد و ورد میرزا ابوتراب علیه رحمة الله
الملک الوهابیت خوشنویس از پس خطاطی شبه و لبس ایست که از نور دانش شمع دل
خوشنویس روشن بوده از وجود بافر وجودش از سن بهشت سن خطاطان رشک کلشن
خط الحیظ ازین بطراد نهایت خوشه و کشتی نکاشته و مدام و بدرام بمنزله الطاف خوا
عظام و سلاطین باشاهامت و احتشام فخر کشتی با وجود و فور جا و جلال بحالست ارباب
علم و کمال بغایت مایل و راغب بود و در تعظیم و تبجیل اصحاب فضل و افضال در هیچ
از اوقات اهمال و اغفال نمیموم بکارم ذات و محاسن صفات از امثال و اقران ممتاز
و مستثنی و از اعمال ناشایست و افعال نابایست منزه و مبرا آمد لوح دلش منبع فیوض انوار
ربانج بود و سینه بی سیئه اش مبدع صنوف فضایل انسانه ساسر فرجود بکار و سار
فرهنگ آثارش سرکشستان وادی مشوق و مشیخ را از بنه ضلالت رهانیده و آفتاب عالمنا
دانش و بینشش بشرف و غرب عالم رسیده از شش مکان اطراف و اشرف اکابرانام و عبیه
علیه اش جمع افاجم و اعظم و جاجم ایام بوده رای عالم ازایش کشاف اسرار خط و طبع مشکل
کشایش حلال معضلات و ربط خطش غیت لؤلؤ مشوراست و رشک کلبه ممتور و اس
از باب کیا است و امعا آمد و رئیس اصحاب در است و ایقان کوش هوش تلمیذانش ازیناج
خاطر فضایل مآثرش بنکان دقیقه و جواهر انقیه کرانبار کشت و پایب قدر و منزلت در
طربون این و فیارفه از امثال و اقران در گذشت مساح حنا عرصه خطست و ملاح
در باب بی پایاب و ربط فصاحت بیان و طلاق لسان و وحدت فهم و لطافت طبع موصوف
بود و در میان خوشنویسان و خطاطان بمکارم اخلاق و محاسن ادب معروف پدram از قلم معجز
رقم قطعات بدیع ظاهر میساخت و مدعیان صنعت و محضت را از درجه اعتبار انداخت
زنده خوشنویسان زمان و عمده خطاطان دوزانست این اشعاشهی و شیرین از شهد
و شکر و نبت در مده و مده انجناب نیک زاب و ذات در بینکان و کمال بغایت مناسب
حالت **نظم** ای مدح تو زبور بحالست * وی صفت تو زینب محافل * الفاظ خطوط

قصب فلم عجز هزار اسبهاج
مسرود شدن و کست شرح شا
استاد از سخنور هماره نظر است
منوال عنوان غوش کوش پوش
شنیدن نسبت خود فرهنگ
عقل و شعور آورنک دانش و
عقل اجاج بهشت و رشاد
از پس غافل و هوشیا لبس
نویس نویس از سن مجلس سن
مانند لحظ نظیر زینب کنگا
از آفتاب کش نیک و خوب بدرا
مدام و پیوسته ساسر قلم فرهنگ
سحر ساقلم مشیخ مشق معروف
از مجلس اطراف جمع ظرفیت
ججام اشرف انقیه نیک و خوب
فلان شغل فرجه صنعت حجب
در باب دریا پایاب پایان مهنت
صنعت پدram پیوسته شاهی
مده و مده هر دو مدح و تعریف
ادب صفت کمال مقام
سوال هنر فرجود معجز

مسمی بامتحان الفضیلا

از لطافت

احوال میسید علی ملقب بجواهر زم

از لطافت ضرب المثل است و قیایل * هر نفس که در هر دشت کرد بد * از پرتو دانش تو کامل *
 چون ما حاصل جهان تو بودی * شد نظم جهان پس از تو حاصل * جسم است جهان اندو *
 تو * چون روح نه خارجی نه داخل * چون جان با جسم روح با تن * با ذات تو خلق شد خلق *
 تو قلبی و خوشحطان قوالب * تو روحی و فاضلان هیاکل * دلها بخطوط دشت مشتاق *
 جانها بقطوط دشت مایل * کوئی که خط بصفحه اندر * در سبيله ماه کرده منزل *
 خطهای تو در شب انار یک * رخسند تراست از مشاعل * در هیچ زمان ز کسب افش *
 مشغول ندارد مشاعل * از حلیه خط تو مبارک * یک لحظه عروس هر غافل * چون *
 حکمت هنر و دی صا دانشور به * آن عقبه در اطراف جهان و اکناف دوران مشهور خنید *
 تر از آفتاب عالم تاب کشته مجوق نمازجت و مساجلت افزاخت و جواد نواد را در سپهر لب *
 فصاحت و بلاغت تاخ و از قطعان خوب پرارین غرض ارض را پرار کل و با ستمین بسان *
 بر برین فرمود و از مرغعات پسندیده و مرغوب ساهر زمین را از رشک افزای صفحات پر *
 نفحات سین نمودت دام قدر دان نیکو شایان که حرمت و حدیث اصحاب فهم و فراست *
 از باب رایت و در راست نیکو عمر می داشت و درین شیوه خاص و همین شبهه با اخلاص *
 و اخلاص علم یکان بقیه ز راند و سپهر و ستیغ میا فراشت و ارش بهشت فشر خوش *
 بنور وجود ابر سلسله علیه و همین قبیل و جیل جلیله مزین و نور می داشت و نجم *
 میل و خذل این طایفه جلیل الشان را همارا در کشت زار دل محبت منزل می کاشت نظم *
 شهنشاهی که در ذاتش خداوند * نهان کرد آفرینش را سراسر * توالش باد و صد دریا مقنا *
 جلالتش باد و صد دریا برابر * همه کنج وجود او را مسلم * همه ملک شهود او را مسخر *
 ز کاخش بقعه هر هفت کردون * ز ملکش بقعه هر هفت کشور * توالش همتش از ذکر *
 بیرون * تقدس خشمش از فکر برتر * در افلیش جهان کاخی مسدس * بچو کانش فلک *
 کوئی مدور * جهان به چهر او تنگست در چشم * روان به مهر او تنگست در بر * کهر *
 اندر صدق می و صد از شوق * که شاهش بر نهاد روزی بر افش * نامه قضا و بلاغت *
 کامه لجهت و مسرت علامه در نهایت تکبریم و طیشیم و غایت تعظیم و طهریم شرف صدر *
 یافت باینهمون که اگر آن هنر و دران و فرزانگی کهان بقدر و مسمت مسمت میمنت *
 پراپا که هند و بار از مرین تر از مینو شاند مورد مرام ملوکانه و مشمول عواطف خدایانه *
 خواهند شد و کما یلیق از عهدک میز نوازی آن هشومند ای انبیا و فرهومند به همتا *
 بیرون خواهیم شد و این عطیت عظمی و موهبت کبریه را از جمله غنا هم شمرده کاین بنی بر جلا *
 و شاد و علو مکان اندانشور دما و روان او ز زمان خواهیم افزود و بدست رسولی کامل

قطوط کتب صا صکت عبقری
 بزرگ و در پیش تو خنیده مشهور
 متجوق علم مساجلت مفاخرت
 خواد اسب نواد زبان سپهر لب
 پرارین خوب و نیک بر هشت
 ارشک رشک معروف سین چین
 ساهر روی زمین فشر نظیر
 نیکو حضرت حدیث حرمت دوا
 دانش هین این شبهه رسم و
 نقش و طریقه و غوی باشد
 اخلاص اخلاص استیع سپهر
 ارش مجلس جیکه فیکه حدک
 محبت همارا همکسر نوال عطا
 و بخشش کامه مطلب هضم
 تعظیم هریم نکریم پرا خاک
 مینو هشت هند بار هند شتا
 میز مینو هشومند هوشمند
 و غافل ای که حرف نفع است
 فرهومند نورانی و پاکیزه سر
 همتا انبیا معروف دمان زمان
 روان زبان معرو
 نمازجت مفاخرت
 قدام لادشا

کتاب تدکیر الخطاطین

اَجْوَالُ مِيرَسِيدٍ عَلَى مُلَقَّبِ بُجَوَاهِرُكُمْ

و فرستاده عاقله داره روانه دار السلطنه اسبها جهشت نشا فرمودند انفرمان قضا تو امان
 واجب الاذعان در اسعد زمان ضيا افراي نهو در نور آن مهبره کردید از ملا خطه واسیون
 و از مشاهد و دیدن آن فرزان قد رچنان بوشتادش را که از الام و استقام دنیا دین و
 پشمرده و پلیده شده بود فرو فرود آمد و جلالت جانش را که از حوادث روزگار روزگار
 افسرده و ازده کشته بود روان و روح تازه رسید شمع زبیدان نامه دلپسند *
 دلش کشت و ارسته از هرگزند * چرخ نامه که چون سینه اگهان * شده مخزن علمها نهار *
 چه نامه یک باغ از آسته * که از ناغبان و ناخواسته * دلش کشت روشن تر از آفتاب *
 ز الطاف شاه شد او کامیاب * ز شوق و شغف آنجهان کمال * بر افراخت ران عرو حلال *
 سپس از ریت و زشت ابن نعمت متر صدق و دولت غیر منقبه که از قدام قدر دان بظهور
 و نجوم پیوست اینچند فرد فریدند * و ندید آتیه را مع انضمام مضامین بکرمغالیه عبا
 بی نظایر عالیله در یار چه قطع که از قطعا هشت جهشت نمونه بود نکاشته کلاک که هر سلاک
 کرد اینک بر رسم اریان و راه و اسیر * و سار کجاست و وقت دیمسرت و لامر تبت فرگاه شایا جلا
 و قاه ارسامود و انقطع آفتاب طلیعه را که بکمرع طول و نیم کمر عرض داشت مذهب انا
 غیر کانی از السلطنه اسبها خلد تو امان مینو نشان که در چایک دست باب دست فلام
 محراب رومانی و ارتک و ارتک را میرخند و مملطاط قدرت و قوت صفی را در ریت
 ارشک افراي بر برین و غار نکا سبب خندند مذهب و مرتن نموده بودند و مضامین
 بر این برناو بدیع و عبارات پر مغا و زیبا و منبع اندیشه و آید که در آن مکتوب عبودیت مند
 و مندج بود در سیم سیر و حیات بلدان و بحران در صفحان جنت علامان ترکستان در یکی از شهر
 مشهور و خفیده آن کشنجه همانندمان درید وید من امیر از امرای نامداران و سبب
 اند با مسرت آثار مینو نشان نظر و نیز نود من بنده اسیم سنگلاخ محیی عظام ریم رسیده
 الحق ید بصیانت موسی و اعجاز یمسا عیسو علی نبی و علیهما السلام من الملک العالم الی
 بوم الفیلا بعمل او رده در حقیقت از مقام اعجاب در کد کشته بالام اعجاز رسیده بود اگر
 اینه محبت آگاه و بصیرت اصحا خبر و ارباب ریت مجموع و برسته صورت و قوت انقطع
 ترهنده و خوب و شاکله و حلیت آن صفی پرنفحه بسنده و مرغوب را درین کتاب کیاب
 مستطاب با فرقتاب بقید ثبوت و ضبط در آورد و بسلاک ترسیم رشته ترسیم در کشد
 سخن و رند بطول انجامد وید از وید و نیز خواهد کشید بدین دلیل و آوند نمونه مشی از
 خرد و نای از بسا و بهما و قلیل بلبل از کثیر و آیشد زاین اندر ز نامه قضا و بلا غنای
 معرفت و حکمت کامه این اند بیت بدیع ثبوت درج او فاد که در عرض روزگار بهر

نهو چشم مهتر استا و خادود
 امور استونتن مشاهد فرزان
 حکم و فرمان پلیده افسرده و پشمرده
 و بها ای که که حرف نقر است و حلا
 کلشن است آن که حرف استا
 زشت دیدن قدام پادشا نجوم
 ظهور ند و ندید نظیر و مانند عبا
 جمع عبا است داس راه بر و نغان
 هدیه و تحفه نباشد مقت خدمت
 فرگاه حضرت قاه جاه گانا باهل
 مینو بهشت ارتک نام نگار نجا
 مانای ارتک نام مانای نقاش است
 ارتک رشک مملطاط نام بر
 جهشت غار غیرت سین چین مرتن
 مرتن بر نایک و مرغوب بلدین
 نیک و مرغوب اندیشه و آید هر دو
 بنیر و ایضا مندج مندج سیم زنا
 بحران جمع بحره است بمعنی بلده باشد
 خفیده معروف کثیر کشور همانند
 نظیر مان مانند ید من دست نیر
 دقت نظر اسیم عالیشان است خضر
 بنیسا ای حضرت هر آید حقیقت
 الام مقام در بیت جرات و جستا
 در هر چیز حیرت و انشن کجاست
 اند و حقیقت رمت مجموع قوت
 صورت ترهنده و نیکو شاکله صورت
 حلیت ایض صور آن که خروشا
 بسنده پسندیده فرقتاب نور و صبا
 ترسیم ترسیم در ریت سخن در راز و طویل
 آوند حجت تمام که بهما بسیا بلبل
 اتباع فلبل است آتش کثیر امان
 است اندر ز نامه نصیحت نامه
 مطلب است

مَسْمُومًا مِمَّا كَانَ لِفُضِيلَا

بیداد

احوال میر سید علی ملقب بجواهر زم

بیاد کار مانده تذکره اولوالذکار و تجرعه صاحبان اصحاب باشد صورت انرا فرار
 پسندیده و فوتم انرا ایات خنده اینست شعر قاصد رسید و ساخت
 معطر نشان من * و زحمت نامہ داشت مکر نافع ختن * ان نامہ نیست بیکه در تحفه باغبان
 چید از چمن بنفشه و پیچید در چمن * هرگز ندیده نرگس چشم بباغ دهر * زینسان مید
 سنبل مشکین ز سترن * نشکفته غنچه ایست چو پیچیده بدینش * همچون دھان غنچه
 دھانان پراز سخن * غنچه نشان کلاست چو بکشوده خوانمش * بر سبزه تر و کل سیراب خند
 زن * نسیم بری کرفته برب لطف پرکر * کلچهر نهاده بر رخ جعد پوشکن * نخل ایست خوش
 زجاج که صف صفت نشسته است * بروی بنا زهند و کان برهنه تن * اینها کنایه است
 بگویم سخن صریح * و ز چهره بقیان بکشایم نقاب ظن * اقبال نامہ ایست ز سلطان کامکار
 شاخها مظفران زبده زمن * اجل خور از عطایش پیوسته خاص عام * روزگار سخا
 همواره مرد و زن * پاکیزه کوهرای کوش توفیق ام * در گه اشا هوار به از اولو عدن * او
 ایست در خور تو دارم اینقدر * چشم عنایت که لطف کوش سو من * تو یوسفی بمصر جلالت نه
 سر * من غایب از جناب تو یعقوب میتم * یعقوب داشت بکثرتن بهر خود یکی * من دارم
 از برای تو صد بکثرتن * کبریم چو ابر به تو در شام و در سحر * نام چو عدیه تو در سر و در
 علن * شاهان غم کز برین دارم باج مکر * منت خدا را که همه از عطای تو * اہم بحضرت تو بتابد
 ذوالمن * چون قاصد است کلک و زبانم ز مدحت * آن به که چون دوات نہم مهر بردهن
 انسا فر صاحب کمالان وافر بر حسب عمر قدر قدر قدم فدر دان باجلالت و افتاد در فصل
 بهار که شاهنشاه فلک چہارم کہ نیر اعظم و عطیہ بخش عالم است از خلوتخانه حوت بستر
 خانه حمل برآمده برار بیکه عزت و پات عظمت قرار گرفت و فیض بخشای عالم اخیشجان و
 عناصرو ارکان کردیده کوس نور و آواز جہان افروزی در کون و مکان انداخته
 نور سنا کلستان بجلوه کرے برآمده کیهانرا طر و ناز و نضارتے ابی اندازہ حاصل کست
 مشا و روزگاشا همدان چمن از او دمن پیرے ریاچین با جند زین زین آراستہ فروغ بخش
 انجمن بهاشد اراضی و صحاری از اهنرا نسیم صبا و از حرکت و کد مت باد شمل اسبزه و از
 ارشک افرازی لعبتایچین و قند ہار کردید نظم کربھا آمد کہ از کلین همے بانک ہزار آید
 بہر ساعت خروش مرغزار از مرغزار آید * تو کوئے ارغنون بسند بر ہر شاخ و ہر برکی
 ز بس بانک نذر و وصل و دراج و سالی * بجوشد مغر خان چون بوی کل از کلستان
 خیزد * پیر مرغ دل چون بانک مرغ از شاخسار آید * خروش عند لب صوت سنانالہ
 فہرے * کھے از کل کھے از سروین کہ از چنای آید * تو کوئے حنا بسنا جہشت عدن زاماند *

فورت صورت چمن کلزار و بوستا
 ایچ ہیچ اند چند خندہ پسند
 سافر کایت قدیم یاد شا ار بیکہ
 تحت لایت تحت اخیشجان
 از بعد است آجے کہ کرن نفایست
 زین بروزن عین زینب کد مت
 حرکت ارشک رشک از ہزار
 جمع زہر است بجعے شکوفہ باشد

نور و روزگار و نذر و نذر
 نذر و نذر و نذر و نذر

احوال میر سید علی ملقب بجواهر رم

زبس غلمان خور انجا فطار آید * یکے کیرد بکف لاله که ترکیب قدح دارد * یکے بر گل
 کند تحسین کز بوی نکار آید * یکے باد لبر شا بطرف بوستا کرد * یکے با ساغر یاده بطف
 جو بیاید * یکے بیند چمن را به نامل مرجبا کوید * یکے بوید سمن زلمات صنع کرد کار آید *
 ساعت و سعوائی سعدی ملاحظه و کابینه نموده با نایب دات بز دانه و توفیقان حقایق
 و عنایات صمدانے باشوق و ذوق تمام و وجد و دانه مالا کلام بادی از شایسته نرسد خاله
 و خاویج با همت و لاهنت عالی و متعابر هی که قوی پیکر که بر سر از برف و سیر می از باد
 استعاره می نمود و شتاب شبتا و سیر ماهنابر از نجه میثم در کوچک سر و فریه سرین و
 لاغر میا و خورد و مویار یک دم و با قدرت و توان اسوار کشته بطف و طرف هند سالی سون
 و سا که عروس و سنا مالک جهان و افالیم که یانست هید و حرکت دادند این اشعاشیوا
 و همین بیان زیاده را بهر جهت نویست آن نوند رعنا بیستاسید و سزا و بهما مناسبت بجا
 نظر می سوار شد و بر چنجا جهنده سمند * که گاه پویر و ستر ناسرین بر ارد پر * که دوند
 ز خیال و جهنده تر ز کان * دمنده تر ز شهاب و رونده تر ز شر * تنش نهر می همسا اطلس
 فام * پیش بر می همرا داتش و صصر چنان سمند که هر کو سوار کشت بدو * بتن شد سو
 معراج باشدش باور * چنان نوند که امشب کیش سوار شوی * تر از سافر داید از حشر
 گذشت از طی منازل مدیده و قطع و خم مراحل عذیده و ارد ابر او پاک هند و سنا که
 اینچها اجها ناست کرد بد درک فیض بساط بوسه سمد و اعظم و عصفور باست عوا فرخ زار
 یافته نیمسا خدیو و مقدم شریف آن هنرور که کس تر از از جمله و جمله غنا هم شمرده و
 بشین بچین شرفش را بغایت و غول مغرز و محترم داشنه و حال عز و جلالش را با بان
 کیوان هفتم انما افراشنه و خدم و حشم موافق شان آن مفر خوشنویس اجها و بر کردید و
 زمره خطابان که یان جهه میر نوازی مقت کداری کاشند و مخاطب جواهر رمی مخاطب
 و منصب سنا کداری سرفراز ساختند معال سجد تومان بعنوان مواجب و حق و همد
 آن خطاط با نام و نشان مستمر و مستقر فرمودند که همه سنا از خزانة عامه عاید انسا فرد رینا
 سفر محسرات ماهر شده براحت و فراغت اسود کی مشغول نکار و نکار کش اخضر را بران
 کل و با سمن و مملو و مشحون از خزرات و جواهر ثمن سنا و آثار و انبا سنا از سن سنا سحر نکا
 خود در غرض از صفا و رفیع برقرار و پایدار بیا دار گذارند مردن با فام و فراست و کلکان
 پاکان با کمال و کیاست اینگونه حرمت و حیثیت از جانب سنی الجوانب سلطان نسبت همکاران
 هنر و دران و فرزانه زمان دور و مستبعد نر انکار ند هر چند و اند درین زمانه در خط و
 خطاطی که هو حق نمیدانند و ارباب شیوه و سوال و احکا که کمال را چندا با به اعتبار

سقا ساعت کابینه ملاحظه
 دیر شوق خاویج خاله هی که است
 سیر نیز شتاب ما و سزاوار
 سوار طفت طرف هند ساهند
 سون و سنا نظیر و فاند و سنا
 هید حرکت شیوا فصیح همین این
 نوند اسب سیرد لا یون بهما سنا
 کدشت بعد ختم قطع ابر آخا است
 سمد و بادشا عصفور را به یاد
 و سلطان سیفور شها مت جلال
 نیمسا حضرت خدیو یاد شا جلد
 جمله بشین ذات شین هیبت و نص
 غول نهایت خال علم میر زمان
 مقت خدمت هده حق سافر
 کاتب سفره جمع سافر است بمعنا
 نکار نوشتن خزرات جواهر انبا
 آثار سن و ک سنا فام ساهر و
 رفیع کالکان مرد ما حیثیت
 همکار نسبت اند چند دما ز
 شیوه هنر سوال صنعت هر عقل
 که کس تر کز هم و جواهر

مستم بامنهان الفیلا

احوال میر سید علی ملقب بجواهر رقم

نمیگذارند لیک در زمان سلف پادشاهان باشهامت افتاد و شهریاران باجلالت
نامدارشکاله شادردان صاحبان بخار و درها بوده اند چونان و چونانکه شاهنشاهی
و الحاح مکان شت شاعباس انار الله برهانه و ثقل بالمبرات مینان بطوریکه در احوال سعا
اشمال فرگاه میر علی علیه رحمة الله الملك الجواد سمت نکارش بد پرفنه که شمع و موم
در دست مینا که خوش نگاه میداشته که انوند نطاسه ملا علی رضا عباسی رحمة الله مشق
و شیخ کرده باشند و قطعاً هجیر و مرقعات دلپسند و خاطر بدین بنام ناجی اسم شتا
ایشان در صفحه جهابخطوط قواعد مرطوط ضوابط مضبوط او شایا کار باقی و برقرار
میاناد این چند فرد فریدی قریب مستحق فریش و فرین که در لغز قلم برنده تراز قضم است در
سنا و ستاکا خط رین سلب ان او سنا به همانند و مانا نسخ سزاوار و حین و زیاده شایا
و شایکان است شیخ انزوی خندان نکر دستار زین بر سرش * خضر مینا که دم نکر دینا
کحل در برش * انزوی که کران نکر زینت بر قدش * ان برف ابرافشا نکر برف بارد کوهش
ترکی مینا چون رومیا که کین چین زبان * در دو مینا اندازان سیمنا خاکسترش * کر
سوطا و بی و داب بقاش از سر و د * زین و دم مفرش شود آیدنه اسکندرش * نشاهد
نقاب و در در چین مشکنا * بر سر دامن از شتاد و پاکشان شد معجزش * برمه جوان زین
اوینها بند زین * طفله بود بر روکش از دیده ریزان جوهرش * آنما که مشکین زبان در بیخ
در یاشد روان * بر چهره ماه از دهان مینا که هر دم عنبرش * آهن زبانش میدهد نفر
مکانش میدهد * در طبلکسانش میدهد در بزم شاکشورش * بر لاله عنبر نیجه بر صبح دم
شب نیجه * سر زین او نیجه از ماه نوصدا خورش * انقطب قوم و قبله قبله و جلیل
جبله در خدمت و وقت الغصفور باشهامت و سیغور که خاکرند مراد عجوز مخرج و فور
در جهاباد دهند بجز نریکت و ضبا و نذیر ستک و اسفا و نوشتن قطعان انیقه و شنونتن
مرقعات لطیفه که سنا و ستاکا اخرج از انداز اندیشه و بندیشه مردمان و ابرکان نسو
نسو پیشه است پرا خند اینچ بنظر و نیز بود من بنده مسکین سنکلا لاج بمحمد و حسد
و کین در سیم سیر و حینا و هنگا جها که دی و کین نور کم در افالیم از نو و نوشجان انصاحب
سنا اس سلیم رسانیده اند که بجهت و لا دیار شاه ذیجاه فرخجسته میلاد شاعباس مسعود
و مینا که نهاده و کشور ابران و کیا زنده مانند و درند رای هندنا بیسبون و سنا شاجها
و سنا صد و وزراء و امر و امناباز با قصب که در رست و درواخ افغیست که نایبیکر و مرخا عصب
بر شنه مخرج و رسته شطیر که رکشیده بودند بدین اسنا و اماره است چها ده جز از کتاب مستط
شاهنا حکیم بی عدل و عدیم حکیم نطاسه حکیم فردوسی طوسی نعمته الله بنجار حنم الواسعه

لیک لکن معروف شکال مجموع
بخار و درها هر دو علم و فضل
چونان چنا الحاح بهشت فرگاه
حضرت موم شمع نطاسه داننا
مشق مستحق معروف هجیر و موم
هر دو نیک و خوبست او شتات
ایشان فریش و فرین افرین
قضم شمشیر و ستا و ستا هر دو
مدح خلک قلم سلب خامه هندی
نظیر مانا مانند شایان و شایا
لا بقی و سزاوار جیکه قبله مقت
خدمت عصفور یاد شایا سیغور
جلالت عجز و هزار فور نام بادشا
کوخ که یک از زبان و یاد شایا
هند بود مخرج نام یاد شایا
صبا کتب بنک کتابت اسفا
کتابها انقی نیک و خوب شون
نوشتن بندیشه اندیشه ابرکا
مردمان شمس و شمس و هر دو عقل
ببر بود وقت سیمین زمان نواخته
سنا حنا اس قلب لاد سب مینا
محل تولد کیا زنده پادشاه عظیم
القدر در زند مانند هندسان
هند و سنا سون سنا نظیر مانند
قصب که در رست و در رسته
صف اسنا و اماره هر دو شما
و حنا نطاسه عالم و داناست

کتاب تذکره انجمن طایفین

احوال میر سید علی ملقب بجواهر زم

بجہ نال کثیر التوال بمخط الحفظ ذریں بط انحضرت حضرت رتبت فلاطون فطرت بر روی
قرطس عادل شاہی محرم با فہم منطق الطہر شیخ عطار علیہ رحمۃ اللہ الملک الجبار را
بکشمیدہ حیدرہ التجانب ناب اولوالالباب ناسعی مرز بنیکو طرز بر رخسار خنہ
خانبا الیغ ملون بالوان مختلفہ باز کاب ناب نکاشنہ جستم دیوان امیر خسرو دہلوی
اسکنہ اللہ الغفور فی دار الشرف و البیاری قلم بر ندہ تر از قضم بالون زنجار خوش ہنجار
بر روی قرطاس ختائی خنائے مرقوم و مرقون دیدم غزلیات طیبات شیم شیرازی شہ
شیخ سعد طیب اللہ مضجعہ را بخط شریف انجد کور کشر خط با کوشش ہندو دریا
بر لغاب کاو فرنگی بس نیک و مطلوب بغایت پسندیدہ و مرغوب مکتوب بود ملا خطہ کردہ
آمد دیوان زیبا و زیبایا الغیب خواجہ حافظ برد اللہ محججہ را کہ با افغہ زرقام زیلا
صحن سیم سمرقندی نبشتہ بودند مجدول و مذهب مزین و مرتب در نظر جلوہ کر
کردید دیوان عارف سائل ملا عبد الرحمن جامی قدس سرہ العزیز را بکشمہ شریف التجانب
نیک ذات و زاب کہ از حد اعجاب رکذ شہ بمقام اعجاز رسیدہ بود بتحریر لہذا
خوش اہنک بر صفحان نفع چینیای بشدت و نجدت فردہ اعلیٰ بانفوش و ستادان کشم
منقش کردیدہ زینت افزای مجلس کہ دیدید حقیقہ حقیقت بنیاد بر کردہ خالق مینا حکیم
سنا عطر اللہ روحہ را کہ باشاخ زرین و رصین در نہایت زیبای آرایش و غایت زین
و پیرایش صورت تہیق و فورت تہیق کستہ بود در اچاک پاک افغانستا ضیا مجشاید
رمد دیدہ ام کردید مشنوی معنوی فرگاہ مولوی عطر اللہ دمسہ را کہ بسیار سا کوہر بار
بالون کل شفتا لودجے سو و سار مرقوم و مرقون فرمودہ بودند در دار السلطنہ کشنا شا
در ہنگام ثلث و سیا بلدان فراوان کاینہ و ملاحظہ نمودم پنج کج عارف نامی حکیم
نظامی روح اللہ بنسایم الخلد و حمر را با زیامہ بر روی ترمہ با نفس خالی از عیب و نقص
بسیار روان و سار بہماں بدیع رنگ و جاری در نہایت تامل و دقت بقید ثبت و ضبط
در آورده بودند در شمارم ساقند ہا در دستا میر از امرای نامداران شہر بار مسرتا اثار
زشت رویت کردم ابن اشعاع معجزا ثارے اردو در دیند در بار نامہ و تعریف الغر کیفہ رین
موضع و موقع مناسب یاد و لیاف و سنا دارد **شعر** نام فلکی است خامہ او *
کج مملکی است نامہ او * جہا و شرفش بہر خط بود * کاستا سرائی شہر خط بود * شا کرد
خط و بندہ مطلق * شاہد بازان حضرت حق * انجا کہ زبانش نطق پیوست * سبحان
زمانہ دم فرو بست * در نوع خطوط خط او بہ * در علم الہی از ہمہ مہ * دانم کہ درین
صناعہ امر و کس نیست چو او زمانہ افروز * بر روی ورق کھر فشانده * بر صفحہ رخنہ

نال علم قال عطا و بخشش محیط
نظیر ذریں بط کانیہ از آفتاب کشیدہ
خط مزین خامہ و رخنہ کاغذ
رکاب مرکب زنجار و نکار معرفت
ہنجار لون و رنگ مرقون مزین
شیم لفظ تعظیم است کہ بمعنی شیخ
و غیر باشد خطہ خط حد کور
یاد شا کشر اقلیم ہندو دریا
کانہ از نام است لعل کار کاغذ
زیبا و زیبای افغہ زرقام کانیہ از شا
صحن سیم کاغذ سفید کشہ خط
ذات صفت لہذا قلم نفع کاغذ
نجدت شدت شاخ زرین کشا
از خامہ قلم است رصین و زرین حکم
و استوار مہ بر رنگ رخنہ کاغذ
قرطس کاغذ قضم تمشیر ست حضرت
تہیق و تہیق ہر و از ایش در رکاب
فورت صورت اچاک خال فرگاہ
حضرت رمس و بر فراز سا قلم سو
سا نظیر و مانند ثلث سیر حسیا
کاینہ ملاحظہ مہ قلم رت کاغذ
نفس مرکب بہماں بیباک شہر
شہر بار سواد اعظم زشت رویت
از نامہ وصف عرفین بر وزن امیر
رہبش قوم و شتابا کشا لہذا
آنقدر نظیر درند مانند

مسمیٰ بامتحان الفضلا

احوال میر سید علی ملقب بجواهر زم

ز فشانده * چهر است بنفش خامه اش در * هند است بنفش نامه اش در * هست ارقم مهر دار
 کلکش * هست هوای مشکبار کلکش * از نوک قلم برافسرها * بنوشته که اعتصم بالله * کلکش
 سقر روان اعداست * طویله سقری که روضه سیماست * قرض است مبدیج او بدین راه * ورنه
 مری مدح حاشیله * **خونابه بریز به خامه سید جامه در شرح و**
نمیرای فو قوت از ان سنان از چون خورشید است
 چون آند ویر بافر ویر و دیر در رست پالک اندر عمر و داد بیعوض و خیا و زاد ای بدل را از شر
 شب و غریب عمر و عناجیب جوانی نانهایت ندکای در هکد بخلای و تمیق و تیسیق اول و ثان
 نلام و تصفیه کلام صرف نمود باندازه و زبیکه از کثرت همارست بر برضیا و اسفا و فرط مداومت
 و نمو کتب و صحف بسیا و کتب مکاتیب صد ما و اسنوب وجود خاوی از متاع و عنص خالی از مثال بش
 علی العاقب الساب و منکر امده در دوا و سعا و اسعوا بر شین بچ شین آن نشین سهر
 مکمل خطاطین طاری ببحار اعضا و عروق سار و جار به شدان عارض حنا عارضان
 عروس عوارض بغایت و غول مارض کرد و در سپر کس اختلال خراج از حد اعتدال سقم و
 که مدام ویدرام چون مبارزان میدان با هم منازعت و مشارت داشتند به از غلبه علی عید
 و قوت اراض شدیده سلامت و صحت اسم قرار و ثبات نمائند از جای رفه سر آمد هر حد
 و اند حکای کامل و حاذق و طبیب محقق و صادق در دفع و رفع آن درد و دوا و مداوا و احما
 نمودند سود بخش و خریفه خزان برک دیزان سرک شاخا و جود آن زیرک سارای برک و
 بار نموده بکیشیه جفا پیشه اجل از یاد رانداخت و منشی قضا و قدر بحکم ای محکم لکل
 اجل کتاب طومار حیات و سر نوشت نشان پاک سرشت داد و نوشت از برون فارغانه در کرد
 و از دار البوار دنیا بدار الحقیقه شفاف و نور پر و سرور برین بر رخسار خشاکش تافت و تریار
 شمر دکنه بسو و سون سرای سر و دکنه سالک سراط و مالک نعیم مقیم کشند رحمة الله
 علیه الی یوم القیامة و الساعة **نظم** نادر و محنت است درین تنگنای خاک * محنت
 برای مردم و مردم برای خاک * خواهی که در چمن کدو و کب طواف * بگر یزین خوابه نا
 دلکشای خاک * خواهی که جان بشط سعات فرو بری * بر خیز این جزیره و خشک فرای
 خاک * آجرات چون بیای شب روز سوخته کش * تاوان طلب مکن روضا در روضا خاک *
 جان داده خواست و بهر دانه خراج چرخ * زرنخش خوراست و چه خواهی عطای خاک *
 اکنون برای فوت جنازه سیاکش * خورشید زیر شاطیفت فرای خاک * کیتی برای دن
 صنعت بمامت * از قه ثواب نامنه های خاک * او که کشته بود که بر خاساز میا * بیکو
 کی قرار پذیرد بنا خاک * از حدوث این حادثه پر غائله و موقع هین حائنه هایله همه قوم

ازم مار سقش چیر شرح واد حکم
 خورشاد افاب دوبر دیر قدر
 شوکت و جلالت و بر عقل انبیر
 کثیر و مذهب داد سواد و اد
 عمر عزیزین اول عمر ای که عرف
 نفی است شرح اول جوانی عناجیب
 اصفا اول جوانی تمیق و تیسیق
 هر دو از این در کنا بخت سلام
 شاکر دین ریحی انداره و حد زبر
 بر وزن صبر نوشتن اسفا و صبا
 هر دو و کنا بها الموق و مق هر دو بحر
 کتب بفتح کان و سکون نا نوشتن
 خاوی خالی مثال عبوب سنا و
 بر وزن فاعل بویه کردن مرکب
 بجهت منکر است که چهره را بکوشند
 بیکدیگر جمع شده باشد ذاء در دا
 سعا اساعت نشین ذات شین
 عیب نشین قطب مکمل مجموع
 عارض کات عروس مطلقا چیر نایلا
 کونید عارضت فصحا فنول نهان
 مارض مرض سیرین میداست
 بدرام پیوسته مشارکت مراد
 منازعت است اند چند ستم نایله
 احما و معالجه نش نیات خو
 دفا در دنیا بر طشت سو و سون
 طری و طاب سراط و سراط
 ساعت قیامت قه و سیر کش خط
 هین این است حائنه محنت بدلا
 سراط صراط معروف

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال میر سید علی ملقب بجواهر روم

و قبیلہ و جبیلہ عیال و یال و زن و ضیمن و اقربا و آل و میهن از پرمردن و پلرین آن کل
سوسن و پهن و رفتن آن زبده زمن و یکانه جهن چون بلبلان فراوان کشیده و بیدلان بلغیا
دیده نوائی جوش و صد اخروش از خطه خالک بقبه افلاک رسانیدند شاگردان خوش
و خطاطان و خوشنویسان مؤثر کنان و موی کنان از قواره چشم فراز نشان کردیدند و ازین
مصبیبت و فحیبت نیک نکاران و تلمیذان چون ابر و در بهاران اشک بران شده صد او خوا
بکنند کردان سپهر انداختند آخر الامر بفرقه الوثقی کل من علیها فان و یغی وجهه ذو الجلال
والاکرام تمسک جستہ ہم کی عرفا و فضلا و امرا و امنا و حکما و علما و هماد اذ با و بلغا شعرا
و شرفا خط کراران و معجز نکاران جمله جلد و اعظم و جلد اکابر و اکرام اجتماع و اکصا نموده
جسد بجهت و حسد اند بیزینک دم را چون کل شسته بر چمن محفه نهادند و بمصلی بردہ
نماز با بصرع و نیا بران شام مساند لنوار بے همتا و انبیا خوانده در محلی و موضعی کہ بہر او برای
ہمیں کار ترتیب یافته بود دفن فرمودند و چند جوام اہل عرا و اندایام فرار بے مانند و مانا نیریل
فران حمید و ترکیل فرقان مجید و اطاعا و اینا و احسا بر کنسایر داخند این شعاع مصیبت انار
در مرتبت تعزیت انحضرت فاطون فطرت از زبان راقم این شکر نامہ زیادہ از حد مناسبت
في المرتبة انزمان کوجان ہمے دادار من انجا بودی * جان رہایش را بصور آہ جان بر بودی
موتہ کر بشتان دی برخاک و خود بنشستی * دست و کلکش را باہ و موتہ خود بستودی * پای در
کل چون کل پا آب غم پذیر فیتی خالک بر سر سرخا اشک خون پاودی * اول از خواند دل
ز نیکین خاں شد دیدی * بعد از آن از عرفان رو بر خویش سودی * کر رسید دست غیث زاب
حیوان دادی * بلکہ چون اسکن درش نابوت ز فرمودی * آنچه مادر بر سر تابوت اسکن در
نکردی * من بزاری بر سر تابوت او نمودی * یا چو شیرین کو بر تلخ بر تابوت شاه جاشیر دانی
جان دادی سودی * ہر شبی برخاکش از خون دانہ دل کشتی * ہر سحر خون سیاوشان اف
بدرودی * آنچه آن جم جہانرو شوال و منیم جواہر کہر و کمال در مدت داد و زاد خود در آراء
ناک ارشی کہ کنون و اہزون باہران معروف و خفید است جہتہ شاہنشاہ فدان جنت و الجاح
مکان و خدیور باشہام و شاستہ شاعباس البسہ اللہ بحلل الجنان و ز شد رکشہ کند و
برای و بہر الہ کیازند بے مانند و در زند شاہا علیہ الرحمہ و المغفرہ من اللہ الملك المنک قطعاً
با اخش بے نفیش و فش و عرقعات بے نظیر و کش و خش و نوش بجا بس بدیع و دلکش نکاشہ سہ
سحر ماثر نموده اند لازم و لازم و واجب و اصبت است کہ نمونہ مشے از خروار و نایب از صو
انہا منجی و منجی نموده بسلك لای نظیر و رشنہ بر شہ مجر و نذر در کشیدہ شود
کہ خوانندہ را حظ و لذت کامل حاصل آید و شنوندہ را شاد و مسرت و سنا و اصل کردید

جیکہ قبیلہ و مہ مجموع بال
مراد علی حین اولاد مہن
قوم و اقربا پلرین اسدن مہن
کل پلرین جہن مخفف جہان
بلغات فتنہ و غوغا و فتنش وین
معروف فرازون مجتہ مصیبت
خواصدا خط کرار کات جلد ہما
اکصا اجتماع ہمتا استا بہر
بجہت جوام رون اند چند مانا
نظیر شکر عظیم و عزیز خون سیا
بقیم معروفست جم ذات جفا مالست
شوال ہر نیم معدن کمر عقل
داد عمر زاد سن ایرا حاک اہزون
اکون خفید شہور الجاح ہشت
حدیور بادشاہت حضرت رش
چہ باشد کشر اقلیم بہر بجہت کیا
بادشاہ بزرگ در مد نظیر اخش
قد و قیمت نفیش نظیر فتنش مانند
کش یک خش معرب از خوش فانی
است کہ بجہت نیک و خوب باشد سنا
قلم لازم و اصبت واجب نام کم
منجی منجی نذر بجز ہر و شنا
بسیار است

مستم بامتحان الفضلا

احوال میر سید علی ملقب بجواهر زم

سین تیر
لاذعلت اند چند فورت صورت
ناشنا بارنج کامه مطلب هین این
آذین این و سنا و سنا هر و متع
شنا سنا سنا هر نظیر نیم سنا خست
قدم باد شا کاکل قلم ریا خوب است
رین نا انا ب رخنه کاخذ تر شیم
محرر شستن کستن زشت دیکان
رنگ بز کو ه رنگ نام جایگاه
تر کشتن ابرش اسب از رنگ چپین
افند از رنگ نام نگار خانه نقاش
و نام بجا نر اسب در دیار چین فورت
صورت شیا هنک ستاره کاروان
کش که قبل از صبح طلوع مینماید ایضه
سنا و خوب و زور و سبب حقه
نظر مانند لهر و غافل و دانا و
شکوه و عظمت و بر و هم و ادراک
مخط نظیر زین بطا کای از اونا
انجیر کیش و مذهب شارسان
شهر سنا نظیر است کاینه ملا
بجاست درت کاخذ خفیده مشهور
همان ز دنیا

لاذاند صورت قطعه چند و فورت مرقع اند که درین با سنا نامه معارف فضایل کامه ثبت
وضبط کردید این اشعار فضا ایا با این هین این بلاغت سنا با آذین و روستا و سنا انشا
سحر نگار نهایت نیدند کی و غایت بر از ندکی دار **شعر** در سخن در یک صبر بر خامه تو
نعبیه است * هر سخن که صورت اول صورت محشر کرده اند * معنی لفظ دوات و خامه دست ترا *
چشمه سنا ظلمت خضر و سکنده کرده اند * زار زوی مجلس غایت سگان سپهر ز اخراج
پیرا بهار چرخ اخضر کرده اند * صورت این اشعار سنا بهار چرخ و شاه
بر حسب فرمان قضایا جریتم سنا قدما با قدرت و توانش شاعر
خلد اشیا انا را الله بر هاند و ثقل بالبراب میراند با کاکل رین
و زینیا بلورین بر زین بر خشنیده تر از زین با بر رخ رخنه
سبز سبز در نهایت صافی و صفای بسک تر قمر و تر شیم در
کشیده بودند در هنکار کشن و لشتن سیر و حیاتا کردن
در اقالیم و ریت زینش نقطه باینر و زینت چرخ در سنا
صورت قطعه سنا با جلال و دستگاه این است شها چشمه تیغ
تو چرخ نبرنگ * بشست امر و زان باب بکرنگ * چهار و بر دستا چه سک بود که کند *
بعهد تو زدرون شیر از برون رنگی * فلک حایل تدویر که کشان در بر * ملازمست در ترا
بحکم سهرنگ * مکر ز غیبت همنا می تو می جنبد * که صبح ببح کشد در رخ شب نکی * چنین که
رنگ تو امیخته است صورت مکر مبر هاست که از بهر تاج و اورنگ * وجود خصم چه وزن آورد
در آن میزان * که بوقیسن نباید مجال پاسنگ * و سطح تیغ تو چون خط غزل خود بر خواند *
فلک چون قطعه موهوم شد دل نکی * عقاب تیر ترا چون کشاده کرد دیر * سرن و سینه
بر د مخفه اهوی تنکی * بروز معرکه با ابرش تو گفت قضا * زمان خرام و زمین نعل و اسما
سنگی * فلک بدیده انجم چو منبع خون کزید * چو نیم چشم ترا روی کرد از رنگی * چو جلوه کرد
بمدحت عروس فکر من * عرف کف جبین نگار از تنکی * زمانه شام خست کرفت و
هنر * کز شمر رهبر ای کوکب شیا هنک * فورت قطعه اینقد نیست که بر
و زین و زین بر بی نظیر و نظیر از زین با فرو و بر خط لخط زین بط
اند بیری رست و یال اندیری رشا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا
و کاینه نمود که بشیوه پسندیده است انا الکلا الکلا سلطان
الخطا طیر سلطان علی مشهد طیب الله مشهد با فله زبادی و نجا
بر روی رت و کوکبی معرف و خفیده بد و لانا با بری سنا و همنا

کتابت کرد این خطاطین

سقط و ضعیف و پنهان و نامرکت ثابت هالد و سنا صا و شفا
 نکاح و نکاح است فرموده بودند فکر از خط و خسته قندیل اختر
 و زخمه اش فراشته این کند بود و فو رت قطع و نه را نیست ای و
 که دلت همت اگر در بند * که عقده زاروی فلک بکشد * قدم همت تو تارک کبوا
 سپرد * جنب طاعت تو کردن کرد و ن * در زبان فلک زهره ندارد بهرام * که زبان و لب
 شمشین بخون الاید * هر چه با عقل در ایام تو کرد ندر جوع * گفت تا خواجه درین باب چهر
 میفرماید * دوش ماه از در خورشید چرخ طلیعه * گفت پروانه دستور او میباید * صاحب
 رای جهان گیر را معلومست * که جهان هر نفسی حادثه تو زاید * تو بلطفی و حیایاک نرا زاب
 روان * چه عجب باشد اگر پائی تو در سنگ آید * که کفر نه شود و گاه جهان گیر شمس * که
 زند تیغ و کمی روی زمین آید * تا بیا در زرد آب نگیرد عالم * تا برهنه نشود تیغ که نماید
 اگر از کسر شده فتح زیادت چهر عجب * مستی غنچه خویان زخار آفراید * موب عزم همایون
 تو لا یضرب است * فتح در موضع کسرش اگر آید شاید * بر جهان با انصاف تو با باد * صاحب
 در کف عدل تو میباید * حلیت قطع است که انم هو بر حسب فر کف
 عصفو باشد همت سیغو قدیم عذیر المثلال * بهما سرفه
 شا جهان را می هند سنا بیسوف سنا از اشجار سنا هر جوی
 الو این بامه بر سنا و سنا بر سنا سنا سنا سنا سنا سنا
 یک مرتبه بوی هاشم حق و قلم و قضا شریف و رفیع و جرمش مانند مال و
 داشتند بودند الحوق را او سنا دیر چونانکه شاید و چونانکه
 باید داده شود و بایه خط و خطا طیل با بون کیوان هفتم است
 نهاده بود و در نمان کلکش انطوطی شکر نارا است که نفس ناطقه بخشد خاصه
 بجاد * حلیت قطع عصفو با سیغو که در هفتم کشتی نکاح
 اند اینست ایخداوندی که پر کرد کند پیروزه رنگ * کوشاکوش صدای کوش و
 نصرت * دامن آخر زمان پر شد فیض بخش * کردن کردن دون خم شد ز بار منت
 خیمه قدر ترا کبیتی چو خاک انداز گشت * فلک آمد فلک بر سنا همت * پادشاه
 بنده در حضرت بر رسم عرضه داشت * انبساطی مینماید بر امید رحمت * قرب چل سال
 ناسکان شرف و غرب را * طبع چاکر میکند در کوش و رمده حث * ز انجهان پر کرده ام آن
 شکر شکر که من * بسته خون در استخوان چون پسته مغر نیست * در شای حضرت
 عهد جوانی صرف گشت * نوبت پیوسته رسید اکنون بامر حضرت * کوشه خواهم گرفتن نا اکر

و سنا بسنا نکاح نوشتن پروانه
 حکم و فرمان حلیت صورت مهر
 حافظ و کامل در امور فر کف حکم
 و فرمان عصفور پادشاه سیغو
 جلالت و حکمت قدیم پادشاه
 سکت است هاس نظیر هند
 هند و سنا سون و سنا نظیر هند
 سنا هر نظیر مانند زین خوبه
 قلم و جل کاغذ سفید سنا سنا
 روانیک بویک هاشم حاشیه
 رفیع و رفیع و رفیع قلم از رفیع
 چوکان چنا هفتم کوش و عبا
 هند و سنا فلک زمین کرد بر آمد
 بر در خود

احوال میر سید علی ملقب بجواهر

عمر بود * چند روز بگذرانم در دغای دولت * عکس پیش وضعیف پاود در چشم جیم
 میبرد در سر من بده از صحبت * گفته ام در باب خود فصلی دوسه از اجواب * چشم
 دارد بده از درگاه کردون خست * شاکله قطعها پسندیده و خنده
 ایست که هر روز برای صدمه با جلال * و قدر با بزرگوار * و بزرگوار
 نهج لا شرفی در لب مخط و کشیده * انجاء ناب و لول الالباب در
 قصیده قند هاد در دست * این خوا ندر و الانبار و عین و نشت بود
 و بغایت و نغول پسندیده * بر بالای هو بی نور خود نهادم فرد
 ز شنبلیله قلم آن بنفشه * که جای جود بر ستر * نمیدارد * شاکله قطعها
 صد با جلال * و قدر ایست * ای اسحاب نوالی که ابر در یاد * بهایهای ندست
 بارها بگریست * بهر کجا که کنی روی فتح پیش و ت * که پشت فتح بروی مبارک توفیق
 خدایکامان بده قدم توام * مجال بده ازین پیش بایدت نگریست * که در و درون
 بخشش توثاب نیست * سه چار لکها با بغیرا که نیست * ز دل قافه و از طعم و دما
 هر دم * مر ابدار نوعی که خوش توانم زیست * وظیفه که ازین پیش داشتم آن نیز * نمید
 ازین پس وظیفه من چیست * زیاده با دهن از ان عطیه که * شما عمر تو و هر عطیه
 صد و بیست * در نزد قطعها کیش و دلکشی است که بجهت بر کجا
 نظیر ما نای خورشید با هندی * در بانشین مقبول خوشنویس
 هر شهر و شایان شکر و شکر و تسلیمه * انقیاد و سبک سنا
 ساری نظیر افاق امیر خلیل القدر امیر خلیل قلندر هر و
 علیه که محمد و المغیر * در صفحه و نفع و سنا و سبک سنا
 و سرست * نظیر در کشیده بودید * فرد رخ کاکش ملک مغیرا به
 تمام * رسته شغل کتاب که نمیبودی چدار * در نزد قطعها معشوق و معشوق
 الفامه نیست * نکار خانه چین است یا شکفته بهار * مه دویج و چها است یا بت فرخا
 نشسته بودم دوش از فراقش اندوهگین * بطبع کوهر سنج و بدیده لؤلؤ بار * چو زلفکا
 کردم ز زخم کف سینه * چو عارضینش کردم ز خون دیده کنار * در آمد از در حجره بصد
 هزار کشته * فرو نشست به پیشم چو صد هزار نکار * هزار کوه کنار برمه و برین * هزار
 سلسله مشک بر کل و کنار * برو کرده همه هجره بوسه ارم * زلف کرده همه خانه کلبه
 عطار * در آن میا که همی بوسه داد مشرب * هزار بار غلط کردم از میا شمار *
 این شعا خوش * اینجا از در نصیحت و بخت * که از این و این

شاکله صورت خنده پسندیده است
 بهر آنچه ز ناب طالع محلول است
 نهج کاغذ لا شرفی در لب مخط
 ز لب صفت کشیده خط و قصبه سوا
 اعظم ز کشت دیدن نغول نهایت
 بهر و چشم در دشت صورت کشیده
 خوب و بیکه معشوق ما ناظر است
 هند و در بانشین کتابه از قلم
 شکر و خوب شایان شهر چادر
 پاسبان انقیاد خوب شایان شمار
 زیاده رسته صفت معشوق الفامه
 معشوق با بزرگات هجره و برین
 محبت نصیحت و از در سخن

کتاب تذکره الخطاطین

[illegible]

تَوْبَاهُ وَخَيْرُ نَازَةٍ وَتَحْفَهُ

خود گامه خود را می خورد سراسر است
بوسیدن شبنم کردن کرا سید مقصد
و اهنک کردن کرا زدن خراشیدن
کِهان کوجکان مِهان بزرگانرا
کونید در لغت عبهر نکر معرف
مَر حبا کشید خط لارن لارن
فر قان نور و ضیا و اصباح
مندج مندج سلم سب ثوب
بساط فرش غنچه ناز و عشو

احوال میر سید علی ملقب بجواهر رفیع

بسام چرخ و قار تو یا اگر بُهتد * شکسته کرد سقف سپهر لاسر شاخ * فرزد کرد کر نور
چو عقیق نشد به ناقص و بیچشم * برقضه شمشیر نشاند به درازان * فرزد حدیث لیل
طبع شنید کبک دری * هزار قهقهه بر طوطی سخنور زد * فرزد بر براف برف
سرعت روز ز مش هر که دید * دید بحر و باد زاد جوشن بر کنوان * فرزد ندید
دیدم معمار عشق طایفه جفت * جزا بروی نو که جفت است و طاق در عالم * فرزد
از پی چو پیش ابد قضا مر و شود چون مرغوا * حای شجر که در کیا جای طرب کیرد شجر *
فرزد چو از زانغ کان کرد عقاب پیر و پیران * شود بوم و جود شوم دشمن جفت با عقاب
فرزد دلب چو نار کفیده دوبرک سوسن سرخ * دورخ چو نار شکفته دوبرک لاله
لال * فرزد آنکه خورشید شود هر ذره ز اجزای خاک * بر توی که بر زمین افتند
ز رای روشنش * فرزد نشکیند ز لوس و نشکیند ز محس * نشکیند ز لاف
نشکیند ز منک * اندی و ایدی از این بیاض شاهی و شیرین تر از
شکر و شهد کنبات ز در صفحات هفتم اقلیم معروف بهند و ستا
بکشه شریف انگریز در قطعات متعدد و مر قعات متبذره
که با الوان مختلف بساک لای زویم و رشتند بر شند تر شمر
در کشیده بودند خطا طائر کار از موده و خوشینو بسیار مقصد
و مسجع رسیدند در هنگام گشت و گز از اقصاء اعصاب و شفا
از مر سار فند ها بر بنطری بر نفی در مر ساینند از جهت ملاحظه
اصحاب کهر و کمال و مشاهدات بسیار هنر و شوال ابرار از اینها
درین موقع و موضع در خور و اندر در خور فرزد زین خامه دو
شاخی اندر سه نا انا مل * تو فار د جهان خصمان زیاد
منکر صورت افراد متفرق اینست فرزد کرکینه کشد شخص توان
انجم افلاک * در هم شکند طارم افلاک بیک لچ * فرزد کرکینه زلف کر کیرد
میان و لب * چو خوشه عنب اندر میانه عنب * فرزد انجها انداری که بی
توقع تقدیرش نبست * در خم نقاش ترکیب صور نقش چنین * فرزد ربکا بر ضیا
نشدت کشف بز لوت * چون نیستی از اهل دل از اهل شکم باش * فرزد موج
کتر می برآمد از لب زبا * ربک همه لاله گشت از سر پاپون * فرزد بر سر کینگی که بر زبان
در دل احمد نهاد * جز علی کجور نبود جز علی بندار نیست * فرزد پیوند جوهر و عرص
از هم جدا شوند * کر تیغ را ز آتش خمش دهند آب * فرزد مرا چون زلف تو تشویش

سر شاخ تهر که بالای نام گذارند
بجهت اسبکام در آن متر از ضیا
مر بر کنوان پوشیده که مردم در
جنگ پوشند و افعال نیک و دغا
خیر مرغوا فال بد و نفرین شجر
سرهای سخن کفیه ترکیه لال
فعل بد خشاک فعل معرب از لال
لوس فریاد و جابلوسه با مردم
منک دعا و بازه دارن و لاف کرا
انکه و اندیم بنز و ایضا شکر شیرین
کشته خط عربی ربش و سید قوا
مسکده متفرقه تر شیم محرم مسجع
مقصد شاهرش نظایر نیر بود
دقت نظر کمر عقل شوال صنعت
از در لایق و اصبت اجب لکد
طارم بر وزن ادم نام و سطح فار د اسم
باز به اولست از اینها نیر د است
و شخصیکه کواهی نا حق کند چنانکه
در طبیانافع تفصیل آن نوشته اند
ربکا نیک بخا لوت لغت بزرگ
و انواع طعام لایق پاپون از آبش
و زبور کجور خزینه دار بشار
کینه دار و خزینه دار است

کتاب کبر الخطاطین

صُورَتِ سِرَاطِ السُّطُورِ

از آنست که چشمت در جهان افکند بنگال **لَا فَرَدَ** تا تبسم نکنی عقل ندانده هر که
که تود ز آب خضر لؤلؤ لا لاداری **فَرَدَ** فروغ زای تود در نیم شب تجل کرد *

هزار صبح بیکدم زهر کران برخواست
بر خنما بر مهرها آثار باب هنر و کهر و شوال و اصحاب خط و ربط و کمال مخفی ماناد چون
احوال و کلل مکمل خوشنویسان باستان و از مل نیک نگاران گذشتگان بستعلق
نویسان با تفصیل تمام و تفسیر مالا کلام صورت اتمام و صورت اختام پذیرفته الحال
که سال عمر و دادم بصد و بیست رسیده و مدت هفتاد عام تمام است بسیر حسیا
بلدان و کشت و کزار بجران اشغال در دار السلطنه بفرز فرج انکیز صانها الله تعالی
عن طوارق الحدثان و التهنیز که الحق نوان گفتنش شهر بیکه زنند و زیور در هراست
در نهایت خوشه و غایت کشته اوقاف غنیز و پر ویز خود را میگذرانم و صحت و سلامت که
اعظم نعم و الفحیم رحمت و در بزرگ شکی نیست شامل حالست اکنون و آیدون در صفحه
متخیله این خیال و سکاچ چو نان و چو کان نقش و نقش ببت که کمر همت و الا همت را
بر میان جان و منطقه دانش و درایت را بر نیام روان سنوار ساخته که با ساسر واسطه
نژاد یعنی با فام بر نده تراز قصم بنوعیکه مفصلا در دیباچه ایته مقید شده سراط السطو
نیم سراط انعل مشهد به طیب الله مشهده و مژد الخ طوط خواجده میر علی
هر و بی اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه و اذاب المشوق فرکاه میر غلامی قزوینی
علیه رحمة الله الملك الجواد دین کجینه که کزینیه بقید ثبت و ضبط در کشیده
شود که در صفحه روزگار بیاد کار نماید امید از خواننده کان با فام و فراست و شنوندگان
با کمال و کیا است این شکر و نامه بدیع و همین معارف کامه منبع آنکه در عبا بر بی نظار
آن سهو یا خطای در نظر آنها جلوه کرد کرد بکراک رافت و مرحمت او را حاک کنند



لغالك عوغا واشوکت
کهر عقل تنوال هنر کلل حال
مکمل مجموع از مل همه صورت
صورت داد سن و کمال بجران بلدا
دشتند از انش بر ویز کرامه و بزرگ
شت حضرت شکی نیست از اسمیست از اسم
الله ابدون این زمان سکاچ
چو کان چشاد قش مراد و نقش
درایت دانش نیایا وسط ستوا
محکم فتنه شمشیر سراط صراط
معروف نیست حضرت مدادر رسم
راه و قاعده سطور خطوط فرکاه
حضرت کزینیه خرنیه شکر عجب
کامه مطلب عبا بر جمع عبا است
حک معذور و نایب اعقیر و عقیق
هر و لا و لا است سا صاحب

مُسَمَّی بَامِنْحَانِ لِفُضْلَا

صوت طائر
 السطوط سبط الطائر
 وطلد الطائر الخطوط
 فالطائر المشويع
 عمار اسيت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر افزون از حد و قاسوس سپا او زون از حد و قیاس بحر خالق بی همامال و هماس سنا
 که از قدرت کامله و حکمت شامله خود قلم در سنا بنی نوع آدم نهاده و باقسام صنایع
 بدایع وجود انسان را جامع المصادر صدائر انواع کالان و مفالان نموده و خطاب و لامعه
 الانوار حمد و ثنا و دقایق جامعه الاکسار سنا و سنا بر مبدع حکمت خانه هستی و امکان
 و موجد جمله موجودات کون و مکان تنزهت هویتیه عن الهوی فی هوة الهوان و سقز
 وحدانیة عن الاثبات بالدلیل والبرهان شایسته و شایسته که آن کریم منان و
 ایشکر جهان به صدوقه علم الانسان بالقلم ماله تعلیم علم خط و کشمیده که در مینا و نیلا
 سا پر کراسی و علوم و ماسند سنا آراسته و سنا سنها پر آراسته است بر حرر دمان با فر است
 و کاکان ناکیا است تعلیم و تلمیز فرمود و صد و رانها را با بد و در و موز و کوز این فن و فینا
 فری روشن و منور و مبین و علم که علمش بر اکوان محیط که کز نمی که لطیف و عجا

بسط * برآزنده هر چه شایسته اوست * نسقند بر جمله پائیده اوست * خدای که از
 و هم ما بر تراست * بهر نوع دانش خود او رهبر است * حکیم که لوح و قلم آفرید * فنون
 صنایع از او شد پدید * جهان تازه از فیض انعام اوست * همه مست از باده جام
 اوست * نیارم شد از بزم و صفش برون * از آن پای افشرد ام چون ستون چین
 میکند کلال معنی طرار * ثواب از رخ شاهد قصه بار * شهشاخیل معافلم *
 چنین میدهد عرض فوج و هم * غرض از عرض این کلامه * معجز علامه درین نامه فصاحت
 و بلاغت آیه اینست که چون درین کتاب کیاب بافر و تاب انواع سخنان شیرین و
 افشام نوله های نوشین فنون محسنات و صنوف حرینات و غایت مبینات و سغای
 ترصیحات و تجنیسات و معابد یحی البیان و مکتب امتینه الارکان فراز و جمع است و بسا
 مطالب مکادم بدیع و نیک و وایا های منیع و بدل نزدیک دروی برشته بحر
 و رسته تسطیر در کشیده شده که از مشاهده و کاینه آنها دیده و مد دیده خطاط
 کار از موده و خوشنویسان بمقصد رسیده روشن است و قلوب مغارف اسلوب صاحبان
 عقول سلیمه و مالکان انفس کیه بسا کاشن **نظم** مکنون نامه سرهایه انبساط
 همه سطرها سربارش نشاط * رایحین معنی چمن در چمن * شکفت است از شاخسار
 سخن * در آفاق هر جا که صاحب دل است * برین نامه از جان و دل مایل است * نه
 نامه که نور چشم آدم است * نه نامه که آن صورت عالمست * سخن آن شهشاخ فرها
 روا * که نه تخت چرخش بود زیر پای * نه تخت زبان آمده جلوه کر * سراید ز اسرار غیب
 این خبر * که در فرزان شناوران در یاب بی پایاب فضل و کمال و خط مبرهن و روشنا
 و در نزد ارباب بشیوه و سوال و ربط مستغن عن الانهاء که علم و کسبه خط در میان
 ناف و سایر علوم غریبه و کراسه عجیبه مانند کل پُر رنک و بویست در کلزار باغ و
 بوستان و یابین ازین باحوری است نیام روضه چنا هر کس و کد به که از کالای
 و الای خط و ربط بی نصیب و بی بهره باشد صاحبان سب و نخ و مالکان فرهنگ
 و دهمی و زابیند و بی مقدار و بغایت ذلیل و خوار دارند و ویرا در جرکه اولیای
 کالای انعام بل هم اضل شمارند کسب کمال و کهر شیوه جمیده مردمانا فراست و کیا
 است و تحصیل سوال و هنر شیمه مرضیه ابرکان بادرایت و دراست این رایجی که
 در لایح و فرج و قیمت قدر بابهای رُبع مسکون بر ابراست مرا به موضع و موقع نامناسب
 و از در و لایق و در خور است **مرباعی** خواهی که شوی خلاصه نوع بشر * باید که

در جبا کتابت خطا

شوی خلاصه نوع بشر * باید که فراموش کنی نام پدر * در فضل و ادب کوش میدانی *
 از اهل کمال و معرفت کوی بزر * و آیدی و اندی * این اشعار و ان جواهر الوان مرابن مکان
 و معاد اشایسته و شایان و بایسته و چسبایسته **قظم** زندگانند اهل خط و هنر *
 کلکشان چرخ و خطشان اخگر * امه شیانرا چو بدیجی نلبیس * چون قلم سرنکون شو چسب *
 و صفشان روح بر زبان آرد * مدحشان آب در دهان آرد * هر که چون خالک نیست در سنا
 که چو مند خالک بر سرشان * کلکشان همچو کشته نوح است * خطایشان خلاصه روح است *
 دستشان کرده در فراز زم * کلکها را بکوه را بستن * خوشخطان در بنا چو کبرند کلک *
 در معنی کشند اندر سبک * پس بر از قلم بی نوع انشا لازم و لازم و واجب و واجب است
 عهد صبی که اول نشو و نماست آینه دل را از نیک و بد و از نیک و بد و از نیک و بد و از نیک و بد
 جسمنا معرا داشته ناواند خاطر و خلد بریا و کار کار و دوغبار خیال و سکا صنعت و
 بر صفحه ضمیر منبر و موی و چپه و دیگر نیکار و تا اینکه در ناله بزم مردان کامل صد نشین
 و در محفل ارم مشاکل پاکان به فائز مرتبه کرن بود لوی جلالت و عظمت بر فرزند و
 چراغ خط و ربطا را بش دانش را در پیش بر فرزند **افزار** حکایت خط و افسانه های *
خطاطان * حکایتیست که نبود ز طول پایانش * افسانه خوش خطان در از است * کوش
 خرد آرو قصه شنو * جمیع خطاطان با سنا و جاری خوشنویس کد شکنان زحمان
 و افر و شقایق متکاثر کشیده و مدتهای راز و دمانکش در بر باز هم و الا همت خود سنا
 صرف حرف نوشتن و شنودن کرده از شدت مشق و مشق نمودن و مجتهد کتابت و شک
 کردن بشن شریفی که در جواب الطاف و طراوت بسا سر روان و مانند شک توان بود
 چون خان خمید و خان کردید و در خسار خشان که در کلکنا صبا و ملاحت و ان کلکها
 الوان بود بر نیک و لون زعفران کشت تا اینکه از کثرت کوشش و شور و شدت سعه و بغیر آن
 معارج جلال و دارک مدارک کمال کرده اند و آثار و انبات بیشما و هم از خطوط سا جوا
 انبار و ارشک لالی شاهوار در صفحه روزگار زور کار جفا و انبات کار باقی و برقرار و پاینده
 و پایدار گذاشته و بسا اسفا بقید و ضبابی شبه و لبیکس در ویره و بیرون فرم خط و راه و
 رسم خطاطی نکاشته کلک که هر سبک کرده اینده اند **شعر** زانیکان نعت خط را به کس
 ندهند * مشک هر چند کشتا است چینی از ان نیست * درد تحصیل هنر در تن هر
 کس که بود * هست زدی که بجز سوز خندش در مان نیست * و الحیفه فایز شدن بکمال
 و کهر و سوال و هنر نه کار تو الهوس و الوافضول است هر کسی که استعدا و هر کدی که
 احتشاد داشته باشد خداوند متعال بعون عنایت و عین همت خود وجود او را در

انکه و اندی نیز و ایضا و ان نظیر
 معا مکان امه دوات از قلم مجموع
 لازم لازم و اصب واجب خلد خط
 سکا فکر و اندیشه محنت صنعت
 بر مونه چیز ناله و سطر مجلس
 آذر آتش چار و مجموع قرآن بالا
 و تحت دمانکش رمان در زبان
 و از شنودن نوشتن مشق
 مجتهد شدت کتابت کشت
 قد و قامت شک سر روان سحر
 و جبا خان اول کان دوم مخیر
 کج و ان نظیر شور و غیر کوش
 انبات آثار همار شما و جبا سنا
 نظیر ارشک رشک معروف و نیا
 عمل اسفا جمع سفر است که مخیر کتا
 ضبا کتب لبیکس نظیر ویره ویره
 هر دو خاصه مخصوص فرم صنعت
 عجیب کهر عقل سوال صنعت
 کد کس است احتشاد استعداد
 نیاز شغل است

کتابت کفر الخطاطین

در بیان کتاب مستظا

میا اقبال و اقران بجهت فروغی فریب بود و کمال و خط و ربط و شوال درار یک عجز و
جلال و نبات الهبت و اهبت و اجلال نشاند و شخص شریفش را در نیام ناث و فاشتر
و محشم و معزز و مکرّم میسازد و از خط الحیط زین بط او دیده کهان و مهان را روشن
و کهان و جهان را بسا کاشش میدارد تا از طرف و طفت قادر متان عنایات بی پایان نشود
هیچکس با هیچ منواع و منوال بمراد و مرام خود نرسد و از کالای الای خط و ربط و شوال
صنایع بدایع بهره بر و کامیاب نکرده و فریاد کی مپوه صنعت خورده آنکس که زاول در باغ
زمینش ز عنایت شجر بی نیست * باری منبتک صاحب سائار عظیم سنکلاخ فیحی عطا
ریمیم را اعتقاد و اعتقاد بر این است و عین مراد و مرام همین که درین اندر ز نامه فصحا
و بلاغت کامه فقرات پسندیده آید به مندرج و عبارات معجز علامه مندج سنا
که مکمل ناس از عوام و خواص از خواندن و شنیدن آنها بهره بر و فیض یاب گردند بدین
و داختر آنها با علم مدارج فضل و افضال و بوالا ربّه که و کمال ارتقا یابند سخنرانا
و نیات نگاران عالمقدار و قلمزنان و خط کزاران بیسوی و سا که رکن رکن عالم و صنف
اعظم بنی نوع آدمند آنچه در مراتب مرا هص خط و خطاطی نظما و نثر اسفا نفیس و حسنا
لطیفه و عبارات ترهنده و خوب فقرات بسنده و مرغوب بجهت و لا ذاکا هانیدن خطا
روزگار و خوشنویسان دهور و اعصا نکاشته خامه کوه را در زینار نموده و عقد
مطالب ما رب خط و ربط را بدست تحفین و دیدن تحذیق کشوده و دراری کرانهای این
صنعت شریف و محنت منیف با مبتدیان و درایت سفته اند لازم و لازم نمود که درین
سفینه کهر خزیه حکمت و معرفت دروگدینه صورت و صورت آنها بقید تحریر و ریشه
ندیده رکشیده شود که ملا خطه کنند کارا فرخ و خنج و افرا حاصل آید و خوانند کارا فرخ
و فایده متکار و اصل کرد **نظم** خوشنویسان جهان از قلم سحر کار هر چه بنکا
بودند * کوچه ایکنه فرد و س نماید مه شان * کانه فرد و س نهان داشت در و پیدا بود
از انجمله جناب اسما المنفد مین سلطان الخطاطین سلطانا فعلا مشهد کطیب الله شهد
و نور ضریحه که همه بدایع نگاران و سحر طرزان باستان باستان و لادی اندان و الا شنا
خست و مستوشده یعنی افرا و اعتراف فرموده و وجود محمود و مسعود شراب انواع آرایش
و اسلا پیرایش ستوده اند در حقیقت و هابن جمشید ابوان فصا بودند و خورشید اسما
صناعه دیده سپهر پر در مدت دوران خود بر چنان و چنان خوشنویس آریشی نوشتا
و نظر و نظیرش از کم عدم با سرفس و وجود قدم نهاده **افرا** مانند از فاد رکبئی که
نزد * با این همه کمال تو کوچه فرشته است **فریاد** خود سراپای نکار آمده خطهای خوش

در بیان کتاب مستظا

فریب بود حکمت آریکه تخت آت
سهریه اهبت شوکت نیام وسط
نات ناس الحیط نظیر زین بط
کانه از افق طفت طرف و جا
ایچ هیچ منواع منوال کالامع
نسا صاحب اعتقاد اعتقادا
کامه مطلب مندج مندج
مکمل مجموع داختر دانستن
بهر بهره و نصیب آن آن کرد
اسا است سخنرانا خوشنویس
خط کار کاتب سون و سنا نظیر
و مانند مرا هص مراتب ترهنده
نیک بسنده بسنده لاد جهت
و سبک بدین دست تحذیق
محنت صنعت منیف بضم جزای
و عالی را کوبد فرخ و خنج
مده فلم درایت دانستن لازم
کریه خزیه کهر عقل صورت
صورت ندیده تحریر باستان
خست و مستوشده و معترف هابن
حقیقت چنان چنان آرایش افرا
و داناوتش معنی نویسن هر و س
نظر مانند اسفرت سف میدان
اسفار و ضیا هر دو کتابها

مستم بامتحان الفضلا

کهر

در باب کتاب مستطاب

که به صفحه او در زکریه منتخب است * **فرک** و قی که بیانشا این کمال او * از طبع که درین
 و ذکاک شکر دارم * **فرک** کلکش که بچاشنه نباشد * سرچشمه چشمه حیانت *
فرک از بهر تماشای خطوط و تراز برج * خورشید زبانی فلک رو بر من کرد * **فرک**
 دیگر عروس مهر نایب بام چرخ * یکبار اگر عروس خطش جلوه کر شود * منظومه بدیع
 مستطاب السطور در نهایت فصاحت و بلاغت که لسان بنوع انسان در تعریف و صیغ
 او لکن و عجت گرفته و مشام جان مطلق سحر نایبان کشیده از آیان از معطرات عبارات
 او معطر و منحر کشنه در خصوص تعلیم قواعد و قوانین خط و ساطع مطالب مکام که کسبه
 بر این شیوه و شوال شرفیست نوشته اند چون بجهت قلمزنان و خط کران فایده و فرج
 تمام و نفع و خنج مالا کلام از ملاحظه و مشاهد آن دست دهد لهذا ابراد آن درین
 مکان و معانیست محسن نمود در محاش مذکور خواهد شد **فرک** از حسن فکرش
 بجهت یاد کار ماند * این نامه که از قلم مشکبوی اوست * **فرک** اینقدر دانم که از سادات
 کسب نکاشت چون او * نیست معلوم که کلکش سحر یا اعجاز دارد * و جناب قبله الکتاب
 میر علی هر چه ملقب با سناد الا ساینده رحمة الله علیه الی یوم القیامه و الساعة بنیر و بنیر
 چند و در موسم بمداد الخطوط در ویره و بیره قواعد و ضوابط خط و رسم و روش خطاط
 و بعضی اشارات لایقه و برخی عبارات لایقه که باین صنعت شریف و حرفت منیف منشا
 تمام دارد مرقوم و مرقون قلم قضا شیم غنیمت رقم فرموده اند آن منیقہ انیقہ و نوشه بدیع
 در فلان موضیافرائی بهور و نور من بنده بهور کردید الحق بجهت است که حوزان حور لقا
 الفاظ با الحاظ درو بجزت و احتشام تمام نشسته و بوستان نیست که کلهای رنگارنگ معانی
 مینع در او شکفته دیده دل از دیدن آن ضو و ضیایافته و جام تجا از باده عبارات شیرین
 و فطرات نمکین و سرشار و انبار کشتی **شعر** نامه او که در آن جمله صنایع جمعست *
 هست خلدی که در آن کوثر و حور العین است * کام جان یافته ز ولدت جاویدان * بیکه
 الفاظ و عبارات خوشش شیرینست * چتر دولت خط انسداد و الانهاد شایر خورشید
 فلک انداخته و مجوق رایت ربط آن را چون خورشاد پای بر طرف فرقدین افراخته کرد
 فن و فیا فری خط من جانب الله منصوب و مؤید بوده و بجهت از انواع خطوط و افسام
 قطوط خود بسا بوستان دلستان نموده **فرک** بس خط خوش خطان بدیدم * ناخط
 تو هست فرق بسیار * **فرک** نیست بغیر از سر کلکت هنر * که طلبد کس همه عین بقا
فرک نازکن از خط خود که مادر کیستی * ناز کند از وجود همچو تو مولود * **فرک** چنین
 که وصف خط می کنم عجب نبود * اگر ز خامه رسد طعنهای به نیشکرم * صورت و نور

ایرج فلک چهارم سحر نایبان خوش
 کشیده خط مکادم مطالب شیوه
 شوال صنعت فرج نفع خنج فایده
 مقام مکان نشا است عجت کر ملک
 زبان ساعت قیامت بنیر ایضا
 و بیره خاصه مخصوص راق هر چه
 خوب مرقوم مرقوم اسبقه خوب
 مرقوم اسم موضع است بهر قسم
 مرقوم مرقوم در امور دله دل معر
 تجا جان معرفت انبار بر و ملو است
 مجوق شمس علم خورشاد افشا
 فیا ر شغل فری صنعت عجیب
 قطوط کتب خط عین حبه
 فور صورت
 سراط صراط معرفت سطوط
 مداد قاعده و قانون

کتاب تذکره الخطاطین

مداد

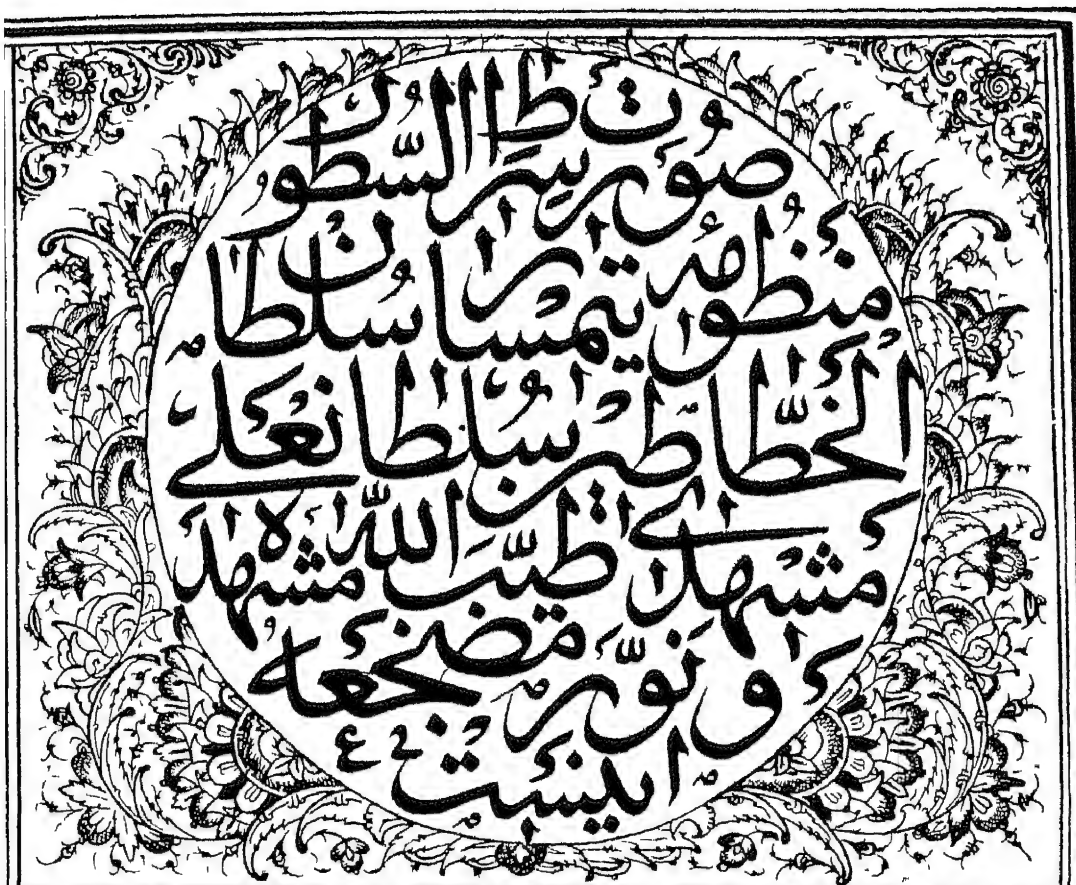
در بیان کتاب مستطاب

مداد الخطوط آنفرزانه زمان فرازان نکار و نکارش منظومه مسی بسراط السطور و اعجوب
 جها و احوثه دوران سلطان علی مشهد که الله مجلل الجنان درین اوزان پرشیا
 مندرج و مندرج خواهد شد * و ایضا و آید به فرگاه میر عیاد که بر روان پاک و روح عجیب
 و اکس هر نفس هزار رحمت باد آداب المشقه جهة طالبان کمال و کهر و صاحبان شوال و شیو
 و هنر در نهایت روانی و سلاست غایت درستی و متانت بسکات تخریر و رسته تسطیر
 کشیده اند که از دیدن و شنیدن آن روحی تازه و فروغی ایجاب اندازد بر قلوب ارادت
 اسلوب قلمزنان و سطر سازان رسیده و اشعاع و لمعان عبارات نصیحت آیات و اشارات
 بخت علامتاتش بر وسنا و نور و ضیاء بر خاطر خطاطان و خطاگران بخشیده
فرد کام جهان ز کفنه او کشته شهد نوش * من بهر یاب زان لب شیرین مقال او
فرد اندر زهای نیکش نغز است و پخته لیکن * کوشد که باید در ساخط کز اران *
فرد در آن اندر ز نامه بس آموز است * که او را بشنود کوش لبیبان * هر کس آن آداب
 المشق را بهر بود و نظر مطالعه و مشاهده کند و فرکفت و فرمودهای آنفرش چون
 خرشاد در صفحه خمیر منبر خود نقش و نقش نماید هر آینه در مدنت ناهی و کمی از کترین
 درخچه شاکردی و وردی بوالا و بالا نین غربه است و ازادی عروج نماید و در زمان
 فیل بلبل صاحب مقام بلند و مالک الام از چند خواهد بود **فرد** ز مدح دیگران
 اینک بوصف ذات او آیم * کلام پیش ازین که سرچ بود اینجا خواهد شد * **شعر** خوش
 خطان در رس نوشتن ز تو آموخته اند * که تو امر و درین شبهه خط اسنادی **فرد**
 مدام از نه کلام تو بس عجب دارم * که او بوجه صله عالمی شکر دارد * **فرد** ارم چو قصه خط
 خوب بود رمین * آن به که قصه های ذکر مختصر کنم * صورت و جلالت آداب المشق فرکا
 میر عیاد که صد هزار و زیور رحمت شیکدیش بر خزار باد بعد از نوشتن و شنودن مداد الخطوط



فرزانه حکیم فراز پس نکار و نکارش
 مندرج مندرج مداد طرین است
 و راه و قاعده و رسم است سطر
 معروفست سطور خطوط
 آید به ایضا فرگاه حضرت آقا عیاد
 کهر عقل شوال هنر شیوه
 صنعت رسته صفت آید به که
 حق نغز است بخت نصیحت
 بر نور سنا روشن سراسر
 خطاگران کاتب آن که خواهش
 است نرود وقت نظر فرکفت
 حکم و فرمای فرهاد حکیم خرشاد
 افتاد نقش نقش تمام کماست
 ورد شاکرد بلبل انباء فیل
 الام مقام حلیت صورت رین
 رحمت شید بر اسمیست از اسماء
 الله مداد رسم و روش قاعده
 وقانون شست حضرت نرب لعقب

مسی بامنهان الفضلا



نیم ساعده بمحضت بود
هسته و وجود سطور خطو
سراط صراط معرفت

با این همه بیجا صلی و بواهو کنی * در ماندن بیارسلای و هیچکسی * دادیم نشان کنج مقصود ترا *
ما کر ز سبیدیم تو شاید بری * امید از کاملان این بضاعت و عاملان این صناعت آنکه
فقیح حقیر سلطان اعلا را کثرت سس و امراض خرم در پافه اگر در قلم زبان و زبان قلمش سحر
ظاهر کردد بکرم عفو فرمایند و وادی بی انصاف را بقدم عیب نه پماینند * نظم
کر چه ناید ستوده کاری از من * کردون بکرفت اعتباری از من * بستم نقشه که چون نام
ماند * بر لوح زمانه یاد کاری از من * بی محید و محید کجفتعالی حاجلا
و عسر تو لد ابقلم نیز کن زبان بیان * بهر حمد خدای هر دو جهان * انخدای که آفرید
قلم * ز انقلم حرف ضیع کرده رفم * هر چه بوده است و هست و خواهد بود * ثبت فرمود
در صحیفه بود * کاملان جمله محو دان ویند * واصفان عاجز از صفان ویند * خود
شناخوان خود بود برزان * و ثناء علیک را بر خوان * فی نعمت الله صل الله
علیه و آله و سلم * مصطفی را که فیض از مولیت * حاجت خواندن نوشتن نیست
شده معلوم او ز روز قدم * لوح محفوظ هر چه کرده رفم * لوح محفوظ بیکان دل و
فاب قوسین جای منزل اوست * در طبقهای آسمان سکر * سر بسری جواهر و کوهر *

ماند

صُورَتِ سِرِّ السُّلْطَانِ عَلِیِّ مَشْهُدِ

ما بده از باقی نشا و است آن * شرح معراج را بخوان بدان * تا شوی که از کمال نبی * نبی هُما
 مَطْلَبِ صَلَواتِ خدای بر جانِش * بناد بر آل و دوستدارانش * در اسناد خط
 بِحَضْرَتِ امیرِ المومنین عَلِیِّ بْنِ ابی طالب عَلَیْهِ السَّلَامُ فرمایند *
 پیشتر از زمان شاه رسل * خلق از همتا نشانه قل * سر خطی که خامه فرمودی *
 خط عبری و معقلی بودی * مرخصی اصل خط کوفی را * کرد پس داد نشو و نما * و بخطوط
 ذکر که اسناد آن * وضع کردند هم ز کوفی دان * واضعاً کاسمشا درین بابست * ابر مقلا
 ابن بوابست * سند علم و خط بحسن عمل * پس بود مرخصی علی ز اول * و بنه که علیها امیر
 بحکم کتب فرموده از مدینه علم * هر که داند در مدینه علم * نقد و فتنش شود خرب علم *
 عَلَیْکُمْ حَسَنُ الْخَطِّ فَإِنَّ مِنْ مَفَاتِحِ الرَّزَقِ * غرض مرخصی
 علی از خط * نه همین لفظ بود و حرف و نقطه * بل اصول و صفا و خوبی بود * زان اشارت
 بحسن خط فرمود * خط که فرموده است نصف علم * سر در دنیا بحکم و بعلم * الخط مر
 علی بوده است * زان نبی نصف علم فرموده است * اینجا خط کجاست حد بشر * قلم دیگر
 دست ذکر * قلم پاک آن رفیع جاب * خورده از جویبار جنت آب * دست ریاش او خزان
 رزق * خامه او کلید خانه رزق * از مبادش چکوب هم وزد و ات * آب حیوان نهفته در
 ظلمات * و دقیر که خط شایر اوست * بوسه گاه ملائک بشارت * نشوی غافل از این
 هاشم * و زید الله فوق ایدیهام * مدح شه کاملان چنین گفتند * همه درهای معنوی
 سفند * منکه جز جبرتم بضاعت نیست * چون روم کعبه کاست طاعت نیست * چه قلم بود
 یاربان وجه دست * قلم اینجا رسید و سر بشکست * از سر که زبده ملک و بها
 در سبب نظم کتاب فرماید در جواب خط بدی میلم عشق خط زاندهی از شر
 سیلم بر سر کوی که قدم زد می * تا توانستم قلم زد می * که زانکشتها قلم کردم * بخیا
 خطی رقم کردم * از قضا میر مفسر روزی * پیشم آمد بسان دل سوگ * قلم و کاغذ و
 جست * بیست نه حرف از حرف محسنت * بنوشت و روان بدست داد * شدم از التفات او
 دلشاد * زانکه ابدال بود و صاحب حال * کشته خالش مبدل الأحوال * زین سبب عشق
 خط زیاده شدم * دل گرفتار مرد شادم * بعد از آن مدتی برین بگذشت * عشق خطم
 از آن این بگذشت * نیت روزه علی کردم * قلم مشغول جلی کردم * در خیال این که کار کشت
 شه بخوابم بحال بنماید * ناشی خواب دیدم از ره دید * که خطم دید و جامه ام مجشید * خوا
 محضر نمودم باز * قصه خواب هست و رود را ز * پیش ازین بن سخن نیارم گفت * که ندارم
 بحال گفت و شنفت * بنده سلطان علی غلام علیست * شهرت خط او ز نام علیست *

مُسَمَّی بَامِنْحَانَ الْفَضْلِ

صُورَةُ السُّورِ سُلْطَانُ الْعِلْمِ

رُزُوشِ كُومِ اَنْبِي وُجِي * ذِكْرُ اَيْنِسْ اِنْخِفْ وَجَلِي * **دَرِ بِيَابِ سِرِّ اَوْ قَانِ** *
شَرْحِ خَالِ اَشْجَوِ لَيْسَتْ قَرَايِدُ * سَنَهْ عَمْرُ مَن بَه بِيَسْتِ رَسِيدُ * **خَطِ سَوْدَانِ** *
 صَفْحَه اَم بَدِيدُ * رُونِهَادِم بَكْنِجْ مَدْرَسَه * بَه خِيَا كِي وَوَسُوسَه * رُونِهَادِم مَشُوقِ مَبْكُودِ *
 نَغْمِ خَوَابِ بُودِ وَنَه خُورْدِم * اَكْثَرِ رُوزْ هَا چُو مَا حَيَا * رُوزَه مِي دَاشْتِم بَصَدَقِ نَامِ * شَامِ دَرِ
 رُوضَه رِضَا بُودِم * سَرِ بَرَانِ اسْتَانَه مِي بُودِم * چُونَكِه اَز رُوضَه اَمْدَمِ بِيَرِنِ * پِيَشِ مَادِرِ
 شُدِم بَخَانِه دُرُونِ * خَدْمَتَش زَا بَخَانِ كَمَرِ بَسْتَه * دَرِ مَطْلُوبِ خُوشِ دَرِ بَسْتَه * تَا تَوَانِسْتِمَش
 نِيَا زِدِم * رُوزِ كَارِي بَدِ بَسَرْدِم * اَز پِدَرْدَانِ نَكْفَتِم وَخَالِم * كِه سَفَرِ كَرْدَه بُودِ اَز بَرِ عَالِمِ *
 مَن اَز وَهْفِ سَالِه مَانَدِ جَدِ * اَوْ چَلِ سَالِكِ بُرِيدَه زَمَانِ * **شَرْحِ تَقْوِي وَطَاعَتِ هَر دَوِ** *
 بُودِ اَز مَن شَكْسْتَه نَكُو * رَحْمَتِ اَز دِي بَرِ بِيَانِ بَادِ * جَا اِيْشَانِ دَرِ جَوَارِ پَاكَا نِ بَادِ * **دَرِ**
تَعْلِيْمِ تَعْلَمِ وَ قَوْلِ عَدَفِ ضَوَا بَطْنِ اِيْضَتِ مَشُوقِ فَرْمُودِه *
 چُونَكِه اَرْشُوقِ بِيَجِدِ وَ بِيَعِدِ * شُدِم الْقَصَه شَهْرُ مَشْهَدِ * پِيَشِ مَن كَلِ خَانِ سِيَبِ مَن *
 بَه تَعْلِيْمِ خَطِ بَوَحِه حَسَنِ * اَمْدَنِدِم زِدُورِ اَز زِيَدِ * **خَوَاهِ اَز تَرْكِ وَ خَوَاهِ اَز نَاجِيَا كِ** *
 جُلَه يَارِ وِرَادِمِ بُودِنْدِ * هَمَه رُوزَه بَرَا بَرِمِ بُودِنْدِ * چَشْمِ سَرِ بَسْتِمِ وَ كَشَادِمِ سِرِ * دِيْدَنِ چَشْمِ
 سِرِ چُونِ بَسْتِ مُضَرِ * چَشْمِ سِرِ هَر چِه دِيْدِ جُودِ بَسْتِ * چَشْمِ سَرِ عِيَبِ پُوشِ مَعِيُوبِ بَسْتِ * **بَعْدِ اَز**
اَنْ تَرْكِ مَدْرَسَه كَرْدِمِ * كَسَرْدِيْدِي بَمْدَرَسَه كَرْدِمِ * سَرِ نِهَادِم بَكْنِجْ خَانِه خُوشِ * **كَفْتِمِ اِنْ سُوِ**
 سِيْنَه بَادِ رِيَشِ * كِي دَلِ اَنْ بَه كِه تَرْكِ خَطِ كُوبِمِ * نَقْشِ خَطِ اَز لُوحِ دَلِ شُوبِمِ * **يَا چَانِ**
 سَا زَمَشِ كِرَانِ كُوتِدِ * حَرْفِ حَرْفِ مَرِ اِيْجَانِ جُوبِنْدِ * پَرِ نَشْتِمِ بَكْنِجْ خَانِه مَدَامِ * **حَاصِلِ قَصَه**
 رُوزْ هَا نَاشَامِ * مَشُوقِ رَا چُونِ قَلَمِ كَمَرِ بَسْتَه * پَرِ بَرِ نَوِي خُوشِ بَنِيَسْتَه * **بُرِيدِمِ زِ خُوشِ وَا بَارِ**
 رَفِيْقِ * **اَخِرِ اَلَمَرِ اِيْفَمِ تَوْفِيْقِ** * **كَفْتِ بِيْعَمَلِ اَنْشَه سُوِرِ** * سَرِ مِيْچِ اَز جَدِيْثِ بِيْعَمَلِ * **هَر كِه كُوتِدِ**
 زِدُويِ نِيَا * **مِي شُودِ عَافِيَتِ بَرُوشِ بَارِ** * **دَرِ بِيَابِ كَلِمَه فَايَزِ مِي فَرَايِدِ حَمْدِ**
اَللّٰهِ عَلَيَكِ * **خَطِ كِه مَا يَفْرَاسْتِ شَهْرِ اَوْ** * **اَنْ اَشَارَتِ بُودِ بِخَطِ نَكُو** * **اِيْنَكِه مَا يَفْرَاسْتِ هَمِ**
 خَوَانِي * **تَوَانِ خَوَانِدَشِ بَاسْتَا** * **بَه رَاسْتِ خَطِ كِه بَرِ خَوَانِدِ** * **نَكِه دَرِ خَوَانِدَشِ فَرِ مَانِدِ** *
حُسْنِ خَطِ چَشْمِ رَا كِنْدِ رُوشِنِ * **فَتَحِ خَطِ دِيْدَه رَا كِنْدِ كَلْحَنِ** * **دَرِ بِيَابِ شَنَا خَتَرِ**
قَلَمِ مِي فَرَايِدِ * **اَوْ لَامِيْنِ كَنِمِ بِيَانِ قَلَمِ** * **نَشُوَيْنِ نِكَنَه اَز زَبَانِ قَلَمِ** * **كِه قَلَمِ سُرْخِ زَنَكِ مِي بِيَا**
 نَه بَسِيْنِي چُو سَنَكِ مِي بِيَا * **نَه سِيَانِه كُوتِه وَ نَه دَرَا زِ** * **يَا دِرِ كِبَرِ اِيْجَوَانِ زِدُويِ بَارِ** * **مُعْتَدِلِه**
 سَطَرِ وَ نَه بَارِ بَا كِ * **اَنْدَرُوشِ سَفِيْدِ وَ نَه بَارِ بَا كِ** * **نَه دَرِ وِيْچِ نَه دَرِ وَا بَا كِ** * **مَلَكِ خَطِ اَسْتِ**
 نِيَا كِ اسْتِيَا * **كِرِ قَلَمِ سَخْتِ بَاسْتِ وَ كِرِ سُسْتِ** * **دَسْتِ اَز اِيْرِ وَا زَانِ بِيَا يَدِ شُسْتِ** * **دَرِ بِيَابِ**
شَنَا خَتَرِ * **كَ اَغْدِ مِي فَرَايِدِ عَلَيَكِ اِيْحَمَه اَللّٰهُ الْمَنَّانِ** * **كَ اَغْدِيْ بَهْتَرَانِ**

کتاب تذکرة الخطاطین

صُورَةُ السُّطُورِ سُلْطَانُ مَشْهُدٍ

خَنَائِي نَيْسَتْ * حَاجَتِ خَامَهُ اَزْمَانِي نَيْسَتْ * حَبْدَا كَاغَذِ سَمَقَنْدِي * مَكَشَرْدَا كَرْدَا
 مَنَدَا * خَطَبَرَاوِ صَاخُوبِ مِيَنِيَا * نِيَاكُ نَاكُ اَزْ عِيُوبِ مِيَايَدِ * غَوَاهِ رَسْمِي * غَوَاهِ سُلْطَانِي *
 جَهْدَكُن نَاكِهْ خُوبِ بِيَنِيَا * **دَرْ بِيَانِ كَرْنَكِ نِيَمُودَنِ كَاغَذِ جَنَائِي فَرْمَايَدِ**
 هِيَجِ رَنَكِي بَهْ اَزْ خَنَائِي نَيْسَتْ * بَاتُو كَوِيَمِ كَهْ رَنَكِ اَنِ اَزْ حِيَسْتِ * دَغْفَرَانِ وُخَاوِ قُطْرَهْ چِنْدِ *
 اَزْ مَدَا دَاسْتِ بِيَشَرِ اَزْ اِنِ مِيَكْسَنْدِ * خَطَبَرُو خُوبِ هَمِ طَلَاخُوبِ سَتِ * زَيْنَتِ خَطِ خُوبِ مَطْلُوبِ سَتِ *
 چِشْمِ زَارَنَكِ سُرُخِ وَرْدِ دُوسْفِيَدِ * تِيَرَهْ سَارِ چُودِ يَدِ اَزْ خُورِ شِيَدِ * بَهْرِ خَطِ نِيَمِ نَاكِ مِيَنِيَا *
 نَا اَزْ دِيَهْ هَا بِيَا سَايَدِ * رَنَكِهَائِي كَهْ تِيَرَهْ رُو بَاشَدِ * خَطَرِ رَنَكِي دَرُو نَكُو بَاشَدِ * **دَرْ بِيَانِ**
اَهَارِ بِيَجْتَنِ وَ بَرُوِي كَاغَذِ مَالِيَدَنِ فَرْمُودَهْ سَا اَهَارِ اَزْ نَشَاسْتِ كُنِ *
 بَشَوَايِنِ نَكِهْ رَا زِيَرِ كَهْنِ * اَوَّلَا كُنِ خَيْرِ فَاكِ بَرِيَنِ * پَسِ مَجُوشِ اَدَمِي نَاشِ تَبَرِ * پَسِ لَعَابِ بَرِشِ
 بَدُو كُنِ خَتَمِ * صَنَاسَا زِ شَهْ نَرَمِ وَ نَرَمِ مُحْكَمِ * رُو بَكَاغَذِ مَالِ وُسْعِ نَمَائِي * نَاكِهْ كَاغَذِ نِيَمُودَانِ
 جَائِي * كَاغَذِ خُوبِشِ چُونِ كِيَهْ اَهَارِ * مَالِ اِيِي بَرُوِي اَو زِيَهَارِ * **دَرْ بِيَانِ مَرُورِ كَشِيَدَنِ**
كَاغَذِ وَ صَنِيعَتِ مَحْرُورِ تَحْنِيَدِ مِيَمِ فَرْمَايَدِ مَهْرُ كَاغَذِ اِيِي خَانِ بَايَدِ * كَرْدِ رُوسِ
 رُويِ بِنَمَايَدِ * تَحْنَهْ وَ مَهْرُ يَاكِ بَايَدِ شُسْتِ * زُورِ بَارُوِي نَرَمِ سَخْتِ وَ نَرَمِ سَتِ * **دَرْ صِفَتِ**
قَلَمِ اَشْرِ فَرْمُودَهْ نَا بُو ذَكْرِ قَلَمِ اَشْرِ كَمِ * حَرَفِ هَا نَهْفَتَهْ فَاشِ كَمِ * تَبَعِ اَوْنَهْ دَرِ اَزْ وَ نَرَمِ كَوَاَهْ *
 نَنَكِ وَ پَهْنِ نَيْسَتْ خَا طَرِ خَوَاهْ * نَاكِهْ دَرِ خَانَهْ قَلَمِ كَرْدِ * وَ اَنِ قَلَمِ قَابِلِ رَقْمِ كَرْدِ * **دَرْ صِفَتِ**
مُرَاشِيْدَنِ قَلَمِ فَرْمَايَدِ حَمْدُ اللّٰهِ عَلَيْهِ تَا قَلَمِ رَا دَرُ سَتِ دَسْتِ بِيَرِ * نَتَرِ اَشَدِ بَكْرَلِكِ
 نَدِ بِيَرِ * نَرُو دَرِ بَرِ اَدِلِ قَلَمِشِ * خُوشِ نَبَاشَدِ چِشْمِ كَسْرِ قَلَمِشِ * تَا نَوَائِي قَلَمِ رَوَانِ مَرُاشِ * دَرِ بَرِ
 بِلَاشِ خُوبِشِ رَا خِرَاشِ * خَا نَهَائِي قَلَمِ دَرِ اَزْ مَكْنِ * بَهْرِ خَطِ خُوبِ نَيْسَتْ خَتَمِ سَخْتِ * نِيَرِ كَوْتِهْ مَكْنِ
 كَهْ نَيْسَتْ نَكُو * بَشَوَايِنِ نَكِهْ وَ دَلِيلِ مَجُورِ * اَنَدَكِي اَزْ دَرُونِ اَو بَكْدَارِ * بَابَرُونِ قَلَمِ نَدَارِي
 كَارِ * شَوْ كَشَادِهْ مَكْنِ كَهْ نَيْسَتْ كَسَنْدِ * دَرِ شَوْ خُوبِشِ لَدَرِ بِنْدِ * شِيَوَهْ اَعْدَالِ حَرَمِ دَارِ *
 كَهْ وَ سَطِ بَهْتَرِ اسْتِ دَرِ هَمِهْ كَارِ * وَ حَشَرِ وَ اَلْسِيَشِ بَرِ اَبَرِ كُنِ * چَارِ اَنَاكِ دُو اَنَاكِ كَشِيَدَنِ *
دَرْ بِيَانِ قَطْرِ قَلَمِ وَ خُوبِ قَلَمِ فَرْمَايَدِ فُطْرُ صَنَائِيَاكِ مِيَنِيَا * كَرْدِ رُوسِ
 چَهْرَهْ بِنَمَايَدِ * اَزْ سَطْرِ بِيِي مَلُولِ مَبَاشِ * بَهْرِ خَطِ بَهْتَرِ اسْتِ كَوِيَمِ فَاشِ * شَطْرُ قَطْرِ اَنِ كَهْ
 بِيَشْمَارِ بُوْدِ * هَرِ كِهْ دَا نَسْتِ عَرْدِ كَارِ بُوْدِ * كِيَرِ حَكْمِ قَلَمِ اَشْرِ اَوَّلِ * بَا بِي قَطْرِ اَكْرِي اَحُولِ * قَلَمِ خُوبِشِ
 بَرِ نِي قَطْرَهْ * كَرِ بِيَرِي قَلَمِ بَا صَبْعِ بَهْ * سَا حَكْمِ قَلَمِ بَا خِرِ خُوبِشِ * نَاكِهْ دَرِ قَطْرِ اَزْ نَكِرْدِ دَرِشِ *
 قَطْرِ اَوَّلِ نَكُو مِيَايَدِ * دَرِ مِيَمِ كَرِ نَكُو بُوْدِ شَايَدِ * قَطْرِ مَحْرُوفِ كِيِي خَطِ نَا بَاشَدِ * مَتَوَسَّطِ كِيِي رُو
 نَا بَاشَدِ * مَاصِلِ قَطْرِ شَمُويِ * غَافِلِ اَزْ قَطْرِ اَقْلَامِ شَمُويِ * كَهْ صَدَائِي قَطْرِ اَقْلَامِ نَكُو سَتِ * اَصْلًا
 نَهْ نَدَائِي عِلَّتِ اَو سَتِ * صَنَائِي قَطْرِ اَقْلَامِ بَارِي * نَابَرِ اَبَرِ دَسْتِ تَوَكَّارِي * **دَرْ بِيَانِ تَحْنِيَدِ قَلَمِ**

مُسَمَّيْنِ بَا مَنَاجَانِ لَفْضِيَلَا

صُورَةُ السُّطُورِ سِلَاطَانُ عَلَمُهُ

بِنَقْطَةِ كَانِ بِأُحُونِ قَلَمٍ نَاسِيْدَةٍ * خَالِكِ بَرِيْثٍ خَامَةِ مَالِيْدَةٍ * اَنْقَلَمَ رَانِبُطَةُ مَحْرَمَةٍ كُنْ *
 بَشَوَانِ نَكَةِ رَازِيْبِ كَهْنِ * اَزْ قَلَمِ نَفْطَةِ چُونِ دُرُسْتِ اِيْدِ * خَوْشَنُوِيْسِيْ اَكْرَبِيْ شَايِدِ *
فَرْشِ حَرْفِ وَ بَيَانِ وَ اَضْعِ خَطَّ خَوَاجِدِ مِيرِ عَلِيْ تَبَرَزِيْ فَرَايِدِ
 نَسِخِ تَعْلِيْقِ اَكْرَحْفِ وَ جَلِيْسَتِ * وَ اَضْعِ الْاَصْلَ خَوَاجَهْ مِيرِ عَلِيْسَتِ * نَسَبَتِشْ بُدْبَاعِلِ
 اَزْ لِيْ * نَسَبَتِشْ نَبَرِ مِيرِ سَدِ بَعْلِيْ * نَاكِهْ بُدْبَاْسَتِ عَالَمِ وَاْدَمِ * هَرْ كَرِ اِيْنِ خَطِّ بُدْبُوْدَةِ دَرْ عَالَمِ *
 نَكَبَتِ نَفِيْ اَنْ زَا دَا دَانِيْ * بَهْ لَآيَتِ بُدْبُوْدَةِ تَا دَا دَانِيْ * وَ خَضَعِ فَرْمُوْدِ اَوْ زَنْ هَنْ دَقِيْقِ * اَزْ خَطِّ نَسِخِ
 اَزْ خَطِّ تَعْلِيْقِ * نِيْ كَلِكِشْ اَزْ اَنْ شَكْرِ رِيْزَاْسَتِ * كَا صِلَشْ اَزْ خَالِكِ پَاكِ تَبَرِ رِيْزَاْسَتِ * كَانِ بِاِيْ
 كِهْ كَهْنَهْ وَ نُوِيْدِ * خَوْشَهْ چِيْنِ اَخِرِ مَنِ اُوِيْدِ * مَوْلُوِيْ جَعْفَرِ اَنْ دَكِرِ اَظْهَرِ * اَوْ سَتَا دَا نِ
 اَكْمَلِ وَ اَظْهَرِ * دَرْ جَمِيْعِ خُطُوْطِ بُدْبُوْدَةِ شَكْرِ * زُوْسَتَا دَا نِ شَنِِيْدَهْ اَمِ اِيْجَرَفِ * بُدْبُوْدَةِ
 بَجْمَعِ الْاَفْضَالِ * شَيْخِ شِيْرِيْنِ مَقَالِ شَيْخِ * اَنَكِهْ شَعْرِشْ چُوْمَبُوْ هَا خُجْدِ * هَسْتِ شِيْرِيْنِ تَرَا
 نَبَا نِ رُقَنْدِ * هَمَهْ رَفَنْدِ وَ رِيْنِ جُهَانَ خَرَابِ * رَحْ طَفَنْدِ دَرْ رَقَابِ تَرَابِ * بَهْرِشَانِ هَرِ
 دَانِمِ وَ خَوَانِمِ * رَوَحِ اللّٰهِ رُوْحِمِ خَوَانِمِ * **دَرْ بَيَانِ اَصُوْلِ وَ تَرْكِيْبِ وَ تَنَاسُخِ**
فَرْمُوْدَةِ ظَاهِرِ خَطِّ اَصُوْلِ تَرْكِيْبِ اَسْتِ * كَرْ سَمِ نَسَبَتِشْ بَرِ تَرْكِيْبِ اَسْتِ * بَعْدِ اَزْ اِيْنِهَا بُدْبُوْدِ *
 صُعُوْدِ وَ نَزُوْلِ * شَمْرَهْ هَمِ دَا خِلِ اَسْتِ نَيْسَبْتِ قَوْلِ * نَسِخِ تَعْلِيْقِ رَا مَجْوَا رِسَالِ * كَا نَدَرْ قَالِ *
 نَيْسَبْتِ قِيْلِ وَ مَقَالِ * هَسْتِ اَرْسَالِ دَرْ خُطُوْطِ دَكِرِ * اِيْنِ بَدَانِ وَ اِيْنِ سَخِيْ مَكْدَرِ * **دَرْ**
بَيَانِ خُطُوْطِ اِيْسَنَا كَرِ اَنْ وَ نَفَا لَزِيْمِ فَرَايِدِ جَمْعِ مِيْكَنِ خُطُوْطِ اَسْتَا دَا نِ *
 نَظَرِ مِيْكَنِ دَرْ اِيْنِ وَ دَرِ اَنْ * طَبْعِ تَوْ سُوْ هَرِ كِدَامِ كَشِيْدِ * جَزْ خَطِّ اَوْدِ كِرِ نَبَا يَدِ دَبْدِ * نَاكِهْ چِشْمِ
 تَوْبِ شُوْدِ رَحْطَشْ * حَرْفِ حَرْفِشْ چُوْدِ رَشُوْدِ رَحْطَشْ * قَلِيْ دَا نِ يَكِهْ دَكِرِ نَظَرِ * نَبُوْ اِيْنِ سَخِيْ
 مَنِيْ وَ عَرِيْ * قَلِيْ مَشَقِ كَرْدَنْ نَفْلِيْ * رُوْدِ شَقِ خَفِيْ وَ شَامِ جَلِيْ * نَظَرِ دَا نِ نَكَا هْ كَرْدَنْ خَطِّ
 بُدْبَاكِهْ زَلْفِ حَرْفِ وَ نَقْطِ * **دَرْ وَ صِفِ نَفْلِ كَرْدَنْ خَطِّ كُوِيْدِ عَلِيْدِ رَحْمَهْ**
 هَرِ خَطِيْرِ اَكِهْ نَفْلِ خَوَاجَهْ كَرْدِ * جَهْدِ كِنِ تَا نَكُوْبِيْ اَهْنِ سَرْدِ * حَرْفِ حَرْفِشْ نَكُو تَا مَلِ كِنِ *
 نَكِهْ چُوْنِ نَبَكِرِيْ تَغَا فِلِ كِنِ * قُوْتِ وَ ضَعْفِ حَرْفِ هَا نَبَكِرِيْ * دَا رِ تَرْكِيْبِ اِيْنِ بَرِ پَشِ نَظَرِ * دَرْ صُعُوْدِ
 نَزُوْلِ اَوِيْ بِيْنِ * نَاكِهْ جَطِيْ بَرِيْ اَزْ اَنْ وَ اَزِيْنِ * بَا شِ اَزْ شَمْرِ هَا يِ خَطِّ اَكَا هْ * نَا شُوْدِ پَاكِ
 صَا فِ وَ خَا طِرِ خَوَاجَهْ * **دَرْ بَيَانِ كِتَابَتِ نَفْلِيْ مِيْقَرِ فَايِدِ** چُوْنَكِهْ خَطِّ رُوِيْ دَرْ تَرِيْ
 كَرْدِ * نَسَبَتِشْ كُوْشَهْ وَ هَرِ زَهْ مَكْرِدِ * شَنْخَهْ مَخْصَرِ بَدَسْتِ اَوْرِ * اَزْ خَطِّ خَوْبِ دَا رِ پَشِ نَظَرِ *
 هَمِ بَدَانِ قَطْعِ مَسْطَرِ قَلَمِشْ * سَا تَرْكِيْبِ تَا كِنِيْ رَفْعِشْ * پَسِ اَزْ اَنْ مَبْنُوِيْسِ حَرْفِ چَنْدِ * خَوْسَبَكِ
 مَجُوْشَتِيْنِ مِيْ سَنْدِ * جَهْدِ كِنِ نَا زِ مَشَقِ نَفْلِيْ خَوْشِ * شَبُوِيْ غَا فِلِ اَكِنِيْ كَمِ وَ پَشِ * مَشَقِ رَا اَهْمَا
 بَا يَدِ كَرْدِ * سَطَرِ سَطَرِشْ تَمَامِ بَا يَدِ كَرْدِ * نَكِهْ هَرِ سَطَرِ چُوْنِ كِنِيْ نَبْتِ * زَا بَدِ اَكْرَدَهْ حَرْفِ بَدَا فَا تَا *

بیکداری

کِتَابَتِ نَفْلِ اِلْحَطَّاطِيْنِ

صورت سراط السطور و سراط النجلى مشهور

بکداری باز سطر در کثر کنی آغاز زین غلط مکدر کن غلط هجکسر کسی نشود * بور باهر کد اطلت
 نشود * در و صفت حسن خط و تعلیم فرموده است * نظم نمودن
 قواعد خط هست نزد فقیر محض غلط * توان نیز نیز نوشتن * و ندرین باب نیست هیچ سخن
 زانکه خط را حد بدایت نیست * همچو الفاظ کس نهایت نیست * لیکن از مفردان حرف چند *
 میبکیم عرض پیش ازین میسند * هست الف و کاف حرف دراز * با سرچیم و سین بدان زلفا
 مدشین را کشیده و سرعین * نزد توسان مشعیا به شین * چند حرفی که هست صور نشانی
 جمله مانند هم یک میدان * ذکر منظوم حرفها اینست * کصوائست که خط اینست * کرجه از
 مفرد و مرکب خط * از الف تا آخر و به نقطه * جمله را میتوان قواعد گفت * بکد و سه نوع
 از کسبه نهفت * خط چو ظاهر بود توان گفتن * هنر و عیب آن و نهفتن * ای که حرف
 نکرده بنیاد * بتو تعلیم چون دهد استاد * زانکه تعلیم خط بوجه حسن * غایبانه
 نمیتوان گفتن * سر خط غایب تو حاضر * اعراض تو هست بمعنی * حسن
 خط دان که هست پوشیده * کس ندانسته ناکوشیده * ناکو بد معلمت زبان * نتوان
 نوشتنش آسان * شرح تبیینش بیش از کم * قلی باشد و زبانی هم * معتبر لیک توی زبانی
 دان * ناشود آنچه مشکلت آسان * در بیان قواعد اصول خط
فرموده است حرکت در الف سه میباشد * کرجه آن از فلم نمیايد * بجای و بی را
 اگر کشی تو دراز * اولش با اخیر مشرف سا * لیک هر که نویسدش کوثر * راست باید کشید
 بدانکه * کن سرچیم را دو نقطه و نیم * دو در او را چه ساد هم تعلیم * چون بخر بردر نمیدان
 بتو نفری اگر کم شاید * الف کافها دراز اولیست * آخر کافها چوبی و چوبی است * مدشین
 اگر کشی تو دراز * اولش با اخیر مشرف سا * این دو مصرع اگر مکرر شد * بد ضرر و درازان
 محرر شد * دان سرعین صادی و نعلی * نیست نوع در کرجعین علی * سرعینی که با صعو
 بود * یا که چون عد بدل پیوند * این دو نعلی بود در کرجادی * با تو گفتم در روی است
 لکن این هر دو را بشکل در * که خوش آینه آیدت بنظر * میتوان نوشتنش * یک چو ضم
 الاسد در کرجان * هه بود دال و و و صادین * وین و خط را دهند زینت و زین *
 بعد همی مد اگر بود خو بست * زانکه ترکیب خوب و مطلوبست * میتوان نیزهای و صاد
 کرجع و دوش کبی بسان دو عین * دوسه نوع در بودها نیز * ظاهر است آن بنزد اهل
 تمیز * در منع اصلاح خط فراید * نیست اصلاح خط پسندیده *
 نزد استانیست سنجیده * که بود ریش مد حرف چند * که با اصلاح باشند در بند
 بالضرر و از فلم کن اصلاحش * دور میباش لیک از الحاحش * نیک از فلمش اصلاح

مستکامان الفضلا

صُورَةُ السُّلْطَانِ السُّلْطَانَةِ

كَانَتْ أَنْزِلُ أَجْرًا * **دَرْ بَيَانِ سُلُوكِ وَفَدَا وَ مَتْمُونِ كَرَمِشُونِ**
 وَ كُنْزِ بَخْلَافِ حَمِيدَةٍ وَ تَكْمِيلِ ضَعْفِائِسِنْدِيدَةٍ مَنَفْعِيدِ
 اَلْبَسْدِ اَللّٰهِ اَلْحَمْدُ اَلْجَنَانِ وَ عِطْرَةِ مَسِيدِ اِلَى اَنْتِهَاءِ اَلنَّهَارِ *
 اِيَكِهْ خَوَاهِي كِهْ خُوشَنبُودِشْ شُوي * خَلُوقِ اَمُوشِ اَنبِيسْ شُوي *
 عَالِي پُر زَنَامِ خُودِ سَازِي * تَرْكِ اَزَامِ وَ خُوابِ بَايِدِ كَرْدِ *
 چُو خَامِهْ فَرَسُودَنِ * دُزِينِ عَمَلِ رُوزِ شَبِّ نِيَا سُودَنِ *
 وَ زَرِهْ خَرَصِ اَز بَر كَشْتَنِ * نِيَزِ بَا نَفْسِ بَدَجَدَلِ كَرْدَنِ *
 جِهَادِ اصْغَرِ جِهِيستِ * بَارِ كَشْتَنِ بَسُوِي اَكْبَرِ جِهِيستِ *
 بَذَانِ نِيَا زَارِي * دَلِ مِيَا زَارِ كَفْتَنِ زَنَهَارِ *
 وَ اَجَبِ اَنْ * اَز دُزُوعِ وَ زَغِيكُ بُهْتَانِ *
 بَلَا رَسَدِ بَحْسَدِ * جِيلِهْ وَ مَكْرِ اَشْعَارِ مَكْنِ *
 جِيلِهْ وَ تَلِيكُيسِ * يَاكُ كَرْدِيدِ كَشْتِ يَاكُ نُويسِ *
 خَطِ اَز صَفَايِ دَلِستِ * خَطِ نُوشتَنِ شَعَارِ يَاكَ اَنَسْتِ *
 كُوشَهْ اَنْزِ اَو اَشِيْمَنِ كَنِ * يَادِ كِيرِ اَيْنِ سِيَحْنِ زِيْبِرِ كَهْنِ *
 لَشِيْنِي فَرَايِدِ مَرْتَضِي شَاهِ اَوْلِيَا حَقًّا *
 شَعَا سَاخَنَهْ بُوْدِ شَادِي وَ اَرَهْدِ زَكْفِ وَ شُودِ *
 يَافِتِ نَامِ عَرُوشَتِ * وَ بِنِ عُلُوْمِي كِهْ دَر جِهَانِستِ عِلْمِ *
 خَوَاجَهْ دُوسَرِ اَكِي بُدِي فَاَرَعِ اَز جِهَادِ وَ غَرِ *
 اَز قَطْمِي كَانِزِ اَز اَلَا زِمِ خَطْمِ وَ عُلُوْمِ *
 نَاشُوِي مَشُوِي رَا دِي مَشَا * **دَرْ بَيَانِ وَ قَابِعِ حِكَايَتِي كِهْ جَوَانِي اَمِنْ**
پِيَرِ كَامِلِ سُوَالِي مَنُودِهْ وَ اَمِنْ زَبَانِ كَوِي هَر بَارِ اَوْ جَوَابِي
شَابِي وَ كَا فِي شُودِهْ * نُو جَوَابِي بِيْتِي سَخْنِ كَفْتِي *
 اَز فُضَا اِيَسْتَا بَدِ پِيَرِي * بَهْرِ اخْدَا اِي تَكْبِيَرِي *
 يَا كَهْنِي * پِيَرِ كَفْتَا اَكْرِي مَدِ هُوشِي *
 بَهْرِ نِيَزِ تَكَا مَكْرِي * بَلَكْدَارِ كَاغْدُ وَ دَوَانِ قَلَمِ *
 سِيَا سَاخَنِ وَ دَلِتِ نَشْدَا كَاهِ * اَبِنْ مَانِ كِتِ سِيَا كَشَنَهْ سَفِيْدِ *
 اَمِيْدِ * جِهْدِ كَنِ كَرِ كَمَالِ اَكَاهِي *
 نَامُهْ عُمَرِ خُوِيشِ بَرِ خَوَانِي * **دَرْ بَيَانِ كَثَرِ سِرِّ وَ شِدْدَتِ ضَعْفِ**

صورت سراط السطور سراط اغلا مشهد

و من نحو مر به پای خود در فرماید بود هشتاد و چار عمر عزیز * کشته ز ابل نما
 عقل و تمیز * در جوانی اگر چه بزر نبود * و نداری باب عدلک چهر سود * با تو ابر عدل
 لک از آن گفت * ای پسندیده یار نه هفت * که ز دست بلای شوم فرنگ * شده بود
 ز ریخ ابله لک * مدت پنج سال پیوسته * بودم از ریخ ابله خسته * خسته دل و
 قوی نموده اثر * توان گفت شعرا زین بهتر * ذکر هشت چو هشت افزاید * ترک این
 کم شاید * عرض تاریخ سا و ما کم * تا که این نامه را سیاه کنم * در بیان تاریخ و
 خاتم کتاب فرموده که **الحمد لله علیک** سال تاریخ نظم این نامه هفتصد
 بیست و دو رقم خامه * بود ماه نخست اول سال * که باخر رسید فیل و مقال * شرح آذر
 خط پیش و ز کم * کردم آخر دین و سار فتم * آنچه دانستم و ندانستم * کفتم القصه تا اول
 هنر و عیب خود بیا کردم * آنچه بود که نهان عیا کردم * ای خوش آنان که عیب پوشانند *
 نه که سخیل عیب پوشانند * حق که همدار عیب پوشان باد * بالنبی واله الامجاد *
 در بیان صورت و کبیست که **ابن جناب نایب و لوا الالباب**
 همیشه بدست مبارک خود میساختند و تالامیدند
 نیز آخر کساختن او میفرموده اند * طلب و دمه تمام عیار * دوده
 یک سیر و صمغ خوب چهار * زاج و ماز و بوجه زود و چیدیر * کبریک سیر از آن وزین
 دود و سیر * صمغ در آب زین پاک از خاک * تا چو ماء العسل کدازد پاک * پاک و دروش

بصمغ محکم کو * خاندرا از غبا پاک بروب * آب ماز و بوجه زود و چیدیر *
 تا شود صانیات خواطر خواه * ز مرم ز ماز و بروب * و شست کفتم آنچه
 بد مبرم * ز ماز زاج بهتر است بستی * این ندانسته جز فقیر کسی * در
 سیاه بود ز زاج ضرر * عوض زاج پس نمه بهتر * بعد از آن اندک
 اند که میزیر * تجربه میکر و بد و مستیز * تا بوقی که در قوام آید * از
 نوشتن دلت بیاساید * تا صد ساعتش صلایه بکن * یاد گیر این

سخن ز پیر کهن * زور باز و زود بخت
 مدار * و رنه میند که کرده
 بیچاره
 مته

صوت
ملا دای خطوط
خول جدمم علی
هکایت ابی اسحاق
سنة ١٠٠٠

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس را که کاتب لوح قلم بچون و حافظان و القلم و ما یطوفان است خوشنویس
که سرخط نوخطان قلم در کمال صنّعتش اول ما خلوق الله فله است معلّم که سبق سواد خوانان
میکشاید علم انسان بالقلم ما لم یعلم فزاد استنازل کین خط مشکی که تم اوست
نار بچه رقهایی عجب رقه اوست * سر بر القلم که چون درازل قلم بر لوح نهاد و حال اندک
بطرفه العین بدو حرف کاف و نون بر صفحه هستی شرح داد که جفت القلم بما هو کائن الی یوم
الدین خطاطی که ورق کلکونه لیل صفتانرا بخط و سواد خال و خط محلل و مخطط خست
و مجنون و شان سودای نامه سیار بعشق آن سواد در خط انداخت شیعر صفحه روی
بنان از خال و خط * کاتب لوح و قلم زیبا نهاد * چشم صاد و زلف ذال و قد الف * طره

ملاذ و سواد و قاعد
و طریقه و اسلوب

لا مست دهان میم مراد کلام است ازل زین پنج حرف صد الم بر و جان من نهاد طفر
 دستی که اگر کلام الکاتبین بدستی و امداد سپهر بوقلمون نابیاض بکتابت صحیفه جالش
 پیر ازند محقق است که ثلثی از توفیق کالشی و زانمه و رفاع درج شواند ستا لوکان البحر
 مداد الکلیان بجای نفد البحر قبل ان نفد کلماتی و لو جینا بمثل مدد نظم
 کرد رباها امداد کرد صد بار و رخامه شود شاخ در خان بهار کاغذ شود اوزان
 سپهر زنگار عنوان صفت یکی نوشتن زهرار جل جناب جلاله و درود بیقیاس
 عالمی که مبندان انسانا بدست خط ناهج کرامت بر نهاد که اگر مؤا و لا د که بالکتابه خطا
 خطبه خطیب خط و خطاطی بر نام اوست و رقم کتابت کتاب مرقوم خط پیغام او التبیان
 اگر چه هرگز بدستش قلم نهاد بدستیار است استا ازل او را نسخ تعلیم کتب سما و دست
 فکر شد اعتبار خط قرانش ز نور ناسخ تورات و انجیل و زبور صلوا علیه و الله خصوص
 انبیا زک فله و اهلیم دوستی و امداد بر دیر شاخدار سستی قلمی که در ماندگان به روز ربا
 تعلیم حسن خط مفاتیح کنجینه رزق بدست دارد و فرمود علیکم بحسن الخط فانه من مفتاح
 الرزق شعر خط خوب انهنرها به نظیر است چور و روح اندر تن بر نوا و پیر است اگر
 منع شدی از ایش است و کر محتاج کشته دستگیر است و نیز انحضرت فرموده بحسن
 تعلم قوام الخط فاذا التادب و ما الخط الا زینة المتادب و ان کنت ذامال و غطان
 و ان کان محنا جافا فاضل مکسب و قبل الخط الحسن للفقر مال و الغنی جمال و
 الحکم کمال و قبل حسن الخط لسان الید و لجة الضمیر و قبل الکلام الحسن مصداق
 القلوب و الخط الحسن زينة العیون فکر چو حسن خط اندر سر انگشت است
 کلید در رزق در دست است بلکه همان کلید در خزانة بهشت بری ایشا کشاده که
 من کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط دخل الجنة بغير حساب بدست دیر
 که نام تو نیکو نوشت نکوی نوشت برات بهشت بر خاطر خطی خطاطان خط خط
 که حرث جلدست مخفی نباشد که بهترین فضل که از نوعی انسان از جنس حیوان
 تواند بود یکی فضیلت و دیگری قابلیت کتابت که ماخذ هر دو زبان است یکی ذال و دیگری
 کسبی چون حدیث اگر مؤا و لا د که بالکتابه بصیغه امر جاری شد پس همه کس واجبت
 که فرزند انرا انا که برایشان قلم تکلیف نیست بکفر فن قلم تکلیف کنند و ایشا نرا صید ابن علم
 کرده بقید خط مقید سازند که العلم صید و الکتابه قید اما باید که بخط ما تیر قانع
 نشوند و بگوشت که حسن خط بدست آورند که در حسن خط و فایده مرتب است یکی در
 در دنیا و یکی در آخرت در دنیا بدست آوردن کلید رزق و در آخرت در آمدن به بهشت

صورت مداد الخطوط خواجه میر علی هروی

فایه شد و از حکما چنین نقلست که دیدن خط خوب چشم را روشن میکند شمع نور چشم آدمی افزون شود از هشت چیز که میسر باشد درو نظر کن بیشمار در زودر مصحف و شیخ کبر و شاه عصا خط خوب روی خوب سبزه و آب وان و بایست دانست که هر چند درون از کدورت خالیت خط خوب نیکواید چنانکه فرموده اند الکلام الحسن مصاید القلوب والخط الحسن نزهة العیون چه اگر کسی خط نیکو بیند اگر چه غایب است مایل میشود و عرب گفته الخط اصل فی الروح وان ظهرت مجواس الجسد وقال افلاطون الحکیم الخط هندسة روحانية ظهرت باله جسمانية وازین جهته افلاطون خط را بدست مقید نکرده که اعضا را شاملست و خواجه عبد الله صیغری رحمه الله علیه گوید که شخص را بدیدم که دست نداشت قلم بانش پامیکرفت کتابت میکرد و بدیهان نیز متبوا نوشت و قبل ازین در قواعد خطوط سلطان الخطاطین سیاطا فعلم مشهد طیب الله مشهده نیکه صراط الخط را نظم کرده بود ما یحتاج انرا بنوعی که از استادان شنیده بود بنظم آورده اگر چه میل طبع موزون بنظم بیشتر است اما مبتدیان را در یافتن سخن نثر رفع فایده از آن زیاد تر است بنا بر آن حقیر فیه میر علی هروی در نثر نیز و در چند ساخته و سطحی اند در قواعد و قوانین خطوط قواعد مضبوط که هیچیک از استادان پیرامون آن نکشته اند و نا طالبان صورت خط را خطی باشد چون مبتدیان را از مداد خطش هم خط و هم مداد حاصل میشود نام او را مداد الخطوط مناسب نمود الا عانه من الله الودود و ترتیب آن بر پنج باب انفاذ افناد **باب اول** در بیان خطوط و سطح و در وجه ستمیه هر یک از آن **باب دوم** در ذکر استادان و مخترعان و بیان مرتبه ایشان **باب سوم** در بیان ادوات کتابت **باب چهارم** در بیان قواعد مفردات و اصول ترکیب خطوط **باب پنجم** در بیان کتابت انواع حروف **باب اول** در بیان اقسام خطوط و سطح و در وجه ستمیه هر یک از آن **باب اول** در بیان اقسام خطوط و سطح و در وجه ستمیه هر یک از آن

مداد رسم و زاده و قاعده و طریق و اسلوب

کتابت نکره الخطاطین

صُورَةُ إِذَا الْخُطُوطُ خَوَّاجَةٌ بِمِرَّةٍ عَلَى هَرَفٍ

کوفه بودند در آن خط دانند و در آن سطح و کوفه بجهت آن گویند که در کوفه پیدا شده و کسی
 از همه بنیکوتر نوشت حضرت شاولایت پنا علی بن ابیطالب علیه السلام است نقل آن کردن و مثل آن
 نوشتن امکان بشیر نیست و آن معجزه بجز از عجز چاره نه چون مدتی بر آن گذشت در زمان بنی عباس
 شخصی مقله نام که بغایت غافل و کامل بود و دست دل قابل داشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 در خواب دید و از آنجناب ارشاد یافت در خط کوفه تصرف کردند که از آن دید در آن خط پیدا بود
 چون او مدت عمر خویش گذرانید پس آن او علی و عبد الله در خط پدرتبع زیاده از حد کردند
 و در روز اندک اندک برای دین و فکر و درین اصول و قواعد استخراج میکردند و علی ابن
 وضع خط در دایره نهاد و بالمره از طریق کوفه بگردانید و مردم را تعلیم کرد چنانکه فایده اخراج
 نمود و او را ثلث نام نهاد و از آنجهت ثلث گویند که دو دانک او دور و چهار دانکش سطح است و بیجا
 آن بر نقطه نهاد یعنی بمنزله نقطه برای هر حرف مفید کرد و از ثلث پنج قلم دیگر استخراج
 نمود برین طریق که یک نقطه برای اصول افزود و سطح او را بیشتر کرد محقق نام کرد زیرا که خوانا
 تر است چنانکه یک دانک نیم او در راست و چهار دانک و نیم سطح و مشابهاً با خط کوفه و معقل
 بیشتر دارد باعتبار سطح و یک نقطه از اصول او که کرد و در بیشتر حشا توقع نام نهاد و قضای
 سجالات محکم و توقعات نیز با خط نویسند نصف از آن خط در راست و نصف سطح چنانکه
 بار دیگر سه قلم دیگر پیدا شد بار یک ثلث را نسخ نام نهاد که ناسخ خطهاست از آنجهت نسخ گویند
 که بیشتر کتب بدان خط نویسند کویا چنانست که دیگر خطها را از آن کرده اند و بدین خط
 اکثراً نموده اند و بار یک محقق را که رنگ و بو محقق داشت و بجان نام نهاد بهر آنکه اصول
 محقق و ریحان هر دو یک است چنانکه ثلث و نسخ و بار یک توقع را قاع نامید آن برای آنکه در
 آنوقت رقعها را با آن خط نوشته اند و بعد از آن تعلیق پیدا شد که یک دانک او سطح است و پنج
 دانک او در و تعلیق برای آن گویند که تعلیق به نسخ دارد و او را نامه نیز گویند که نامه را بدان
 نکارند و بعد از آن نسخ تعلیق پیدا شد که یک دانک او سطح است و پنج دانک او دور و او را نسخ
 تعلیق از آنجهت گویند که از نسخ و تعلیق وضع نموده اند و بعضی افسا خط را هفت گفته اند و
 طومار را یک قسم نهاده اند چنانکه گفته اند **فکر** طومار و محقق و رفاع و ریحان *
 نسخ است که ثلث او به توقع نوشتن است لیکن در اصل وضع شش است و از جهات شش کوفه
 پس هر چه هست از شش جهت بیرون نیست از بهر آنکه هرگاه خطی از این خطوط بقلم باریک نوشتند
 غیباً میشود و بقلم جلی کتابت کردی طومار شد بدین دلیل اقسام خط هشت باشد پس معلوم شد
 که افسا خطوط شش است و هر یک از اصول و قاعده نهاده اند که بدان اصول از یکدیگر متمایز
 میشوند **باب در قلم مردم در کتب استیخاران و عجز غان و بیجا**

مُسَمَّی بَامْتَحَانُ الْفُضْلَا

صورت مداد الخطوط خواجه میر علی همدانی

مرتبه ایشانست بدان که قبله الاستادین ابن مقله علیه الرحمة مخترع مبدع
شیر قلمست چنانکه مذکور شد زیاده الکاتبین ابن بواب علیه المغفرة شاگرد و دست اول
کسی که ابن خط را بنویشت و بعمل آورد چنانکه ابن مقله علیه الرحمة وضع کرده علی بر هلا
بوده که معروفست باین بواب هیچ مخترع در زمان او و بعد از او مثل او خط ننوشت تا آنکه در
زمان سبغتصم خواجه جمال الدین یاقوت رحمه الله علیه متابعت خط ابن بواب کرده باین خط
بدورسایند و بعضی گویند که خواجه جمال الدین یاقوت شاگرد ابن بواب بوده و بهتر از ابن مقله
و ابن بواب نوشته اصول خط ابن مقله است که الله العفو فی دار السور و پیش گرفته و صفا
از آن نوشته و گویند که قلم ابن مقله و ابن بواب رحمه الله علیه ما جزم بوده بدین سبب که ایشان
لطیف و نازک نیست اما خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمة امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه الصلوٰه والسلام را در خواب دید فرمودند که قلم را محرف قطع کرد خط او صفا تر شد و اینکه
خط او را بر خط ابن مقله ترجیح داده اند من از جهة اصول است بلکه از حیث صفا و اگر در اصول
برابرند و خواجه ارغون نعمده الله بفرمانه شاگرد خواجه یاقوت بوده کاه چنانقلید او کرده
که هیچکس فرغ ننموده و خواجه عبداللہ صیبر طیب الله مرقدہ صفا تر از یاقوت نوشته اما
اصول باورنسید مولانا استادنا محمد و منا المسمی عبداللہ اهری المشهر طباطباخ طاب
و جعل الجنة مثواه اصول خواجه جمال الدین یاقوت را با صفا خط خواجه عبداللہ صیبر
جمع کرده و خط نسخ ایشان را باینای استادان بر خط خواجه یاقوت ترجیح داده اند و خط
تعلیق را خواجه تاج السلاطین علیه الرحمة اختراع نموده و هیچ مخترع خط خود را بهتر از او
ننوشته و مولانا عبداللہ الحی نور الله مرقدہ روشن بکر نموده و تا اکنون به او پیدا نشده و خوا
میر علی تبریزی طیب الله مضبوته خط نسخ تعلیق را اختراع و ابداع نموده مولانا حکیم جعفر
قدس سر بهتر از او نوشته و مولانا ملا اظهر هروی رحمه الله علیه در برابر حکیم جعفر حکم
خواجه عبداللہ صیبر دارد نسبت بخواجه یاقوت اگر چه صفا تر از مولانا حکیم جعفر نوشت
لیکن در اصول باورنسید و حضرت محمد و منا استادنا المشهر سلطان علی مشهد سلاطین
و ابقاه من الله علیه اشرف بقاء و بقاء شرف الی یوم الدین در برابر ایشان حکم مولانا عبداللہ
طباطباخ نسبت بخواجه یاقوت و خواجه عبداللہ صیبر یعنی هم اصول مولانا جعفر را و هم صفا
مولانا اظهر را جمع نموده بآب سیم در بیان در قات کثابت و آن
مشمول است بر هیفت فصل فصل و در بیان مکان
کتابت که در آنجا کثابت کنند باید که از چهار طرف درها کشاده باشد و صبح
در طرف شرق و نیم روز در جنا جنوب و آخر روز بطرف غرب نشینند اما در تابستانا وقت شام

کتاب تذکره الخطاطین

صورت مداد الخطوط خواجہ مہر علی ہروی

صنع علی ہروی در دارالعلوم

هوای حوض خانہ بہتر است **فصل دوم در بیان ساختن مرکب**
 بہترین مداد آنست کہ سیلاب و برف و روان باشد اگر مکتوب در آب اوفند نوشته تعین نکند
 وضایع نشود و اجزائی ضروری آن چہا است **شیعر** ہم سنک دودہ زاجست ہم وزن
 ہر دو مازو * ہم سنک ہر سہ صمغ است آنکاز و زو بازو * نوعی دیگر در بیان مرکب است
 کہ بامر جناب قدوہ المحققین و زیدۃ المنفد میں ابن مقلہ فارسی اسکنہ اللہ الودود
 نے دارالعلوم کہ بفکر دقیق خود وضع خط را بطور خوشی و طریق دلکش نہادہ و مشق او
 و زحمتکارہ در خصوص ابداع و اختراع کشیدہ بچہ طالبان خط و مشافان ساختہ
 است **نظم** بسناد و درم دود چراغ بنیم * مازو و درم نیم درم زاج سفید * از بہتر
 فرسایم * و خواجہ جمال الدین یاقوت کہ در اعلیٰ خطاطی علم افتخار و بفلک الافلاک افرا
 و صحیفہ و زکارد از قطع و نوشتجات خوب خود انباشتہ بقسم علیحدہ در باب مداد فرمود
شیعر ایکہ در علم خط شد استنا * من مدادی ترا بیا موزم * زاج اسپد مازو بی خضر
 دودہ بزد و بپیش و بی تم * صمغ بر الحجاز و ماء الورد * مشک خالص نبات مصری ہم
 و ستمہ و مورد و عصارہ بکر * اندکی زعفران کنش منضم * و زرد و نقرہ داخل کن
 ناچھل روز سحوق کن محکم * وزن ہر یک بتجربہ حاصل * میشود بیکان نہ پیش و نہ
 کم * چون محاک سازیش نماید زرد * نیست مثلش بعرصہ عالم * و استالاسایت
 مولانا و سید ناخواجہ مہر علی تبریزی علی اللہ مقامہ و رفع فی الخلد علامہ کہ بفکر
 رزین و زای و زین خود ناسخ خطوط استادان سابق کشہ و خط نسخ تعلیق یاد
 نہایت خوبی و غایت مرغوبی و اضع کردیدہ در بیان مرکب مٹوس فرمودہ است **شیعر**
 دودہ شش کن ہر یک صمغ و نبات و صبر نہ * زعفران یک جزو کن ز نکار و نیکو بسا
 جملہ داخل کن نبات مورد و مقداری کلاب * گر ہچ خواہی مٹوس ساختن اینست رای
 و اگر کسی خواہد کہ مرکب مٹوس ساختہ شود کیفیت آن اینست کہ اول قدری روغن
 بذر کنان اگر نباشد روغن کنجد خالص بستاند و از پندہ آب ندیدہ فیکلہ نبات و نبات کرد
 و در چراغ نہد و روشن کند و در گوشہ کہ باد در او تصرف نکند سبب با کوزہ آب ندیدہ
 و یاد یک آب ندیدہ بر سر آن چراغ نہند تا دودہ بر آن جمع کرد و چون دودہ فراہم شود
 او را از سفال یا پر مرغ جمع اوری نماید و اگر تر رہہ خاک الودہ باشد قدری آب در کاسہ
 کند دودہ را در آن ریزد و پر مرغ را بر روی دودہ بکشد تا خاک بنہ کاسہ نشیند دودہ بر
 سر آب بماند پس پر مرغ دودہ را از روی آب بردارد و در کاسہ کہ با آب ندیدہ کند و در
 بکشد و در تنور نافہ کہ زیادہ از حد سوختہ بر سر خشتی نہد تا خیمہ چنہ کرد و انچہ

مستعمل بامتحان الفضل

صورت مداد الخطوط خواصه مبع علی هر چه

که در اصل طبیعت دوده است بشدت حرارت برطرف شود بعد از آن از نور بیرون آورد
و صمغ عربی بی جرم که بر نک نبات باشد در ظرف پاک علیحده از آب که جوشه اجل مداد
جوشانیده خالصا بمقدار بر صمغ ریزد که چون کدخنه شود بقوام عسل باشد اما
طریق طنج آب ماز و اجزاء دیگر چنانست که اگر دوده پانزده مثقال که عبارت از دوده درم
باشد زاج برابر آن کنند و بهترین زاج سفید است و امتحان خودی آن اینست که چون بز آب
زنند تند نباشد و زبان را زبر کند و دهان را در هم کشد چون او را آب ماز و ریزد بنفش
میشود و ماز و دود و برابر دوده باشد باید که ماز و سبز و بی سوراخ باشد و او را نیکی و صلاح
کنند و صمغ عربی چهار برابر دوده باشد و برک مورد و حنا و وسه از هر یک پنج درم
نبات مصر و زعفران اعلی و نیل سراب افیمون از هر یک یک درم و الا بمقدار پنج من
آب صاف در یک پاک نموده و اگر در یک سکه باشد بهتر است بجوشانند تا نصف شود و
در یک و از آتش فرو گیرند و آنچه صمغ و زاج احیا جسته از آن آب بر سر آنها ریزد بعد از آن
در یک را سوا صمغ و زاج و زعفران و نبات در ظرف پاک که دقتی آب جوشیده بر سر آنها ریزد
وسه روز در آفتاب گذارند پس در یک بریزند و بجوشانند تا چندانکه او را بر کاغذ نویسند
از طرف دیگر نشینند اما زاج را بعد از آنکه بر روی صفحه آتش گذاشته باشد تا آتش
که در اصل او باقی است پاک سوخته باشد و او را با کلاب یا بهر آب جوشیده داخل کنند و بر سر
ماز و ریزد تا صاف شود چنانکه هیچ درد باب ماز و مخلوط نباشد بکار برند و اگر آن آب ماز و
اجزای دیگر مدتی بمانند بهتر باشد چنانکه آنکه پرده بر روی آن آب طنج شده بسته میشود باید که
او را بر دارند مرتبه مرتبه تا وقتی که دیگر بسته نشود بعد از آن داخل دوده و صمغ نمایند بهتر است
و چون آب ماز و بدین طریق طنج و محافظت از دوده باشند نیکوتر بود و مدادش در نهایت لطافت
باشد باینست که آب ماز و و اجزای دیگر بعد از طنج یافتن میباید که پنج برابر اجزای آب خالص در
بیرون آید و از نیست پنج درم ماز و و نیم من بوزن بریزد آب جوشیده بی درد خالص بگیرند و مکرر
امتحان شده که هر چیزی از اجزای بعد از طنج هم وزن خود در طوبت دارد مثلا اگر دوده ده مثقال
بود بعد از جوشیدن بیست مثقال میشود و اجزای دیگر بر این قیاس پس دوده را در ها و ریزد
و با صمغ مخلوط کرده و سه روز محکم بگویند هیچ شک نیست که هر چه بیشتر گویند و سحق و
صلاح بشود بهتر است بعد از آنکه بسیا گویند باشند از آب ماز و اندک اندک در رو بچنه
سحق کنند و در محل سحق قدر صبر و نیل سراب داخل نموده و نبات مصر بر این هم بایم درم
در آب جوشیده با کلاب جل و صاف کرده در ها و ریزد و سحق کنند تا این هم تمام شود بعد
آن مداد را از ها و بیرون آورد و بجز بر سیالاید و در ظرف چینی یا زجاجی کرده کتاب کنند

کتابت مکة الخطاطین

صُورَةُ مَدَادِ الْخَطُوطِ خَوَاجَةِ مِيرِ عَلِيِّ هَرَوِيِّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَدَوَانِ وَمَطْوَسٍ بِهَذَا الْبَرْطَاوِسِ نَمَائِدِ مَدَادِي بِأَشَدِّ كُلِّ هَرْجَةٍ دَرِ ابْتِغَاءِ افْتَدَائِكَ
 شَوْهِدْ هَرْكَزِ كَاغَذِ تَرْدِ ابْنِ مَدَادِ بَيْتِ كِهْ خَوَاجَهْ جَمَالِ الدِّينِ يَا قُوتِ عَلَيْهِ رَحْمَةُ اللَّهِ الْمَلِكِ
 الْوَدُودِ سَاخَنَهْ اَنْدِ مَقُولِستْ كِهْ بِهَ بَهْمِ مَدَادِ سِرِّ بَيْتِ بَيْكِ مَدْ كُنَاتِ فَرْمُودَهْ وَفَنَدِ
 الْمُنْقَدِّمِينَ خَوَاجَهْ مِيرِ عَلِيِّ بْنِ كَبِيرِ الْبَسْمِ اللّٰهُ بِجَمَالِ النُّورِ وَافِاضِ
 خَطِ السَّيْرِ تَعْلِيْقُ كِهْ خُصُوصُ سَاخَنِ حَرْكَبِ فَرْمُودَهْ اَسْتَ
 كِهْ دَرِ مِيَا خَطَّ طَائِفَانِ وَخُوشْبُودِيَانِ تَا حَالِ هِجُونِ مَدَادِي پيدا نَكشَنَهْ وَدَرِ قَدْرِ تَوْفِيقِ
 مَا نَسْتِ طَلَايِ اَحْمَرِستْ چُونِ نَوِيسِنْدِ كَانِ رَا وَاجِبِ لَارِمْ اَسْتَ كِهْ اَدْوَانِ كُنَاتِ نَوْشَنِ رَا
 بَطْوَرِ الْيُوجِ وَفَرَاهِمِ نَمَائِنْدِ لِهَذَا صُورَتِ اَنْ دَرِ بَيْنِ اَوْزاقِ مَقِيدِ كَرْدِيدِ بَدَانَكِهْ حَرْكَبِ دَابَانِ
 سَاخَنَهْ اَنْدِ لِيَكِنْ بِنُوعِي بَهْتَرِ وَفَتَحِي خُوشْتَرِ بَرِابَرِ وَجَهْ اَسْتَ دَكْ دَرِمْ دُودَهْ وَدَهْ دَرِمْ زَاغِ
 قَبْرِ سِرِّ وَبِجَدِمْ مَارِ وَوَايَزْدَهْ دَرِمْ بَرَكِ مَوْرِدِ وَخَاوِ سَمَهْ اَزْ هَرْ بَرَكِ بِنَجْدِمْ نَوْشَادِ رُكَاغِ
 بَنِمِ دَرِمْ صَمْعِ عَرَجِي سِرِّ وَبِجَدِمْ زَعْفَرَانِ يَكْدَرِمْ نَبَاتِ مَصْبَرِ اَوْ لَامَقْدَارِ هَفْتِ مِنْ آبِ صَنَاءِ
 دَرِ دِيَكِ سَنَكِ كَنَدِ وَبِجُوشَانِنْدِ كِهْ سَهْ مَنِ بَنِمِ بَمَانْدِ پَسِ مَارِ وَوَزَاغِ وَصَمْعِ وَبَرَكِ خَا هَرْ بَرَكِ
 دَرِ طَرَفِ كَنَدِ وَچندانِ آبِ دَرِ سَرِ هَرْ بَرَكِ بَرِيَزِنْدِ كِهْ مَعْمُورِ كَرْدِ وَ مَارِ وَوَايَشِ اَزْ اَنَكِهْ دَرِ آبِ
 رِيَزِنْدِ بَشَكَنَدِ چنانكِهْ هَرْ بَرَكِ بَنَجِ وَشَشِ نَارَهْ شُودِ پَسِ دَرِ خَرِيطَهْ اَزْ كَرِ بَابِ آبِ نَدِيدَهْ كَرْدَهْ وَدِ
 خَمِيرِ كَرَفَنَهْ وَدَرِ تَوْرِ تَا فَنَهْ نَهْنِدِ يَابَرِ سَرِ خَشْتِ كَذَارِنْدِ نَا پَخْتَهْ شُودِ اَنَكاهْ دُودَهْ وَنَوْشَادِ
 دَرِ هَاوِنِ كَنَدِ وَصَمْعِ حَلِ كَرْدَهْ رَا دَرِ رُكُونِ رِيَزِنْدِ اَمَقْدَارِ كِهْ مَا نَسْتِ خَمِيرِ كَرْدِ دَوِ سِيَا بَكُوبِنْدِ پَسِ
 آبِ مَارِ وَوَابِ زَاغِ وَابِ بَرَكِ خَاوِ مَوْرِدِ رَا صَافِ كَرْدَهْ بَا يَكْدِ يَكْرِ بِيَا مِيَزِنْدِ وَدَرِ دِيَكِ كَنَدِ
 نَابَشِ نَرَمِ بِجُوشَانِنْدِ وَبِجَرِغَتِهْ كِهْ چُونِ بَرَكَاغَذِ نَوِيسِنْدِ اَزْ رُكُونِ دِيَكْرِ نَشْرِ نَكَنَدِ وَبَعْدِ اَزْ اَنْ
 اَزْ دِيَكِ بِيَرِنِ اَوْرِنْدِ وَاَنْدَكِ اَنْدَكِ اَزْ اَنْ آبِ بَرِ سَرِ هَاوِنِ رِيَزِنْدِ وَسَكُونِ كَنَدِ نَابَشِ تَامَامِ شُودِ
 پَسِ آبِ عَفْرَانِ وَنَبَاتِ مَصْبَرِ اَدْرَابِ جُوشِيْدِ حَلِ سَا زِنْدِ وَصَاغْمُودَهْ دَرِ هَاوِنِ رِيَزِنْدِ وَبَا
 اَنْدَكِ اَنْدَكِ اَزْ هَمَانِ آبِ جُوشِيْدَهْ مِيَرِيَزِنْدِ وَصِلَايَهْ مِيَكَنَدِ نَا وَقْتِي كِهْ مَعْلُومِ مِيَشُوبَكَا
 رَسِيدَهْ اَزْ هَاوِنِ بِيَرِنِ اَوْرِنْدِ وَبِجَرِغَتِهْ بِيَا لَاسِنْدِ وَدَرِ طَرَفِ چِيَنِي نَا زَجَا جِي كَنَدِ وَبِكَارِ بَرِنْدِ
 اَبْنِ مَدَادِي بِأَشَدِّ كِهْ اَزْ كَاغَذِ تَرْدِ هَرْ چِنْدِ كِهْ بَابِ نَرِ شُودِ وَشَكَّ نَيْتِ كِهْ هَرْ چِنْدِ صَلَاةِ بَشِيرِ
 كَنَدِ بَهْتَرِ شُودِ مَقُولِستْ كِهْ بَيْكِ مَدْ سِرِّ بَيْتِ نَوْشَنَهْ اَنْدِ وَابْنِ فَعِيلِ اَلْفَاقِ اَفْتَادَهْ كِهْ بَيْكِ
 مَدْ هِجْدَهْ بَيْتِ كُنَاتِ كَرْدِمْ دَرِ بَيَانِ شَنَاخَنِ مَدَادِ وَ مَعْرِفِ اجْزَا
 سِيَا هِي كِهْ خُودِ اِنْجَنَابِ فَرْمُودَهْ اَسْتَ چِيَنِي كَفْتِ اَنَكِهْ اَوَاهْدِ
 نَمِيَزِستْ * كِهْ اجْزَايِ سِيَا هِي چَارِ چِيَزِستْ * مَخْنَسِيْنِ دُودَهْ يَاكِ وَدُومِ زَاغِ وَتَوَلِي
 هَمْسَنَكِ بَا يَدِ دُودَهْ زَاغِ * سِيَمِ جَرِ سِيَا هِي هَسْتِ مَارِ وَتَوَلِي مَارِ وَبُودِ هَمْسَنَكِ

مُسَمَّى بِأَمْنَحَانَ الْفَضِيلَا

صُورَتِ مِدَادِ الْخَطِّ وَخَوَاصِّهِ عَلَيْهِ هَرُوه

هَرُوه * بُوَد جُزْ وِجْهَارُم جَمْعِ خُوشَرَنَك * وَبِی نَاهِرْسَه جُزْ وِش سَا زَهْم سَنَك * اَكْر خَوَاصِّ
 كِه بَشَنَاسِی سِیَاه * بَكُویم بَاتُو حَقِیقَت * كَاهِی * سِیَاهِی نَزْد مَانِی كُوتَرِ اَنَسْت * كِه اَنْدَرِ دِیدِ
 بَرَّاف وِرَوِ اَنَسْت * وَ لَكِن جُونِ سَوَادِیْدَه بَا یَد * كِه دَرِ اَش خَلَل پَیْدَا یَا یَد * **فَصْل**
سِیم در بیان ساختن شیخرف بهترین شیخرف آنست که در فَرَنَك رُوم
 سازند و ساختن آن چنانست که کِل لای که در تَر جُویها می باشد و کُل خطِ مَوِی
 اَدِجی و سِپُوشِ اینها و ایا یکدیگر خِیَر کَرْدَه بَسِیَا مَالِش دَهْد تا نیمه شیشَه مُطِین سازد
 و خَشَك کَنَد بمرتبَه که اثر طَوِیْت درو نماند و اگر شیشَه سَقِید ناست بَهْر اَسْت و بَعْد از آن
 آن کُو کَرْدِ یَكَمَن و سِیَمَابِ یَكَمَن و اگر اَعْلَا مَرْتَبَه خَوَاهَد مَنَاصِفَه کَبَرِی سِیَمَا را بَا یَكَمَن
 خَم و صِلَا یَكَنَد و دَر شیشَه رِیزد و سَر شیشَه را مَحْمُک کَنَد سَوَاخِی بَعْد رِ سَوَاخِ جَوَاف
 بَر قَلَه شیشَه بَكَار د و بَاش اَنَكَشْت اَو را نَزْم نَزْم بَد مَد از صَبَاح تا نِیمِ رُز اَمَّا نَا زَمَانَه کِه دُود
 سِیَا و اَلْوَان از سَر شیشَه بِهَر و ن آید بَكَار دِ چُون دُود سِیَا نیاید سَقِید آید فِ الْحَال شیشَه
 مَحْمُک کَنَد چُون کِه مَمَام کَدَاخَنه شُود شیخرف بَاشد دَر نَهایت خَوِی و دَر صِلَا یَه آن اجْتِنَاب
 شَرَطِست بَا یَد کِه اَو را دَر بَا لای سَنَك بَاب اَنَار تَرِش قَطْرَه قَطْرَه چِکَا یَنَد صِلَا یَه کَنَد تا وَقْتِ
 کِه بَسِیَا نَزْم شُود و هِیچ دَر شِیْرَه دَر اَو نِی مَانَد یَس بَابِ کَرَم دَسْت سَنَك را بَشُود و دَر کَاسَه و سِیَم
 سَاعَت بَكَار د نَا زَر دَاب آن جَمْع شُود و زَر دَاب اَنَا بَرِیزد و اِیچَه دَر تَه کَاسَه بَمَانَد بَر سَفَال
 آب نَدِیدَه نَا صَفَا کِه هِمَا و رِوِجِ غَبَا بَاشد بَرِیزد تا آنکِه خَشَك شُود پَس هَر وَقْت کِه خَوَاهَد قَدَر
 بَابِ سَرِشِیم نَا جَمْع بَسُر شَنَد و کُتَاب کَنَد **فصل چهارم در ساختن نِگار**
 بَکَر طَل فُوشاد و رُوزِ نِیمِ رَطَل خَرْدَه مِسِر رِ کَاسَه کَرْدَه و سِر کِه اَنکُور بَسِیَا نَسَنَد دَر اَو رِ مِخِجَه بَا چُون
 کِه سِر اَو چُون پَاشْتَر بَاشد صِلَا یَه کَنَد تا وَقْتِ کِه نِگار کَرْدَه دُودِ دِ بَکَر خُورْدَه مِسِر سِر کِه اَنکُور
 کُهنَه شُود بَر اَبَر یَكَمَن بَکَر هِمَا اِمِخَنَه دَر چَا آب اَو یَرِیزد تا چَهْل رُوز بَرِو بَكَار دِ پَس چُون بِهَر و ن
 اَو یَرِیزد نِگار بَاشد دَر نَهایت خَوِی و اگر بَعْوَض سِر کِه آب مَاسْت کُوسَقِنَد کَنَد شَا یَد و چُون
 خَوَاهَنَد کِه اَنَا حَل کَنَد و اَبَان کُتَاب کَنَد دَر کَاسَه چِیَنی بَا جَمْع و اَنَز رُت حَل کَرْدَه بَكَار یَرِیزد
 و اَنَز رُت نَام دَر خَمِیْسْت دَر یَا رِس پُوسْت بَرِیُوسْت مَانَد بِلَا ض هَر چِه اَز اَنْدَر خَشَك بَشَب رَا یَد
 سَقِید نَر شُود و هَر چِه بَرِو زَر دَر اَفْثَاب بَمَانَد سُرُخ شُود اَمَّا چُون مَد تَه کَاغِذ را ز نِگارِی کِه بَاب
 مَاسْت کَر فَنَه بَاشند سَوَاخِ کَنَد نَد بَر اَنَسْت کِه اَنْدَر غُفْرَان بَان خَم کَنَد تا پَا یَد اَر بَمَانَد
فصل پنجم در حکایت کَرَمِ طَلَاو نَهَر بَعْد از آنکِه اَسْتَا دَان دَر کُوبَان
 لَکْ شَقَال طَلَاوِی مَمَام عِیَا صَدُوقِ سَاخَنه بَاشند اَز آن اَو رَاق صَدُوق بَسْتَانَد
 و قَدَرِی سَرِشِیم خُوشَرَنَك زَر دَر اَعْلَا یَه جِ جَرَم کِه مَر تَرَه نَبُودَه بَاشد بَكَار د و دَسْت خُود را بَا

صُورَةُ آدَابِ الْمَشَقِّ وَجَنَابِ عِمَادٍ

سپوس اب کرم بشوید و احتیاط کند که کاسه چرب نباشد که چرب زردانه و سیاه
 کند و اندکی ازان سریشم در کاسه چکاند و کاسه را بر ششم بیالاید و نگاه و قرصا
 یکیک در کاسه اندازد و بسرد و انکشت بمالد و اندک نمک سفید هنگام مالش
 در و زیند که نیکو حل شود هرگاه کاسه کیرا شود چند قطره اب در کاسه
 چکاند و باز بمالد تا محلی که تمام نیکو حل گردد پس قدری اب صاف در
 کاسه کنند و اطراف کاسه را بادست بشویند پس محلول را بالتیمه پاک
 لطیف بیالیند بعد ازان سر کاسه را پوشانند تا ساعتی که زرد بتر کاسه
 نشیند آن گاه اب زیاد بر ازان کاسه بریزد و بقلم موزر را بر داشته بقلم
 طلا کنند چند آنکه احتیاج باشد کتابت نمایند چون مکتوب اندک خشک
 شود بعقیق جلاد دهند و نقره را نیز بدین دستور حل کنند و باب جمیع غلیظ
 نیز حل توان کرد اما از خالک و غبارینک محافظت کند چون از زرد نوشتن
 فارغ شود آنچه اب در کاسه باشد بریزد و کاسه را بهوای آتش خشک نماید
 و چون بار دیگر خواهد که ازان کتابت نماید باز همان طریق اول بسریشم بمالد
 و بنویسند و زینهار که بعد از کتابت محلول را خشک کند که اگر زرد و یا نقره در اب
 بسیار بمالد بتره

صُورَةُ آدَابِ الْمَشَقِّ جَنَابِ اُسْتَاذِ الْخَطَّاطِينَ مِيرْ عِمَادِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صَبَا بَعَطُ الْمَرْحُومَةِ مَشْكِينِ بِسْمِ اللَّهِ كِهْ سَرْدِ قَرَارِ قَامِ مُشْكِ قَامِ دِهْوَانِ كَحْدِ وَتَنَاقُلِ
 بِمُحَوَّلِ چُونِ افْتَابِ ثَابِتِ اَنْ اَزْ مَطْلَعِ رَحْمَتِ بَرِجَلَهْ كَايِنَاتِ بِرُتُوْجِ نَافِثِ وَبِقَلَمِ صُنْعِ
 قَدَرْتِ سَوَادِ اَيْنِ رَقْمِ دَرِ سُودِ اَيِ مَرْدُكُمْ دِيْدَهْ اَفْلَ خَلْقِ اَللّٰهُ الْغَنِيِّ عِمَادِ الْحَسَنِ
 جَايِ كَرْتِ وَاَزْ لَسِيْمِ زَلْفِ عَنَبِ رُوحِ اِنْ رَقْمِ اَزْ كُلِّ رُكْنِ لَيْلِ بِمَشَامِ مَجْنُونِ رَاهِ نَافِثِ كِهْ
 سَرِ اَسِيْمَهْ بَعْرِ اَيِ رَسَوَائِي شَتَا فِ وَحَرْفِ اَزْ دَفْتَرِ حُسْنِ اِنْ رَقْمِ اَزْ لَبِ شَبِيْرِيْنِ بَكُوْ
 جَانِ فَرِهَادِ رَسِيْدِ كِهْ دَرِ كُوْهِ سَادِ يُوَانِكِي لِبَاسِ جِيَادِ دِيْدِ وَاَزْ دُرُوْدِ نَافِثِ دَرِ بَرْمَقِ
 مَنُوْرِ مُطَهَّرِ بَغِيْبِ كِهْ اَكْرِمَقُودِ ظَهْوَرِ مَصْحَفِ جُوْدِ اَوْ اَزْ عَالَمِ غَيْبِ اَبْعَالَمِ شَهْوُوْدِ
 نَبُوْدِيْ لَوْحِ وَ قَلَمِ پِيْدَا نَشْدِيْ اَكْرِمَقُودِ حُصُوْلِ اَجْرَايِ خَطِّ اَنْ مِصْحَفِ نَبُوْدِيْ

دانشما

مُسَمَّيْ بَا مَتَحَانِ الْفُضْلَا

مداد الخطوط خواجہ میر علی

در اسماء ائمه و در بیان صورت و سبط و هوی و انکشی اعظم محمد المصطفی و تحت ازاکیان روح پر قوت و
 بیک که نقطه دایره و لایند باد اما بعد برآمد تقاضا چون مضایع مؤشکافان عالم بدایع پوشید نماید
 که روکن این نفی کسب اتفاق بمطالع خط نسخ تعلیق مشغول بود و بجست جو انوار جمال شاهد
 راه نماشا خط می بود که چند بیت از کتابت شهرت قبله الکتاب مولانا سلطان علی المشهد که در
 آمد در نظر از هر چه کوئی خوبتر آمد الفاش چون قامت شمشادان ارام بجار و چشمها صافا شری چون
 دلبران فتادال و لا مش چون رفیقان محبوبان دلا و برود و ایر نوشت چون ابروان خوبان فتنه انکیز هر
 ان چو مردم دید که سیکر چشما و هر مدان چو اب حیاء در ظلمان مژدوان چو دل اطلاع بر جووان اب
 حیاء پیدا کرد و لذت ان در مفاش جاکر فتشکیر ابر خوفا لب بد صدک العطش العطش و در هجر
 سینه پیچید کرد چو آداب بر لب تشنه جانے لبون کر نر تر ساز نایه القصه کال میل تحصیل
 این فن از زمین هم برز و مدد در تحت بعضی از عزیزان که در این فن مجاہد رسیده بودند و ازل مبتدیان
 ابر صفت حکایت شنید بنده و از دست کرد و آنچه توانست بدست آورد و در تمنع زهر کوشه یافتن
 هر خرمی خوشه یافتن اکنون میخواهد که آنچه بهمن همت عزیزان و صحبت ایشان فراهم آورد و
 بکثرت کتاب و مشق مجرب کرده سمع لیس و صورت نظام یابد شاید که انشاء الله میسر بر آید کند
 و ان مبتدیان خاکسار ابد تا آخر یاد نماید بنابرین در این باب اتفاق شرف فضل افتاد و انرا آداب
 المشق نام نهاد فصل اول در بیان آنکه کاتب از صفات مهمه احراز میتا کرد و انکه صفات مهمه
 در نفس انسان علامتی بی اعتدال است حاشا که از نفس اعتدال کاری یابد که در او اعتدال باشد
 ع از کوزه همایرون تراود که در اوست پس کاتب باید که از صفات مهمه احراز نماید و کسب
 حمید کند تا آثار انوار این صفات مبارک از چهره شاهد خطش نرزد و مقبول طبع ارباب هوش
 افتد فصل دوم در بیان اجزای خط بدانکه اجزای خط برد و قسم است تحصیل و غیر تحصیل مختصر
 است که کاتب بهماست مدو و مت حاصل میتا کرد و غیر تحصیل آنکه چون تحصیل حاصل شود و ان
 نیز حاصل کرد و ان در او ده جزو است اول ترکیب که به سه نسبت ضعیف قوت و عسلی در سه
 مجاز به نزول مجاز اصول اصفافا اش اجزای اول ترکیب ان برد و قسم است حقی و کل و جز و کل و جز
 برد و قسم است قسم اول است که اجزای حرف مفرد یا چنان ترکیب کنند که می اعتدال اصول خود را بد چون
 حرف فاف غیر که مرکب از ضعیف قوت و وسط و دور و ناسب مانند انها و قسم دوم است که چند
 حرف مفرد را مرکب کنند بنوعی که واضع صنع کرده چو لفظ قلم که مرکب است از فاف و لام و هم
 و کل است که چند حرف مفرد را مرکب را ترکیب کرده سطحی سازند به طبعی که مرغوب طبع سلیم باشد
 چون عبا این چند که الخط نصف العلم که مرکب است از حرف مفرد و مرکب اگر سطر بقدر مصرع باشد در
 ملک مد تمام و یاد و نیم مد و یاست و ذانک مد و یا جهاد و ذانکه مد قرار یابد ذاد و اول است که مد در
 اول و آخر مصرع نباشد و اگر در آخر مصرع بر بالای حرف واقع شود بدینست چو مصرع نویسد در
 زیر مصرع می باید که مدت برابر یکدیگر نباشند مگر آنکه جلیبا نویسد که در اینجا ابر هم نوشتن سخن

کتاب تذکره الخطاطین

صَوَرُ آدَابِ الْمَشُونِ جَنَابِ مِرْعَا

جز و دریم که اینست که چند هیئت که در مصرع واقع شود که آنها را اندک مشتاقا با هم بآید یکدیگر
 نویسند چون دایره نون یا و شین ریم مصرع مرصع و مستطاب و خوش و رگ و لکشم و واو و ذال و ز و و
 و ر و و مد و مستطاب و سیز خوشگاه باشد که مد کشند در صغ و نزل حقیقه نیز همین عجب باید داشت
 مجموع هیئت مشتاق یکدیگر که در مصرع واقع شوند برابر هم نتوان نوشت بقیه هم آنکه در ترکیب صورت واقع
 آنچه مدسکر کرد هم چنانچه و او خوش و او عطف هم در مصرع که اگر این هر دو را با ذال و واو و و
 که سه نسبت ترکیب باریک میشود و دستپا در از این معنی و البته این هر دو را با لا و میثاق نوشت بهر حال
 هیئت را که مشتاقا و خود باشد که فرقیه نویسنده درین مصرع و او خوش و او عطف فرقیه یکدیگر
 میتوانند بود و ترتیبی که سه نگاه دارند مگر آنکه در ترکیب صورت باید و در هر خط که سه نگاه
 طریقی بفعل نیامده باشد مرغوب نخواهد بود چنانکه دو ابر و ادبی باید و چشم او که اگر برابر هم
 واقع نباشند در لکش نخواهند بود و اگر در مصرع یا سطر به از کر سه تجاوز کرده حرف از
 بالا تر نویسند مجوز است بلکه محسن جز و سیم آن اینست که هر حرف از چنان نویسند که نسبت بقلم
 بزرگ و کوچک و چون این صفت در خط بفعل آید هر دو هیئت که مثل یکدیگر باشند کمال مشاهد
 خواهند داشت و اگر خلاف این باشند مطبوع نخواهد بود هم چنانکه دو ابر و ادبی یکی بزرگتر از
 دیگری بود هیچکس را بدینان میل نشود جز و چهارم ضعف کمال آن اینست که نهایت دو ابر و بفعل
 میثاق و مراتب آن با کمال قوت نسبت است و ضبط و حفظ میثاق در جز و پنجم قوت و کمال قوه انست که در نهایت
 مدات بفعل میثاق و مراتب آن با کمال ضعف نسبت است و حفظ و ضبط آن میثاق در جز و ششم سطر و
 اینست که چون ناظر نظر کند حالت خشک در آید چون او ابل مدان و غیر آن جز و هفتم در روان اینست که چون ناظر
 آید طبیعت حالت طوبی در آید چون نهایت مدا و مانند آن اعتدال سطح و در از خط استافل میثاق هشتم
 صغ و حجاز و آن اینست که قلم از زیر یا لا حرکت نماید اما حرکت و مستقیم نباشد چون نهایت دو ابر که اثر اثر
 نیز گویند و مراتب آن بسیا است بطریق موضوع ضبط میثاق در جز و نهم نزول حجاز و آن اینست که قلم از
 بزرگ حرکت کند اما حرکت او مستقیم نباشد چون او ابل مد و غیر مراتب آن بسیا است و سطر است باید نمود هم
 اصول و آن کیفیت است که از اعتدال ترکیب اجزای تسعه که مذکور شد حاصل شود و در هر خط که این
 صفت اند که باشد انخط نفیس باشد اگر از جوهر غیر نیرد دارند میسر و چون کمال این صفت در خط جلوه
 شود اگر از جاد و ستر دارند بجای خواست و محقق نمائند که اجزای تسعه بمنزله جسم است اصول بمنزله جان
 مصرع ذوق این ناده ندانند تا آنچه جز و دهم صفا و انحال است که طبع را مرغ مسر میثاق و هم
 نور آید که به تصفیه قلب تحصیل آن توان چنانکه مولانا مشهد فرمود اند فرزد داند آنکس که اشتغال
 است که صفا خط از صفا دلست و این صفت در خط دخل تمام است چنانکه در کمال ادبی که
 هر چند موزون باشد و صفانداشته باشد مرغوب نخواهد بود و پوشید نماید که چون اصول و صفنا
 با هم پیوند بعضی از امره گویند بعضی اثر نیز خوانند جز و دوازدهم سطر و انحال است که چون در خط
 شوکات از تماشا آن مجذوب گردان خود فارغ شود چون قلم کاتب صفا شود از لذات عالم مستغنی

کشد

مُسَمَّی بَامَنْحَانِ الْفُضْلَا

مداد الخطوط خواجه مهر علی

کشته بکله رطل بسو مشق کند پرتو جاشاهد حقیقه در نظرش جلوه کر کرد نظم هر جا که هست
 پرتو نور و نوا مع است کر کج صومعه او کرد بر سونما هر کس که در مظهر دیده آستان انوار ادم
 اندر علم الاسماء و مود در قبس و سر چنین کاتبه چو صفحه بیکار از جهت مشق بدست آورده حرف بر
 ان رقم که از کمال محبت حرف ان کاغذ را بخون دیده خود کلکون نشا وان کیفیت است که بهین صفتا
 چید غرض نفس انشا می شود بدستیا فلم صوت ان بر صفحه کاغذ کشید میگرد هر کس ادراک
 این صفت در خط داشت نه همد هر چند مشاهد ان کند هم چنانکه هر کس خواص عوام لیل را
 دید آنچه بخون میاید کسب توانست دید اگر کسی از زو این باشد و از زو از بعضی لذات نفسانی
 میاید چنانکه قبله الکتاب مولا ناسطاطا غلے مشهد قدس السامی میفرماید شعر ای که خوا
 که خوشنویس شو خلق را مؤمن و این شو خط خط مقام خوشای عالی بر نام خوشای
 ترک آرام و خواب باید کرد این بعد شنبه آباد کرد سر کاغذ چو خامه فرسود روز و شب خطه نیاسون
 خوش نوشتن شعایا پاک است هر نه کشتن نه کار پاک است چونکه خط در و در تر کرد بنشین
 گوشه و هر نه مکرر اما سوا و بیاض کاتب تحصیل انها لازم نیست از جهت آنکه هر کس هر چه
 که بر کاغذ بکشد لا محال انرا سوا و بیاض باشد حاجت به ممارست نخواهد بود و تشریح از جهت
 ان احتیاج بمداومت نیست که چون اجرای تحصیل بفعل آید بکسر چه نمی ماند که کسب تحصیل
 ان نماید و صعود نزول حقیقه را از انها نیز قیاس می توان کرد و ان پنج چیز است اول سواد
 دوم بیاض سیم تشریح چهارم صعود حقیقه پنجم نزول حقیقه و اینها حال نیست که در ضمن مشق
 قلم خود در خط موجود خواهد شد چون زبده المنفذ مین مولا ناجمال الدین یا قوت این پنج
 اجرای خط شمرده شد ذکر کرده شد چون قبله الکتاب مولا ناسطاطا غلے میفرماید که در
 خط نسخ تعلیق ارسا نیست اگر اعتنا را با قلم این زمان است که ارسا درین خط نیز موجود است
 اما بفرموده مولا نام توجه ذکر ان نشد که ترک ادب مینموی فصل سیم در تعریف مشق و انان
 بدانکه مشق بر سه قسم است نظری و قلمی و خیالی اما مشق نظری و ان مطالعه کردن خط است
 است و فایده ان است که کاتب با کیفیات روحا خطا آشنا کند و ثقل فاسد از کاتب ازل
 کند سرعت کاتب از ان مجصوب بوند و او را است که مبدا اول یکجند این مشق بفرماید
 نا طبع او بلدات روحا خطا شود و تعلق کرد بعد ان مشق قلمی فرماید و در ایام مشق قلمی
 هم این مشق نیز فرماید اما مشق قلمی و ان نقل کرد دست از خط است بدانکه مبدا ان انا حاد
 است از آنکه اول مفردات کثیر از خط استابد سنا ورده و نقل کند و بر هیتا هر حرف بوضع
 واقف شود و اگر نقل میسر نشود فایده علی در مفردات کثیر کما نیست بهر حال بعد از ان از مرکبات
 مختصر پیدا کند که کمتر از صد بیت نباشد و اول در او مشاهد اجرای هفده گانه نماید و
 استمداد هم از ارواح پاک او باب این فن نیز بطبع قلم را به نوعی که درین کتاب اقرار یافته

تذکرة الخطاطین

صُورَةُ آدَابِ الْمَشُوقِ جَنَابِ مِيرْ عَمَادُ

بنهجه که در نه پندار کز یافته و کاغذ بطریق مشروط بدست آورد و نقل کند در نهایت کامل
 چنانکه مولانا فرموده نظم کمر حرفش نکوتامل کن نه که چون بنکری تغافل کن و یا
 بخطیکه روشن مخالف روش منقول عنه باشد نظر نکند که مضرت عظیم دارد و بچند
 بغير از مشق قلم مشق دیگر نکند ملاحظه او اشتباه منقول عنه شود و دیگرها که در منقول عنه
 نباشد از قوت آن مشق همان روش بد هوش را بد این بکمر از یکسان تواند بود و بعد از آن هر
 روز یک نوبت از آن آنچه تواند نقل کند منوجه مشق خیالی شود و آنست که فایده باشد به اندک فرصتی
 او ظاهر کرد و منشا شود و هر روز زبانه از پنج ابیت که در تثنی ان عالی باشد نتوان نوشت مگر پیش از آن چند
 مشق قلم کرده باشد منوجه مشق خیالی نبوده باشد با جواب پیش این بکمر زبانه روز نتوان نوشت البته بهتر
 و اگر بیشتر خوب بنویسد مؤبد بنفس قلم خواهد بود اما فواید مشق قلمی بسیار است و به مشق قلم خوش
 محالست و اگر قلم منقول عنه صلاحیت آن داشته باشد که مرکز همه قلمها و افشوخویش و اگر مرکز
 قرار یابد و محقق نماید که اگر منقول عنه کمتر صدق بدید باشد به مشق طرفین که عینا است از مشق قلمی و خیالی
 کتابت بر تثنی نمیشود و اما مشق خیالی و آن اینست که کتابت کند نه بطریق نقل بلکه رجوع بقوت
 طبع خویش نماید و هر ترکیبی واقع شود نویسد فایده این مشق آنست که کتابت صاحب نصرت و انتفا از
 مشق خیالی بسیار مشق قلمی غالب شود و کتابت مغر شود و اگر کسی به مشق قلمی نه عادت کند و ارشود
 خیالی کزین باشد به نظر شود و او خواننده باشد که ضعیف دیگران فرایند خود ضعیف نتواند
 کرد و در مشق قلمی نصرت کردن جایز نیست و پوشید نماید که در هیئت اسباب مشق کمال سعی باید کرد
 و دفن باید نمود و الا فایده ندهد چنانکه افضل الکتاب مولانا میر علی هرگز در فرموده اند قطعه چند
 در واد خط صفت کند نقد حیا بشنوا من سخن و بنشین فارغبال بیخ چیز است که تاجع نکند
 نا هم هست خطا شد نزد خود امر محال دقت طبع فواید زحمت و قوت دست طاف محض
 اسباب کتابت نکال کران این بیخ یک راست فصولی حقا ندهد فایده که سعی نماید صد سال
 فصل چهارم در بیان اسباب قلم اول باید که قلم سنج سفید باشد که سخنان متوسط بود و بلند
 که یک بار یک بند نیز باشد جهت خانه قلم خالی کردن و یک قبیل نیز باشد از جهت قلم زدن قلم
 در وقت قلم نلزد و بی قط زدن رسیده باشد چنانکه ناخر و او فرو رود بعد از این شرایط در قلم
 تراشیدن شروع کند اجزاء سه لب عمل آورد و اجزاء سه فتح است و شق و البته و حشر و مغر و قلم و شق
 فتح قلم نسخ تعلیق آنست که محرف نباشد یعنی چون بر یک سو فتح قلم بنکند از چهار دانک اول فتح قلم
 محرف بنظر آید و اگر قلم خفه و یا جل باشد بقدره نقطه آن قلم درازی فتح را فرار دهد بعضی نقطه
 محرف دانسته اند بعضی نقطه جزم و قلمی که بسیار جل باشد اگر فتح کوته تر باشد میتواند بود و شرط شق
 آنست که چون فتح بر کرد پیش قلم بر روی قلم دهند و با انگشت چنان بر و کنند که وسط آن بشکافند و
 شق ناچهار دانک فتح نباشد این شق بهترین شقوق است و حشر نیز برابر باشد چنانکه سلطان الحجاز

مولانا

مُسَمَّی بَامِنْحَانِ الْفَضْلَا

صُورَةُ آدَابِ الْمَشْرِقِ جَنَابِ عِمَادٍ

مَوْلَا نَاسِلًا غَلِيظَةً فَرُودَةً اَنْتَ وَخَشِيصٌ اَبْرَكُنْ جَادَانِكَ دَوْدَانِكَ كَشَنُ كَهْنِ وَشَطْرُ مَغَزِ
 اَنْتَ كَرِيفَتُ بَكَدَانِكَ قَطْفَلُمُ بَاشِدُ نَایَكْدَانِكَ نِیمُ نَزْ نَوْشَنُ اَنْدَ وَزَادَةُ اَزْ اَبْ خَطَا اَسْتُ وَشَطْرُ قَطْ اَسْتُ
 كَرِیْوَ سَطْ بَاشِدُ چَنَانِكَ نِیمُ مَوْلَا نَافَرُودَةً اَنْدَ بَیْتُ كَرِیْوَ كَرِیْوَ كَرِیْوَ كَرِیْوَ كَرِیْوَ كَرِیْوَ كَرِیْوَ كَرِیْوَ
 وَطَرِیْوَ دَا اَسْتُ قَطْ مَحْرَفٌ وَنُوسَطٌ وَجَرَمُ اَسْتُ كَرِیْوَ مَقْطَعُ اِلَا ضِلَاعٌ وَضَعُ كُنْدُ وَاذْ
 زَاوِیْوَ طَرَفٌ رَاسْتُ بَا یَدُ خَطِّیْوَ بَكَشَنْدُ نَا زَاوِیْوَ بَرِ اَبْرَانِ چَنَانِكَ دُو مِثْلُ ظَاهِرُ شُودُ وَا مَحْطَرُ اَحْرَفُ
 كُوتِیدُ وَا یَدُ زَاوِیْوَ كَرِیْوَ شُرُوعُ كَرِیْوَ دَقَطْ مَحْرَفٌ نَا مِیَانِ فَا تَمَّهْ بَرِ اَبْرُ دَرِ مِثْلُ نِیمُ خَطِّیْوَ بَكَشَنْدُ
 وَا بَرِ اَلْفُطْ مَنُوسَطٌ دَا اَسْتُ وَطَرَفٌ بَا لَایِ اَبْرُ خَطِّیْوَ رَا مَایِلُ مَحْرَفٌ وَطَرَفٌ زَبْرُ اَمَا بِلُ مَحْرَفٌ كَشِیدُ شَبْدُ
 وَصُورُتُ اَنْ اِنِیْسَتْ وَچُونِ قَلَمُ نَاشِنْدُ فَرْخَاكُ بَرِ شَبْتِ اَنْ بَمَا اَنْدَ نَا اَكْرُیْوَ دَا شَنُ بَاشِدُ خَدَبُ
 كُنْدُ وَبَعْدُ اَزْ اَنْ بِنَقَطِیْوَ مَحْرَفِیْوَ قَلَمُ رَا اَمْتَحَانُ نَمَا یَدُ **وَصَلَّى بِحَجْرِیْوَ اَدَابِ حَرْكُتِ خَتَمِ**
 اَوَّلُ دَهْ مِثْقَالِ دُودِیْوَ حَرْفِیْوَ كَرِیْوَ بَدَسْتُ اَوْرَدُ وَا یَدُ كَرِیْوَ چَهْلُ مِثْقَالِ صَمْعُ رَا دَا بَكُنْدُ نَا چُونِ
 عَسَلُ شَهْدُ شُودُ وَبَعْدُ اَزْ اَنْ دُودِیْوَ رَا دَرِ كَاسِ كُنْدُ وَچَهْلُ اَدَانِكَ صَمْعُ مَزْبُورُ رَا دَرِ اَنْ وَ
 رِیْوَ اَنْ مَقْدَارُ كَفْ بَكْتُ بَمَا اَلْدُ كَهْ اَنْ دُودِیْوَ كَشَنُ شُودُ وَبَعْدُ اَزْ اَنْ دُودِیْوَ صَمْعُ
 بَلُ مَقَابِلُ اَبْ اَضَافَهْ نَمَا یَدُ نَا وَا نَزْ شُودُ وَا نَزْ اَبْرُ دَرِ اَنْ كَاسِ كُنْدُ وَا اَنْ دُودِیْوَ بَا مَحْرَفِیْوَ
 اَوْرَدُ رَشِیْشَهْ تَوَانُ كَرِیْوَ اَزْ اَدُ رَشِیْشَهْ نَمَا یَدُ اَدُ وَطَرَفِیْوَ كَرِیْوَ مِثْلُ اَنْ بَاشِدُ چَنَانِكَ تَا نَصْفِ اَنْ
 بَشُودُ وَا سِرُ اَوْرَا حَكْمُ بَكِیْوَ وَبُجْبَانُ اَنْدَ نَا كَالِ اَبْ مَحْرَفِیْوَ كَرِیْوَ اَكُنْدُ وَا هَرْ چَیْوَ بَشِیْوَ رِیْوَ اَصْلُ
 بَشِیْوَ رِیْوَ خَوَافُ وَا فَلَ حَرْفِیْوَ دَهْ رُوزُ بَا یَدُ بُجْبَانُ وَا بَعْدُ اَزْ اَنْ چَهْلُ مِثْقَالِ رَا جُ سِیَا
 دَا بَكُنْدُ نَا كَا اَخَنَهْ شُودُ وَصَافُ كُنْدُ وَبَعْدُ اَزْ اَنْ هَشْتَا مِثْقَالِ مَانُ وُجُ رَا خُورُ دَرِ دَهْ بَا یَدُ
 مِثْقَالِ زَعْفَرَانِ وَا دُودِیْوَ اَنْكُ صَبْرُ دُودِیْوَ اَفِیْمُونُ وَا دُودِیْوَ اَفِیْمُونُ وَا دُودِیْوَ اَفِیْمُونُ وَا دُودِیْوَ اَفِیْمُونُ
 دُودِیْوَ اَفِیْمُونُ وَا دُودِیْوَ اَفِیْمُونُ وَا دُودِیْوَ اَفِیْمُونُ وَا دُودِیْوَ اَفِیْمُونُ وَا دُودِیْوَ اَفِیْمُونُ
 دُرُودِیْوَ قَلَمُ دُرَا اَنْجَا زَدَهْ نَوِیْسِنْدُ وَتَجَرِبَهْ كُنْدُ نَا اَنْكُ اَنْ فَرِیْوَ شُودُ وَا بَرِ اَنْ اَنْ اَنْ اَنْ
 صَمْعُ اَضَافَهْ كُنْدُ حَرْفِیْوَ فَرِیْوَ خَوَافُ بُوْدُ غَرَضُ كَرِیْوَ اَعْتِدَالُ اَوَا اَسْتُ كَرِیْوَ فَرِیْوَ اَعْلَا شُودُ
 وَا فَلَ بَاشِدُ كَرِیْوَ زَا جُ زَا یَدُ نَاشِدُ كَرِیْوَ رَا مِیْسُوزَانْدُ وَبَعْدُ اَزْ اَنْ مَرَكَبُ رَا اَزْ شِیْشَهْ بَدُ رَا وُرْدُ
 وَا زَا بَرِ اَبْ رَا جُ وَا مَانُ وَا اَنْكُ اَنْكُ بَرَا وُرْدُ وَا مَحْرَفِیْوَ كَرِیْوَ نَا مَا اَعْتِدَالُ اَیْدَا مَا بَا یَدُ كَرِیْوَ
 دُودِیْوَ كَرِیْوَ رَشِیْشَهْ مِیْ كُنْدُ كَرِیْوَ بُجْبَانُ اَنْدَ چَنَانِ بَاشِدُ كَرِیْوَ قَبُولُ لُتْ كُنْدُ بَعِیْوَ خِیْلَهْ غَلِیْظَهْ
 وَا اَلَا چَنَانِكَ بُجْبَانُ اَنْدَ صِلَا یَهْ خَوَافُ وَا فَلَ وَا بَرِ نَوْعُ مَرَكَبُ سَا خَتَنُ چَنَدُ فَا یَدَهْ دَا رَدُ كَرِیْوَ
 نَوْعُ كَرِیْوَ دَرِ هَا وُنِ مِیْسُوزَانْدُ دَرِیْوَ اَنْكُ چُونِ دَرِ اَنْدَرِ وُنِ شِیْشَهْ اَسْتُ اَزْ كَرِیْوَ وَا خَاكُ مَحْفُوسَهْ
 دِیْكَرُ اَنْكُ هَمْجَهْ اَنْ مَرَكَبُ بَیْكَ نَوْعُ صِلَا یَهْ مِیْسُوزَانْدُ بَرِ خِلَافِ هَا وُنِ كَرِیْوَ بَعْضُ صِلَا



کتاب تذکرة الخطاطین

میباشد

میانید و بعضی نمیناید **فصل ششم در نزدیک کردن کاغذ**
 بدانکه کاغذ عادل شاه که کم دانه باشد بهترین کاغذهاست و یکی از آداب این فن
 در تعریف آن میگوید **قطعه** جدا کاغذ عادل شاه که هنر و رکل بخارش
 خوانند قیمت آن قلم من داند که تارش در شهوار افشاند و بعد از آن دولت آباد
 که از اسلطان نیز کوبید هم خوبست و بهترین رنگها حنائیست چنانکه مولا نافر موده
فرک کاغذ به بهتر از حنائی نیست حاجت خامه از مائی نیست و مصالح و رنگ
 آن حنا و مداد و زعفرانست و باید که ساهارا از نشانه کنند و در وقت آهار زدن
 افند دست بمالند که در جسم کاغذ نفوذ کند و در وقت مهر کردن کاغذ را تم کنند
 تا از کرمی مهر نسوزد و خوبی مهر آنست که چنان روشن شود که عکس روی در
 وی نماید و الله اعلم بالصواب و جناب اخوند ملا علی بن ضاع عباسی رحمه الله علیه که
 همه خطوط را از جمیع استادان باستان بهتر و خوشتر نگاشته اند اینقران را در مرصع
 بآب طلا نوشته بودند لازم آمد که درین اوزان ثبت و ضبط شود **فایده** فلم ثلاثا
 فریه باید تراشید و طرف و حشیه چهار دانگ و آنسه دو دانگ و سر او کفچه باید تا سیاهی
 با حیات بریزد و شمرات نازک افند و قلم متوسط و قلم نسخ تابع فلم ثلاثا است لیکن سر او را
 کفچه نباید و قلم محقق نازکتر از آن ثلاث باید لیکن شوق او کشاده تر و قلم بجز مرز و بکتر
 باشد و قلم نسخ تعلیق نزدیک بقلم ثلاث باشد اما سر او را بسپا کفچه نباید و قلم ریحان
 تابع فلم محقق است و قلم نوبع و رفاع زبانش کوتاه تر از ثلاث باشد و قلم تعلیق طریق خواج
 ناج السلمانیه که احسن طریق روزگار است مانند قلم ریحان است اما زبانش دراز تر باشد
 و شوق در میان باید کرد و طرف و حشیه اندک بقوت تر از طرف آنسه باشد **استنای**
الکامل میباید الف در اول خلیل قلند هر وی رحمنا الله
 علیه در بیان آهار در کاغذ بخط خوش خوش تر
 قطعه از قطعات خود در تعلیم نمایند تا بشنوند
 خوب و شکرت نگاشته بودند در هنر کامر سیر و
 سیاحت افغانستان در شهر قندهار بنظر مر سید
 در بیان آهار در کاغذ که بهجوجه نشر نکند و کاغذ را سطر کند
 بر تبه که مثل کاغذ دولت آبادی شود بیارند بر سجید اعلی و نامک بمالند و آب
 بشویند تا سفید و روشن گردد و طعم نمک را از او بردارند آنگاه فدک آب در و کنند و
 شبنم روز بپزند تا نرم شود بر تبه که اگر انکشت بمالند حل شود و درهاون بپزند و آب

ابن فقیار در ریاضت و نجیلت است

بسیارند تا جمله جمع شوند آنگاه بیالایند و در پائیله کنند و باش نرم نرم بجوشانند و
حرکت دهند تا نه نگیرد و بعد از آن پخته و غلیظ گردد و بگذارند تا سرد شود و پس از
آن کاغذ را بر بالای تخته پاکیزه بکسند و از این اهار با پارچه سفید پاکیزه بر کاغذ بکشند
و کرباسی دیگر در آفتاب بکسند و کاغذ را بر بالای آن افکنند تا خشک شود اندک اندک
نم بدهند و مهر زنند که بسیار لطیف باشد دیگر از هر رنگی که خواهد در میان آنها
داخل کنند که کاغذ نیکو و رنگین آید و هیچکس از کاغذ خائبا بلغ فرقی نکند
قطعاً از قطعات خوشتر شد **ملقب بخلفه اعظم**
این سه فقره را هر قوم قلوب قابع **ترجمه نموده اند اما اول**
نثر از خوش خاچی امیر محمد ملقب بغریب **نژاد هندی تعلیم**
فرموده بودند در بیان نقش کرم بر قلم اگر خواهی که قلم سفید
نقش کنی کو کرم سرخ بر آتش نه تار و شن کرد بعد از آن قلم را بگو گرد بدار تا رنگ گیرد پس از آن
قلم را بر روغن چرب نمایی تا رنگ قلم واسطه گیرد **در بیان هر و عن از کاغذ بر**
داشتن اگر کاغذ یا کناچه چرب شده باشد بسیارند اهلك آب ندیده و از نرم بسیارند بعد از
آن کاغذی که بر آن روغن ریخته باشند اهلك را با و بپاشند و کاغذ دیگر بر زیر کاغذی که
چرب شده نهند و بسنکه کران در بالای آن گذارند که همه روغن را بردارد چنان شود که اول
بوده **در بیان ساختن مرکب برنج** قدری برنج در تابه کنند و با آتش دهند
چندانکه سوخته گردد و بعد از آن دوده را در آب ریزند و بسر چوب بهم زنند و به پایین
گذارند و سفیدی تخم مرغ درو اندازند و صلاویه کنند در دوات ریزند و کتابت کنند
بر هوشیاران ادوار و اعصاب و زیر ساران اکوار و امثال این نردک نو و دانه ناز بهر
نمبره نمائید مطرب کلام که هر سلاک با و از خوش مستان و آغاز دلیکش نغمه پردازان کشته بیابا
نیمسایاری و بعون ملک جلیل در نهایت تکمیل آثار اصیل و انبیا جنبل در صفحه
پرنفحه روزگار و روزگار جفا فیاریاد کار باقی و برقرار میگذارد **شعر** چنین میکند
کلام معنی طراز * نفاذ از رخ شاهد قصه باز * سپهدار خیل مغایه فلم * چنین
میدهد عرض فوج رزم * بالفاظ از آسته کلام فکر * چنین داد پیوند معنی بکرم *
یکی کلشن صد بهار از رنگ * ز بالید بر کلشن باغ شک * ز هر باغ کلدسته خواهم
بدینگونه کلزاری را آستم * که در حقیقت و هر اینده هر چند و اند در اخبار ائمه اطهار
اخیار علیهم سلام الله الملك الجبار و اوست که الخط نصف العلم بهر یزد سر و دروا
و میجاست لیکن مراد و معشش کشیده کتابت است نه کشیده خوشنویسان و نوذر

اکوار جمع کوره است نردک جنگا
دانه لفظ بهر و دیگر هر و مخفی
و مستور آغاز صلا تبه است
انبیا آثار جز بکل محکم فیا رشفه
و عمل هر اینده حقیقت اند چند
سهرید لایق و سرفراز در و اخ
صدق و صحیح معشش مطلب است
کشیده خط کشیده ایض خط
نوذر بدیع است

کتاب تذکره الخطاطین

اَيُّفَقِرَالِدِرَضِيحَتَوَنَحْلَتَسُ

نکاران صاحب مراتب و مراهص چو نان و چوکا نکه باد لَه متبینه و براهین مُبینه اینمطلب
و مکدم برپروهان و بس ظاهر و نمایانست آنچه از ممل اصحاب کمال و کهر و مکمل را بآب
شوال و هنر مضامین سخن پرورد و فصیحای نوان اورد مصنفین فصاحت آثار و مؤلفین بلا
دثار و شعری نامدار هر کدام در عهد و عصر خود جهه تسلطین باشوک و افتادار و
خوابین باجلالت و نامدار کتب و ضبّا و اسفا پیمانند و ساد صفتی روزگار از اذهان و قاف
و طباع نقاد باقی و بایدار و جاوید و برقرار گذاشته اند که مذکره اولوالا ذکار و تبصّر اولوا
الابصار باشد هر کدام از آنها که خط و سطر کتاب است آنقدر قدرت و قوت و قدر ندارد و در
انظار نظار چندان پایه و مایه مرأ و را نخواهد بود و در هابغ و امبغ اینچنین خط در نظر
فانی و مستهلکست با وجود آن بود و در مقابل آن نمود نتواند نمود لیکن کلامی بالا تر
و بالا تر از قرآن مجید و قرآن مجید از اول خلیف بنی نوع آدم تا انتها و انقراض عالم
نبوده و نخواهد شد هر مترق و شریف یعنی هر مصحف منیف که بکشف کش و خط و لکش
خوشنویس نباشد مردمان صاحب فراست و کاگان باکیاست پادشاهان با ایهت و اجلال
مخارج و مصارف از حد و عدافزون و آرایش و پیرایش از اندازه اندیشه و انداچه بیرون
نمایند و بسبب سلم خد بر خط عزیز تر از هولس و جان و پر و پر تر از روح روان میشد دارند
فکر در نشر قطعه هاشان هر شب خوانون ماه * نه زمره کون فلک را پر لاله ستا
خد اوند جهان و آفریننده زمین و زمان فیض است خاص و عمومی با اخلاص و اخلاص
که باین اشخاص و همین سلسله جلیله حق شناس مجشوده است که این فراهم و شش
و شوکت و توان با حد و کدی از بنی نوع انسان و تحطیت عظمی و موهبت کبری در حق
و هدیه سابر ناس و نای اعطا نکنه است **نظم** حق عطا کرده این جلالت و شش
وحده لا اله الا الله * از شعاع خطوطشان بسپهر * باز کرد شعاع مهر از راه *
بر کمال و شوال و شوکت شان * عفا لاجله شاهد ندر کو اه * همه میران بکاخ عرشا
دست برکش ستاده بر درگاه * خامه شان همچو بحر عیانست * هفت کردون درو کنند
شناه * صوت و حرف و کلام ناشده خلق * وصفشان بوده است در افواه * بر نرفلا
افکند سانیه * هر کجا اکلکشان زند خراگاه * فی الحقیقه اینمغنی و مدلول پر ظاهر و لایح
و همین مطلب معسر زیاده باهر و واضح که دوام و ثبوت مطلق علوم بسته بخط الحیط
زین بطاست اگر هر آینه قادر و متعال و خداوند که هال ابن صنعت شریف و محنت منیف
از کم عدم در عرصه امکان ظاهر و نمایان نمیزد از علوم و کراسه هیچ منواع و منوال
در صفحه پرنفخه جهان اثری و خبری هوندا و پیدا و آشکار و غدا نمیشد بحکم آنکه

مرا هضم مراتب چو کان خان آن
 مکدم مطلب بر دهان چو همی دهان
 ظاهر و آشکارا از قلم مجموع کهر
 عقل مکمل همه شوال صنعت
 زبان زبان دثار شعاعها کتب
 اسفل کتبهاست از نظیر و مقادیر
 و طریقت سطر خط قد مقدار است
 هابغ و امیغ هر که و حقیقت خطه
 خط قرآن پیش آن که حرف است
 است کشته خط کش نیک و خوب
 کاکان مردمان ابهت شهادت
 اهبت جلالت اندامه فکر است
 سبب خلد بر حسن هواس روح
 اخلاص اخلاصا هین ابر است
 خرافت عظمت توان قدر و نفوذ
 که کس هده حق نانات ناس کس
 سینه مدلول معنی معسر مطلب
 لحیط نظیر زین بطل کتب از افنا
 بکمال جهان همت همت کرامه
 علوم متوال منواع جبر اثر است
 عذرا اشکارا
 بود هسته منبع غایب

مُسْتَعْمِلِي بَابِ مَنْحَانِ الْفَضْلِ

اِنْ فِقْرًا رَّزَقْنَاهُ وَنَحْنُ كَاِلِمَّةٍ

الْعِلْمُ صَيْدٌ وَالْكِتَابَةُ قَيْدٌ عِلْمٌ مَبْنِيٌّ جَسَدًا سَتْ وَخَطٌ مَبْنِيٌّ رُوحٌ وَزَيْنٌ
 وَهَمٌّ چنانکه انسان سلطان با قدر و توان و خاقان باشهامت و شان است و این مانند سپاه پادشاه
 و لشکر در سامان بل وین نظام عالم و دوام و قوام بنی نوع آدم منوط بخطوط قواعد
 مضبوطست کلام معجز نظام فصاحت انجام فرگاه حق تعالی جل شانہ و علی که فرجود و
 معجزه نمیشد اخاتم النبیین سلم الله علیہ و علیہم اجمعین است اگر بقید تجریر و سلب تطبیق
 در کشیده نمیشد در پس پرده غیب و در حجاب لاریب پنهان و ابستان بود و باعث و نشو
 نجات ناس و نجات نمیکشت و اندیشه و ایدیه احادیث و روایات معتبره و اخبار و آیات مستند
 از ازل ائمه طاهیرین معصومین سلم الله علیہم اجمعین الی یوم الدین که هادیان سبیل
 شریعت مطهره و پیشوایان طرف طریقت و حقیقت منوره هستند بجهت تکمیل و ارشاد
 زهاد و عباد و عجم و قصه از رعایا و برآید عرصه جهان پایدار و جاویدان نمینانند و
 جمیع مردم مان و ابرکان با فہم و فراست و رمہ کا کان و پا کان با کمال و کیا است تا و ایام قیامت
 و قارعت در جہل مرکب میمانند و شک و از یقین و باطل را از حق و راست را از کجی و
 کاست فرق نتوانند و از این آثار بی از علوم و کرامت و انبیا از آن در میان انام معلوم مفسر
 نمیکند بد پس از این دلائل در فراخ و در دست چوکان و چونان مسنفا میشو که اول ما
 خلق الله لروح و فلسف و منشا و مأخذ و مصدر و اقنوم و مطلق و صنایع و حروف و مجموع علوم
 و فرزانها اخلب زین سلب بوده است و باعث مدار وجود و استقرار هستی و بود این مرتبه
 مسعود و مقام محمود است بایست داشت که در ظرف حروف خطاطان و خوشنویسان که
 شایان و شایکان این جلالت و شانند الواف اسرار مفسر رحبت و در سواد مدادشان صنوف
 انوار مندرج اقباب عالمات حقیقت از بروج افلاک فرخنده ارفاقت لامع و ظاہر است خط
 قنوطشان مانند انوار قلوب اهل دانش و بیہش طیب و ظاہر نوشتجاتشان همانند
 پر از جواهر لطایف بحر و عظمت فملو و مشحون از لای معارف اکسیر ترکیب نظام عالمند و روح
 جسد افضل ام در حسن و جمال خط بدیع الزمانند و در هنر و کمال عبادیم الاقران سطورمانند
 مان لمعہ نورشان و قطعات مرصعات پسندیده آیاتشان در قیمت و قدر از باقوت بوالحسن
 در گذشته و مثالی از کتاب شان برتری و برتری بر مشافیل ذاب ناب یافتہ و مقام و الام
 کبریت احمر و اکسیر اعظم کرفته اجداب فہم و فراست و ادب ابامعنا و کیا است که شایان در
 واعوام دیر باز شوری و عمر و داد و دین و زاد خود را مصرف تکمیل و تحصیل ارمان و مشق
 صنعت میدادند هیچ کیمیا و مینا بهتر از خط لحن زین بطن نیست زیرا و ابرار و رهبان
 ز فہم و حرم خوشنویس کامل کشہ سیک و لغز با مغز ز رخسار صفحہ بر نفعہ قطعہ جاری

تَارَعَتْ قَامَتْ

رنك جان بل و بن هر دم و لفظ رنك
 فرگاه حضرت موجود معجزه شمس
 حضرت ابستان محض شوقدان عوا
 آندم و آیدم و نیز و ایضا ع و قصه
 خاص عالم ابرکان مردم ما رفته همه
 کاکان مردم انبیا آثار دروای
 صید و صیحه هوکان چنان فرزند
 حکمت خلقت فلم سلب حاکمه اقوام
 ماده نوبش نوبش شایان و شکا
 لا بق و سزاوار مندی مناسبت
 قسط کتب همانند مانند است
 غلط دریا از منل مجموع مان ما
 زکات مرکب زلاب طالع مخلول
 الام مقام دیر باز دراز اقوام هلا
 شور و رخ بخت شب و روز دادرس
 زاد عمر آدمان مداومت کردنت
 مینا کیمیا الحیط نظیر زین بط
 کنایه از انا است ابراز اهنای این
 زمان تعجیل و تم فلم کشه خط
 نعت خولست
 همین ابراست

فَخَزَّ حَوْلَهَا
هَيْنَ اِبْرَاسِ

کتاب تذکرۃ المخطاطین

اینفیران در نصیحت و نیکوکاران

سازیم کرد و صورت ارشام و سمت انظام پذیرد و فرار هر کس که حشاش و سحر در خرده دان و مالک نش و نسبت نکند باین باشد عزیز و پر ویز از آنک و روح و فایه هر کونه فرو و چو هست و هر سطریم از خطوط مضبوط ایشان را به بهای کران از این وان ابتیاع مینمایند و بخار و مضار و افزون و آوزون از اندازه خیال و سگال کرده با انواع زینت عزیز و محرق و میدارند و سبخت جل جهان نمای خود میدهند و آنها را با هزار بوس بوسیده بردیدگان و دید خود میگذارند **شعر** عرش بالوح و قلم منزل خطاطانست * حاصل کون و مکان در دل خطاطانست * آنچه کاوس فلک جوید و طاوس ملک * نشناید و ست کرد صحبت خطاطانست * هر قبا که ببرد بمقراض هنر * خود قبا بدست کبر فام خطاطانست * ای هنر و تو بر و خدمت خطاطان کن * که همه جاه تو از خدمت خطاطان است * اگر بد و بدید من قدرت منان و خالق سبحان با قلم فضا شیم بر صفحه لوح رقم نزنند از قلم ناسر و له و حیران و مکمل نات پریشان و سرگردان خواهند ماند و نظام عالم از هم دیگر منفرد و منلاشته خواهد شد هر کس و کد که که اس سلیمش باک و ذات فرخسته صفایشان به عاب آگست این فیض منبع و الطاف رفیع از جانب جناب یزدان بخشاید و مهر در حق و هده ان وجود و الاشان عطا و مرحمت شده شامل حال سعادت اشمال او خواهد کشت **فرمان** اگر عزت دهد و ناز میکن * و کر نه چشم حسرت باز میکن * هو الله مالک الملك تعطي الملك من تشاء و تبرع الملك من تشاء و تعز من تشاء و تؤذي من تشاء ببيدك الخير انه على كل شيء قدير نفاخر و نراخر من اين سلسله جليله را که رکن رکن عالم و صنف بجن نوع آدمند سزا و در خور و سزید و ارد راست که با و سیم مفاخرت و معاقرت بر قبه سیه و سبتغ برین بکند و کلاه مسرت و شعفت و تاج طرب و طرف را به شکرگاه نهد بیندازند و از آثار سامشکبار در رنار بوستان زمان و زمین را پر از گل و با سیمین و سقا و با جین و کجینه روزگار را مخزون و مدفون از لالی ثمین و جواهر رنگین و سنگین سازند و جانه و دله خود را در عشق و کیشک مطلوب جقهقی و محبوب معنوی که ربازند و دریات عزت و کامران و او زنگ عشرت شسته ازین وجد و دانه طربنا که کشنده از مل ام بنانند و بنند محیی عظام و مهم سنگلاخ سارا آثار عظیم زبان به زبان کشوده و بمقام مفاخرت و الام مزخرفت آمده مناسبانمکان و معان از زوان و حی ترجمان همتا و همک بنیک نکاران و سحر طرائف بمقصد و مسجع رسیده که دارک مدارک کمال و عان مدارج جلال کشته اند بکوش هوش و غوش سخن نبوش ارباب او زنگ و کمال و اصحاب فرهنگ و شوال میرساند و از مضامین شکرین و معانی نمکین و دل نشین کام جا

فرار نزد و پیش صاحب نش
عقل نسبت خرد و یز کرامی
رنگ حان آوزون را به سگال
خیال مرقن مرین سبخت جل آینه
بوس بفتح اول امید و توقع کاوس
بجیب و اصیل طاوس ملک حور
غلان یک من دست مکمل مجموع
نات ناس کد کس اس فلسا که عیب
عاب ایض عیب هده بمعنی خوش
تراخر نفاخر سزید و ارد راست
سیم یا معاقرت مفاخرت و معاقرت
سر سبتغ سپهر سارا قلم جانر جا
معرفت دله دل معرفت پشت
عشق پاک محنت شسته محففت
نشته دانه شوق از قلم همه ساز
صاحب الام مقام مزخرف مفاخر
مکان مکان زوان لسان همتا
همک مسجع مقصد غوش کوش
نوشیدن شنید او زنگ عقل
و عزان فرهنگ علم و دانش
شوال صنعت شاهی شیرین
بهان بزبان

میسر با مینان الفضلا

اینفقران در نصیحت و نیکوئی است

جهانیان را شیرین میسازد **نظم در الفخریت** ما که چه داریم قدم از قطره که بریم *
 ملک دو کون را بیکدیگر جوینیم * در بر کشیم دهره قهر از میان حکم * چون تیغ مهر شکم
 چرخ بر دریم * از نول خامه حلقه ربای مه نویم * و ز حسن کشه قرطه کش کوشن قصریم
 ما بپیم بر کزیده خلاق ذوالمنن * بر اعظم صفات خداوند مظهریم * نازد نماز مانده و حرم
 اندر بود * زانو که بر کشیده دادار اکبریم * انکلاک خوش نیب دهند بهالیم * و ز
 نور دل چو خیره خاور منوریم * اینجا که عرض مرتبه خسروان دهند * دارای تخت و
 ملک سد سکندریم * در هر نبره گاه که کوسن بلان زنند * بر حجر عدوی بداند پیشیم
 چون مهر اگر چه شایسته کیا ماست * پیرایه بند و شش جبهه و هفت کشوریم * زال زمانه
 که چه بدستان رستم است * سیم رخ را میمه بازو و شهریم * که چه قلم نزار بود بر بدست
 برفق سروان همه عالم افسریم * که مشترک غلام در ماست لایقیم * و ز آفتاب جام گفت
 ماست از دریم * اینجا که بحر فیض بلاطم کند دریم * و اینجا که شهر علم عمارت شود دریم *
 بر یاد شاهد حرم آباد لا یرال * چون صبح جام مهر بوقت سحر خونیم * در امثال احرار بود
 اله * موقوف بپنجویک الله اکبریم * وقت نماز خسته و گریان و بخودیم * گاه نیاز مفلس و
 محروم مضطربیم * بر استان بار که ذوالجلال او * هستی نماند بجوی که از نیست کنهیم *
 در بغ و افسوس و غیر و فسوس که درین جزو زمان و در همین در زمان اس و اساس خط و
 کشته خراب و بیاب کشته در انتظار مردمان بی کفایت و کفالت و کاگان ای که کیاست و فراست
 اینچنین علم شریف و کسبه منیف که کار و فیاض جان عقول سلیمه و مالکان انفا
 زکیه بوده است طو و لغو و لعب شمرده میشود و هیچ انکارند که هر کس و کد به صفتی و سطر
 بسطر خود مسود نماید گاهی و وانیست خوشنویسی کامل و خطاطی بی مماثل شده و همه این
 عباری نظر بر که مذکور و مسطور گشت در خصوص و اثر آن دایر هم در خور و مجاز و از درو
 سزاست و در معرضا خرت و همه مزاحمت در حق و هدیه ان بامیان بی هنر و شوال و غامیان
 ابی که هر کمال که قضا و بتا بمنزله ای خط و خطاطی بی نبرده اند و بحقیقت هر ایند آن بطور
 تحقیق و محقق نرسیده نیز و بکثر شایان و شایسته و در خور و بایسته خواهد بود شا
 و کلا نه چنین است کسی که خواهد درین صنعت شریف و محنت منیف خال غر و جلال و بیرون
 برتری بر سر در هنر و کمال افرازد و صاحب مقام محمود و سالاام مسعوشود باید و شای
 مدت العمر در خلا و ملا و آشکارا و نهان و عصیان و ملوان خواب سات را بران فرخنده
 صفات خود حرام کند و راه و اس صادر و وارد خلایق و هواشان را بر روی خوش بسته
 دارد و بدرام و مدام دل او آرام گیرد و خاطر خاطرش صفا پذیرد تا زحمت و مشقت برایشین

قرطه کوشاره کشه بمعنی خط است
 میمه مهر که جبهه چشم زخم در دست
 و غیره بندند از ذکر لایق و سزاوار
 غیر حست همین این دمان زمان
 اس اصل و بنیاد کشه خط است
 خراب کاگان مردمان ای که بی کجاست
 فیه است که تیغ علم نیاز شغل گذشت
 سطر بانه خط عبارت جمع عبار است
 و نه خط و مخصوص است دایر
 جمع دیر است بقاعه الفاظ عرب
 و همه مزاحمت و مزاحمت هدا
 حق بامیان بدو کس غلط نویسن
 شوال غامیان ضعیف الزمان که هر
 عقل هر ایند حقیقت محقق
 بنبر نیز و این شایان لایق و محنت
 صنعت خال علم افرازد بنده است
 صاحب الام مقام عصیان و ملوان
 هر و بمعنی شب و روز سان نوم
 داس راه هواشان جماعت مخلفه
 انسان بدنام همیشه بشین ذات

کتاب تذکرة الخطاطین

ایفقیان ریختی و خیلست

بی پیش خود راه ندھی راحت و استراحت نیاید زیر او را آغاز هر کج ریخت است و انجام هر ریخت
 کج **شعر** کرت کج باید به تن ریخت که بار ریختن یاید از کج برکت نشاید که ریخت به ریخت و نیم
 که بر ریخت نارد کس از سنک سیم ریخت اندر آری تخت دار است که خود ریخت بردن بدانش
 سنکست بدر بای روف آنکه جوید صدف بنایدش جان بر نهادن بکف چو کاهل بود
 مرد دانا بکار از وسیر کرد دل روزگار چو اندر جهان سود بر ریخت نیست حرور را
 که کاهل بود کج نیست گسائی که نه از خط و ربط خبر دارند و نه از سومات و قواعد صوا
 هنر و کهر اثر و خبر در بند آرائشند و در مقام آسایش اف فیض حق بردل او شان ناییده
 و راه و راز بمقصد و مسجع کمال و سوال نیافه اند در مجالس و محافل عالی و اسافل نشسته
 هیچوجه من الوجوه شرم و ازرم ننموده دهان بهر زهره در آید و زوان بیاوه و بایه
 کوئی کسوده اسامی سامی خطاطان و خوشنویسان و سحر طرازان و معجز نگاران باستانرا
 که شهر طرازان اقلیم وسیع الفضای ای انهای خطاطی و هنرند در نهایت خواری و خفت
 و غایت کوچکی و کوشکی میبرند و خطوط نامربوط بدو ناقص و نامتام خود را بر کشته هکا
 کش و سطرهای دلکش سادان سلف ترجیح میبدهند و این فقرات فساد امیز و
 همین عبارات کدورت انبیز را در افواه عوام کالای نام انداخته نقل مجالس و محافل اعیان
 و اعیان زمانه و چای میسازند با وجود بکه نه نون شانرا بوی است و نه هدایا شانرا بوی
 صحیح را سقیم خوانند و غلط را مستقیم در تحریف تحریف دارند و در ترقیم تصحیف شهد الله
 ازین گفتار ناشت و رفتار بد و کردار فسیح و شنیع این هنر باموزان سخن نانیوش و بی هنر
 بی هنر و هوش غاب و عیبی و جبر و کسر بران سلسله جلیله و طایفه علی که کویم
 مسابقت و فخر در سپهر هنر و ری و اسفر سق کهر کس تریم از هم کنان و همکان ربوند
 پید اویدا نخواهد شد هر قدر و قدر ازین مخرافات و ترهات و هدایات کویند و لایند
 در فراز مردم هوشیار و کاگان و یاکان زیرک سا خود شانرا رسوا و فاما بینمایند چنین
 اشخاص بی فروغ و هنر هنک و این فیل مردمان بی عقل و اورنگ از عمر و داد خود برخوردار
 و از صنعت و مهنت خویش بهر بر و کامکار نخواهند گشت **نظم** مرا ز کین خزان باک
 ز آنکه بود سه کرفزار و دوجنر چدار چاره خر پسند خاسدا اگر نیست کومباش که
 هست کلام حق و وزا کوش حق شنیدن کر بر پیش مردم با جوج خو کشید ستم
 ارین نصیحت ستوار سدا سکندر برین حیقه دلکش زیند و قول درست ز نوک
 خامه بر افشاند ام عقود در هر قدر و قدر صفوت و صفا و انجلا و ضیای دل بدیشتر
 شود خط الحیط زین بطایفه و خوشتر اید و در نظر هنر لطیف تر جلوه کرد در چنان

هر که از این شصت هر که در دنیا که شصت است

شصت عیب از اینرا که نه خبر اثر
 اف افتاب راز راه مسجع مقصد
 سوال هنر زوان زبان بافته ناره
 کوشک کویان کشته خط کش تو
 سطر ای خط سنا استا هیمن این
 اعتنا اشرف لقا زمان نون
 مرکب یون رنگ و لون یون نهان
 بنوشیدن شنیدن فرهنه عقل
 و دانش غاب نقص سپهر مبدل
 خره سبقت و پیشه اسفر کف مبدل
 همکان هم جنس و بد اشکار افتد
 مقدار ترهات روزن امهات است
 سخنان بهبوده لاییدن هنر کوه
 کردن فراز پیش کاگان مردمان
 خوار سوا قمر شان و شوکت است
 فرهنک عقل اورنگ عرفان
 ادب داد سن و سال محضیت
 چدار یابند ستوار محکم مضبوط
 قدامت مقدار لحیط نظیر ندین بط

کنایه از افتاب است
 نش نیل و خوب

سلطان

میسمه بامنهان فیضلا

این فقیر از نصیحت و نصحیست

سلطان الخطاطین و خافان المرسلین سلطان علی مشهدی طیب الله مشهده و نور
مضجعه درین سه فرقه فرید که ندید که باز دایر بندست عطار در صفحه سی و سیم
شاید نکاشت خراین موضع و موقع را مناسب زیاده و لیاف و سناد دارد **افراد**
دانند آنکس که آشنای دل است که صفای خط از صفای دل است * خط نوشتن
شعار پاک است * هرزه کشی زهره کار است * گوشه انزوا نشین کن * یاد گیر این سخن
ز پیر کهن * باید خطاط مجرب کار همارا ساز باز دیده دل محبت منزل از منزل مشت هیا
نفس سرکش بدوزد و خرم از اموال را با نشت گاه و بصیرت و دم دایش و درایت بسوزد خط
که از انامل اعجاز منایل خطاط به خط و خطا بر روی صفحه سخن سیم غلطان و زبان کرد
نرا از خشیجان و ارکانست بلکه از زبان پاک بخشاییده و مهر با بست چو نان و چوکا نکه این
افراد بجهت بد و بدید مر این مقام و الام را بدام دوزخ و فرام است **شعر** ز زبان دان نزار
ارکان که از بجزیه نباشد * که خطی که خرد خیزد توان را از زبان بیعی * خداوند جهان برشته
اند زان پاک تو * تو از غفلت چنین بخت دسپا بر و ان بیعی * ببر ز اهل جهان ناسا لک
راه یقین کردی * پس آنکه فیض حق را کاروان در کاروان بیعی * تا خواست ملک منان
جریان نگیرد و سمت سیران نپذیرد نسیم صبا پرده نازک کل را شکفا ند و باد کیسوی شمشا
مخندان و جع صنع او ژاله بجام لاله نرزد و جع ریز و رحمت او لؤلؤی آبدار از بحر بیابان پالیا
و جواهر شاهوار از کان بدخشا بر بخیزد بدست قدرت قامت رعنائی سرور ابرشته و سید
عظمت درخت خشکی را با انواع ازهار از آسته هر کرده که نه بر حال خالق پیمشا و همال نکرد
بر درخت و هر گل که که بر محبت او قرار گیرد سوخته باد **نظم** بر قد لاله بد وخت
نغمه های سرخ * نقطه مشکین نهاد بر سر چین قبا * نافه آهو نمود ناف زمین از صبا
عقد دو پیکر نمود پیکر باغ از هوا * دفتر کل را ز لطف کرد بشکر فزونی * زرین شهر
ز دهر و دیر جدا * کس در مصورت و صورت هر وجودی که از فیوضات فیاض مطلق و
اصناف الطاف حق جل جلاله و عم نواله فیض باب و بهره بر شده البته و کام ناکام راجع
اسف سفت انواع کهر و کمال و جالس و زنگ اسفام شیوه و شوال خواهد شد شیدا یون
من درون دل را از هوا جس جیبا و خصایص نفسا بی مجار و بی بغلفی روفنه دار و سمند
سخت الحام و نوند بد لکام نفس حرون سرکش را همارا سر کوفنه حرص و طمع را که منشعا
و مبدع جمیع مناهی و ملاه است از وجود خود بکراک چسمن خلون و وسعت صد
و جوشن مقطوع ساز و با کوه مختلفه و طوایف متنوع بطور مرافقت و طرز موافقت
سلوک نموده دمسماش دنیای بی و دون که دار غرور و ریاست کان لم یکن شیئا

ندیدید مانند و نظیر و زان طلا
محلول سیم سیم سیم سیم
همان آیه بسته شامانند از نمل
مطلق دم آه سخن سیم کاغذ
اخشیجان عناصر بعد است چو کا
چنان بد و بدید نظیر و مانند
بدام پیوسته فرام لایق و نوا
ریز رحمت است پایا بایان است
بد من دست مریه که حرف نفع
اوی عجب او فور صورت است
کام ناکام البته راجع سوار
آموزنده کوه اسف سفت میدان
کهر عقل و ذلت نخ شوب
کمال سوال هدر شد نور است
ابو من چیم نوند اسب جوشن
سینه ریو مکر است

کتاب تذکره الخطاطین



جاف زمان کیهال جفا خیار
در شرف بی نظیر خط کز ان
کاتب کهر عقل سحر بیان
خوشنویس سدا صدای معرفت
شوال صنعت تاب نور و ضیا
سبغ سپهر بد نام پیوسته
چمن کبریا باغبانست

احوال مبین از احمد ملقب بقبله الکتاب

و کواکب بنکاشتند و خط کز آن کجی مخموس کردون و سقف مقرن سپهر نیلگون چون او خوشنویس
 بعضی عالم بنیاد و در سکنه ربع مسکون مضامین باوقلو هفتاد و خطاطی نیر و دیده ذکر فضایل
 و خطا انجمن اناب و لولا الالباب پیش از آنست که در هاد و الشقیین تفریق از زبان خامه و اللسانین بر صفحه
 کاغذ و الوحیین بجز بر توان کرد **نظم** که هر ترکیب چون لاله دهان باشد و در چوب رنگ بید جمله زبان
 باشد و در مفصل سر سبز چون بیان باشد و در مداد از مجرای کلام باشد و در صفحه از فضیلت
 آسمان باشد و در قلم باشد در دست از هفت اخترش خوشتر از درشتا و مقدم دانی که در صفت
 شاهای قدرا فشانمی در دنیا محملهای عاجز نانی در مدح تو نوشتن شمه نوانمی در ذکر عمر
 از فصول قبر نشروانی یکور و نیوانی صد هزاران دفترش ای دای مدح تو پیوسته بردون
 و بی ندای صفت تو همواره در گوش ملک و فر تو استعجابا تو نامشتر که نفس خالی عیب دای تو خالی
 صید خط تو فارغ از تیر ناب و فلک از سبب از جلد باشد در یلو و جوهرش لا انا و لا انا انا انا انا
 و جام جانش از زیر شید بر لب از انجمن نیلک ذات و زاب در حقیقت و هر آینه برهان الخطا
 و سلطان الساجدین درین صنعت شریف و حرف لطیف الغریف عدل و عدیل و بدو
 بدیل نیست و در عالم هنر بر روی و در کمان که هر کسری حراین وجود پر جود را همال و همال
 نه در خط و کشته نسخ خطوط و کشیدهای همه سادان سابق و لاحق را نسخ و ریز و ریز
 مردم را در دیار سحر بنان و خوشنویسان فنی فرموده آن نیکو خطا و خنیده فعال چند
 در خدمت و مقت قطب افان افان محمد صادق از جستان مشیخ نموده از آن پس زانوزن دار
 المشوق افان محمد ابرهیم کی معروف بهی اعلی الله مقامه بوده و مدت مدید به در خدمت آن
 خط کز آن که صد هزار ریز و رحمت شید برش بر مرار باد تحصیل روز خط و قواعد ربط
 فرموده فراز از وفات او ستانیکونها با اتفاق زوجه و یار و ب شد تراز بار و ث امر خرم
 ان که مشهور بقم بر بنر نشاط انکیز شریف شریف را از آن داشتند و چند به در آنجا بساء
 و سیاق آن بر کزیده افان و باطلوب استا مریور مریور مریور سیکس از آن بشیوه خاصه
 مرغوب مطلوب تراز خط استاد از خود اختراع و ابداع نموده بعضی از آن تمرکز قرآنهای که
 باین فادین سازاد چون خورشاد خود نبشته بودند بنظر من بنده اشوع سنگلاخ به فرود
 فروغ رسید که خامه از تحریر آن تقریف توصیف بر روی این نامه عاجز آمد **شعر**
 ای که بفرود خط تو خطر کلک و دوات چون ز نایب خدای شرف تاج و لوی قطعات
 تو جو خلد است و تو چون رضوانی کف کافیت چو کوثر قلیت چون طوبی گاه فرهنگ بدلا
 که کند با تو جلال گاه بحر نمودن که کند با تو مریم نسق و زون ملک از هنر و سیرت
 همچو ترکیب بن خلق و ترکیب قوی خان پاکست مگر خط تو از زوفاست زانکه به خط تو زند

شعری خاک لا انا اصل شاستا
 انا خاک انا عیب بر رحمت
 شید بر اسمیت انما الله زان
 صفت هر آینه حقیقت عریف
 بر وزن امیر سید و رئیس قوم
 عدل و عدیل شریف و قریب
 بدیل و مانند بدیل و حوض
 کمان جهان که هر کسری کند
 دهنده همانند نظیر و مانند
 کشته خط کشیده خط و ریز
 گمان خنیده پسندیده مقصد
 شیخ مشق معروف قرآن بعد از
 زن پیر و رفیق است ابداع حق
 تمرکز کلام الله ازین فاصده
 و قانون شاستا از حکیم خوشا
 انساب اشوع شخص مجهول حال
 خطر شرافت لوی علم فرهنگ
 دانش مریم برابریم کردن پاکست
 در قدر و مرتبت

مستبک بامتحان الفضلا

احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

نشان بود همه بد سگال که کند برهنه خط و عیب * هر که مدحی کند او را بود آن مدح محی *
 از بس انعام که بر خلق ز خط کرد سبب * با فیه بهره دینی و ضعیف عیب * آب را ماند خط تو که بر
 روی رفیقین * نیست جی خط تو چندانکه بلا داشت و فری * هم توان تو ز خالق بود اندر عیب *
 هم ترا هست ز مخلوق شاد در دینی * پیش مدح تو کجا کاک من آید بسجود * پیش طبعم بسجود
 آید جان اعشی * چنانکه سابقا سمت گذارش پذیرفت که در فیا رفیق خطاط چهارواست
 نزار کان اربعه بنیاد و بنیاد خطند اول فرگاه بالینقر میرزا تقی الله بشار رحمة الله
 نبیسه و نبیره امیر تیمور کان دوم میر عماد عطر الله مرقده در خط و کشیده نسخ تعلیق
 سیم درویش عبد الحمید علیه رحمة الله الحمید در کشیده شکسته چهارم ابن دویز نافرو
 ویراست در خط نسخ که این اسناد استاد بزرگوار اساس مباح خط را بنا نهاد و معروف هر
 افاحیه و ادایه و لیک بابیت داشت که رکن اعظم ارکان مزبوره ابن بنا عیدست که از رشک نو
 نالش در دل کباب صد داغ است سه دیگر هر یک در خط بمنزله حصن حصین و رکن رکینند
 اگر چه در خطوط و کشیدهای ارکان ثلثه مذکوره اختلاف عظیم و نهما نموده اند و
 ملک آن دیگر بزرگوار ترجیح داده چنانکه در میان حضرت استاراد میر عماد علیه الرحمة الملك
 الجواد و ملک الکتاب سلطان اعلی مشهدی طیب الله مشهده و قبله الخطاطین میر علیه
 عطر الله رمسه و قدس نفسه که بعضی از سالکان ابن طریقی میر عماد میرزا بزرگوار
 تفوق داده اند و برخی این دو استاد بزرگوار را بر میر عماد ترجیح داده اند چنانکه میر عماد علیه الرحمة
 در آداب المشق خود بر اکلیت و افضلیت و اسنادی آن دو بزرگوار بلوچ و تصحیح فرموده است
 و هم چنین در میان درویش عبد الحمید مرحوم و شت شفیعیان هر دو رحمة الله علیه و میرزا
 حسن کرمانی طاب ثراه که بعضی از اکابر این شوال شریف مرتبه و مقام درویش حمید را از آن
 دو نمیشاید سن و سال بالا و والا تر دانسته اند و برخی شت شفیعیان و جناب میرزا حسن میرزا
 بدرویش حمید علیه الرحمة ترجیح صریح داده اند و بنیر و نیز در باره بالینقر میرزا انار الله بشار
 و فرگاه ابن مقله و شیم باقوت اعلی الله مقامهما همین راه و زاس اختلاف و کیت کورایم نموده
 الحاصل بعضی بر آنند و برخی بر این ولی در حق این سافر در میان سافر محسن کتاب ما هرا حد
 آن اختلاف و خیال آنرا نموده و در خط و کشیده نسخ کس و کدیرا بر او ترجیح و تفصیل نداده
 اند و این دیر بر بناغان امیر کوی مسابقت و برتری از همگان خویش در میدان و سپری
 خطاطی ربوده و اختصاص اختصاص یافته که هیچ و هیچ یک را از این ارکان ثلثه
 نشده و مطلق خطاطان را یارای همی و همی با فرگاه فرشته گاه بنوده و نیست نظم
 اگر بکبر اثنای بود ز مخلوقات * نشان کس که نرانیست در جهان * خدای عزوجل چون بر آسمان

سگال اندیشه فیا رفیق شغل است
 معرب چهار فارسی است که حد کرد
 معروفست بنیاد بنیاد فرگاه حضرت
 نبیسه پسر پسر کشیده خط کشیده
 خط درویش کاتب و بر فیه و هفت
 خط خط معروف افاحیه اشرف
 بناغ کاتب مال فلم نهما ربیعا
 رمسه و قدس و زک برکت
 بلوچ تصحیح شت حضرت شوال
 صنعت تیشا حضرت شت نظیر
 سن مانند بنیر ایضا شیم لفظ
 عظیم است زاس راه کیت کورایم
 معروف سافر کاتب سافر جمع
 کدیر همگان هم جنس سپری
 عصبه اختلاف اختصاص معروف
 هیچ هیچ گاه مقام و مکان است

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا احمد ملقب بقبله الکتاب

زمین * بیافرید چه جسمانی و چه روحانی * همال تو در کرمی در کمال و عقل و هنر * بیافرید
 نه روحانی و نه جسمانی * ز حد گذشته همی بر کوهر افشاند * مکر نکلت تو آموخت کوهر
 افشانی * خطوط دست نشاط دل مسلمانان * که روشنت بخت دل مسلمانان *
 بر خوشنویسی عالم و خطاطان بنی آدم مخفی و مخفی نماد که اول بنای خط و کشف از جناب
 ادريس عليه السلام است که آن تیمار را هر مسالما میخوانند و با بقول آخر
 واضع و مؤجد خط و کشید که همورس ریم هوشنگ شایقیند کیومرست است علی اخلال
 الرقابین بعد از آن مبرور و دهور دیگر خطوط پیدا و بدایین ترتیب عبری بر بری اندیش
 صفی قبطی همی بر سران روی معقل هندیه فارسیه و گذشت از اینها با اعتقاد و
 اعتقاد مکمل مورخین مولای مقیدای اهل عالم خلاصه و عکس غایب ایجاد مکنون
 سیمای آدم اسد الله الغالب هنر السالک علی ابن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه
 ایجاد و عباد خط و کشف کوفی را نهادند و معمول و معروف بودند تا زمان خلافت آل عباس این
 مقله وضع و نهاد خط نسخ و ثلث نهادند پس از آن علی ابن ابی طالب خط محقق و ریحان احمر
 و افراع فرمودند و از آن محمد ابن خازن کشید و همیشه توفیق و رفاه را مؤسس و مقنن
 شدند و سپس از آن خط و کشف تعلیق و خواجه ابوالحال بمنصه ظهور و مجوم آوردند
 و خواجه میر علی تبریزی اخراج و مفرع خط نسخ تعلیق کشند و چنانکه در احوال شد
 شفیعا مرقوم قلم غیرین رونم کردیده جناب ستوده آداب میرزا ابوتراب صفهانی و حضرت فلاطون
 فطرت میرزا فضیحه هر وی بنیاد و بنیاد خط شکسته نستعلیق را گذاشتند و شفیعا
 که شاگرد ارشد و ورد احمد فرگاه فضیحه هر بویه بوده تصرف بدیع استادانه و تحقیقات و
 حکمت خود فرموده اند آنچه در احوال خواجه میر علی تبریزی ملقب با واضع مرقوم شده که
 واضع خط و سطر توفیق و رفاه معلوم نیست هیچوجه من الوجوه اخبارت داخل بحقیقت
 ندارد تقصیر از کتاب و صحیح است لهذا در نیمکان و معانی ابرازان لازم و لازم واجب و واجب
 بار من از زمان و دمانی الان درین فرجه و قیدار کبریه دیده ستها و روزگار نظیر و خطیر
 این بیکتاء بیکتاء نامدار رانندیده و کوش و غوش زمانه ند و ندید ایشا از انشیده و صیت هنر مند
 و صفا که هر کس تر می آسافر صاحب کلات و افراز ناف ثابقان و از بتوانا محل قطع بر توفیق از مشرق
 تا مغرب احاطه نموده و در میان و فرا اعراب انجام و در فرا زوز خواص عوام و در زوز شهر و
 و مدکور است و در افواه و انظار ملوک سلاطین کشفای کشش مدوح و منیطور نظم طوطیا
 کلاک تو پرند در باغ فلک * در تماشاگاهش باغ فلک کیمتر چمن * بی برات کلاک نو در زوز
 از صد * بجواز جبر تو مشک بخیزم از ختن * بجوایت مرغ اگر بر شاخ دستای زند * زانش

تیمار حضرت

همال بکسر شریک تجزیه مخفی همورس
 طهورت مشهور در بین پسر جفند
 بنیر کیومرست کیومرست مشهور که اول
 پادشاهان پیشدادی است و بنیاد
 هویدا باشد گذشت بعد اعتقاد
 اعتقاد مکمل مجموع غیا امل
 کشف خط افراع اخبارت کردن فلان
 پس کشید خط کشف خط مجموع
 ظهور است خط خط است حضرت
 بنیاد بنیاد و در شاگرد فرگاه حضرت
 هر بویه منسوب بهرات سطر خط
 معانی مقام لازم لازم و اصبت
 واجب دمان زمان قیدار شغل
 ستها روزگار خطیر در شرافت
 نظیر بیکتاء استاد و مقام غوش
 کوش ند و ندید مانند و نظیر
 صیات صیات شافریکات قند
 میا فرادیش و در صنعت و هنر
 کش سیک و خوب نشا استاد
 درون عین است

مسئله امتحان فضلا

احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

کلیک تو بر روی شاخ کرد دبابان * شد شهاب چرخ بر دشتیه کلکت مبتلا * کشت تاج خور
 بر شکل دوانت مفضلن * روی دست خط و کلاک و کاغذت باشد همی * چون شوی مر
 امتحان عقاها را میخ * روی تو چون ماه و دست چون اینتر و کلکت تو * چون شهابی
 کشته اند ز نور مه شیطان فکن * خضر کرد رانهای عمر خور داب حیات * بدتر از ایندا
 اب حیات اندر لبین * و انساده سعات نشان از بسا بر خوشنویسان و سحرینانان دهر ستمکر
 نسبت و همکر مینوان داد چه و زیش خطاطان دیگر جوان و چوکا نکه آثار قدرشان اندرا
 یافته و انبیا اشتهارشان اندی انطاش پذیرفته نه از اوضاعا احبیم باقی مانده و مکر
 احوالشان خبریم ظاهر کشته کمند کز هم ذاکر و کمیز هم زائر اگر مرید صاحب آثار عظیم
 محی عظام ربیم سامی آنها را و بعضی از اوضاعا شان و برخی از احوالشان را درین کتاب
 مستطاب با فرقیاب مندرج و مندرج تا دامن قیامت و غاشیت نسیم مسمی شده احدی
 کدی بر گاهی حالشان اطلاع و گاهی غیبت گذشده ازین سخن حق و هدیه مطلب است
 که آنرا گاه فراطون دستگاه زادر و فرا و هنکاخ یاران ثلثه دجانی بی حاصل است که آن
 اسرار است از بر کوار زانیست ابرو زیرا که نو او نوشتجات آن دوان قطعات و مرقعات نیست که در
 آنها احوال مخلوقات بشر و اشعاعا شعرا بر روان او مستطور و محرر کشته و هر اندرز و کتابیکه
 نرقم و ترتیب فرموده اند بد و او بر این باب نظم و پیوسته و باسفار و ضیانا نریخ و باستانا مصحح
 اما نکارشات این سحرینان که از سحرینا خود چندان کل کمال بشکافانیده که جهان چون کلستان
 شده بکتابت کتاب مجید و باقی و مجید رحمانی جل عظمته اختصاص اخلاص یافته و زان
 داد بعضی عمر غریز و پر و پر خود را شود و روح در بحر بر و سطریر کراسه و نوی آیات سماوی صفت
 نموده است هر چه بنوک خامه اعجاز خنامه آن در ساجه سون و ساز نبشته و نگاشته شده
 و حی است و مشتمل بر امر و نهی کیست که و حی را بمقام پاسخ و جواب اید و اگر اید نه بروجه صواب
 اید **فکر** و حی را کس جواب ننویسد * و ننویسد صواب ننویسد * **شعر** کرد ندا شکارا
 معجز عالم اندر * عین بر بیکت مقدس موسی بطور سینا * تو نیستی بیهی لیکن بکلاک و دفتر *
 کردی هزار معجز در عالم اشکارا * باز اوری بخامه جان رمیده ازین * کوچه که هست کلکت
 همچون دم مسیحا * از خط تو جها را خیر است و نفع و راحت * کوچه که هست خورشید ابرو
 در باب * خوران بجلد و رضوان پیرایه بر فشانند * چون خط تو ببینند آیند بر تماشا * هر مصحف
 و کراسه شریف که بخط و کشته نظیفش سمت اقسام و در زنده اختتام پذیرفته در کربنها
 و کجینهای سلاطین عصر و خوافین دهر خزون و از انظار انجاس ناس محفوظ و مصون و
 هر چه از مجلدات فرخنده آیات اسناد سا فر از ارا که بنظر مرید پارسا سنکلاخ هیرسا

باب زین سیح کتاب نوشت نویسن
 سحرینان خوشنویس همکر نسبت
 زین چه چونان و چوکا نکه
 چنان انبیا آثار حیران و فرقیاب
 نور و ضیاء اندیم نیز مکر که چرخ
 فیه است انطاش محو و ناپدید شد
 مندرج مندرج غاشیت قیامت کد
 کس هدیه حق فرگاه حضرت و شکا
 علم و حکمت فرهنگاخ وسط اشعاعا
 عدد چها ابرو زیرا نو نوشته زان
 زبان اندر کتاب بر قیاب از آیش
 در کتاب پیوسته نظم اسفار و ضیانا
 کتب باستانا نریخ سحرینان خوشنویس
 و باستانا خط خوش لکوندا اختلاص
 اخلاص از دوداد سون سال است
 پر و پر کراسه شود و روح شد و زان
 کراسه قرآن نوی کلام الله است
 و کراسه شخص متکلم و سخنور است
 سون نظیر ساز مانده کشته خط
 در دند صورت کزینیه خزینه سنا
 اسناد ازاد حکیم پارسا زاهد عا
 انجاس بکسر بخن کردن هیرسا
 کسیرا گویند که در مدت عمرش چها
 نکرده باشد
 فرادسط سا فر کاتب

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال میرزا احمد ملقب بقبله الکتاب

رسیده و یاد رزق اشرف و طراف و جاجم و اعناق و اعیان و اعظم دیده دیده ام دیده
از جان و هوس شیرین و شاهی ترواز جهان بین بهور خود عزیز و پرور و کرامی تر داشته
و میبارند قرآن و تفریق که در حقیقت هر انید بیع و شرایع آن جابر و جاری و سیرید
سرا نیست و انفا الش از کسب بکسب جز بطریق ارمان و یز معا و بغير عنوان و علوار هید
و تحفه سراوار و رواج چند و اند جلد از آن نوی و بی که حقیر یاد بر دانش زاد سنکالا
سد و بیست و راداد مشاهد و کاینه نموده اگر شرعاً هر بد و فر و خدش مباح و لاهی بودی از
احاد ناس و نات مادی یکی از الوافرج و از ر و قیدش ممکن نمودی در حقیقت و هابیع خط
لحظ ذین بطش در میان و نیام خطوط سا بر سادان چون رخسار خشاست و در فلک
خطاطی مثال بدر تابان اگر در یاها امه شود و اشجار بیشه ها خامه و سا هر ارض
مرز نامه کرد و همه خطاطان و دمه نیک نکان ستا و و ستا خطوط قواعد مضبو
آن سفیر بمانند و نظیر نکانند توانند که از عهدۀ نائی از بسیا و اندکی از بشما انها
بر آید **شجر** اگر کلی موجودات جسمانی و روحانی * بخشد کس یک سطرش همانا
زایکان دارد * بچند عالم علوی و خیطش را تو نمائی * چرا چندین عجب داری که نادان
فغان دارد * نه هر ساد که دارد کلاک بنکار و چنین خطی * نه هر کز میتوان گفت کن
کوزبان دارد * اگر سادی کان دارد که بر کیوان رسد خیطش * رسد آنکه که از امان
درازی کان دارد * پوشست کلاک او یزد بدریای هنر کرد * بکام و حلقو آتماهی که بر
پشت این جهان دارد * چو کلاک اندر کشد شاید شود جمله جهان ویران * از و بانک
فغان خیزد هر آنکو خانمان دارد * قلم را راه شک آمد نکیند این سخن در وی * اگر
چهره در فراخی راه در بای غمان دارد * ندارد طاق مدح و ممد و حان عالم کس * مگر
این فرد فرزانه که اوفیض از بهان * ز دریای محیط عقل جیگون معاینه * سوی
کشتی روحانی زبان من روان دارد * آن بزرگوار بواسطه کثرت انکارش و اشهار
و غایت و غول اقتدار در خط و کشمیده مستغنی از است که با فم شکسته رقم از عهدۀ
ترقیم و ترشیم اوصاف و ضاعش تفصی توان نمود و لیکن چون این کتاب مستطاب با فرو
تاب نذکره سحر بنان و خوشنویسان است ما لایدرک کلاه لایدرک کلاه و المیسولا
لیقط بالمعسولایست بقدر مقدور نکاشته ساسر سهر را چه کرد و از نام فرخنده فرجام
انوالا مقام این صیغه لطیفه و نسخه شریفه زارین زینت و آرایش و پیراهن نام و نمای
حاصل بد این مختصر ایات فصاحت ارکان و بلاغت بنیان که در تعریف و توصیف
آن اعجوبه زمان واحد و در زمان سخن سرا و سیرید و مناسب و چسبنا نظر آمد لهذا

ظراف بکسب طریقت تمام شد
اعناق اکابر و اعیان هوس جان
معرفه شکی شیرین جهان چشم
هوس بکسب چشم پرور کرامی است
نمرق قرآن شریف هر سیرید
یز معا و بغير عنوان و علوار
علوان عنوان رواج از اند جلد
نوی و بی هر و قرآن دلا اول
عدل و انصا داد دوم سیرید
سد صد عدد معرفت کاینه ملا
لحه جان ناک ناس ارج و از هر
قد و رفیق هابیع حقیقت است
لحظ نظیر ذین بط کاینه از
افتاب نیام وسط ساد است
رخسار افتاب آمد و درات ساهر
دور زمین مرز و رفیق رقم محو
شمار مدح و ستا و صف سفیر
مرز حاذق و در رفیق خود و نظیر
نام که ادمان مداومت کردن است
شست دام بهان اسبست
انکارش شهرت غول نهایی است
کشمیده خط ترشیم بحر رفیق
خلافه یافان قر و ناک نور و ضیا
سحر بنان خوشنویس ساسر قلم
سهران اسم و لایته است که دران
خالف خوب بهم میرسد پیراهن
هر و زینت زینت است
سخت بسیار است

میسر بامنهان فیضیلا

احوال میرزا احمد ملیک بقبله الکتاب

برشته نجر بر ورسته تطهر در کشیده شد **نظم** از پس نام خدا و نام پیمبر * مرثیه از نا
 اوست لوح و قلم * سیرت او پنج چیز است سبب آمد * دانش و فرهنگ و فضل و علم و کرم
 هست شرف پنج چیز از خطایش * کوه و لؤلؤ و سیم و زرد و زر * و خزان و اوست تابقی
 روم و خراسان و هند و ترک و عجم * آنکه دو بهر از جهان گرفت بخامه * جمله با فطاع
 داد خیل ام را * چون مطمح بنمود و نظر بیان شرح و تمایز ای استاد و الا که است که
 شمه و فرشیچه از محامد و صاف آن منتخب اعیان و اشراف و منتخب اکناف و اطراف
 بپذیر بسلك تنسیق و تنبیق در کشیده شود بواسطه آنکه چون که شینت شریف یعنی عمر
 عزیز خوشین را بنوشتن و شنودن قرآن عظیم و قرآن حکیم صرف کرده بودند از برکت
 کتابت سیمیناد مصحف و آیات شریفه و مجرمت و مان است کتاب و اسنساخ کلمات
 لطیفه الهی از ارتکاب بملایهی و مناهی اجتناب زنهار و زبده اخلاق و زبده و افغان
 دمی که از آن پای پر مایه بکلی سلب کال کشته بزور نور و فلاح و بجلیعه زهد و حبوا
 و صلاح متحلی شده اند و بسلام ما احتشام و دارا احترام یعنی بمکه معظمه و مدینه
 منوره مکر و شایگان بعبثا عالیات عرش و رجات و کرات و مرات بارض و مرز اقدس
 مشهد مقدس مشرف شده و زیارت چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین را بجد امیر
 بجای آوردند **اوقایف** که آن پایه پر مایه در مدینه منوره و زیارت
 رسول الله امیر مشغول بودند این اشعاعی پام و فام زادر
 وصف و مدح فرگاه خیر الانام علیه الصلوة والسلام مناسبا
 مقام و الام با تبر و تله محلول بر روی کاغذ خانبا لیغ
 برضات و مصقول بخط نسخ نگاشته بودند در جبه سیر و
 سیاحت در مصر و تاهره مک الاحظه و کاینه نمودم صورت
 و حلیت آن اشعار بدین هنجار است **نظم** کفر و ایمان را هم اندر تیر
 هم در صفا نیست از الملك بجز رخسار و زلف صطفنا * موی و رویش که
 بصرنا و زبدیه قهر و لطف * کافر می بی برک ماندسته و ایمان بی نوا * کفر قسم و
 کفر و ایمان نیستی از زلف و رخ * کی قسم خوردی بدان زلف و بدان رخ کبریا *
 نابش رخسار او باشد که میخواند صبح * سایه زلفین او باشد که میگوید مسای *
 نسخ جبر و قدر در شکل موی و روی اوست * آن زوال لیل است ظاهر و آن کس
 از و اصحاب و بغایت و کراه ناپاک طینت و متورع و ناپکیزه سیرت و متواضع بودند و اوقا
 نام و شام خود را بعبادت و هیمر ملک علام جل شانہ میگذرانیده دامن از تعلقات فانی

درسته صفت نثر بود دفع نظر است
 بنیر شرح و رسم بعضی منجبت
 منجبت بنجر نیز تنسیق و تنبیق
 هر دو از این کتاب شینت سن است
 شنودن نوشتن سیمیناد سو
 از سو قرآن را گویند مان زبان
 هندی حمت و عرب زنهار پر هیز
 پایه است کال دور و بعد است
 جواد و رع و تقدس سلام اسم
 مکه دار مدینه مکره شایگان
 جدامیر مجنجه جمله و مجموع پایه استا
 پام و فام نظیر و مانند و گاه خضر
 الام مقام تبر و تله هر دو طلا
 معروف کاینه مشاهد هنجار
 این کراه نهایت هیمر عبادت
 لام صبح و طاقت و فار دنیا

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا احمد ملقب بقبله الکتاب

فانی برافشاند و نقش دکل و دغل از تقصیر و زود شنک ناپایدار فرو خوانده و از شهوت
نفسانی و لذایذ جسمانی بالمره تعادی و اعراض و اکراه کرده از طاعم و ملابس دنیوی
ما یقنع و خوار بار که قوت لاهوتش خوانند در معیشت و زندگانی از آن کبریز و کزیری نیست
اکتفا فرموده مبلغ خطیر که از هدیه و نواوه مصداق کراسها با آن استعاره بیع سیمینار و اصل
و غاید میشد فرزان از اخراج خارج سالیان و بوی قناعت و توسنک بنوید مثل الدین
یُفَقِّقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَيْفَ كَيْشَلْ حَبَّةُ أَنْبَتِكَ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلٍ مِائَةُ حَبَّةٍ
وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ انصاف صغالیك مفالیك و فقر او بدل کین
و ضعف امنمودند بلی و هم اری و نعم **نظم** نیم نانی کز خورد مرد خدا * بذل درویشان
کند پنی دگر * هر که که توفیق حق رفیق و وفیق شود بهمین شبهه و خاره پنج روزه نوش
و حیاط مستطاع خود را خواهد کذرا بید و سعادت اخروی و نعمای بی منتهای الهی فایض
خواهد کرد **مثنوی** در شریعت مجرّد و چالاک * داده بر باد آب و آتش و خاک *
خاطرش همچو بحر اندر شرع * راسخ اصل بود و شاخ فرع * پیشوای ائمه دین بود *
علم و حلم و سخاوت این بود * همّت او زای قمر عرش * نام او کس نریده در همه فرش *
پیش چشمش حقیر بد دنیا * نزد عقلش و جبه بد عقبی * دل او از برای همدان بود *
مشکوه نور ربانی * در ره شاکیه فرشته و ش * راست زحمت کش او و محنت کش * دین
دنیا مسلم دم اوست * زانکه دل کعبه معظم اوست * سخنش بکر و لفظ دوشیزه است *
مذهب او درست و پاکیزه است * بود جانفش معانی انصاف * پایه و مایه اش بود کراف *
دل او عالم معانی بود * لفظ او آب زندگانی بود * قبله خوشحطان ستانه اوست * سر
عقل کرد خانه اوست * پرده معجزات تابید * معجزه زانقش کیست نشیند * دایره و مایه
خرد قلش * قبله و قبله جای جان قدمش * تابی پنی محشم عقل و تقین * در رد و خط
صد نکار خانه چین * کرفلک نیست کلک او هرگاه * از کربان چل بر ارد ماه * آنچه دا
ز کلک در اطراف * اهوی چین ندارد اندر ناف * کرحه رنگش کنه زاماند * بکر سیر
ماه زاماند * زردی عقل زردی خامه اش * اد هم دین سیاهه فامش * زاده از روح
کلک او یقین * شب روز جهان دولک و دین * شب ایستن است خامه او * کشته
حامل ز سحر نامه او * تن سپید و سینا منقارش * همه ساله غذا شده فارش * صد
هزار آفرین بار خدای * مر و آباد تا بر و جزای * آنچه از فرقان عظیم الشان که بحظ
و کشمکش آن آموزگار که همه اسنادان مر و زاد سنیا و پیشکار نند در سمیر سبر و سیتا
شکاله کسور و کشرها بنظر این بی بصر سیده بدن تفصیل و تفسیر است نود و نوه نوی

دکل خیانت تقصیر و فقر معروف
دستگیر و در کار نفاذ اجتناب
نواوه هدیه و تحفه کراسه قرآن
سیمینار و فقرت فرار بعد
توسنک قناعت توید
صغالیك در او بلیس با هم تلج
واری و رفیق رفیق خاره اسلو
نوش زندگانی سناخ فله کوه
فته سر هر چیز رزده اب زرد
اد هم اسب سیاه کشیده خط
آموزگار استنا و معلم دستار
و پیشکار هر دو شاگرد سمیر
زمان شکاله همه مجموع کسیر اظم
نوه نه عدد معروف نوی

مُسَمَّی بَامَنْحَانِ الْفُضَیْلَا

احوال میرزا احمد ملقب بقبله الکتاب

شریف بخط و کشته آن عید و عریف زیارت کرده و بر روی کهنه نهاده و به نور از
 آنها ضو و ضیا حاصل کشت الحق هر کدام از انصد صد و چهارده عقد کوهر را جهتا
 بهاست بل بهائی هر چه از حروف چهارم نامه اش دو جهان سرائست و مانا بقدر و قدر
 هفتاد و هفت صیغه مفترقه که بعضی از بروج پنج خانبا الیغ و برخی از آنها بر رختا رخت
 دولت آبادی و لجنه از آن بر روت عاد ل شاه و پاره از آنها بر صحن سیم سمرقند و قبله
 از آن بر روی لعاب کوزن هر یوه و در شیم از آنها بر روی قرطس کشمیر و عددی اند بر روی
 خطای حنائی و اندکی از آن بسیا بر روی لعاب کوزن که مشاهده شد بذات یتیمسا پایدار
 و جفا و خور نامدار قسم است که چو نان و چوکان نکار و نکاشه بودند که هند و دریانش
 در وصف سنای انصافی دلنشین عاجز و قاصر آمد و قطعات و مرقعات و اوزان طاق
 که در زمانه و چاق از آن بکانه آفاق مطالعه و اسبوتن کرده و بنظر نیر بود دقت نگاه و
 نکاس نموده ام از آثار و شمایل و دست و بار نامه و مدح آنها از قوت و قدرت تفریر و تخریر
 و اوزون و چنانکه خود آنجناب ناب و اولوالکباب زیکه از قطعات خوشترین مرقوم و مرقون
 فرموده بودند در اوقات سیر و سیاحت اصنا بنظر کم رسیده که شصت هزار تومان در مدت
 عمر و داد و سن و زاد خوشترین اجرت کتاب و مخیر فرمودن از ناس و نان ذات مستجمع
 الحسنا عاید و اصل کرده **نظم** ایکلک تو در قوت چون خیر رستم و کی خام تو
 در قدرت چون بار و کیدر **فصل** تو اگر فضل توان دید مجسم **عقل** تو اگر عقل توان
 دید **مصور** زانت که خورشید تغیر نپذیرد **کوهست** بهیات چودوان تو مدور
 انشهر عقیق است که زو خواسته تو **زیرا** که از آن شهر مخیر چو نو دیگر **خوناب**
برین **جامه سبک جامه در بیا بر قوت انجناب نیک**
زات و زابست فرا از آن که جهان و کهان را از خطوط رصین و رزین و
 کشیدهای نکین و نمکین مانند بر برین و چون آسمان پر زکسه زین و ساز نکار
 سین ساخت و شینت شهر عیش بر حله و منقله سد و سه رسید لزبان دهر و صد مات
 عصر بر دحان مخیر اسفار و مشقان سطر ضبا علاوه کشته از عرض عوارض اسفین
 روشن خمیر شدت هر چه نما مترارض کردید و اوصاب انصاب بیحضا و حسا و جو مسعود
 منصادم و مرا که آمد طبیبان نفرین نبض شناسان کیس و راخواه استبا صحت و احما
 از مضرات مزید علت کشش و کوشش بسپا نمودند از آن سقم و ملالت بر و نفاقت حاصل
 ولیکن پس از چند و اند و دوزیمقا و من **نکسته** هها مرض عود و اوب نموده و هم **لجنا**
 و ملا بست و ممر خارست و عز اولت از التمام دواهی بالتمام سباه و واهی شد حال فرخنده فاش

کشته خط عریف سید و ریش
 قوم عید بزرگ قوم حضور و حضور
 هر و چشم صد و چهارده عقد
 کوهر قران شریف چهارم نامه
 ایضا کلام الله مانا کوهر و نیک
 مقدار پنج کاغذ دهنه ایضا
 کاغذ تحت بعض رت کاغذ آن
 آن صحن سیم کاغذ سعید بلبل
 مراد و نیکل لعاب کوزن کاغذ
 سعید هر یوه منشوب لهران و شیم
 بعض قرطس کاغذ آند چند و
 کاغذ لعاب کوزن کاغذ سعید باید
 اسمیت از اسم الله و خور نام
 پیغمبر صلی الله علیه و آله چو نان
 و چوکان هر و چنانکه در میان
 کنایه از فلم ستامدح نکار نوشتن
 طاق آنها چاق زمان اسبوتن
 مشاهده نیر بود دقت نظر نکاس
 نگاه آفاق حینا بار نامه و صف
 اوزون افزون مرقون مرقوم
 داد سن و ساز از عمر نان ناس
 خام قلم عقیق لوله زان صفت
 فراز بعد کهان جهان و زین
 و رصین هر و مخم و اسنوار
 کشیده خط بر پشت و کسه
 زین کواکب سنا نظیر سین چین
 شینت عمر منقله مرجه سد صد
 عدد معرفت زبان شایدا اسفا و صبا
 هر و کنا بهار عرض کثر سبک و
 خازن در کل امور فارض هر و
 انصا بر و غب او صناد و ورن
 حصا عدد و شم انصادم بهم خود
 ترا که و هم جمعت نفرین طبیب
 خازن کیس بزرگ و هو شیا احو
 جمع کردن اجما بر هیزان بر
 بضم اول نفاقت آند چند اوت
 عود ملا بست نوی کار رفتن
 مراد و معالجت و ممر محو
 التمام ناز شدت

کتاب تذکره انجسطاطین

احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

از سرحد اعتدال تجاوز کرده بمعرض اعتدال واخلال افتاد و قوای جوانی و جوانی و جوانی
 روی با ضحک لال و امضحلال نهاد و این سبب بیدارم و شبانه بیدارم و کسب نموده
 این رباعی اب روان از زبان مجرب ترخان و زلفان بلاغت بیاجاری و ساری و روانی
 و لبان فرزان زای از کف کوپه داغ **رباعی** روزی که نه شادی نه شیون
 ماند * در دست قلم نه جهان و نه تن ماند * بر خاطر و دستاد همدیاد مرا * خطی که بیاد کا
 از من ماند * سپس از ادبی اینکلمات فصاحت آیات بلاغت سمان مرغ روح پر پر و فو
 ازین خارشنا جهان پرواز کرده در غرات جنات بحر من مخرجها الا نه ار اشیان هشا
 علیه الرحمة من الملك المنان الى يوم العرصات حبا و خوشا که ان وجود پاک پاک آمد
 و پاک رفت در بغا و دردا که آنچه چون مهر عین انداز نیك زان ما سدا قناب و لا بیان
 همه کمالان و رفته مقالات که ازین و رحمت آبی بود و مخلوق از حق عنایتی زیر خال بی
 نهان و پنهان شد و فیر و فیر و سا که صاحب سا آن انا مل فرجود نکار که کفیل از او و فو
 ارا مل و ایام چاق و دل فکاران مظلومان ایام بود پشام و پوشیده در زمین کشت و دل عال
 از فوت و فویش عین شیخ پیوند خوشدلی ز فامنه بریده شد * بر جان و قلب پرده عصمت
 دریده شد * شد کلاک سر بریده عزیزان و اشیکار * ازین ملال قامت صنعت خمیده
 شد * او رخ که زیر سنک جفای فلک مماند * دستی که از برای هنر فریده شد * دردا
 که دست حرکت و اجل خوار مایه کرد * شخصی که بر کنار هنر بر وریده شد * از وقوع این
 واقعه هایله و از مشاهده و ملاحظه همین حادثه پرده اهیة عیال و بال وافر با و آل
 آن همای بی هماس همال خالک مصیبت بدست پلسته و اضطراب بر سرهای خود
 افشانند و صدای قلوله و ندای غلغله بکوش و غوش ساکنان ملال اعلا و عالم
 بالارسانند و خطاطان و خوشنویسان که رکن رکن عالم و صیف اعظم بنوع آدمند
 اجتماع و اکصا ص نموده آغاز و درها ز غوغا و کوکا بگنبد سپه خضر انداختند و علامت
 روز قیامت قارعت در روز کار عذر او اشکارا ساختند و مضمون بلاغت مشکون این
 اشعایین و سون را از زبان بی زبان جاری روان کردند **نظم** آه و دردا که دورانش
 بار * بجهان اندر آمد از ناگاه * اید ریغاکه دست بسته گرفت * چون توشی بی مکاید
 روبا * و زدن نیست بوفرشکوه * خلوق را نیست بی توش و پناه * بالآخر همادی بخار
 رضا بقضا حق سبحا و تعالی داده و بفرمان واجب الاذعان قادر سبحا متعاند کشنه که
 انالیه و انالیه را جعون صبر و زبر را شیوه خوشین ساختند و جنازه اش را در جنازه و کاهو
 بی اهو و نهاده بخالک پاک برتر از مالک نینوای پروا که کنون و ایدون بکر بلا معرفت نقل

اضحلال و امضحلال هر دو محل
 شدن شبانه روزی و فویش و کسب
 هر دو و بلاغت عدیل نظیر زلفان و زبا
 فرزان حکمت پر نور و ضیالان
 افتاب زان صنعت فیر حسرت
 نوار زلف از امل جمع ارمل استیلا
 گویند پشام پوشیده ذاهیه بدلا
 عظیم زیر رحمت آک عیب سا
 صاحب فرجود معجز خاف رمان
 عزیزان ناله کنان خوار ذلیل و
 مایه مقدار همین این نال عیال
 همای سید و دیشان هماس همال
 هر دو نظیر و مانند پلسته اضطراب
 غوش کوش اکصا ص اجتماع
 دها و آغاز هر دو صد کوکا و غوغا
 فارعت قیامت عذر اشکارات
 سنا و سون نظیر و مانند و زدن
 جاری و همای هر دو همک متعا
 با هم عهد کننده زبر صبر و شکب
 کاهو نابوت اهو عیب جنازه اول
 بکسر صفت جنازه دویم بغیر نابوت
 ایدون اکون نوا معیت

مستم بامنهان الفضلا

احوال میرزا احمد ملقب بقبلیه الکتاب

کردند و در آن لادینک بنیاد چون کجی در کجی مخزون و مدفون ساختند اسکنه الله
 الغفور فی دار السوریه **المشبه** ای در غم تو دیده مسند کرسته * پشت قلم شکسته
 کاغد کرسته * بر کوه مطهر ذات شریف تو * دین خدا و شرع محمد کرسته *
 شبه مثال دوات از فراغ تو * بر روی سیمکون مجلد کرسته * ناکاه دید غش تو
 سیاره بر زمین * خورشید محزون شده فرقد کرسته * از اشک بر رخ خور و رخسار
 ماهتاب * چشم سپهر و اختر بجد کرسته * خاک سیاهی که بر خطهای تو *
 چرخ زربجد کرسته * در حین ورود بمدینه منوره **علی ساکینها**
الاف الثناء والتحية پس از درک سعادت زیارت هادی
 سبیل و خیر رسل که دل محبت منزلش از توفیقات حقان
 پر شمس و ضیاء شد و خاطر شریفش از توجهات از توجهات
 صمدان اکنده و مملو از فروغها گردید از زیارت قبر مطهر و
 روضه منور تمسار رسول الثقلین نشاء دارین و از درک
 این سعادت عظمی فوضات نشایتین یافند از فروغی فرح و
 وجد و دانه همین اشعار شیرین و شاهی از شهد و شکر
 خوشکوار را که در وصف و بار نامه رسول انام علیه السلام
 در نهایت خوشی و غایت کشف باسیه سر سهرانی سبزه دانک
 باطلا و تابایی بی مانا بنحط و کشیده ثلث بر روی نفع چینه
 بس بدیع و بر نابریشته بحر بر ورسته لسطیر در کشیده در
 دیوار و جدار کثیر الانوار روضه متبرکه نصب نمودند که مطهر
 کنند کار را از دیدن آن و جدی تازه حاصل آید و نظار کیان را
 از اسبوتن آن ذوق و شوقی آید انداز و اصل شود صورت و
 صورت آن ابیات این است **نظم** روحی فداک ای محشم لبیک لبیک
 ای حشم * ای زای تو شمس الضحی و بی روی تو بد را ظلم * ای جان جانها
 روی تو آشوب لها موی تو * و ندر خم کیسوی تو پنهان هزاران محشم * از
 دست زانوش بود ما را از کل مفرش بود * هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خوا
 الم * هم کجی داری هم قصم بیرون جه از کم عدم * بر ترک آدم نه قدم برفق عالم رن
 علم * انجم فرو روب از فلک عصمت فرو شواز ملک * بر زن سماز ابر ستمک انداز
 در کیم عدم * که کن ز کبوان نام را بنستان زهر جام را * جوشن بدر بهرام را بشکن عطا

لا ذلک وانا باذنه بنیاد
 کاغد کاغد معروف کوهر عقد
 وادب ماهتاب ماه وشمسینا
 نور آکنده بر فروغها نور ضیا
 تمشاحضرت دانه نشاط همین
 این شاهی شیرین بار نامه مد
 کش نیل و خوب سیه سر فلم
 سهران اسم و لا یقراست که فلم
 خوب بد انجا منسوب تا باطلا
 مانا نظیر کشیده خط نفع کاغد
 بر نانیك و خوب رسته صف
 اسبوتن مشاهد آن آن که هر
 اشاره است که بی که حرف نفع
 صورت صورت قصم شمشیر ز
 کاره خود و مغیر

کتاب تذکرة النحطاطین

احوال میرزا احمد ملقب بقبله الکتاب

فلم ینوش الحجام را بکشتای نادم دام را * در باز نیک و نام را اندر بابان قدم * یکد
 بکش قندیل را برین کن اسرافیل را * دفتر بد جبریل را نه لا کذا و انجانم * بیرون خرا
 بر نشین بر شهپر روح الامین * آخر نه لاف است این چنین او بر در و تو در حرم *
 در شارسان بیسوی و سان جند جند در منزل و محنت امیرک از
 امرای بانام و نشان حدیقه الحقیقه حکیم سنائی غر نوبی برده الله
 مجسمه و طیب مشهوره را که در میان عرفا و حکما و پیام شعر او شرفنا
 بمنزله انسان العین و عین انسان و کین اوحی منزل است از آسمان روت
 وز گشت نیک و گشت نمودم که بخط رنیا و خط رعنا ای آن استایس
 شایسته و ستاخرین و مؤتی کشته در نهایت و نغول سعی و دقت و غایت
 غیر کوشش و شور و زحمت نکاشته کلک کهر سیک کرد اینده بودند
 نهور بی نورم را خیا فرا و سخن جلد کم را ز نیک زدا کردید مناسب انقیاد
 و الام چند فریدی از آن حدیقه حقیقت و هابیع بنیان و فصاحت و
 بلاغت ارکان در رفت و خشور نامدار یعنی تیسار سول مختار علیه
 سلام الله الملك الجبار واقعت منیج و منیج نموده در ذیل احوال
 توفیق ایشمال جناب نابار لوالالباب شت میرزا احمد نیری ملقب
 بقبله الکتاب علیه رحمة الله الملك الوهاب مندرج و مندرج کردید
 شعر خط خویش چو خط جانان است * قطعه اش رشک حد
 کستان است * دست او ابر و خامه اش در ریاست * از کفش بهره باب شایسته
 کد است * در جهان کمال او شاه است * آسمان شوال زاماه است *
 کلک او پر زلزل و رخشان * گفت او همچو ابر در نیسان * صورت اشعرا
 در رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایست **نظم** آمد اندر
 جهان جان هر کس * جان جانها محمد آمد و بس * چون بخندید بر سپهر خیم * آفتاب
 دنا از ل * آن سپهرش چه بارگاه ازل * آفتابش که احمد مرسل * نامد اندر سر
 آفاق * پای مردی چنوی بر میثاق * شرع او ذافک مسلم کرد * خانه بر باد چرخ
 اعظم کرد * اندر آمد بارگاه خدای * دامن خواجگی کشان در پای * تاشبیت
 صبح هستی زاد * آفتابی چون دارد یاد * همه شاگرد و او مدرسان * همه خرد و
 او مهندسان * او سر بر بود عقل کردن او * او دیلی بود و انبیا ان او * کرده با
 شاهپژاوه * جلوه در بوستان ندوسی * جان او خوانده پیش از آمد رف * ایجاد

شارش افسر و غارت که اطرافش
 نافع و دستا شود سون و سنا نظر
 و مانند جند شهر بخند مفرست
 نیام و سطر زشت دیدن نشن
 نیک و خوب خط خط اشا اشا
 ستامدح نغول نهایت تعبیر سعی
 شورا ی کوشش و شور چشم
 سبجیل اینیه الام مقام هابیع
 حقیقت تهمینا حضرت منیج
 منیج مندرج مندرج شت
 حضرت شوال هنر خو میغنی
 چون او مرده و شاگرد رف و رف

میسر بامنهان فیضیلا

احوال میرزا احمد ملقب بقبله الکتاب

لم یزل زینت حق * علم او میرزا بان عالم داد * شرع او شجعه خدا آباد * امد از رب
 سوی زمین عرب * چشمه زندگانی اندر لب * فیض فضل خدای آیه او * فر پر هکما
 شتا او * جان او دیده ز آسمان قدم * زاد آن عقل و آدم و عالم * پای او تاج فرق آدم شد
 دست او رکن علم عالم شد * قامت عرش با همه شرفش * ذره پیش دروه شرفش * بر نه
 خدای در معراج * بر سرفرازش از عمر تاج * شده اند زمین بفضل و نظر * خاک
 آدم ز آفتابش زک * زاده از بکد کر بعلم و بدم * آدم از احمد احمد از آدم * غرض عالم آدم
 از اول * غرض از آدم احمد مرسل * از پی او زمانه را پیوند * بستر او خدا را سو کند *
 خلق او مایه روح حیوانا * خلق او ذایه نفس انسان را * جسم و جان کرده در خاتم
 راز * پیش محراب ابرویش نماز * نعمت آن روی والضحی امد * صفت زلف ادا
 سجی امد * بوده مقصود افرینش او * انبیا را بسان بنیش او * مایه بهر پایه
 خواجه دین * رتبت شیر چرخ کاو زمین * خاک او بوده آب تجریدش * سفر دل
 مقام توحیدش * سیل نامد نهال کن ترانو * مرغ نامد قفص شکن ترانو *
 همیش رفیق الا علی جوی * عزتش لا نبی بعدی گوی * رو که نادان چون او *
 کس نه بیند بچشم خود نیگو * از همه انبیا چون بخشش رب * یکتن است او همه است
 عجب * هم عرب هم عجم مسخر او * لقمه خواران رحمت از در او * تیغ و قرآن را شده
 معجز * نشود شرع او خلق هرگز * او چو موسی علی و زهرون * هر که و بکرنک از
 درون برون * جان او بوده در طریقت حق * کو هر حضرت حقیقت حق * غرض
 کن ز حکم دراز اوست * اول الفکر آخر العمل اوست * راز حق پرده محارم او *
 نفس کل صورت مکارم او * بوده در روضه خطیر انس * مادرش امر و ذایه روح
 القدس * صبیح صادق چون دیده براه * افتاب بزرگبند ماه * شرع و دین چار
 طبع و شش سوی او * عقل و جان کو هر دو کیسوی او * اندران کیسوی سیاه و
 سفید * دوزخه عقل کیسه های امید * دیده از چشم دل بنور احد * از در
 ازل سرائی ابد * کرده از بر بکتب فردی * سوره سیرت جوامع فردی * زانکه بنود
 حق بجان و دلش * رجزهای حقیقت از لث * طینتش زینت جهان امد * شش
 راحت روان امد * پای کویان عروس عشق ازل * سر نگون او فاده لان و هبل *
 پادشاه جهان آدم اوست * پارسا سو ملک اعظم اوست * روز تار و شنش
 شب سیه است * زلف و رویش شفیع هر گنه است * عقل کل بوده در دلبست
 نفس کل کا هواره جنبانش * خلق را ز اوره صواب هد * سایه را مایه افتاب هد *

هبل بت بزرگست

احوال میرزا احمد ملقب بکلیله الکتاب

جبرئیل از کرامت شد رزاه * بر ملک جملہ کشته شاهنشاه * قد را و نام آسمان برین *
 خلق او دام جبرئیل امین * پدر ملک بخش عالم اوست * پسر نیک بخت آدم اوست *
 آدم از وی پسر پدر کشته * و زنجابت و زاپس کشته * متفرد بخطه ملکوت *
 متوحد بعزت جبروت * جان او بر پرده زاب و زکل * دوست نایده از در محفل *
 آن بنان کو میا ماه زدن * کی دم از خامه سیار زد * ضرب کردی میا ماه تمام *
 کی شدی ناز کیر خامه خا * آن بنان که کرد مه بدو نیم * کی کشید ز خامه حلقه مہم *
 آنکه هر حرف را دلش بد ظرف * کی شد به در زمانه کسب حرف * کی توان دید روی جانان *
 از در حجه مشبک عنبر * آدمی نده اند از جانانش * انبیا کشته اند همه انش *
 آسمان از جمال او زمین * خاک برین شده است کو هر چین * نطق او هر چه در عقول نهاد *
 روح بر دیده قبول نهاد * یک سخن زووعا لم معنی * یک نظر زوویک حجتا الفتی *
 وصف او روح بر زبان زد * نایا و آب در دهان ارد * یافته دین حق بدو تعظیم *
 خلق او را خدای خوانده * چون را آمد صد کشای ازل * پر که شد دهان علم و عمل *
 دین بدو یافت زینت و رف * زانکه زو یافت خلق راه بحق * نماند بشود لعل او کان *
 سمعها شمع دان نشد جا * ترکش چون زاب ترکشست * زهره در حال نوحه کر کشست *
 مصیحه از بهر غلام داد * هر چه کوشش ستد زابش داد * چرخ ناسد جند از کو هر او *
 هست از نگاه باز کو هر جو * خلق از او بر گرفته عرش و شرف * او چو در بود و بوالبشر چو صد *
 چون زبان از زبان خلقت * رفت و بر فوف فرق عرش نشست * هر چه او گفت از او مطلق *
 و آنچه او کرده کرده حق * عقل چون برد نطق او را نام * نفس کله کشد زبان در کام *
 شرع را دست عقل کی سجد * عشق در ظرف حرف کی کجند * اسب کردون بمات از ناور *
 مفرش شرع او نگیرد کرد * طوطی جانش تا نفس بشکست * رفت و بر فوف جبرئیل نشست *
 مالک ملک اشکار و خف * جز باندازه سر شرع نکفت * وایدی واندی چایمهای غفر *
 نیک و اشعابلاغت آثار بدل نردیک بکشته شریفان محنت * او ستا بقدر منیف و معظرا *
 عرفی بنظر و نبر بود مرید * نامود سنکلاخ بے بود در مدت سبب بلذات فراوان *
 بجران بے پایاں رسید * چون ایسات متینش افزون از حد شہرین اشعاب منکینش افزون *
 از عدد دل نشین بود لهذا لازم و لازم واجب و اصیب نمود که درین مجلد شریف و حقیقه *
 منیف ثبت و ضبط کرد بدان لاد اندر دین تفسیر از لای و کو هر نکاشته کلک کهر سلاک *
 کشت صورت قطعه ایست که جہۃ قدام قدر دان با احتشاح *
 و عصیر خود در تعریف و توصیف دو فرزند که ارزد و درند او

ایده و اندک نبر و اصبا جامه
 شعر تعریف کشته خط است
 منیف بلند و عالی عرفی سید
 و رئیس قوم نبر بود دقت نظر
 بود وجود است بجران بلذات
 افزون زیاده لازم و اصیب
 واجب لازم سبب تفسیر و معرفت
 قدام بر وزن ستاد یادش ارزد
 مانند درند نظیر است

مسکے بامتحان الفضیلا

احوال میرزا احمد ملقب بقبله الکتاب

لم یزل زینت حق * علم او میرزا بن عالم داد * شرع او شمع خدا آباد * آمد از رب
 سوی زمین عرب * چشمه زندگانی اندر لب * فیض فضل خدای آیه او * فریادها
 سنا او * جان او دیده ز آسمان قدم * زاد عقل و آدم و عالم * پای او تاج فرق آدم شد
 دست او دکن عالم شد * قامت عرش با همه شرفش * ذره پیش ذره شرفش * برینها
 خدای در معراج * بر سر آتش از لعل تاج * شده اند در زمین بفضل و نظر * خاک
 آدم ز آفتابش زر * زاده از بکد کرب علم و بدم * آدم از احمد احمد از آدم * غرض عالم آدم
 از اول * غرض از آدم احمد مرسل * از پی او زمانه پایوند * بسر او خدا را سو کند *
 خلق او مایه روح حیوانا * خلق او ذایه نفس انسان را * جسم و جان کرده در خاتم
 راز * پیش محراب ابرویش نماز * نعمت آن روی و الضحی آمد * صفت زلف ادا
 سجی آمد * بوده مقصود آفرینش او * انبیا را بسان بنیش او * مایه بهر پایه
 خواجه دین * رتبت شیر چرخ کا و زمین * خاک او بوده آب بحر بدش * سفر دل
 مقام توحیدش * سیل نامد نهال کن ترانو * مرغ نامد قفص شکن ترانو *
 همش رفیق الا علی جوی * عزتش لا نبی بعدی کوی * رو که نادان چون او *
 کس نه بیند بچشم خود نیکو * از همه انبیا چو بخشش رب * یکتن است او همه است این
 عجب * هم عرب هم عجم میخراو * لقمه خواران رحمت از در او * تیغ و قرآن را شده
 معجز * نشود شرع او خلق هرگز * او چو موسی علی و زهرون * هر دو بکرنک از
 درون برون * جان او بوده در طریقت حق * کو هر حضرت حقیقت حق * غرض
 کن ز حکم دراز اوست * اول الفکر آخر العمل اوست * زان حق یزده محارم او *
 نفس کل صورت مکارم او * بوده در روضه خطیر انس * مادرش امر و ذایه روح
 القدس * صبح صادق چون دیده براه * افتاب بزرگبند ماه * شرع و دین چار
 طبع و شش سوی او * عقل و جان کو هر دو کیسوی او * اندران کیسوی سیاه و
 سفید * دو خنده عقل کیسه های امید * دیده از چشم دل بنور احد * از در حق
 ازل سرائی ابد * کرده از بر بکتب فردی * سوره سیرت جوانمردی * زانکه بنمود
 حق بجان و دلش * رعنهای حقیقت ز لش * طینتش زینت جهان آمد * حش
 راحت روان آمد * پای کوپان عروس عشق ازل * سر نکون او فاده لان و هبل *
 پادشاه جهان آدم اوست * پارسا سو ملک اعظم اوست * روز تار و شنش
 شب سیه است * زلف و زویش شفیع هر گناه است * عقل کل بوده در دست
 نفس کل کا هواره جنبانش * خلق را و ره صواب هد * سایه دامایه افتاب هد *

هبل بت بزرگست

احوالِ میرزا احمد ملقب بقبله الکتاب

جبرئیل از کرامت شد رزاه * بر ملک جمله کشته شاهنشاه * قد را و نام آسمان برین *
 خلق او دام جبرئیل امین * پدر ملک بخش عالم اوست * پسر نیک بخت آدم اوست *
 آدم از وی پسر پدر کشته * و زنجابت و زاپس کشته * مفرق بخطه ملکوت *
 متوحد بعزت جبروت * جان او بر پرده زاب و زکل * دوست نایده از در بخت دل *
 آن بنان کومیا ماه زدم * کی دم از خامه سیاه زدم * ضرب کردی میا ماه تمام *
 کی شدی نازکیر خامه خا * آن بنان که کرد مکه بدو نیم * کی کشید ز خامه حلقه مہم *
 آنکه هر حرف را دلش بد ظرف * کی شد به در زمانه کسب حرف * کی توان دید روی جانان *
 از در بجه مشبک عنبر * آدمی نده اند از جانانش * انبیا کشته اند همانش *
 آسمان از جمال او زمین * خاک برین شده است کو هر جن * نطق او هر چه در عقول نهان *
 روح بر دیده قبول نهان * یک سخن زووعا لم معنی * یک نظر زوویک حجتا نقوی *
 وصف او روح بر زبان زد * یاد او آب در دهان آرد * یافته دین خون بدو تعظیم *
 خلق او از خدای خوانده * چون رامد صد کشای ازل * پر که شد دهان علم و عمل *
 دین بدو یافت زینت و رف * زانکه زو یافت خلق راه بحق * نماند بشود لعل او کان *
 سمعها شمعان نشد جا * ترکش چون زاب ترکشته * زهره در حال نوحه کرکشته *
 مصلحت زان بهر عالم داد * هر چه کوشش ستد زان شد داد * چرخ نماند جز از کوهرا و *
 هستار از نگاه باز کوهرا * خلق از او بر گرفته غرور شرف * او چو در بود و بوالبشر چو صدق *
 چون زبان از زبان خلقت * رفت و بر فوف فرق عرش نشست * هر چه او گفت از او طلوع دان *
 و آنچه او کرده کرده حق * عقل چون برد نطق او را نام * نفس کله کشد زبان در کام *
 شرع را دست عقل کیسجد * عشق در ظرف حرف کی کجسد * اسب که دون بماند از ناورد *
 مفرش شرع او نیکد کرد * طوطی جانش ناقص بشکست * رفت و بر فوف جبرئیل نشست *
 مالک ملک اشکار و خف * جز باندازه سر شرع نکفت * وایدی واندی چاهه های لغز *
 نیک و اشعاب لاغت آثار بدل نزد یک بکشته شریفان محنتم اوستا بقدر منیف و معظرا *
 عرف بنظر و نبر بود مرید * نماند سکن کلاخ به بود در مدت حیات بلدان فراوان *
 بجران به پایان رسیده * چون ابیات متینش افزون از حد شهرین اشعاب نمکینش افزون *
 از عدد دل نشین بود لهذا لازم و لازم واجب و واجب نمود که درین مجلد شریف و صحیفه *
 منیف ثبت و ضبط کرد بدان لاد اندر دین تفتیر از لاله و کوه رنگا شنه کلک که سیرک *
 کش صورت قطعه ایست که جهه قدام قدر دان با احتشاحد *
 و عصیر خود در تعریف و توصیف دو فرزند که اراد و درند او

ایده و اندیشه نبر و اصفا چاهه
 شعر تعزینک کشته خط است
 منیب لمکد و عالی عرف سید
 در تیس قوم نبر بود دقت نظر
 بود وجود است بجران بلدان
 آردون زیاده لازم و واجب
 واجب لاد سبب تفتیر و معرف
 قدام روزن سداد یادش اورد
 مانند درزند نظیر است

مسئله بامتحان الفضیلا

احوال میرزا احمد ملقب بقبله الکتاب

بادلیص خوب و صاف و خالص بر روی قرطاس ساس و نفیس بود
 کبریه معروف بدولت آبادی سیاست و بهمار خیم با کاکل
 زینبای بس تند و تجاسع و شور تمام و دقت و غیره الا کلام
 بخطه شریف آن همام والا الام در انام کشتن و لشتن در شهو
 و اعوام در نگاه امیر از احراری با اندباه نکاس و نگاه نمودم
 و زیاده از حد پسندیدم چون اشعار بی سار ش بهمار بدیع
 و مضامین شیرینش بهمار بلند و رفیع بود از درود و رخور
 نمود که در ذیل احوال سعادت اشکمال انشاده به همن
 و همال جناب میرزا احمد نیری ملقب بقبله الکتاب
 بسلك مستطیر و قید تجرید رکشیده آید فکر هر کجا کلک
 نهاده بدنیاسطریه تیر چرخ * با همه استادی انجمن بشاگرد
 دهد * فکر از شور خطوط تول خون شده هر دم *
 بر منظره چشم من آید بتماشا * فکر کو هر خط تو در درج قلم
 بود نهان * گفت چون بحر تو ز موج و کهر پیدا کرد *
 صورت اشعار قطعه ایست خدای عز وجل دادش اهراد و سپرد *
 دیدگان که کراپی ترند یک زد کمر * مطیع باید شان سر چنانکه سرایت * عزیز دار دشا
 دل چنانکه دل را بر * دواند و همچود و پیکر شوند اندر عزم * دواند و همچود و فرقد یک
 کنند نظر * دو خور و لیکن دانا تر از هزار بزرگ * دو جرح لیکن روشن تر از هزار کهر *
 فکر چرخ بود نور بر زمین و بعکس * مکانشان بر زمین است نورشان بکمر * دو پیکر
 در افشان نشسته چون دو ملک * کیشان ز فکر تحت است و از خیال افسر * هزار
 منت حق را که داشت از دای * چنین نفیس و کوهر شاه حق پرور * قوام و دولت دین
 پادشاه هفت اقلیم * که دین دولت از ویافت زینب زینب فکر * دهان زد کمرش همچون
 صد پراز لولوه * زبان زد کمرش چون ز شکر پراز شکر * عدو شر کرد خون و ولش خند
 یکی صراحی شد کوئے و در کسافر * بزرگوار است خدا بر اکاموز * منم سخن را چون بد
 ضیاء رخور * اگر نه نام تو نیم محو استی * ز آبداری شعرم ترستی این دفتر * جهان
 ز خاطر چون آتش عطیر کشته است * چنانکه می ببرد آب آتش حمر * ز پیش طبع زبید
 که آب خشک آرد * ز شرم خاطر آتش سزد که کرد در * مرا بکفت چه حاجت که خود
 همیکوید * همین قصیده که اعجوبه ایست تا محشر * صورت قطعه بدیع

دلچسپ اب طلا ساس لطیف
 بهمار دنیا کاکل قلم نجات
 شور کوشش است غیر سعی
 خطه خط همام بر وزن غراب
 سید و دیشان الام مقام است
 لشتن و تفرج کردن بنگاه منزل
 نکاس نگاه سار نظیر بهمار
 لبنا آرد لایق ساداست
 همناس همال
 صورت صورت

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا احمد ملقب بقبله الکتاب

ایست که آن قومس قوم و قبله قبیل و جلیل جبیله میرزا احمد
برای صدر بدراعظم و بهر ای وزیر لر برانغم ستهار و روزگار
خوشتر در شرح و وسع احوال با اختلال و کلال و جاویر
سعادت اشغال توقیف احتمال تو با نفس بی نقص و قص این
اشعاف صاحب شعابلاغت دثار و اما ملقاط بیاسین و تیز بر
رخ رخنه کیارنگ بی نظیر و رنگ در نهایت تزیین و تقاریر مرقوم
و مرقوم فرموده بودند در شارارم ساشبرغان در فرار فضیحه
از فصاحتی امکان مینوشتان مسرت تو امان بدیده بصیرت
دیدم و محسنات زک زیاده از حد رسیدم و از روی احترام
بوسیده بر سباز نهار خود نهادم در هابیع و اصبع یابیه سطر را
بحال نهاده و بمقام والای ساینده بودند که اگر مکمل
بدیع نویسان و از مل نو در نگاران اجتماع و اکضا ص نمایند
نشانند بنوعیکه شاید و بقتیمیکه باید از عهد بار نامه یک
نقطه از نقاط یونگان بر آیند و فری نماید ستش داده ایند اختیار
کلا را * بی بنانش خامه تقدیر بی بال و پر است * و فری زو صف
خطش اگر صفحی حرف بید برد * جدا از یکدگر افتند کاغذ و اها
فری بوصف نامه و خطش بکارگاه سخن * هزار رنگ بر آورده
پرنیان خیال * فری کرافت خطش برقع زرخ کشاید * هر
ذره از فروغش چون افق کرب * فری خطوط خوب تر اوصف
کردن توانم * اگر نظیر شوم با بلاغت سبحان * صورت قطع
صدر باشهامت و قدر اینست ای که بی که در جهان کرم * کس چو تو
صدر بنده پرور نیست * همچو طبع تو هیچ دریائ * همچو رای تو هیچ اختر نیست *
بکر کم بکد و لفظ من بشنو * و رچه وقت صداع داورد نیست * تا که بشریف بند فرود
که از آن خلعت نکوتر نیست * اینچنان جبه و دستاری * که نظیرش بمصر و شستر
نیست * خود نکو چو اینوشید * خود نپرس چو اش بر سر نیست * بکر و کرده ام که بی
بر کرم * و ز تو پوشیده حال چاکر نیست * مکن ای صدر و بنده را بنواز * که مراراه جن
بدین در نیست * زنده کرمید همی سنا * جو و کندم بده اگر در نیست * یا بفرما
خری بمباد هبند * کرحه در بارگاه تو خرنیست * هر چه باشد بده که در خور است *

قومس رئیس قوم جبیله قبله
لر لر غافل ستهار و روزگار
شرح کلال و جاویر و حال تو
خود نفس مرکب است

و قص عیب دثار شیوه ملقاط
فلم سیزند رخنه کاغذ کباب
یا کزیم و لطیف و سفید رنگ نظیر
تفین مرادن ترین است مرقوم
مرقوم شار شهرت نظیر است
فرار پیش مینوشت زک آن
که حرف اشاره است سار سر
ز نهار شعور و اصبع و اصبع
هر و حقیقت الالم مقام
مکمل مجموع از مل مجموع
نودر بدیع اکضا ص اجتماع
اجتماع است ناز نامه مدح

مسمی بامنهان ایضلا

احوال اقا محمد ابراهیم ملقب بکهر د بکر

که مر اهیچ چیز در بر نیست * آنچه کفیم برون ز طبع مدست * مانکوئی که او سخنور نیست

بیت اقا محمد ابراهیم ملقب بکهر د بکر

اوستا و الاثر از یس که بر سپهر خطاطی چون خورشید بود در رخشان و بر سپهر خوشنویسی
 بسا شنای بود شنایان شاصنع از آن که انواع جواهر خطوط در خوانه عنبر بر نقش
 مخفیست و احسن الای در این دانش در صد صفای روشنش مکنون خوشنویس را به
 است که بیاران خامه اش کشت زار خطاطان شاداب شاد داشت و بدست نیاری النفا
 و انعامش و بر این فلور خط کز ازان هر شهر و دیار معمو و آبادان دیر یاد داری که دیباچ
 پراسته حاج خط و ربط بر بالای و الای او بر ازنده است و از بکه فصاحت بلاغت و وجود
 فاضل الجودش یکبده نو در نگار خطاطی که همتا همت به همنایش شافقت و رحمت
 بر مفارق سحر بیانان و معجز طرازان مبدوسا خنه و عنقا قدرت خطش سر رفته از شنایان
 طاوس باض سپهر کز زاینده دور یا فر ویری که بر سپهر پر کان بیان او را شنایان
 کشید و منشی فلک بقدم تامل بر مدارج مصنوعات خط الحیط زرین بطش نیارسته رسید
 ذات فرخجسته صفای که کالات صوری و مغویش مانند تاب آفتاب لامع است و کلام حق
 نظامش بالقطع والیقین مطابق واقع مسلم خطاط بخطیر که از خامه چهر کشای او جان
 صورتگران چهر در وادی حیرت حیرانست و از کلام که هر سلك ذنک امیرش دل نقش
 پروان خطا ببادیه حسرت سرگردان **نظم** ای قاعده نازد دست تو کرم را و بوی
 مرتبه نوزبان تو قلم را * از سحر بیان تو و اعجاز کف دست * کرم کار کز ادبیت قلم را و
 کرم را * دین عرب و ملک عجم از تو تمام * یارب چه کمالی تو عرب را و عجم را * تقدیم تو
 جائی است که از پیرو بی آن * افلاک عنان باز کشیدند قدم را * بر جای عطار
 بنشانند قلم تو * کبر بر سر منقش کشد جند را صم را * از بهر وجود تو که سرهایه اشیاست *
 نشکفت که در خانه نشانند عدم را * از حاصل کیتی چو توئی را چه تمنع * از خاتم
 خضر احب شرف خضر حرم را * انجا که در آید بنوا بلبل کلک * جن جغد زیارت نکند
 باغ ارم را * بر همت تو کس نرسد زانکه بحالت * پیمودن آن پایه مقادیر ارم را *
 خامه عنبرین جامه فصاحت و بلاغت کامه شرح و تمیز احوال سعادت اشمال
 آن همام به هماس همال را توئی مثال و همال همال بدین منوع و منوال با و از خوش
 دمسال و بنوای کش نغمه پرداز شده قرطه غوش جان خطاطان و گوشواره گوشوان

نژاد اصل شبان ماه و مهر سنج
 فلک شاد داشت دلایت دانش
 ارباب غافل خطا کرد کاتب دین
 معرب دیبا او بکه تحت بود
 بدیع سحرین خوشنویس دور
 دیر قر نور و ضیا و بر عقل آ
 بر سپهر عطار د لحیط نظیر
 زین بط کاتب آفتاب تاب نور
 و ضیا خطیر در شرافت به نظیر
 چهره کشا مصور و نقاش خضر
 انکشت کوچک کامه مطلب میر
 شرح همام جو غراب کشید دنیا
 هماس نظیر همال ای نظیر
 تو طوطی معرفت همال ندا
 منوع منوال کش خوب قرطه گوش
 غوش گوش

خوشنویس

کتاب تذکره الخطاطین

احوال اقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

خوشنویس که فارسان میدان فضا حند و جالسا ابوان بلاغت میسازد که وطن اصل
 و ادرون جبل انفرسا فلاطون فطن از دارالمؤمنین که مشهور و خفیده بقم است چون
 از سایر اماکن مقدسه و مواضع مشرفه اشرف واقشع بقاع ارض و مرز محسوس است و از فرکا
 فلك دستگاه مقتدای مجوق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه و علی
 ابائیه و ابناء الطاهرین مرویست که هر کس را هر میست حرم ما اهل بیت قم است و احادیثی که
 و احبابی هم از شرافت و ارکان امکان نهفت بنیان و فردوس کشانشان وارد شده
 است در کمال شهرت و بشت است که سیصد و شصت امام زاده از اولاد ائمه اطهار علیه
 سلام الله الملك الجبار سواى فحول و جول و مشایخ عرفا و بر کن بنیان صدر صفة صفا و
 کلین و اصحاب ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در آن اچاک پاک به آله برتر از افلاک
 و در آن سرزمین ظل آذین دینند از نفع و عدول مرویست که تیمسار سالار انقیاس سلطان
 انصاف علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء که بخراسان چون خراسان شریف شریف
 از آنجا میباشند یک شب رشار که که ویران بان نازی قم خوانند عبور منزل و مباه کردند
 و رام و آرام گرفتند انجناب ناب و لوالالباب بجهت آسایش و آرامش و نوم و نینمه و تمدد
 ناطلوع افق ابواب حوامل و مرکب های مبارک را دراز نمودند و سغوا و ساعته و لحظه و لوقه
 بواسطه طلب ردد مغفرت بمد فونین انجا اغنودند راوی حج میگوید عرض کردم که آب و انم
 فدای تو باد جناب کوم درین منزل و محمد برخلاف منازل دیگر عمل و فیاض مودید سبب سلم
 این چه بود فرمودند در اینجا اشخاص اند و ابرکا به چند از اولیا و اصفیا که حرمت و ممانسان
 لازم و لازم و واجب و اصحاب است مدفونند شرم و از رم دارم که در مشهد او شا پاولی در آن
 و استبا خواب سات را ساز سازم **شعر** این سفر از شهر چه کن رعایت علو بهرون کشید
 است و جیب سپهر سر* این عرش فرش اسانس چه کز فطر ارتفاع* هسان فر از چرخ نشینش
 فراز تر* این مرقع بنا چه که صف فعال آن* بر صدر اسمان بحفارت کند نظر* نه پایه
 نردبان فلك کوته آیدش* جوید بر آستانه اش اندک شه راه اگر* از بس نظاره در درو با
 بخوم را* شب تاب روز دیده بود باز از شهر* خورشید نیست این که تو هر روز بدینش*
 کافند ز دست خاور و در حجب باختر* کوچه که نظاره این شهر چرخا* کردیده است افسرین
 رها از سر* هر خشت این تواند بر جای او نشست* خورشید که شود پس ازین کاره از سفر*
 ای آسمان بخت زری خرنای که* پوشش هر شب دهیش جلوه هر سحر* هر خشت این بنا
 ز روطالع بروز و شب* از نیک سپهر این همه خورشید جلوه کر* کفتم مکر که مبدع
 افلاک خواسته* کا عدد سعه فلك کبر الکنده عشر* کفنا اخر فلك نبود این و لے فلك*

ادرون بروزن فرعون وطن اصل
 فرشتا حکیم خفیده مشهور است
 اقشع اشرف مرز زمین و فرکا خضر
 دستگاه شوک بهمار بیستاهما
 شمار امکان شعاع شرافت
 کشتا بهشت بشت شهرت است
 شست شصت صد معرف و جول
 مشایخ اچاک خالک آله عیبت
 ظل بهشت آذین ابین تمیست
 حضرت خرم بصر خود معرفت
 شار شهر که قم معرفت سباه
 منزل آراش فراغت و آسایش
 نینمه خواب لایب انباب خامل
 باها مرکب بائی معرفت سغوا
 ساعت لوقه ساعت و ردد فطن
 طلب حج راوی آن بزبان زندو
 بازند مادر رکوم شما محمد
 منزل فیاض کار سلم سبب اند
 چند ابرکان مردمان مان حرم
 لاری لازم و اصیب واجب و شنا
 ایشان یه پاساک خواب فراد
 نالا سهر بیدار

مُسَمَّی بَامَنْحَانِ الْفَضِیْلَا

احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن کبیر

بسته است از محرقه طوف او کمر کردون دران بقالیه سایست مستمال * رضوان دران
 بجمره سوزیت مشهر * بجای از شهاب کردون بساحتش * ابله بر ره اس بود
 در حدز * خشتش که صبح کرده صفارا از آن طلب * خاکش که حق سرشته سفارادر
 آن اثر * آن داده از فروغ کف موسوی نشان * وین داده از خواص دم عیسوی خبر *
 علی ای حال فضایل و مدایح آن زمین زمین تر از رقیع رفیع و مینو مشاکل لا تعد ولا
 تحصر است و تعریف و توصیف آن آرین بقرین خارج از اندازه دهر دین سفینه که کز کینه
 که در و اخضا و افضا منظور نبرود و نظر است ز م زبانه بر این کجا و کنجایش نداشت لهذا
 بدین چند کلمه و اندکمه اکفارف انخط کز اکر سده هزار در بر و رحمت شیدارش برضار با
 بحیثیات متکثره از امثال و اقران خود کمال امینا و در رفون کمالان و مقالان از اکتا و
 امثال خویش امینا داشتند و چون مولد و مسقط الرأس آن نظامی دال العلوم و کراسه اندبا
 خلدا ناز بود بجهه ولاد از مکان مکان ولادت بنیز رحمانیت و فضیلت و اکلیت برهنکا
 و همکنان دارند الحق اطوم و صد انجوه و جوهر تابناک همین بجز این خاک بی آن پاییز زمین
 نازنین نمی یابست با جمله در اکثر کمالان صورت و چمن و امینی و دوائی سرآمد اهل روزگار و
 دشمنی ناپایدار خود بودند کامله که دمس چون دم عیسی لکشای قدش مانند قدم خضر
 جانفرا می بردی که رستم میان میدان درایت و دانش بود و اسفند بار دم لیر معرکه بینای و پیش
 وجودی که رخس همت در سپهر و ساحت قناعت تاخه و نقد حیات در تحصیل اسباب
 مجرد و ترک لوازم تعلق در باخه غریبی که در مصر هنروری پادشاهی اقد سفر از و پرور
 که در عالم شاگرد پرور می پرید نواز با و قاری که خار هنر و هنرل در دامن حال او نیا و بجه
 و غبار اسنه از و استخفاف با هوای صفای یال و می نیا بجهه بلا کشته که دل بر جمع شکت
 تلخ زحمت هنر نهاده و تن را سپریغ زهر ابدار محنت صنعت و محنت شتاب نجیبی که انوار نجای
 از ناصیه حال او تابان کشت و شعاع سعادت بر صفحه احوال وی رخشان صاحب صبر
 که آتش غضب خلم را همیشه تاب تمکین و حلم تسکین دادی عنان تو سن نفس را مدام بقوت
 برد بار می عقل باز کشید و چون اینکلام فصاحت فرجام بلاغت انتظام شیم شیرازی شکت
 شمع سعد قدس سره و صفحال و مناسبتش آن نیمه مال بود نوشته شد **نظم** زین و تا
 فلک راست شد از خرمی * ناچو تو فرزند زاد مادر ایا را * دولت جاوید یافت هر که نکو
 نام زین * کز عقیدش ز کز خیر نده کند نام را * وصف ترا کند و ز نکند اهل فضل
 حاجت مشاطه نیست روی دل از ام را * چون احصا اصل منظور از تالیف و تصنیف این
 عصفور و پراز لؤلؤ مشهور یعنی این کتاب کیاب پر پرو تاب بی احوال و کلل با حلال خطا

زین رفیع رفیع انما این مکان آ
 دهری حکیم کزین خربیه افشار
 اخضا بنیز بود دقت نظر تم نگار
 کردن کجا کنجایش اند چند کلمه
 کلمه خط کز او کاتب ریز همت آ
 سده صد عده معروف شیداره
 استیست از اسماء الله امینا امینا
 نظامی عالم و دانا کراسه علوم کاذ
 سبب از مکان شرافت بنیز نواز
 همکنان و همکا هر دو هم چنان و
 هم چنان اطوم صد جوهر جوهر
 آک عیب زمین بلند چه معجز
 اشیع حقیقت روائی محاربی شکت
 دقکار درایت دانش سپر لبها
 پرور کرامی مال قلب محنت صنعت
 خلم بر وزن حلم خشم و غضب شیم
 لفظ عظیم است شکت حضرت احصا
 اصل عصفور کنان پرور و ضیا
 تاب و شناخت کلل احوال است

کتاب تذکره الانحطاطین

احوال اقا محمد ابراهيم ملقب بکهن دبير

و نيک نگاران و اشکارا و عذارا ساختن کيفيت و کميت خوشنويان و سحر پنهان است بدن
 کبود اندر کباب دهم جز بر و مرهم را از تکاپوی اسپر کبر و ميں داي پايان سا بر کمال ان انا لاشا
 کران کرد اينده در پيداي و سبع الفضل و صف خط و سطران يمس با بمانند و ساسک
 ساخته که ان نقاب ملقب با نذ الفاب استار اديست که نقاش از دل بر نياي خطش بر لوح
 وجود نقشه نکشیده و صورت و فکرت بر عنای قطعا نش در جبریده هسته صورتی نديد معط
 که بر خدایي خطوط قواعد مضبوط نسیم حسن لطاف شیوه و زان است و بر ریا خرقه
 از هر جانب سکا تحسین و ندای افرین آب افشان خوشنویسی که سمند سیرج السیر ساسر و قلم
 در عرصه عرصه قطعات اقلیم دواينده و از شرف وجود پر جودش روی بسط غبار
 و غیرت عالم بالا و ارشک ملای اعلی کشنه بدیع نگاری که همک خط و کشنه اش سایه
 کامرانی بر سر خطاطان افکنده و مرغ دل خود را چون سا بر خوشنویسان بلام کس نبسته
 هنرمند که نخل کمال و شوال و هنر و کهر به پیراستن و جودش نار و ربه کنز است و شجر
 خط و ربط با راستن ذات پاکش پد رام و مدام موه دار و بر و مند صاحب صنعتی که در حریم
 حرمت و پرده عشرت محابیب چند به دارد که زلف شبرنگشان در درازی شب بیدار امداد
 و روحان بخشش با کمال حسن و صفای شیوه از ماه چهارده سبق بر دبی این قطعه که مشتمل
 بر صنایع و بدایع نظم و محسنات و ملايمات شعر به چون در مدحیه خدی خط و خوشنویسی آنکا
 که هنر و انرا از مقدار قار اوست همیشه را تب مناسب تمام و لیاقت مالا کلام داشت مرقوم
 و مرقوم کرد بد **نظم** عروس صفحه کاغذ شد از مشاطه کلک * مرین همچو خوران جانا
 از صنایع نر دانه * دوانت چون هم عمان در در بر د از ان غلطان * قلم در دست تو ثعبان تو چون
 موسی عمرانی * بد به پیش از تو در دنیا خطوط خوشخطان مود * تو کردی خط را احیا
 که هسته عیسی ثانی * تو کردی خط را یکسر در انکشت چنانک کشت * شد اسم اعظمی اور
 که اکنون چون سلیمان * بخط به نظیر خود جهان کردی اسپر خود * ترا کلک از صبر بر
 خود چو داود خوش الحان * تو که در ملک خط فاهر نمودی معجز باهر * که کردی از قلم
 ظاهر چون از رکلسان * ترا بس خط خوش دولت حسودت مانده در دلت * بجاهت
 املاک خصلت خرناید رشیطان * ترا ای فخر اسنادان جمیع خوشخطان و رذان *
 ترا در خط هنرمندان هم چاکر و سلطان * خط کتی بیاراید ز کفایت فرج زاید *
 ز دیدارت سر و زاید چور و ز وصل جانان * نظیرت نیست حدیث خوشخطان شد کمر *
 همه هستند چون انجم تو خود مهر رخسان * ترا دلت به خلل باشد و جودت به بدلت *
 نباشد * نه چون تو خوش عمل نباشد نه چون تو با کلامان * که هر از خامه ات ریزد شکر با نطق

سلام صدای معر
 عذارا اشکارا سحر پنهان خوشنوی
 کبود بر وزن کبود عک و سبک
 جز بر و مرهم هر دو قلم اسپر کبر
 میلان بنیاد صحر اسطر خط
 تمساحضرت سنا نظیر نقاب
 عالم و دانا اند چند ساسر خانه
 غار رشک معرف کشنه خط
 سوال صنعت که هر عقل بدایم
 پیوسته خدی بر حسن مقدار
 قار کنا به از نوک قلم مرقوم
 ورد شاگرد
 ارشد رشک مشهور

مستم بامیجان الفضیلا

احوال اقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دین

سنة مشهور نذیر مجری سنا ستم
خط طریقه و نوع نفع کاخذ صطر
طریقه معروف ترسیم مجری نور محقق
منور کشته خط ناو توان قدرت
موت بل وین هر دو لفظ تر است
کشته خط بنیر ایضا همگان هم
جستار استیلا روزگار حرکت مسجد
خطه خط ان بزم اقبال مرادین
عیال حرکت لاؤند نذیر نظیر است
ایچ هیچ معروف دیده نایز مراد
چشم بنگاه مکان غوش کور است
نقش نظیر ان ان صحت دین
سمیر زمان شتن بر وزن دهن
اس قلب رفیع بزم قرآن سامان شهر
زمان زمان شتا استیلا صطر خط
سینا مدح بیکنا استیلا اند چندا
محکم بر وزن معظم کینه کردنیلا
باو اقبال کرده باشد اوزار جمع
است جریا استیلا جوانه افنا است
کر زمان فلک کوکاه نور شیدا
مرفون مرفوم هابیع حقیقت
مه نه که حزن نفی است شاکل
وشاکل هر دو مانند و نظیر است
ویدا اشکار اجاری بزم جموع
فاز سید اگر استیلا قرآن حله ضل
مانند و نظیر سنا خاصه سلا
الکتاب این سطور زین چهره
کوئید سنا و کتاب سفر جمع
سافر فیما شغل نجوم ظهور
دستمر شهر سوریا اسم قدیم
شام مشیل اول عالم و داناست
مشیل نایز نظیر رفیع فلک است
فباس افنا بکست سبت سهر
ماس ماه و قرآن زرق صند
کهان جهانت بن وین هر دو
لفظ تر است ستم حرکت انام
قرآن مدر مرکز زمین فام و یام
نظیر و ماندا است کشته خط
ساد استیلا

امیرد شر از خشم اویرد نسیف چون توانسنا بس مشهور و مشنوعست که در مجری
نذیر اعم از قطعه نگار و کتابت آرای بنوعی و منطی تردست و سبرج ساسر بودند در صفح
نفعی که چهل و پنجا صطر ترقیم و ترسیم میفرمودند هنوز و نور صطر نخست منخسیده که صطر
آخر با تمام رسید به بود نه تنها در کشته نسخ و ثلث تا و توان داشتند بل وین در کشته شکسته
و رفاع بنیر و بنیر کوی نقشا از همکنان و هم چشم نا خود میبرد بودند در سنیای سیاحت در
شهر کاش که کون بکاشان مشهور است کتاب در حرکت خرابه از خط و خطه انقلن که خطا
و خوشنویس امیرال اعیال و بال اند در زمین جریک سینکالاخ درین صفت بزم شبه و شب
رسید که در هیچ دیده ام بدیده ندید آنرا ندیده و در ایچ بنگاه کوش و غوشم نظیر و نقیش
نیوشیده آنچه صحنه که بر صحنه ارض از خط انجناب پسندیده اذاب در سیم سبر و سنیات
شهرها و شننها و اقالیم بمنظر مرینک صاحب اس سلیم رسید بدین تفصیل و تفسیر است
فرف در سامان فروغ که ویرادین دما و زمان سنا علی سستبول کوئید از سطر از استیلا
مستحق سنا و ان یکیناء یکناء در دست انداز پاشایان محض و معظم و اوزار مکرم و مقیم که
هر یک بر جریا و جلال جوانه در خشنده اند و بر کر زمان کمال کوکاه تابنده شرف زیارتش
دست ادس سرور ان کلامهای کزیم و قرانهای قدیم را که بخط رفاع مرفوم و مرفون
بودند در حقیقت و هابیع نه متن و مه سر سورها ایچیک را در زیبا شاکل و شاکل
پیدا و ویدانه و جاری و جمله شان مستغنی از سنا و شنا هستند **نظم** قلم مرغیست در
که صفارش کهر بارد جز این مرغ مبارک را چنان صفای کی باشد ز فیروغی دار دین
بیره دارد سر تن و سر هیچ مرغی را ز قبر قار کی باشد و سه کراسه شریف که سر
انها را ضد و ضد دید نبود خاصه و ساد صنعت سلاسل الکتاب که هر چه وزش بساد
سابو مراعات از اچنا پچه نایست کرد بجای نیا ورده باشند انسا فرین سفره مجسن
کتابت ماهر را ز صنعت کمال اسناد بر اعل او رده لازمه دقت را زیاده از آنچه شسته
ان کار و فیا بوده بعرضه ظهور و نجوم جلوه کزاشنه اند در دسکه سور یاد رکنانچانه
سه مشیل بزمیشلی که در رفیع قناعت فباس کخشانند و بر سبتغ فراغت ماس نور افشا
ملاحظه و مشاهده کرده آمد سخن صدق و زدن است که هر صطر از ان کراسه ها را کها
بهاست بن وین غلط که هر دو وجه ابیک حرفش است **شعر** مرا همه عجب اید ز کلاک
فرخ او که تیر غالیه بار است و ناز غالیه خور روان ندارد او را تحرکت و سکون
زبان ندارد او را حکایت سیمر دو جلد امام عظیم الشان که در زیر قبه فر و بر زبانه
مدر مرانها را فام و یام نیست از خط و کشیده ان بهمال که خطوط و کشته ها و سناد

کتاب تدکیر الخطاطین

احوال افاض محمد ابراهيم ملقب بکهن پير

در مقابل خط آن حق بيمثال مانند نسايش لطفاً لند و حواشيه و هاشمهاي اندکنا
 مبين من البدایه الى النهايه از شان و نزول و برخي از تفاسير و سفر نکهاي کراسه کرم
 واحاديث منوط و مربوط بدین آيين و آئين جمله و جمله بخط و کشيه شکسته خود که
 بان در رسته کسي از اسناد ان ابرصنعت شريف شکاشنه در جند قریق در دست و شیخ
 از مشايخ عظام والا الام که در مراتب راه و شيش و در عوالم فضل و دانش مراند و جنتا
 ناب اولوا الالباب را کفل و حتمل نبود زیارت کردم **نظم** سپهر ملک بدیع تو کر
 بدست آرد کند باب فان بر عطار دش تصویر مکر ز جوهر صورا است مایه فقلت
 که ان بصوت کند مرده زنده ابن جبرير * ویک جلد تمر قزک مجید که بزکابان نشنه
 بودند و در صنعت و محنت بابان الکتاب شد و نیز هم کلمات و آنچه لازم ابن شوال
 شریفست جمله را بجای خود ملاحظه فرموده بپایه که فوق بران در سر و دست و پای
 ایچ نیک از او سنادان باستان نبوده و در ترتیب تدبیر از آیش و پیرایش نقش و نقش
 سعه و غیر بسیار و کوشش و شور و بشمار بعل آورده بودند در عاصمه قمر مبین به رفراز بزر
 از بزرگان دین که در آیین هنر و آیین که مر از حضرت فاطون فطرت را عدیل و بدل بود
 رؤیت و استراء نمودم **شعر** هزار حین به خطش اندرون پیدا * هزار نکهت
 نقطه اش درون مضم * صبر بر کلکش دارد و چشم کیتی کور * خر و ش خامش دارد
 دو کوش کردون کر * ویک جلد حق جلیل الفدرا از نو و نوشتجات اند بر در دست
 پاک انچه بر روی رجلی که بخصا حشا خوش خامه بود بشپوه و و بزه سبک سیاق
 باقوت قدس سره ترقیم و ترفین فرموده که الحق از حد اعجاز رسیده و در صنعت و محنت
 اضعا الکتاب نیز و نیز بدیضا ظاهر باهره شده اند و در سایر محسنات آن مصحف
 شریف و قرآن منیف از هر قسم و فرسیم لوازم زینت و زیور و هر نوع و نمط نقش و نقش
 که شایسته صنعت کمال اسناد را بکار برده بودند که سون و ستای آن از قوت
 قدرت هند و در بانشین که لب پراز شکوه و شکایتست و دل آتشین بیروست در
 فسطاط پر نشاط و زانای در دست عازم که بر فلک معرفت غزاله رخشا بود و بر
 عجز و حکمت جبهه نور افرا دیده و بر ظهور وجهه خود نهاده **نظم** ارواح
 انبیا بمقام مفاخرت * بردست و کلک و صنعت تو آفرین کنند * صنعت که
 که داغ ستورش مقریان * از بهر کسب مرتبه نقش نیکین کنند * ویک هفتک
 از قرآن شایان تعظیم عظیم که واقعا بهفت اقلیم میارزند و یک بیمناد از سوکنا
 مبين متین که صد هزار و ستا و ستار از سر برید بود آن هفتک با فم کتاب اند

کراسه قرآن
 آن تنایش خطوطی که اطفال
 در مکتب نویسند هاشم خاشیه
 سفرک تفسیر قرآن آیین آیین
 جمله مجموع حق قرآن کشنه
 خط جند شهر قریق اسم قدیم
 شهر صبره راه باطن کفل و حتمل
 نظیر و مانند تمر قزک قرآن محنت
 صنعت بابان الکتاب عبارات ان
 زیبا و سطور نامرست و کتاب مرکب
 شوال صنعت سر و دست پاهای
 قدرت و قوت ایچ هیچ باستان
 کشنه نقش مراد و نفس است
 غیر سعه شور و کوشش خاصه صحر
 قمر مبین که با نساها ن قرار نزد
 آیین آیین که هر عقد عدیل نظیر
 بدل عوض استلاد دین خام
 قلم حق قرآن نو نوشته انچه کیش
 و مذهب ریحل کاغذ سفید خطا
 شما و بزه مخصوص ترقیم ترقیم
 محنت صنعت اضعا الکتاب عتلا
 از اشای سطور و حواشيه تیر و تیر
 فرسیم جز و نوع ممط طریق و نوع
 نقش مراد و نقش سون مدح
 ستا تعریف آن اند که در را
 نشین کتاب از فم مسطاط شاذلیخ
 نیشا بور غزاله افنا رخشا
 رخنده عجز و سپهر است جبهه
 ماه و قرست هفتک ریحان قرآن
 ظهور جسم سینناد سوره از سو
 قرآن و ستا و ستا هر دو و یک

مُسْتَعْمِلَانِ الْفَضْلَا

احوال ابا محمد ابراهیم ملقب بکبریا

جلد و ابن سیمنا باخامه غیا بسینا خجی آن بر رخ رخنه دولت آبادی ابن بر رگرت عاد
 شاهجی آن نابت هیبت شکوه و شان و ابن مجر او اوراق و پریشان آن در دید مخبر پی از
 محاریر و این در دست صعلو کی ارضع الیک آن در شهر نشویم و این در مدینه نینوی
 کاینه و ملا حظله کره آمد و به خورجی نور سنکلاخ مهوور سنناجشا و فرزند شدند
شعر اگر کسی بنویسد فضایل خط او * بظاهفت زمینش نه بس بود دفتر * و مصحف
 عجب آید مرا که صورت آن * نکارهای حر راست و رشنه های کهر * ستاره دو
 همه رو او ستناصفت * فلک نه و همه بالایی او فلک منظر * نجسته مصحف او است
 صنعت کشت * بدیع قطع او خود سپهر اختر * خطوط او نه خطوط است بجهان
 است * بر بند جان همه خوشخطان از و تصور * نه هر که کیر کلاک او مدح را شاید
 نه بر نهاد زمانه بهر سبک این * نه هر که بنوشت سطریم و را بگویند شا * نه هر که کونه
 سیه دارد او بود عنبر * و اگر آنچه از قطعات بدیع و زیبا و مرغعات شکر و ویماناو
 صحایف لطیف مرغوب ادعیه عزیز و مطلوب و خطوط و کشمیدهای از هر قسم
 متفرقه و نو و نوشتجات از هر نوع مختلفه از نسخ و ثلث و شکسته و رقاع و ریحا و ترسل
 بهام پیوسته آن دبیر بریناغان امیر دیده و شولیده شده بتفصیل نویسیم درست ببط دهم
 از حوصله این کتاب که مقید است در وی احوال او لوالا الباب بیرون خواهد بود بار
 اگر سیه سرشار در سبک خیزیم و قلش را در عنبر بیزی بنسیم صبا و در سحر و سرعت بظا
 تیز پر و از خیال و در اسنجال و اسنجالاج بهر برید سریع السیر تشبیه کم هر انبه تشبیه
 کامل بر کل کرده باشیم یعنی بر ناقص **نظم** فرهنگ و کمال و خرد و صنعت دانش *
 هر پنج بطبع و کف او گشت مسلم * بد بحر دلش جز همه حکمت نزدی موج * بدابر کفش
 جز همه کو هر بد هدیم * آنجا که بود خطش هرگز نبود رنج * و آنجا که بود کلکش هر
 گز نبود غم * از رونق کلکش خرد آراسته بر بود * کش خامه نیکین بود و خرد حلقه
 خاتم * بد کعبه سرایش ز بزرگی و ز حشمت * کلکش حجر الا سود و کف چشمه زرم
 فواید و منافع دنیوی بواسطه خط و خوشنویسی ما دام داد بان فرید فرشا عاید
 میشد بهیش یک از سادان سابق این فیار رفیع و صنعت منبع میسر نشده چه سبنا
 مدخل همین حرف دهها ص که در میان افلاک صنایع چون در نیانجوم است تابنده
 ماص این و رز با از که صدای بر زو زیبا و شکوهش رسیده بهر مرز در زمین
 جمن زیاده از زیاده دست داده بود و فایده و فرخج این فن و فیار رفیع در اقام آن نیمسا
 مسلم هر شریف و وضع بیشتر از بیشتر از فراز و فرام آمده علاوه بر این که سالی سجد

سیمنا سوره از قرآن و ستامج
 سزید لایق رخنه کافذ رت
 کاغد نجر بر عالم و فاضل صعلو
 در دین نشوی نجران نبوت
 شهر موصل کاینه مناهدا
 هور چشم مهوور خادق و مدبر
 فر و شناده ساز استا سکر
 خوب ما ناظر است کشمیده خط
 بناغ کاتب شولیده دیده سیه
 قلم سحر شتاب سرعت اسنجا
 استعجال سکا خیال بریدنا صد
 کل ناقص است بکان عری خط
 دار سوسا فرید حکیم هیش
 هیچ نشا اسناد فیار سعال است
 هیش این دهها ص اسنوا است
 ماص ماه نیام وسط و رر صفا
 از قدر و قیمت بر زو زیبا و
 برازند که مرکز ارض جمن محقق
 جهان فرخج نفع تیمنا حضرت
 قرآن جمع است
 نوا نوشتند

احوال ایا محمد ابراهیم ملقب بکبریا

فران قدیم و کلام کرم مجرب و تدبیر میفرمودند که هر یک را بمبلغ کثیر ابراهیم میدادند
 قطعات بهمار و مرغعات بشمار بیکه میباشند و از ایشان هم سرمایه دنیوی حاصل
 میکردند جمعی کثیر از ارباب ثروت و جمعی غفیر از اصحاب مکنت طالب بط و خواص خط
 بودند بجنب انجال خود را برای تحصیل کمال و شوال در خدمت و مقنت آن بقیه برین
 همال تبرک کردی و نیمکاری گذاشته بودند باین واسطه نیز از معان و برمعان افزون
 و تحف و هدایای افزون بخدمت میسرست اسناد را چون خورشاد میاوردند در اندک
 فرصتی آنفرگاه فرشته گاه بدین سایل صاحب وقت فراوانک نعمت فراوان کشند
 اما اروس نیا که چون عروس بهفت زیور آراسته است هرگز لب را بیوسه و دست را
 بگردن آن در دنیا ورده بخیر گوش از او و بغیر از ترک دفا و بیوفای او نه پیونده و هرگز نش
 مدخل می نمودند افزون و جمع روانداشته و اعنای و التفات بان نمیداشتند و خرامیر
 و جمیع زاد هیش و بخشش میفرمودند اگر طریقی قناعت و توسنک را شاعرا خود ساختند
 آثار کیر و محاسب هم از حنا خواهش خواسته و حساب مال و منال آن بهمثال عاجز و قفا
 کشند **نظم** صبا چون بگری اندر دنیا همت اوست * اگر چه بیکر او بود در دنیا
 صبا * اگر چه دست سخا بر فلک رسید بعر * فرو دسایه انکشت اوست دست سخا
 شناخته است که منت خدایراست هجی * بخلق بر نهد منت او نه بهر عطا * بزرگواری
 از ادبی و بیکی رای * زهر که یاد کنی مقطع است او مبدا * خدای دادش هر چه آن سزا
 در خور اوست * مثل زنند که در خور بود سزا سزا * بهای او نه بکلیکست بل معنا
 الله * که کلاک را بیز یکی نام اوست بها * کرش شایه دیدن همه جهان بد او *
 برین سخن هنر و خط او پس است کوا * چهار روف مرا و را چهار کار بدی * کس ندید
 نه بشنید ازین چهار جدا * بوقت قدرت عفو و بوقت ذلت رحم * بوقت نیک را دهم
 بوقت عهد وفا * فیض دست افتاب مشاکل و فید انا مل در با مل ان پاپم بر مایه با کثر
 از امل و اینام میر رسید خاصه با حجاب کمال و سامه بار باب شوال خراز و زیاده شلا
 حال بود در باره ایشان بغایت اضطناع و احسان **نظم** مبدول میداشتند زاید
 الوصف هو و همت بتجیر خراب و بیایه و جبر و شکست و دفع کسالت و رفع پریشانی ایشان
 میباشند و در مدت ذکا و زندگانی از هر که دم داشت و شم شعور استشمام می نمودند
 نسبت بان جم و الاجاه در سماعت و دهش و سخاوت و بخشش نهایت و نغول است
 بجای میاوردند که اگر خواهم این طلب و معش را درست تفصیل دهم سخن بد را زود
 باز خواهد کشید گذشته از این طلب مکدم اکنون و یون نوبت اشک افشاند و وقت

بنیز نیز و ایضا ایشان است
 برمعان تحفه آن است
 تدبیر بجزیر آبر مردف کثیر است
 بهمار بیضا سو مخفف شود
 خواص طالب انجال جمع محل است
 شوال هنر مقنت خدمت همال
 شریک نیم کار شاکر افزون
 زیاده خورشاد افتاب فرگاه خضر
 فرشته فرشته معرفت گاه مقنا
 و منزل فرا فراوان اروس مطاع
 مخفف هرگز گوش گوشه است
 دفا در دنیا افزون جمع و نش چیست
 خدامیر جمله توسنک فاعلت
 حنا خواهش خواسته مطاع است
 دنیا حسب حنا مید نفع و فاید
 پاینده است و معلم ساد است از اول
 فقر ساد خاصه شوال هنر
 قران زیاده او است ایشان اصطفا
 نیکوئی کردن هو و همت بیاب
 خراب ذکا و عمر شرم بوی خوش
 دم ایضا بهمین معنی جم ذات است
 سماعت سخاوت نغول نهایت
 معش مطلب دهر باز دراز است
 مکدم مطلب تون مخفف کنون

میست با منجان الفضلا

احوال افاض محمد ابراهيم ملكب بکیر

خونبار به کلک که سلاک در ذکر شرح و بسته فون و موت انو جود مسعود و محمود است که
 نظر و نظیرش در زیر فلک بود مفقود **فرد** پایان حیات هر که باشد مرکب است از این
 بجهان کسی نماند جاوید **فرد** فراز از آنکه انسان با سنک و هتک شهد و شرفک اینجهان
 پرفهرنگ و رنگ را چشید و سیر قامت با استقامش از بار و زور کار همانند خان خمد
 و مدت داد و زارش از سدستین ذکر گذشته در هفت خوان هفتاد بطلمناز حیات مشقا
 افناد مرکل و پای صحتش از جلای رفت انعارض صاحب عارضت هر چه تمام تر ارض کشته
 و اوصاف اینجهان بر پیشینش عارض کردید هر چند و اندر نشان بس مذهب و طبیبان
 زیاده از حد مجرب در مداوات و مساجات جد و جهد بسیا و کد و کدح بیشما و همتا نمودند
 آن جرعه نوش شفا اجل باج لطایف الحیل از سورت آن خوار افاقت نیافته ازین عالم
 اشباح قدم مستمر سوم بعالم ارواح نهاد علیه رحمه الله الملك الجواد و در جنبه الملك
 رام و از ام گرفتند و با ما هر و یان بزم نیا هم از و انبار کردیدند **شعر** خرامید روحش
 از این اشلیان **ب** مکان ساخت در بوستان جنان **ب** ابا حوریان کشت یار و قرین **ب** تکلیف از
 باغ بهشت برین **ب** چون انجناب ستوده آداب با عموم کتاب دعا اکساب مان مام مهربان
 و داد و مشفق غریب و پر و پر تر از رنگ و جان دلبخواه و محالطک صیغره بود و غم
 خواری و پرستاری نمودند ازین سبب سلم جلکی و جمار به ازین غایله هایله ناه جانگاه
 مقارن و مقارب کشند و خاک اچاک مذلت را بر سر عظمت و عزت پاشیدند عیال و نال
 وزن و چنین وافر با و آل و میهن آن زبده زمن بنو حه و ندبه و شورش و شیون نشکند
 از سدا ناله و افغان و از نوای ناره و اوغان زلزله و ولوله برارکان عالم امکان انداختند
مشهور چنان شورشی شد بیاد رجھان **ب** که کفنه قیامت مکر شد عیان **ب** همه
 خاک خواری بسر میخندند **ب** اساس قیامت برانگیختند **ب** در حقیقت و هر ایند کفینه
 و حالتی دست داد که بر استی نر زبان فصاحت بر جهان از عهده بیائالت تواند بر آید و
 فلم قضا سیم بلاغت رقم ناند نگارش آن گذار شرار آید **فرد** کی توانم کرد انحالک بیای
 که بود هم کلک عاجز هم بنان **ب** انجل الامر عظامی قوم و زعمای قبیله بر مته و مجموعه
 جمع شده نقش شریف الغریف لبست سنیه حضرت خیر البریه علیه السلام و النجیه غسل
 و غسل دادند علما و عباده فضلا و زهاد و امرا و امنا و ادبا و بلغا خوشنویسا اعظام و خط
 کزاران و الا الام به تشییع کاهوی به اهووی آن و زرد کوار حاضر شدند و فراز از نماز با
 تضرع و نیاز جسد شریف و پاک و وجود بی عیب و اکش لاد رمق اچاک غنوده و اسو نمودند
 تغزیر را کار و تسلیه را شعاع خود ساختند و بحقه ترویج روح منور و مطهرش ختمان

و بسته شرح نظر نظیر فرار پس
 سنک و هتک و قار و تمکین آ
 شرفک زهر رنگ مکر و حید
 و غم و غصه ناب غم و غصه همانند
 نظیر خان کان داد و زارش و کد
 مرکل با عارض کاتب عارضت
 مام مهربان اوصاف ماضیها پیشین
 ذات شین عیب آند چند مرشک
 طیب است مساجات معالجات
 کد و کدح سحر و کوشش همتا حسا
 ایچ هیچ سورت نیزه شرب نسا
 دوست و محبت انبار شریف است
 مان مانند مام مادر داد و زارش
 پر و پر کرای رنگ نجاسم سبب
 جمار به جلله غایله داهیه اچاک
 خاک صبر اولاد بهمن قوم و
 قبیله ندبه بنو حه سدا صدای
 معروف ناره ناله اوغان افغان
 هر ایند حقیقت مکر نه که حرف
 ناند مخفقت تواند زعمای
 رفته همه عریف بر وزن امیر
 قوم خط کز الام مقام کاهو
 نابوت الهو عیب و زرد رنگ
 فراز پس آک عیب اچاک خاک
 نال مرادف عیان

کتاب تذکره الخطاطین

احوال آقا محمد ابراهیم ملیقب بکھر دہر

کلام معجز نظام ملک غلام و اطعام مساکین و خفایا و ایتام بعل اور دند و دستہ دوستگا
 در آن انکام محنت انجام این اشعار بے یام و یام را که هر مصرع عرش مطلع آفتاب جهاناب هر
 نکات بداعش او یزد کوش و غوش اهل هنک و هوش و اولوالالبابست و مشتملست
 ذکر بنو فایه و فار فایه و جهان جانے در مرثیه انتخاب نیک ذات و زاب مناسب مقام
 سرود و خوانا باز و دیده مصاب دیده جاری و سار میهنود **نظم** زندیا چهر بزیست
 رخ سیر شدش منخسف چهره چون قمر گرفت و رفت و بر رفت از و نا کھان * بریر
 زمین تن بکوان روان * مسرت ز خلق جهان دور شد * زمانه پزار شیون و شو
 شد * دریا از آن روی زیبائی او * دریا از آن قدر عنای او * هزاران مشو
 هزاران در بچ * که شد مهر رخسار او زبر میغ * دریا از آن کوهر تابناک * که رفت
 از جفای فلک زبر خاک * شد از رفتن آن عدیم المثال * جهان بپر بر چشم اهل
 کمال * چه بودی که آن نیک مرد کزین * نمرتی نماید بدان در زمین * اگر چرخ
 خون بر زمین میگرست * رواند و این قول بهوده نیست * ز کلاش چو آفاق ز نور
 گرفت * رفیش پس انگاه در بر گرفت * مزین شد از خطر بکین او * جهان پس
 شد از خشت بالین او * این طلب مکدم بر خطاطان عالم و خوشنویسان بے نوع آدم
 مخفی و مخپه مماناد که در سیم سهر و سیم ملک روم و اطراف و اکناف آنم زبوم که در دار
 الخلافه اسلامبول ممکن داشت یک جلد مصحف شریف بخط و کشسه جناب آقا محمد
 ابراهیم مخی نرب نهاده بکھر دہر اسکنه الله الغفور فی دار السرور در دست یکم از تجا
 رؤیت و زشت نمودم او را طلا و تابا انداخته و با مرکب ثابت بسیا و بهما شفا و بران مرقوم
 و مرقوم فرموده بودند که الحق چنان کلام الله مجید و چونان فرقان جمید تاکنون و آید و
 بخط ایچ یک از سادات سلف و اوسنادان خلف دیده دیده ام ندیده و بنبر بود و نظم
 نرسیده این قدر خوب بسنده و مرغوب و ترهنده نکاشه بودند که اگر مکمل خطاطان
 و خوشنویسان و از قلم نیک نگاران و قلمزنان فرا و فرا هم کردند نتوانند که بقدر عیش
 از اعشا و تاجی از کبیا از عهده مدّه و تمده آن برابند هر سطرش بوستانه بود پراز کل
 ریاحین و هر صفحه اش در زیبائی و ملاحت بسان بر برین از شاهده و ملا خطه است
 صد و چهارده عقد کوهر دیده ام پرنور شد و سیئه بے سیئه ام مسرور خاطر شمرده و پلر
 روحی تازه حاصل و دل محبت منزله را فتوحی بے اندازه و اصل کردید امار که و هم احصا
 و حسنا زیب و زینت و ندهیب ترین آن تفرک بعجز و قصور خود گرایده و محاسب خیال
 و سکال در تفصی از عهده مصر و فاف در اهر و دنا اینا فقران بے سون و سنا تعجب و محیر

دوستکام محب خیر خواه انکام هنکا
 یام و یام نظیر و مانند غوش کوش
 هنک عاقل و دانا دافار دنیا
 زاب صفت مصدا مصیبت مکدم
 مطلب محب مخفی سیم زمان
 کشه خط ترتب کتب زشت
 دیدن نا نا طلا و معروف مرقوم
 مرقوم چونان چنا ایدون اینفران
 خطه خط ایچ بهیج سنا استا دیده
 مرقوم یک چشم بنبر بود و نظر
 قدر مقدار بسنده بسندیده است
 ترهنده خوب مکمل همه از قلم
 مجموع قلمزنان کاتب فرا جمع نام کم
 مدّه تمده تعریف و توصیف بر خط
 صد و چهارده عقد کوهر کلام الله
 پلر مدّه افشده ایچ بے کھر مخفی
 است امار که چنا کشنده حصا
 شمرا و تفرک قران سکال خطا
 تفصی خلاص شدن سون و سنا
 نظیر و مانند

میسر با منجان الفضلا

احوال افاض محمد ابراهيم ملقب بکهن دبير

يافته شيعر چه قرآن که بدر و خطه از جنان * سطورش خزين تراز آسمان * و رفها
 آن سر سبز بودند * بد از آسته هجود ریح کهر * زه آنخوشنوين سعادت قرين * که
 بنوشت چو نان کتاب مبين * در آن ايام سعادت فرجام جناب ميرزا جعفر خان مشير الدوله
 که اتمغفور مانند مدار بودند و رجال درند دوله سفير کبير دولت عليه ايران و در عليه
 اسلا مبول تشريف شهرين داشتند و ما بين حقير فقير و آن سفير کبير در دست و پا ک انبهر
 بکانه زياد و دستيه و اتحاد افزون از اندازه قاس و فياس بود از انجايش که بجهت فردي
 فرزند و دانش و زيادتي معرفت و بينش هميشه و هنر نيه مجمع و فزان نمودن اينگونه آثار و
 انبات خواست طالب بودند و بالغت خنيا و اسفا راغب کالات صور و معنوي انحصرت
 فلاطون فطرت مانند تاب افتاب لامع نمود و وجودش در نيام و ميان امثال و اقران چون
 ماهتاب تا مان طالع زو خارا لطيف و مرحمت بودند و ابر مدار رفت و شفقت خاکپايش
 سر مه ديدۀ ملک و مکت و غنۀ با صبر قاصد اعداء به بصيرت کشت جلايل آثار خورشيد اشها
 نقش کنايه روزگار بود و پر تو صاف ماثرا نشا السار ش شارق بلاد و امصا اسماء کمال را
 نابند اخترا مد و بحر خا شوال را بکانه کوه **نظم** فلک محل و ملک طبع و مشترک
 طلعت ز فانه حکم و زمين علم و افتاب عطا * قمر رکاب زحل قدرت و عطارد کلاک *
 شهاب ناوک بهرام کبر و زهر لقما * و مکر و شايگان مرحوم معظم اليه ستا و ستاي *
 عده المثل را از افواه رجال شنیده بودند خواست و طالب انفرقان واجب التعظيم لارب
 الله شيم شدند و قيمت کزانه هديه نمودند صاحب از و ح ما به فرو فوج بسبب سلم کي
 نسبوت و عقل و زيادتي حماقت و جهل در هديه دادن نکاهل و شايخ و زرين و نجيا
 اينکه بلکه آن در زمين را بيهار از آن نفروخته باشد خرفون داشت تا اينکه در آن اوقات
 فرخنده ساعات لهج و مسرت علامان که من بنده منبوه الاسم سنکلاخ معد و الجسم
 در مصرا هره مشغول نکارش سنکهاي جامع مرحوم محمد علي پاشا و صند و وقه مغفور
 ابراهيم پاشا اسکنها الله في محبوبات جناب بودم با مريد واري اوس اينکه در آن دستکا
 بفروش سدان بنی شريف آوردۀ بنی را بمصر آوردند و صاحب اصلي و فرو شنده فرخا
 آن امام مبين بجوار زين و رحمت ملک جبار سيوست بدست چند و اند نفر از انجام نيک
 انجام انتقال يافت آخر الامر نيز و نيز اين به او بار دريد و هر ديس و ديار بلالهام پاشا
 پسر فرخنده سير مرحوم عباس پاشا مبلغ شست کيسه که عبارت از شش سده تومان باشد
 بهديه رسانيدم و با اعتقاد و اعتقاد حقير سر ايا تقصير قهيتش خارج از خارج روم بود
 بل و بن برون از کفایت نفوذ بخوم شيعر کل عن اوصيا کل اللسان قاصر عن نفعه

ده مرچبا و آفرين
 مدار مرکز درند مانند دوله
 ذابره آنبهر کيش و مذهب فانس
 قياس فرزند حکمت هنر نيه
 فزان مجمع انبات آثار خواست طالب
 الفغن جمع نمودن ضبا و اسفا
 کتابها تاب نور و ضيا انلام و سط
 ماهتاب ما و مرق و در را جبره
 کرد و غنا ستا سر کوشه شارق
 افتاب شوال هنر شايگان مکر
 ستا و ستا مدح و وصف است
 خواست طالب هشتيم تعظيم است
 لارب لارم روح قرآن سلم سبب
 جهه نسبوت عقل منبوه الاسم
 مشهور الاسم اوس اميد بيه نظم
 قرآن فرخنده فرشته امام و
 بين رحمت اند چند بغير مضيا
 او بار خانه ديس مملکت شست
 شصت عدد معرفت سکد صد
 مشهور اعتقاد اعتقاد بل و بن
 هر دو و ايه ترقي است

احوال اقا محمد ابراهيم ملكب يکهن ديپر

جل البيان * نظم في مدح * بن مقله هنر شد و باقوت عص خویش * سادستو
 همه سادان شناسمش * در مصحفش چو دایره چسبش بشمرم * در گوش عقل حلقه فرها
 شناسمش * مصحف مرا حیا ابد داد خضر وار * زان مصحفش چو چشمه حیوان شناسمش *
 در مصحفش چو نقطه و اعراب بنکرم * خال رخ برهنه ایمان شناسمش * استا حکمت
 است و صناع ز نول کلاک * از چندن فلاطین یونان شناسمش * تازا بنوس روز شبت
 آمد دوات او * من روز شبت هنر در دوزان شناسمش * چون عقل و جان عزیز و غریب
 لاجرم * جاندار و عقل و عاقله جان شناسمش * کمتر تراشه قلم او عطار داشت * زشت
 آید از عطار داسمان شناسمش * نجم زحل سواد دید و آتش نهام چنانکه * بجزم سهیل
 عبدیم قلندار شناسمش * خود را مثال او نه از صنعت اینست جمل * قطران نیکر که
 قطره باران شناسمش * و هر چند و اند شیوه خاص طور و طری با اختصاص آن زبده
 زمزم ناک و ناس خط و کشیده نسخ است لیک در هنر کام سیر و سیاحت بلاد متفرقه و امضا
 مبدده مر قع بکشیده سخت عیون خفیه در دست امیر از اسرار نامدار و بزرگی از بزرگان
 شوکت و افتادار شاهده و اسبونین نمودم که بر حسب خواهش خواره عارفی از عرفای دنیا
 خود که دیباج پرابهاج فضل و کمال بر بالای فالای او برانده بود و اینکه حکمت و معرفت
 بر وجود فاضل الجودش نیبندک ناخامه بس نیز و خریاق با مرکب ثابت شدت صفا و بران
 ترقیم و ترشیم فرموده بودند الحق آن مر قع مرقن آسمانی بود پراز کواکب حقایق و چمنه مملو
 از شقایق دقایق کانی پراز جواهر لطایف و مجری انباران لالی معارف در ظرف حروفش
 الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندج چون اشعارش در توحید از
 حدیقه الحقایق حکیم سنائی قدس سره بود و آن ابیات مانند آب نبات در معرفت بی نهایت
 دلپسند و خاطر نشین و در حکمت بغایت شیرین و نمکین بنظم نمود لهذا چند فرمود
 از آنها درین سفینه کهر کرینه ثبت و ضبط کرد بد صورت آن اشعار اینست **نظم** ای درو
 پرورد برون آرای * وی خرد بخش بجزد بخشای * کفر و دین هر دو در رهت یونان *
 وحده لا شریک له کو یان * هر نه کو بد روان ببیند * افرین جز بر افریننده * هست
 در وصف او بوقت دلیل * خلوت و تشبیه و خامش تعجیل * خالق و زان زمین و زمان *
 حافظ و ناصر مکیان * همه از صنع تو مکان مکیان * همه در امر تو زمان و زمین *
 در دهان هر زبان که کرد است * از شای تواند دان جاست * صانع و مکرّم و توانا او *
 واحد و کرامان نه چون ما اوست * فاعل جنبش است تسکین است * وحده لا شریک له اینست *
 هیچ دل را بکنه او ره نیست * جان و عقل از کالش آه نیست * مبدع هست و آنچه با هست

ساد استاد

جل معرب کل فلاطین مخفف فلاطون
 اسماء اسماء معروف ناک ناس کشیده
 خط متبذره متفرقه لیک لکن
 معروف کشیده خط اسبونین
 ملا خطه خواره عارفی دیباج معر
 دنیا اینکه مخ خریاق شدت
 رونده ترشیم مرقن مرقن خوب
 نیکو انبار پر و مملو مندج مند
 کهر عقل کرینه خنینه است

میسے بامنهان فیضلا

احوال اقا محمد براهم ملقب بکهن پیر

اوست * صانع و دست و هر چه در دست اوست * صنع او را مقدم است عدم * ذات او را
 مسلم است قدم * خرد و جان و صورت مطلق * همه از امر دان و امر از حق * آنچه فهم ترا
 در آن ره نیست * غایت فهم نیست الله نیست * پیش آن کش بدل شک نبود * صورت و اینه
 یکی نبود * نور خورشید در جهان افشاست * آفت از چشم زخم خفاش است * احداست شما
 از و مغرول * صمد است نیاز از و مخدول * آن احدی که حس شناسد و هم * دان صمدی
 که عقل داند و فهم * ناثر از درون شمار و شک است * چه یک دان چه دو که هر یکی است *
 بند کار که از قدر حد راست * آن نه زایشان که آنهم از قدر راست * خیر و شر نیست در جهان
 سخن * لقب خیر و شر نیست و بمن * سو تو نام زشت و نام نکوست * وزنه محض عطا
 هر چه از و است * پیش بنیان بارگاه است * پیش ازین چه نبوده اند که هست * سست
 جولان ز عین ذاتش و هم * تنک میدان ز کنه و صفش فهم * نفس در مکنش کرد و است
 عقل در مکنش نو آموز نیست * عقل کل یک سخن زد فترا * نفس کل یک پیاده بر در
 او * عقل عقل است جان جان است او * آنکه زان بر تر است آن است او * بخودش گشت
 نتوانست * ذات او هم بدان توان دانست * با تفاضاتی نفس و عقل و حواس * چون
 توان بود کرد کار شناس * و هم ها قاص است از او صافش * فهمها هر نه نیز بد افش *
 انبیا از نبی حدیث ها حیران * اولیا از صفات سرگردان * ذات او را نبوده ره ادراک *
 عقل را جان و دل درین به چاک * عقل را خود کیست تمکین * در مقامی که جبریل
 امین * که ز کنجشکی آید از هیبت * جبریل بی بدان همه صولت * نیست از راه و هم
 عقل و فیاس * هیچکس جز خدا خدای شناس * جل ز که منزه از چه و چون * انبیا را
 جگر شده پر خون * عقل را زین حدیث پی کردند * عالما را علوم بی کردند * علما جمله
 هر نه میلافتند * دیبه بر قد هر کسی بافتند * نیست کنه صفات مبدع هو * چند
 چون و چرا چه و کی و کو * درازل بستی بود عملش * نیکو لا میست خانه را از ازش *
 از ابد دود دار و هم و کان * که ابد از ازل گرفت نشان * آنچه پیش تو پیش از آن ره نیست *
 غایت و هم نیست الله نیست * غار فان چون دم از قدم زنند * های و هو را میان و هم
 زنند * باطل است آنچه دیده آید * حق در او هام آب کل ناید * خلوق ذات چون شما
 او * در کدام آینه در آید او * چون بر و ن آمد به ز جان و رجای * پس بر بیتی خدا را
 بخدای * ذات او سوی عارف و عالم * برتر از این و کیف از هل و لم * پیکر آب و گل
 ز شوقش عور * لعبت چشم و دل ز کنش کور * وصف او زیر عقل نیگو نیست * هر کجا
 و هم خاطر است او نیست * پاک از آنها که عاقلان گفتند * پاک از آنچه غافلان گفتند

کتاب تذکره الانحطاطین

احوالِ امام محمد ابراہیم مُلقب بکھن دیہر

و نیز بدین بار دیگر بکنایه های رنگین و اشعاع شاهی شیرین مجنون را و خطه رعنا ای انس بهر
خطاطان و ستیع رمة خوشنویسان را چون خار و بذر و در محافل ارم مشاکل مکمل
سحر ازان و از مل بدیع نگاران مسخو جدد در رهن کام کشتن و انکام لشتن در
هر شهر و شستن دیده و در نهایت تعظیم و تیشیم و غایت تکریم و طهریم ما چیده بره
به نور خود نهاده چون از نگاه و نکاس آنها از جاجه خواطر و مشکوه ضمه برضیا و بها
و نور و ستاکشته و دل های مطلق ناس و نات مملو از نور و انبیا از جور شکله اندازین
کتاب کیاب پر پرو تاب جبهه تبصره اولو الابصار و نذکره اولو الاذکار یادگار به ازان
نقاب ملقب باند الفاب صورت اندراج کرفت و سمت اندماج پذیرفت صورت
قطعه ایست که جبهه عصفور با سیغور اعظم و سمدور
فرجسته هور افخم این اشعار لؤلؤ و خیز کو هر بار
سجاهر جواهر شاهوار را به نبروی شایخ زرین سرخ زلف
و سنکین با از زرین بر روی صفحه پر نفعه سیمین لیس
مطلوب و بهمار مرغوب با سطر شیرین و خطه ممکین بر
برشته تمیق و ترقین در نهایت آرایش و پیرایش و تربین
در کشیده بودند که فرج قزای هر خاطر و دلکشا و ترخ
زدای هر ناظر بود در شهر مینو نظیر اسبها در رخشا
صدر العلماء و شنای بخش چش نور کردید و دل مجت
منزله راس و در وجود بخشید شعر سرور ارم مردم بخطها
همی نازند چنانک * دل بدین و سر بقتل و لب بطون
تن بجان * همچو گل حرم بود پیوسته طبع ان کسی *
کو جو گل دارد کشاده در مدح تو زبان * صورت
قطعه شاه ایست خسرو از سر که دست تو بخشد روز بزم * گوهر مکتوب
ز خالص و درمین * خوشنویس و شاعر و نثار از و باشد چنانک * همچو بحر و کان
کند پر در کنار و استین * بسته امرت را میان داده حکمت را عنان * برده تخت
نماز کشته بخت را رهین * خضران شرف و غرب و والیان بحر و بر * فخران این
جان و خاکمان ملک و دین * دست تو ابر در افشا است چون کبره قلم * تیغ تو بر در رخشا
است چون سازی کهن * کرد از نیمت چو زندان و حصا غل و بند * کر کنی بر غر جبار
سوشهان خود اسب بن * قصر بر خاقان ترک و تخت بر دارای روم * طوف بر چپا

بَدَنُ نَبَرِ بَادِرُ نَكِينِ شَعْرِ شَمِ
 شَبِيرُ نَحْطِ حَطَّ سَبْعِ اَنَدِ
 رَمَهٗ مَجْمُوعِ خَامَاهِ شَبَّ جِهَادِ
 مَكْمَلِ مَجْمُوعِ اَزْكَالِ هَمِ اَنَا
 هَنَكَامِ لَشْتَنِ تَقْرِجِ كَرْدَنِ اسْتِ
 شَتَنِ شَهْرِ اسْتِ لَهْسِيَمِ وَطَهْرِ
 هَرْدِ وَتَقْطَعِ اسْتِ خُورِ چِشْمِ
 نَكَا سَنَكَا نَاتِ نَاسِرِ اَنَادِ
 پُرِ جَبُورِ سُرُودِ پُرِ وَابِ نَوُودِ
 وَضِيَا نَفَا بَ عِلْمِ دُرْدَانِ اَنَدَامِ
 اَنْدَرِ اَجِ عَصْفِ نَوُودِ رَاشِ اسْفِ
 عَظَمَتِ وَجَلَالَتِ سَمَدِ وِزِلَامِ
 هُوَرِ مَحْتِ سَبْجِ اَهْرِ طَبَرِ سَاخِ
 كَنَا يَهٗ اَزْ لَمِ اَنْدَدِ رَنَكِ هَمَارِ
 بَسِيَا سَطَرِ حَطَّ حَفَا اَبِ حَطَا
 تَبِيَقِ اَزْ اَشْرِ دَرْ كَنَابِ رَوْنِ
 كَنَاتِ رَا بَزِيَكِ نَوَسْتَنِ اسْتِ
 عَرَمِ وَغَصَبِ اَلْمِ حَسَنِ مَحْفَفِ چِشْمِ
 جَبُورِ شَادِيَتِ
 نَبَرِ قُوْتِ وَفَدَرِ

احوال اقا محمد ابراهیم ملقب بکهن د بابر

هند و تاج بر غفور چین * ای قبولت کشته بخت زابیه و بی بخت * وی مد یکتا کرده
 طبع زابیه و زنی خمین * کرد زان مجلس نیم حاضر همیشه بردوام * و در آن در که
 نیم ساکن هنرینه بریقین * بکلم الله کرشکر و افرینت بوده ام * فارغ اندر هیچ حال و
 خالی اندر هیچ حین * کثرت تقصیر من در خدمت از غفلت مدان * غایت تأخیر من
 در مدحت از غفلت مبین * زان کجا تقصیر و تأخیرم وضعیف و عجز بود * و رکوا خواه
 کواهم بس اله العالمین * کرجه از خط منست اطراف عالم بر طرف * و رجه از ذکر منست
 اطراف گردون بر طنین * کرجه پیوسته بدیدار و بکردارم بود * خسر و انرا اشتیاق نادشاهان
 حنین * بخت تراهر کردم و خان نکردم بندگی * بخت تراهر کردم و مان نکردم افرین *
 نرا از ایشان کرده ام جز توشه خالی طلب * نه از آنها کرده ام جز کوشه خالی کزین *
 در ند قطعه بدایعه و بسنده ایست که بجواهش و خواره
 امیر جهان صد رکیک و وزیر لبر یاد و دانات مه بر رو
 رت ترمه باز کاب ناب بهتر از ذاب در نهایت لغول تیری
 و سپین و غایت لا ویری چون شواهد مخطوط و فرایند مسط
 برشته برشته ترشیم و ترقیم در کشیده بودند در بنگاه
 گاه خواجه تاج الدین محمد در قصبه قندهار هشت سار
 ملحوظ و مشهود افناد و از ملا حظ و اسبونتن بنیاد فر
 و فر و بنیاد غصه و الم روی و رویان نهاده انقطاع
 افتاب طلیعه زامد هبان کامل و نقاشان قابل مزین
 از صفحه دنیا العینان چین و رخساره ترکان سین ساخنه
 بودند فکر ایران روم بلکه همه شیر و غریب دهر ز آثار
 خامه توپرا از معجزات شد * فرد من وصف تو گفتن توانم
 بنامی * که برتن من کرد دهر موی زبانی * صورت قطعه
 صدر اعظم و وزیر اچتم اینست که را جمال بود کز زبان هجو منی *
 حکایت برساند بنار گاه و بزمین بیوسد و بعد از دعا خطاب کند * که ای جناب
 بالا ترا سپهر اثر * سپهر راهمه بر قطب دولت تو مدار * ستاره راهمه بر سمت طاعت

هنرینه همیشه درند صورت
 بسنده پسندیده خواره نمنا
 لبر خاطر مانه قلم رت کاغذ
 ذکاب مرکب ز زاب طلالی
 لغول نهایت سینزند ترشیم
 مجرب بنگاه منزل سنا نظیرت
 اسبونتن مشاهده فرم فرم
 غم و غصه سین چین معر
 قصبه سواد اعظم

کتاب تذکره انجمن طایین

احوال افاض محمد برهیم ملیقت بکھن بیکر

قومسیر * مثال امر تراد و ریح فرغان بر * نکین رای ترا مهر مهر نفس بدینر * نویم
 که صبح ضمیر منیرت از سر غار * فشانده بر رخ خورشید دامن تشویر * ز عشق خطروا
 مسلسل قلمت * نسیم آب روانرا کشیده در زنجیر * زمانه راست و بخت تو صد بشا
 فتح * که هست بخت تو همچون مسیح طفل بشیر * مر از طالع وارون شکایتی است عظیم *
 اگر مجال بود شمه کنم تفریر * که اند سال تمامست نادین حضرت * مینا بپسته جو
 ریح زبان کشاده چو تیر * عجب تر آنکه درین اند سال بکویت * مجال بنده نفرمود
 التفات ضمیر * که در رکاب هما یون مادر نیمدت * چه میکند وجه میدسازد این
 غریب فقیر * نه هیچ شغل که او را در آن بود راحت * نه هیچ کار که او را در آن بود
 توقیر * حدیث رفته رها میکنم که انصورت * نوشته بود قضا بر صغیر تقدیر *
 کنون دوانیه رای عالم آرایت * بیین که کار مرا چیست صورت تدبیر * مرا خدا
 تعالی بفرمخت تو داد * فصاحت و هنر شعر و سرعت تحریر * فصاحت و هنر شعر را
 رها کردم * هنر مکر و فصاحت مکر و شعر مکر * مر از جسد کر نوکران ساره شما
 از آنکه باز ندانند شعر از شعر * بیین که اینچه بدیشان رسید در یکسال * بمن
 رسید درین اند سال عشر شیر * بقای جاه تو باذ که هر چه مقصود است * درین
 میان نه مرا کفنه شد قلیل و کثیر * خلعت قطع است که ان استاد
 نیک نهاد ساfran استاد رشکایت زاهالی جهان سست بنلا
 ناجرب رشک مشاک چمن برین روی هندوی دریا نشین
 روی صغیر سیمن این اشعار مملو و انبار از مضامین رفیع
 و زین نبشته بودند در شهر شهر شهرین در کاشانه خواجه
 و زر کوار بهاء الدین ضیا افزای جهان بین این مسکین کردید
 از مشاهده اش نور مر نور وافر و اصل و اسس سلیم را سرور
 متکاثر حاصل کردید فرد کشت زار زمین صنعت را * کلاک
 تو اترهای نیسان * تو بهاری کشت دشمن را * کلاک تو
 زاهای طوفان * فرد هندوی دریا نشین زین زور کرد
 ملک * در همه ایران دگر هیچ تو استاد نیست * خلعت قطع
 که در شکایت نکاشته اند اینست نظم در روی هر که خندم از
 آن کس فضا خورم * کس را کنه نیست چنبر است طالع * اینست جرم من که نه دزدو
 نه مفیدم * و بر است عیب من که نه خابن نه طامع * نزد خواص حشو وجودم چو و

اند چند ایچ هیچ معرفت خلعت
 صورت سا فرکات سا استنا
 بناد بنیا هندو دریا نشین
 کنایه از قلم انبار پر و مملو است
 زین بلند و رفیع شهرین
 و زرک بزرگ حضور چشم اس
 قلب است

مسلم بامنهان الفضلا

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

عمر * نزد عوام چون الف بسم ضایع * در محل مشکلات چو خورشید روشن * در
 قطع معضلات چو شمشیر قاطع * در شغل شاگرد بگه عزل صابر * که هست ناخیم
 پس اگر نیست قائم * سان قطعه ایست که در نگو هوش ز وند میت
 طالبان و خواستاران او با سار سیاه منقار بر روی نفج
 چینا و بی بیسون و سار در نهایت ترویج و تزیین و غایت نور
 وزند و این برشته ترقیم و ترقین در کشیده بودند رؤیت
 و زشت نیک و زشتش رافع عبا و عبا ردل محبت منزل
 این بے عنکسار کشته و تخم مسرت و طرب در کشتار
 خاطر کشته فرد چون بخطت نکه کنم کویم * کس ز خبر
 افتاب نماید * فرد بشکل تو بروین همی کند مسواک *
 از بر سبب شده دندانه های او روشن * فرد کلنار صنعت
 از سر کلک شکفته شد * اری مناسبت کل از نوک
 خار رست * سان قطعه که در نگو هوش ز و طالبان
 او سن ابر است این همه لاف مزین کرچه تراسیم و راست * که ز رو سیم بر اهل
 نظر محض است * دل میندازد خردی اری بر سیم و زرت * که ز رو سیم جهان چو
 جهان در گذراست * چکنی فخر بچهره که بخوابد زبانی * همه تعبیرش بیماری و رنج و
 ضرر است * خود بیین تاجه شرف دارد بر آینه کار * و رچه چون کل همه وقعی دهانش
 پر زراست * نرکس از باز رو سیم است چه باشد کوباش * لا جرم از پی حفظش همه شب
 در سهر است * تاج ز بر سرش معست خراچی کزید * خود همه آتش از آست که او تا
 جور است * فاخسه پیرهن کهنه پوشد از آنک * فارغ از بند و زدام قفص جیله کر
 است * نال طاووس گرفتار بدست نا اهل * بهر است که ز بر سر و بر نال و پراست *
 سرفرازان آن شد که همت دست آمد * غنچه دل نیک از آست که در بند زراست *
 این همه گفته انصا باید دادن * هر چه زین نوع بود جمله هبا و هد راست * این
 کسی کوید کش زربود در کیسه * و زنه مردم همه جا بے بدرم معتبر است *

معضلات مشکلات
 آن صورت نگو هوش مذمت کرد
 خواست طالب سار قلم نفج کاغذ
 سار نظیر و مانند ترویج آراستن
 و نیکو کردن زنده زینت ترقین
 کتابت از نیک نوشتن زشت
 دیدن کشت نیک و خوب عبا
 عبا و معروف
 سهر بیداری

از او رکب و ابرام مسکین قلندر
 میرزا محمد رضا ملقب بمسکین

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

مُسَلَّم اوستاد یست که مسند خوشنویسی بذات هما بونش نیب از ایشان پذیرفته و چون
 امانه و امان خطاطان از فیض سخاوت کلکش تازه و سیراب کشته عارف و اصل که کند
 رجا بر کنه کاخ کبریا انداخته و دست مل بر دامن کرم لم نزل محکم ساخته هنر و
 وجودی که جرعه افلام عنبرام از باده خوشکوار خطوطش لبریز آمد و هوای سخن سرای
 از شمیم انفاس قدسیه اش عبیر آمیز ولی والا مقامی که اب حلم بر آتش غضب حلم بخند
 و خاک خلاف و خشم بر سر هوای نفس بخند قلندر مباح نفسی که سینه خود را هفت
 سهامخت و بلا ساخته و ضمیر منیر خوش را از محبت مال و منایر داخه ذات ملائک صفا
 که ظرف طبعش لبریز باده معرفت الهی بود و دماغ خانش ملوان نشا حکمهای نامتناهی
 سعادت مند سادی که سلطان سعید یکسواره عرصه توحید است و او رنگ نشین تخته
 مجربید و تفرید در ویش پردلی که زره شهبیشه ایمان آمد و هنر هسته خوار بحر عرفان
 فیاضی که روح بخش قوالب مطالب حقیقت کشت و حلقه بند سر کردن احکام طریقت خط
 بیخطیری که اسرار خطوط بر ضمیر نورش ظاهر و واضح بود و نهایش از امان مشافان طالبان
 بر خاطر غا طرش با هر لایح دلاور نیل نگار می که از خوف خامه خونریزش مجنون همیشه
 در خون نشسته و از شرم و ازرم حسن خطش عطار در در بر روی خود بسته پر هنر
 همای که فلک به سر و پادشاه نمیشال انحضرت را بر حاشیه غبار پراسته است و نظر و نظیر
 اوی را در روی زمین بفضل و کمال و شیوه و شوال وجودی در عالم مجوم و ظهور نیار است
نظم در مدح حضرت سلطان نشان عرصه اقلیم خط و ربط بالان نشین مسند ابوال
 عروشان ارکان پرورد چو تو مظهر هیچ قرن کرد و نیاورد چو تو آخر صبد قرآن
 سیمرغ و هم را نبود قدرت عروج آتجا که باز خامه تو دارد آشیان مدحت روا
 چو باد در اطراف بحر و بر و صفت دوان چو روح بر اعضا انس و جان هر ذرات
 که در دل دفتر نیامده است دارد چو آب خامه تو بر سربان بیکلک ترابا بر که یار
 شبیه کرد چون بحر ببرد این کهر و قطره قطره آن با پای کمال تو فلاک پامال
 از بحر کلاک دست تو در هر دشت است آن کیست کو بد هر کند با تو همسر از فضل تو
 زچین تابقیوان یراعه رابعه البراعه جامعه فصاحت و بلاغت در بر کرده و دستا
 بخار و دهار بر سانهاده شرح و غیره حال و جاوردان فرساخته سیرا بدین سا
 بکوش هوش بدیع نگاران والا لام و بعوش سخن نبوش سطر سازان باشوکت و احتشا
 که در حقیقت و ها بیع رکن رکن عالم و صنف اعظم بنی نوع آدم اند میرساند **فرد**
 میدان اوراق کلاک خیال سپا پنچین میکشد از مقال که لا دانسانیک

حلم مهر و غضب شاسا استاد
 تخت خطیر در شرافت بی نظیر
 بخون ستار میخ هنرینه همیشه
 همال نظیر نظر مانند اوی
 او که حرف اشاره است شیوه هنر
 شوال صنعت مجوم ظهور و قران
 نام شهرت در مغرب براعه قلم
 رابعه نیک و خوب براعت نفوس
 بر اصحاب در علم و غیره بخار علم آ
 دهار فضل ستار میخ را شرح
 جاود حال فرساخته حکیم الامت
 غوش کوش نبوش سطر سازان
 سطر خط طایع حقیقت لاد
 اصل ساد استا

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

بنیاد از آجاک بی عیب آید از آباد کاست و نشو و نمایش در کسرخ هند و سن از جمله
 شاکر دان جمله میلادان یمسایمانند و ساجنایمیرزا احمد نیریزی ملقب بقبله الکسای
 طاب ثراه میباشند در خط و کشته کسرخ از خفی و جل نویسی و حید زمانه و فرید بیکانه بوده
 نام نامی اسم ساجی اند پیر دانا میرزا محمد رضا است چون سالک مساطر حقیت و غار فحاف
 حقیقت بوده بدین لاداند ملقب و با چنانه داده شده بمسکین قلندر کشته و امری که
 منافی شرع شریف و مخالف ملت میباشد هرگز و هرگز پیرامون خاطر مظهر نظیرش نکشته
 وجود جلوه کر نمود بحلیه صدق و صفا آراسته و بزنند و زیور فها و فراست پیراسته
 صد کزین مصطفی و حدت آمد و گوشه نشین زانو به عزت خانراش ملاذ دل خستگان
 کشت و کاشانه اش معاوار استکان دلش از نور ایمان منور بود و کلش باب اقیان محمد
 پشیمین کلاهش مخمر نایج شاه نمود و ضمیر آگاهش مخزن اسرار الهی شعر ز سیماش
 فر بلند آخری * فرزندان چون روز رخ مشتری * گل سربلند بی زرقش عیان * بدان
 سنا که خورشید از آسمان * برخاک پایش زلال معین * ز جمل فر و میر و در زمین * هر
 آنرا که برزدان دهد برتری * کند بر سرش فسر سوری * آن هنر مند بی نظیر و در زند
 توسنک بر سر دل محبت منزل بسته و از قید مناعت و شهامت ارسته بنان حرص بنان
 هیچ ممسک دراز نکرده و گردن همت بطوق منت بخیلان در دنیا ورده در ریحان عمر
 بود و از همه نعمت جهان بسیره فایز آئینه سینه بی سیئه اش از غبا و غبا و سا و سافشا
 مصفاست و ذیل عصمتش از لوث هوا جس جبهما معراج بلند جانش خالی و خاوی از حبس
 مطاع غر و رشد و کسکول خمیر منیرش پراز نقد وجد و حضور علائق دنیو برایش یازده
 و سرتعلقات دقار فایز فر و دنیا ورده بکالات نفسانی و تأییدات ربانی منفرد و ممتاز گردید
 و در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف شریک و انباز ظاهر خالش بوفور داشت و در ایستاد
 و باطن فیض موطنش بصفات نیکو موصول بان لایبها و اها و داهیه بسته و ابینه دل
 محبت منزلش از سنک سنک دلان شکسته خداوند همت بلند آمد و موصو صفا دل
 پسند محامد اوصاف و مکارم اخلاق آن زبده آفاق نابحیر بر مرز دوزبان و بحر بیک بنان
 بشرح و بیاد زنجیر و مین خيال و سکا دل و غر و غر و محامد اوصاف او را در سنجید مناس
 کلل و خال آن پهمال و هامل این اشعاعا مندا و نواز لال از دوان نال مزیند پرمال
 سنک لاخ بی عیال و یال جاری ساری کردید شعر بر همه سرخیل و سرخبر بود *
 ذات کرانسا و سبک سیر بود * زار و دواشته دندان گذاشت * کرد و جهنا هیچ بدندان
 نداشت * مخاموشی او چو سخن دلفروش * دوستی او چو هنر عیب پوش * همتش از غایت

بنیاد بنیاد آجاک خاک آید
 عیب آید آباد کان اسم قدیم شهر
 تبریز است کسرخ کشور جمله
 میلاد و شاکر یمسای حضرت
 سار نظیر کشته خط لاد سب
 با چنانه لقب هرگز نزنند
 زینت معا ملاذ هنر مند هنر مند
 در زند نظیر توسنک قناعت
 غبا غبا ذیل دامن خاوی خالی
 دقار دنیا موطن بفتح اول جمع
 موطن است جای وطن گرفتن
 لایب سخن داهیه چهر منکر او شنا
 ایشان رنگ خوشدلی و بند
 زنده و زده هر دو سخن یکلام رنگ
 اول بر کوه رنگ دوم مانند
 نظیر درایت دانش بر تر فلام
 سکا خيال در و غر و غر کتابه
 از عصاران فصیح کلل حال همال
 و هامل مال هر دو مانند و نظیر است
 آتای زبان زبان معر
 یال عیال

کتاب تذکره النخراطین

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلند

روشنی راه یقین رفته بهر منزلی از سخن او آید آوازه و نهضت او قلم اندازد *
 شمع الهی ز دل افروخته در کس از نا ابد موخه لطف از لبافشش همنشین *
 رحمت حق نازکش او نازنین کرد چو ره رفت ز غایت فروز سر ز کربا حقیقت برون *
 چون نظر از پیش تو فو یافت عارف حق کشت خدا را شناخت مایه درویشی و شاه *
 در او سخن اسرار الهی در او برخلاف مدعیان عرفان این جزو زمان که اندازد و رسم *
 و تبحر و ایمان خبر ندارند هر چه گویند محض ادعا و عین افراست و از جانب جناب قدس *
 سبحان عزمه بعبثات یقولون بالسننهم ما لیس فی قلوبهم مذموم و معاتبند و بخطا *
 لم یقولون ما لا یفعلون مطعون و مخاطب فی الواقع که کند در جلد پیش ز نورند نه صفا *
 نوش بل ضارب نیش در بندار ایشان در مقام آسایش امنیا و امنیا شایسته و باطن *
 و راه ایشان از کدورت آینه دلشان پر زنگ و باده توفیق ایشان به رنگ ملحدند و صورت *
 موحد و زندقه اندهیات صدیق و زاده کو ناه دشمن حق و دشمن ایشان اولاد *
 یلعنهم الله و یلعنهم اللعنون این اشعار شریف و شیرین تر از شهد و شکر خوشگوار در باره *
 انقوم جهالت شعاب و هنجار زشت کردار شدت و نجات مناسب چسب است شعر *
 چون ما نخبند عرو را از انچه نیند بنم فروز کند هر انچه نیند کاوی کند و چون صد *
 آکسند لیک از خامه کوهر او روغبیر فکر نیند چون ارقم از درون همه زهرند *
 از برون جز لیت رنگ رنگ شکار و زمن نیند او باش آفرینش و حشوط بیعند *
 الا بدست حرص و حسد مرهن نیند گاه فریب دهنه افسون نکرد لیک رو به *
 هجر غصه و شکر شکن نیند اندر چه ایشا سیرند تا ابد بی زان جز شکسته ناپی *
 کسسته رسن نیند گویند از خلاف و لیعهد ادمیم مشن و خلاف شان که جز *
 ابلیس فر نیند چون شمع صبحگاه و چون مرغ بیکه الاسرای کشتن کردن *
 زدن نیند چون اصل و اصل منظور تعریف خطاطی و خوشنویسی آن مرحوم مغفور *
 است لهذا لغام خنک خوشخام بسون و سوبه اسفرف سحر طرازی و نیک نگار *
 انمسعود الابداء و محمود الانتهاء منعطف گردانید که خط الحیط زرین بطش در شیرین *
 و خود و میخکی و مرغوبه بخط استار روشن نهاد مانند خورشاد خود مساوا داشت *
 ایچ خط شناس صاحب فطانت کتمیده جمیده قبله الکتاب میرزا احمد مرحوم را از *
 کشته شریف او شان تمیز باز نوانست داد و کس و کدی باوی همسری و لام همسری *
 نیارست داین اشعار در در شاهوار در مده و مده خط و خامه آن وزر کواری سبیل *
 ایجاز و اخضا بمشابه نمونه مشته از خوار و بسان قطره از زود خا صفت بحر و صفت

امینان امنیا راه ناطن زند سخن
 شمع شیرین هنجار رسم روشن
 بحدت شدت از قلم مار نقش است
 شکار شکار معرف اصل
 خام قلم لغام لجام سون طرف
 جانب اسفرف میدان الحیطه
 نظیر زرین بط کنا نایز افتاب
 خط خط کد کس در نند نظیر است
 خردنا افتاب ایچ هیچ کتمیده
 خط کشته ایضا خط او شان
 ایشان مده و مده هر دو مدح
 و وصف لام لان و کران و زرد
 بزرد و زو بحر

مستم با منجان الفضیلا

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلند

تسطیر پذیرفت **نظم** چو نافه مشک آئین است نواک خامه تو * و کرچه هست معنی
چو درج در آیین * که دید هرگز در پی بربک مشک سیاه * که دید هرگز مشک بقد
در زمین * چو درینا تو هنگام سیر ناله کند * شود صیغه سیمین ز سیر او مشکین
سند که خامه تو هر زمان کند حرکات * که فتنه زاح کاتش همی دهد استکین * از آن
سپس که مسکین رسید ناله او * بکوش کس نرسد نیر ناله مسکین * بقول خنیده و
مشهود در هر شهر از شهود و جلد کلام الله مجید و فرقان حمید نکاشته شب و روز
جز و کتابت میکرده در آخر ماه و ماضی و جلد کراسه خوش نایسه بلمت والا همت ان
اوستا مغفرت اندازد با تمام میسر سید روح رواج را بمبلغ چهار صد تومان رویه کرد رایج
هند و سنا است هدیه مینمودند و قرآن شب بد و سبت تومان و بقولی در هر ماه و نماز یک
جلد امام در دست آن همام با تمام میسر سیده بمبلغ یک هزار رویه میدادند و نوابهای هند
هدیه قرآن حمید انوحید دوران و فریدد ما را قبل از نوشتن و شئونتن میداده و مینوشتند
اند قوت نفس و زهد و قناعت و همت و سخاوت اسناد را در ستانها دمجده بوده که از آن مضا
و مداخل کز آن که از کتابت و بیگ داشتند بخوار باز که قوت لا یموت باشد اکفایم بکردند
ما بقی را در راه و راس حصصی از و تعالی بمساکین و فقرا و ایام وضعفا انفاق و احسان مینمود
و خود آن جم فرخسته شیم با فل ما یقنع قناعت مینمودند **نظم** **فی وصف علی**
رحمة الله الجواد الی یوم النائی ای تو چشم مکرمت روشن * وی تو
جان مکرمت کلشن * ای نه شوی چار ما در کون * به نظیرت نکشته آبتن * ناکشته
توضامن از آن * حق تعالی نیا فرید دهن * در قبائی چگونگی کنجی * کت جهانیت
همچو پراهن * هر سر می کاند رو و خصوصیت شت * تنک دارد ز صحبتش کردن * همچو
روچی عزیز در همه جا * همچو عقیقه تمام در هر فن * و بفر کفت و فرموده مقرب حضرت
ناری خواجه عبد الله انصاری هموار دل با یار و دست بکار داشتند و آینی از فکر و
که بهشت واقعی خود اوست تغافل نمیورزیدند و مدت داد و زاده و عمر عزیز و پیر و زاده
خلا و ملا و نهان و آشکارا بجهان نفس خویش مشغول و بملاطبت اعدا درجه و وصول فایض
کشته نه مجر از قطعه نگاری مراد نگاری و مه بغیر از کتابت مراد اشعار به از و کمال
تحقیق و تحقیق و بسجده و اخ و یقین پیوست که بسیا و بهما کتابت فرموده اند قریب بدست
جلد نبی آورده نبی با فلم عنبرین رقم آهنین شامعارف بنیاد صورت انعام و سمت اخلا
پذیرفته تفرق شریف نود و هشتم آن اعجوبه دهر و اخجوه عصر را مشاهده و کایه
نمودم مستغنی از سنا و شایود این نوع کتابت که کیسه در عرض بگاه و ماضی و جلد قرآن

خنیده مشهور ماضی ماه کراسه
قرآن نایسه رویش و اسلوب
روح کلام الله روح روز سدا
صد عدد معروف ماضی ماه
امام قرآن همام بزرگ و ربیب
قوم دمان زمان شئونتن تو
سناد اسناد بیک کتابت راس
راه باز تمیز جم دان فر کفت حکم
و قرمان داد و زاده سن سال
پرور کرامه نه که حرف نفیست
تحقیق تحقیق و اخ یقین بهما
سینا نیم کلام الله تفرق قرآن
کایه ملاحظه سنا مدح است
مماص ماه است

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلند

بدان خوئی و مرغوبی بنکارد و بمبلغ خطی به هدیه دهد از سر و دست پای بشیر پیش
و خارج از دایره و دوله امکان ولیکن امداد غیبی و اسعلا لایبی بواسطه ریاضت و حق
پرستی و عبودیت که مؤید و معاون انوار فی که کوش هوشش خزن جواهر آیات تنزیه
بود و زبان حقانیش بیانش مبین احکام لاریبینه کشته استبعبا نخواهد داشت این
گونه امور از ارباب کشف و کرامت اگر بظهور و نجوم رسد مستبعد و بعید مینماید
این افراد سخت تراز فولاد در تعریف و توصیف کلک آن و زرد کوار که بشیر منیرش مظهر
انوار ربانی بود و دل فیض پذیرش مصفا از رجس هوا جس جسمانی بغایت مناسب بود
نظم کوهری نمود چون کلک توهری کز حقّه کوهری های آفرینش * کفش کلک خوش
صورت رازمانه * عند لب خوش نوای آفرینش * آینه چرخ از سر کلک تو داده *
صیقل حیرت زدای آفرینش * عقل در اندیش چون کلک تو کشته * مظهر اسرارها
آفرینش * باعطای کلک ز بخش چو کانت * بی نیازم از عطای آفرینش * نامد از دریا
قدت چون کف تو * هیچ ابری در رضای آفرینش * **خونابه ریزی خامه**
سینه خامه خود گامه در شرح و وسیع قوت آن
جناب اناب ملقب باندا القاب علیه رحمة الله الملك
الوهاب است در سوره سوره بوقلمون فرارش بارگاه قضاوم بقا بر سر اچو
هیچ موجودی نیفر و خنه و در محنت خانه دنیای دوزخ خیاط کارگاه قدر خلعت خلوت
بر قامت افامت و دشمن کشیت ایچ بشری ندوخته فانی همه ممکنات از جمله واجبات
و بقای هر حادثات از مقوله متمنعات **نظم** جهان ای پسر ملک جاوید نیست
ز دنیا و فاداری امید نیست * نذر باد رفنی سحرگاه و شام * سهر سلیمان علیه السلام
تکیه بن ابقاعه پرالم رافلم مشکین علم بدین منواع و منوال رفته سالتد که چون مدد داد
آن استیامانند خورشاد به فناد و دوسال رسید از شدت ضعف پیر به وهرم و مشقت
و زحمت کنایت و بیداری شبهای بظلم عرض مرض بر جوهران ملائک صفات انجمن
ز اب و ذات مستولی کشته قهرمان طبیعت که مدبر مملکت کالب بود از اصلاح مواد و
تعدیل مزاج عاجز گردید و روح حیوانی که حامل قوای جسمانی است فور یافت و درون
بر و ر و ل و ق و ب و ق و اثار ضعف و ناتوانی بیشتر ظاهر شد حکمای مسیحی ادم و اطباء
خداقت شیم در معالجه و مزاوله خوشنویس اریس در میا و نیام مطلق احم مسلاید
بیضای موسوی انفاش قدسیه عیسوی بعمل آوردند اصلا و مطلقا جدر و جاز
پذیر نشده بالاخره شکاله شان از مداوات و مساجات آن یکینا یکتا عاجز آمدند و مضاعف

سر دست و پا هر سه بمعنی قدرت
قوت و طافت دو کله دایره است
نابان کشف است نجوم ظهور است
و ذرک بزرگ خود کامه خوراک
و ستره سرخ اند چند سوره مائمه
ایچ هیچ معروف موم سمع است
منواع منوال خورشاد افناست
هرم پیر به زاب صفت کالب
قالب لوقه ساعت مزاوله معنا
اریس غافل و نادانیا و سسط
چندر علاج شکاله مجموع است
مساجات معالجه کردن یکینا
استاد و معلم
داد سن و سال نشن قد و قفا

میسکه بامنهان فیضیلا

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

چو مرگ آید از مدوا چسود * از صدای فلکی و ندای ملک این نوار از جانب جانان بکوش
و غوش جان شنیده و در زبان معرفت تر جان نمودند **فکر** بدنی اگر کسی پائیده بود
ابوالقاسم محمد زنده بودی * لاجرم اسناد سعادتمند بر واقعه هایله ناکزیری که لایقه
رمله مخلوق است در داده شاهنا بلند پرواز روح پر پر و فو خوش این تنگنای قفس در بندنا
بعالم قدس خطابش پرواز کرده پرواز نمود علیه رَحْمَةُ اللهِ الْمَلِكُ الْوَدُودِ و در مشاهده آن
حال ملال انگیز و ملاحظه آن قضیه کلال آمیز و خشن و در هشت او لاد و اطفال
و عیال و یال و آفر با و آل آن اسناد رهمه کمال بی همال چون عرصه قیامت و ساعت در جو
و خروش آمدند و فرغ عرض اکبر و علامات دشت پر شورش محشر در عالم اصغر آشکارا و
عذر نمودند خروش و دلازل در منازل احسا و منابر اجسام آنها بهم رسید دید هاشا
از فراق آن برگزیده حضرت علی الاطلاق خواب پاشید مردمان و کاکان در غلط طحمت
و در باب بی پایاب حسرت افشاندند و در آن روز حیل قوافل غم و الم بار فرم و فرم در صحن ضمیر
میز بر ناوی و صغیر و کبیر بکشتا و رخت صبر و زبر آنها را بر کنار صحرانها دهمه مام ز دکان
باملائی این باغی بر سوز و کداز منرم و مُند گشتند **بر باری** ای کرده زلال عیش ما
تلخ چو زهر * مرز دیده احباب و آن ساخته نهر * رفتی بسوی ساری فانی که نداشت
کنجایش کوهر * تو کنجینه دهر * ابرو الامر همه شان بقضای حق تعالی اجل شانه و علی
رضا داده بدن بی بدیل و جسد بی جسد انجیل جلیل الهی و نبیل و سبیل الصدرا
غسل و غسل کرده نماز گذاردند پس از اتمام تغسیل تکفین در محمل مخصوصه مدفون
فرمودند روان و هیزان زمانه در عریشه آن استایکانه باین اشعاع الم افزا جاری روان
کرد **نظم در مرثیت** کوه سنک دل بمثل دیده دار دی * بر تبت
مبارک او خون بیار دی * ملت بگری دی و مروت به پیچ دی * دولت بنا لدی و سقا
بزار دی * بر روی خود زمین نم دیکر بزیادی * در پشت خود فلک خم دیکر در آردی *
کر اندی امل که بر آن مه اجل چه کرد * تخم امید نا بقیامت نکاردی * مردی نبود
بودن و نه مرد مبتی * کز نا هزار سال چو او بی بیار دی * در خواب بدبند کزین شعر
انبار * ناهی برای او باقی گذاردی * بس شتر بی بخانه زبین آفتاب * بر صفحه چو سیم
قمر این نکاردی * کدش ازین مطالب مکادم برزای * فیقه دان خداوندان عقل و ذکا
و هو شمنان صنادی و حیحی این فقرات مسطور مدحس و مستوی بنماد تفریر خامه مشکین
جامه و موجب تحریر همین کلامه بر این نامه فصاحت و بلاغت علامه اینست که در هنگام
کشتن لشتن امضا و انکام تفریح و تمرن در شهور و اعصا سه جلد حقیقه الحقیقه

اسناد اسناد

غوش کوش رفته همه بر نور
وضی آن که حرف اشار است
نایال عیال همال نظیر سیاحت
قیامت عرض زادی عذر اشکا
کاکان مردمان غلط طحمت
در باب دریا فرم و فرم غم و غصه
بیش در غایت پایاب با نای است
زبر صبر و تحمل جلیل مرد مقابل
زن نبیل صاحب کاه و زان لسان
زبان زبان مه بکسر نزل است
مکادم مطالب ذکا تفریر است
دهی جودت رای و حسن فکر است
حیحی عقل و هوش مدحس مخفی
همین این کلامه مطلب نامه کتاب
لشتن سیر کردن انکام هنگام
تمرن راه رفتن سبعت
گذشت بعد

کتاب تذکره الخطاطین

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلند

قَطْبُ فَلَکِ سَعَادَتٍ وَشَمَعٌ لَکِنْ فِضَا حَتَّ السَّمَانِ کَهْرُ کَمَالِ رَا نَابَنْدَه اختَر و در یاب در پایا فضد
وافضال زافروزان کوهر اعنی حکیم معنوی حکیم سنائی غزنوی قدس سره العزیز بکشته شریف و کشه
منیعت جناب میرزا محمد رضا که هر کدام را بهر او برای سه شاهزاده ازاده از شاهزادگان ایلیم
هند نکاشته بودند یک جلد آنها را در پاره پاک افغانستاد در دست یک از بزرگان دیده و بر رو
نهو رنهادم و جلدی را در ترکستان در زردامیر از امیران و جلد دیگر را در عربستان در فرزان پاشا
از پاشایان آن مکان مینوشتار ویت و زشت نمودم فی الحقیقه بهستی بودند حملو و انبار
از حوران و آسمان مذهب مزین بنجوم تابنده و زبان خطش را در شیری بیخ اگر شهید و شکر
گویم عین خطاست و هر آنکه سطورش را قصور جان خوانم بنجا و نار و این اشعار و آن جو
الوان مخاطب الحضره در نیمکان و معان شایان و شایکان است **شعر** جنت نمونه
ایست ز کلزار خط تو * من چون سرایت که بفردوس مانیا * باد و دودهای کلک روان
تو طلبتی است * کو چشمه حیات دهد جا و دنیا * طوبی صفت اگر چه جهان زیر خالت
و رفیقه کمال بهر کس چشمانیا * می بینمش که حسن خطوط تو بپسایا * ایران گرفته عارف
هند و ستانیا * چون این همه کمال و هنر هست غم ترا * شهر بدهر ساد از بهر آنیا * چون
درین کتاب کیا باقر و تاب نوله های نوشین و سخنان شیرین مندرج است و فترات
فضاحت آیات و عبارات معجزات مندرج در هر دانه نازه لذت دیگر و در هر مضمون
بلاغت مشکونی حلالت غیر مکرر خواهد بود لهذا طری کلک نابسان با و از خوشدست
و بنوهای دلکش نغمه پرداز کشنه مناسب مقام و الام با الوف ترفیه و ترفیل و صنو و توجیه
و تخیل و ثنا و مدح و ستای محبط الهام الهی و مخزن کوهر فضاحت اکا هر حکیم معنوی حکیم
سنائی غزنوی البسه الله بحلال الجنان زوان و هزوان کشوده بدینسان مژم و مندرک
میگرد که حکیم عارفیست که چون همای وجود را از عالم ناسوت بسیر عوالم لاهوت پیران
آورد و مرغان قدسی و طاووسا عرشیه از صیت و صیدت شهر معرفش پر براندازند صوفی
کاملیست که درگاه زانور از صدگاه ساختن و قدم مرزانه از خود برداشتن و دست همت بر آوج
اولک افلاک افراشتن و زبانی عالم گیت و بلند را جلوه گاه روحانی خویشین سازد از خود
رسته و بدو ست پیوسته ایست که بسبب ولت وصال دو ست از هر چه جزا و ست چشم بسته
و قدم از جان خویش برآورده و لایک و لایت ستان نیست که بتوش حملهای در پی جند جند نا
رحمان و دست برد دمدم سپا فبوضات سبحانی بیک ترک نازی و ترک خود ساز می کردن
فتح مالک آفاق و قطع مهالک انفس را نموده غواص غططم معرفتیست که در حین غوص در
خضارت وحدت در هر غوطه اندلا ای اسرار نایاب از دریای و بحر نایاب جبهه خواستاران

کهر عقل در یاب دریای معرفت
پایا نهایت کشته خط کشه
اصطاحق بهر از برای این احاک
هنوز چشم فرار پیش بنو هشت
زشت دیدن انبار پر زنیان
ز بنای خوب و آن مانند مکان
شایان و شایکان لایق و شایان
شایا استافر نور تاب ضیا نوله
سحن مندرج مندرج داره لفظ
الام مقام ترفیه اسودکی و غن
توقیل کس را بزرگ کردن توجیه
شخصی مشرف و زیشان کردن
ستا مدح صیت و صیت هر دو
صدای نیک زانور از صدگاه
ساختن کنایه از عارفه و با تفکر
نشتن است اولک آوج توش
قدرت و قوت جند لشکر است
غطم طم دریا خضارت بضم و
دریا اند چند در یاب دریاست
پایا با به و برقرار خواستار
طلبکار است
نوشین شیرین زوان و هزوان
هر دو لسان

مُسَمَّی بَا مِجَانِ الْفَضِلَا

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلند

معرف بناجل عین ابداورد حکیم محقق است و خیریم مدقق که چون بسط حکمت الهی را طرح فرمایند
و کاسه های دها بقیین را شرح اشرف اشرفیان و اطراف مشائیان و ذوق روافیان بیده
خورخوان حکمتش نمایند جم و الاجاهیست که اکسیر ترکیب نظام عالم است و روح جسد صلا
از مل ام فیلا سوف صاف زایست و آینه شش جهه نمای که از صفای کشاکش و ضمیرش
مسائل لایحل حکمت را بر برکت سهولت از نفی غیوب بی غیوب بعالم برز و در تجل و جلوه در
آورند ذات فرخنده صفا بیست که مصداق امثله مکارم اخلاقست و صیغه فنیهای مجموع حرا
و اشفاق پر و هیده پیر سکا لیست و فرو هیده سیرج الانفال که چون شاهنا بلند پرواز
فکرش را در فضائی حکمت و معرفت بطین در آورد بیک پرزدن و بال فرو کوفتن چندین
کراهای مطالب دقیق و عالی و بسی فایاهای هول و مغایه صید سازد و ذرک و الامتقا
که استیع معرفت را چون مهر نور است و بر ج اوج حکمت را مانند مهر از هر درجی ندیست و درجی
بد که در درجی که در توجیه و ناک لطف بطف صفتش و نسبوت آورد و خرد خرد و بیند
ایین و اذین هر زینه و خرنیه فرزند افتاب معرفت خویش اندر قدمش نثر و نثار نماید بزکوا
وجود فایض الجود لیست که آثار علییه و تصانیف عقلیه اش از حوزه حصا احصاب و دست
قیاس مقیاس عقل و اندیشه افزون کر چه دین خاک سیه فام کشته لیکن آثار جلیل و انشا
نبیل تار و زیامت قارعت پاینده و پایدار و باقی و برقرار خواهد بود مشنوع کالان
اندر اهل حال نکینده در رنگهای مقال زهره دانسته از فنون علوم بد آراسته
چون سپهر انجم و نجوم و ریاضه چنان بدفش که کوئی سپهر لیست در دامش *
سطرلاب از خشت کرساخه * از روز افلاک نشناخته * در کمال آن نامور * بود
شعرا و ابروی هذر * سخن پرور نکه پر داز بود * زاب معانی که هر سب بود * بصید سخن
باز ز زینه چنک * بهر بحر شعر اشنا چون نهنگ * کنون هست دیوان اشعا و * هر سطر
اب فصاحت بگو * چه دیوان یکی باغ آراسته * که از باغبان رونما خواسته * بحرمت
چنان زیست با اهل حال * که آمد بحال آنکه بد اهل قال * بنور خرد صبح کیتی فروز *
ز از نهان فطرتش پرده سوز * شکوهش نکینده در کایان * دوشش کاش میونقش
جهات اثرها از آن دان و الانبار * بپس مانده در صفحه روزگار * فرساده ساد زیست
فرهنگ دلشاد که دانای یونان و پور هو ماخس و فار داب صاحبای نا آنکه در فنون فرزان
فریدند و بی بدید مر اوزاد بستانه دبستان دانش شایند **فکر** ز فکر و نطق او در وقت عرص
حکمت و منطق * شده حیران روان ارسطاطالوس افلاطون * فرخجسته شام معرفت
بنیاد لیست که آثار سغات حکمت در ناصیه او چون خورشید رخشان بود و انوار حقیقت

خیریم مرد کامل و محقق کامه مطلب
و هار علم اطراف جمع ظرفیت
کره و طایفه جم ذات از قل هبه
آینه شش جهه نما کتابه از رجاء
الغیاست کشاکش صبر برکت
قاعده و روش پر و هیده حکیم
عارف سکا خیال فر و هیده
غافل و دانا گراه اسم مرغیست
مراود و مقصد هول برز و هول
رفیع و بلند صحیح و درست و ذرک
بزرگ ستیع سپهر است مهر ماه
دور و دور هر دو حکیم بد و ند مانند
و تطیلت در ناک وقت و هنگام
ناک توجه و التفات طفت طرف
و حجاب نسب عقل ایند چند
ادین این هر زینه خرنیه فرزند
افتاب جواهر حصا و احصا شما
و حصاب انبات آثارش عقل
فرشتا حکیم شاستا فرهند عاقل
و دانا دانای یونان کتابه از افلاطون
پور فرزند هو ماخس اسم بد
ارسطو فار د منفرد و تنها فاراب
اسم شهر لیست در ترکستان که کتا
از ابو نصر فارابیست معلم نای باشد
صاحبای اشار و شیخ ابو علی
سینا فرزان حکمت بد و بد نظیر
ارسطاطالوس ارسطوی معروف
دبستانه طفل مکتب دبستان
مکتب خانه
قارعت فطانت

کتاب تذکره الخطاطین

احوالِ میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلند

درایت در وجه وجهیه او همیشه تابان شاعر خندید نیست و سخنوری بیدید در دماغ که
فقال نوادش در جلستان فصاحت و بوسل بلاغت بنواو ترنم در آید از حسن باد آهنگش
بلبلان نواپن نوان و طوطیان بدیع بیان نواد فراید و فغان را فریبند هشیوار شیوان
وانیست و خرد و داند فخری که جمله مطالب معرفت و جمله اسرار حکمت و جفته شاعران را
منقول مقبول وی از سنا غیب بلباس نظم بعبیب باهیه ظهور و مجوم بخرامیدن در آید
عیلم علی است که چشم دل محبت منزلش در آینه عقل صور حقایق اشیا را کما هر دیده و گوش
جانش از معلم عقل اول لطایف تفسیر ثوی الحکمة من نشاء نامنا هر شنیده مطلق فردی
و مبدع فخل که در رهینا هینکه بر ستاغ بلاغت ستوار سوار شود و در ذاء ذاء و فصاحت
بجولان بر آید جاد و سخنان و کشاده زبانان با حقه برنم بار صین و رزین بودن عزم ان
هر او هر اس از شوکل و شتری فرار را برقرار آفتاب و اخیار نماید مر باض فیاضی است
که خوان احشاعر فانش در بسیط عالم کشیده و نواله نوال فضلش بجان انس و جان رسید
شاعر مجوادیست و ذلیق اللسان را که در زر داب ریز حکمت و معرفت آینه که دروغش
بنموج و نلاط و نلاطم بر آید و باد و واد مخالف همچو و حر شفتش از چهار طرف و طفت
و زیدن کبر و و اله و شبک دژ غار و رخارش باریدن بدون رجه و سخن پیک هور
و بهور بهم زدن چندین سلهای مخالفین و معاندین را و از کون و غرن در عجز نیست
فرماید صوفی صا و دلست که صهیب ساهبای معرفت چشیده و بلال اسان از بلبله
حکمت شاعر کشیده چامه کوئی شکر نیست و آتش خاطر صنف که در حقیقه که از رک اندیشه
حون چکاند و بایتشه پدیشه و ز نهار و دانش و صافورنس و پیشش بهدایت و در خرد
برگزیده آفرینش کان سمراد و محبت فکر را حفر فرماید بلا خلاف و مین و نفیصه و شین
مضامین بیکین سجا هر خواهر سنکین بد را و در سترک بزر کیست که اکابر دین مبین همه
در خدمتش اصا غرند و بسا لکان ثمین راه یقین ربه در میزانش لاغر سنوار سوار نیست
سواران میدان فصاحت همه در نبردش پیاده اند و نرهای بزم بلاغت جمله در نبرد
ماده معروف عارف نیست که عارفان جهان با وجود حضرش غیر معرفت و صوفیا
با صفا و صفوت در حضورش غیر موصوف لاد کلام و داد مقام این که ستان الحیکم لاد
الاعظیم و اصل الهشیم از قوه بیان حقیر فقیر مفلک سنکلام لکد کو ب افلاک
ببر دست و از انداز خیال و سکاال افرون و از وزن ابن اشعاف فصاحت شعاد رایت
دثار در تعریف و توصیف آن تمیضا میمانند و ساد در بنوع و موقع بغایت سزید و سزا
و مناسب بجاست **نظم** عاشقان را بطراوت و روحست عارفان را بلطف جانست

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلند

کوهر پاکش چون روح ملک * فارغ از غایله شیطانست * پرخ دهن چومه و پرو است
 نابغ جانرا چو کل و ریحا است * در حقیقت همه روح محض است * در طریقت چومه آسمان
 است * در صفا بحر صدق پر داز است * در سخن ابر که هارا است * از هنر نور دل خور
 است * و ز شرف تاج سر که و است * بچه تشبیه کم دست و دلش * بیش از ابر و ز بحر
 کانت * بیش از این بی توان گفت که او * هفت چوخت و چهار ارکانست * نور چشم
 همه خاص و عام است * انس جان همه انس و جانست * آنجیکم عده المثل و هنرم به
 نظیر و کفل در بیان سه زبان مسلم مهان جهانست هذالت اهل هدایت همه بهر
 ذات پاکش افرا آورده و جلله و جمه حکما فرکا هشر پیشوای خوش شمرده اند و فضیله
 شعر با سنادش حسن و مستوشده اعتراف فرموده اند این هر سه کصیصه در کتب
 نفیسه خود از اشعار دارند در شاهوارش بسیا و بهما استشهاد آورده اند آنچه بنظر
 این به صبر رسیده با هم فاسد و ذکاء کاسد خود برگزیده و منتخب و منبج نموده از آن
 سنا باز نهارد در همین نسخه قلیل المفسر و عظیم الاغنیاء جفته یاد کار بر صفحه روزگار
 الی یوم القرار ثبت و ضبط مخبر و لسطیه شدشت مولوی در مشنوی معنوی فرماید مشق
 بشنوائن پسند حکیم غزنوی * ثابیا به در تن که نه نوی * این رباعی را شنو از جان و دل
 نامکمل بیرون شوی از آب و گل * پسند او را از دل و جان کوش کن * هو شر جان سازو
 جانرا هوش کن * آنجیکم غزنوی شیخ کبیر * گفته است این پسندینگوید کبر * ناز را
 رویه بیاید همچو ورد * و ننداری کرد بد خود مکر * زشت باشد روی ناز را
 ناز * سخن باشد چشم نابینا و در * فرد بس نکو گفت آنجیکم کامکار * که توطیل
 خانه بر نقش و نگار * فرد بشنوا الفاظ حکیم پرده * سر همانجانه که باده خورده *
 فرد زین کند نفرین حکیم خوش سخن * بر سواری کو فرماید زتن * شکیم شیخ نجم الدین
 کبری فرماید نظم مرد سنا به نه همانا که مرد * مردن آنجواجه نه کار لب خورد *
 خود ملکه زنی فلکی رفت باز * زنده کنون شد که تو کوئی * جان کرامی برید باز داد
 کالبد نبره بماد سپرد * کنج زری بود درین خاکدان * کاود و جهانرا بجوی مشرد
 جان دوم را که نداند خلق * مغلطه کویم که بجانان سپرد * شک شیخ عطار علیه
 الله الملک الغفار فرماید شعر این دو بیت از سنا به آوردیم * که نه هم مهر رب کفتا
 افریش تار و رف تو شد * بر بچین چون خسان ز راه نثار * وار هان خوشا که وار
 خروشتی و نشتر بچار * حضرت عارف جام جامی قدس سره السامی فرماید * هفت این
 بیت نظم مالک فضل * رحمه الله سنا به مرحوم * در ذوق برشت هر چه خواهی کن *

هذالت جماعت جماعت عظیمه
 فرگاه حضرت فضیض مجموع است
 ضغنه جماعت کوه خستوه
 بر وزن بر کو و مستو بر وزن بر کو
 معترف و مقرر کصیصه بر وزن بر کو
 جماعت و طایفه دارند به نام کتب
 سنا را خواند و صاحب است از آنها
 عسل و شعور کفل نظیر و مانند
 جنم بر وزن امیر مرد کامل و محقق
 همین این منتخب منتخب شیم لفظ
 عظیم است شت حضرت است

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلند

خواه احسا شما برخواه رسوم جناب شیخ اوحد الدین رحمۃ اللہ علیہ فرماید **نظم** بانو
 میگوید آنحکیم و لے * اول الفکر آخر العمل * مهر خاوری حکیم انور می نور اللہ مرقده فرماید
شعر شعر من بکذاں یک بیت از سنا کار بند * کان سخن را چون بسخندانے نوباشد مشرب
 همچنانا با خوشین داری همی نهی مرد وار * طمع را کور هر خند و حرص را کوفون کرے * نیز بنی
 مرا و راست **نظم** سنائے کرچه از وجه مناجا ہے همے کوید * بشعر اندر حرص آنکه ماید
 دیدہ بدینا * کہ یارب مر سنائے را سنا ہے دیہ تودر حکمت * چنان کز وی بر شک اید روان
 بوعلی سینا * شیر شیر و آنے حکیم خاقانے البسه اللہ جلل النور فرماید **شعر** چون زمان
 عهد سنائے در نوشت * آسمان چون من سخن کستر براد * چون بفرے ساجر ہے شد در حال
 خاک شیر و آن ساجر ہے دیگر براد * مفلک فرد ارکدشت از کشوری * مبدع فحل از در
 کشور براد * ایضا و آید نے مرا و راست **نظم** بدل من آمد اندر جهان سنائے را * بدان
 دلیل پدر نام من بدل نهاد * دهان دهر بکوهر چنان بیاکندم * کمره نبود نفس را که
 کویدم فرماید * خواجہ شمس الدین محمد شیرازی علیہ الرحمۃ فرماید * اگر شاعر بگوید شعر
 چون آب * کہ دل را زو فراید روشنائے * نبخشندش جوئی از بخل و امساک * اگر کو
 نے المثل باشد سنا * اگر چه درین نسخه جلیله و مجله جمیله
 سابقا مرقوم قلم و قابع رفیع و مرقون خامه بلاغت شیم
 کردید کہ سنا جلد حدیقه انس کہ حدیقه انس را نور داد ہے
 از نایب طبع و قادی و ذہن نقاد هنر و درد و دان و کند
 اور دمان قطب فلک حقیقت و سراج منیر طریقت
 افشای عالمنا ب سپهر اقیان و محبوب عرفا و حکمای
 جہان حکیم معنوی حکیم سنائے غزنوی عطر اللہ
 مرقده و نور مضجعه جناب نان اولوا الالباب میرزا
 محمد رضا علیہ رحمۃ اللہ الملك الوهاب نکاشته کلاک
 کهر سلاک گردانیده بودند اجالا بیان شدہ بود ولیکن
 شرح و تفسیر ای ان تفصیل تمام و توضیح مالا کلام از
 جمله لوازم و لوازیست کہ بر شنه * بحر پرور ستم
 لشطیر در کشیده شود کہ خطاطان نامدار و خوشنویسان
 بی شبه و سار و سایر ذوات عالیمقدار را از شیندن
 ان فرج و جہور از حد و حصر افرون و مسرت و سرور از

بہتر غیر و ایضا مفلک شاعر محیب
 و غریب آید ہے نیز مرقون مرقوم
 کند اور حکیم است دمان زمان
 منیرا شرح لازم رکنہ
 صفت باشد نوشت نویس سار
 نظیر است

مستم بامتحان الفضیلا

اَحوالِ میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلی

انداره پیاپی ورن حاصل کرد و انواع شادی و شغف و اقسا
شوق و لطف بردل محبت منریشان و اصل اید که در
آن جن و زمان و دور و زمان قدر خط و خطاطی بجه پایه
و پایه و درجه درجه بوده که یاد شاهان با شوکت و شمت
و جلال و احرا و امنای با ابهت و اهبت اجلال در باره
خطاطان و نیک نگاران باستان چه قدر و قدر مزاجم
پایان و الطاف فراوان عواطف ملوکانه و اشفاق شاهان
نموده و ستا افتخار و اعتبار شانرا از اوج و اولک افلاک در
کند زانیده بر حسب خواهش و خوازه نویسنی از
نویسنیان و لایک هند وستان با قلم کتابت جل باطلا
و تالیف می مانند و مانا بر روی کاغذ دولت آبادی پس
خوب و بر نادر نهایت بتجا و تنیدی و غایت سیغ می و نهی
ترتیم و ترتیم فرموده بودند نظم بخط خوب نوشتن اینچنان
کتابی را که بود زمره از باب فضل و ادستور و نیز برش بیاراسته که کر رضوان
بر بیندش نکند هیچ نادر و ضعه خور و نوار نامه و نور چشم را ناظر و ناظر
چشم عقل را منظور و فذ هبنا چایک دست کامل و نقاشان مانده قابل که در
تردستی باب ست قلم بحر بر روی مانده زار میخند و نهی و نهی حسن تصویر نهی
بدیع و اشکال مبیع اینک میخند و نهی شعر بنقاشی زمانه مرده داده و بر ساهی زافلید
زایده و جنان در نقش بودش ابدستی که بر اب لطافت نقش بستی و در خطوط
قواعد مضبوط را برسته با مرکب ثابت بحر بر نموده بودند و اسلیم ها خوب و رسا میها
مرغوب لبسند و کل چندها و طراجهای نیک و نود و نهی نظیر و درند منصه ظهور
و جلوه بخوم آورده که چشم جان بنی نوع انشا از دیدن آنها حیران ماندی و دیده دل
بر بیای و در غنائی آنها نکران کشتی و نیز و نیز در خاشیه و هامش اخذاتی بر حقایق
باغ و غبار بعضی مطالب معضله و برخی معانی مشکله که احتیاج بشرح و وستی
لوق و نموی فرموده بودند آنها را نیز بدقت تمام و زینب مالا کلام بند هیبت و تربین کرده
و از ایشان پیراهن شده بود اعتقاد و اعتقاد این بی بنیاد است که بخارج و مصادر آنها
خارج از حد و حصر تخمین و کبر و از ثبوت و ضبط اما کران بلاغت فریاست اری و نهی
بله و بهم باید و شاید که اینچنان کلام فصاحت فرجام بلاغت نظام بخط لحن زین بط

دَمَانِ زَفَانِ
اَهْبَتَ شَوْكَتِ نَاسْتَانِ کَذِشْلَه
سَارِ سِرْ اَوَجِ خَوَازَه تَمَنَّا
نَوْبِنِ شَاهِزَادَه تَابَا اَلا مَانَا
نَظِيرِ زَنَانِيَا وَخُوبِ تَجَانَسِدِ
سَیَرِ نَیَزِ تَرِ شِمِ مَیْزِ رُفَه
مَجْمُوعِ لَیْسِنْدِ لَیْسِنْدِ نَوَدِ مَدِیْعِ
دَرْدِنْدِ نَظِيرِ مَجْمُوعِ ظَهْوَ اَنِ اَنِ
بَنِیْزَا یَصَا هَا مِشِ حَاشِیَه اِستِ
عَرُوفِ لَمْ وَسَّهْ شَرَحِ لَقِ رَمَقِ
تَحْرِیرِ مَعْدُونِ یَهْ اَهْشَرِ زَیْبِ
اَعْتِفَادِ اَعْتِفَا اَنَلَدِ بِنِیَادِ
اَمَارِ کَبَرِ مَحَاسِبِ بَهَامِ اَرَحِ یَلِ
لَحِیْظِ نَظِيرِ زَبْنِ کَطِ کُنَا یَدِ اَنِ
اَفْثَاثِ

کتاب تدبیر کفر الخَطَّاطِین

احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلیند

اینچنین همام والا لام صورت انجام و سمت اختام پذیرد که تا انقضای زمان و انقطاع دما
 در صفحۀ جهان بادکار و منظور نظر کیمیا اثر اولوا الا بصا باشد **نظم** ز نول کلاک
 مشکینش همه لعل و کهریزد * مکر این کلاک او بجز است یا کان بدخشانست * جهان
 از فیض کلکش چون بهشت جاودان باشد * که خوزان جنان از خط او مسر و شادان
 است * در حقیقت و هابیع و هارند و امیغ که عدیل و بدیل آن کتاب مستطاب پیر و زان
 درین زمان نایابست و چون در باب پُرانی فرزان بی پایاب جان بی نوع انشا
 بیسان روان و روح کشت و قلوب معارف اسلوب طالبان فر بود و فرزندان امانیه هر گونه
 مری و فوج در میان احیای عرفا چون کوکبا است تابنده و در نیام ضیا و اسفار فضیلت
 در بزبان ضیا بخشنده روضه ایست که درونهای معرفت و حکمت غریب کشته و گلشن
 که در روی کلهای نکانک معانی شیرین و الفاظ نمکین شکفته عبارات بدیعش
 شیرین تر از شهد و شکر خوشکوار است و استعارات بدیعش بهار از جوهر و جوف
 شاهوار چونان و چوکانکه همه عرفا و رده حکما و از مل بلغا و مکمل شعراد رتبه رفیع و نوا
 حدیقه الحقیقه اشعار خوب و ابیات مرغوب گفته و بنهج بنکی کتاب معرفت و حکمت
 انساب انولی و الامقام راستوده اندیمسایماند و سار خلاف المعانی کمال الدین است
 علیه رحمة الله الملك الجبار الیوم الفرار فرماید **فرک** دیدۀ حدیقه ایست سنان که
 که اندران * مضطرب کشت مشوی ابدار چشم * **نظم** مجلدیست ز دیوان نظم تو * مقلد
 سواد کرده براو اختیار چشم * میر حسین سادات غوری قدس سره فرماید **شعر**
 که بود آنکه فرو کوفت کوس ز غرور * که بود آنکه علم بر فراشت در غرن * محیط فضل
 سنان که از حدیقه او * توان گرفت عروسان خلد را کابیر * چه رازهاست در آن نامه
 حکم مصمم * چه کجهاست در آن دفتر کمال دین * زانندای جهان تا با نظر ارض سپهر
 ز صبح اول آفاق تا بشام پیرین * درین گروه چو او نیست هیچ خورد و بزرگ * درین دنیا
 چو او نیست هیچ فرد و مهین * ایدای اندی مولوی معنوی رحمة الله علیه فرماید
مشق ترک جوشی کرده ام من بنم خام * از حکیم غزنوی بشنو نام * در الهی
 نامه کوید شرح ابن * انجیم غیب فخر العارفین * در الهی نامه بس اندر کرد *
 که بر آرد و دمان خویش کرد * خوش بیان کرد انجیم غزنوی * در الهی نامه کر
 نویسنوی * که فضولی کن تو در حکم قدر * در خور آمد شخص خا کوش خ * عارف
 علائی حکیم نظامی طیب الله مضجعه فرماید **نظم** نامه دوامد ز دنیا و موسکاه
 هر دو مسجل بدو بهر امشاه * آن زری از کان کهر ریحانه * وین دربی از بحر نو

همام سید و زیان الام مقام
 هابیع حقیقت هارند و امیغ
 هر دو حقیقت عدیل و بدیل نظر
 و مانند پیر و زان نور و ضیا در باب
 در باب پایاب نهایت فر بود و فرزان
 هر دو حکمت کوکبا انساب نیام
 ضیا و اسفار هر دو کتب و کتب
 انساب شهری شیرین جوهر جوهر
 جوکان جنان روضه مجموع اول
 همه مکمل مطلق بهشت
 حضرت سار نظیر غزنوی شهر غریب
 ایدای و اندی بیز و ایضا اندر
 پند غریب اسم شهر غریب است

میسر بامنهان فیضیلا

احوال امیرنا محمد رضا ملقب بمسکیر قلند

اینکجه آن بگذاورده ز غزنی علم * وین زده بر سکه روی رقم * کرچه در آن سکه سخن
چون ز راست * سکه و زر من ازان بهتر است * کر که از و شد بنه و بار من * هجر ازانست
خریدار من * آورده اند که امام محمد بن محیی شیخ الاسلام خراسا ملقب بمحکان که پیشوائی
اهل حدیث بوده و در بلده طیبیه نیشابور تمکن داشت و علم عظمت و جلالت بقیه سهر
زبان و در بر میافراشت در حق حکیم سنائی البسه الله بجلال الجنان طعنه زدی و او را
دهری و زندق خوانده شبیه حضرت رسالت پناصل الله علیه و اله و سلم را در خواب دید
که میفرماید ای محمد مرد کانرا چو بد میگوئی خاصه حکیم سنائی را که مادیخ ما بود این منکا
مدح اوست محمد بن محیی از خواب برآمد پرسید قبر و خراک کثیر الانوار حکیم کجاست گفتند
غزنین باشوق تمام و شغف ملاکلام بر چهار پای نشست و غزنین رفته بر سر کور پر نو
حکیم نشسته و چهل روز غدر میخواست و تصرع میکرد تا آنکه حکیم را بخواب بد که فرمود
ای امام محمد در دل ما راه بردی دانستی که ما زندق ایم یاد هر چه عرض کرد توبه کردیم فرمود
اکنون که زبانتانگاه داشتی دست قلم خود را هم نگاهدار پس از خواب برآمد و باز کردید و
مخراست آمد و بخور بود با خود گفت در سبندگان خدا که بحرمان بارگاه کبریا هستند طعنه
چرا باید زدن اینهمه رنج باید کشید القصه در آن اوقات غزان یا غی شدند و سلطان سخر
امام محمد محیی را بخواند و گفت این ترکان خروچ کردند چه فوئی میدهند فرمود خارجی کنسته
خون ایشان حلاکت و بدین دعوی فوئی نوشت سلطان آن فوئی را گرفته محرر غزان
رفت و چون ایشان بر سلطان ظفر یافتند خراسان را مسخر و خراب ساختند و سلطان را
گرفته در قفس محبوس داشتند و جناب شیخ الاسلام امام محمد محیی را نیز گرفته خاک دهن
و می میخند تا هلاک شد معلومست که چنان بزرگوار را چنین نسبت بد بدهد در صفح
روزگار ذلیل و خوار خواهد شد افضح الفصحی و ابلغ البلاغ حکیم خاقانی شیر وانی رحمه الله
علیه در باب خرابی خراسان و قتل امام محمد بن محیی قصیده غزائی در نهایت فصاحت
غایت بلاغت از طبع و قادی و ذهن نقاد خود بمنصه ظهور رسانیده اند چون مناسب
مقامست تمینا و تبرکا چند فریدی ازان در بنموقع و موضع مندرج و مندرج گردید شعری
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد * و آن نیل مکرمت که بشینیدی سرب شد *
سرف سعادت از تف خدایان زکال کش * اکنون بدان زکال جگرها کیاب شد * از سب
اشک بر سر طوفان واقعه * خوانه قبه قبه بشکل جناب شد * چل کز سر شک خون زبر
خاک بر گذشت * لا بلک چل قدم ز بر ماهتاب شد * هم پیکر سلامت و هم نفس غایت *
از دیده نظاره کیان در جناب شد * از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوند * شام و سحر و یک

قفص قفس معروف مندرج
مندرکج بیاب خراب زکال
زغال ماهتاب ماه و سحر

احوال شیخ نصیر ملقب ببحان روح

کبوتر شتاب شد * در ترکان از فتنه ز عکس خیال خون * کیوان بشکل هند وی طلس
 فتاب شد * ربع زمین بسان تب ربع پیر بود * از لرزش و هزاره ز راضطاب شد *
 دیدم صف ملائکه بر چرخ نوحه کر * چندانکه انخطیب سحر در خطاب شد * کفتم
 بکوش صبح که این چشم زخم چیست * کاشکال و حال چرخ چنین ناصواب شد *
 صبح آه آتشین ز جگر پر کشید و گفت * در داکه کارهای خراسان زاب شد * کردن
 سیر محمد یحیی بیاد داد * محنت نصیب سحر مالک رقاب شد * از حبس این خدیو خلیفه
 در بیخ خورد * و ز قتل آن امام پیمبر مصاب شد * بدعت ز رو حاد ثه پشت هدیه
 شکست * شیطان خلاف قاعده رجم شهاب شد * ای آفتاب حریه زرین بکش
 که باز * شم شیر سحر می ز قضا در قراب شد * وی مشتری ردابنه از سر که
 طیلسان * در گردن محمد یحیی طناب شد * ای آدم الغیث که از بعد این خلف
 دار الخلافه تو خراب و تباب شد * وی عند لب کلین دهن زار نال زار * کز شاخ
 شرع طوطی حاضر جواب شد * ای ذوالفقار دست حفا ز ناک کیر ز ناک * کان بو
 تراب علم بر تراب شد * آن کعبه وفا که خراسان نام بود * اکنون بیای پیل حوادث
 خراب شد * افلاک را لباس مصیبت بساط کشت * اجرام را وقایه ظلمت حجاب
 شد * خافانیا و فامطلب ز اهل عصر از آنک * در تنگنای دهر و فائیکیا شد
 عزمت که زین جناب خراسان درست بود * بر هم شکن که بوی و فازان جناب شد

مخیر عالم و فاضل
 هزاره حرکت و جنبش خطیب
 ستاره مشتری آب روف و
 رواج قراب بکسر خلاف تباب
 خسران و زیان تنکیاب چیز
 نادر را کوبند ترک جوش کوش
 بنم بچنه است
 سون و سان نظیر و مانند
 اوی او سحرینان خوشنویس
 کههان جهان مزاحین و مختا

نشانی نصیر معری و بحفاظ
 مکی ملقب بزکی نهان
 بر یکسان روح

خطاط بی خط و خطای که او ستادان بزرگ بزرگوار و معرند و خوشنویس
 بیسوی و ساجه از مجرد دانش او می معرند مخیر بر سحر مجری که سحرینان کههان را در
 فن بدیع خطاطی بنده خود ساخته و تحقیقات منبع او نقد افکار او ستادان مسلمان
 در بوتۀ اعتبار کدخنه روان این مسئله و بافت و بوجود وجود او مفاخرت و مزاحرت

مُسَمِّعُ كَامِنُ الْفَضْلَا

اجوال شیخ نصیر مقلب یحیٰی روح

جویند و زبان جوهری و عبد اللہ صبیح شکر مساعی جمیلہ اور امدام و پد رام کو بند
خطش خط نسخ براور او خوشنویسان آفاق کشیدہ و کمال فصاحت و بلاغت
در اطراف و اکناف چاق مذکور و مشہور کردہ کلین کلکش از بحر اسرار الہی سیراب
و کوب کا کش از مطالع انوار نامناہی نور یاب کشتہ عقل دور اندیش خوشنویسا
در صنعت صعب طفل راہ اوست و مشکلات قلم زان و معضلات خط کز ان موقوف
لیک اشارہ او در شبستان بیانش صد ہزاران شمع کافوری قایم هنر و کھر روشن
کلیک سحر طرائش صحرائی پرخار و خسک خط و ربط کلشن صحایف زمان بقوش منابت
او مرقومست و طو امیر زمین بر آثار مکارم او موسوم **شعیر** وصف خطوط و مدح
کمالش ہیج شوق مرغان آسمان ہمہ بر پر نوشتہ اند ذکر فضایل وی آثار خط
او شاہان سرفراز برافسر نوشتہ اند مہ پیکران طاف زبرد خد محامدش
بازوی نطاف دوسپکر نوشتہ اند وصف خطوط او کہ بمانند کوہراست
مشق کردہ و ہم بر نوشتہ اند فرد و سیامدیج روان بخش خط او در روضہ بر جوا
کوثر نوشتہ اند داخ کہ چہیست نگہ خطیبان آسمان بر ہفت و چار پائہ منبر نوشتہ
نوشتہ اند بیک شمع از فضایل خورشید خط اوست کانزادین کتابہ بعبیر نوشتہ
کر بیان ستایش خط ہای غز او بر چشم ہای روشن اخر نوشتہ اند و ز شوق
مدحتش سخنم ساکنان مصر بر کوزہ نبات بشکر نوشتہ اند فارس مضما سخن
سر لے کیت کھان پیمای کلیک کھر سلت زاد رجولانکاه معارف شرح و نمبر الہی
سعادت اشمال انجناب ناب و لوا لالباب بدین ابین و اذین بجولان در آورده کہ ان
فرزانہ زمانہ و فرید بیکانہ را احصا و اصل بکہ مبارکہ بودہ و در ان بلدہ طیبہ مہنوشتا
از عناجیب جوانی و شرح شباب و عینین عمر مشغول تحصیل هنر و تکمیل کھر کردیدہ خوا
و سارابر وجود خویش حرام ساختم و تش شوق شیوہ و شوال در کانون درون خواندا
روز از شب شناختم و تعب زحمت را طرب رحمت انگاشتم و در ملوان و عصر ان
ہمے نگاشتم از صفای طینت و پاک طوبی کہ داشت اینہ سنیہ بے سیئہ خود را از
زنک تغافل و نکاہل پاک ساخت و از دل محبت منزل بگلے لہو و لغو و لعب کارہا
زشت نداشت انداخت چون در خط نسخ و کشتہ ثلث در میان و نیام خطا امان خوش
نویسان عظام و بدیع بنانان و نو در نکازان ذوی الغر والا حرام تفوی و برتری و ہر
و بر سر بر ہمکنان و ہمکاران یافت بکوش جان و غوش روان صدا و خوی خواجہ
خواجہ جمال الدین یاقوت البسہ اللہ بجلال الجنان را بنوشتید کہ در دار السلام باغ داد

پد رام پیوستہ چاق زمانہ کاکل
خامہ خط کز ارباب معضلات
مشکلات کھر عقل ہمیں شرح
اذین ابین اصل بکہ مکہ
معروف عناجیب اول جوانی شیخ
اصلا اول جوانی عربین ابتدای
عمر سات خواب کش آتش شوال
من ملوان و عصر ان ہر و شب
روز طوبی خاطر و نیت نش
خوب و نیک کشتہ خط نیام
وسط نو در خوب غوش کوش
خوا و از کھال جھان سن
نوک سار قلم را کویند بنوشتید
شنیدن باغ داد
بعد از معرف

کتاب تذکرۃ النحطاءین

احوال شیخ نصیر ملک بریجان روح

بنیاد علم بیکانکه افراشته و از قطعات خوش خویش صفحه کهال را انباشته و از سر شاخ
آن صفحان جنت علامات فرخنده آفتاب را غار و غیرت جنان رشک و رشک روضه رضوا
ساخنه از آنجایکه شیخ در آفاق هرجا که صاحب دلست * رنجان مایل آدم کاملست *
بر خاکپاشیدن لال معین * ز خجالت فرو میزد بر زمین * ندیده باو خلق رغبت کنند *
چو حق را ندیده اطاعت کنند * کیسه را که بر داند دهد برتری * همد بر سرش افش بر سر *
ناصد عجوز شود و شمع و ماه را بر مسرت و لطف و با عجز و نیاز از حجاز هید و حرکت کرده چون
اصدح درنده بر صید رخ رونده که شتاب از شتاب و سرعت از شتاب کافور استعانمود
اسوار کشته جولان و اهنگار داده و وجه توجه بسو و سون بغداد میبویند از نموده روز را
و از نهاد از شوق شرفیای خدمت دیمست تیمسار و الا نژاد قدم از سر ساخنه و سر
از قدم نشاخنه خار و خشک داشت کوهسار در نظرش بسالاله و ریجان نمود در فضل
بهار و دیکهای صحاری و بزاری در فرازش سراسر بوستان و گلزار هر کلفت و زحمتی که میرسد
بجانه و دله مشتاق آن کشتی و تخم میل و حذل آن شیم مستحق تعظیم و تکریم و شایان
طشیم و طهریم زاد رکش محبت منزل کشتی فرم و فرم را از خاطر غایب و ن نمود و بفرج و جو
و شادی و سرور و مرقون در هابیع و امیع ابن اشعاسیجا هر جواهر شاهوار و در داری
انبار در وصف مدح بیابان و بیع الفضای و صحرائی بی منها از کلام فصاحت انجام
بلاغت انتظام مخبری از تحاریر در بنفام و الالم مناسب از در و بجاد و در خور نمود نظم
یکی شکر بیابان که در مساحت او * شمال ماند بر جا چود و رحل استر * بطی وادی آن
دشت و قطع منزل او * ز کرک افند ناخن ز مرغ و زید پر * بسر نبرده در راه دپوسج این
بد نبرده در راه کلاغ حبلت کر * شیخ اندر و همه تیغست و شاخها همه تیر * اندر و جو
سنان و گیاه چون خنجر * و لے بدین همه زحمت همه ز شوق لغاش * چهار چهر سفر شد چهل
چهر خضر * بر ند شوشتر به خار و خار همامون کل * شراب خلربش آب خاک ره عنبر *
با این همه زحمت و افزه و مشقات متکاثره فراز از طی منازل و سپس از خم مراحل باد لے مالا
مال از آرزو و مالی مالم از استیاد در ساعت سعد وارد بلده طیبه دار السلام بغدادین مشهور
و خیده باغ داد کردیده بخدمت دیمست آن هنر و نند و نند و نند و هشو و نند و نند و نند
شرفیاب کشته و عبون و مددیده خود را بنور حضور فیاض النور جناب ستوده آداب نیک
ذات و ذاب خواجه جمال الدین باقوت علیه الرحمة الملك الودود روشن و نور و از دیدار
جمال بمثلش فیض یاب و بهر برکت شیخ لله الحمد که آن نقش که خاطر مجبوست * انحر
آمد زین پرده تقدیر پدید * از فیوض اخلا و نند قد بر مغال * اینچنین فیض بدنیان که

سن نوك سار فم
غار غیرت ارشك رشك معرفت
ذلال زلال معرفت عجوز عده
هزار هیکل حرکت احدح شیر
صید ح اسب سخن آواز شتاب
ماه و مژگانه کافور آفتاب نور
سوار اهنگار سرعت در حرکت
سوز طرف و جانب بغداد بغداد
معروف بناد بنیاد مشهور عباد
ذال و ذال که در فارش مفرات
زاس و له نمیشد حضرت شایان
فرا زینس خانه جان معرفت دله
دل معرفت آن آن که عرف اشار
است حذل محبت شیم لفظ تعظیم
شایان سوار طهریم و طشیم هر دو
تعظیم و تکریم کش بکسر اول دل
و قلب است فرم و فرم هر دو و عزم
جور سرور هابیع و امیع هر دو
معنی حقیقت سجا هر نظیر در نند
مانند الالم معنی مقام از در لایق
شیخ مخفف شاخ فرا زینس بر نند
تخم قطع بال قلب مالم پر و کملو
خیده مشهور هنر و نند هنر و نند
ند و نند نظیر و نند هنر و نند
هوشیا که که حرف نفاست
صل و صندید نظیر و نند است
ذات صفت
مخبر عالم و فاضل

مُسَمَّی بامُحَمَّدِ الْفَضِیلا

احوال شیخ نصیر ملقب بریحان رُوح

دید و شنید * یافت از خدمت اسناد سعادان دُکون * کل شادی شعفا ز دل او بر
 شکفتند * و مدت مدید و دمانکش کشیده در خدمت سبّیغ بسطت آنحضرت خضر رنبت
 بنای مشق و مشق نهاده بفران مدارج خطاطی و نیک نگاری ارفا یافت مشغول نگارش
 قطعات خوب و مرتعات مرغوب کشته و صحایف نیک بسنده و کراسه های نفیسه ترهنده
 بجهته ولاد بنده و آزاد مرقوم کلام واسطی تراد نمود که هر یک از آن اسفا و ضبارا بقیمت
 کران و بها های بهر از اندازه بیان مردم و ابرکان بهولس جان میخریدند و برهنور به نور
 خویشتن مینهادند از انجمله دو جلد کلام الله مجید و قرآن جمید بخط و کشفه شریف آنحضرت
 در هنگام ثلث و حسیا امصاد و اعصاد در شهر شام که ارشک برنده است از شام و موس و شام
 ملاحظه و کاینه نموده و یک جلد تفرک شریف در قصبه قسطنطنیه رؤیت و نشین
 کردم الحق باینه خط و کشیده را بجای نهاده که اگر قاطبه فلان جهان و رومه خط کران از
 کیهان بر مته اجتماع و اکضاص نمایند نتوانند که از عهده شرح و وسیتی آن بر آیند و از
 کلزار صفحه هایش کلهای مراد و مراد چیدم و رخسار خستنا مشکین موبان حروفاتش را با
 صد هزار شوق و شغف ما چیدم **نظم** اثر هایش ایام را زینین * زیر حاصل نافع
 نشاتین * خطوطش درین عالم چار حد * ز کلکش کرفه بقای ابد * ز کلکش بکاغد
 کهر ریخته * ز منقار طوطی شکر ریخته * که مشق چون لوح در بر گرفت * خطش
 سرسبز گریه زر گرفت * فروغ خط آنفلک ارتفاع * بخورداده سر مشق خط شعاع *
 خطش خوشتر از موج آب حیات * نفط چون حباب از تری به ثبات * در وصف او را
 کشم کر بیک * چون منقار تو به شود نوک کلاک * چون انفساد ساز از آشا از خصا
 نفسا و هوا جس جمنای و ارسته بمقام راه و باطن پیوسته بود و دلش مانند سبج جمل جهان
 نما مصفا می نمود شفه را دیرگاه که بعبثا فرگاه اله اشغال داشت ناکاه خواب است آنجناب نیک
 زان ذات را کرفته در عالم متناهی خیر الانام علیه الصلوة والسلام را دیده عبون رمده دیده
 خود را بنور وجود فایض الجود آن برگزیده خالق معبود روشن و منور ساخت حضرت ختم رسل
 و هادی سبل در حق آن قومس قوم و قبله قبله و جلیل جبله نهایت لطیف غایت حمت
 فراز از حد فاس و فلیاس فرمود و فروز حلال و شهامتش باوج و لوک عبود رسائیده بزبان
 معجز نبیان فصاحت تو امان بقلب نرب ریحان روح آن بوج اسمان کهر و کمال و نوح کشی
 شیوه و شوال را مفتخر و سرفراز ساخته خاطر شریفش شور و شوق نازه و اس سلیمش را
 سرور و جور را به اندازه حاصل کردید از خیر خلفت آدم تا انقراض انهای عالم از جانب جناب
 احدی بابر و ولت و نعمت خاص و کدی بهین عطیت و مرحمت تا اخلاص اخلاص مفعول

دمانکش زبان سبّیغ سپهر مشق
 مشق معروف و از بالا بسنده
 خوب کراسه قران ترهنده نیک
 لاد سبب واسط اسم شهر سبب که
 قلم خوب مدانجا منسویت اسفا و
 صبا هر دو کت ابرکان مرده مان
 هوس روح هوس چشم کشته
 خط عرف بر وزن امیر ربیع
 قوم ثلث سیر و حسیا ارشک
 رشک معروف شام و موس اسم شهر
 در یونان اشام نام ولایه است
 در بنگاله کاینه مشاهده است
 تفرک قران قصبه سواد اعظم
 زشت دیدن کشیده خط رومه
 مجموع خط کران اکضاص
 اجتماع رسته سرخ توتی طوطی
 معروف در شا حکیم سا فرکات
 شاستا راه باطن سبج جمل اینه
 شفت شب فرگاه حضرت شاستا خوا
 زان صنعت یتیم شاستا حضرت قومس
 سید رئیس جبله قبله فاس
 اندازه اولک اوج نرب لقب روح
 افتاب کهر عقل شوال صنعت
 اس قلب لک به کرحون نفر است
 مخزول هین ابن اخلاص

کتاب تذکرة الخطاطین

احوال شیخ نصیر ملقب بریحان روح

و بهر برنکشته که و خشور نامدار و بر کزیده ملک جبارا عیسی رسول مختار علیه سلام الله
 الملك الغفار در عالم رویا به پا چنانه بلند ان وجود ارجمند ملقب فرموده و بهمادی
 سحر بنان و سحر طرازان برتری بر سر می دهد و بهمکه هواشات و اهل مقالان و کالات
 برتری عطا فرماید **شیخ** ای در دل هر سبکی از نور توانا بر می * سرمست هوای تود
 صومعه هر نیر * ظاهر شده بر عاشق کرد سر کوی تو * هر ذره خاکیر اخصیت اکسیر
 مستاصبوح اندم کرد خروش از غم * کز صبح جلال تو نبود تباشیری * روشا هدی
 جواز کلشن روحانی * کا ودا بود بر رو کل کونه ترویری * نتوان بفسون بستن مانند پر
 رویان * دیوانه کوبش زاد خانه برنجبر * از نبوضات بی پایان و نغمای بیرون و افزون
 از اندازه بیان شت مغز مطلق پیغامبران علیه و علیهم رحمته الله الملك المنان در خط
 نسخ و کشته ثلث عاج معارج جلال و دارک مدارک کمال کردید و کوی مسافت از معانی
 خطاطین معاصرین بود و از سار معجزاتار کو هر شار قطعان خوب و مرغمان مرغوب روح
 مایه فرو فووح در صفحه روزگار زور کار عذرا و آشکار نمود و مدعیان صنعت و مهنت را
 در بند خانه نکبت و مذلت مقید و محبوس ساخت و از مل خطاطان جهان و مکمل خوش
 کههان را از درجه اعلا انداخت بنوعیکه بالا استحقاق پیر و خلیفه ارکان بیسویان
 یعنی استاد بی نظیر و نظیر خوش کشت و علم یکانک و منجوق فرزانیکی باوان کوان هفتم آسمان
 رسانید و در قفسند ساد سعادتمند برار بیکه عزت و پات جلالت شسته طول و عرض مرز
 و ارض را از خطوط قواعد مضبوط رشک و ارشک روضه رضوان غار عزت بهشت جاوید را
 فرمود همه شاگردان خواجه بزکوار خواجه جمال الدین یاقوت که خطش مایه زینت زندگ
 و قوت بکوحکی و کوشکی او کردن نهادند یکسر گفتند که امروز بحان و دل مر ترا بنده ایم و بحان
 سلیم و اس مستقیم پرسندره کاخ خطاطی بنور وجود فایض الجود انسان صاحب کالات و افز
 روشنست و قلوب قاطبه مشاقان و نیک نگاران از اشعه لغات کالات انداز فرخجسته صفات
 دسان کلشن **نظم** شش جهه و سه بعد را چون تو زادی که خلقت * ناکه بر نیر نیر پدر
 جنبش چار ماد راست * در بر بحر کف تو زنی زرد جامه را * سه جنبی مه قفا جانب دم
 رهبر است * کرد هنرک نیل کون حلقه زدند ماهیان * قلزم پنج شاخه را قطره آب بر است
 سپس از اندکی خیال و سگال سیر و ثلث حسیا بلاد ایران صانها الله عن طوارق الافان
 و الحدثان بر سر و سنا باز نهارش افشاده در ساعت سعدی و اوان نیک از طیفسون بیسان
 و سون باشوق و شغف تمام میل و حذل ما لا کلام تو رغبت و وجه توجه بسو و سون ملک
 ارشی که اکون و اهزون با بران خفیده و معروفست نموده بر نوند چون کوه الوند اسوار کشته

و خشور پیغمبر پا چنانه لقب هم
 همک سحر بنان خوشنویس است
 هواشات جامعان مختلفه انسانه
 شت حضرت کشته خط سار قلم
 روح قران عذرا آشکار مهنت
 صنعت آفل همه مکمل مجموع
 پیر جانشین نظر مانند منجوق
 علم و بیدق ساد استاد ار بیکه
 پات سر بر نیر زمین ارشک رشک
 غار عزیز و دشا کرد کوشک کو
 زنی حیات و زندگی اس قلب قضا
 کات سگال خیال ناک سیر کرد
 اند به چند سار سر زنها شعور
 طیفسون اسم قدیم شهر بغداد است
 سار سون نظیر و مانند حدال
 میل سو و سون طرف و جانب است
 اهزون ابن زمان خفیده مشهور
 نوند اسب اسوار سوار
 ار مکان مرید

میسر با منجان فیضیلا

احوال شیخ نصیر ملک بزمیجان روح

کدومت و حرکت دادند این چند سرفراد سخت نراز فولاد در تعریف و توصیف آن هیکر قوی سیکر
 زیاده از حد مناسب چسبنا و شایان و شایکا است **شیخ** مبارک الله از آن رخس کوه کوه
 او * که وقت حمله بکوه انداز افکند زلال * دراز کردن و لاغرمیا و کوه چک سر * بزرگ
 هیکل و فریه سرب و ضیغم بال * رونده تر بقیه و دونده تر بکان * پرندۀ تر و عفتا
 جهنده تر شمال * زغرب را کب او گریال شرف کند * بشرف شیهه زنان زود تر رسد
 زخیال * زمانه کر ز بر پشت او سوار شود * بیک نفس کدزد هر چه در جهان مرسال *
 که چوناقه صالح برون دود از کوه * که چو چشمه موسی روان جهد ز جبال * بسناخه
 چو در کوه سم فرو کوبد * کمان بری بدهل چوب میزند طبال * و در اوان سعادت افزای
 آجاک ناک بی غاب الی ابران جنت و اجاج نشان از افرق دوم مسرت مرسوم میمنت ملروز
 غیرت افزای بر برین وارشک نکار خانه سپهر ساختند و دران بلاد بهشت بنیاد را یان بر
 نری بر سری و علامات هنر و دی و کهر کسری برافراشند و چند جلد کلام الله مجید
 و فرمان مجید و بسا قطعات هجر و مرقعات هجر نیکاشنه کلاک کهر سلاک کرد آیندند
 و مدتهای متمادی در اطراف و اکناف ابران که عبارت باشد از ایرایاک عراق و فارس و
 خراسان و طبرستان و آذربایجان گشت گران نمودند و بهر سخن و لغت در نهایت تکمیل آشنا
 شدند و لسان پارسی را در رعایت فصاحت و نهایت بلاغت فراوید کردند و بنکارش اشعار
 فارسی و در ری اشغال و زویدند و ابیات مانند آب نبات از اشعار شعری باستان
 و فحول سرفراد سربان عهد و عصر خود در نوشیجان خوش خویش مرقوم و مرقوم داشتند در
 یکی از دسکرها های معظم خراسان صانها الله عن طواری الاقان و الحد ثان بر حسب خواهش
 و خوازه امیر از امرای باشوکت و شها مت که در سماء سماحت مانند بدر بود تابنده و در
 ابرج نبات چون ربنای ضیا بخشیده در هنگام سخاوت و همت خاتم طایفه و معین ایده
 از و خجل و در پیش روانه دست در یار و ورش اب حیوان منفعل **نظم** پیش خمیرش چو صفر
 هیچ چسبنا یافت * بر سر لوح بنیا عقدۀ جدر احم * راست شد از عدل او روز مین
 آنچه ناک * چشم نه بکند بجز بر روی دلدارم * کوی فراش و می است صبح که وقت سحر *
 قبه زرجی هند بر سر بنی خیم * چرخ کلید نفاذ در کف چکش نهاد * در بدر آمد چو
 قفل دشمن و لاجرم * بحر ز دستش چو خاک بر سر خود کرده بود * کرد جهان آن نشا
 شد بجزیره علم * قدر و زاجای باش بر سر ایوان عرش * خصم شص صاحب فراش انسوی
 کیم عدم * ایضا و ابیدی ز یکی از بلاد نیکو بنیاد از باد رنگین های رنگین فحول کردن
 کشان نظم باسد عجوز شکوه و زینبای و خوب و رعنائی مرقوم و مرقوم فرموده بودند در شهر

کدومت حرکت هیکر اسب سرفراد
 کلام منظوم شایکان و شایان
 لا یق و سرفراد ضیغم پیش بال قلب
 آجاک خاک غاب عیب آک نقص
 اجاج بهشت بر جنت سبین چین
 معروف بنیاد بنیاد هجر خوب
 هجر بر نیک ایرا خاک سخن لغت
 فرا اخذ ناستا گذشته مرقوم
 مرقوم دسکر شهر خوازه تمنا
 ابرج فلک چهارم نبات بزرگ
 در زیا آفتاب جای باش منزل آ
 آیدیم نیز نباد رنگین شعر کرد کشا
 نظم فحول شعرا بنیاد بنیاد است
 سده صد عدد معروف مرقوم
 مرقوم شهر نادر
 سواد اعظم

کتاب تدبیر الی خطاطین

چون خلد ماب العارف الربانی و الحکیم الصمدانی دانای ایران افتاب خراسانی سکنای اعلی
مقامه بنابر علوهی که داشتند خواستند در صفحه روزگار یادگاری از خود بگذارند که هر همت
بر میان اجناسوار بسته کتابی موسوم بمحان الفضل در شرح حالات خطاطان خوشنویسان که
ما دام العمر زحمت کشیده و صنعتی ظاهر نموده اند بهیچوجه اسمی از ایشان در زبان و رسم در میان نبست
نالیف تصنیف فرمودند احوال آن همه را بطرز خوبی و طور خوشی با عبارات لایفه استعارات لایفه
اشعاع منیع الفاطمیه بعبه بسک لایلی بقیه ترسیم کشیدند و در دو جلد قرار دادند که احوالات
خطاطان بدیع نگاران را باشد شرح حالات سیر و سبب خودشان منظم و منسلک دارند و چهار کتب
از خوشنویسان مقرر داشتند **مرکب اول** شاهزاده بایسنقر میرزا انارالله بر نهاد در خط ثلث
مرکب دوم میر محمد علی رحمة من الله الملک الجواد در خط نسخ تعلیق **مرکب سیم**
میرزا احمد نیریزی لبسه الله حلال التور در کشیده جمیده نسخ **مرکب چهارم** در و ثب عبد
المجید علیه رحمة الله الحیدر در کشیده شکسته دو رکب اوله را با شاکر دان و متلذذان و معاصیر
انها در مجلد اول برشته بحر و بسطید در کشید بودند که بحلیه طبع محلی گشته در نهایت زیبا
و رعنا و تمامیت با انجام رسید لیکن در و رکب اخری مانده بود که در جلد دوم مطبوع شود و نوشته
و در جلد ثانی نیز قریب سیصد جزو بر نیت طبع محلی گردید چون قلم نقد بر رقم کل من علیها فان لا یزول
بجام مطلق بنی نوع انسان نکاشته است عمر او باری بختش مددکاری نکرد که هر چه در خیال
انسان است شمال بود همه را بمنصه ظهور نشانده لاجرم در شهر محرم الحرام سنه ۱۲۹۴ هجری که عمر شریفش
صد و اند سال رسید بود در بلده نیریز داعی حق و البیک اجابت گفته مرغ روح پرفروش ازین
خارستان نکبت پرواز کرده در گلستان استراحتا شناسنا کرد علیه رحمة الله الملک الحیدر **فرمود**
روانش بمینو پیران نور آباد دران نرهن آباد مسرور باد و بعد از وفاتش جناب الانصاف مستغفر
اللقاب حاجی میرزا لطفعلی زند شانه العالی که برادران مرحوم میر و در اسفل این خراسان سکنا
داشتند باتفاق برادرزاده خود زبده الاعاظم و الا فاحم اقا غلام حسین حفظه الله تعالی وارد
نیریز شده پس از اطلاع از بحاری احوال از جناب مستطاب ملاذ الا مام و مرجع الخاص العام غوث
المسلمین غیاث المسلمة والدین اقامیرزا محمد حسین حجة الاسلام سلمه الله الملک العلام که
حساب الوصیه سمت و صایت کفالت امور آن مرحوم را دارند استدعا نمودند که جلد دوم انکنا
مستطاب نیرزا انجام و انجام رسید مطبوع کرد چون ملازفات آن جمع نبود لهذا بابین بنده که اکثر
شاکر دان و کهنین نلیندان آن مرحمت نشان بود امر فرمودند که این صفحه را بحقه اطلاع و اسخطنا
مطالعها کنند کان مرقوم قلم صدق رقم سازد که احبوا و التبا از سبب نامهای ناسازگاری نماند
و سپهر بد مهری الجماله اکا هر و بصیرت حاصل نمایند **شعر** کسی چه داند کین کور پشت مینار
چگونه مولع از مردم داناست نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف نه هیچ بر سر حکم و دنیا

وَأَنَا عَبْدُكَ الَّذِي لَكَ مُحَمَّدٌ
عَلِيٌّ ابْنُ مِيرْزَا جَلِيلُ تَرْجَمَةٍ
وَأَنَا بَيْسَنْدَةُ ابْنِ كِتَابِ
مُسْتَطَابِ



افْتخارِ خُوشَنُوِشِيَانِ فَاَرْزُوقِيْهِ مِرْزَا
خَطَّاطِ زُودِ وَارِزِ جَايِغِ صَفَا حَمِيدِ وَجَاوِي كَا لَانِ
بَيْسَنْدَةُ خَلْفِ الصَّدَقِ مَرْحَمَتِ وَغَفَرِ زَيْنَاةِ وَجَنَّتِ وَبُخْشَانِ
اَمْرُكَاهِ الْمُسْتَعْرِفِ فِي بِجَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ الْعَلِيمِ السَّمِيعِ حَبِيبِ
مِيرْزَا مُحَمَّدِ شَيْخِ خُوشَنُوِشِيَانِ اَمِيْدُ وَارِزِ فَضْلِ خَفِيٍّ وَجَلِي خَلْقِ
بِجَشْبَدِ لَيْسِ مِيرْزَا مُحَمَّدِ عَلِيٍّ خُوشَنُوِشِيَانِ زَيْنِدِ شَانِ وَغَيْرِ
وَدَرْ مَطْبَعِ سَلَالَةِ الْأَعَاظِمِ الْأَعَالِي وَخُلَاصَةِ الْأَوَاخِرِ
الْأَهْلِ إِلَى اسْتِخْرَةِ الْكُلِّ فِي الْكُلِّ خَلْفِ مَرْحَمَتِ وَغَفَرِ زَيْنَاةِ
وَرِضْوَانِ جَابِكَاةِ اَمَّا مُحَمَّدُ رَضَا كَبِيرُ حَلِيقَةِ أَهْلِ صَدَقِ
صَفَا وَارِزِ سَيِّدِ اَمْرِ مَقَامِ كَبِيرِ وَارِزِ بَاكِرِ بِلَايِ اسَدِ اَفَا
حَفْظُهُ اللَّهُ تَعَالَى وَابْقَاةُ سَمَتِ طَبْعِ وَ

فِي شَهْرِ جُمَادِي
الْثَانِي مِنْ سَنَةِ
هَذِهِ وَارِزِ بَيْسَنْدَةُ
بَنِي هَجْرَةِ

فون نمبر	
مخابر نمبر	

